[illegible]

جان و دل قربان حمد و نعت و منقبت و مدحت اما بعد داعی نما بنده علی حسن سلمه این حضرت ارباب
بها در خلد نشین که این رساله است محتوی بر مصادر فارسی و عربی و شرح معانی مجازی و حقیقی آنها و تنقیح مراتب
حاوی دو صف کبیر که یکی از آن لازم است و دوم متعدی و معانی صیغهایش بصحت تمام بطرز مجموعه بابت
و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنها ف باید دانست که غایت از تحریر دو صف کبیر در آغاز مصادر چرا
عدد صیغها دوم عدد معانی آنها و استاد هر یکی مندرجه خانه پنجم سوم علامات هر یکی هم در زبان پارسی و هم در زبا
است و چون این مراتب با ستعمال و کیفیت صیغه مصدر وه چیز با سانی بتوان ساختن بحذف حرف آخر مص
از شش ماضی و هفتم مستقبل و هشتم امر استمراری و نهم نهی استمراری و دهم اسم مفعول و پنج صیغه از آنها از مصدر
مصادر ره بدین آسانی بل به پیروش باشد و تقریر پنج چیز یعنی حال امر و نهی و فاعل و اسم حالیه و دعا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

حکم بالاتفاق [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

سنہ وغیرہ

[illegible]

اسم صیغه	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم	سند وغیره
							پس سوخته چند فراهم کنمے - برگفته بگریے ماتم کنمے -
حال	مے آید و همی آید و آید همی و منفی او نمی آید و مے نیاید	مے آیند	مے آئی	مے آئید	مے آیم	مے آئیم	و بمعنی استقبال هم مے آید چنانچه گویند فردا یا پس از یک ماه مے آئیم یا می روم و درین شعر صائب دیوان عاشقان بقیامت نمی کشد - ایام خط تلافی بیداد مے کند - ایضاً طعمهٔ مور شوی گرچه سلیمان شده - زال میگردی اگر رستم دستان شده - یوسف زلیخا بریدن بے رخش نیکو نیاید - نمی برد کسے تا او نیاید - اے نیمون (?) آے نخواهد برید -
مستقبل	خواهد آمد و خواهد آمدن	خواهند آمد	خواهی آمد	خواهید آمد	خواهم آمد	خواهیم آمد	و درمیان علامت مستقبل و فعل او فاصله هم جائز است چنانچه درین بیت مثنوی یوسف زلیخا گمان او شد که خواهد کام او داد - بوصل خویشتن آرام او داد - و صائب خواهد ثواب بت شکنان یافت روز حشر - هر کس که در شکست من امید میکند
امر	بیاید	بیایند	بیا	بیائید	بیایم	بیائیم	امر بمعنی مضارع هم مے آید حزین بنازم دستگاه وسعت آباد قناعت را - نیارد در نظر ملک سلیمان دیدهٔ مورش - اے می نازم و در بعض ترکیب صورت معنی مصدر هم می نماید صائب چون تواند دیدهٔ صائب گذشت از روے خواب - از سر خورشید نتوانست عیسی بگذرد - اے نتوانست گذشتن -
نهی	نیاید	نیایند	میا و میائی	میائید	نیایم	نیائیم	نهی هم معنی مضارع منفی می آرد سکندرنامه نیاید زما جز نظر کردنی - اے نمی آید
امر استمراری	مے آمده باشد	مے آمده باشند	مے آمده باشی	مے آمده باشید	مے آمده باشم	مے آمده باشیم	و بمعنی استمرار بحذف می هم حاصل می شود یعنی آمده باشد آتا ہے و همچنین صیغهای باقیه و در صیغه نهی حاضر بجاے میم نون هم آمده چنانچه درین شعر استاد گفتمش لعل لبت قند بگفتا که نمک - گفتم او را که مگم گفت بخنده که نمک -
نهی استمراری	مے نیامده باشد	مے نیامده باشند	می نیامده باشی	می نیامده باشید	می نیامده باشم	می نیامده باشیم	
اسم فاعل	آینده	آیندگان آینده ها	اسم حالیه	آیان (از نوادر المصادر ۱۲)	اسم مفعول	آمده	

صرف کبیر مصدر متعدی	مصدر متعدی	آوردن	لانا	جمع مصدر	آوردنہا	حاصل مصدر	آورد	لوائی

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق معروف	آورد	آوردند	آوردی	آوردید	آوردم	آوردیم
ماضی مطلق مجہول	آوردہ شد	آوردہ شدند	آوردہ شدی	آوردہ شدید	آوردہ شدم	آوردہ شدیم
ماضی قریب معروف	آوردہ است	آوردہ اند	آوردہ	آوردہ اید	آوردہ ام	آوردہ ایم
ماضی قریب ایضاً	آوردست	آوردستند	آوردستی	آوردستید	آوردستم	آوردستیم
ماضی قریب مجہول	آوردہ شدہ است	آوردہ شدہ اند	آوردہ شدہ	آوردہ شدہ اید	آورہ شدہ ام	آوردہ شدہ ایم
ایضاً	آوردہ شد است	آوردہ شدستند	آوردہ شدستی	آوردہ شدستید	آوردہ شدستم	آوردہ شدستیم
ماضی بعید معروف	آوردہ بود	آوردہ بودند	آوردہ بودی	آوردہ بودید	آوردہ بودم	آوردہ بودیم
ماضی بعید مجہول	آوردہ شدہ بود	آوردہ شدہ بودند	آوردہ شدہ بودی	آوردہ شدہ بودید	آوردہ شدہ بودم	آوردہ شدہ بودیم
ماضی ناتمام معروف	مے آورد	مے آوردند	مے آوردی	مے آوردید	مے آوردم	مے آوردیم
ماضی ناتمام مجہول	آوردہ می شد	آوردہ می شدند	آوردہ می شدی	آوردہ می شدید	آوردہ می شدم	آوردہ می شدیم
ماضی احتمالی معروف	آوردہ باشد	آوردہ باشند	آورہ باشی	آوردہ باشید	آوردہ باشم	آوردہ باشیم
ماضی احتمالی مجہول	آوردہ شدہ باشد	آوردہ شدہ باشند	آوردہ شدہ باشی	آوردہ شدہ باشید	آوردہ شدہ باشم	آوردہ شدہ باشیم
ماضی تمنائی معروف	آوردے	آوردندے			آوردمے	
ماضی تمنائی مجہول	آوردہ شدے	آوردہ شدندے			آوردہ شدمے	
مضارع معروف	آورد آرد	آورند آرند	آوری آری	آورید آرید	آورم آرم	آوریم آریم

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
مضارع مجهول	آورده شود	آورده شوند	آورده شوی	آورده شوید	آورده شوم	آورده شویم
حال معروف	مے آورد مے آرد	مے آورند مے آرند	مے آوری مے آری	مے آورید مے آرید	مے آورم مے آرم	مے آوریم مے آریم
حال مجهول	آورده مے شود	آورده مے شوند	آورده می شوی	آورده مے شوید	آورده مے شوم	آورده مے شویم
مستقبل معروف	خواهد آورد	خواهند آورد	خواهی آورد	خواهید آورد	خواهم آورد	خواهیم آورد
مستقبل مجهول	آورده خواهد شد	آورده خواهند شد	آورده خواهی شد	آورده خواهید شد	آورده خواهم شد	آورده خواهیم شد
امر معروف	بیارد	بیارند	بیار	بیارید	بیارم	بیاریم
امر مجهول	بیاورده شود	بیاورده شوند	بیاورده شو	بیاورده شوید	بیاورده شوم	بیاورده شویم
امر استمراری معروف	می آورده باشد	می آورده باشند	می آورده باشی	می آورده باشید	می آورده باشم	می آورده باشیم
امر استمراری مجهول	می آورده شده باشد	می آورده شده باشند	می آورده شده باشی	می آورده شده باشید	می آورده شده باشم	می آورده شده باشیم
نهی معروف	نیارد	نیارند	میار و میاور و مآور و مار	میارید	نیارم	نیاریم
نهی مجهول	نیاورده شود	نیاورده شوند	نیاورده شو	میاورده شوید	نیاورده شوم	نیاورده شویم
نهی استمراری معروف	می نیاورده باشد	می نیاورده باشند	می نیاورده باشی	می نیاورده باشید	می نیاورده باشم	می نیاورده باشیم
نهی استمراری مجهول	می نیاورده شده باشد	می نیاورده شده باشند	می نیاورده شده باشی	می نیاورده شده باشید	می نیاورده شده باشم	می نیاورده شده باشیم
اسم فاعل	آورنده	آورندها و آورندگان	اسم مفعول	آورده و ورده	آوردگان و آوردها	دعائیه / میاوراد

[illegible]

فصل دوم در مصادر فارسی و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنہا

باب الف ممدوده

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت و علم آن کتب بجائے حروف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	تحقیق وسند وغیره
آمدن	آنا	مقابل رفتن ۱۲ ان	مجی جیاۃ و جیاۃ بالکسر علے فعلۃ اسم سنہ صبسم	آمد	آید	در مصطلحات بہار عجم مرقوم است آمده بذله و لطیفه و تحقیق آنست که شعرا را انچه بفکر دست و ہد و آنرا آمده و بدیهه و انچه بفکر دست و ہد آنرا آورده و ساخته گویند؛ این مجاز است شریف فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل - گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر - ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		″	″	وحشی تو بمن گزار وحشی که غم ترا بگویم - که تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نیاید - آے نتواند شد باب ہشتم گلستان آن تن بیدل طاعت نیاید آے نتواند شد سکندر نامه نیاید ز ما جز نظر کردنی گلستان از دست گدائے بینوا نیاید ہیچ ایضاً از حلوم و ہیو چه آید صائب دعوی عشق ز ہر بو الہوسی می آید - دست بر سر زدن از ہر مگسے می آید -
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن و بوجود آمدن		″	″	گلستان درویش را ہمه عمر فرزند نیامده بود بوستان نیاید جو بوبکر بعد از عمر - ای پیدا نشد فردوسی گر آید یکے روشنک را پسر - شود بیگمان زنده نام پدر -
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲ ان		″	″	حزین سے نمیگرد و دل سرگشته ظرف کبریائی تو شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید ۱۲ ن مرزا مقیم جوہری فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد شکوه بحر بچشم حباب مے آید - حضرت شیخ سینه چاک چه سازد شکوه دل ما فر سیمرغ کجا در قفسے مے آید - ۱۲ بہار
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن ۱۲		″	″	سکندر نامه ہمایون ز کم دیدن آمد ہمائے - اے ہمایون واقع شد و ہمچنین فلانی چه زیبا آمده است و چه دیندار آمده است و چون تقصیر آمدن وحشی بے لطفی بجال تو دیدم که سوختم - وحشی بگو که از توجه تقصیر آمد است - آے تقصیر واقع شد ۱۲
ایضاً	گنا جانا	محسوب و شمرده شدن ۱۲ ان		″	″	امیر شاہی نیاز من ہیچه در معرض قبول افتد - کلبتی که عبادت گناه مے آید - آے گناه شمرده مے شود ۱۲ ن
ایضاً	ہونا	شدن		″	″	گلستان قدر عافیت کسے داند که بمصیبتے گرفتار آید - آے گرفتار شود خواجه حافظ ز شست صدق کشادم ہزار تیر دعا - از ان میانه یکے کارگر نمی آید - آے کارگر نمی شود

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						گلستان تا بر حقیقت معنی دعوی گواہ آمدی ـ آے شدی
آمدن	معلوم ہونا محاورۂ اردو ۱۲			″	″	چون خوش آمدن وید آمدن گلستان مرا کہ پروردۂ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد آے سخت معلوم شد سکندر نامہ چو غنچہ دید خوبان آن راہ را ـ نہ خوب آمد ان قاعدہ شاہ را ـ
ایضاً	اجازت دینا	رخصت دادن		″	″	چون دل نیاید ـ آے دل اجازت نمی دہد از مصطلحات ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن		″	″	کریما ز جاہل نیاید جز افعال بد ـ اے صادر نشود ـ
ایضاً	لاحق ہونا	فرو گرفتن		″	″	طالب آملی بسکہ شرمش زمن بے سر و سامان آمد ـ مرگ پنہان بلباس شب ہجران آمد آے شرم لاحق شد
ایضاً	باہر آنا	بیرون آمدن		″	″	حزین بآئینے کہ ترسازادہ از بتخانہ مے آید ـ نگہ از گوشۂ آن نرگس مستانہ می آید ناطق بنی آدم کہ باشد کز درت فرزانہ برگردد ـ پری از جلوۂ حسن تو ہم دیوانہ مے آید ـ ظہوری ز خویش تا نمی گویم سخن افسردہ مے آید ـ برویش تا نمی بینم نگہ پژمردہ مے آید آے بیرون مے آید صائب نگہ از چشم کبود تو چہ خوش مے آید ـ یوسف از نیل باین آب نیاید بیرون ـ حزین گاہے بشمع تقوی و زہد آستین فشان ـ مست و خراب از در خمار آمدہ ۱۲ بہار
ایضاً	اوگنا	روئیدن		″	″	بوستان بریدند از انجا خرید و فروخت ـ زراعت نیامد رعیت بسوخت ـ ۱۲
ایضاً	رجوع کرنا	رجوع کردن		″	″	چون آمدم بمطلب ۱۲
ایضاً	موافقت کرنا	در ساختن		″	″	سکندر نامہ چو صبح از دم گرگ برزد زبان ـ نخفتن در آمد سگ و پاسبان ـ از باب پنجم گلستان جمال یوسفی بزبان آمد ۱۲
ایضاً	پکڑنا	گرفتن ۱۲ ان بہار		″	″	چون آمدن پری اے گرفتن پری کسی را ـ امیر خسرو چو بیہوش خیالم دید شب می گفت ہمسایہ کہ امشب باز این دیوانہ را پری آمد ـ آے پری بگرفت ۱۲ ان بہار
ایضاً	سر انجام پانا	انجام یافتن		″	″	سے این کار از تو آید و مردان چنین کنند سکندر نامہ ز ما خدمت آید خدائی تراست ۱۲
ایضاً	وارد ہونا	وارد شدن		″	″	اخلاق محسنی تا سخن براے تو نیاید ـ آے اعتراض براے تو وارد نشود سکندر نامہ

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی بمعنی اردو مذکور	معنی مجازی	صیغہ ماضی	صیغہ مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						چنین آمدست از بزرگان پیر - کہ با ہیچ نا داشت کشتی مگیر -
آمدن	پڑنا	افتادن		״	״	فقرۂ گلستان دیدۂ دشمنان جز بر بدی نمی آید ۱۲ و چون حاجت آمدن حضرت نظامی مرا با چنین گوہر ارجمند - ہمین حاجت آید بگوہر پسند - و چون آتش آمدن تجبیر فطرت کشیدم نالہ از بس در غمت سے در فغان آمد - بدل داغ تو چندان سوختم کاتش بجان آمد - ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		״	״	چون بر خاطر گران آمد و ناگوار آمد - ۱۲
ایضاً	جانا	شدن		״	״	چون فرستادہ مے آید یعنی بھیجا جاتا ہے مولانا روم خوشتر آن باشد کہ سر دلبران - گفتہ آید در حدیث دیگران - آئے گفتہ شود ۱۲
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		״	״	چون بپایان آمدن کلیم گر بہجر ستم نامہ ہجران آید - خامہ ام پیشتر از نامہ بپایان آید و چون وقت آن آمد و چہ بلا آمد و چون آسیب آمدن فرخی اندو ہم از آنست کہ یکروز مفاجات - آسیبی ازین دل بقفندر جگر آید - بہار عجم و چون جفا از کسے بر کسی آمدن خواجہ شیراز بر من جفا ز بخت من آمد و گر نہ یار - حاشا کہ رسم لطف و طریق کرم نداشت و چون آگہی آمدن نظامی چو آگاہی آمد بسام دلیر - کہ شد پور دستان بمانند شیر -
ایضاً	نکلنا	برآمدن		״	״	حزین یاد قد اوست قسمت من - شادم کہ الف بفالم آمد - و چون خون آمدن - وحشی جوشقانی جانان نا سوز شد از عشق او داغم کہ چون بیرم - ز داغ لالہ ہائے تربتم تا حشر خون آید
ایضاً	مارا جانا	کشتہ شدن		״	״	و چون تہ تیغ آمدن حضرت نظامی چنین تا بمقدار ہفتاد مرد - بہ تیغ آمد از رومیان در نبرد -
ایضاً	درآنا	درآمدن		״	״	حزین خورشید رخ تو شد مقابل - جانے بہ تن ہلالم آمد - ۱۲
ایضاً	بن جانا			״	״	حزین یار است یار گر ز دل سکین نواز خویش - در دامن صدف ز در شہوار آمدہ ایضاً یار است یار گر ز لب ہمچون زلال خویش - در کام تشنہ قلزم ذخار آمدہ - ایضاً یار است یار گر ز نگہ دلفریب خویش - آشوب شہر و فتنۂ بازار آمدہ ۱۲
ایضاً	اوٹھنا	برخاستن		״	״	حزین عبث چہ زخمہ فلک میزند بتار تنم - مرا کہ از سر ہر مو خروش مے آید - ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	بدست آمدن		״	״	گلستان سفلہ چو جاہ آمد و سیم و زرش ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تحقیق و سند وغیره
آمدن	پھنس جانا	گرفتار شدن		〃	〃	چون بدام آمدن **نظامی** مرا خواندی وخود بدام آمدی - نظر پخته ترکن که خام آمدی -
ایضاً	متاثر ہونا یعنے لگنا	خوردن		〃	〃	چون برسر سنگ آمدن ناخن و تیر **صائب** بسنگ ناخن هر تشنه لب که مے آید - دہان آبلۂ پا پر آب مے آید - **ایضاً** نے اثر تا چند باشد ناله شبگیر من - تا کے از گوش گران برسنگ آید تیر من - **کلیم** صبر را از دهنت حوصله تنگ آمده است - ناله ہا را ز دلت تیر بسنگ آمده است ۱۲
ایضاً	ہوجانا	شدن		〃	〃	چون تنگ آمدن **میر نجات** گلاب تلخ از یک غنچه معلوم است مقدارش - لبت آخر ازین دشنام دادن تنگ مے آید - و چون مستجاب آمدن **شاعر** میگوید مگر دعاے من خسته مستجاب آمد - که بخت باز مرا سوے انجناب انداخت - و رغبت آمدن **خسرو** جان خود را خواستگار او کردم - رغبتش بے خواستگاری آید -
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن		〃	〃	چون بدعا آمدن مشغول شدن بدعا **حافظ** بدعا آمده ام هم بدعا دست برآر ۱۲
آوردن و آوریدن	لانا	مقابل بردن	اجاءة صر	آورد ع وماضی هم	آرد و آورد	**سکندر نامه** چه دستان توان آوریدن بدست - کز و زنگیان را در آید شکست - **ایضاً** دو دست آوریده بکوشش برون - بهر دست شمشیر الماس گون - ۱۲ **آور** بواو مفتوح چهار معنی دارد اول کلمه نسبت بمعنی خداوند و صاحب چون تناور و دلاور دوم بمعنی یقین **رودکی** کسی را که باشد بدل مهر حیدر - شود سرخ رو در دو گیتی باور - **شیخ روزبهان بقلی** گر بسلم جبهه عشقی بخور تریاک فقر - تا سلم گردد آور چون سلیمان داشتن - سوم نام فلک هفتم **ابو شعیب** اگر دیده بگردون برگمارد - ز سهمش پاره پاره گردد آور - چهارم زشت و کریه **عنصری** نزدیک عقل جمله درین عهد یا و راست - کامروز هیچ چیز بجز زشت و آور است ۱۲ ج
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن		〃	〃	**گلستان** خشم بیش از حد وحشت آورد و همچنین اندوه آوردن و بار آوردن درخت و شاخ و امثال آوردن و بہا آوردن **ایضاً** با آنکه در وجود طعام است حظ نفس - رنج آورد طعام چو بیش از قدر بود - **ظهیر الدین فاریابی** نصاب مایه من دانش است و میدانی - که این متاع نیارد بہا درین بازار - و چون زبان آوردن **نظامی** چو آب از سر گذشت آرد زبانے - اگر باشد خود آب زندگانی - و چون خرابی آوردن - **زلالی** برون آمد قمر از برج آبے - که در شهرستان آرد خرابی - و انقلاب درمیان آوردن **درویش واله هروی** ۵

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تحقیق و سند وغیرہ
						انقلابے درمیان آورد چرخ ۔ شاہ و نوکر ہر یک از یک راہ رفت ۱۲
آوردن	چاہنا	خواستن		〃	〃	چون پناہ آوردن اثر بیش از ین از من نمی آید کہ آوردم پناہ ۔ از کف دو زخ بخاک آستان این جناب ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		〃	〃	چون حشر آوردن میر معزی بیداد کنی بر من داد م ندہی ہرگز ۔ بیداد تو بر جانم ہر روز حشر آرد ۔ درد ہجر انکو حشر آرد بخلافت ۔ او بارد بلا بر تن و جانش حشر آرد ۔ درویش والہ ہروی فریاد کہ کس زہرہ گفتار ندارد ۔ ہر چند کہ از بادہ مجلس حشر آرد ۔ انوری چین ابروے تو بر من رستخیز آرد فلک ۔ روزہا شد تا نفرمودی سلامم را جواب ۱۲
ایضاً	بڑہانا	دراز کردن		〃	〃	چون دست پیش کسے آوردن صائب از ان تہیست کف آرزو گدائے ترا ۔ کہ دست پیش تو نتواند از حیا آورد ۔ ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		〃	〃	چون زیان آوردن کمال اسمعیل سچین زلف تو چشم زراہ دریا بار ۔ ببوے سود سفر کرد و بس زیان آورد ۔ ۱۲
ایضاً	نقل کرنا	نقل کردن		〃	〃	چون از زبان کسے آوردن محمد قلی سلیم تا فتد راز من سادہ دل از پردہ برون ۔ حیلہ سازان ز زبان تو خبر مے آرند ۱۲ بہار عجم
ایضاً	کرنا	کردن		〃	〃	چون اعتراف آوردن بمعنی اقرار کردن و اطناب آوردن بمعنی سخن دراز کردن و رو آوردن بمعنے توجہ کردن چہ رو بمعنی توجہ است و ستم آوردن ۔ غلبہ کردن از مصطلحات و عذر آوردن و جنگ آوردن و پدید آوردن سکندر نامہ چو اول شب آہنگ خواب آورم ۔ بہ تسبیح نامت شتاب آورم ۔ و چون حملہ آوردن خواجہ شیراز بہ تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم ۔ کہ حملہ بر من درویش یکقبا آورد ۔ و چون رو در کسی آوردن نظامی روا زان بہ نج در خدا آورد ۔ عذر تقصیر خود بجا آورد
ایضاً	جننا	زادن		〃	〃	چون بچہ آوردن خسرو سگ آورد بچہ گر ہفت و ہشت کس نخورد دو سہ بحیلہ بود در دا و در کو ہے ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		〃	〃	گلستان ملک گفت این لطیفہ بدیع آوردی نگار دانش غرض از آوردن این داستان آنست آیے از گفتن ۔
ایضاً	بنا کر کہنا	ساختہ گفتن		〃	〃	چون خبر از زبان کسے آوردن یعنی ساختہ گفتن خبر از زبان کسے کہ او نگفتہ باشد ۱۲ وارستہ سیلکوٹی

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						تا فتد راز من سادہ دل از پردہ برون - حیله سازان ز زبان تو خبر مے آرند ۱۲
آوردن	اوگانا	رویانیدن		〃	〃	سکندر نامه زمین ناورد تا نگوئی بیار ۱۲
ایضاً	آمادہ و برانگیختہ کرنا	برانگیختن و آمادہ کردن		〃	〃	سکندر نامه چو بهمن جوانی برآن آورت - که تند اژدہاے بیازاردت آی برآن آمادہ وبرانگیختہ گرداند ۱۲
ایضاً	پیش کرنا	پیش کردن		〃	〃	چون دعوی آوردن و مثال آوردن ۱۲ و برہان آوردن ۱۲
ایضاً	دینا	دادن		〃	〃	چون شکست آوردن خواجه شیراز به جبر خاطر ما کوش کین کلاه نمد - بسا شکست که در افسر شهی آورد - سکندر نامه ولی هرکس آن در بدست آورد - کزو خصم خود را شکست آورد آی شکست دہد - وچون ثمر آوردن صائب چون پسته دہان در دہم رنگ بر آورد آخر گل خاموشی من این ثمر آورد - وچون پاسخ آوردن فردوسی بر ایشان چنین پاسخ آورد شاه - کزو من ندیدم ندیدم گناه - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر کردن		〃	〃	گلستان بیار آنچه داری ز مردی و زور - آے ظاہر کن وچون رسم آوردن آصفی چشمت که ریخت خون من وقصد خاک کرد - ماتم گرفته رسم سیه پوشی آورد - وچون عیب آوردن سعدی علیه الرحمة هرکه عیب دگران پیش تو آورد وشمرد - بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
ایضاً	بنانا	ساختن		〃	〃	چون دروغ آوردن میر معزی زال افسون کرد و سیمرغ آمد از افسون او - رستم پنهان چو سیمرغ اندر و مالید پر - من عجب دارم ز فردوسی که تا چندین دروغ - از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر - ۱۲
ایضاً	حکایت کرنا	حکایت کردن		〃	〃	چون آوردہ اند ۱۲
ایضاً	لکھنا	نگاشتن		〃	〃	آئین اکبری عبارت نیکو می آرد ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا گردانیدن		〃	〃	چون سر آوردن صائب تا بیخ بر بوی مشو از نفس که اینجا - گردن کسی افراشت که از خصم سر آورد - ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن		〃	〃	چون رسم آوردن میر معزی عشق تو در عجم آورد یکی رسم دگر - که به تسلیم و قبولش نتوانکرد قیام ۱۲

[cut off]	معنی اردو	مصطلح فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر ع	تحقیق و سند وغیرہ
ت	نکالنا	برآوردن		〃	〃	چون بار آوردن ے نہالے ز آب دیدہ خویش - بپرورم کہ باری خواہد آورد - ودرین شعر بمعنی دادن ہم درست آید ۱۲
	لاسکنا	توان آوردن		〃	〃	چون تاب آوردن وطاقت آوردن صائب اگر نہ پردہ چشم جہان شود حیرت - کہ تاب جلوہ آن سرو نازمے آرد - گلستان طاقت بار فاقہ نیاورد - ۱۲
نا	مصروف و متوجہ کرنا	مصروف و متوجہ کردن		〃	〃	صائب حضور قلب بود شرط در ادائے نماز - حضور خلق ترا در نماز مے آرد - سکندر نامہ باز زر دون کس نیاورد رائے - برون از خط عدل ننہادہ پائے - ۱۲
ضاً	پہنچانا	رسانیدن		〃	〃	سکندر نامہ دوم آنکہ بر تخت تاج کیان - چو حالم تو باشی نیاری زیان -
دیدن	حملہ و جنگ آوری کرنا	حملہ کردن و جنگ آوری نمودن	حملہ و یتعدی بعلے صر	آورد جنگ و حملہ ۱۲ ان ب	〃	ابوالفرج رونی ز نعل خنگش روے زمین کہ آورد - پراز پشیزہ شود ہمچو پشت ماہی سیم - و آوردگاہ بمعنی محل جنگ ے بآوردگہ رفت چون پیل مست کمندی ببازو کمانے بدست ۱۲
تن	کھینچنا	برکشیدن و برآوردن ۱۲ ب ن	سل و استلال صر اصلات			شیخ سعدی علیہ الرحمۃ ے اگر برفریدون بدی تاختن - امانش ندادی بہ تیغ آختن - حکیم سوزنی بوستان شرف خرمی و بہروز لیست - کہ سرو آختہ قدی بوستان شرف - ولہ ے ایکہ شمشیر بر سر ما آختۂ - صلح کردیم کہ مارا سر پیکار تو نیست - و در نوادر المصادر نگاشتہ کہ آختن بالمد برکشیدن ہر چیز عموماً و تیغ و خنجر و مانند آن خصوصاً ۱۲
یضاً	دراز کرنا	دراز کردن				چون دست آختن -
غالیدن و غاردن و أغاریدن	ہلکارنا	تیز کردن و انگیختن کسی را بجنگ ۱۲ ان	اغزار	آغالش و آغال و اغیل و آخرین امر حاضر نیز ۱۲	آغالد و آغارد	حسن کاشی نگرد عارض آن زلف را بیا غالد - بروم قافلہ زنگبار بگشاید - دقیقی خویشتن پاک دار و بے پرخاش - رو باغالش اندرون مخراش - فردوسی تو لشکر بآغال بر لشکرش - بیکبار تاخیرہ گردد سرش - اسدی بخندید بیکاد و گفتا مباد - گر آغال تو سر ہم من بباد - و قوسی بمعنی نگریستن بگوشہ چشم از روے غضب نوشتہ باستناد این شعر حکاک ے نزنکہ ادر ایکی سلام زدم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
						کرد زمی من به نیم چشم اغیل - وسروری چشم آغلیدن وچشم اغیل مطلق بگوشه چشم نگریستن نوشته وبیت مذکور چنین آورده ع زنک اورا سلام کردم وی - کرد سوی من نگه بچشم اغیل - والصواب عند الله وازین بیت حکیم ازرقی بمعنی ناجا دیده فرو برنده مستفاد می شود ع زرد روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو - دهن کشاده بماند نهنگ مرگ اغال - ۱۲ ان ودر برهان قاطع مرقوم است آغاردن بفتح دال وسکون نون بمعنی سرشتن وبرانگیزانیدن وتحریک نمودن و فرو شدن وفرو کردن نم باشد بزمین وغیره وآغاریدن بروزن باشانیدن بمعنی آغاردن است که سرشتن وتحریک نمودن وغیره باشد وفرو کردن نم بود بزمین یا بر جای دیگر وآغالیدن بروزن باشانیدن بمعنی آغالش است که تند وتیز کردن مردم باشد بجنگ وخصومت افگندن میان مردم وبمعنی تند وتیز شدن دلبشور آمدن وتنگ فراگرفتن هم هست ۱۲
ایضاً	تند وتیز ہونا	تیز وبرانگیخته شدن ۱۲ ن		″	″	منوچهری باچنین کم دشمنی خواجه بنیا غار دبجنگ - اژدها را حرب تنگ آید که با حربا کند ابوشکور برآغالیدنش استیز کروند - بکینه چون پلنگش تیز کردند - ۱۲ ن ب
آغالیدن	دشمنی ڈالنا آدمیوں میں	خصومت افگندن میان مردم ۱۲ ب	اغراء	″	″	
ایضاً	شور کرنا	بشور آمدن ۱۲ ب		″	″	
ایضاً	تنگ گیری کرنا باہم	تنگ فراگرفتن باهم ۱۲ ب		″	″	
آبادائیدن	تعریف کرنا	ستودن ۱۲ ب	حمد ومدح و استمداح صر	آباد وستوده وآفرین وستایش	آباداید	حضرت نظامی علیه الرحمة درجلوهٔ آن عروس نوشاد - آباد بهر آنکه گوید آباد ۱۲ ن
ایضاً	ستوده ہونا	ستوده آمدن ۱۲ ب ن		″	″	
آهنگیدن	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ب	مدّ			مطلقاً خواه آواز باشد خواه تیغ خواه صف مردم وجانوران وامثال آنها ۱۲ ب
ایضاً	قصد کرنا	قصد کردن ۱۲ ب				
آهنجیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ ب				

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	معنی عربی	اسم حاصل	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
ہیخیدن	ڈالنا	انداختن ۱۲ اب				
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ اب				
آبشتن	پوشیدہ ہونا	نهفتن ونہان شدن ۱۲ ن	خَفَاء	آبشت نهفته وپنہان		آبشتنگاہ وابشتنگہ محل نهفتن ونہان شدن وبمعنی متوضا وطہارتخانہ مجاز است قریع الدہر ؎ نہ ہمین بازشناسند عبیر از سرگین - نہ گلستان بشناسند نہ آبشتنگاہ - وابشتگاہ وابشتگہ مخفف آن ۱۲
ایضاً	پوشیدہ رکھنا	پوشیدہ داشتن ۱۲				
آسائیدن	آرام پانا	راحت یافتن ۱۲ ن	اِستِرَاحَة	آسانی بنون وآسائی بہر دو تحتانی راحت ۱۲	آسایید	عمعق بخاری ؎ چند بوئی بگرد عالم چند - چند گوئی طریق یونانی - زانکہ از بہر قوت شہوت - ہمچو کاشانہ مے نیاسانی - گلستان نیاساید مشام از طبلہ عود - بر آتش نہ کہ چون عنبر ببوید - ۱۲
آسودن	آرام پانا	راحت یافتن	اِستِرَاحَة	آسایش و آساع	آساید	وباساے مخفف میاسای نہی از وے فرخی ؎ تو فرخی کہ ترا از جہان امید بدوست ہمیشہ تا بتوانی ز خدمتش باساے - رکن الدین بکرانی بکش ز راحت جوشن یا از تنگ و پوے یکزمان آساسے - وبمعنی فازہ مجاز است - سہرامی چنان نمود بمن دوش ماہ تو دیدار - چو ماہ من کہ کند گاہ خواب خوش آسا ناصر خسرو جاے رنج و اندوہ است این سراے سپر - جاے آسانی وشادی دیگر است - وازین ماخوذ است تن آسانی ودر ملحقات بمعنی راحت رسانیدن ہم آمدہ ۱۲ ن
ایضاً	سونا	خفتن ۱۲ ن	نوم	″	″	
ایضاً	مدفون ہونا معزز کا			″	″	فقرہ آئین اکبری درفرہ درگذشت وہمانجا آسود ۱۲ (نام مقام)
ایضاً	فارغ و بیخطر ہونا	فارغ وبیخطر بودن		″	″	صائب ؎ سر و از بیمہری باد خزان آسودہ است - صائب آزادہ را از نیروے دوران چہ باک -
آراستن	سنوارنا	زیب دادن ۱۲ ن	تزئین	آرایش و آرا	آراید	آرایش بمعنی رسم وقاعدہ ہم آمدہ فردوسی سوے او یکے نامہ نوشتہ - ز آرایش بندگی گشتہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع سند	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	تحقیق و سند وغیرہ
آرائیدن و آریدن (۱۲ از برہان)	سنوارنا			ہر دو بمعنی زیب و زینت		و آرا امر نیز بآراستن عز الدین شروانی روئے بنماو بزم را آرا۔ چون توئی آفتاب بزم آرا۔ ۱۲ ان و آرستہ مخفف آراستہ۔ فرخی ایا بسبزمگہ آرستہ تر ز صد حاتم۔ آیا بمعرکہ مردانہ تر ز صد سہراب۔ ۱۲ فرہنگ ناصری۔
ایضاً	سنورنا	زیب گرفتن ۱۲ ان ب		〃	〃	
آرامیدن و آرمیدن	ٹھہرنا	سکون و قرار گرفتن ۱۲ اب ن	سکون	آرامش و آرمش و آرام ہر سہ بمعنی قرار و سکون ۱۲	آرامدہ و آرمدہ	و آرام امر نیز سیف الدین بخاری ؎ ای بردہ ز من قرار و آرام۔ نزد من بیقرار آرام۔ و بمعنی آرامگاہ و این مجاز است حکیم فردوسی ؎ بمردی نشیند بآرام تو۔ ز تاج و نگین بستر و نام تو۔ آرامندہ و آرمندہ بالمد و آمندہ و امندہ بالقصر و ہر چہار بنون آرام گیرندہ آرامیدہ و آرمیدہ بتحتانی و آرامدہ و آرمدہ بدون تحتانی و ہر چہار بالمد و بیپین بالقصر ہم بمعنی آرام گرفتہ اسدی گران ساخت سنگ و سبک باد پاک۔ روان گرد گردون و آرمدہ خاک ظہوری نمکین خندۂ بشور آورد۔ ہوس آرمیدۂ مارا۔ ۱۲ ان
آروغیدن	ڈکار لینا	آروغ زدن و دادن	تجشوء و تجشئۃ	آروغ ڈکار ۱۲	آروغد	
آزمودن	آزمانا	امتحان و تجربہ کردن ۱۲ ان	اختبار و امتحان	آزمون و آزمایش ہر دو بمعنی امتحان و تجربہ ۱۲	آزمایندہ	
آزاردن و آزردن و آزیریدن بروزن پاپیچیدن	دکھ دینا	آزار دادن ۱۲ ان	ایذاء	آزارش و آزار و آزیر ہر سہ بمعنی رنج و آزار و آزار ۱۲ و ہر دو پسین یعنی آزار و آزیر امر نیز ۱۲	آزارد و آزرد و آزیزد	سکندر نامہ چنان داشتم ملک را پیش و پس۔ کہ آزار شئے نامد از کس بکس۔ انوری در جہان چندانکہ خواہی بیشمار۔ نیستی و محنت و آزیر ہست۔ در فلک چندانکہ خواہی بیقیاس نفرت آہوی و چشم شیر ہست۔ و آزار و آزر امر نیز حکیم سوزنی نگار آزردہ مانی غلام صورت اوست۔ ز من بدین کہ بگفتم گر آزری آزر۔ ۱۲ ان و در برہان است آزیدن بازا ہنوز بمعنی آزردن و آزار دادن ہم بنظر آمدہ است ۱۲ و در ملحقات نگاشتہ کہ آزردن بروزن واکردن مخفف آزارانیدن کہ دیگرے را آزار دادن و خود آزردہ شدن باشد و آزردن بفتح دوم و ضم آن ہر دو آمدہ انوری ای بشاہی ز ہمہ شاہان فرد۔ مشتری طلعت و مریخ نبرد۔ تا یکے روز کہ در بردن جان۔ تن بے زور مرا مے آزرد ۱۲ ان

ی بختیاء مثال گھنٹہ ہم فیہ وھنتاء بالضم و المد مثلہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مترادف فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
ایضاً	آزار پانا	آزار یافتن ۱۲ ان	تاذی	؍؍	؍؍	سکندر نامہ زخلق ار چہ آزار بینم بسے۔ نخواہم کہ آزار د از من کسے۔ ۱۲ ان
آشامیدن	پینا	نوشیدن	شرب	آشام نوش وامر حاضر نیز وبقصر ہم آمدہ ۱۲	آشامد	کمال اسمعیل پناہ سوے قناعت ہمی برم زان قوم۔ کہ اہل خانہ خود را اشام مے ندہند آشمید مخفف آشامید۔ شیخ نظامی ہم خورد وہم آشمید بااو۔ ۱۲ ان۔ بقصر ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن		؍؍	؍؍	چون غم آشامیدن حزین نکونامان سر شوریدہ دارم بہ ننگ اندر۔ غم آشامان دل دریاکشی دارم نہنگ آسا۔ ۱۲
آشفتن و آشوفتن	درہم وپریشان کرنا ۱۲ ان	درہم وپریشان کردن		آشوب آشو مخفف آشوب ۱۲ ب	آشوبد	آشفتہ و آشوفتہ درہم وپریشان وبرین قیاس آشفت و آشفتی و آشوفتی شیخ شیراز چو زنبور نا در آشوفتی۔ گریز از محلت کہ زود او فتی۔ شیخ نظامی بر آشفت زان تیرگی شاہ را۔ کہ حجت قوی دید بدخواہ را۔ ۱۲ ان۔
ایضاً	درہم و پریشان ہونا	درہم وپریشان شدن ۱۲		؍؍	؍؍	
آغازیدن	شروع کرنا	شروع کردن ۱۲ ان	بدء	آغاز شروع وامر ہم ۱۲ ن ب	آغازد	مولوی معنوی چون سماع آمد ز اول تا کران۔ مطرب آغازید یک لحن گران خواجہ شیراز دران مقام کہ حسن تو جلوہ آغازد۔ مجال طعنہ بدبین و نا پسند مباد حکیم سوزنی آورد پیامے کہ بباید کہ خوری مے مستک شوی و عربدہ آغازی و افتی ۱۲ ان۔
ایضاً	قصد اور ارادہ کرنا	قصد و ارادہ کردن ۱۲ ان ب		قصداً و ارادۃً		
آغشتن و آغاشتن و آغاردن و آغاریدن	گوندھنا وملانا	سرشتن و در آمیختن ۱۲ ان	عجن	آغار وامر نیز ۱۲	آغارد	ابن یمین بسکہ گردون را خوش آمد شربت گفتار من۔ در گلاب دیدہ ہر دم چون شکر آغاردم۔ ۱۲ ان و در برہان است آغار با غین نقطہ دار بروزن ناچار ہر چیزے کہ نم کشیدہ و خلیسیدہ از آب یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیختہ وبہم پیوستہ و سرشتہ را نیز گویند و بمعنی برانگیختہ و تحریک کردہ ہم آمدہ است کہ بعربی اغرا خوانند ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	اسم مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
آغاردن و آغاریدن	تر کرنا	خیسانیدن و تر کردن چیزے بچیزے ۱۲ ان		؍؍	؍؍	حکیم تزاری قهستانی بمنزلے کہ فرو دایم از فراق رخت ـ زخون دیدہ جہان سر بسر بیاغارم ـ مظفر ہروی شہنشہی کہ چو برداشت روز کین خنجر ـ بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر ـ ۱۲ ان
ایضاً	تر اور آلودہ ہونا ۱۲ ان	تر و آلودہ شدن ۱۲ ان		آغار نم و رطوبت ۱۲ ان	؍؍	ـ زآغاریدن آن دشت باخون ـ شدہ یکسر زختانش طبرخون ـ و صاحب مصطلحات نگاشتہ کہ آغارمی را گویند کہ بہ گل و مانند آن سرشتہ و آمیختہ باشد و بمعنی سرشت چون بدآغار بمعنی بدسرشت و بمعنی سرشندہ و آمر بسرشتن ابو شکور یکے زشت روی بدآغار بود توگوئی کہ مردم گزی مار بود ـ عنصری عقیق وار شدست این زمین زبس کز خون ـ بروے دشت و بیابان فرو شدست آغار ـ آغاردہ و آغردہ و آغاشتہ و آغشتہ و غشتہ بحذف الف انچہ آغار خوردہ و تر شدہ باشد بچیزے و فرغاردہ و فرغردہ نیز گویند سوزنی بدر دخاست کمرگاہ و پشت از سری کہ جامۂ زبرین بود توآغردہ ـ سنائی عقل یاب رویش آغشتہ سہو در گردہ پیش ناگشتہ ـ ۱۲ ان
آغارانیدن	گوندھوانا اور تر کرانا اور ملوانا	آغاردن فرمودن کسی را ۱۲ ان			آغاراند	
آبیستن	سنوارنا	آراستن	تزئین			آبیستن بروزن آمیختن ۱۲ از ملحقات
آماسیدن و بالمد ۱۲ آماہیدن	سوجنا	متورم شدن ۱۲ ان	ورم و تورّم	آماس و آماہ	آماسد	شرف سفردہ خصمت از فربہی یافت زمیجون غرور ـ چہ شود فربہی طبل زآماہ بود ـ ۱۲ ان
آمرزیدن	بخشنا	از گناہ درگذشتن ۱۲ ان	غفر و غفران و مغفرۃ	آمرزش و آمرزو بیمینا آمرزیر ۱۲	آمرزد	شیخ نظامی گر این خاک رواز گنہ تافتی ـ با مرزش تو کہ رہ یافتی ـ
آمرزانیدن	بخشوانا	متعدی از آمرزیدن ۱۲			آمرزاند	

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	حاصل مصدر	صفت	تحقیق و سند وغیره
[illegible]ختن	سیکھنا	تعلیم گرفتن ۱۲ ان	تعلّم	آموزش و آموز	آموزد	آموزیده و آموخته اسم مفعول و آموخته و آموت هر دو مخفف آن و آموزگار استاد و معلم **شیخ نظامی** چو هستی به بند من آموزگار - بدین روز بنشاندت روزگار **شیخ شیراز** من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش - ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت - ۱۲ ان
آموختن	سکھلانا	تعلیم دادن ۱۲ ان	تعلیم	"	"	**شیخ شیراز** معلمت همه شوخی و دلبری آموخت - جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت - ۱۲ ان
ایضاً	خوکرنا	خو گرفتن ۱۲ بهار		"	"	**سه** بتماشای تو ترسم که نظر نگشاید - دیده بی روی تو از بس به ندیدن آموخت - ۱۲ بهار
آفریدن	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ ان	خلق وغیره	آفرینش و آفریده	آفریند	**آفرید** خلقت و مخلوق چون داد آفرید نام باری تعالی **و ماه** آفرید نام بادر منوچهر **و آفرین** امر و بمعنی ثنا و تحسین مجاز است ۱۲ ان **وحشی** اعتقاد ما یکی صد شد بوحشی زین غزل - کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد - **سه** طالب دمیکه بار کشاید بساط نطق - خورشید و ذره بر سخنش آفرین زند - ۱۲ بهار
آگاهیدن	خبردار ہونا	خبردار شدن	اطلاع وصله بعلی	آگاهی	آگاه	
ایضاً	جتانا	خبردار کردن		"	"	
آگندن و آگنیدن و آگنیدن و آغندن و اغنیدن و آنگندن و انگیدن ب ج	بھرنا	پر کردن و انباشتن ن ب	ملأ	آگین و آگنه و آگنش هندی بھرتی و عربی حشو ۱۲ ب		و آگین و آگند و آگنده و آگده مخفف آگنده و آگنید و آگنیده و آغند و آغنده همه بمعنی پر کرده شده و انباشته و آگند و آغند ماضی نیز هست **عزالدین شروانی** سایل بسوای از در تو صد گنج زر و سیم آگند - **سراج الدین راجی** دوات راز مشک و عنبر آگین - جهان را کن ز خطت عنبر آگین **حکیم سوزنی** شد زمستان و زجود تنه می خواهم - ابره و استره و آگنه می خواهم - **ایضاً** سایل و زایر زکف راد تو در روز بزم - بدره ها گیرند آگنده بزر جعفری **میر خسرو** دل ز مهر جهانیان کنده - زانکه از یاد دوست آغنده **رودکی** بسان بهشت است آن دو زلف مشک آگین - بسان حال منست آن دو چشم سحر آگند **شاکر بخاری** منم در کشور عشقت خبنده - ولی زمهر رویت آگنیده **شیخ اوحدی** آنکه اندر جهان نهاد گنج - چون توان آگندنش در گنج ۱۲ ن
آگندن	دفن کرنا	دفن کردن	دفن	"	"	**فردوسی** مرا مرده در خاک مصر آگنید - ز گفتار من هیچ مپر اگنید -
آلودن و آلائیدن	آلوده ہونا	ملوث شدن ۱۲ ن		آلایش	آلاید	**شیخ شیراز** جهد کردم که تا بنیالاید - بخرابات دامن پرهیز - **الای** مرادف آلوده چون زهر آلای و عبیر الای **سه** چوان غنچه دهان آمد بگلگشت - عبیر الای شد بوم و بر و دشت -

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی بزبان فارسی معہ حوالہ اہل لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						وامر بآلایدن و مالاے نہی ازوے انوری نعمت آلودہ بیش نیست جہان - دامن ہمت بدان مالاے - آلود - ملوث چون آتش آلود وگرد آلود وغبار آلود وچشم شرم آلود وچشم خواب آلود وچشم آتش آلود وچشم خون آلود وماہ سحاب آلود وبیت انتخاب آلود یعنے انتخاب زدہ محمد سعید اشرف تا نقاب افگندہ آن رخسار محسود چراغ - رفتہ در فانوس حسن آتش آلودہ چراغ - ملا وحشی ؎ جاے خود در بزم خوبان شمع سان ہرگز نکرد - آنکہ اشک گرم وآہ آتش آلودی نداشت - ۱۲ ن -
ایضاً	آلودہ کرنا	ملوث کردن ۱۲ ن		″	″	حزین رخ برافروختہ از غیرت بیباکی من - عرق شرم گلش را بگلاب آلودہ - سنبل آشفتہ دل آزردہ نگہ تشنہ بخون - ابروے تلخ بہ کینم بعتاب آلودہ - ۱۲
آمودن و آمادن و آماییدن و بالمد ہر دو تحتانے	بھرنا	پُر کردن ۱۲ ن ب		آموی و آمای وامر بدینمعنی ۱۲ ن	آماید	والہ ہروی با نوے طرحی بروے صفحہ مدح آورد - ہم زسحر آمودہ ہم از دعوی پیغمبری - ۱۲ ن وآمادہ وآمودہ - اسم مفعول انچہ در رشتہ کشیدہ باشند چون لعل ومروارید ۱۲ ان و در برہان تنہا آمودہ را بدینمعنی نگاشتہ ۱۲
ایضاً	بھرجانا	پُر شدن ۱۲		″	″	میر خسرو مگر سیل آمد از دریاے مقصود - کہ شد پاے حریفان گوہر آمود - ۱۲ ن
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲ ن	سعۃ	″	″	
ایضاً	سمونا	گنجانیدن ۱۲ ن		″	″	
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن ۱۲ ن ب		″	″	دقیقی گفت مشاطہ را کہ خلد آرای یعنی آن لعبت جنگل آماے - آے آراستہ کن ۱۲ ن ؎ در آمودن آن ہمایون بناے - نماند ایچ باقی بگنجینہ ہا - ۱۲ -
ایضاً	آراستہ ہونا	آراستہ شدن ۱۲ ن		″	″	
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲ ن		″	″	نظامی توئی گوہر آماے چار آخشیج - مسلسل کن گوہر آن در مزیج - ۱۲ ن
ایضاً	ملنا	آمیختہ شدن ۱۲ ن		″	″	
آمودن	بنانا	ساختن وساختہ گردانیدن ۱۲ اب	تسویل ۱۲ ص	″	″	

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
...دن	بنانا اور تیار کرنا	ساختن ۱۲ اب		✤	✤	**صائب** از برگ بہر قتل خود آمادہ است تیغ۔ بیجا صلی نگر کہ چہ با بید می کند۔ ۱۲ ان
ایضاً	بن جانا اور تیار ہونا	ساختہ شدن ۱۲ ب		✤	✤	
ایضاً و آمادن	مہیا کرنا	مہیا کردن ۱۲ ب بہا		✤	✤	
ایضاً	مہیا ہونا	مہیا شدن ۱۲ ابہا		✤	✤	
ایضاً	مستعد کرنا	مستعد نمودن		✤	✤	
آمیختن ۵ [illegible] ۱۲ ان ب	ملنا	باہم شدن دو چیز یا زیادہ ۱۲ ان	مَنزج مَتَشَج	آمیزش و آمیز و آمیزہ و آمیغ و آمیغہ ۱۲ ب ان	آمیزد	**حکیم اسدی** بسے گرد آمیز خوبان مگرد۔ کہ تن را کند لاغر و روی زرد۔ وگاہے زا را الفین معجمہ وگاہے نیز راے فارسی بدل کنند چون آمیژ و آمیغ **رودکی** آہ از جور این زمانہ شوم۔ ہمہ شادی او غنا آمیغ۔ وسند زاے فارسی در برہان است ۱۲ ان ب
ایضاً	ملانا	باہم کردن دو چیز یا زیادہ ۱۲ ان ب		〃	〃	**عرفی** از باغ نعیمش بدہ انعام و بیامیز۔ با مطلب او مطلب اصحاب نکم را۔
آویختن	لٹکانا	فرو ہشتن ۱۲ ان	نوط و تعلیق	آویزش و آویز و آویخ	آویزد	**صائب** ہمچو آئینہ کہ بر شارع عام آویزند۔ عمر من صرف پریشان نظری می گردد۔ و **حمید** مردمک نیست کہ مجنون سیہ بخت زرشک۔ پردہ در نظر بوچ غزالان آویخت **آویزہ** ہر چیز بدل آویزد عموماً و گوشوارہ کہ از گوش آویزند خصوصاً و **آویزگان** محبوبان و معشوقان مجازاً و **آویزان** آویختہ شدہ ۱۲ ان
آویختن	لٹکنا			〃	〃	**گلستان** عقد ثریا از تاکش آویختہ ۱۲
ایضا	لپٹنا	پیچیدن و درگرفتن ۱۲ ان بہار		〃	〃	**صائب** مباد آہ کم فرصت بدامانت درآویزد۔ زخلوت بر میا زنہار بیباکانہ در شبہا ۱۲ ان **باب ۵ گلستان** موکلان عقوبت در وے آویختہ ۱۲
آویزانیدن	لٹکوانا	آویختن فرمودن			آویزاند	از صوۃ المصادر ۱۲ واللہ اعلم
آچاریدن ۱۲ ان	ملانا	آمیختن	مَنزج	آچار ۵	آچارد	**ناصر خسرو** دیو یست جہان کہ زہر قاتل را۔ در نوش بکر خویش آچارد۔ راست نگر د دروغ

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	معنی عربی	اسم مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						ومکر بیجا زد ـ معصیت را بدین دروغ میاچار ـ ۱۲ ان
آهیختن و آهختن و آهیخیدن و آهیکیدن و آهازیدن و آهائیدن و آزیریدن بروزن باپیچیدن ۱۲ ان	کھینچنا [illegible]	کشیدن ۱۲ ان ب		آهیخ و آهیک بمعنی کشش ۱۲ و امر حاضر نیز ۱۲	آهیخد	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ شہ عالم آهیخ گیتی نورد ـ درآن خاک یکماه کرد آبخورد ـ کمال اسمعیل همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل ـ آنجا که نیزهٔ تو بر آهیخت بال را (۱۲ اقامت) حکیم اسدی بر آهیخت خرطوم فیل از زره ـ بپیچید چون رشته بر زد گره ـ بگرزش چنان کوفت زخم درشت کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت ـ حکیم فردوسی ز آهیختن تیغها از غلاف ـ گره قاف را در دل افتاد کاف ابوشکور چنانچه مرغ هوا پر و بال بر آهخید ـ تو بر خلایق بر تیغ مردمی بر آهیخ ـ ابوالموید چون بر آهیخیدن تیغش بدید ـ در تن شیر ژیان شد زهره آب میر معزی چون برزم اندر بر آهیخی تو شمشیر از نیام ـ چون بصید اندر تو از ترکش کشی تیر گزین ـ بسته گردد سرکشان را دست و خصمان را دهن ـ خسته گردد آهوان را چشم و گوران را سرین ـ ۱۲ ان آهته مخفف آهیخته بمعنی بر کشیده ۱۲ و مخفی نماند که معنی این مصادر در نوادر المصادر بدین گونه نگارد که بالمد بر کشیدن تیغ و خنجر و مانند آنها و در برهان است آهیختن بمعنی کشیدن مطلقاً اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و از خنجر کشیدن و امثال اینها و آهازیده بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده خواه تنگ اسپ و امثال آن ۱۲
آجیدن و ان ۱۲ آجدن و ان ۱۲ آژیدن و آژندن و آژدن و آژدون و آژیدن و ژدن	چبھونا سوئی وغیرہ کا [illegible]	خلانیدن سوزن و امثال آن ۱۲ ان ب	نخس و نخز و غمز و ندغ		آژند	و در نوادر المصادر است اژیدن بالمد و تحتانی و آژندن بنون و آژدن بر وزن بادزن نیز وزن تهمتن بمعنی سوزن زدن و استره زدن و آژینه زدن بنوعی که نشان آن ریزه نزدیک بهم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا آژیده و آژده گویند و همچنین آجیدن و آجدن و آجیده و آجده بجیم تازی و ژدن و ژده هر دو بدون الف و فردوسی گوید این لفظ را دو جا استعمال کنند یکی در سوهان که آژده سوهان و سوهان آژده نیز گویند دویگر در قبا که قبای آژده و آجیده خوانند فقیر مولف گوید این تخصیص بیجاست چه نارنگ آژده هم آمده ـ ظهیر فاریابی رخ عدوت چو نارنگ زرد آژده باد ـ بسوزنی که نه آتش گذارد و نه زرنگ ـ انوری از ملاقات هوا روی غدیر ـ راست چون آژدهٔ سوهانست ـ فردوسی به نزدیک آن گرگ باید شدن ـ همه چرم او را بپیکان ژدن ـ ذوالفقار شروانی کشف کردار هر کو در کشید از طوق امرت سر ـ بسان خار پشتش کرد شست چرخ تیر آژدن ـ ای جیده کرده شده و امر حاضر نیز ۱۲ ان

ہ بر وزن قیفتن که بمعنی بریدن هم بیرون بمعنی بگسسته ۱۲ و الله اعلم

ہ بمعنی آزار دادن و آزرده [illegible] چنانکه [illegible] ۱۲ ان

[illegible] فارسی ۱۲

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیره
						نیز فرخی خشم مخالفان بیازن به تیر۔ همچون کفِ ولی بزر آزدی۔ وگویند که بمعنے آسودن و راحت یافتن نیز آمده ناصر خسرو از گرد سفاهت بلب جوے سخندان۔ جانرا بکف عقل همی شوی وهمی آخ۔ و آژینه بالمد افزاری که بدان آسیا تیز کنند و زین لفظ پیدا است که فارسی هم اسم آله دارد ۱۲ ان
…یدن	سینا	دوختن خرقه ۱۲ وارسته	خیاطه			سالکا می نیردی گریبان می توانم پاره کردن گاہے از دست چو سالوسان بُرَن خرقه آجیدن نمی دانم۔ آجیده و آجده بخیه میر معز فطرت خوابیده بخونم الف زخم خدنگی۔ این جامه پُر خون من آجیده شستی است۔ شانی تکلو گر رشته شود بنبه خورشید کند کم۔ بر آجدهٔ جامهٔ جاه تو رسائی۔ و درشتیهاے روے سوهان۔ که از امواج سوهان نیز گویند۔ وحشی صبار اگر بیاموزند محکم کار بے حفظش۔ بدارد موج را آب چون آجیده بر سوهان۔ ۱۲ وارسته۔
آزیدن و بالمد ۱۲ اب آزدن ۱۲ ان اب	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ اب	صَبغ و تصبیغ		آزد	فردوسی سوے خانه شد دختر دل زده۔ زجان معصفر بخون آزده۔ ۱۲ ان
آماریدن	خوب جانچکر حساب کرنا	باستقصا حساب کردن ۱۲ ان	مُناقشه	آمار و آماره آوار و آواره و آوارجه بمعنی دفتر حساب و دیوان ۱۲	آمارد	میا مارنهی از وے حکیم سوزنی تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفے بمیدان همه افعال من و هیچ میامار۔ لطیفی هر آنکو خرمزاج و عرجه باشد۔ و راجه قول و جه آورجه باشد۔ آے گفتن و نوشتن او فائده ندارد و معتمد علیه نباشد فردوسی دو صد درج پر طوق و یاره همه که بد نام شان در اواره همه۔ میر معزی بس بدیر نماند است که ملک ملکان را۔ آزند بدیوان تو اواره دفتر ۱۲ ان۔
آژندیدن	گارا لگانا دو اینٹ کے درمیان میں	گل در میان دو خشت گذاشتن در وقت بنا نهادن ۱۲ ان سب		آژند بالمد و بالقصر ۱۲	آژندد	
آژیریدن بروزن بازے چیدن	هوشیار اور خبردار کرنا	هوشیار شدن و خبردار کردن	تنبیه	آژیر بالمد یا بالقصر بمعنے هوشیاری و هوشیار مجاز است	آژیرد	فردوسی سپه را نگهدار و آژیر باش۔ شب و روز با ترکش و تیر باش۔ ۱۲ ان

انتهی فرہنگ ناصری۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر	حاصل مصدر	صفت	تحقیق و سند وغیرہ
ایضاً	آواز کرنا	بانگ کردن ۱۲ ان ب				
ایضاً	مہیا اور سوجود کرنا	مہیا و آمادہ ساختن ۱۲ ب		؍؍	؍؍	
آشوبیدن و آشوریدن و آشوردن بروزن آشوختن ۱۲	گھینا نفایس ۱۲	برہم زدن و آمیختن چیزے بچیزے ۱۲ ان		آشوب و آشور و شور و غوغا و ہر نیز بمعنی واسو مخفف احد ہما ۱۲ ان	آشوبا و آشورو	و در برہان تنہا آشوردن را بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن نوشتہ و در نوادر المصادر و ہم نفایس اللغات آشوبیدن را مرادف آشوردن و آشوریدن نگاشتہ ۱۲
آغستن بالمد و فتح غین معجمہ و سکون سین مہملہ بروزن وارستن ۱۲ ن ب	ٹھونسنا	پر کردن چیزی در چیزی بزور ۱۲ ن ب				آغستہ بزور پر کردہ شدہ ۱۲ ان ب ۱۲
ایضاً	ٹھونسا جانا	بزور پر کردہ شدن ۱۲ ان				
آغوشیدن و آگوشیدن	بغلگیر ہونا	در بغل گرفتن ۱۲ ن ب		آغوش و آگوش بغل ۱۲	آغوشندہ و آگوشندہ	آغش و آگش مخفف آغوش و آگوش است ۱۲ ان ب -
آگشتن بالمد و فتح کاف فارسی و شین معجمہ ۱۲ ان	مضبوط باندھنا	محکم بستن ۱۲ ان				آگشتہ و آگستہ و آگسہ مخفف آن و ہر سہ بمعنی محکم بستہ و نیز بمعنی معلق و آویختہ ۱۲ حکیم سوزنی ہیچ اہل ہوا و بدعت را چنگ در دامن تو آگشتہ - کمال اسمٰعیل -

سپردن و سپاردن بر وزن... انباشتن و انباردن و انباشتن ... سیرہ ... سپردن ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
…ستن بفتح …نفارسی و …ن مہملہ ۱۲ …نجیدے						خود مکن قصه در آز آخر نباشد کم زبان - چون طمع آگسته است از جبّه و دستار تو - ابو العباس بو الحسن زور خویش می سنجید - در آگشته را ربود کلید ۱۲ ان شمس فخری گردن دشمن بزنجیر بلا — انتقام نو بکین آگسته است - ج ۱۲
…یشیدن	آویزش کرنا	در آویختن ۱۲ ان ب		آگیش	آگیشد	
ایضاً	چنگل مارنا کسی چیز میں ۱۲ ب ن	چنگ زدن در چیزی ۱۲ ان ب		״	״	آگیش بکسر ثالث و سکون تحتانی معروف و شین قرشت بمعنی در آویخته باشد چه اندر آگیشید یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند بمعنی دراز کردن و در آویختن بچیز هم هست ۱۲ ب ن رودکی تو شنه جان خود از [illegible] ج ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ان ب		״	״	
آفندیدن	جنگ کرنا	جنگ و جدال نمودن ۱۲	جدال و مناقشه و مخاصمه و تنازع	آفند جنگ ۱۲ ب ن	آفندد	فردوسی دلیر و جهانسوز و پرخاشخر - ندانند جز آفند کاری دگر ۱۲
ایضاً	دشمنی کرنا	عداوت و خصومت کردن ۱۲ ب		خصومت	״	مولوی معنوی در دل آوان نصیحت کارکرد - ترک آفندیدن و پیکار کرد - ۱۲ ب ن سوزنی آورد پیامے که مبادا نخوری مے - مستک شوی و عربده آغازی و آفند - ج ۱۲ و در یکے از کتب معاصر مولفہ عوام آفندن هم دیده شده ۱۲
آلفتن بر وزن آشفتن ۱۲	پریشان ہونا	آشفتن ۱۲ ن ب				وهمچنین آلفته و سید علیه الرحمه بمعنی رند و اهل مشرب گویند و این ظاهر امجاز است و همین شهرت دارد ۱۲ ان ب و چون اهل لغت آلفتن را مرادف آشفتن نگارند و آشفتن لازم و متعدی هر دو آمده لهذا آلفتن را هم بمعنی پریشان شدن و هم پریشان کردن توان دانست ۱۲
آلیزیدن بزای تازی ۱۲ ان [illegible]	پشتک مارنا	بر جستن و جفته زدن ستور و لگد انداختن ۱۲ ان ب	ضرح الرجلين ضَرح الرجلين ضِراح الرجلين	آلز بالمد والقصر ۱۲ ان	آلیزد	سراج الدین راجی نفس چون سرکش است بستیز تو سمن آسا بهر سو آلیز ابو شکور چو آلیزنده شد در مرغزار - نباشد برولش از بار باری ۱۲ ان ب -
آردن و بردن	آٹا کرنا	آرد کردن ۱۲ ان	طحن			
آسغدیدن بالمد والقصر	ساخته و پرداخته ہونا	ساخته و پرداخته شدن ۱۲ ن				و برین قیاس آسغده و اسغده بفوقانی و بسغده بموحده و سغده [illegible] ساخته و پرداخته ابو شکور

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر اردو معنی سے علیحدہ ہوں	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
وبسغدیدن بکسر تازی و قیل بفتحتین و قیل بیای فارسی ذہین مجہم ۱۲ ان						تن وجان چو ہر دو فرود آمدند۔ بیک جائے ہر دو بسغده شدند۔ مسعود سعد سلیمان خاطر عالی تو غارت کرد۔ گنج آسفده نہان قلم ۱۲ ان
						باب الف مقصوره
افتادن و اوفتادن و فتادن	گرنا پڑنا		وُقُوع سُقُوط هَوِی	افتاد ۱۲ ان وافتاد ہ	افتد و فتد	
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		″	″	آہی ہ آہی از عشق تو رسوا شده واز پا افتاد۔ کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد۔ خواجہ حافظ ہ گرجان بدہد سنگ سیہ لعل نگردد۔ با طینت اصلی چکند بدگہر افتاد۔ فقره گلستان در ایام جوانی چنانکه افتد دانی ۱۲
ایضاً	ہونا	بودن و شدن ۱۲		″	″	فقره اخلاق محسنی ع زاری آغاز کرد سفید نفتاد۔ حزین زہر غم ہجر تو بجان کارگر افتاد۔ امید وصال تو بعمر دگر افتاد۔ گلستان افتد که ندیم سلطان زر بیابد و باشد که سر برود و ہمچنین بیخبر افتادن ع نمی آئی نمی خوانی نمی جوئی نمی پرسی۔ چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر افتد ۱۲ و چون آشنائی افتادن کمال اسمعیل من آن روز از خویش بیگانه گشتم۔ که افتاد با تو مرا آشنائی و چون صلح افتادن حافظ شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد۔ حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند۔ و چون بقبول افتادن درویش واله ہروی ز عرض حال که تفتد قبول یا رچه خط۔ چو گل بباغ نمی آید از بہار چه خط۔ و چون راے افتادن فرخی شہان بپیشین فرمائے بروندی۔ زبہر فال بہر کس که شان فتادی راے۔ و چون رغبت افتادن واله ہروی بسیر گلشن اندکے رغبت افتد۔ گر آئینه در گلستان نباشد۔ ۱۲

ہ مجاز ۱۲
ع بمعنی اتفاق ۱۲
سرخ ... ودر
ہ ایضاً فقره
ع ... در باب معنی ...
اوست

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	تحقیق و سند وغیرہ
ادن	پہونچنا	رسیدن		"	"	فقرہ گلستان درین شہر چو افتادی اخلاق محسنی ازان شہر سفر کردہ بولایت دیگر افتاد کے رسید مقامات حمیدی ندانم بکدام شہر افتادے رسید آئین اکبری بعراق افتاد عرفی نوبت بمن افتاد بگوئید کہ دوران ـ و چون فریاد افتادن نظامی نیفتد درین طشت فریاد کس ـ کہ بربستہ شد راہ فریاد رس ـ ۱۲ دربزم گرشعرا ۱۲ ـ ان و چون ضرر افتادن میر حسن دہلوی چشم تو ترکانہ در آمد بصید ـ دل نہ کہ جان را ضرری او فتاد ـ و چون بسر وقت کسی افتادن کنایہ از رسیدن در وقت سختی و مصیبت بر سر کسی تاثیر افتادی اگر دیر سر وقت ہلاکش ـ تاثیر دلی گشت فدای تو بزودی ۱۲ بہار
ایضاً	اتفاق پڑنا	اتفاق افتادن		"	"	چون کم افتد و بسا افتد فقرہ گلستان چگونہ افتاد است کہ با ہیچکدام از ایشان میلی و محبتے ندارد چنانکہ با ایاز ۱۲ ـ
ایضاً	گرفتار ہونا	گرفتار شدن		"	"	وحشی در دام غمت تازہ فتادم نگہم دار ـ من عادت مرغان تو آموختہ دارم ـ اے گرفتار شدم حافظ کس نیست کہ افتادہ آن زلف دو تا نیست ـ ور رہ گزری نیست کہ دامے ز بلا نیست ـ ۱۲
ایضاً	لائق ہونا وزیب دینا	لائق و در خور بودن و زیبا دادن ۱۲ بہار		"	"	کلیم جامہ در خون شہیدان کش و بخرام بناز ـ بتو اے شاخ گل این رنگ قبا می افتد ـ محسن تاثیر میتوان یافت کہ مقبول طبائع شدہ ـ کہ ببالای تو ہر رنگ قبا مے افتد ـ
ایضاً	موقوف رہنا ایک چیز کا دوسری چیز پر	موقوف ماندن چیزے بر چیزے ۱۲ بہار		"	"	صائب امسال ہم نداد بہم دست خط یار ـ مشق جنون من بہ بہار دگر فتاد ـ ۱۲
ایضاً	ملنا	بدست آمدن و بہم رسیدن ۱۲ ان		"	"	شیخ شیراز ترا ہیچو من بندہ افتد بسے ـ مرا چو تو خواجہ نباشد کسے ۱۲
افتادن	دور ہونا	دور شدن ۱۲ ان		"	"	فقرہ گلستان اگر ہنرمند از دولت افتد غم نباشد خواجہ حافظ گر نبودی شاہ یحیٰی نصرۃ الدین از کرم ـ کار ملک و دین ز نظم و اتفاق افتادہ بود ـ صائب ز داغ کعبہ سیاہی نمی فتد ہر گز ـ ز دل چگونہ غبار ملال برخیزد ـ ۵ ہنوز میکنم ابنا ریک جہان حیرت ـ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی آنکه مصدر [illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیره
						اگرچه کشت تمنا ز حاصل افتادست ـ چنان بعشوه مکن گرم سر و مهر آزا ـ که یک آرزوے خام شان ز جوش افتد ـ و چون از راه افتادن **علی ترکمان** با چو خضر یم درین بادیه بی سر و بن هر که از راه فتد باز براه اندازیم ـ و چون سیاهی افتادن **کلیم** بیا مدی و سیاهی زد اعضا افتاده سفید شد بر بهت چشم انتظار افسوس ـ ۱۲
افتادن	غارت ہونا	غارت شدن		〃	〃	چون راه افتادن **میر خسرو** دلم را در سر زلفت ره افتاد ـ غریبان را بهندستان ره افتد ـ **ب** ز چشمت کاربان صبر من تاراج کافر شد ـ مسلمانان کسی دیداست کاندر شهر راه افتاده ۱۲ بهار
ایضاً	پیش آنا	پیش آمدن		〃	〃	**فقره اخلاق محسنی** مشهورست که طلحة الطلحات را واقعه افتاد که تنها به قبیله بنی قیس نزول کرد **جامی رح** که واویلا عجب کاریم افتاد ـ بسر نا بهره دیواریم افتاد ـ ۱۲
ایضاً	گھس جانا	فرو رفتن		〃	〃	**فقره اخلاق محسنی** در فکر دور و دراز افتاد **صائب** در خطر گاهے که با کبک است هم پرواز کوه ـ ما عبث در فکر تعمیر جهان افتاده ایم ـ ۱۲
ایضاً	سمانا	گنجیدن		〃	〃	**ب** نداتم تا ترا در دل چه افتاد ـ که وادی صحبت دیرینه برباد ـ
ایضاً	خراشیده ہونا	خراشیده شدن ۱۲ بهار		〃	〃	چون آواز افتادن **امیر خسرو** **ب** موذن قرص صوفی را زده کاز زحلوا خور دلش افتاد آواز ـ اے آواز خراشیده شد ۱۲ بهار
ایضاً	خراب ہونا	خراب گردیدن و ردشدن ۱۲				از ملحقات ـ
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن		〃	〃	چون خطا افتادن **ظهوری** در صید وصل ناوک تدبیر عمکشان ـ با اینهمه ملاحظه آخر خطا فتاد ۱۲
ایضاً	عاجزی کرنا	عجز و انکسار کردن		〃	〃	**غنی** زنهار مکن تکیه بر افتادن سرکش ـ افتادن سرکش بود افتادن آتش ـ افتاده بمعنی عجز کننده **بوستان** زبردست افتاده مرد خداے **صائب** افتادگی برآورد از خاک دانه را ـ گردن کشی بخاک نشاند نشانه را ـ و بمعنی ضعیف و مغلوب **ب** **سعدی** افتاده است وآزاده ـ کس نیاید بجنگ فتاده ـ و برین قیاس نوفتم و نوفتی ۱۲ ن
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن		〃	〃	**غنی** چو شیخ شهر ترا دید در نماز افتاد ـ دمی اگرچه بپا ایستاد و باز افتاد ـ ۱۲ و چون بخود افتادن اے بخود پرداختن **لغفی کمره** تا خط ز رخش سر زده با من سخنش نیست ـ چندان بخود افتاد

ع
از بہار [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر متعدی	ماضی معروف	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						که پرواے نفش نیست۔
فتادن	ہوجانا	شدن		؍؍	؍؍	**ناطق** بدینت نه ہمین برہمن گزشت زبت۔ که شیخ ہم زخداوند غافل فتادست۔ **صائب** زبس بکشتن من تیغ مایل فتادست۔ ہزار مرتبه برپاے قاتل فتادست۔ **ظہوری** از شرابی گشته سرخوش۔ که عقل از دیدنش لا یعقل فتد **ظہوری** سروران راہمه بسروریم رشکی نیست عجبی نیست کاز جمله شہان پیش افتم۔ **حافظ علیه الرحمه** صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی۔ زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد۔ **ایضاً** زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت۔ کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد۔ **ایضاً** از سر مستی دگر با شاہد عہد شباب۔ رجعتی مے خواستم لیکن طلاق افتاده بود۔ وچون تنگ افتادن کار برکسی یعنی سخت شدن کار برکسی **سلیم** چاکہاے سینه ام ہریک دربتخانه است۔ از دل من کار براسلام تنگ افتاده است ۱۲
ایضاً	برپا ہونا	برپا شدن		؍؍	؍؍	**گلستان** وقتی افتاد فتنۂ در شام۔ ہرکس از گوشۂ فرا رفتند۔
ایضاً	غرض اور مصیبت پڑنا			؍؍	؍؍	**حافظ** برو بکار خود اے واعظ این چه فریاد است۔ مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاده است
ایضاً	لٹکنا	آویختن		؍؍	؍؍	**ظفرنامه ہاتفی** فتاده لبانند و دندان دراز۔ شتر لب دوانند و دندان گراز ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن		؍؍	؍؍	**گلستان** پارسازاده را نعمت بیکران از ترکه عمان بدست افتاد۔ **زلیخا** تراچون معانی درخاطر افتد۔ که درسلک معانی نادر افتد **حضرت شیخ** نشکار انداز ماز تاکے افتد رحم درخاطر۔ رگی داریم و شمشیری سرے داریم و فتراکی ۱۲ ابہار وچون گوارا افتادن صحبت اے موافق آمدن صحبت **واله ہروی** بمذاق تو گوارا نفتد صحبت واله۔ برود از خود اگر دارد ت از خویش معذب وچون بجا افتادن عضو از جا رفته اے بجا آمدن عضو مذکور **اشرف** رود از حب وطن آدم خاکی سوے خاک۔ عاقبت عضو زجا رفته بجامی افتد۔ وچون چه کار افتاد **بدرالدین** چویک بیج ہزار استون توصد بے ستون آمد لیبندان دراوکوه راد عوے چه کار افتاده ۱۲ اے بچه کار خواہد آمد۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر جعلی	مصدر اصلی	مصدر سماعی	تحقیق وسند وغیرہ
افتادن	لاحق ہونا	لاحق شدن		〃	〃	چون احتیاج افتادن ہاتفی شریف را خسیس احتیاج مے افتد کہ ہر گاہ بود دارو ے پر بدین چشم - و چون تپ لرزہ افتادن نظامی چنان زد بہ تندی بر و گرز را - کہ تپ لرزہ افتاد البرز را - ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن		〃	〃	چون زخم بر زخم افتادن میر حسن دہلوی چشم ہمیز حسن از چشم زخم - زخم دگر بر دگری اوفتاد ۱۲
ایضاً	کم ہونا	کم شدن		〃	〃	چون از بہا و قیمت افتادن صائب بدر و غربت زندان بساز چون یوسف - مرو بجانب کنعان کہ از بہا افتی - ۱۲
ایضاً	ٹل جانا	بیجا شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون ناف افتادن عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیادہ از مقدور یا خوف عظیم خوردن کہ رنگ زرد کند و اطلاق آن بر آدم وغیر آدم ہم آید و چون بار بسیار بر پشت شتر و خاطر اندازند گویند چنان می کنید کہ ناف ش بیفتد و بعربی سقوط السرّ گویند ۱۲
ایضاً	پیدا اور مصور ہونا	آفریدہ شدن و مصور گردیدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون نقش افتادن خواجہ شبیر از حسن روی تو بیک جلوہ کہ در آئینہ کرد - این ہمہ نقش در آئینہ اوہام افتاد ۱۲
ایضاً	متوجہ ہونا	متوجہ شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون بجال کسی افتادن سے بحال وی متوجہ شدن سمرقندی چون نمی افتد بحال من کسی آن بہ کہ من - بعد ازین در گوشۂ افتم بحال خویشتن جمال الدین سلمان کے چشم تو با حال من افتد کہ شب با روز - او خفتہ و مست است مرا کار خراب است ؎ خدا یگانا بیکبار گی بیفتادم - ز ضعف حال تو با حال من بیفتادی - ۱۲
ایضاً	سہو ہونا	سہو شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون از قلم افتادن حرف سہو شدن حرف در ہنگام نوشتن صائب پایہ عزت بلندی گیرد از افتادگی - از قلم چون حرف افتد در کنارش جا دہند ۱۲ بہار
ایضاً	مستقیم ہونا	مستقیم شدن		〃	〃	چون اعتبار افتادن بدر چاچی ازین مطلع کہ در تشبیہ کلکش درخط آوردم - بر ابنا ے زمانم تا قیامت اعتبار افتاد ۱۲
ایضاً	قرار و انس پکڑنا	قرار و انس گرفتن ۱۲ بہار		〃	〃	چون افتادن دل بجائی - قرار و انس گرفتن دل بہ انجا اشرف چون دلم در تنگنا ے این قفس افتد کہ من - بیضۂ افلاک را در زیر پر دارم بباد - مخلص کاشی در جہان فکر

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی [illegible]	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						اقامت کی کند پا درگلم۔ سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد ولم ۱۲
افتادن	بیزار ہونا	بیزار شدن		″	″	چون افتادن دل از چیزے کمال خجند افتاد دل از یار ندانیم چہ افتاد۔ فریاد ز شوخی کہ ملول است ز فریاد ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	حاصل شدن		″	″	چو انتخاب افتادن نظیری نیشاپوری مرا ز سنت و حرمت سہ انتخاب افتاد۔ امام سادہ رخ و عشق و بادہ صاف ۱۲
ایضاً	نکل آنا	برآمدن		″	″	چون تبخالہ افتادن آصفی تبخالہ از لب شیرین ز تب افتاد۔ برشتہ جانم گرہی بو العجب افتاد
ایضاً	مشہور ہونا	مشہور شدن		″	″	چون خبر افتادن کمال اسمعیل این طرفہ کہ راز تو بخود نیز نگفتم۔ تا شد خبرم در ہمہ شہر انجنبہ افتاد ۱۲
ایضاً	ثابت ہونا	ثابت شدن		″	″	چون خون بر کسی افتادن کنایہ از واجب القصاص شدن خسرو چنین گویند کین رسم نو افتاد کہ شیرین کشتہ و خون بر خسرو افتاد۔ ۱۲
ایضاً	مصروف ہونا	مصروف شدن ۱۲ بہار		″	″	چون در کار کسی سرگرم افتادن میر معزی بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او۔ باز نشکیبم ہمین یکساعت از دیدار او۔
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن		″	″	چون در وا افتادن مولوی معنوی اینچنین ہر آنچنان را سجدہ کرد۔ کز سجودش در تنم افتاد درد۔ و چون خلل افتادن طغرا در تعریف باغ ؎ خلل گرچہ می افتدش در دماغ۔ وے سرخوشی می پذیرد چو باغ۔ صد خلل در راحت تنہائیم افتاد اگر۔ ز آشنایان گردبادی در بیابان دیدہ ام۔
ایضاً	لوٹ پڑنا واسطے غارت اور تاراج کے ۱۲	ریختن دزد در جائے بقصد غارت و تاراج ۱۲ بہار		″	″	چون افتادن دزد ابوطالب کلیم غم زمانہ زما بیدلان ندارد رنگ۔ بسان دزد کہ در خانہ گدا افتد علی خراسانی بگزید و بر حادثہ یکدانہ گوہرے۔ دزد اجل بمخزن صاحبقران فتاد۔
انداختن	پھینکنا		بنظر آمد لفظ ہی الفاظ	اندازہ	اندازد	چون تیر انداختن کلوخ انداختن و کمند انداختن صائب کودک این بوم و بر احاجت تعلیم نیست۔ تا الف گفتست ناوک بر نشان انداختہ ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲		″	″	چون فرش انداختن حسین ثنائی باش تا حجلہ ساز دولت تو۔ بزم را فرش ز اختر اندازد

مصادر فارسی	معنی اردو	مرادفات ہم معنی فارسی [illegible]	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون خوان انداختن ظہوری لطف تو بمہمانی ارباب خرد۔ انداختہ خوان سخن از خوان خلیل۔ وچون لبساط انداختن حسین ثنائی طبع جادو فنم بساط سخن۔ باز بر طرز دیگر اندازد ۱۲۔
انداختن	عرض کرنا	عرض کردن ۱۲ ن		〃	〃	چون در ددل انداختن آصفی خواستم درد دل خود بجدا اندازم۔ یاد ہم آمد ستم او زخدا ترسیدم ۱۲
ایضاً	مرتب کرنا	ترتیب دادن ۱۲ ن بہار		〃	〃	چون جا انداختن والہ ہروی نے آنکہ ہمین کام وزبان وقف تو دارم۔ درصدر دل انداختہ ام ہر تو جائی۔ ۱۲
ایضاً	ذلیل کرنا	ذلیل کردن				گلستان ہر کرا پادشہ بینداز د۔ کسش از خیلخانہ ننوازد۔
ایضاً	موقوف اور منحصر کہنا ایک چیز کا ایک چیز پیر ۱۲	موقوف داشتن چیزے را بر چیزے ۱۲ ن		〃	〃	صائب دولت حسن تو وقت است شو وپا بر کاب۔ کار ما را چہ بوقت دگر انداختہ اے موقوف داشتہ ظہوری عجب گر از حضیض نامراد ہیا برون آید۔ ظہوری کارخود اگر بسعی اختر اندازد ۱۲ وچون بوقت فرصت چیزے را انداختن ۵ میال گفتگو تنگ ست گو چشمی زبان درکش۔ ہمان بہ کین نصیحت را بوقت فرصت اندازد۔ مجرد ببار از قیامت گر در آید چو تو محبوبی۔ حساب روز محشر را بروز دیگر اندازد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ابہار		〃	〃	چون روانداختن بمعنی توجہ کردن مخلص کاشی می توانم صورت آئینہ شد۔ گر بیندازند خوبان رو بمن خالص گرفتن آن قدر عیب است در آئین ما خالص۔ کہ با ہر کہ رو انداخت نگرفتیم رویش را۔ وچون پنجہ باکسے انداختن قدسی ہر چہ خواہی کن کہ ما را با تو راہ جنگ نیست پنجہ بازور آوران انداختن فرہنگ نیست۔ وچون حیلہ انداختن ناظم گیلانی گر بیا افتادہ ام زینہار دست از من مدار حیلہ و صیدم نینداز ی کہ بسمل گشتہ ام۔ وچون آہ با آہ انداختن باقر کاشی آہ اگر سوختگان آہ بآہ اندازند۔ آورند[illegible] تو ہم چرخ وبجاہ اندازند۔ وچون نگاہ بہ نگاہ انداختن سے بیا بے نگاہ کردن علی ترکمان نظر از دیدہ ہمان بہ کہ براہ اندازیم۔ در رہ شوق نگاہی بہ نگاہ اندازیم۔ وچون گذر انداختن ظہوری بزیر سر نہد از موج بالین جو دل دریا اگر خواہی گذر بر چشم چیحون یار ہم اندازد ۱۲ سنجر کاشی ۵ بہ پیچ چند بکیسو[illegible] تو ان انداخت گذر بتربت ما نیز میتوان انداخت ۱۲۔

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مضارع	محاوره وسند وغیره
انداختن	پکانا	پختن		״	״	چون کباب انداختن - صائب اگرچه عشق ندارد زمن فسرده تری - توان بسینه گرمم کبابها انداخت
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن		״	״	نگار دانش انگشتری ملک را بدر آرد بمن بازده تا دو ساعت نیک در انگشت تو بیندازم ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن		״	״	خواجه حافظ اے که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی - لطف کردی سایهٔ بر آفتاب انداختی حزین تیغ نازت مئے خمار شکن - بوالهوس را بساغر اندازد ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بستن ۱۲ بہار		״	״	چون قفل انداختن کمال اسمعیل عقل را او راک صنعت دیده ها بر دوخته - نطق را وصف تو قفلے برزبان انداخته - ۱۲ بہار
ایضاً	ضائع کرنا	ضائع کردن		״	״	گلستان بیفایده هر که عمر در باخت - چیزے نخرید و زر بینداخت -
ایضاً	مغلوب کرنا	مغلوب کردن		״	״	خواجه حافظ گوی خوبی بروے از خوبان عالم شاد باش - جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن		״	״	خواجه حافظ باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم - شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن		״	״	چون تهمت انداختن خواجه شیراز خواب بیداران به بستی وانگه از نقش خیال تهمتی بر شب روان خیل خواب انداختی - وچون گوش انداختن بر گفتار کسے ظهوری سخن بیهوده در کام زبان بر یکدگر چیدیم - نشد روزے که روزی گوش بر گفتارم اندازد -
ایضاً	مارنا	زدن		״	״	حزین چند اے بیوفا بسینهٔ من - رشک اغیار خنجر اندازد - ایضاً جهان افسرده شد اے عشق خون آشام اشارت کن - که این دل مردگان را در رگ جان نشتر اندازد ۱۲ وچون زخم انداختن نظامی بسے گرد بر گردش انداختند - بسے زخم چون آتش انداختند ۱۲
ایضاً	کرا دینا	فرمودن				حزین آن سلیمان شها مئے که بعدل - صلح باز و کبوتر اندازد -
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		״	״	حزین عشوهٔ مهر لبم اگر شکند - شکوه غوغاے محشر اندازد -
ایضاً	مبتلا کرنا	مبتلا کردن		״	״	ملا سبعتی هر کسی با شمع رخسارت بنوعی عشق داشت - زین میان پروانه را در اضطراب انداختی حافظ از فریب نرگس مخمور و چشم می پرست - حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی ظهوری تمامی عمر شد صرف نیاز و عجز پندارم - خرد را عشق نگذارد که در پندارم اندازد ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		״	״	جمال الدین سلمان پیش خورشیدی مرا کاریست دیگر غیر صبح - کیست گو در پیش خورشید تو اندازد نفس ۱۲ بہار -

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر فارسی ہم معنی [illegible]	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
انداختن	ثابت کرنا	ثابت کردن		″	″	خواجه شیراز خداوندا باعزاز شهیدانت که در محشر خطاے قتل من بر جانب قاتل نیندازی
ایضاً	لانا	آوردن		″	″	خواجه حافظ بنفشه طره مفتول خود گره میزد۔ صبا حکایت زلف تو درمیان انداخت ۱۲
ایضاً	اوڑھنا	برسر کشیدن		″	″	چون چادر انداختن ۱۲ نفائیس
ایضاً	ترک کرنا	گزاشتن ۱۲ بہار		″	″	از کارے که در سر انجام آن باشند دست برداشتن و بکاری اهم ازان رفتن مخلص کاشی براهت از پے عرض نیاز انداختم رفتم۔ تو بیرحمانه رخش ناز برمن تاختی رفتی ۔ وارسته ۔
ایضاً	رلتا دینا	غلطاندن				
ایضاً	کہنا	گفتن		″	″	چون سخن انداختن سلیم که نام گلے گیرم که یاد گلستانے۔ زننگو نه در اندازم هرجا سخن رویت ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن		″	″	چون سر انداختن نظامی سر تیغ برگردن افراختش۔ وزان یاوه گفتن سر انداختش ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		″	″	چون نقش انداختن طالب املی بیار تا رسد این نامه سر شک آلود۔ چه نقشها که ببال کبوتر اندازد۔ و چون شراب انداختن صائب گر ببیند از دستم بر نوبهار خود کند۔ در خزان هرکس که نتواند شراب انداختن۔ یحیی کاشی بدکن کز انتقام یک شراب انداختن۔ میکشان صد بار افزون از شراب انداختند حکیم شفائی بر هوای باده نوشین لبت۔ عقل کل صد جا شراب انداخته ۱۲
ایضاً	آراسته کرنا	آراستن		″	″	چون بزم انداختن تنها ۵ شب که از یاد لبش بزم شراب انداختم۔ اهل عالم را در آتش چون کباب انداختم ۱۲
ایضاً	قایم کرنا	قایم کردن		″	″	چون اساس انداختن واله هروی بکوے کس رخ زرد سے نمی برم که فقیر۔ اساس کلبه ما را ز کهربا انداخت ۱۲
ایضاً	ڈبونا	غرق کردن		″	″ ۵	چون در آب انداختن خواجه شیراز زینهار از آب شمشیرت که شیران را ازان۔ تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی ۱۲
ارزیدن	قیمت کیا جانا	قیمت کرده شدن ۱۲ ان ب		ارزش و ارز و ارج و قیمت و بہا وقدر و منزلت ۱۲	ارزد	شیخ شیراز که فردا بداور بو خسروی۔ گدائی که پشیت نیرزد جوے ۱۲

شمس الدین ۵
سر تو والی دل کار گر
نیست اپسند تو بین
باز و رست جان
ندارد بر تو راح بتن
باز و رست ۱۲
فردوسی ببنده
سخن ترین جهان ور
خویش بدانگر آید
از خویش ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	صیغہ امر	صیغہ مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ارزیدن	بِک جانا	بفروخت رفتن ۱۲ ن		؍؍	؍؍	چہ عجب کہ این معنی تاکید معنی ماسبق باشد ۱۲
ایضاً	لایق ہونا	شایستہ و سزاوار شدن ۱۲		؍؍	؍؍	کمال خجند بوے توجانم خریدی صبا - اگرمن بدان دولت ارزیدمی - ۱۲ و ارزانی بمعنی لائق و سزاوار مسلم و برقرار و ضد گرانی - ۱۲ و بمعنی کہ فردوسی ؎ بازار بنیان بخش ہر چیت ہواست - کہ گنج تو ارزانیان را سزاست - ۱۲
ایضاً	مسلم اور برقرار ہونا	مسلم و برقرار بودن ۱۲ ن		؍؍	؍؍	
ایضاً	عدیل اور برابر ہونا	عدیل و برابر آمدن باکسی ۱۲ ن		؍؍	؍؍	شیخ نظامی نیرزیدہ باکترین روسیئی - فلاطون آنجا فلاطوسیئی ۱۲
استادن و ایستادن و ستادن بدون الف	کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲ ن	قیام و نہوض و نہض	است و امر نیز ۱۲ ن	استد و ایستد و ستد	مولوی معنوی بر شتر ست رخت ما این دل تنگ ساخت ما - است مکن چو قافلہ روی بدین طرف کند - و آستا سے امر ازین باب رضی الدین نیشاپوری اسپ چہ طاقت تو دارد زین برگہ نہ - سخت چہ در خور تو باشد بر چسپ خ استاہی ۱۲ (مخفف کوہ ۱۲)
ایضاً	توقف کرنا	توقف کردن		؍؍	؍؍	عرفی تا کوہ آدم نسیم بازنا ستد - زآب آبے خود ارشبنم اصحاب کرم را - و در مصطلحات بہار عجم است کہ استادگی ثبات و قیام و توقف و اہمال باشد صائب بلند توانہ کشت ما را قطرہ سیراب کرد - اینقدر استادگی اے ابر دریا دل چرا - و سجدہ گرفتن در کاری و مواظبت نمودن بدان تاثیر خوش سجدہ استادگی در منع جانان میکند - پاسبان سخت جان تاثیر تیغ بردہ است - اثر لطف کن تا بندہ در خدمت کند استادگی - دست چربی می کند ثابت قدم تصویر را - و ایستادن باران طاہر وحید کجا زدیدہ من ضبط گریہ می آید - کہ ایستادن باران بدست مردم نیست میرزا معز فطرت شد عاجز از رفاقت ما رہنمون ما - استاد آب تیغ دوران است خون ما - بہار ۱۲
ایستادن	رہنا	ماندن		؍؍	؍؍	نگار روانش پس از خوردن خون و گوشت باز ایستاد و بہ میوہ قناعت کرد ۱۲
استانیدن	کھڑا کرنا یعنی روکنا	استادہ کردن ۱۲ و بازداشتن ۱۲ ن	اِقامہ و اِنہاض		استاند	مولوی معنوی مرکب استانید پس آواز داد - آن سلام و آن امانت باز داد ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ن		؍؍	؍؍	

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
اخروشیدن بالفتح ۱۲ ان و خروشیدن	شور کرنا	شور کردن	لغط صراح	اخروش و خروش	اخروشد و خروشد	
ارمانیدن بروزن ترسانیدن ۱۲ ب ن	ارمان کرنا	آرزو کردن ۱۲ ان ب	تمنّی	ارمان ۱۲ ان	ارماند	فرخی بارمان وارونه مرد هنر – فراز آورده گونه گون سیم و زر – خواجو کرمانی از فراقت روز و شب عشاق را هست الامان – هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ ارمان ۱۲
ایضاً	حسرت کرنا	حسرت بردن ۱۲ ان ب		″	″	
ایضاً	غم اوٹھانا	اندوه خوردن ۱۲ ان ب		″	″	
ایضاً	پشیمانی اوٹھانا	پشیمانی کشیدن		″	″	
ایضاً	افسوس کرنا	دریغ و افسوس خوردن ۱۲ اب		″	″	
اسپردن					اسپرد	باتمامی مشتقات در سپردن خواهد آمد ۱۲
اُستودن بضم اول و فوقانی ۱۲ ان	تعریف کرنا	ستایش کردن ۱۲ ن	تحمّد	اُستاد ۱۲ ان ستایش و اُست	استاید	و نیز استا نام تفسیر ژند تصنیف ابراهیم زردشت پیغمبر مجوس در احکام آتش پرستی که در آن ستایش آتش مذکور است شمس فخری گوید بیان معانی شد مطاوی آن – بدان مثال که الفاظ ژند را استا – فردوسی شهنشاه ایران سر و تن بشست بمعبد خرامید با ژند و است – و آیین باب بی الف نیز بیاید ۱۲ ان و استی بمعنی افگندی شرف شفروه بر نطع زمین طرح شوی چو تو باستی – بعیست ز تو کشش فلک سر زده تنها – ۱۲ ان
استیزیدن ۱۲ ن و استیهیدن ۱۲ ن و ستیزیدن ۱۲ ن و ستهیدن ۱۲ ن و استیهیدن ۱۲ اب ن	لڑنا	جنگ کردن ۱۲ ان ج	مُقاتله	استیزه و ستیزه و ستیزه و ستیزش و ستیه و ستیهش و ستیز و ستیه و ستا جنگ و لجاجت ۱۲ ان	استیزد	مولوی معنوی هر که باشد شیوه استیهیدنش – دیده خود را بپوشش از دیدنش ابوالمثل بحیله چو روبه فریبنده بود – بکینه چو شیر ستهنده بود و خطیب فاریابی ز مردمانش نه زو جامه خواستی و همه – لطیع و طوع بداوندی لجاج و ستیه سنائی تو تنگ و کار باشش تا بهی – با قضا و قدر چرا ستهی – این چنین طاعت ای پسر آن بهر که بیاری برش بد و ستیه – ابوالخطیر از ستیهش اگر ترا هراست نشکرت در مذاق جان زهراست – مسعود سعد سلمان بستهد چون نماند بر خیره – با حریفان بجمله بستیزد – دقیقی ببشت نبرد آن هژبر دلیر – ستیزد چو گور و ستیهد چو شیر – ۱۲
ایضاً	گڑگڑانا ۱۲ لغات ایس	لجاجت کردن ۱۲ ان		″	″	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات یعنی فرہنگ ہای معتبر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
اسگالیدن	فکر و اندیشہ کرنا	فکر و اندیشہ کردن		اسگالش	اسگالد	ہر کدام لغتی است در سگالیدن ۱۲ ن
اشپوختن و اشپیختن و اشپیختن	[illegible]					آین مصدر است در شپوختن و شپیختن کہ بمعنی آسیب رسانیدن و پاشیدن است ۱۲ ن
اشکوخیدن						لغتی است در شکوخیدن کہ بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن است ۱۲ ب
اشکوہیدن	[illegible]					لغتی است در شکوہیدن کہ بمعنی ترسیدن و ہیبت زدہ شدن است ۱۲ ن
افشاریدن و افشالیدن	جھٹکانا اور گرانا	افشانیدن و ریختن ۱۲ ن ب	نثر	افشال و امر نیز ۱۲		**قطران** دو نو بہار پدید آمد ز اوّل سال - ز فصل سال و ز وصل شہ ستودہ خصال ازین بہار شدہ دست جود دُر افشان - و زان بہار شدہ چشم ابر دُر افشال - سے دُر افشان ۱۲ ن
ایضاً	پھاڑنا	شگافتن و دریدن ۱۲ ن		؍؍		
افندیدن و بالفتح ۱۲ افدیدن بالفتح بروزن فہمیدن ۱۲ ان	تعجب کرنا	تعجب کردن و شگفتی نمودن ۱۲ ن ب	تعجب و استعجاب	اَفند و اَفد بمعنی عجیب و تعجب و نیز بمعنی ستایش کنندہ ۱۲ ب ن		افدستا و افندستا کلمہ ایست مرکب از افند بمعنی عجب و ستا بمعنی ستایش یعنی ستایش عجب **شمس فخری** گوید بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا - کہ حیلہ بندگی شاہ راست افدستا - و **شفیعی** گفتہ بعالیز و توہم خداوندی - زان کنم پرتو از دل افدستا - یعنی حمد و شکر و دعا ازین بیت استفادہ میگردد ۱۲ فرہنگ ناصری
افراختن و افرازیدن و افراشتن و اوراشتن و فراختن و فرازیدن و فراشتن	بلند کرنا	بلند کردن و بالا بردن و برداشتن ۱۲ ب ن	ترفّع	افراز و فراز بلندی ۱۲ ن و امر حاضر نیز بمعنی ۱۲	افرازد	**شیخ شیراز** چہ میخواہی از طارم افراشتن - ہمینت بس از بہر بگذاشتن - **لبیبی** دل از حرص و از کینہ انباشتہ - سر کبر بر چرخ افراشتہ **عمید الدین** افراخت لوای پادشاہی - بگرفت سپیدی و سیاہی - **ابو عاصم** اے در ہمہ علمہا سرافراز - وایم ز جہانیان سرافراز -
افزندیدن و اورندیدن	زیب دینا	زیب دادن و آراستن ۱۲ ن ب	تزیین	افزند و اورند زیب و زینت و شکوہ و عظمت ۱۲ ن و اورند با ہمہ بالفتح [illegible] ۱۲	افزندد و اورندد	**فردوسی** سیاوش را ہمچو فرزند بود - کہ با فر و فرہنگ و اورند بود - **اسدی** جہان خرم از فر و اورند او - ہم از میر محمود فرزند او -

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ان		افزند و اوزند خدعه و فریب ۱۲ ن	//	ابوشکور زروز واپسین آن کس خبر نیست - جز او رندیدنش کارے دگر نیست ۱۲ و در برهان است اوزندیدن فریب دادن و مکر و حیله نمودن ۱۲
افروختن و اوروختن و افروزیدن بهمه بالفتح ۱۲ ان ب	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ن	اسراج ایقاد مصباح	افروز روشن و امر نیز ۱۲ ان ب	افروزد	آفروزه بالمد و بالقصر شعله آتش و هم فتیله چراغ ۱۲ ان
ایضاً	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ ان	اشتعال	//	//	زلیخا زحسرت آتشے در جانش افروخت - بداغ ناامیدی سینه اش سوخت ۱۲
افروختن	جلا دینا	جلا دادن		//	//	سکندرنامه چو افروختندش (آتش ۱۲) عرض بر نجاست - در و پیکر خود ندید ندراست
افروزانیدن	روشن کرانا	افروختن فرمودن			افروزاند	
افزودن و فزودن و افزونیدن بالفتح ۱۲ و اوزودن بالفتح ۱۲	زیادہ ہونا [illegible]	زیاده شدن ۱۲ ان	[illegible]	افزون و (ای بسیار ۱۲) اوزون و افزایش و فزایش و اوزایش و افزا و فزا ۱۲ ای بسیاری ۱۲	افزاید و فزاید	شیخ نظامی نه پرگنده تا فراهم شوی - نه افزوده بیش تا کم شوی - مولوی معنوی خلق حیوان چون بریده شد بعدل - خلق انسان رفت و افزونید فضل - و فزالیسته بروزن نشایسته ۱۲ ب زیاده کرده شده ۱۲ ان و در برهان بمعنی زیاده و افزون نگاشته ۱۲
ایضاً	زیادہ کرنا	زیاده کردن ۱۲ ن		//	//	
افژولیدن و اوژولیدن و فژولیدن	تقاضا کرنا	تقاضا نمودن ۱۲ ب ن	اقتضاء و تقاضی (بروزن تفعل ۱۲)	افژول و اوژول تقاضا ۱۲	افژولد و فژولد و اوژولد	
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان ب		ایضاً بمعنی پریشان ۱۲ ب	//	

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مرادف یا قریب المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
افزولیدن و اوزولیدن و فژولیدن	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان		״	״	
ایضاً	برانگیختہ کرنا	برانگیختن		ایضاً بمعنی انگیزہ ۱۲ ب	״	و در برہان است بمعنی برانگیختن بجنگ و بسر کار آوردن ۱۲
ایضاً	جلدی کرنا	شتاب کردن ۱۲ ان		ایضاً بمعنی شتابندہ تعجیل	״	
ایضاً	جھاڑنا و جھٹکنا	تکاندن و افشاندن ۱۲ ان ب		״	״	
افسائیدن و فسائیدن	تابع کرنا بزور جادو	نرم و رام کردن بافسون ۱۲ ان	تأخیذ ص	افسون و فسون	فساید	اَفسا امر بمعنی وافسونگر چون چشم افسا و کژدم افسا و مار افسا آنکہ بافسون تدارک چشم زخم کند و پری و کژدم و مار را رام گرداند و بعضی مار افسار و مار افسان بزیادت رای مہملہ و نون نیز آوردہ اند **انوری** گر حسود تو لسعی است جای ترس نیست - اژدہا از جواب مار افسا ۱۲ - **امیر معزی** ہزار مردم کژدم فسا و دیدستی - بیاد کژدم مردم فسا ببین اکنون - **بدیعی** چشمش گوئی ز دو چشم بدابدون چشم فسا است و دل بندہ رجا است - **و فسائندہ** بتقدیم تحتانی نرم و رام کنندہ **شیخ نظامی** بچارہ گری زیرک ہوشمند - فسون فسایندہ را کرد بند - ۱۲ ان و در ملحقات نگاشتہ افسائیدن بمعنی بالیدن و راست کردن و رام گردانیدن ۱۲
افسردن و فسردن	پژمردہ ہونا	پژمردن ۱۲ ان	ذُبُول	افسردگی	افسرد	**افسردہ** پژمردہ و سرد **میر معزی** آب حیات آتش افسردہ دامن است - مجنون عشق بدامن صحرا افسردہ - ۱۲ ان و فسراندن متعدی از و سے کہ در باب الف بیاید -
ایضاً	سرد ہونا	سرد شدن ۱۲ ان ب		״	״	
ایضاً	جمنا پانی وغیرہ کا	بستہ شدن آب و موج و مانند آن ۱۲ بہار ان ب		״	״	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	دل سرد ہونا کسی چیز سے	دل سرد شدن از چیزے ۱۲ ان ب		//	//	
ایضاً	بیرونق ہونا	بیرونق گشتن ۱۲ ن				
افشاردن و افشردن و فشاردن و فشردن	نچوڑنا (نچوڑنا چیزی را بزور آن افشردن ۱۲)	چیزی را سخت بہم گرفتہ بزور پنجہ خلاصہ آن برآوردن ۱۲ ن	عَصَر	افشرہ[۵۱] و افشار و فشار و فشارش بفتح فا و کسر سیم ۱۲ اب[۵۲]	افشارد	صائب سخت میخواہم کہ در آغوش تنگ آرم ترا۔ ہر قدر افشردہ دل را بیفشارم ترا۔ نجیب الدین کلبایکانی نخاک پات کہ آب حیات ازو بچکید۔ اگر مسودہ شعر من بیفشاری۔
ایضاً	گڑونا و چبھونا	خلانیدن و فرو بردن چیزے در چیزے ۱۲		//	//	صائب دندان بدل چگونہ فشارم کہ مے شود۔ لب باز گرونت پر پروانہ بوسہ را۔ ولہ از ستم روزگار صائب آسودہ باش۔ ہر کس نیشتی کہ داشت در جگر با فشرد ۱۲ امیر خسرو این سخن گفت و پی بکین افشرد۔ او فگندش ز زین و مرکب برد۔ قاسم مشہدی۔ زبس خیال سر زلف او بدیدہ فشردم۔ بہر کجا کہ نگاہ ہم فتاد رشک ختن شد ۱۲
ایضاً	محکم و استوار کرنا	محکم و استوار کردن ۱۲ ان		//	//	
ایضاً	مضبوط ہو جانا	محکم و استوار شدن ۱۲ ن		//	//	
ایضاً	ڈالنا	ریختن		//	//	طالب آملی ما نیش کفر در رہ ایمان فشردہ ایم۔ در ساغر عمل مے عصیان فشردہ ایم ۱۲ بہار
ایضاً	ایجاد کرنا اور پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن		//	//	طالب آملی آنم کہ مہر و مہ زچراغم فشردہ اند۔ صبح از تبسم گل داغم فشردہ اند ۱۲
ایضاً	پہیر نیا ۱۲ انفائیس	پیچیدن ۱۲ نفائس		//	//	چون پنجہ افشردن صائب فشردہ پنجہ عقل بلند بازو را۔ کسی تپاک زبردست برنمی آید ۱۲
افشاندن و افشانیدن و فشاندن و فشانیدن	گرانا اور جھاڑنا	ریختن و پاشیدن ۱۲ ان بہار	صَبّ[۵۳]		افشاند و فشاند	صائب شمع روشن شد چو اشک از دیدۂ بینا فشاند۔ خوشہ بر داشت ہر کس دانہ اینجا فشاند۔ کلیم دیدہ آن روز کہ شد اشک فشان دانستم۔ کین تنک زورق من

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						درخورطوفانش نیست ۱۲ ان بہار ظہوری برسرکوئی خرابی جان ودل گردیدہ فرش ـ ازنہال آرزو برخود ثمر افشاندہ ایم ـ ایضاً شمع اقبال شبستان تمنا درگرفت ـ یک جہان خورشید ومہ دربام ودر افشاندہ ایم ـ افشان واوشان آمر بافشاندن و افشاندہ وافشانیدہ شدہ وکاغذ رازرافشان ازان گویند کہ اوراق طلا ونقرہ محلول بران مے افشانند ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن ۱۲ ان بہار		″	″	حزین جبرئیل باین مرگ نمرد است کہ جان را ـ پروانہ صفت درقدم یار فشانم ـ ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن		″	″	چون رقم افشاندن طالب آملی رقم مشکین فشاند کلک راقم غالباً موئی ـ زچین زلف او بپیچیدہ بر نوک قلم دارد ۱۲ بہار
ایضاً	جھٹکنا	حرکت دادن چیزے بالطریق معہود ۱۲ ان بہار		″	″	چون دامن افشاندن و پر افشاندن و دست افشاندن ۱۲ ان بہار ظہوری مرہمی بردل بنوک نیشتر افشاندہ ایم ـ از مدا وادامن زخم جگر افشاندہ ایم ـ و چون دست وپا افشاندن دروقت نزع بسمل ومانند آن بود باقر کاشی پس از کشتن خلاصی وہ ز بند خویش باقر را ـ مبادا دست وپاے در دم جان کندن افشاند ۱۲
افشاندن	جھنکارنا دینار ودرہم کا واسطے پرکھنے کے ۱۲	برتافتن درہم و دینار بزور ناخن ابہام براے استعلام سرہ از ناسرہ بطریقیکہ معہود صرافان است ۱۲ ان		″	″	حکیم خاقانی زرے کہ بود خلاص کانے ـ آواز دہد چو برفشانی ۱۲ ن بہار
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ ان بہار		″	″	چون چلہ افشاندن حسین ثنائی بے عقاب تیر ہر سو صد نشکار افگندہ ام ـ چلہ از شست ہنر چون بر کمان افشاندہ ام ۱۲ ان بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن		″	″	چون پرتو افشاندن ظہوری آفتاب عشق طالع شد سیہ روزی گزشت ـ از سواد شام پرتو بر سحر افشاندہ ایم ولہ چون برون آمد نگہ راہی بجائی مے رود ـ پرتو دیدار بربام نظر افشاندہ ایم ـ ظہوری چنان پرتو افشاند شمع قمر ـ کہ زد شعلہ از

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ایسا لفظ جس کو اہل زبان بولتے ہیں	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						مشعل لاله سر- وچون خاک بر سر افشاندن وحشی چو سقائی آنچنان گشته‌ام از ضعف که مے افشانم- خاک کوی تو با مداد صبا بر سر خویش- عرفی در مزاری که منم خفته چو ماتم زدگان- غم و اندوه فشانند بسر خاک آنجا- وچون جرعه افشاندن طالب آملی ما صبوحی طلبان صوفی صافی نفسیم- جرعه بر صبح فشاند لب مے خوارهٔ ما- ۵ اگر شراب خوری جرعهٔ فشان بر خاک- ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک- ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن		〃	〃	چون تخم افشاندن صائب هر کسی تخمی بخاک افشاند با دیوانگان- دانهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم ۱۲
ایضاً	پہونچانا	رسانیدن		〃	〃	چون راحت افشاندن عرفی هر کجا تاثیر غم را وادهٔ اذن عموم- شادی راحت فشان را ناتوان انداخته- وچون رحمت افشاندن میر معنوی امروز بر شهنشه رحمت همی فشاند- هم در بهشت رضوان هم بر سپهر اختر- ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		〃	〃	چون دست از جیب فشاندن که کنایه از دست بردار شدن است از جیب صائب جسم خاکی چیست کز وی دست نتوان بر فشاند- گرد دست و پای خود چون گریه لیسیدن چرا مولوی معنوی طبع سیر آمد طلاق از وے براند- پشت بر وے کرد و دست از وے فشاند- ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		〃	〃	چون کرشمه افشاندن عرفی کدام شهوت از آبای سبعه صادر شد- کدام نطفه که از امهات اربعه زاد- که روزگار بمولود دشمنان توام- دو صد کرشمه بیفشاند در مبارکباد- ۱۲
〃 [illegible]	پچھوڑنا			〃	〃	
افگندن و اگندن و اوفگندن و فگندن و اوگندن و اوگنیدن و بیوگندن	گرا دینا و پٹک دینا [illegible]	انداختن برزمین زدن ۱۲ ان بہار	طرح		افگند	میر خسرو این سخن گفت و پی بکین افشرد- اوفگندیش ز زین و مرکب برد- مولوی معنوی حاجب آوردش بغفلت سوی من- اوگنیدش موکشان در کوی من- گلستان هر دیوار قدیمش که پیش آمدی بقوت بازو بیفگندی ۱۲ وآبگانه وافگانه بالمد بچه ناتمام که از شکم بیفتد وفگانه مخفف وگفانه قلب آن مسعود سعد شکم حادثات البستن- از نهیب تو افگانه فتد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی یا مرادف فارسی معہ نام کتاب	معنی مجازی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	قایم کرنا	نہادن ۱۲ ان		〃	〃	چون بنیاد افگندن میر خسرو چواین بنیاد بدرا خود فگندی - گناه خویش را بر من چه بندی ۱۲ انوری در تو آباد باد فرخ باد - آنکه بنیاد فرخ تو فگند ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان		〃	〃	چون سفره افگندن کمال اسمعیل ہر کجا چہره تو سفره خوبی فگند - دہنت آورد آنجا بلبیان شیرینی - وچون خوان افگندن ظہوری نگر افگند عشق خوان کرم - که گردند ہمکاسه لا و نعم ۱۲ وچون بساط افگندن ظہوری بگلزارش افگنده عشرت بساط - نگنجیده در پوست گل از نشاط ۱۲
ایضاً	کاٹ ڈالنا	بریدن ۱۲ ان بہار		〃	〃	چون زبان افگندن حسین ثنائی نگر زباغ ارم باصفاش حرفی گفت - که تیغ باد سحر غنچه را زبان افگند ۱۲
ایضاً	مقابل ہونا	مقابل شدن ۱۲ ان		〃	〃	چون باکسی افگندن شیخ شیراز منکه باموری بقوت برنیایم ای عجب - باکسی افگنده ام کو بگسلد زنجیر را ۱۲ بہار
ایضاً	برابری کرنا	برابری کردن ۱۲		〃	〃	از ملحقات ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن و برپا نمودن ۱۲ بہار		〃	〃	شیخ نظامی فلک بر زمین چار طاق افگنش - زمین بر فلک پنج نوبت زنش -
ایضاً	کرنا	کردن		〃	〃	سکندر نامه چو در صید شیران شمار افگنی - به تیری دو نخچیر شکار افگنی - جامی گذر افگن بهر باغ و بهاری - قدم نه برلب ہر جویباری - ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		〃	〃	چون امید بجیب افگندن فرخی چوزیر گشتم و نومید گشتم از ہمه خلق - امید خویش فگندم بدستگیر جہان ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ بہار		〃	〃	چون پنبه در گوش افگندن ضیاء الدین نخشبی پنبه اندر گوش خود باید فگند - تا جز از ذکر تو دیگر نشنود - و در آفتاب افگندن محسن تاثیر انداختم بروے تو چشم تراب را - چندی در آفتاب فگندم گلاب را - و دست بر دوش افگندن ظہوری جہان مست از شوق ہر چیز ہست - که بر دوش شاخ افگند جلوه دست - و درخت افگندن صائب دور بنیان وفرا از کوه میدارند ما - در ره سیل حوادث رخت خواب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی فارسی زبان میں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						افگنده ایم - وچون داغ بجبین افگندن سلیم در عشق لاله را سبب اعتبار شد - داغی که ما بسینه صحرا افگنده ایم -۱۲
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ بہار				چون دندان افگندن میر معزی چو تیغ او شکند شیر شرزه را چنگال - چو تیر او فگند پیل مست را دندان ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو ونا پدید کردن ۱۲ بہار		〃	〃	چون پی افگندن میر خسرو چو نتوانست خونم را پی افگند - گناهم را سیاست بروی افگند ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ بہار		〃	〃	چون واپس افگندن سے اپس گزاشتن خسرو آن حرم قدس چو واپس فگند - راه در اقصای مقدس فگند ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن		〃	〃	چون تخم افگندن ثنائی بسکه با من سازگاری کرد من از در د خویش - تخم خواب اندر دماغ پاسبان افگنده ایم -
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن		〃	〃	چون دست از چیزی افگندن ثنائی طاقتم بنگر زان تیغی که بر سر خورده ایم - در دم از دامان لب دست فغان افگنده ایم ۱۲ وچون لباس افگندن طالب املی آن دل که لباس خودی از خویش بفگند - زین دجله خون دامن خاکی گزرانید -
ایضاً	ڈالنا			〃	〃	کلیم ع کلیم از فکر آن لبهای پرشور - نمک در دیگ سودا بیش افگن -
ایضاً	مارنا	زدن		〃	〃	چون زخم افگندن صائب کسے به شود بهم زنگار آسمان - زخمی که ما بدل زتمنا فگنده ایم ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		〃	〃	چون شراب افگندن علی خراسانی باده گر خام است بزم عیش ما افسرده نیست - کرده ایم از خون صبوحی تا شراب افگنده ایم -۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا وپیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن		〃	〃	چون نقش افگندن باقر کاشی حافظ از شوق بیا قره ها آمرزش خویش - نقش هر سجده که بر خاک مصلا فگنم ۱۲
ایضاً	موقوف رکھنا	منحصر و موقوف داشتن		〃	〃	چون بر چیزی افگندن صائب راهرو را لنگر آرام در منزل خوش است - خواب خود را دور بین در خلوت گور افگند - ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ بہار		؍؍	؍؍	چون بدفتر افگندن خاقانی حدیث عشق را بر دفتر افگن ۱۲
ایضاً	دینا	داون ۱۲ بہار		؍؍	؍؍	چون آب افگندن در جیب زر و بر جیب زر جیانی گیلانی ہر کہ رو ید از محبت خوشہ بند و از وفا۔ جاے آب از خون ما بر تاک انگور افگند ۱۲ بہار
الفاختن و الفخختن و الفخیدن و الفخدن و الفغدن و نیز بمعنی ۱۲ الفغدن و نقات ۱۲ الفنجیدن و الفیدن	جمع کرنا اور کسب کرنا (معنی دوم ... ۱۲)	اندوختن و جمع کردن و کسب کردن ۱۲ اب ان ج	تجمیع	الفنج و امر حاضر نیز حکیم سنائی باقناعت کش از کشتی عمر رنج۔ و رنگند ز عقل و عشق الفنج ۱۲ کتب		میلفنج نہی از وے و الفختہ و الفغدہ و الفجیدہ و الفنجہ اسم مفعول خسرو میلفنج دشمن کہ دشمن یکے۔ فراوان و دوست از ہزار اندکے۔ غزی کو بغارت بپیند و میان زالفنجہ خویش بیند زیان۔ ابو شکور زالفنج دانش دلش گنج بود۔ جہاندیدہ دانش الفنج بود۔ درستی عمل گر خواہی اے یار۔ زالفنجیدن علم است ناچار۔ ناصر خسرو صورت عملی ترا خود باید الفیدن بجہد۔ در تو ایزد آفریدست آنچہ در کس نافرید۔ تو بی تمیز بر الفغدن ثواب مرا۔ اگر ندانی مزدور رایگان شدہ۔ اگر قارون شوے زالفختن مال۔ شوی در زیر پاے خاک پامال۔ و ہم بمعنی بلفختن بموحدہ و فلنجیدن بفانیز بباید رودکی خود خورد خوردہ کجا بنود پشیمان۔ ہر کہ بداد و بخورد از آنچہ کہ بلفنت۔ فحتاری در مذمت فلک گوید ہ این ترا نزد ہر آنچہ برسنجد۔ جز ہمہ سود خویش نفلنجد۔
انباریدن و بالفتح انبارون و انباشتن و انبیریدن	پُر ہونا	پُر شدن ۱۲ ان		انبارش و انبار	انبارد	سراج الدین راجی زانباشتن جاہ و نخدانش بمشک معلوم شد کہ دل برون ناید از و ۱۲ ان و در جہانگیری و برہان تنہا بمعنی پُر کردن کہ متعدی است نگاشتہ ۱۲
ایضاً	پُر کرنا	پُر کردن ۱۲ ان		؍؍	؍؍	اسدی بدان کرد شاید نہان آفتاب۔ بدین شاید انباشت دریاے آب ۱۲ ان طالب آملی طالب نمک لعل تو انباشتہ در طبع۔ زان روے چو گفتار تو شعر تو نمکین است ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ بہار		؍؍	؍؍	چون سرمہ انباشتن بیدل سرمۂ عبرت عبث از وضع دہر انباشتیم۔ دیدۂ ما اعتبار خویش ہم بسیار بود ۱۲ بہار
انبودن	چمٹنا ایک دوسرے پر ۱۲	بالای یکدیگر چیدن ۱۲ ان ب			انبوید	ابن یمین باغبانی بنفشہ سے انبود گفتش اے جنگ پشت جامہ کبود۔ چہ سیست

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						از زمانه ترا - پیر ناگشته در شکستی زدود - گفت پیران شکسته دهر اند - در جوانی شکسته باید بود - ۱۲ ج ن و صاحب فرهنگ جهانگیری این شعر را در سند انبودن بمعنی مطلق چیدن گل و غیره آورده ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	آفریدن و پیدا کردن ۱۲ ان		״	״	و در نوادر المصادر است آنبودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت است ند پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد مے شود - ص بودنت درخاک باشد عاقبت همچنان کز خاک بود انبودنت - ۱۲ ن و نزد مولف صاحب نوادر در شرح این معنی غلط کرده زیراکه انبودن بمعنی پیدا کردن و پیدا شدن در هیچ لغت یافته نشد و درین شعر که بسندش آورده لفظ انبودن نیست بلکه انبوذن است با ذال نقطه دار که بمعنی اصل کل نبات آفرینش باشد چنانچه در فرهنگ جهانگیری و برهان و ناصری باتفاق مرقوم است ۱۲
انبوسیدن بالفتح و ضم موحده ۱۲	ظاهر اور موجود ہونا	پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن ۱۲ ان ب ج	ظهور		انبوسد	
انبوییدن بدو تحتانی	سونگھنا	بو کردن ۱۲ ان ب	شمّ		انبوید	انبوییدن مزید علیه بوییدن و دستنبو و دستنبویه ماخوذ است ازین فخر زرکوب ص از دست خیال روی تو وقت سحر - گلدستهٔ وصل تو همی انبویم سنائی بمشام آنکه گل بینبوید - از مشامش نشاط دل روید ۱۲ ان ج
انجامیدن بالفتح ۱۲	تمام ہونا	بپایان رسیدن ۱۲ ان	نفاد	انجام و امر حاصل مصدر ۱۲	انجامد	انجام آخر کار و منتهای آن و اسم فاعل چون جان انجام بمعنی مهلک و راه انجام کنایه از مرکب که راه بانجام رساند مسعود سعد سلمان صبور و صابر گشتم بحبس و بند اچند - زمانه دارد م اندر بلای جان انجام - ۱۲ ن
انجختن	اوچھلنا	برجستن ۱۲ اب	وثب و ثوب و ثبان و ثیب			
انجوخیدن و انجوغیدن	جهری پڑنا بدن پر	چین و شکنج افتادن بر اندام ۱۲ ان ب		انجوخ و انجوغ و	انجوخد و انجوغد و	ابوشکور چو بر روییت از پیری افتاد انجوغ - نه بینی دگر در دل خویش افروغ ۱۲

بروزن برجستن ۱۲ بالفتح و واو مجهول ... ۱۲

+ و انجامیدن [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی از کتب ایرانی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
واانجخیدن و انجغیدن بالفتح بروزن [illegible] ۱۲				انجخ و انجغ چین و شکنج ۱۲ ن ب ج	انجخد و انجغد	
انجیدن بروزن رنجیدن ۱۲	ریزہ ریزہ کرنا	ریزہ ریزہ کردن ۱۲ ن ب	قطع الشئ وجعلہ قطعۃ قطعۃ	انج و انجین و انجین امر نیز ۱۲	انجد	**شیخ نظامی** زمین خستہ از خون انجیدگان - ہوا بستہ از آہ رنجیدگان **ابن یمین** دائم آلبش بود تنور آشوب - اگر انجینش این بود پیوست **ﮯ** دوائی در درد او انجیدن گوش دم الاخوین او خون سیاوش - و انجین اسم فاعل نیز - ریزہ ریزہ
ایضاً	پچھنی دینا	استرہ زدن یعنی حجامت کردن ۱۲ ب ن ج		〃	〃	
ایضاً	نکالنا	بیرون کشیدن ۱۲ ب ن ج		〃	〃	و در برہان است کہ انجیدن بمعنی زمین آب دادن ہم بنظر آمدہ ۱۲
انجیردن بروزن نخجیر زن ۱۲	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ن ب	ثقب و تثقیب و نقب	انجیر سوراخ ۱۲ و امر نیز ۱۲	انجیرد	**انجیرہ** ہر سوراخ عموماً و سوراخ دبر خصوصاً **سنائی** ہر کہ شد کون پرست بر خیرہ - گو زیابد ثواب از انجیرہ - و **کشتگنجیر** چیزیکہ وزرش کمان کشیدن بان کنند **سوزنی** من کمانرا و خداوند کمانرا بکشم - گر خداوند کمان زال کمان کشتگنجیر ۱۲
اندائیدن و اندودن	طلع کرنا اور پوشیدہ کرنا ایک چیز کا ایک چیز سے	طلع کردن و پوشیدہ کردن چیزی بچیزی ۱۲ ان بہار		اندایش و اندا	اندایذ	چون دیوار گل و مس بر ختی کہ متاخران تارچاک اندود و امثال آن نیز بستہ اند و الہ **ہروی** ضعف والہ را و بہید زخمہای خویش دید - از تعجب بخیہ زد آن تارچاک اندود را **قاسم مشہدی** خانۂ ما را چو گل از خون دل رنگین کند - آنکہ دیوار خزان را از طلا اندود ہ است - **شیخ شیراز** چو خر با بشیرینی اندودہ پوست - چو بازش کنی استخوانی درست - و اندام نیز بمعنی کاہگل و گلابہ کہ بر بام و در بیندایند و آنچہ در خواب دیدہ شود - و سخن ساختہ کہ اصلی نداشتہ باشد ہمہ مجاز است **شیخ شیراز** بسمع رضا مشنو ایذای کس - چو گفتند یاری بغورش برس ۱۲ ب ن **انداوہ و اندایہ** مالہ بندی کرنے ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بتّایان کہ بدان کاہ گل بربام و در بینداینداانوری اگر فنا در ہستی بگل براندایدـــ ترا چہ باک نہ ذات تو مستعد فناست ۱۲
اندوختن و اندوزیدن	جمع کرنا	جمع کردن و فراہم آوردن ۱۲ب ج ن ۱۲	جمع		اندوزد	اندوز اسم فاعل و امر بہر دو معنی بدرالدین جاجرمی گنجہا گیر و سایلان رابخش دوست اندوز و دشمنان راسوزـ میر خسرو نقد بقا رامحل اندوز کن۔ قسمت فرداے خود امروز کن ۱۲ و در برہان است اندوز بروزن سردوز بمعنی فراہم آوردہ و جمع کردہ شدہ باشد ۱۲ب و در ملحقات اندوزیدن بمعنی حاصل کردن ہم نگاشتہ و نیز نگاشتہ کہ بمعنی دور کردن ہم بنظر آمدہ ۱۲
ایضاً	قرض واپس دینا	قرض واپس دادن ۱۲ب			ایضاً	
اندوزانیدن صف	جمع کرانا	متعدی اندوختن ۱۲			اندوزاند	
اندیدن	سخن بشک وگمان کہنا	سخن بگمان و شک گفتن ۱۲ ن ج	تخمین صلح	اند	اندد	آند بروزن و بمعنی چند و بمعنی چندان و چندین ہم ہست از سہ تانہ و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بضع از سہ تانہ و نیف آنچہ زیادہ بود بر عشرہ از احاد و بہر تقدیر بمعنی تخمین وگمان در بر دارد و آندک مصغر آنست حکیم انوری عدد سالہاے دولت تو ہمچو تاریخ پانصد و چل و اند ــ ۱۲ن و آندے کہ گمان بری وگوئی کہ بمجاز بمعنی بود کہ و باشد کہ مستعمل شدہ ۱۲ن و صاحب فرہنگ و برہان نگارد کہ اندیک بروزن نزدیک لفظی است از کلمات تمنی کہ در عربی لیت ولعل و عسی گویند یعنی باشد کہ و بود کہ و باید کہ و بمعنی زیراکہ و از براے آن و از ین جہت ہم گفتہ اند رشید وطواط ؎ ہرچند کہ بودیم زہجران تو غمناک ــ اندیک زہجران تو شادیم وگربار ــ حکیم قطران گر یار نداند خطر و قدر تو شاید ــ اندیک فلک داند قدر و خطر تو ــ اخسیکتی ؎ باآنکہ من از عشق تو رسواے جہانم ــ ہم راضیم اندیک تو زیباے جہانی ۱۲
ایضاً	تعجب کرنا	تعجب کردن ۱۲ ب ن		تعجب ۱۲ب	ایضاً	

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
اندیشیدن	فکر وتامل کرنا	فکر وتامل کردن ۱۲ ن ب	تامّل وتفکر افکار تفکیر	اندیشید	اندیشد	اندیش ع اندیشه ۱۲ فکر وتامل ۱۲ واندیشش امر حاضر نیز ۱۲
ایضاً	ڈرنا	بیم وہراس داشتن ۱۲ ن ب		بیم وہراس ۱۲ ن		میر معزی همیگویم ز سلطانے که با عدلش بیندیشید۔ گوزن از پنجهٔ ضیغم تدرو از چنگل شاهین ۔ شیخ نظامی گرآلوده گردیم اندیشه نیست ۔ که جز گردره خاک را پیشه نیست ونیز درین شعر اندیشه بمعنی دور که ترجمه بعید است مستفاد می شود و جز گردره بمعنی جز گرده بودن باشد واین مجاز است ۱۲ ان
انگاشتن و انگاردن و انگاریدن	معلوم کرنا	پنداشتن ۱۲ ان س ج		ایضاً	انگار انگاره وانگارش تصور وپندار	انگار بمعنی تصور وپندار که از پنداشتن است وتصور کننده را نیز گویند وامر باین معنی هم آمده است وبمعنی انگاره نیز آمده که بمعنی کار ناتمام باشد وانگارش بمعنی سرگذشت وافسانه باشد وانگاره نیز بمعنی سرگذشت وافسانه آمده ۱۲ برهان
ایضاً	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ س ج ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سوچنا	تصور کردن ۱۲ ب				
ایضاً	نقش بنانا	نقش بستن ۱۲ ان این معنی چهار از نوادر المصادر است	تَصَوُّر	انگارد		انگاره نقش ناتمام خواه سایه دار باشد خواه بے سایه چون تصویر وبمعنی دفتر حساب وپاک کردن افسانه وسرگذشت مجاز است چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر از گذشته بگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد لیسی زان پیش که پیش آیدت آرزو زیراز هول ۔ بنشین وتن اندر زن وانگاره بپیش آر۔ مولوی معنوی زشت باید دید وانگارید خوب ۔ زهر باید خورد وانگارید قند ۔ میر خسرو نصیحت کردن مردان بنامردان بدان ماند ۔ که بر آب روان صورت نگارد مردم انگارے ۱۲ ان
اندخسیدن بمعنی ...	حمایت کرنا	حمایت کردن وپشتی نمودن ۱۲ اب ان	حمایه	اندخسد	اندخس حمایت ۱۲	

مصدر مجازی	مصدر اردو	مصدر فارسی یا عربی که بطور حقیقت بمعنی مصدر اردو آید	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	پناه دینا	پناه دادن بچیزے ۱۲ ب		اندخس پناه ۱۲	ایضاً	اندخسواره ملتجا و پناه گاه یعنی قلعه و حصار مجاز است وقیقی زخشم این کهن گرگ زخاره - ندارم جز درست اندخسواره ۱۲
ایضاً	پناه لینا	پناه گرفتن ۱۲ ب	لجاء و ملجاء	ایضاً	ایضاً	
انگیختن و انگیزیدن و برانگیختن	بلند کرنا	بلند ساختن ۱۲ ن ب	اِعلاء	انگیزش و انگیز ۱۲ دیسین انگیز ۱۲	انگیزد	حکیم زلالی شکر وختی زانگیزیدن بپر - سرینی باکمر چون رشتهٔ دُر - وانگیز وانگیزش نوعی از ناز وغمز بیله که شهوت را برانگیزد و این مجاز است طالب آملی لبت از بوسه بانگیزتر است - رخت از گل عرق آمیزتر است - میر خسرو مه که در انگیزش رنگست چُست - نقشگر صورت ایوان تست - انگیزه سبب و باعث و این مجاز است انگیخته بلند و برآمده نظامی میان نازک و سینه انگیخته ۱۲ ان
ایضاً	ایجاد کرنا اور پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن و پیدا کردن ۱۲ ان ب ج بهار		ایضاً	ایضاً	عرفی در چنین فصلی که از فیض هوائی نوبهار - ور زمین شور میروید بنوک خار گل - شاید ار گلبن صفت در گلخن از فیض هوا - پردهاے عنکبوت انگیز وانه هر تار گل میر معزی از بهر سستم جوشن انگیختی از سوسن - وز بهر بلاسوس انگیختی از عبهر ۱۲ بهار و چون طراز انگیختن نظامی طرازی نو انگیزم اندر جهان - که خواهد ز هر کشورے نو رهان - و چون نقش انگیختن صائب هر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد - تا نگردد سجود آن آئینه سیما مشغول -
ایضاً	فراهم کرنا	فراهم آوردن		ایضاً	ایضاً	چون لشکر انگیختن نظامی یکے لشکر انگیخت از ترک و تیغ - فروزنده ترش برآید بتیغ -
سو ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون پورش انگیختن میر خسرو سران جهان پورش انگیختند - همه در قفا آتش در آویختند - و چون عذر انگیختن یوسف زلیخا ز عذر انگیختن خاموش گردید ۱۲ و چون حمله انگیختن نظامی بهر حمله کانگیخت از هر درے - فرو ریخت از روسیان لشکری ۱۲
ایضاً	کهینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جدول انگیختن حضرت نظامی چو خطش قلم راند بر آفتاب - یکی جدول انگیخت از مشکناب ۱۲
ایضاً	برپا اور قایم کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون حشر انگیختن میر معزی چون بمیدان مدیح تو مباهات کنم - طبع انگیزد برلفظ و معنی حشری - و چون رزم انگیختن حضرت نظامی برانگیخت رزمی چو بارنده میغ - تگرگش

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصادر ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زبیکان وباران چو تیغ ۱۲ وچون ذوق انگیختن طالب آملی زبس ہواے چمن فوق التحاوانگیخت - ہزار غنچہ بیک لب تبسم افشان شد - وچون خیال انگیختن نظامی خیالے برانگیزم از ہیکرے - کہ نارو جنان ہیچ بازی گرے -
انگیختن	نصب کرنا	نصب کردن		ایضاً	ایضاً	چون رایت انگیختن نظامی ورآن ذرکہ اورایت انگیختہ - سر کوتوال از قدر آویختہ ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲				
ایضاً	بنانا	بناکردن ساختن ۱۲ ان سب		ایضاً	ایضاً	نظامی زہندوستان تا باقصاے روم - برانگیخت شہرے بہر مرزبوم ۱۲ ان
ایضاً	گردانا	جہانیدن		ایضاً	ایضاً	نظامی روان کرد رخش عنان تاب را - برانگیخت چون آتش آن آب را ۱۲ ان
ایضاً	ہلانا جگہہ سے	جنبانیدن از جاے ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اوٹھانا	برخیزانیدن ۱۲ ب				
ایضاً	برہم وپریشان کرنا	برشورانیدن ۱۲ سبج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکالنا	برکشیدن ۱۲ سبج		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی بآن چار گوشہ خط اطلسی - برانگیخت ز اندازہ ہندسی - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ سبج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آمادہ کرنا	آمادہ کردن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی را بفلان کار برانگیختہ ام - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	افشا کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
انگیزانیدن	اُٹھوانا	انگیختن فرمودن			انگیزاند	

چون قمر انگیختن ۱۲ ظہوری [illegible] سرو قصد انگیزد [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
انوئیدن بہم دونوں معنی نالہ زدن فرہنگ جہان	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ان ب ج	نَحْب و اِنْتِحاب		النوید	
اَوباشتن و ہمہ بالفتح ۱۲ ان اَوباردن و اوباریدن و بیوبردن تصدیر موحدہ ۱۲	بے چبائے نگلجانا	چیزے تمام نا چاویدہ در گلو فرو بردن ۱۲ ان	بَلْع و ابتلاع و لَقْف و تَلَقُّف و اِنْدِراد	اوباشش و اوباشہ و اوبارہ	اوبارد و بیوبرد	مسعود سعد سلمان برمن نہاد روے و بیوبرد سر بسر ۔ نیرنگ و سحر خاصہ ز طبع چو اژدہا ۔ معزی می جہد ہمچو کبوتر دل شاہان جہان ۔ کہ خدنگ جگر اوبار تو چون شاہین است ۔ سبک شد سر اسیمہ آن سپاہ گران ۔ ز تیر شاہ ز پیلان مست جان اوبار ۔ پہلوانان سپاہش روز بزم و روز رزم ۔ چون پری و دیو در فرمان او فرمان روا ۔ راے ہر یک عالم آرا یہ ہمی چون آفتاب ۔ تیغ ہر یک دشمن اوبار و ہمی چون اژدہا ۔ خاقانی در تعریف شمشیر ۱۲ سحر نہنگ اوبار بین آہنگ اعدا اشتہ خواجو کرمانی غوطہ خور در محیط استغنا ۔ خیمہ زن در جہان استغفار ۔ تا نہنگی شوی محیط آشام ۔ تا پلنگی شوی جہان اوبار ۱۲
اوباریدن و اوباشتن	ڈالنا	افگندن ۱۲ ب ج	طَرْح	ایضاً	ایضاً	اَوباریدن بمعنی افگندن در برہان است و اوباشتن بمعنی افگندن در جہانگیریست ۱۲
اوباشتن بمعنی انباشتن ۱۲	پُر کرنا	پر کردن ۱۲ ا ب ج		ایضاً	ایضاً	صاحب فرہنگ منظومہ گوید کہ ہست اوباشتن چو افگندن ۔ معنی دیگرست چو آگندن ۱۲ ج
اُوباریدن بضم اول ۱۲	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ب	نَحْب	ایضاً	ایضاً	
ابرونیدن	مرنا	مردن ۱۲ ا ب	مَوْت			
ارکونیدن	بخشنا	بخشیدن ۱۲ ا ب	غَفْر			
ارمونتن بروزن پہلو شکن	سونا	خوابیدن ۱۲ ا ب ان و آرام گرفتن ۱۲ ا ب	نوم تَنَوُّم رُقاد رَقْدہ و ہُجود			
اروتن	دہونا	شستن ۱۲ ن ب	غَسْل			اَروتی بمعنی بشویم و اَرویند بمعنی بشویید ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر		مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
اوژندیدن بزاے فارسی بر وزن برچیدن ۱۲	گرانا	افگندن و انداختن ۱۲ ان ب				اوژند	اوژن امر و اسم فاعل چون شیر اوژن و خنجر اوژن و مانند آن منوچہر بدرگاه سپہ سالار شرق - سوار نیزه یا خنجر اوژن امیر خسرو دگر باره درجنبش آمد سر وشش باطراف کشتی در افتاد جوش - سپہر اوژنی گشت پیدا ز دور - کہ پیدا شد از چشم بیننده نور - جوہری زرگر شمشیر تو شیر اوژند پر تاب - تو پیل افگند - یک حملہ تو برکند بنیاد صد حصن حصین ۱۲
ارستن بالمد والقصر ۱۲	سنوارنا	مخفف آراستن ۱۲ ن	تزیین و تزئین				فرخی آیا بزمگہ آراستہ تر ز صد حاتم - و یا معرکہ مردانہ تر ز صد سہراب ۱۲
ایضاً	سکنا	توانستن ۱۲ ان					یارستن بتحتانی مبدل آن ۱۲
استردن و ستردن بضمتین بدون ہمزه و بکسر ہم بروزن فسردن	مونڈنا	تراشیدن و پیراستن ۱۲ ان	حلق	استرش و استره		استرد	استرش تشین دوم بمعنی آہنی کہ بدان زمین را شیار کنند و این مجاز است و استره افزار حجام کہ بدان موے بدن پیرایند ۱۲ ن
ایضاً	پاک و صاف کرنا	پاک و صاف کردن ۱۲ ان				ایضاً	مولوی معنوی از جانبی چیزے آر اکہ تو جا دادی - غم نستردآن دل را کو از غم استردی ۱۲ جلال الدین عضد بوسہ دردم از دل می کشیدی - بیکسو گردم از رخ می ستردی ۱۲
ایضاً	محو و نابدید کرنا	محو و ناپدید کردن ۱۲ ب				ایضاً	سکندر نامہ بخشش فریدون و نوروز جم - کہ شادی سترد از جہان نام غم - حزین ستردن ہوس آید ز سینہ از دستے - کہ بستر و حرم لوث لات و عزی را ۱۲ بہار
استرونتن بروزن اندرو تن ۱۲	باندھنا	بستن ۱۲ ب	ربط				
اسپوختن بباے فارسی	دیکھنا	دیدن و مشاہده کردن ۱۲ ب	رؤیة و ابصار				

مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی [illegible]	معنی اردو	مصادر ژند	محاورہ وسند وغیرہ
			دوانیدن ۱۲ اب	دوڑانا	ایضاً	ودر برہان این معنی را ضعیف مے نگارد
		وضع	نہادن ۱۲ اب	رکھنا	اناتونتن [م]	
			داشتن ۱۲ اب	رکھنا	انتونتن [†]	
		حصد و حصاد	درو کردن ۱۲ اب ان	کاٹنا	ایجدرونتن [*]	آجدرونتن بمعنی دروم آجدرونید بمعنی دروید ۱۲ ان
		رؤیہ	دیدن ۱۲ ان	دیکھنا	استوتتن [**]	
		انضاج وطبخ	پختن ۱۲ ان	پکانا	افپوتتن [*]	
		موت	مردن و از عالم رفتن ۱۲ اب ان	مرنا	اُووُرُدن بروزن پرورد ن لغت ژند و پاژند ۱۲ اب	
		صبغ	رنگ کردن ۱۲ اب	رنگنا	ازون بالفتح ۱۲ بر	
			خلانیدن سوزن ۱۲ اب	سوئی چبھونا	ایضاً	
						باب بائے موحدہ
بارو	بارش و بارد باران ۱۲ ان	انصباب	ریختہ شدن آب و جز آن ۱۲ ان	گرنا پانی وغیرہ کا	باریدن	غنی شکست از مہر در و دیوار می بارد مگر گردون - ز رنگ چہرۂ ما ریخت رنگ خانۂ ما را وہمچنین بلا می بارد و فتنہ می بارد و باران می بارد ۱۲
ایضاً	ایضاً	مطر	باراندن	برسانا	ایضاً	صائب نا امیدی سے دہد اشکی کہ مے باریم ما - رزق قارون مے شود تخمیکہ می کاریم ما - کلیم بجیب ترتم جو در ابر سفید باران نیست - چہ دجلہاست کہ در چشم اشکبار من است ۱۲ بہار

[illegible] [†] بروزن سیلونگن ۱۲ لغت ژند و پاژند ۱۲ اب [*] بروزن اندرون تن ۱۲ لغت ژند و پاژند ۱۲ اب [**] بروزن سیلونگن ۱۲ لغت ژند و پاژند ۱۲ [*] بروزن ارمونتن ۱۲ بیائے فارسی بعد الفا ۱۲ لغت ژند و پاژند ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاہر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	عرفی از جام سینه ام چو رو دست خونچکان - می بارد از رخش که ستمگاره کسی است ظهوری تغافل از نگه سر رشتهٔ در دست می دارد - مروت بین که از نادیدنش داد دیده بارد - ظهوری خرقهاے خرقه میگر بیند بر حالت - مخمور بازی تعلقها ازین تجرید ے بارد ۱۲
باراندن	برسانا					ظهوری بروز وصل ز شادی چو اشک بارانم - عجب که دیده ز رویش حساب بردارد ۱۲
باختن و بازیدن	کھیلنا کبھی کھیل یا شکار اور عشق وغیرہ کا ۱۲	اشتغال کردن ببازی نرد و شطرنج و گوی و شکار و مانند آن ۱۲ ان	حسام	بازی	بازد	زلالی ـه به پیشاپیش رخش فتنه می تاخت - برج موی لعب عشوه می باخت بازان بمعنی بازنده چون نازان بمعنی نازنده حکیم رکنا بہر جولان رخش را در عرصه چون تازان کند - عاشق بیدل بجاے گوی جان بازان کند ۱۲ ان و بعضے درین شعر قافیه ثانی را بمعنی مصدر گفته اند ۱۲ و الله اعلم
باختن	برباد و ضایع کرنا	برباد کردن	ضیعة و ضیاع	ایضاً	ایضاً	صایب رنگ خواهش لذت عمر ابد را می برد - آبرو نتوان براے آبحیوان باختن حزین عمر گر باخته ام نیست حزین افسوسم - در دیارے که منم سود و زیان هر دو یکیست - صائب نیست کارے هر کسی دل را مصفا ساختن - باخت ـه چشم انکس که این آئینه را پرداز کرد ۱۲
ایضاً	ہارنا	در باختن		ایضاً	ایضاً	حضرت خواجه معین الدین چشتی با حریف غم او هر دو جهان باخت معین ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن و ترک کردن		ایضاً	ایضاً	صائب چیست جان تا زیر تیغ یار نتوان باختن - سهل باشد بیش آب زندگی جان باختن - قطره گوهر گهر از بحر عمان کردن است - سر چو شبنم در ره خورشید تابان باختن ولهٔ سبز کن چون مور در ملک قناعت گوشهٔ - تا شود آسان ترا ملک سلیمان باختن ۱۲
ایضاً	اوڑنا اور دور ہونا	پریدن و دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ باختن حزین شود ر باختن رنگم آتشین لعلت - چه تازگی ست عتاب بهانه جوے ترا ۱۲
ایضاً	محبت سے نظر کرنا	نظر کردن بمحبت		ایضاً	ایضاً	چون نظر باختن صائب چون ز جمال دل صاحب نظران غافل - تو که در آئینه با خویش نظر باختهٔ خواجه جمال الدین سلمان مردم چشم من ار با تو نظر باخت چه شد -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از زبان اہل زبان یا ترجمان	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						عشق بازی صفت مردم صاحب نظر است ۱۲ بہار
ایضاً	گھماتا	چرخ دادن	اِدارۃ و تدویر			از ملحقات ۱۲
ایضاً		بخشیدن و بذل کردن				از ملحقات ۱۲
باتندن	بخشنا	بخشیدن ۱۲ ان	عَفُوٌ و اِعطا			
باشیدن	ہونا	بودن ۱۲ ان	کَون و کَینُونۃ	باشش و امر حاضر نیز	باشد	باشد برائے تشکیک و تمنی و بصلہ کاف مستعمل باشی بصیغہ خطاب بمعنی ہستی چنانکہ بگوئی اے خدا چو تو رازق باشی غم روزی چرا خورم باشیده ثابت و پایدار مولوی معنوی چون بناشم در وصالش اے زبی تابان نہان۔ در بہشت و حور دولت تا ابد باشیده گر ۱۲ ان
ایضاً	رہنا	بودن ۱۲ ان		ایضاً	باشد	
ایضاً	ٹھہرنا	توقف و صبر کردن		ایضاً	ایضاً	ناطق ناطق آن طفل کنون عرض توکی گوش کند۔ باش تا خط سیقیم بہالد گوشش ۱۲
ایضاً	عمل کرنا	کار بستن				چون بحرف اولی باشد اے سخن اور اکارنمی بندد ۱۲ بہار
بافتن	بننا	م	حَوک و حِیاکۃ	بافت و ماضی نیز ۱۲ ان و باف امر نیز ۱۲	بافد	بفت مخفف آن چون زربفت ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن و آراستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دروغ بافتن مولوی جامی سہر یکچند بر بافد دروغی۔ دہد زان گوہر خود را فروغی سیفی با خود از سہر تسلی از تو می بافد دروغ۔ دل کہ بر امید وصلت چاہ محنت جاے اوست ۱۲ و چون طامات بافتن خواجہ شیراز سیکے از عقل می لافد دگر طامات می بافد۔ بیا کین داوریہا را بہ پیش داور اندازیم ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حرف بافتن ظہوری نفسم حرف طرہ می بافد۔ دانہا خال مشک بیز مرا ۱۲ بہار
بالاندن و بالانیدن	ہلانا	جنبانیدن و حرکت دادن ۱۲ ب	تَحریک		بالاند	سنائی یک قصیدہ ہزار جا خوانده۔ پیش ہر سفلہ ریش بالانده۔ باز تا صنعتی در اندازد۔ ریش بالان بسوے دہ تازد۔ و در بعض نسخ پیش ہر سفلہ ریش رالانده و این نیز افادہ ہمان معنی میکند لیکن نظر بر لفظ بالان کہ در بیت دوم واقع شده نسخہ ماخوذ

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا تازی بتاویل مصدر	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بهتر می نماید ۱۲ ب و در نوادر المصادر این معنی را بلفظ ریش تخصیص داده یعنی بالاندن و بالانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن ریش نگاشته ۱۲ ان
بالیدن و بالودن	بڑھنا	نشو ونما کردن و افزودن ۱۲ ان ج ب	نمو ونماء	بالش و بمعنی مسند هم واین مجاز است ۱۲ ان	بالد	مولوی معنوی این نسب بپوست او را بوده است - کز شهنشاهان مه بالوده است و چون حیا بالیدن بیدل خزان عاشقان باشد بهار بزم معشوقان - که آنجا تا حیا می بالد ابجار نگ مے گردد ۱۲ بهار بال امر و اسم فاعل و بالان و بالا مثله خاقانی سرو بالان که ز بالین سرش آمد بستوه - وانگاه زاتن بالاش ببر بازد هید رسید و طواط آیر اندر میان شلوارم - پیرهن پیرهن همی بالید سنائی تا که بنشست خواجه بر بر بالش - بالش آمد ز ناز در بالش ۱۲ ان سند ۱۲
بایستن و در بایستن	چاہیے ہونا	ضروری وناگزیر بودن ۱۲ ان	انبغاء	بایست و بایسته و بایا و در بایا یا ضروری ناگزیر ۱۲	باید	سوزنی از بهر تازه بودن دلهاے خاص و عام - بابا تری بسی ز نم ابر بر نبات - میر خسرو سایل عزیز ترشده از آب تشنه را - خواهند هم ز خواسته بائسته تر بسے ابو المثل گفت من پاسخ تو باز دهم - انچه بایست تست ساز دهم - و می بایے ای همچنان هستی که می بایست سید حسن اشرفی اے خوش آینده تر از زیبائی چشم بد دور چنین می بائی - فرخی نگارینا بدین شادی مرا گر سید ی شاید - می اکنون ده که می تن راهمی چون روح در باید - و نا باے بنون نفی محال و ناممکن ۱۲ ان
بپسودن و بپساویدن	چھونا	سودن و مالیدن دست پا عضوے بچیزی ۱۲ ان ج	مَسْح	بپسودان ملمس و لامسه ۱۲ ان ب	بپساود	میر معزی سینه زمش چو بپسودم بزیر پرنیان - گفتم این سینه بزمی پرنیان دیگر است کمال اسمعیل لعل تراشیے بپسودم من و هنوز - میلیسم از حلاوت آن گر به از دست حکیم سوزنی در مرثیه گفته سجاک دادی آن چهره که آبله کرد - با آستین حریر ار چه نرم بپسودی - ابو الفرج کوه بپسوده زخم تیرش و گفت - صاعقه است این نه تیر و اغو ثاه - بپسوده دست زده و مالیده و سوده ۱۲ ان ب ج
بپکندن					بپکند	لغتی است در اپکندن بالف که مرادف افگندن است بپکن امر از وے ۱۲ ان
بتاسیدن	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲	ترک		بتاید	بتا امر بمعنی ابو شکور بتا روزگارے بر آید برین - کنم پیش هر کس هزار آفرین ۱۲ ان ب ج

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
تبکندن و تبکندیدن بالفتح و بالکسر ۱۲ ان ب	میل نکرنا طعام کھانے کے سبب کمال سیری کے ۱۲	سر باز زدن از طعام از غایت سیری ۱۲ ان ب		تبکن و اسم فاعل و امر نیز بمعنی ۱۲ ان	تبکند و تبکندد	و در برہان است تبکندن بکسر اول بروزن شکندن آز غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد و تبکندیدن بکسر اوّل بروزن دل رنجیدن بمعنی تبکندن باشد که سر باز زدن و میل بطعام نکردن است و حاصل ہر دو معنی یکے است ۱۲ ب
بخسیدن بروزن فہمیدن ۱۲	پژمرده ہونا	پژمردن ۱۲ ان ب	ذُبُول و ذَبل و ذُوِیّ	بخس پژمرده ۱۲ ن	بخسد	بخسان بروزن لرزان بمعنی پژمرده و فراہم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گدازان و گداختن را نیز گویند و بمعنی خرامان ہم آمده است و بخسیده بروزن فہمیده تابیده و گداخته و پژمرده شده و فراہم آمده و خرامان باشد و بخسے بروزن مخفی پژمرده و بے آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند ۱۲ ب
ایضاً	گلنا	گداختن ۱۲ ان ب	ذَوْب و ذَوَبان	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سکڑنا	فراہم آمدن ۱۲ ان و درہم کشیدن و چین چین گردیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	بخس پژمرده و فراہم آمده چون پوستی که تف آتش بدان رسد و لعبے بر زمینی که آب باران فرو رع شود تا خسرو گشتمند جہانے زداس مرگ بترس — کنون که زرد شد ستی چو گندم بخسی ۱۲ ان ب
ایضاً	چلنا بناز و رعنائی	خرامیدن بناز و رعنائی ۱۲ ج ب		ایضاً خرام	ایضاً	
ایضاً	رنج اٹھانا	رنج دیدن و الم کشیدن ۱۲ ب		ایضاً رنج	ایضاً	
بخسانیدن بیای مجہول ۱۲ ب بروزن ترسانیدن ۱۲	گلانا	گدازانیدن ۱۲ ن ب	اِذَابَة		بخساند	مولوی معنوی کفر کو کبریت دوزخ اوست و بس — بین که می بخساند او را ہر نفس — رودکی از دیدے اندہی بگزین و شادی باتن آسانی — بہ تیمار جہان دل را چرا باید که بخسانی ۱۲ و بخساند بروزن لرزاند یعنی بگدازاند و در آزار و رنج دارد و پژمرده سازد و چین چین گرداند و بخزاند ۱۲ ب
ایضاً	پژمرده کرنا	پژمرده ساختن ۱۲ ب	اذبال و اذواء		ایضاً	

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	رنج میں رکھنا	در رنج واشتن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	چلانا بناز و رعنائی	بخرام آوردن ۱۲			ایضاً	و در برہان بمعنی خرامیدن نگاشتہ ۱۲
بخجستن	خراٹے مارنا	آواز کردن دماغ در خواب ۱۲ ان ج	غطّ و خرخر	بخجست		بخجست آواز دماغ کہ در خواب بود و در عرف حال صفیر خواب را گویند ۱۲ ان ب
بخشیدن و بخشودن	دینا	دادن ۱۲ ان	اعطاء و انطاء و ایلاء	بخشش و بخشایش	بخشد و بخشاید	لیکن اکثر استعمال لفظ ثانی بمعنی ثانی یعنی از گناہ درگزشتن آمدہ و لفظ اول مشترکست در ہر دو معنی اما ازین مادہ اسم مصدر بخشش بدو شین و اسم فاعل و امر بخش بیک شین آید چون خطا بخش و زر بخش و آز مادہ دوم اسم مصدر بخشایش و اسم فاعل و امر بخشاے آید و اول را مفعولے ناچار است لفظاً یا معناً و ثانی را مفعول نباشد سنائی اے درون پرور و برون آراے - وی خرد بخش بیخرد بخشاے شیخ نظامی توانا و دانا بہر بودنی - کند بخش و بسیار بخشودنی خواجہ شیراز دائم دولت بخشند بعجز شب نشینان - گر حال من بپرسی از باد صبحگاہے ۱۲ ان
ایضاً	گناہ عفو کرنا	از گناہ درگزشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز ؎ خسروا پیرانہ سر حافظ جوانی میکند - بر امید عفو جان بخش گنہ بخشاے تو ۱۲
ایضاً	رحم کرنا	رحم کردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز اے بار خداے گیتی آراے - بر بندہ پیر خود بخشاے حکیم انوری ولیکن بر کرم واجب بود درویش بخشودن - چو کان درویش گشت از تو چرا بر وے نہ بخشائی - خاقانی مرغان و ماہی در وطن آسودہ اند الا کہ من - بر من جہان مرد و زن بخشودہ اند الا کہ تو رودکی نگارے در کفم دادی کہ چون آواش بشنودم - بر آنکس کان نگار از کف او گم شد بخشودم ۱۲ ج
برازیدن	زیب و آرایش دینا	زیب و آرایش دادن ۱۲ ان	تزیین	برازش و برازیب و آرایش ۱۲ ان ب	برازد	حفاف تا بکی از عجب گرا زیدنت - در نظر خویش برازیدنت - کمال اسمعیل می برازد ترا کہ سیمبرے - ترک شیرین زبان سیمبرے - فرخی مجلس عشرت بسیج و چہرۂ معشوق بین - خانہ رامش براز و فرش دولت گستران ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	زیب و آرایش پانا	زیب آرایش گرفتن ۱۲ ان	تزیّن	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چپکانا	وصل کردن و چسپانیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	و براز پنبہ و رقعہ را نیز گویند کہ بر جامہ دوزند و برازیان و برازوان آہن پارہ دراز را گویند کہ بر دنبالہ تیغہ کارد و شمشیر و امثال آن مے باشد و بدرون دستہ در میرود بہار ۱۲ ۱۲ ان
برافتادن	دور اور معدوم اور نابود ہونا	دور شدن و نابود گشتن ۱۲ ان وارستہ	ضَلال	برافتادگی جمع	برافتد	باقر کاشی دو کس را بہم سازگاری نماند۔ صحبت برافتاد و یارے نماند۔ و چون دارو مدار از میان برافتادن ہاتفی کہ چون رفت آئندہ رو میان۔ برافتاد دار و مدار از میان ۱۲ و چون تخم چیزے برافتادن طغرا تا کف کشودیم بر شاخ عشرت۔ شد تخم طلی گل تخمش برافتاد و چون رسم برافتادن کمال خجند برسیدن یاران کہن رسم قدیم است۔ چہ نسبت کہ این رسم بعہد تو برافتاد ۱۲
برانداختن	خراب اور منہدم کرنا	خراب کردن و منہدم ساختن ۱۲ ان	اِخراب و تخریب	براندختگی جمع	براندازد	چون خانمان برانداختن نظیری نیشاپوری دل ماکیست کہ سرگشتہ مروت باشد۔ خانمانہا ز شکر خندہ برانداختہ۔ و چون خانہ برانداختن مولانا لسانی باز از چشم ترم خانہ برانداخت فراق۔ آتشے در من خونین جگر انداخت فراق۔ ۱۲ و چون بنیاد برانداختن حافظ اگر غم لشکر انگیزد کہ خون عاشقان ریزد۔ من و ساقی بہم سازیم و بنیادش براندازیم ۱۲
ایضاً	موقوف اور نابود کرنا	موقوف و نابود کردن		ایضاً	ایضاً	چون آئین برانداختن شیخ نظامی چو بشکست از ہیبر بد پشت را۔ برانداخت آئین زردشت را۔ حزین دل نامہربانت کینۂ عاشق چرا دارد۔ اگر رسم وفا عیب است از عالم براندازم و چون رسم برانداختن۔ خواجہ شیراز دگر رسم فنا خواہی کہ از عالم براندازی۔ بیفشان تا خرد ریزد ہزاران جان ز ہر مویت ۱۲۔
ایضاً	سوچنا	سگالیدن و اندیشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حساب برانداختن و چون چارہ برانداختن نظامی حسابی کہ خاقان براندا ختی۔ بفرمان او کار او ساختی ایضاً یکے چارہ باید برانداختن۔ بتزویر مردم خوری ساختن۔ و چون رائے برانداختن نظامی برانداز رائے کہ یاری دہد۔ ازین وحشتم رستگاری دہد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر فارسی ہم معنی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ برانداختن ظہوری نسیم بخت کوتا پردہ از روی براندازد — دل مژگان پرستم سینہ بر خنجر اندازد امیر خسرو پردہ براندازکہ چون لاشوم — پردہ کشای ورالاشوم
ایضاً	لوٹنا	غارت کردن ۱۲				سکندرنامہ ہمان ملک بردہ برانداختند — یکے شہر پر گنج پرداختند —
ایضاً	بند کرنا اور روکنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون دم برانداختن خواجہ نظامی ہمان شیردل دم برانداختش — شکارے زبون بود بشناختش —
بربستن	حاصل کرنا	حاصل کردن چیزے ۱۲ ان			بربندد	امیر خسرو کسی کہ دست بفتراک دولت تو زند — ہزار آرزو از روزگار بربندد ۱۲
ایضاً	فائدہ اٹھانا	فائدہ برداشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	سلمان من چہ بربستہ ام از لولوے لالاے سخن — کاش چون لالہ دہان سخنم بودی لال — باآنکہ درمیان تو دل بست عالمی — کس زامنیان بغیر کمر ہیچ برنبست — ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون دیدہ بربستن عرفی زخود گر دیدہ بر بندی چگویم کام جان بینی — ہمان کز اشتیاق دیدنش زادی ہمان بینی — ۱۲ و چون در بگل و خشت دیگران بربستن والہ ہروے بربستہ زیاد خودپسندان — دروازۂ دل بخشت نسیان — و چون دکان بربستن طالب آملی دکان بربند عیسی کاندرین عہد — مسیحائی کم از بیماری نیست — و چون دہان بربستن امیر خسرو اول از زر دہانش بربستند — بعد ازان مہر از بشکستند ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون رخت بربستن ۱۲
برآمدن	چڑھنا اور بلند ہونا	بلند شدن و بالا رفتن ۱۲ بہار	صعود و تصعید	برآمد	برآید	سنجر کاشی سراغ یوسف خود گیرم و قرار نگیرم — اگر بماہ برآیم و گر بچاہ درافتم ۱۲
ایضاً	پاک ہو جانا	پاک صاف شدن		ایضاً	ایضاً	چون دیدہ از غبار برآمدن حزین خوشا دمی کہ مرا دیدہ از غبار برآید — زگرد ہستیم آن نازنین سوار برآید ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	چون کار دشوار برآمدن حزین شرمندۂ عشقیم کہ بے چارہ و تدبیر — آسان کند آن کار کہ دشوار برآید ۱۲ سعدی شود در ہر نفس صد نالہ توفیر — متاع درد خوش ارزان برآمد ظہوری تنہ زہرہ نگاہ نہ اندازۂ سخن — بر خویش قرزدہ کہ بخود برآمد است —

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی بثبوت سند اہل زبان	مصدر عربی	مصدر اصلی	مصدر ترکی	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	مشہور ہونا	شہرہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	؎ چون آفتاب از نظر گرم عمرما - صائب برآمدست بآفاق نام ما - ودر نوادر المصادر ہمدرین شعر بمعنی بلند شدن وفاش گشتن نگاشتہ - ۱۲
ایضاً	راست و درست آنا	راست و درست و مستقیم آمدن چیزے ۱۲ از بہار		ایضاً	ایضاً	صائب اگرچہ از دل سنگین دلبران سازند - بنائے توبہ برین بوم برنمی آید ۱۲
ایضاً	عہدہ برا ہونا	از عہدہ برآمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	ظہوری دل نازکست نازطبیبان نمی کشم - نازم بدرد خویش بدار وبرآمدہ است - گلستان شیطان بامخلصان برنیاید وسلطان بامفلسان ۱۲
ایضاً	اوگنا	روئیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب برسیہ خیمۂ لیلی بزند برق اینجا - سچہ امید برآید ززمین دانۂ ما ظہوری زطرف گلشن جان غنچۂ دل - آب چشمۂ پیکان برآمد ۱۲
ایضاً	باہر نکلنا	بیرون آمدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	حزین شمشیر کین بکف نگہ کافر از فرنگ - آیا پی کدام مسلمان برآمدہ ۱۲
ایضاً	پرورش اور ترقی پانا	پرورش و ترقی یافتن ۱۲ وارستہ و بہار		ایضاً	ایضاً	حزین ریزم من اشک حسرت وبالد نہال او - سرو شس بآب دیدۂ گریان برآمدہ ۱۲ شانی تکلو کجا بزہر سوالم لب جواب کشاید - شکر لبے کہ بشیر وشکر برآمدہ باشد - سلیم زگل مپرس کہ مرغ چمن چہ می گوید - کہ من برآمدہ ام ہمچو لالہ در صحرا - وازینجاست کہ چون دوکس باہم از خردی یکجا پرورش یابند گویند فلانہ وفلانہ باہم برآمدہ اند یعنی بایکدیگر پرورش یافتہ اند ۱۲ مخلص کاشی جدا زہم چہ تمتع برند چون دندان - جماعتی کہ زطفلی بہم برآمدہ اند ۱۲ بہار
ایضاً	اوٹھنا	برخاستن		ایضاً	ایضاً	حزین جوشید سیل گریہ ات از دل اگر حزین - باز از تنور گرم توطوفان برآمدہ ۱۲
ایضاً	ہو جانا	شدن		ایضاً	ایضاً	صائب تا دخل نباشد نتوان خرج نمودن - کز بستگی گوش زبان لال برآید ظہوری ظہوری را رسد از حشمت عشق - اگر گوید گدا سلطان برآید - ولہ خار وخس کوئے تو شدم از بخت بہاری - در خاطرم افتاد کہ گلزار برآیم ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن		ایضاً	ایضاً	ظہوری ہر جا حدیث سنبل آمو برآمدست - مذکور گشتہ تا سخنش بو برآمدست - گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان - ہر جا کہ نام حافظ در انجمن برآید - ۱۲ حزین زان شمع گلعذاران ہر جا سخن برآید - پروانہ از چراغان مرغ از چمن برآید ۱۲

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	ماضی مطلق	مصدر متعدی	معنی فارسی [illegible]	معنی اردو	مصادرات
حافظ بربوئے آنکہ در باغ بایدگلی چو رویت - آید نسیم و ہر دم گرد چمن برآید ۱۲ ظہوری یک جلوہ موزون نتوانند برون برد - صد بار بگرد گل و شمشاد برآیم ۱۲	ایضاً	ایضاً		گردیدن	پھرنا	ایضاً
گلستان سالی دو برین برآمد - بسبب بر نیامد کہ بنی عمان سلطان بمنازعت خاستند ۱۲	ایضاً	ایضاً		گذشتن	گزرنا	ایضاً
ظہوری برداشتنے نقاب ز دیدن برآمدم - در گفتن آمدے ز شنیدن برآمدم ۱۲ حزین دل میبردد و از سینہ و پیکان تو باقیست - رحمت بر آن یار کہ از یار برآید -	ایضاً	ایضاً		جدا گردیدن و دور افتادن	جدا اور دور ہونا	ایضاً
حسن غریب اور خاصیتی است صائب - کز خاطر غریبان یاد وطن برآید ۱۲	ایضاً	ایضاً		بدر رفتن	نکلجانا	ایضاً
شیخ سعدی از دست و زبان کہ برآید - حافظ بر سر آنم کہ گر ز دست برآید - دست بکاری زنم کہ غصہ سر آید - صائب شراب گرد کدورت نمیبرد دل - چو دانہ سوختہ باشد چہ از سحاب برآید ۱۲	ایضاً	ایضاً		توان شدن	ہوسکنا	ایضاً
خواجہ حافظ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید - گفتم کہ ماہ من شو گفتا اگر برآید -	ایضاً	ایضاً		اتفاق افتادن	اتفاق پڑنا	ایضاً
خواجہ حافظ حکایت شب ہجران نہ شکایت حالست - کہ شمہ ز بیانش بصد رسالہ برآید ۱۲	ایضاً	ایضاً		گنجیدن	سمانا	ایضاً
حزین بغیر از ین کہ گذشتگی جہان بسر آری - دگر چہ کام دل از دور روزگار برآید - حافظ دست از طلب ندارم تا کام من برآید - یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید - و چون امید برآمدن حضرت سعدی امید بستہ برآمد ولی چہ فائدہ زانکہ - امید نیست کہ عمر گذشتہ باز آید ۱۲ و چون مراد برآمدن طغرا مرادو چرخ بود نامرادی ہمہ عالم - مرادِ او چو برآید کسی مراد ندارد ۱۲	ایضاً	ایضاً		روائی یافتن	روا ہونا و بر آنا و حاصل ہونا ۱۲	ایضاً
چون شکم برآمدن بلند شدن شکم بسبب آبستنی نصیرای ہمدانی شکم برآمدہ کلک ہر ابسان دوات - کہ شد ز نطفۂ مدحش بمعنی آبستن ۱۲	ایضاً	ایضاً		بلند شدن ۱۲ بہار ن	بلند ہونا	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		تعظیم کردن و برپای خاستن ۱۲ برہان	تعظیم کرنا	ایضاً
چون صحبت برآمدن رہی نیشاپوری بچشمش بقیہ آشنائیست مشکل - کہ صحبت بپیمانہ کمتر برآید - آیے کوک شود ۱۲	ایضاً	ایضاً		کوک شدن ۱۲ بہار	موافق ہونا	ایضاً

[illegible] ربایے آیوں [illegible] ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
برآوردن	باہرلانا و نکالنا	برکشیدن و بیرون آوردن ۱۲ بہار	اِخْراج	برآورد	برآورد	ظہوری از سینہ گرترانہ بلبل برآورم - صد داغ تازہ ازجگر گل برآورم - الیضاً دل راکہ بیک موئے زچاہ زنخ آویخت - نتوانش بیک پشتۂ زنجیر برآورد - وچون تیغ برآوردن - حزین خفاش جہل عربدہ بنیاد کردہ است - چون آفتاب تیغ بہ بیجا برآورم ۱۲ و برآوردن بجمیع معنی متعدی برآمدن ست ۱۲ ان و برآورد چیزے کہ پیش از کردن کارے تخمیناً مقرر نمایدچنانچہ درساختن عمارت وکندن چاہ وما نندآن و این مجاز مشہور است شفیع اثر نتوان کرد بہ پیمانۂ تہی دریارا ہست میزان برآورد سخن نظرے ۱۲
ایضاً	رواکرنا و برلانا	رواکردن		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز برآوردن کار امیدوار - بہ از قید بندی شکستن ہزار ظہوری از ترکش نازت چہ نگہ تیر برآورد - پیکانش مراد دل نخچیر برآورد - ۱۲
ایضاً	بندکرنا	بندنمودن و دور خنہ وامثال آن چیزے یا از چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون در برآوردن وراہ برآوردن چیزے صائب می رساند بوسے می خور را مخموران خویش گو برآرد محتسب باگل در میخانہ را - شیخ نظامی نمائی بمن مردے اہل روم - رہ کورہ آتش برآری زموم - باقر کاشی باہم وخیال توکہ بہ رغم حسودان - راہیست کہ نتوان بگل وسنگ برآورد - بابا فغانی عشق آمد و درچاہ فراموشیم انداخت - وانگاہ سرآن بگل وسنگ برآورد - وچون درچیزے برآوردن - ظہوری برآورد بیگانہ وآشنا - در آشنائی بخشت جفا - وبی صلہ ہم می آید ظہوری خود را دل دیوانہ زتدبیر برآورد - گردید خراب و در تعمیر برآورد - آن بہ کہ خرابی ننہد پا بسرائی - گر رخنہ توان از گل تعمیر برآورد
ایضاً	کردینا و بنادینا	گردانیدن		ایضاً	ایضاً	ظہوری روے ہمہ کاہے وسرشک ہمہ گلگون - عشق تو جہان را ہمہ یکرنگ برآورد فولاد مرا موم نہ از سستی طالع - کافور مرا بخت سیہ قیر برآورد - ہے سودا نکرد ہر کہ ظہوری بمہر شاہ - دہرش بہر معاملہ مغبون برآورد -
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	ظہوری عشق آمد و ناموس مرا ننگ برآورد - بررو یتو گل دوخت نظر رنگ برآورد -
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون بپا سنگ برآوردن ۱۲ ظہوری در پلہ محنت کشی عشق ظہوری - جان سختی زہاد بپاسنگ برآورد -
ایضاً	ظاہرکرنا	ظاہرکردن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون جنگ برآوردن - قدسی نشست موافق بکسی نقش مرادم - باہرکہ در صلح زدم جنگ برآورد

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	ماضی مطلق	مصدر متعدی	معنی فارسی [illegible]	معنی اردو	مصدر
صائب ہرچند برآوردۂ آن جہان جہانم - چون خانہ ندارم خبراز صاحب خانہ - شانی تکلو ہزار نخل بخون جگر برآوردم - امید نیست کہ یک نوبتم ثمر بخشد ظہوری بزرگیہاے عشقم تربیت کرد - ہم از خردی مرانگبین برآورد ۱۲	ایضاً	ایضاً		پرورش کردن و نشو ونما دادن ۱۲ وارستہ	پالنا اور بڑہانا	ایضاً
حزین نصرت رنگ بود علم کاویانیم - از نخل آہ رایت علیا برآورم - ظہوری درواد خود ہر کہ تمامت مریدیم - نام عجبی شیخ بتنزویر برآورد - درویش والہ ہروی خالت لب سیہ روزی ما نام برآورد - در صبح فرو رفت و سر از شام برآورد - مفید بلخی تا خط سیہ بر لب گلفام برآورد - یاقوت لبش ہمچو نگین نام برآورد - بہار عجم و چون علم برآوردن ظہوری دلت گرد اشکم کشید است نم - ز دل آہ سوزان برآرد علم -	ایضاً	ایضاً		بلند کردن ۱۲ ابہار	بلند کرنا	ایضاً
برآوردہ کسی کہ او را نواختہ و پروردہ باشند سلمان آفتابی تو و راتب خور خوان تو ست آسمانی و برآوردہ رای تو خور است - و نیز بمعنی بناے بلند و حصار فردوسی بدرگاہ شاہ افریدون رسید - برآوردۂ دید سر ناپدید -	ایضاً	ایضاً		نواختن ۱۲ ابہار	نوازنا	ایضاً
سکندر نامہ فرشتہ گنج دیو ہر خانہ را - برآریم از گنج ویرانہ را ۱۲	ایضاً	ایضاً		عمارت کردن ۱۲ ابہار	آباد کرنا	ایضاً
چون حصار برآوردن و دیوار برآوردن ۱۲ بہار ظہوری ترسم کند خراب تمناے راحتش - بر گرد دل ز داغ حصارے برآورم - ۱۲	ایضاً	ایضاً		کشیدن ۱۲ ابہار	کھینچنا	ایضاً
چون غسل برآوردن حزین احرام کوی دوست بپاکان میسر است غسلے بخون دل شفق آسا برآورم - و چون تظلم برآوردن - شیخ شیراز تظلم برآورد و فریاد خواند - کہ رحمت بر افتادہ شفقت نماند کمال اسمٰعیل تخت غسلے از چشمہ حیات برآر - بزیرہم بن موئے نمی از ان برسان - ۱۲	ایضاً	ایضاً		کردن ۱۲ ابہار	کرنا	ایضاً
ظہوری در کمین چرخ نالہ خدنگی کشیدہ است - از قامت خمیدہ کمانے برآورم - بوستان خردمند و پرہیزگار ش برآر - گرش دوست داری بنازش برآر - ہ شاہان ہمہ خوانند گدائی چو ظہوری - از خاک رہ شاہ خود اورنگ برآورد ۱۲	ایضاً	ایضاً		ساختن	بنانا	ایضاً
حزین مستی روا بمعتکف خانقاہ نیست - از رہن بادہ دلق و مصلا برآورم - ۱۲	ایضاً	ایضاً		رہانیدن	چھوڑا لینا	ایضاً

مصدرات	معنی اردو	مصادر فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	باز رکھنا	بازداشتن		ایضاً	ایضاً	چون از شیر برآوردن ظہوری یادست کہ مہر تو شکر ریخت بکامم - در کود کیم دایہ چو از شیر برآورد - ۱۲
ایضاً	چڑہانا	بالا بردن		ایضاً	ایضاً	حزین جان را زجا ہیچ طبایع کنم رہا - جبریل را بعرش معلا برآورم ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن		ایضاً	ایضاً	چون روزگار برآوردن آصفی در روزگار غم زدویدن سرشک ماست طفلی کہ روزگار برآوردہ بے سبب ۱۲ بہار
ایضاً	چڑہانا واسطے قتل کے ۱۲	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بدار برآوردن خالص زمزمہ بلبل از حقیقت گل بود غیرت معشوقیش بدار برآورد بہار
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن				گلستان سر برآورد وگفت ظہوری ہر کس کہ سجدہ پیش براہیم شہ کند - (اے ابراہیم شاہ ۱۲) از سجدہ سر بفر فریدون برآورد - وچون دست بدعا برآوردن خواجہ شیراز محراب ابروان بنما تا سحرگہی - دست دعا برآرم و در گردن آرمت - وچون کف برآوردن تاثیر اے اجابت کف برآور لب بآمین برکشا ہی - اختصاری از دعا در دامستان آوردہ ام سہ کف در دعا بر آر ظہوری کہ در اشک - از بہر شاہد اثر آوردہ گوشوار - ۱۲
ایضاً	اوکہاڑنا	برکندن ۱۲ بہار				چون از بن وبیخ برآوردن واز جا برآوردن ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون سر بجیب برآوردن ظہوری خورشید ومہ شود بنظر ہر چہ آیدم - گاہے کہ سر بجیب تخیل برآورم - ۱۲
ایضاً	پہرانا	گردانیدن		ایضاً	ایضاً	چون دل برآوردن بگرد جیب ظہوری تاگیرم از شکیب جہان گرد خود سراغ - ہر لحظہ دل بگرد دیارے برآورم ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون مضمون برآوردن وصنعت برآوردن ۱۲
ایضاً	اوگانا	رویانیدن		ایضاً	ایضاً	چون گل برآوردن وچون سنبل برآوردن ظہوری بر جوے دیدہ بند ظہوری زلال اشک - از جا بباغ بخت مگر گل برآورم - گلستان زمین شور سنبل بر نیارد ۱۲
ایضاً	قایم کرنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون اساس برآوردن ظہوری ز موجی جہان را بیافم پلاس - ز خشتی بکیوان برآرم اساس چنانچہ در بہار عجم است کہ اساس بالفظ کردن وانداختن ونہادن وگستردن وبستن وکشیدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبرہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وبرآوردن بیک معنی مستعمل ۱۲
ایضاً	گزرانا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	چون چلہ برآوردن باقر کاشی چلۂ درخم برآ روچلۂ اندر سبو ۔ ہمچو می صافی شو انگہ در دل مینانشین ۱۲۔
ایضاً	نکالنا	ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خط برآوردن صائب خط برآورد و ہمان چہرہ او سادہ نماست ۔ در صفا جوہر آئینہ نہان مے باشد۔
ایضاً	تازہ اور شائستہ پیدا اور حاصل کرنا	تازہ و شائستہ پیدا و حاصل کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رنگ برآوردن طالب آملی دیدم گل روئی نگہم رنگ برآورد ۔ دل بر فترہ ام نالہ باہنگ برآورد ۔ صائب از طوطی من روی سخن رنگ برآورد ۔ این آئینہ را حرف من از زنگ برآورد ۱۲
بیختن	چھاننا	از پرویزن گزراندن ۱۲ ان	غَرْبَلۃ		بیزد	
بیزانیدن	چھنوانا	از پرویزن گزراندن فرمودن			بیزاند	
برتافتن	اوٹھانا	برداشتن ۱۲ ان	رفع و قلّ و اقلال کشوں		برتابد	طالب آملی ع ازان مقفا سر کردم این غزل طالب ۔ کہ دوش قافیہ ام برتافت بار ردیف ۔
ایضاً	اوٹھا سکنا	توان برداشتن ۱۲			ایضاً	چون بار برتافتن طالب آملی ازان مقفا سر کردم این غزل طالب ۔ کہ دوش قافیہ ام برتافت بار ردیف ۔ سکندر نامہ خرد تابد و ورنیابد ترا ۔ کہ تاب خرد برتابد ترا ۔ ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ ان			ایضاً	چون حکم برتافتن خواجہ جمال الدین سلمان دل زغوغاے می وسوداے عشق آمدہ تنگ ۔ بود ملکی مختصر حکم دو سلطان برتافت ۔ ۱۲
ایضاً	متحمل ہونا	متحمل شدن ۱۲			ایضاً	ظہوری زدود داغ دل بپیچیدہ عطر کہ در دماغ جان ۔ صداع نکہت نسرین و ریحان برنمی تابد ۔ پے زندانیان آرزو چاہ ذقن داری ۔ اگر زلف پریشان جوشش افغان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						برنمی تابد ایضاً خدا بر سینه چاکیما سے شوق ما بخشاید - که گوشش صبر و طاقت نام هجران برنمی تابد - وچون کیف برتافتن - باقر کاشی یکطرف جام شراب یکطرف روی نگار ظرف ما کیف دو بالا برنتابد بیش ازین - ۱۲
ایضاً	پھیرنا	بازگردانیدن ۱۲ ن			ایضاً	چون دیده برتافتن از چیست حزین برتاب حزین از دو جهان دیده دل را عشق است درین دائره درکار دگر هیچ ۱۲
ایضاً	تاؤ دینا	تاب دادن ۱۲ ان			ایضاً	چون سر زلف برتافتن سکندرنامه در آن پرده کز راستی یافتم - سخن را سر زلف برتافتم - و شارح سکندرنامه درین بیت برتافتن بمعنی آراستن نوشته ۱۲
برجهیستن و برجستن و برجهیدن	پھاندنا اور اوچھل جانا ۱۲ نفایس ۱۲	خیز کردن بالفتح ۱۲	وثوب و ثاب و ثب و نیب طفره طمورا		برجهد	فرید علیه جستن که بیاید مولوی معنوی چون بدیدم صبح رویت در زمان برجستم گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم - ۱۲
برچیدن و برچیدن مخفف آن ۱۲	جمع کرنا	فراهم آوردن ۱۲ ان	اِلتِقاط		برچیند برچیند	مهر معیشت صحوی چو درویشان دلم هر صبح گرد و بر در دلها - که از هر جا ملالی هر قوت شام برچیند ۱۲ برچید ماضی
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن ۱۲ ان			ایضاً	عمعق بخاری هواے قیرگون برچید نقاب قیرگون از رخ - سپهر ساج گون بنهاد تاج عاج گون بر سر - سنائی آن یک مرقع سلب برچیده دامن - از غالیه غل ساخته از مهر نشان را - ظهوری مرهم طلبم ز سینه داغم برچیین - از زهر بنالم شکرم پیش انداز - وچون بازار برچیدن صائب چار بازار عناصر بکار گشته است - وقت آن آمد که برچینند این بازار را - وچون دکان برچیدن حکیم حاذق پور حکیم همام ضرر نفع چون دکان برچید - یاس اندر حقیقت است و امید - وچون رخت برچیدن کمال خجند رخت برچید ز سودا ے من آن عشوه فروش - سر بازار دگرمی طلبد دانستم ۱۲ بهار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وچون رعشه برچیدن ظهوری بکوشش نیست ممکن رعشه از سیماب برچیدن - شکیبائی تواند کرد ناصح ناشکیبا را ۱۲
ایضاً	لپیٹنا	درنوردیدن ۱۲ بهار			ایضاً	چون بساط برچیدن دانش بذوق آشتی از دوستان رنجیدنی دارد - بساط دوستداری

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی بمعنی [illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						چیدن و برچیدنی دارد ۱۲
ایضاً	اپنے اوپر لینا	برخود گرفتن ۱۲ بہا			ایضاً	**خواجه شیراز** بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم - بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ۱۲ و چون بلا برچیدن **سعید اشرف** رفته از گلچیدنش خاری بدست و می‌شود خار خار دل که برچیند بلای دست او ۱۲
بازچیدن	اوٹھانا	برداشتن ۱۲ ان	رفع			**خواجه شیراز** عنقا شکار کس نشود دام بازچین - کانجا همیشه باد بدست است دام را ۱۲
برخاستن	اوٹھنا اور کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲	قیام ۱۲	برخاست چون نشست برخاست	برخیزد	**صائب** بدار عزت موی سفید پیران را زجای خویش بتعظیم صبحدم برخیز - ۱۲
ایضاً	دور و برطرف ہونا	دور شدن و برطرف گشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**خواجه جمال الدین سلمان** چه گنه رفت وگر نیز گناهی کردم - شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد - **طاهر وحید** چو موج بحر گرد تربت من ناله دارد - سرم شد خاک و از سر شور سودا برنمی‌خیزد - **حزین** با تو در خلوت دل وصل مدامی خواهم - کز میان کلفت روزان و شبان برخیزد - **صائب** چه غم ز سینه بیاد وصال برخیزد - چه تشنگی بسراب از سفال برخیزد - زآب سبزهٔ خوابیده می‌شود بیدار - ز دل بباده چه زنگ ملال برخیزد - ترا ز اهل کمال آن زمان حساب کنند - که از دل تو غرور جمال برخیزد **باب پنجم گلستان** که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست **حزین** هر جفائی که کنی راحت جان است ولی - رسم انصاف مباد از دو جهان برخیزد **صائب** پرده بردار ز رخسار که جان برخیزد - زنگ از آئینهٔ امید نشان برخیزد - ز پای تا ننشیند سپهر ممکن نیست - که زنگ ز آئینهٔ ماه و سال برخیزد - ۱۲
ایضاً	بیدار ہونا	بیدار شدن		ایضاً	ایضاً	**صائب** درین دو وقت اجابت کشاده پیشانی است - دل شب ار نتوانی سپیده دم برخیز -
ایضاً	پہونچنا	رسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**خواجه شیراز** نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت - وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست - واگر درین شعر برخاستن بمعنی آمدن گفته شود مآل یکی باشد ۱۲

۱۷ و قیام [illegible] تعظیم [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر متعدی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	اوگنا	رویئدن		ایضاً	ایضاً	حزین ازکدامی چمن این سروخرامان برخاست - کز پیش عمرابد برزده دامان برخاست شطخون میرود ازدیده من تاتو می آئی - باین تمکین نهال ازجویباران برنمی خیزد - ۱۲
ایضاً	باہر نکلنا	بیرون آمدن		ایضاً	ایضاً	حزین شور محشر ازدل پیروجوان برخاستست - تیغ بیداد که یارب ازمیان برخاست ـــــــے ازنیام بیرون آمده ۱۲
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن ازچیزے ۱۲		ایضاً	ایضاً	جمال الدین سلمان گرتو درباغ روی لاله کند ترک کله - غنچه یکبارگی ازبند قبابرخیز حضرت سعدی گفتی برهم نشین یاراز سرجان برخیز - برگرد سرت گردم بنشین وبرخیزم - صائب کلید گلشن فردوس دست احسان است - بهشت می طلبی ازسر درم برخیز - ظهوری زخود برخیز تاعکسش درافتد - توئی زنگار این آئینه برخیز - ۱۲
ایضاً	آمادہ ہونا	آماده شدن		ایضاً	ایضاً	حافظ دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست - گفت با ما منشین کزتو سلامت برخاست - صائب همت آبله پای طلب را نازم - که بمشاطگی خار مغیلان برخاست ۱۲
ایضاً	پیدا ہونا	بوجود آمدن		ایضاً	ایضاً	حزین نمک برداغ خورشید قیامت میزند شورم - چومن شوریده ازدلفگاران برنمی خیزد - صائب درد تنهائی غبارم رابیابان گردکرد - بهر تسکین دل من اهل دردی برنخاست - آمی بوجود نیاید صائب گاهی ازنخل امیدم ثمری برخیزد - که زهر برگ بقصدش تبری برخیزد - صائب نه زمی خوردن ماشور وشری برخیزد - نه زبهم صحبتی ما ضررے برخیزد - ایکه چون غنچه بشیراز خود بینازی - باش تاسلسله جنبان خزان برخیزد - ظهوری راه صعب است مگر راهبری برخیزد - خضر خوبست ولیکن دگری برخیزد - صائب گناه ما غبار خاطر رحمت نمی گردد - فروغ مهراز دریاے پرخوناب برخیزد ۱۲
ایضاً	اُٹھ جانا	گسیختن		ایضاً	ایضاً	صائب خارخار دلم از سینه نمایان گردید - بخیه تنگ رفویم زگریبان برخاست - ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	بوستان چه برخیزد از دست گردار من - مگر دست لطفت شود یار من صائب دلبری نیست با بروی کج وقامت راست - بی کمانداره چه از تیر وکمان برخیزد ۱۲

مصادر	معنی اردو	ہم معنی مصادر فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
برخاستن	کھلنا	کشودن، شدن		ایضاً	ایضاً	صائب زد ہمان روزکہ باغنچۂ محبوب تولات - قفل شرم از دہن بستہ خندان برخاست ۱۲
ایضاً	اوڑجانا اوزایل ہونا	پریدن وزائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ برخاستن علی خراسانی مہ چہرہ خراش شد ازین درد - رنگ از رخ آفتاب برخاست - وچون نقش برخاستن بیدل بکوشش برنخیزد نقش آسائش بہلویم رگ خوابست از غفلت چو مخمل بر سر مویم ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	حاصل شدن		ایضاً	ایضاً	چون غرض برخاستن سکندرنامہ چوافروختند ش غرض برنخاست (اسے آئینہ ۱۲) - درو پیکر خود ندید بد راست ۱۲
ایضاً	چلنا ہوا کا	وزیدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ در چمن باد بہاری ز کنار گل و سرو - بہواداری آن عارض و قامت برخاست ۱۲
ایضاً	شاد و شگفتہ ہونا	شاد و شگفتہ شدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ روزہ یکسو شد و عید آمد و دلہا برخاست - می بمیخانہ بجوش آمد و می باید خواست ۱۲
ایضاً	رہائی پانا	رہائی یافتن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ مژدہ وصل کو کز سر جان برخیزم - طایر قدسم و از دام جہان برخیزم - ۱۲
ایضاً	منقطع ہونا	منقطع شدن		ایضاً	ایضاً	چون امید برخاستن خاقانی بلبلم در مضیق خارستان - کہ امیدم ز گلستان برخاست ۱۲
ایضاً	مٹ جانا	محو شدن		ایضاً	ایضاً	چون چین برخاستن از چیزے کلیم ای خوش آمدم کہ دلت از سر کین برخیزد - بنشینی و ز ابروے تو چین برخیزد - ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون فال برخاستن علی خراسانی فریاد کہ فال طالع من - از ہر ورق کتاب برخاست ۱۲
برداشتن	اوٹھانا	مقابل نہادن	سافع	برداشت	بردارد	درمیان لفظ بر و داشتن فاصلہ ہم جایز است از باب سی و دوم اخلاق محسنی ہر خار کہ سر بزند از گلشن ملک - فی الحال سرش بہ تیغ بر باید داشت ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ ان ہا			ایضاً	چون رنگ برداشتن و کار برداشتن صائب قامت خم گشت و پشتت بار طاعت برنداشت - چہرۂ بی شرم تو رنگ خجالت برنداشت عبدالرزاق فیاض در اعطا کار تو بیہودہ سرائیست مدام - این چہ کاراست کہ برداشتۂ کار کم است جلال اسیر گل پژمردہ رنگی غیر حسرت برنمی دارد - دل افسردہ داغی جز خجالت برنمی دارد - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی از زبان اہل ایران	مصدر عربی	حاصل مصدر	معنی مجاز	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن			ایضاً	چون سلسلہ از پا برداشتن صائب دست اگر در کمر کوہ کند می گسلد۔ زور شوخی کہ مرا سلسلہ از پا برداشت ۱۲ و چون دل برداشتن خواجہ شیراز نبایدبستن اندر چیز و کس دل۔ کہ دل برداشتن کاریست مشکل ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	پیش گرفتن			ایضاً	چون راہ برداشتن صائب شوری از نالہ مجنون بہ بیابان افتاد۔ کہ دل ز سینہ لیلی رہ صحرا برداشت۔ خسرو چو لختی گشت و صید افگند تا چاشت۔ از انجا سوے بستان راہ برداشت ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون ثمر برداشتن ظہوری بفرض نخل امیدم اگر ثمر برداشت۔ ز کلینہ دست ز بین و زمان تبر برداشت۔ و چون پنبہ از گوش برداشتن زلالی کہ یعنی پنبہ چیست از گوش بردار۔ رگ گردن مباش و سر فرود آر۔ ۱۲
ایضاً	دینا جھاڑو کا	کشیدن و دادن			ایضاً	چون جاروب برداشتن ظہوری زہے خرام کہ طاؤس بہر فراشی بجلوہ گاہ تو جاروب بال و پر برداشت ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن			ایضاً	چون امید برداشتن سے مخور فریب ظہوری من و توہم عشقیم۔ دل تو این ہمہ امید از کجا برداشت۔ ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و ناپدید کردن			ایضاً	چون نام برداشتن از جہان فرخی بشمشیر از جہان برداشت نام خسروان یکسر۔ نماند از بیم آن شمشیر ملک آرائے گیتی بان۔ ۱۲ بہار و چون رسم برداشتن ثنائی دران مکان کہ تو از راہ قدر بنشستی۔ زمانہ رسم گسستن ازان مکان برداشت۔ ۱۲
ایضاً	جائز و روا رکھنا	جائز و روا داشتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خدا برداشتن فضلی جربادقانی تاکہ از جور تو دل بار جفا بردارد۔ آن قدر جور بما کن کہ خدا بردارد۔ صائب عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را۔ کہ پیش چشم من آئینہ زان رخسار گل چیند ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان			ایضاً	چون گردہ برداشتن و فیض برداشتن و حلاوت برداشتن طغرا اگر خاک مانی قلم داشتے۔ ز دشت بکف گردہ برداشتے۔ چو یک تخم دہقان او کاشتہ۔ دو صد خرمن فیض برداشتہ ظہوری حلاوتی کہ ز شہد لبت زیادت بود۔ بشور خندہ برون ریختی شکر برداشت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع تحقیقات زبان [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مصدر [illegible]	محاوره وسند وغیره
						ظهوری گشت بر سینه عرض مخزن داغ - زانچه می خواست بیشتر برداشت - نظامی ز هر نسخه برداشتم مایه ها - بر او بستم از نظم پیرایه ها -
ایضاً	کاٹنا و قطع کرنا	بریدن و قطع کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون سر برداشتن باقر کاشی تا رست بی رخ تو شبستان اهل دل - بردار شمع را سر و بنشین بجای خویش - عرفی سر خاقان به تیغ بردارد - در ترازوے قیصر اندازد ۱۲
ایضاً	روشن و ظاہر و نمایاں کرنا	روشن و ظاهر و نمایان کردن ۱۲			ایضاً	چون نام برداشتن که مرادف نام بر کردن است ۱۲ بهار مرزا بیدل گرانجان را نباشد هیچ نسبت با سبکروحان - نگین را میشود قالب تهی گر نام بردارد ۱۲ بهار
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن و بالا بردن ۱۲ ان			ایضاً	چون نوا برداشتن طاهر وحید شب هجران نوا چون این دل بیتاب بردارد - ز چشم صورت محمل فغانم خواب بردارد ۱۲
ایضاً	سلب کرنا	سلب کردن ۱۲ بهار			ایضاً	چون خواب برداشتن دستش درخانه بالا مرقوم گشت ۱۲
ایضاً	ہمراہ لینا	همراه گرفتن ۱۲ بهار			ایضاً	چون خضر برداشتن حزین از همت سرستان بردار حزین خضری - تنها نتوان رفتن صحرای محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است نفر برداشتن و بلد برداشتن و بنّا و معمار برداشتن چنانکه درین شعر استاد ؎ بلد برنداریم در راه عشق - که نقش پی ماست مارا دلیل - طاهر نصیرآبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنّایان و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد -
ایضاً	بنانا اور ایجاد کرنا	ساختن و ایجاد کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون سیما برداشتن حسین ثنائی زهے سپهر ضمیری که چرخ آئینه فام - ز گرد راه تو سیمای اختران برداشت ۱۲
ایضاً	بجا لانا	بجا آوردن			ایضاً	چون فرمان برداشتن شیخ شیراز همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار - شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۱۲
ایضاً	مار ڈالنا	میرآمدن ۱۲ وارسته			ایضاً	چون خدا بردار سنجر کاشی بسوی او نه بینم سیر تا آگه نگردی تو - خدا از پیش چشم من ترا اے غیر بردارد ۱۲ و ظاهر ادرین شعر بمعنی دور و نابود کردن نیک درست می آید و معین این معنی است خود قول وارسته که در جاے دیگر نگاشته است بسند همین محاوره مندرجه

مصدر [illegible]	معنی اردو	[illegible]	معنی [illegible]	[illegible]	معنی [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						شعر مذکور آن ایست بر داشتن بمعنی از میان برداشتن ۱۲ العمتحان عالی ۔ ۵ تا چند کسی دست دعا بر دارد ۔ کین ظلم ازین کلکلہ پا بر دارد ۔ بشکستہ چنان قوی کہ برداشتنش کار دگرے نیست خدا بر دارد ۱۲
ایضاً	باہر لانا	بیرون آوردن			ایضاً	چون فروغ از چیزے بر داشتن ظہوری نقاب چون برخ آن آفتاب بردارد ۔ صد آفتاب فروغ از نقاب بردارد ۔ آسے بیرون آرد ۱۲
ایضاً	زائل و متغیر کرنا	زائل و متغیر کردن			ایضاً	چون رنگ چیزے بر داشتن حسین ثنائی زصدمت تو توان کرد کوہ را سیماب ۔ ز ہیبت تو توان رنگ ارغوان برداشت ۱۲ بہار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون مے برداشتن فردوسی شب اورمزد آمد و ماہ دے ۔ ز گفتن بیاساو بر دار مے ۱۲ بہار
ایضاً	ظلم اوٹھانا	جور برداشتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون از کسی برداشتن کلیم بردباری چیست جور از دشمنان برداشتن ۔ ورنہ جان پروردن است از دوستان برداشتن ۔ ۱۲
ایضاً	دور پھینکدینا	دور انداختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون از میان برداشتن مرزا سعید چیست دانی زندگانی دل زجان برداشتن ۔ خویشتن را رفتہ رفتہ از میان برداشتن ۔ ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون چین برداشتن مفید بلخی مشکل است از ابروے آن شوخ چین برداشتن ۔ جوہر شمشیر نتوان از جبین برداشتن ۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون الامان برداشتن صائب ملامت از دل بیباک من فغان برداشت ۔ ز سخت جانی من سنگ الامان برداشت ۔ وچون ترکتاز برداشتن سالک قزوینی عشق چون ترکتاز بر دارد ۔ نی سوار ندآسمان فرسان ۱۲ وچون فغان برداشتن اثیر اگر آئینہ از راز نہان بردارم ۔ سوے خود بینم و از شوق فغان بردارم ۱۲
ایضاً	جلد جلد قدم اٹھانا یعنی لانا	زود زود برفتار آوردن			ایضاً	چون پا برداشتن سالک قزوینی ہمچو مجنون پی آوارہ روانی بردار ۔ سر بہ نہ بر پے دشمن افگن و پائے بردار ۔ ۱۲
ایضاً	پانا اور دریافت کر لینا	یافتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پی برداشتن دانش نمی ماند نہان لطف سخن جویندہ می یابد ۔ پی آہوی

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مشکین را بو صیاد بردارد نظامی حق نعمت شاه بگزاشتند۔ پی گشتن شاه برداشتند ۱۲
ایضاً	تحمل کرنا	تحمل کردن			ایضاً	چون حرف برداشتن مرزا بیدل چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیع خلق۔ حرف سنگین تا بکی چون گوش کر برداشتن ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			ایضاً	چون دیوار برداشتن غنی غبار خاطرم از اہل عالم جمع شد چندان۔ که میخواہم بہ پیش روی خود دیوار بردارم ۱۲
ایضاً	کہانا زخم کا	خوردن زخم			ایضاً	چون زخم برداشتن محمد خان بیگ داغستانی بزیر تیغش از ذوق شہادت می طپم زان رو۔ که از شمشیر او یک زخم را صدبار بردارم۔ باقر کاشی ز دست و بازوی صید افگنی چنان باقر۔ غریب زخمی برداشتی نگون باشد۔ ۱۲
ایضاً	لیجانا	بردن			ایضاً	چون سراغ برداشتن بیدل از سبکروحان گرانجانیست اظہار اثر۔ بوی گل ہرجا رود باخویش بردارد سراغ۔ ۱۲
ایضاً	پکڑنا	گرفتن			ایضاً	چون عبرت برداشتن صائب گرچنین داده خود بازستاند صائب۔ غیر عبرت نتوان ہیچ ز دنیا برداشت۔ ۱۲
ایضاً	مول لینا	خریدن			ایضاً	چون بیچ برداشتن نظیری جز محبت ہر چه بردم سود در محشر نداشت۔ دین و دانش عرض کردم کس بہیچ بر نداشت۔ وصاحب بہار عجم بمعنی اختیار و قبول کردن نگاشته ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن			ایضاً	چون غزل برداشتن حافظ مطرب از درد محبت غزلی خوش برداشت۔ که حکیمان جہان را مژه خون پالا بود۔ ۱۲
ایضاً	لینا اور قبول کرنا	گرفتن و قبول کردن			ایضاً	چون بفرزندی برداشتن ای به بسیر خواندگی گرفتن ملا واقف خلخالی دل ہمان روز پدر از من شیدا برداشت۔ که بفرزندیم این عشق جگرخا برداشت مرزا ملک مشرقی چرخ آن روز که گہواره زبیشیم برداشت۔ پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن			ایضاً	چون نزاع برداشتن صائب ہمیخواہد میانجی جنگہای زرگری ورنه۔ نزاع از کفر و دین و سبحه و زنار بردارم۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	صیغه ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	لکھنا نقل کا	نوشتن نقل ۱۲ بہار			ایضاً	چون سواد برداشتن سے نقل نوشتن از قباله و رقم و حکم و جز آن تا ثیر غیر دل کندن ز عالم دلنشین مانشد۔ این سواد از سکه روی درم برداشتم۔ و چون نسخه برداشتن صائب نتوان نسخه از ان چشم ز شوخی برداشت۔ ورنه مجنون بنظر چشم غزالی دارد ۱۲
ایضاً	کھینچنا تصویر کا	کشیدن			ایضاً	چون نقش برداشتن صائب مصور را کند بیدست و پا حسنی که شوخ افتد نشد نقشی درست از روے او آئینه بردارد۔ سے اگر از صفحهٔ آئینه حیرت می شود زائل۔ توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل هم ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن			ایضاً	چون بنا برداشتن خالص گرد باد تو کجا آه کجائی صحرا۔ این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت ۱۲
بردمیدن					بردمد	لغتی است در دمیدن که در باب دال بیاید ۱۲ ان
ایضاً	جوش میں آنا غصے سے	بجوش آمدن از خشم ۱۲			ایضاً	فردوسی چو رستم پیام سپهبد شنید۔ چو دریاے آتش ز کین بردمید ۱۲ ان
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون آه بردمیدن آملی چون بردمم ز ردزن دل آه آتشین۔ مثال اژدها ز گریبان برآورم ۱۲
بردن	لیجانا ۱۲	مقابل آوردن ۱۲ ان	اِذهاب	بُرد	بَرَد	و بُرد ماضی از بردن هم و با صطلاح شطرنجبازان بردن بازی بوضعی خاص برا مهره و اسم فاعل و برنده شله و جانورے که پیشاپیش شیر آواز کنان برود تا جانوران دیگر از آواز او خبردار شده خویشتن را بکنار کشند و پروانه را نیز گویند و این مجاز است ۱۲ ان
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	عبدالحی سنو کروی در مید رسال هوشمندی۔ بردم ز طوافش ارجمندی خواجه شیراز ثواب روزه و حج قبول آن کس برد۔ که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد۔ حزین یک جلوه خیال تو در اندیشهٔ ما کرد۔ دل لذت دیدار جدا دیده جدا برد ۱۲ و چون سود بُردن ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	عرض دادن و اظهار کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حاجت بردن شیخ شیراز مبر حاجت به نزدیک ترشروی۔ که از خوی بدش فرسوده گردی ایضاً بگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	لی بہاگنا	ربودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نقد بُردن خواجه حافظ اگرچه دیده بود پاسبان نواے گل - بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد - ۱۲
ایضاً	تباه کرنا	تباه کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون بردن سر ملا جیسی کرزا محمد سعید اشرف ای که زاهد بردار حرف خنک هوش ترا باخبر باش که سر ما نبرد گوش ترا - وچون عزت بُردن ملا وحشی رقیب عزت خود گو مبر که بردر عشق - حریف کو بکنی نیست هر که پرویز است - ۱۲
ایضاً	چورانا	دزدیدن ونقب زدن خانه راوهیچ نگذاشتن وران ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خانه بردن محمد سعید اشرف می تراشد خامه بهر شعر گفتن مدعی - می برد دیگر نمی دانم که این خانه را شیخ شیر از خانهٔ صاحب نظران می بری - پرده زیر بهر کنان میدری - ۱۲ بهار و نزد مولف لفظ خانه در خانه بُردن بقاعده مجاز مرسل بمعنی همه اسباب خانه است ولفظ بردن قرینهٔ ظاهر و بردن بمعنی دزدیده بردن ۱۲ فافهم
ایضاً	کم اور زیاده هونا	کم وزیاده شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون هر دو خانه بردن کمان طاهر وحید جز من که براه تو گذشتم ز دو عالم - هرگز نبرد از دو طرف خانه کمانی - محسن تاثیر از چله حرص گوشه نشین کم نمی شود - گر خانه زر د مال و کمانخانه می برد - ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون نام بُردن خواجه حافظ کو حریف خوش و سرمست که پیش کرمش - عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد ۱۲ عرفی منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم - نه برد ناطقه نام سخنم بی تعظیم - ۱۲ بهار صائب بی اختیار نام خدا می برند خلق - هر جا که یار نام خدا رقص میکند - ۱۲
ایضاً	زائل اور دور کرنا	زائل کردن		ایضاً	ایضاً	چون تاب بردن و رونق بُردن و قدر بردن ظهوری شب بگلگشت آمد از مهتاب برد - صبح از هر جلوه اش مهتاب بُرد - در تن مرده بدشنام کشد جان چه عجب - که لبش رونق اعجاز مسیحا ببرد - ابونصر نصرامی بدخشان داریم صد هزار هنر کس نمی خرد از بخت تیره قدر هنر برده ایم ما - وچون آبرو بردن خواجه حافظ جام می دیدلبت دم زروان بخشا زد - آبرو از لب جان بخش روان بخشا برد - وچون رنگ بردن حافظ هزار آفرین بر می سرخ باد که از روی ما رنگ زردی ببرد - ظهوری در زبان ما ظهوری روزگار مهربانی از دل احباب برد - ایضاً لوح خاطر زجهالت نه نگارستان [illegible]

ف در مصطلحات سرخانه [illegible] بمعنی [illegible] بردن کمان خانه [illegible] کمان [illegible] خانه کردن کمان [illegible] سر شدن [illegible] از [illegible] لمات [illegible] خوبیات [illegible] بمعنی [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بزبان انگریزی	مصدر لازم	حاصل مصدر	صفت اسم	محاوره وسند وغیره
						که اجل نقش ترا از نظر ما ببرد خواجه حافظ مشو فریفتهٔ رنگ و بو قدح درکش - که زنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد - وچون نقش برون شیخ شیراز بارت ندانم از سر پیمان که می برد - باز از نگین عهد تو نقش وفا که برد - وچون بکارت بردن طالب آملی حجله خانهٔ غم بکر بود دختر رز - نگاه پرده شگاف منش بکارت برد - وچون تپ برون میر معزی تابی و رنگ مشکل و صحبت از طبیب - بردن زمرد پیر تب ربع در شتا - وچون تلخی بردن باقر کاشی وقت بردن بزبان نام لبت آوردم - لذتش تلخی جان کندنم از کامم برد - وچون چین بردن میر معزی ببرد از بهشت دولت تیغ او خم - ببرد از روے ملت رای او چین - وچون خمار بردن درویش واله هروی از سر ما کی برو بگردش ایام - باده جامی دگر خمار بری را - وچون خواب بردن میر معزی در غمزهٔ تو خواب نبردی لبشب از من - تا وقت سحر نالهٔ من زار نبودی - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون شادمانی بردن و انتظار بردن و حسرت بردن و رشک بردن و سعی بردن گلستان غمی کز پیش شادمانی بری - به از شادی کز پیش غم خوری - حزین بوسیده ایم پا لب جان بخش یار را - حسرت بخضر و چشمهٔ حیوان که می برد - بسکه چون نقش قدم محو سر پای تو ام رشک بر حیرت من صورت دیوار برد - ظهوری تا قفل حاجتی نگشاید کلید سعی - بس سعی در شکستن دندانه برده ایم - وچون حمله برون نظامی برو حمله برد چون شیر مست یکی گرزه شیر پیکر بدست - وچون حیف برون حافظ گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند - بکشد از همه انصاف ستم داور ما - ۱۲ بهار وچون ظن برون میر معزی قبول بود همه ظن من باول کار - کنون معاینه دیدم هر آنچه بردم ظن - وچون آرزو بردن شافی تکلو من از کجا و تمنائے دل همینم بس - که می برم بخیال تو آرزوے چند - کمال خجند آرزو برده ام که چشم تو باز - کشدم گه بعشوه گاه بناز - وچون سجده بردن شیخ شیراز گر او می برد پیش آتش سجود - تو وا پس چرا می بری دست جود وچون غیرت بردن صائب با خیال یار صحبت داشتن خوش دولتیست - می برم رشک ۱۲

مصادر مناسبت	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						غیرت بر آن عاشق که تنها می شود- ۱۲
برون	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون منت بردن ورنج بردن وجفا بُردن وتکلیف بُردن گلستان ع منت حاتم طائی نبرد نظامی بهر جا که میرفت میریخت گنج- بامید راحت همی برد رنج- واله هروی آرام وراحتی که زدل ماتم تو برد- چون مرغ اشک باز نیاید بآشیان ۱۲ بهار وچون خجالت بردن خواجه حافظ دل دادمش بمزد وخجالت همی برم- زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست- وچون تحکم بُردن سعدی سخت است پس از جور تحکم بردن- خو کرده بناز جور مردم بردن ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	ظهوری عشق هر دل را که سوی خود کشید- از غم گیسوی او قلاب برد ۱۲
ایضاً	بجالانا	بجا آوردن		ایضاً	ایضاً	چون فرمان بردن صائب دل محالست زمن عشوه ودنیا ببرد- یوسف آن نیست که زندان زلیخا ببرد ۱۲
ایضاً	کھودنا	کندن		ایضاً	ایضاً	چون نقب بُردن کلیم خانه صبر وخرد رفتی وبس نیست که باز- فرصت نقب بگنجینهٔ دلها ببرد- ۱۲ بهار درویش واله هروی نمی شود زده وشهر پرخزینهٔ آز- چه حکمت است خدای سپهر گردان را- مگر بشرق برد بعد ازین شب نقبی- که در خزانه نهد مهر تابان را- ۱۲ بهار
ایضاً	سہالیجانا			ایضا	ایضا	گلستان چون بیشتر آمد شتر وبار ببرد ایضاً گشت غلامی که آب جو آرد- آب جو آمد وغلام ببرد ۱۲
ایضاً	لوٹنا	غارتیدن		ایضاً	ایضاً	خواجه حافظ رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو- اگر امروز نبردست که فردا ببرد- ۱۲
ایضاً	پہونچانا	رساندن		ایضاً	ایضاً	حزین قاصدی کو که پیامی بر دلدار برد- سوی گلشن خبر مرغ گرفتار برد- بوستان وزیر اندرین شمهٔ راه برد- بجنبش این حکایت بر شاه برد- ای بر شاه رسانید وچون بالا بردن عبد الرزاق فیاض رتبهٔ افتادگی را خوش ببالا برده ام- سایه بر بالای خود افگنده دیوار ما- ۱۲

مصدرجات	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی زبان	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مصدر [illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
بردن	بچانا و بچا لیجانا	بسلامت بُردن		ایضاً	ایضاً	حزین با تیغ بازی مژہ بت جان کہ می برد- از چنگ کفر زلف تو ایمان کہ می برد- ناز و کرشمہ غمزہ سخن جملہ تشنہ اند- جان از مصاف شیر شکاران کہ می برد-
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	حزین عشق آزمود قوت بازوے خویش را- تا پنجہ بہ پنجہ مژگان کہ می برد- ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	چون روزگار بُردن شیخ عطار روزگارے بوی او بردم- روی ننمود و روزگارم بُرد- شیخ شیراز با فرومایہ روزگار مبر- کز نئی بوریا شکر نخوری- ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بُردن صائب بعیب خویش چو صائب کسی کہ راہ نبرد- گلی بچید ز نور چراغ بینائی ۱۲ بہار و چون پی بُردن سلمان ز کویش نسیم سحر بوے برد- بو پیش دلم پی بران کوے بُرد- و چون خاصیت بُردن شوکت و یدنش از دور ناخن میزند داغ مرا- زخم دل خاصیت مشک از سوادش می برد- و چون تتبع بردن صائب ز شعر خویش نتوان فیض شعر دیگران بردن- تتبع بیش از فرزند مردم می توان بردن- و چون خسارت بُردن نظیری عشق را فائدہ در کوے زیان کار انست- ہر کہ زین کوی سفر کردہ خسارت بردہ ۱۲ بہار و چون نفع بُردن طغرا ز الماس و بسکہ دل نفع بُرد- توان سودہ اش را چو یاقوت خورد -
ایضاً	جانا اور طے کرنا	رفتن و طی کردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بُردن صائب راہی کہ مرغ عقل بیک سال می برد- در یک نفس جنون سبک بال می بُرد ۱۲ بہار
ایضاً	ادا کرنا	گزاردن		ایضاً	ایضاً	چون نماز بُردن فردوسی چو بشنید پیران گردن فراز- پیادہ شد از اسپ و بردش نماز ۱۲
ایضاً	خراب و منہدم کرنا	خراب و ہدم کردن		ایضاً	ایضاً	چون بنیاد بُردن خواجہ شیراز پاک کن چہرہ حافظ بسر زلف ز اشک- ورنہ این سیل دمادم ببرد بنیادم ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن		ایضاً	ایضاً	چون پنجہ بردن عالی از زور حسن پنجہ خورشید بردہ است- پیش فروغ یار نگرد و سفید صبح- ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	چون پوست از تن بردن حسین ثنائی گرشس نبرد ز تن آفتاب لطف پوست-

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ترجمۂ مصدر بزبان فارسی		ماضی و مضارع	صفت فاعلی	محاوره و سند وغیره
						چو ژاله آب چه ریزد ز استخوان گوهر ۱۲ بهار
برون	بچنا	محفوظ و سلامت ماندن ۱۲ بهارن		ایضاً	ایضاً	چون جان بُرون حضرت نظامی بجان بُرد و خود هر کسی گشته شاد کس از کشتن کس نیاورده یاد ۱۲ بهار
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون حشر بُردن ظهوری فلک را بروازه بر سر حشر گواکب بریزند بر بگیر گره وحشی غمزهٔ او حشر فتنه بهر جا برد - عافیت را همه اسباب بیغما برد ۱۲ بهار
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خواب بُردن اسمعیل ایما آسوده گیست مشکل هر گه شباب بگذشت - آسان نمی برد خواب چون وقت خواب بگذشت - تنهای صبح نوبهار به بستان چو بگذری آ بو را برو سے بستر گل خواب می برد - قاسم مشهدی چون نسخهٔ دقیق نیز دیک کم خرد از دیدن تو آئینه را خواب می برد - صائب در زیر تیغ خواب نمی کردم از غرور - اکنون مرا بسایهٔ گل خواب می برد - ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن		ایضاً	ایضاً	چون در کار کسی بُردن وحشی دیگر مبر در کار دل این لطف بیش از بیش را - از بسکه ضایع می کنی بر من جفاے خویش را - ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن		ایضاً	ایضاً	چون رسم بُردن واله هروی نی اضطراب کرده بدل جای و نی سکون - گر زلف بیقرار تو رسم قرار برد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	داشتن		ایضاً	ایضاً	چون روزه بروزه بُردن آهی فاقه بر فاقه کشیدن شفائی از غایت الضاف بری روزه بروزه - گر گوفته نبود بسر خوان ویوقی - ۱۲
بُردیدن بفتح [illegible] بُردیدن بگردیدن ۱۲	راه کترا جانا	یکسو شدن از راه و بطرفی رفتن ۱۲ ن سبوح	عُدول و صلة بعن انعدال کذلک و قرض	برد و امر حاضر نیز ۱۲	بردد	و در جهانگیری است بُرد و بُردا بُرد و بَرد بُرد بهر سه بمعنی از راه دور شو انوری مرغ حکم تو فزون صد بر بار - چرخ را گفته بود کز ره بَرد - اے از راه دور شو حکیم سوزنی روز دار و گیر بُرد ابُرد میدان نبرد - هر غلام شه بُردی هم نبرد زال یاد مولوی معنوی همت لبک مدار که با همت شگرف - چاوش پادشاه بداند که بُرد بَرد بُرده آسیر و در قید آمده بُرد ج معرب آن و ظاهر المبدل و رود مخفف آورده است پس بمعنے ماخوذ مجازه باشد ۱۲ ان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بَرْرَسیدن	تفحص و استفسار کرنا	تفحص نمودن و پرسیدن ۱۲ ان ب	فحص تفحص افتحاص تفقہ م		برسد	چون سخن بر رسیدن ادیب صابر گزیست مرترا زدل صبر من خبر ـ برس ز چشم تنگ میان نزار خویش ـ
ایضاً	معلوم کرنا	دارسیدن بچیزی ۱۲ ان			ایضاً	شیخ نظامی ہمان در حرف و خط ہندسی ـ تو غالب تری گر سخن بررسی ـ مولوی معنوی چون درد آثار مستی شد پدید ـ یک مرید او را در گندم برسید ـ ۱۲
بَرزدن (بر اوزن ارکردن ۱۲)	برابری کرنا	ہمسری کردن باکسی ۱۲ ان ب	مُساجَلہ مُجارَاۃ		برزند	ابوالفرح رونی گہ منزلہ او برزدہ با سعد سمرقند ـ گہ مجلس او طعنہ زدہ باغ ارم را ـ ۱۲
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاہر و آشکارا شدن ۱۲ ان			ایضاً	چون سپیدی برزدن میر خسرو لبی میکرز نیسان نا امیدی ـ کہ ناگہ از افق برزد سپیدی ۱۲
ایضاً	برہم اور منقبض کرنا	بہم برآوردن ۱۲ ب ـ ان			ایضاً	
ایضاً	جدا کرنا	از ہم جدا کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	پہنچنا کشتی کا کنارہ دریا پر	رسیدن کشتی بکنارہ دریا ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	چڑھانا	بالا زدن ۱۲ ان			ایضاً	چون آستین برزدن و دامن برزدن و برزدہ و برچیدہ بمعنی برمالیدہ و ساختہ و بلند شدہ ۱۲ ان
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	ناطق برزدی برقع و فوارہ آتش گردید ـ از فروغ رخ تو دود و کش خانہ ما ـ ۱۲
برزیدن (بر اوزن ازیدن ۱۲)	اختیار کرنا و مشق کرنا	مبدل ورزیدن کہ بیاید	مُمارَسۃ و مُواظَبۃ		برزد	
برشتن (بکسر تین ۱۲)	سہونا	بو دادن بریان کردن ۱۲ ان	شَیُّ حَنْذ اِنْشِواء			برشتہ ہر چیز کہ بغایت مرغوب و محبوب بود و حسن برشتہ کنایہ از حسن سبزہ گلگون و چہرہ برشتہ روی آتشین صائب سمن بران بلب آبدار چون گہراند ـ بچہرہ از جگر عاشقان برشتہ تر اند ـ و یار برشتہ یار دو روئند و الہ جز داغ جگر سوز کہ یار لیست برشتہ ـ ورکس

(حاشیہ) بیان کردن سرپیغمبر و خبر دادن [illegible] صراحہ ۱۲ و نیز الشوق الہم دراز [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از روی لغات معتبر بزبان فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						نتوان بست دل امروز که پابست زلالی هرگاه که در خرمن گلزار خرامد ـ فرش است بر اهش رخ خوبان برشته ۔ ۱۲
برکردن	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ ان			برکند	چون سر برکردن خواجه شیراز زد در آسے و شبستان ما منور کن ـ میان بزم حریفان چو شمع سر برکن ۔ وچون نام برکردن ۱۲ بهار
ایضاً	روشن کرنا	برافروختن ۱۲ ان			ایضاً	چون شمع وچراغ برکردن وچون آتش برکردن میر خسرو ز آتش دل شمع خرد برگرفتم بیت بہ بتیش همه انور کنم ـ ابوطالب کلیم بنجه گل بین که از سر مانمی آید بهم ـ زیر هر گلبن ز مینا لی می آتش برکنید ـ صائب بروشنائی دل از ند فلک خوانی ـ اگر تو در دل شبها چراغ برنکنی ظهوری ز نور شش چو مشعل فروزد ایاغ ـ چراغی دگر برکند بر چراغ ـ
ایضاً	نصب کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ان			ایضاً	میر خسرو در سوادی تازگی چو بهار خیمه برکرد کاروان سالار ـ ۱۲
ایضاً	حفظ کرنا	حفظ و یاد کردن ۱۲ ان			ایضاً	مخفف از برکردن ۱۲ ان
ایضاً	کھولنا	کشادن			ایضاً	چون دیده برکردن سلمان من جز بقبح برنکنم دیده چو نرگس ـ فردا که ز خاک لحدم باز نشانند ۔ ۱۲
ایضاً	بدلنا	تبدیل کردن			ایضاً	چون رنگ برکردن وحید چو من در هر لباسی می شناسم شیوهٔ اورا ـ بهر ساعت چرا بیکند آن لاله رو رنگی ـ ناوهم گیلانی گاه ستم از نگاه وگاه مخمورم بناز ـ اوّل عشق است رنگی هر زمان بر می کنم ـ و در بهار عجم رنگ برکردن بمعنی رنگ روشن کردن نگاشته و همین شعر بسند آورده ۔ ۱۲
برکشیدن	چڑھانا	بالا بردن ۱۲ ان			برکشد	ظهوری حاشا که سرکشی ز من آید بزیر تیغ ـ گر سرکشم ز فخر بر افلاک برکشم ۔ ۱۲
ایضاً	نوازنا اور پرورش کرنا	نواختن و پروردن ۱۲ ان			ایضاً	فرخی خدایگان جهان را برکشیدن او ـ عنایتی است که آن را پدید نیست کنار ـ برکشیده نواخته و پرورده انوری دامن سایه برکشیده اوست ـ که اندر روز روز مستور است ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
برکشیدن	بلند کرنا	بلند کردن			ایضاً	صائب ہیچ ازمروان ندارد شعلۂ بیباک ما۔ شمع را گردن بامید صبا بر میکشد۔ و چون عَلَم برکشیدن نظامی علم برکش ای آفتاب بلند خرامان شو ای ابر مشکین پرند ۱۲
ایضاً	دور کرنا اور اوٹھانا	دور کردن و برداشتن			ایضاً	۵ حافظا غم مخور که شاہد بخت ۔ عاقبت برکشد ز چہرہ نقاب ۔ ۱۲ انوری یک دم از بہر خدمت صاحب ۔ برکش از روی اضطراب نقاب ۱۲
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ ن			ایضاً	میر خسرو یکشبہ رنج تو که ما درکشید۔ باد و جہانش نتوان برکشید ۱۲
ایضاً	نکالنا	بیرون آوردن			ایضاً	ظہوری الفزا رای عقل سلطان جنون لشکر کشید۔ الوداع ای سر غرور حسن خنجر برکشید ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن			ایضاً	ظہوری تخم عشقت کاشت دل در فزرع مہر و وفا ۔ حاصلش بنگر که از ہر گوشہ خرمن برکشید ۔ ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن			ایضاً	چون مسمار برکشیدن انوری مسمار سہ ملک برکشیدم ۔ جائیکہ دو دم بایستادیم ۔ دور بعض نسخ است برکشادیم ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	وزن و ترقی دینا اور رتبہ بڑہانا	وزن و ترقی دادن کسی را و بر رتبہ او افزودن ۱۲ بہار			ایضاً	افضل کاشی عیبست عظیم برکشیدن خود را ۔ وز جملہ خلق برگزیدن خود را ۔ از مردمک دیدہ بباید آموخت ۔ دیدن ہمہ کس را وندیدن خود را ۔ ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	نہادن			ایضاً	چون اساس برکشیدن حضرت خسرو لیک اساسی که نوش برکشند ۔ از لقب خاص بزیور کشند ۔ ۱۲
ایضاً	اوڑہانا	پوشانیدن			ایضاً	چون چادر برکشیدن انوری سایہ بیدا و بچہرۂ روز ۔ بی سبب برکشیدہ چادر قار ۔ ۱۲
ایضاً	رکھنا	گذاشتن و نہادن و زدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون داغ برکشیدن نظامی بفرمود تا داغ شان برکشند ۔ حبش زین سبب داغ بر سر کشند ۔ ۱۲
برگشتن و برگردیدن	پھرنا و پھر جانا	از طرفی بطرفی دگر شدن	اِنصِراف مُنصَرِف		برگردد	چون روے برگشتن ۵ نمی بندد کمر ہر کس کز زنار برگردد ۔ مبادا آن روز کز من روی زلف یار برگردد ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	مڑ جانا	برگشتہ شدن	اِنعِطاف		ایضاً	چون دم شمشیر برگشتن عالی دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد ۔ سخن تند بما سنگدلان نادانی است ۔ ۱۲

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر مترادف	حاصل مصدر	مصدر متعدی	محاوره و سند وغیره
ایضاً	دور ہونا	دور شدن			ایضاً	صائب بہل از من سپہر نیلگون آزرده دل باشد ـ چه زین بهتر که از آئینه‌ام زنگار برگردد
ایضاً	منحرف ہونا	انحراف ورزیدن			ایضاً	گلستان که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد ـ صائب اگر گل صائب آب و خود در پای او بریزد ـ محالست این که از خاصیت خود خار برگردد ـ ۱۲
ایضاً	واپس آنا	باز آمدن	رجوع و عود		ایضاً	صائب در آن کشور که حسن من فشاند گرد راه خود ـ غبار آلوده خجلت یوسف از بازار برگردد ـ ۱۲
ایضاً	استفراغ کرنا	استفراغ کردن ۱۲ بہار			ایضاً	شانی تکلو هر خون دلی که بی تو خوردم ـ چون باده ناگوار برگشت ـ ۱۲ فتامل
ایضاً	خراب اور ضائع ہوجانا	خراب و ضائع شدن ۱۲ وارسته			ایضاً	چون میوه برگشتن قدسی عمش در خاطر از بس ماند ترسم ترمی گردد ـ که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد ـ سلیم سوی سفره چو سایه گستر گشت ـ خشک شد خشکه و شله برگشت ـ ۱۲ وارسته
برگاشتن و برگردانیدن	پھیرنا	متعدی برگشتن و برگردیدن ۱۲ان			برگرداند و برگارد	فردوسی عنان را به پیچید و برگاشت اسپ ـ بیابد بگردار آذرگشسپ ـ چو زردشت از انجای برگاشت روی ـ همان گاه خرداد شد پیش او ـ ۱۲ ان و در وارسته بگاشته بمعنی اعراض کردن و روگردانیدن و اله هروی اشک بر آتش دنباله رو زد آبی ـ یار از ناز اگر روی زواله برگاشت ـ و در برهان است برگاشت بمعنی برگردانیده باشد که ماضی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصاً ۱۲ اب
ایضاً	موڑنا	برگشته کردن			ایضاً	چون دم شمشیر برگردانیدن ۱۲
ایضاً	منحرف کرنا	منحرف فرمودن			ایضاً	چون کسی را از کسی برگردانیدن ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون زنگار از آئینه برگردانیدن ۱۲
ایضاً	استفراغ کرانا	استفراغ کردن فرمودن			ایضاً	
ایضاً	واپس کرنا	واپس گردانیدن			ایضاً	
ایضاً	خراب و ضائع کرنا	خراب و ضائع کردن			ایضاً	

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
بربالیدن (بروزن سرخاریدن ۱۲)	بھاگنا	گریختن ۱۲ ن ب ت	ھرب ھَرَباً اِبْاقٌ		بربالد	نزاری قہستانی چو حزم از دست داد ندازپی مال - زمانه گفت ہر مزرا که بربال - ودر بہار عجم است بربالیدن بمعنی گریختن وشتاب رفتن مجاز است ۱۲ ظہوری شب وصال که پروانه خواست بربالد - بسوخت حسرت اتشش که بال در تنگ است -
ایضاً	چڑھانا اور اڈھانا	بالازدن وبرچیدن ونوردیدن ۱۲ ان ب			ایضاً	چون بربالیدن آستین وپارچه تنبان وساعد ودست وساق وتیر وکمان فرخی پیلی چو در پوشی زره شیری چو بربالی کمان - ابری چو برگیری قدح ببری چو در بازی بزین - آصف خان جعفر چو شیر پنجش از بخت مساعد شده ساقی ودربالیده ساعد ۱۲ صائب چرا آزاده در وحشت سرای لنگر اندازد - که سرو از خاک بیرون ساق بربالیده می آید - ۱۲
برمجیدن و برماسیدن از برهان	چھونا	ملس کردن ودست سودن وبالیدن برچیزی ۱۲ ان ب	مَسّ	برمجِ قوت لامسه ۱۲ و برماس بمعنی لمس ولامسه ودست کشی ۱۲ ب	برمجد وبرماسد	برمج قوت لامسه که ادراک گرمی وسردی ونرمی ودرشتی بدان کنند لطیفی تو دلفریب جهانی بشیوهٔ خوبی - ببر مجیدن یوسف بوسے یعقوبی - ۱۲
برمخیدن (بروزن ... ۱۲)	نافرمانی ماباپ کی کرنا	مخالفت ونافرمانی پدر ومادر کردن وعاق وعاصی شدن ۱۲ ب	عُقُوق معَقّة	برمخ خود را عاصی وعاق وعاصی شدن باشد ۱۲ ب	برمخد	برمخیده بروزن سر تصیده مخالف وخود را سے وعاق وعاصی شده باشد ۱۲ ب
برنشستن	سوار ہونا	سوار شدن ۱۲ ب ن	رُکُوب			لغتی است در نشستن که بمعنی سوار شدن هم آمده ۱۲ ان بوستان شبی برنشست از فلک درگذشت ۱۲
برنهادن	واپس اور آواره کرنا	واپس کردن و آواره نمودن ۱۲ ان				صاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر بسند اینمعنی شعر ہذا که از خلاق معانی است آورده سه اگر نیست اندر چمنها بر بیند - چراغ راغ رامی نهد برشگوفه - وظاہرا ازین شعر تنها نهادن بمعنی مذکور مفهوم می شود برتینه علامتی که برکنار زراعت برای رمانیدن طیور سازند ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اصطلاح اہل زبان ایران	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
برہودن	جلنا	سوختن ۱۲ ان	حَرَق			برہو ماضی و تہو مخفف آن و درین بیت شمس فخری برہیود بتحتانی بجای را بظاهر التحریف است ؎ گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز۔ گفتا که چه وقتست هنوز انچه نه بیهود۔ ناصر خسرو ؎ چو زرم گویم با تو مرا درشت مگو۔ مسوز دست مرا انرا که مر ترا برہود برہود بروزن محمود و برہوده سوخته چقماق و جامه که نزدیک بسوختن رسیده و زردگشته باشد ۱۲ ب ن
بُریدن بالضم و تخفیف راو تشدید آن ۱۲ ان	کاٹنا	قطع کردن ۱۲ ان	قَطْع	بُرِش و بُرِیش بتقدیم تحتانی بر نون ۱۲	بُرّد	شیخ نظامی ؎ دلی باید اندیشه را تیز و تند۔ برینش نباید ز شمشیر کند۔ بُرِّش بتشدید حکیم خاقانی ؎ چون میغ رسید آتش آمیغ۔ باغرش کوس و بُرِش تیغ۔ بُرِش بتخفیف ابو طالب کلیم ؎ شمشیر امتیاز جهان از برش نماند۔ یک جوهری در و خزف از هم جدا نساخت۔ و بمعنی قاش خربزه و هندوانه و مانند آن مجاز است طاهر وحید در تعریف قاش فروش گوید ؎ مرا نیست غیر از غم او خورش۔ ز دنیا مرا بس بود یک برش (قاش ۱۲) بُرند و بُرنده و بُران و بُرا قطع کننده ملا شانی تکلو ؎ بیدلان از تو بدشنام ندارند گریز۔ خنجر تجربه بُرّا تر ازین می باید۔ طاهر وحید ؎ ره تنگ عشق است پست و بلند۔ دلی چون دم اره باشد بُرند۔ آب برنده آب هاضم و خوشگوار محمد سعید اشرف ؎ از ان دل آرزوی زخم و مهدم دارد۔ که آب تیغ برندست اگرچه دم دارد ۱۲
ایضاً	کٹنا	قطع شدن ۱۲ ان	اِنقِطاع	ایضاً	ایضاً	خواجه نظامی ؎ بیک ناچخ شه که بروی رسید۔ ز زنگی رگ زندگانی برید۔ ایضاً ؎ بسی بر برید بازوی تابنده هور۔ ولیکن نشد آزرده در زیر زور ۱۲ ان
ایضاً	نیست و نابود کرنا	سلب و نفی اصل کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خاصیت بریدن انوری ؎ بدو زوال از عدم عنقا بناوک۔ ببُرد خاصیت ز اشیا بخنجر۔ طاهر وحید در تعریف شعربافت ؎ ز دل کرده تاراج تاب مرا۔ چو مخمل برید است خواب مرا۔ و چون رنگ بریدن تنها چه حرف پیش برهم بیش تندی خویش۔ که رنگ و سمه بریده است تیغ ابرویش۔ خان خالص ؎ تا تیغ بدست یار دیده است۔ رنگ از رخ خون من بریده است۔ و چون تپ بریدن خاقانی ؎ نی کلکش بنیشکر ماند۔ کز پی تب بریدن لشکر است۔ و چون تلخی بریدن۔ صائب ؎ نبرد تلخی بادام

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ترجمه ایرانیان	مصدر لازم	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						را آب - نشد کم زمہر چشمش از شکر خواب - وچون سکون بریدن انوری بباد قہر ببر وز سنگ خاره سکون - بآب لطف برآرد ز شوره مہر گیاه - وچون طمع بریدن حافظ عدل سلطان گر نه پرسد حال مظلومان عشق - گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید - ۱۲
ایضاً	گہٹانا	کم کردن		ایضاً	ایضاً	چون بریدن رنگی که زیاده از مقصود بود به ترشی از جامه واین معمول رنگریزان است که جامه را که رنگش زیاده بود از اشیای ترش بشویند تا نیم رنگ گردد اشرف گوید ؎ نی همین از تیغ رگہاے شهیدان می برد - رنگ خون را هم ترشی روی جانان می برد ۱۲ نفایس وبهار.
ایضاً	پہاڑنا دوده کا			ایضاً	ایضاً	چون شیر بریدن ۱۲ ہندی دوده پہاڑنا -
ایضاً	چہوڑنا	ترک کردن و گذاشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ملا عشرتی یک لطف نمایان تو در حق من این بود - کز وعده تریاک تو تریاک بریدم - وچون خرید و فروخت بریدن از جائے بوستان بریدند از انجا خرید و فروخت ۱۲
ایضاً	برہم ہو جانا	برهم خوردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا بریدن ای برهم خوردن معامله ملا قاسم مار از نفع سود تو سودا بریده است سودا بریده است وچه زیبا بریده است - ۱۲
ایضاً	طے کرنا	طے کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون راه بریدن ومنزل بریدن حکیم سوزنی راه باید برید ورنج کشید - کیسه باید گشاد وپلونده ؎ یوسف زلیخا بریده کوه را آسان چو هامون - ز فرمان عنان کم رفته بیرون - وحید چون قدمی چند بریدند راه - گشت نگه غرقه بحر از شناه - ۱۲
ایضاً	بیونتا	قطع کردن		ایضاً	ایضاً	چون جامه بریدن وکسوت بریدن ۱۲
ایضاً	ہجوم لانا	ہجوم آوردن		ایضاً	ایضاً	بوستان بریدند بروے ملامت کنان - که دیگر بدینت نباید چنان - ۱۲
ایضاً	دریغ رکہنا	دریغ داشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب بریدن محمد قلی سلیم همین بریدن آب از گلو مروت نیست - گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش - ۱۲

مصادر	معنی اردو	مصادر فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	چھوڑنا و بازرکھنا	بازداشتن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون از شیر وپستان بریدن ای بازداشتن از شیر خوردن محمد سعید اشرف خط مشکین آلت قطع محبت می شود ـ باسیاہی طفل را مادر ز پستان می برد ـ شفیع اثر آخر عمر شدم والہ طفلی کہ برید ـ مادر دہر بخون دل عاشق شیرش ـ کلیم ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را ـ بحکم دایہ مشرب بخون توبہ خو کردم ـ کلیم پیر شدی وقت آن ہنوز نشد کہ طفل طبع ز شیر ہوس بریدہ شود ـ ۱۲ بہار
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان وظیفہ روزی بخطاے منکر نبرد ـ
ایضاً	ساکت کرنا	ساکت گردانیدن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زبان بریدن گلستان زبان بریدہ بکنجی نشستہ صم بکم ۱۲
ایضاً	چورانا و نقب لگانا اور لوٹنا	وزدیدن ونقب زدن وغارتیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خانہ بریدن درین بیت سلیم ہمیشہ گرچہ وزد وغارت اندیشش بریدی خانۂ مردم ازین پیش ۱۲ گویند شب خانہ یا دکانش را بریدند ـ
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان بقول دشمن پیمان دوست بشکستی ـ ببین کہ از کہ بریدی و باکہ پیوستی ـ ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون الف برسینہ بریدن ظہوری داغداران تو برسینہ بریدند الف ـ اے خوشا جلوہ گریہاے سرو گردن داغ ـ ۱۲
ایضاً	منقطع کرنا	منقطع کردن		ایضاً	ایضاً	چون امید بریدن کمال خجند کمال از غصہ خود راکشتہ گوئی ـ امید کشتن از تیغت بریدہ است ـ ۱۲
بزدائیدن وبزدودن						ہر کدام لغتی است در زدودن وزدائیدن کہ بیاید ـ
بزیدن	چلنا ہوا کا	مرادف وزیدن ۱۲ان سب	ھُبوب ھبیب		بزد	استعمال این باب مخصوص است بالفظ باد وبرین قیاس بزآن وبزانہ وبزین وبز معزی باد چو بر زلف او بزید جہان را ـ وادبہ پیروزی وسعادت بشری اثیر الدین اخسیکتی ای نقش مہر و ہمہ دلہا نشستہ ـ وی لطف باد بریدہ تنہا

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						یزیدهٔ - حکیم انوری بازچوباز آمد از اقبال میمون موکبش - تازه شد چون درسحرگاهان گل از باد بزان - ۱۲
بستن و بندیدن	باندھنا	مقابل گشادن ۱۲ ان بہار	مربُط	بست و بندد پسین امر نیز	بندد	لازم و متعدی ہر دو آمده ۱۲ ان
ایضاً	بندھنا	بسته شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جمع ہونا	گرد و فراہم آمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکر در جیب بستن صائب زاندم که لعل و شکر خنده باز شد - در شکر زریشه غیبت شکر نه بست - و چون مغز در استخوان بستن وله شود رزق هما گر استخوان من زبیتابی - عجب دارم دگر در استخوان مغز هما بندد - ۱۲ بہار ان و صاحب بہار عجم در جای دیگر به تفصیل لفظ مغز و مغز پنبه نگاشته که مغز در استخوان بستن عبارت از پیدا شدن و بهم رسیدن وی بود خواجه شیراز بی طلعت تو جان نگراید بجا لبد - بی نعمت تو مغز نه بندد در استخوان - ۱۲
ایضاً	لگانا	علاقه دادن چیزی را بچیزی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون وسمه بستن سنجر کاشی در پس پرده زهره راد یدم - چون سر زلف خویش بی آرام وسمه ناز بست برابرو - سرمهٔ ناز شسته از بادام - صائب می توان صد رنگ گل را در نگاهی وسمه بست - بسکه رنگ چهره آن ماه سیما نازک است ۱۲ بہار و چون حنا بستن اشرف از دلم بسکه بگیسوی تو خون می آید - پنجه برشانه حنا بسته برون می آید صائب به بیداری نمی آید ز شوخی بر زمین پایش - مگر مشاطه در خواب آن پری رو را حنا بندد - و چون خضاب بستن واله هروی بکهکشان که کهن چرخ راست ریش سفید - ز کون خصم چو برج تو کس خضاب نه بست - و چون دل بستن در جیب زر بر جیب زر شیخ سعدی نباید بستن اندر چیز و کس دل - که دل برداشتن کاریست مشکل فردوسی دل رزم جویش به بست اندران - که لشکر کشد سوی مازندران - و درین شعر معنی لفظ بست لازم و متعدی هر دو مفهوم درست می شود ۱۲
ایضاً	پہننا	پوشیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گل بستن و پیرایه بستن و زنّار بستن سے ظهوری دگر را هزن زلف کیست - که زنّار

مصادر فارسی	معنی اردو	مصدر پہلوی یا زند یا اوستا	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						می بندد ایمان ما شیخ نظامی شفق سرخ گل لبست بر سو شاہ ـ طبق پر شکر کرد خورشید و ماہ ـ و چون مرسلہ بستن میر معزی تا چرخ زیاقوت و دُر ـ در مہ نیسان ـ ہر سال ہمی مرسلہ بندد بشجر بر ـ قدر تو چنان باد کہ خاک قدرت را بتفضیل بند چرخ بیاقوت و دُرر بر ـ ۱۲
ایضاً	پہنانا	پوشاندن		ایضاً	ایضاً	چون پیرایہ و زیور بستن شیخ شیراز حریف مجلس ما خود ہمیشہ دل می برد ـ علی الخصوص کہ پیرایہ بر و بستند ـ غزنوی کشاد صورت دولت لبشکر شاد دہان ـ چو بست زیور اقبال بعروس جہان ـ و چون کلاہ بستن غنی تا دید سر برہنگی طفل اشک ما ـ دریا ببست موج کلاہ حباب بست ـ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون ورم بستن زلالی گر دید درین بحر گہر چشم حسودان ـ مانند حبابی کہ بنظارہ ورم بست و چون نکاح بستن سلیم دختر تاک حلال آمدہ در خانۂ ما ـ این نکاحیست کہ در عالم بالا بستند و چون تمنا بستن فغانی ہر دل کہ زدار الشفر حسن و فاجست ـ سودای خطا کرد و تمنای تبہ بست ـ و چون خیال بستن صائب خیال بوسہ بآن گردن بلند مبند ـ لبی کہ بہر انجالب گریبانست ـ و چون فریاد بستن ظہوری راز دار ہیاے دل چو صبر من ہوو باد ـ اقتضای شوق صد فریاد بر ہر ناز بست ـ چون طمع بستن شاہی ما دل بچین زلف دل آرام بستہ ایم ـ در بادۂ لبش طمع خام بستہ ایم ـ و چون قرار بستن خواجہ شیراز قراری بستہ ام با میفروشان ـ کہ روز غم بجز ساغر نگیرم ـ خدا را چون دل ریشم قراری بست باز لفت ـ بفرما لعل نوشین را کہ جان را باقرار آرد ـ و چون گمان بستن میر خسرو گمان بر اعتماد وشش بستہ بیمار ـ کبوتر نازک و شاہین ستمگار ـ ۱۲
ایضاً	لادنا	بار کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خم بستن و بارگاہ بستن ہاتفی بہ بندند بر پیل نر بارگاہ ـ در آرند جنبش باین گاہ گاہ فردوسی بفرمود تا بر درش گاو دم ـ زدند و بہ بستند بر پیل خم ـ
ایضاً	مطیع کرنا	رام کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون مار بستن مخلص کاشی زبان خصم نتوان کرد کوتہ جز بخاموشی ـ با فسونی و گر این مار را کی می توان بستن ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	بنانا	ساختن و سازکردن		ایضاً	ایضاً	چون حصن بستن و حصار بستن و سد بستن صائب عکس رخ تو آئینہ را چون نگار بست - برگرد شہر حسن ز آہن حصار بست - ظہوری ز حصنی کہ معمار رای تو بست - صائب خاکیانی کہ بمعمار سے تن کوشیدند - درہ آب بقا سد سکندر بستند ۵ بمہر خامشی سد و د کردم رخنۂ دل را - کہ این سد ہر کہ می بند د سکندر می تواند شد - امیر خسرو رفت باد رنگ سکندر نشست - از صفت پیلان سد یاجوج بست - وچون طاق بستن صائب طاق ابروے ترا تا بست معمار قضا - روے من از قبلہ اسلام برگردیدہ ماند - وچون دیوار بستن ناصر خسرو ریزم ز شفقت آبرو تا خاک راہت گل شود - در پیش چشم دشمنان دیوار بندم عاقبت - وچون خارچین بستن ملا منیر نباید تا کف گلچین برو دست - ز مژگان باغبانش خارچین بست - وچون لحد بستن ۱۲ بہار وچون تار و پود بستن صائب تار و پود مخمل از خواب پریشان بستہ اند - دست و بالین کین شکر خواب پریشان بستہ اند - وچون فرہنگ بستن ای فرہنگ ساختن ۱۲ بہار علی خراسانی از کتاب عشق و رسم فقرہ دیوانگیست - من نمیدانم کہ این عاقل این فرہنگ بست - وچون قلم بستن ظہوری گر چون در فن صورتگری بست - قلم از طرہ حور و پری بست - وچون طلسم بستن سلیم ہیچکس معرکہ شہرت مجنون نشکست این طلسمی است کہ بر نام سلیمان بستند - وچون طراز بستن جامی یکی گفتا ہمانا سحر سازی - ز سحرش بستہ بر دامان طرازی - وچون وطن بستن سلمان ز گوشہای سر ریز تو بخت بستہ وطن - بجانہای کمانت ظفر گرفتہ وثاق - وچون مکر بستن مولوی معنوی مکر دیگر آن وزیر از خود بہ بست - وعظ را بگذاشت و در خلوت نشست ۱۲
ایضاً	آراستہ و مرتب کرنا	آراستن و ترتیب دادن ۱۲ بہار				چون تحفہ بستن و اندازہ بستن فغانی آفرین بر دانش استاد کین اندازہ بست - والہ ہروی تحفہ ز جان بستہ ام نثار ہری را - وز دم روح القدس بہار ہری را - وچون افسانہ بستن سنجر کاشی برگ کاہے نیست کوہ بیستون پیش غمم - من کجا بودم کہ دہر افسانۂ فرہاد بست - وچون حکایت بستن خواجہ شیراز جملہ وصف عشق من

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بزبان فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بوداست وحسن روی تو- آن حکایتها کہ از فرہاد و شیرین لبستہ اند- وچون جاے بستن فغانی بتخت جم نمی گنجید ذات قہرمان الحق - بعزت خانہ عرش مجید شس جایگہ لبستند- وچون حجلہ لبستن عالی عقد بکر فکر را باعالی امشب لبستہ اند- حجلہ باید از صفائی خانہ داماد لبست -۱۲
ایضاً	رکھنا	داشتن		ایضاً	ایضاً	چون روزہ لبستن میر خسرو من بیقرار ماندہ و تو برقرار خویش- درویش روزہ لبستہ وحلوا ہنوز خام- ۱۲بہار
ایضاً	جبڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نمک برخراش لبستن ظہوری در دکن بخت برخراش دلم- نمک لولیان کابل بست -۱۲بہار
ایضاً	ڈہالنا	ریختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون توپ بستن محمد طاہر نصیرآبادی دراحوال محمد بیگ فرصت نوشتہ کہ او تصرفات مرغوب دربستن توپ کرد ۱۲ ان بہار
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آب درجوے بستن ورجوی بستن صائب اگرنہ روی تو آئینہ رادہد پرداز- وگرکہ آب درین جویبار می بندد- ۱۲
ایضاً	کہنا اور موزون کرنا	گفتن و موزون کردن		ایضاً	ایضاً	چون شعر بستن ومصرع لبستن تاثیر قسمت نظم روزی ما راحوالہ کرد- سدرہ بہ بستن اشعار لبستہ ام-۱۲
ایضاً	ملانا	پیوستن		ایضاً	ایضاً	چون یک دو مصرعہ بیکدگر بستن حزین نہ ہرکہ یکدو سہ مصرع بیکدگر بندد- وچون سخن بہ پیچیے لبستن فیضی داناکہ سخن بکینہ اوبست - بر کنگرہ شعلہ تار مو بست-۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بستن خواجہ شیراز فریاد کہ از شش جہتم راہ بہ بستند- آن خال وخط و زلف ورخ وعارض وقامت - وچون دربستن صائب بجز چشمش کہ چشم از دیدن من ازحیا بندد- کدامین آشنا دیدی کہ در برآشنا بندد- وچون دکان بستن تاثیر کمر بناز چو آن پرحجاب می بندد- دکان جلوہ گری آفتاب مے بندد- وچون دم بستن والہ ہروی دیدہ را مژگان زبانست ونگہ عرض نیاز- نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بستہ ام حکیم شفائی دم لبستہ اند گرنکنم شان نوازشی- بی زخمہ ام سرود نخیزد زتارشان ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اہل زبان یا کتب معتبر لغت	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بستن	چھپانا	پنہان کردن		ایضاً	ایضاً	چون رو بستن خواجہ شیراز شنیدہ ام کہ نگارم چو ماہ نو ـ ابرو نمود و جلوہ گری کرد و رو بہ بست ـ ۱۲ بہار
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن		ایضاً	ایضاً	چون میغ بستن حضرت نظامی علیہ الرحمہ ؎ ز تاب نفس بر ہوا بستہ میغ ـ جہان سوخت از آتش برق تیغ ۱۲ بہار
ایضاً	روکنا	باز داشتن ۱۲ بہار و وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون آب بستن از چیزی و برکسی و بر روی کسی بستن محتشم کاشی گر از خمار دہم جان عجب مدار ای دل ـ کہ ساقی از لب من آب زندگانی بست فغانی بعمر و دادہ راضی باش و ملک جاودان کم خواہ ـ کہ آب زندگانی بر سکندر زین گنہ بستند ـ شفیع اثر در مرثیہ امام الشہدا گوید ؎ آب بر روی امام خویش بستند آن سپاہ ـ پس بآب تیغ بستند از جبینش گرد راہ ـ ۱۲ بہار و وارستہ ـ
ایضاً	نکالنا اور پیدا کرنا	برآوردن و آوردن		ایضاً	ایضاً	چون آبلہ بستن محمد میرک نظمی وی وعدہ وصلش چو زبان گلہ بست ـ جانم ز صبوری کمر حوصلہ بست ـ چندان رہ انتظار پیمودم ـ کز اشک پیاپی مژہ ام آبلہ بست ـ و چون ثمر بستن صائب سنگ ؎ بار دوار افلاک ندانم دیگر ـ نخل امید کہ امروز ثمری بندد ـ و چون خوشہ بستن دانہ صائب زبان شکوہ بود حاصل برومندی ـ ز خوشہ بستن ہر دانہ می توان دانست ـ و لہ فیض ما دیوانگان کم نیست از ابر بہار ـ خوشہ بندد دانہ زنجیر در زندان ما ـ و چون دانہ بستن خوشہ قاسم مشہدی خوشہ من دانہ گر بندد دل پروانہ است ـ برق را در خرمن من رنگ رو کاہی شود ـ و چون شگوفہ بستن فیضی فیض تو چو برد باد شبگیر ـ بست از گل خون شگوفہ تنشیر ـ و چون غنچہ بستن و بار بستن ـ صائب بہ تکلیف بہاران شاخسارم غنچہ می بندد ـ اگر در دست من می بود اول بار می بستم ـ خواجہ شیراز جان فدای دہنت باد کہ در باغ وجود ـ چمن آرای جہان خوشتر ازین غنچہ نبست ـ ۱۲
ایضاً	دور کرنا	ازالہ کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تب بستن صائب چہ می لرزی ز بیم مرگ بر خود بادہ پیش آور ـ کہ این تب لرزہ را یک ساغر سرشار می بندد ـ مقیما نمی آید ز کس این کار جز بادام چشم او ـ تب از دل بیمار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر مرادف بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						راازیک نظر بستن - ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون ترانه بستن محمد حسن خان حسن زگل بسینهٔ بلبل هزار خار نشست - کنون ترانه بوصف بهار سے بندد - و درین شعر بستن بمعنی ترتیب دادن هم می توان گفت ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون تقصیر بستن برکسی یا برچیزے علی خراسانی طبع تو جاہل اگر باشد گناه باده چیست - بر گلوی شیشه نتوان بست تقصیر ترا - شیخ اوحدی دل چون بدید موے میان تو در کمر - گفتا دروغ بین که برین راست بسته اند - و چون داغ بستن برچیزے مفید بلخی بدل صد داغم از هر تار کاکل میتوان بستن - باین تا محبت دسته گل می توان بستن - و چون نقصان بستن صحید بهمگر هزار نقص که بر سر و بست لائق بست - هزار طعنه که بر باد کرد و در خور کرد - ۱۲
ایضاً	سینہ یا جھاڑو کا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جاروب بستن سے ورکنج غم ظهوری جاروب آه بستم - از سینه پاک رفتم فکر خیال مردم - ۱۲
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر کردن ۱۲ بهار				چون جمع بستن کنایه از جمع مقرر کردن تاثیر کسی که از دل عاشق قرار می طلبد - زمال جمع بملک خراب سے بندد - و چون بکار بستن کسی را - صائب موم گردد سنگ خارا در کفش چون کوهکن - روسے گرم کار فرما هر کرا بر کار بست - و چون قیمت بستن ظهوری چین مویش قیمتی بر بوی بست - نرخ خاک و قدر مشک چین شکست ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون زنجیر بستن بدر چاچی پروین زحه پنهان شد در لعل شکر بارش - زنجیر که بست از شب گرد مه رخسارش - و چون شورش بستن ظهوری در بهار حسن دو خرمی از سر گرفت - شوق بر انجام عالم شورش آغاز بست - و چون چاک در جیب بستن ظهوری اجل را توان چاک در جیب بست - اگر دامن دل در آید بدست - و چون برقع برخ بستن سید حسن خالص برقع برخ زدیدن ما از خدا مبند - بر روی باغبان درین باغ را مبند - ۱۲
ایضاً	اوچاٹ کر دینا	شورانیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خواب بستن حیاتی گیلانی زبسکه بیتو نشینم دو چشم حسرت باز - گمان برم که مگر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خواب بستہ اندمرا۔
ایضاً	بندہونا	بستہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خون بستن کلیم جز خاک کوی دوست کہ نتوان ازان گذشت۔ ازچاک سینہ بستن خونم دوا نداشت۔ ۱۲
ایضاً	چڑہانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون بدار بستن لسانی بی خطا شحنۂ ملک ستم بستہ بدار۔ آنکہ باز کم کند از زوار کدام است امروز۔ ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	جمع کردن		ایضاً	ایضاً	چون ذخیرہ بستن سنجر کاشی تا سال دگر ذخیرہ بندم۔ ہر سال بزار مغان تنہ ۹ سلہ۔ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ و آراستہ		ایضاً	ایضاً	چون آب بہ جیب کسی زد بجیب کسی زد بر رو و بپای چیزی بستن بمعنی آب دادن و سیراب کردنش ظہوری نمیدانم چہ آب است اینکہ بر کشت جگر بستم۔ کزان جز خوشہای دانہ اخگر بر نمی خیزد۔ میر معز فطرت بوی جان می شنوم از چمن زخم مگر۔ آب حیوان بدم خنجر قاتل بستند۔ ظہوری در چمن از طراوت حسنش۔ آب بر روی ارغوان بستم۔ کلیم در مرثیہ قدسی گوید ؎ آن نہالیکہ نبود آب گہر لایق او۔ بست دہقان اجل آب ببار از شیر شش۔ ظہوری کسی گشتہ از نخل جان بہرہ یاب۔ کہ از جوی مہرت بر و بستہ آب۔ و چون آیین بستن بمعنی زینت دادن عثمان بخاری ماہ فروردین دیبای بہشت آوردہ است۔ تا ببندد ہمہ اطراف جہان را آیین۔ و چون اشک بستن ظہوری دل است اینکہ از گریہ ریزد و شرر۔ دل است اینکہ بر نالہ بندد اثر۔ و چون تازگی بستن ظہوری بر و تازگی آن چنان بستہ آب۔ کہ لغزید در سایہ اش آفتاب۔ و چون طراز بستن حضرت نظامی طراز آفرین بستم قلم را۔ زدم بر نام شاہنشہ رقم را۔ ۱۲
ایضاً	بنا کرکہنا	ساختہ گفتن		ایضاً	ایضاً	چون خبر از زبان کسی بستن و سخن از زبان کسی بستن کہ عبارت است از نقل کردن چیزی از زبان کسی کہ او نگفتہ باشد ظہوری مژدہ وصل ضرور است تو ہم باور کن۔ از زبان تو ظہوری خبری خواہم بست۔ قدسی از زبان من غرض گو گر نہ حرف تازہ بست۔ یار اوراق تغافل را چرا شیرازہ بست۔ تاثیر بیجا سخن از زبان جانان بستن۔ باشد تہمت

۹ سلہ زینت از نبات [illegible] زمین [illegible] [illegible] ۱۲ [illegible] دوع

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی و نام مصادر دیگر	مصدر متعدی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بسر پنهان بستن - باآن دولب ار سخن نگوید چه عجب - ما بین دو عید عقد نتوان بستن ۱۲ بهار
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن		ایضاً	ایضاً	چون اساس بستن حضرت نظامی زمینے که وارد بر دو بوم سست - اساسی بر و بست نتوان درست - ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن		ایضاً	ایضاً	چون سیاست بستن ابو الفرج رونی فلک سیاست او بسته بر شهور و سنین - زمانه طاعت او بسته بر قلوب رقاب - و چون نسق بستن طغرا که بر رنگ گلنار بند و نسق - که گردید مجموعه دار شفق ۱۲ بهار
ایضاً	لگنا	خوردن چیزی بر چیزی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سیلی بستن ظهوری سیلئی باد بر رخ او بست - که چراغ از چراغ چشمش جست - ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن		ایضاً	ایضاً	چون علم بستن میر خسرو ز زیر چتر سیاه آید آفتاب برون - علم بکنگرهٔ نیلے حصار بربند و - ۱۲
ایضاً	لٹانا	خوابانیدن یا نشاندن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون فرزند بستن در عهد تاثیر از دو در عهد این گردون اخضر - نه بسته عشق فرزندے خلف تر - ۱۲
ایضاً	کھونٹنا	استوار کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون گل بر سر دستار بستن صائب ز شور عشق اگر گل بر سر دستار می بستم - سر شوریدهٔ منصور را بر دار می بستم - ۱۲
ایضاً	ٹھہر جانا	قرار گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون نطفه بستن واله هروی بغیر خطبهٔ تزویج عقد بند گسست - درون بطن صدف نطفهٔ سحاب به بست - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بهار				چون بجو دبستن جو یا سر شک دیدهٔ گریان نشد بمیدانم - که بسته است بجو دانیقدر چرا گوهر - سالک یزدی من درین دریادلی بر خود به بستم چون حباب - گر شکستی میخورم در بند نادان نیستم - شفیع اثر بر نگی عاری انداز قابلیت مردم دنیا که نتوان چون حنا بستن برایشان آدمیت را - و چون فال بستن حضرت نظامی یکی را نشان کرد بر نام خویش - بر و بست فال سر انجام خویش - ۱۲
بستردن بالکسر ۱۲						لغتی است در استردن که گذشت ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بُسَغدیدن (بردن ... [illegible])						لغتی است در اسغدیدن که گزشت ۱۲ ان فرخی بفرخی وبشاہی وشادی ایران شاہ بمہرگانی نشست بامداد وپگاہ - بدانکہ چون بکند مہرگان بفرخ روز - بجنگ دشمن واژون کند بسغدہ سپاہ - خجستہ بادت وفرخندہ جشن فرخ باد - بسغدہ رفتن وبردن شدن زخانہ براہ ۱۲ اج
بسلانیدن بالکسر ۱۲	چھوڑالینا وجداکرلینا	گسلانیدن و از ہم جدا کردن ۱۲ ن ب			بسلاند	لغتی است در گسلانیدن برقیاس گستاخ وبستاخ وکریون وبریون کنجشک بنجشک وکرنج وبرنج مولوی معنوی ہرکس فریباندمرا از عشق بسلاندمرا - آنکہ دہد فہم رسا گوید کہ بیش من بیا - ۱۲ ان ودر برہان است مخفف بگسلانیدن ۱۲
بسودن	ٹٹولنا	دست زدن و مالیدن ۱۲ اب	لمس صح			
ایضاً	چھونا	لمس وملامسہ کردن ۱۲ اب				
ایضاً	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ اب				
بسوریدن و بسولیدن و بشوریدن	کوسنا	نفرین ودعاء بدکردن ۱۲	الدعاء علیہ ن	بسور و بسول نفرین ۱۲	بسورد و بسولد	وہر دو اوّل بباء فارسی وشین معجمہ ہم آوردہ اند ۱۲ ان
بشوریدن ۱۲ اب	غضبناک ہونا	شوریدن ودر غضب شدن ۱۲ اب				
بسیچیدن و سیچیدن (بالفتح ... مجہول ... فارسی ۱۲)	میل کرنا	میل کردن بچیزے ۱۲ ان	بسیچ وسیچ میل وآمادگی سفر وترتیب امر نیز ۱۲	بسیچد و سیچد		نظامی بنخاموشکاری بسیچ - بگفتار ناگفتنی در مپیچ - ودر برہان است بسیچیدن بروزن شکیبیدن بمعنی سامان کردن وساز سفر نمودن وکار ہا را آراستہ ومہیا وآمادہ کردن و قصد وآہنگ وارادہ نمودن ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معانی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	سوچنا	سگالیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	استاد لبیبی بباید بسیچیدن این کار را چیره شدن رزم و پیکار را ۔ اگر بد سگالت بسیچد همی ۔ فدا کردن جان بسیچد همی ۔ ۱۲
ایضاً	آراستہ کرنا اور ترتیب دینا	آراستہ کردن و ساز و ترتیب دادن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	سید هروی پی بسیچیدن کار ممالک ۔ ز کلکش کار صد دستور آمد ۔ ۱۲
ایضاً	قصد کرنا	قصد و اراده نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز بسیچ سفر کردم اندر نفس ۔ بیابان گرفتم چو مرغ از قفس ۔ ۱۲
ایضاً	سفر کرنا	سفر کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز اے طبل بلند بانگ در باطن هیچ ۔ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیچ ۔ ای وقت سفر ۱۲ ان
ایضاً	آمادہ ہونا	آماده شدن برائے کارے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	فردوسی نباید درنگ اندرین کار هیچ ۔ کجا آمد آسانی اندر بسیچ ۔ ۱۲ ج
بشخائیدن و بشخودن						هر کدام لغتی است در شخودن که بیاید ۱۲
بشکلیدن و پشکلیدن بباء فارسی	چھیدنا	رخنه کردن بچیزے سر تیز ۱۲ ن			بشکلد	شمس فخری خسرو رستم جدال زبده محمود شاه ۔ آنکه به پیکان تیر روی قمر بشکلد ۱۲ و در برهانست بشکلیدن رخنه کردن بانگشت و ناخن و سر کارد و تیر یا رخنه شدن بسوزن و خار و مانند آن چنانکه جامه اگر کسی بخار در آویزد و پاره شود گویند بشکلید ۱۲ ب
ایضاً بالکسر	چھدجانا	رخنه شدن بچیزے سر تیز ۱۲			ایضاً	
ایضاً	پھیلانا	پهن کردن ۱۲ ب ن ج			ایضاً	کسائی یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش ۔ برزنخ بیلغوش نقطه زر و بشکلید ۱۲ ان
بشکولیدن و شکولیدن و بشکوریدن	چستی و چالاکی کرنا کاموں میں	چستی و چابکی نمودن در کارها ۱۲ ان ب		بشکول چست و چالاک	بشکولد	عنصری هر چه یابی وزان فرو بولی ۔ نشمر ندآن ز تو به بشکولی ۔ حکیم اسدی بهر کار بیدار و بشکول باش ۔ بدل دشمن خواب و غول باش ۔ و در برهانست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
وشکریدن و شکرویدن و شکولیدن و شکلیدن و				و بزکول بزا رفارسی و وشکول و بشکره و وشکره هر سه بواو و اشکره بالف و شکول بشین معجمه شکله ۱۲ ان		بشکولیدن حریص بودن در کارها و جلدی و چابکی نمودن باشد ۱۲ ب
بشلیدن بالفتح ۱۲	چنگل مارنا اور آویزش کرنا اور آویختہ کرنا	چنگ زدن و آویختن بچیزی ۱۲ ان ب		بشل ۵ و چیزی که بهم چسبند و در هم آویزند ۱۲ ب	بشلد	ناصر خسرو آتش ربیک بجانت وربشلد – نبت ۱۲ ب – چون بجیب خرام در بشلی شمس فخری گرت باید که بگذری ز سُها – دست خود در رکاب شاه بشل – قمرقمی گر تو خواهیش وگرنه ز تو آید به بشل – زن او چون بدر خانه رود برگذری – و بنون ظاهر التصحیف این است ابوشکور که بی داور این داوری نگسلد – که بر بیگنه تیغ او نشلد – ۱۲
ایضاً	سپنا اور دهسنا	بند شدن و فرو رفتن در چیزی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	آخا چی در گل غربت زپا بشلیدم نیست ممکن روے یاران دیدنم – ۱۲
ایضاً	چپکنا	چسپیدن		ایضاً	ایضاً	
بشنجیدن	چھڑکنا اور بیٹنا	پاشیدن و ریختن ۱۲ ان	ترشّ صهبّ		بشنجد	استاد لبیبی بخنجر همه تنش بشنجیده اند – برخاک خونش بشنجیده اند – چون کلمه بر بمعنی علی است ناچار بسکون باید خواند درین صورت اگرچه سکته می شود لیکن این قسم سکته در کلام قدما بسیار واقع شده فردوسی ارسطاطالیس پیش اندرون – جهانی برو دیدگان پر زخون ۱۲ ان
بشولیدن لغتی است و شولیدن یا جمع	برہم و پریشان کرنا	برهم زدن و پریشان کردن ۱۲ اب ان		بشولش و بشول بر همزدگی و	بشولد	مسیح عطار ترک این گیر و مرا بشول هیچ – تازه آه من نه بینی هیچ هیچ – دل بجود بازآور و آرام گیر – جمع کن خود را بشولیده مگیر – صبح اگر گشتی نفس را در دهان – کی رسیدی

۹۷ بشل بازخاری مرخوانند بشل است ۱۲ ب

مصدر یا مشتقات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
مشتقات بالکسر ۱۲ ان				پریشانی ۱۲		این بشولش در جهان - ابن یمین بیان طرّه تو کردمی ولیک دلم - زلبس بشول که دارد بکنه آن نرسد - مرزا ابهراهی فلک در بشولیدن کار اوست - تو بنشین و یکبار زبستان زو دست - و هم بیار فارسی آمده ۱۲ ان بسولیدن
ایضاً	دیکهنا اور جاننا	دیدن و دانستن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	انوری در هجو قاضی ے زردشت از فراق لقمه بشول - روی سرخ من آبی سبایه دل اثیر الدین احسنکی ے خشمش انجا که داد نامیه را گوشمال - لقمه بشولی نکرد خار بنرم رطب - ۱۲ اج
ایضاً	عاجز اور حیران بیٹھنا	درمانده و متحیر نشستن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	کارگزاری کرنا	کارگزاری کردن و کارسازی نمودن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	ابوشکور کار بشولی که خرد کیش شد - از سر تدبیر و خرد بیش شد ۱۲ ان
بلنخفتن						بروزن و معنی الفختن که گذشت ۱۲
بنشاختن و بنشاندن و بنشاستن و بنشستن						هر کدام لغتی است در نشاختن و نشاندن و نشاستن و نشستن که بیاید ۱۲ ان
بنگستن و بنگشیدن بوزن گسیختن ۱۲ ان	نگلنا	ناچاویده فرو بردن ۱۲ ان ج ب	بلع	بنگش ۱۲ ان ب		
بودن	ہونا	هستی گرفتن ۱۲ ن	کون	بودش و بود و بوش و بمعنی تقدیر مجاز است ۱۲ ان	بُوَد بروزن بوزش ۱۲ بالضم بمعنی هستی	حکیم فردوسی هر آن چیز کو ساخت اندر بوش - برانست چرخ روان را روش ناصر خسرو بیرون برند از در مرگ - چون از در بودش اندر آئی بود و بوند و بوی و بوم بمعنی باشد و باشند و باشی و باشم و بونده بمعنی باشنده و بید و بوا مخفف بوید و بوا و بو مخفف بود که مجازاً بمعنی لعل و عسی مستعمل می شود

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ومخفی نماند که استعمال لفظ بود عام است ومی آید درمقامی که غرض حدوث آن امر باشد وسابق وجود نداشته باشد وهم درمقامی که موجود شود ومطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود نشین بمعنی مستعمل نمی شود مگر درجائے که مدعا حدوث آن بود فقط وسابق حاصل نباشد. خواجه شیراز آنانکه خاک رابنظر کیمیا کنند - آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ۔ باصبا همراه بفرست ازرخت گلدستهٔ - بوکه بوئی بشنوم ازخاک بستان شما - حکیم سنائی در تو حیوانی وشیطانی وروحانی درست - درشمار هرکه خواهی آن بوے روزشمار - فردوسی که خرم بوا بهمن وماه تو - بگیتی پراگنده فرمان تو - میان بسته وار ید و بیدار ید - همه درپناه جهاندار بید - لیکن دربیت اوّل ممکن است که بود بدا را بوا بالف خوانده باشند والله اعلم بالصواب ۱۲ ان
بودن	رہنا	ماندن		ایضاً	ایضاً	خواجه شیراز سالها دفتر ما درگرو صهبا بود - رونق میکده ازدرس دعای ما بود
ایضاً	بننا	ساخته شدن		ایضاً	ایضاً	ابوتراب فتوت نغمه اش هرکس شنید از دردسر آسوده است - کاسهٔ طنبور ما ازچوب صندل بوده است - ۱۲
بوسیدن	چومنا	بوسه دادن ۱۲ ابها	لثم وتقبیل و بوس وهو معرب کما قاله المجد	بوس وامر نیز ۱۲ ب ن	بوسد	بوسه معروف بوس بالضم معرب آن ومخفی نماند که چنانچه درعرف مستعمل است که فلان چیز را بوسه داد و بوسید درمحاوره قدما برفلان چیز بوسه داد و بوسید مستعمل شیخ نظامی ببوسید برحلقهٔ نوشش او - سخن گفت چون حلقه درگوش او - ظهیر الدین فاریابی نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پاے - تا بوسه بررکاب قزل ارسلان دهد - ۱۲ ان و بوسیدن بمعنی پوسیده شدن یعنی کهنه شدن درلغات موجوده یافته نشد ۱۲
بوییدن نام دو معنی	سونگهنا	بو کردن ۱۲ ان	شَمّ شمیم شمیمی و تشمّم	بوی رایحه وامر نیز ۱۲	بوید	بویا و بویان بوے دهنده و بویان یعنی بوے کننده هم صائب شبی فتاد بکف زلف او وهمه سرگرفت - همه زهوش روم دست خود چو می بویم - ۱۲ ان
ایضاً	بو دینا	بو دادن		ایضاً	ایضاً	فرخی بخندد همی باغ چون روی دلبر - ببوید همی خاک چون مشک اذفر - این معنی ازلفظ بویا و بویان هم مستفاد می شود ۱۲

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بویانیدن	سونگھانا	بوئیدن فرمودن	اِشتمام		بویاند	
بہانستن ۱۲ یا بہاشتن	رونا	گریہ کردن ۱۲ اب	بکاء ۱۲ ع			مصدر ثانی یعنی بہاشتن از ملحقات نوشتہ شد ۱۲
بیوسیدن بروزن خروشیدن ۱۲ ب	طمع کرنا آرزو کرنا	طمع داشتن و آرزو کردن ۱۲ ان ب	طمع طامعہ طامعیۃ	بیوس ۱۲ اب ان	بیوسد	عنصری نکند میل ہیچگہ بہنر - کہ بیوسد ز زہر طعم شکر - وصاحب برہان نوشتہ کہ بیوس بروزن عروس طمع وخواہش وامید وامیدواری باشد عجب تر آنکہ ہر نوع کہ بودہ باشد وبمعنی تواضع وچاپلوسی وانتظار ہم آمدہ است ۱۲ ودر لوا در المصادر نوشتہ کہ این را بعضی بیا ر فارسی وبعضی بلوس بلام بجائے تحتانی نیز آوردہ اند وبہر تقدیر صحیح بیوسی بیائے مصدری است نہ تنہا بیوس ۱۲ ؎ افسوس کہ عمرم بہ بیوسی بگذشت - وین عمر چو جان عزیزم از سی بگذشت - اکنون چہ خوشی وگر خوشی دست دہد صد کاسہ بیابی چو عروسی بگذشت - ۱۲
ایضاً	خوشامد کرنا	چاپلوسی نمودن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
برخوردن و درخوردن	کامیاب ہونا ۱۲ ان	کامیاب شدن	فلاح و فسوز	برخورد	برخورد	برخوردار کامیاب مرکب از برخورد کہ اسم مصدر روا آرکہ کلمہ نسبتیہ است از قبیل خریدار و فروختار مولانا جامی خوشا وقتی وخرم روزگاری - کہ یاری برخوردار وصل یاری - ظہوری سربفکر ترک سامان برنخورد - دل بدرد ولب بافغان برنخورد - ۱۲
ایضاً	ملنا اور ملاقی ہونا	بہمدیگر رسیدن ۱۲ ان			ایضاً	مرزا صائب از تو تا دوریم از ما دور میگرد حیات - با تو چون برمیخوریم از زندگی برمیخوریم ۱۲
برداشتن	اوٹھانا	برداشتن				گلستان دست از من بدار ۱۲
باہکیدن بروزن درکشیدن ۱۲	عذاب کرنا	شکنجہ کردن ۱۲ ب	تعذیب	باہک بروزن آہک شکنجہ ۱۲ اب	باہکد	
برآغالیدن و براغلیدن	برانگیختہ اور آمادہ کرنا	برانگیختن و تحریص کردن شخصے را	اِغراء		برآغالد و براغلد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا مترادف یا بروزن	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ورغلانیدن بوزن خر چرانیدن ۱۲آ		برچیرہ کردن و کارے ۱۲ اب			ورغلاند	
براہیختن و براہیخیدن و براہیختن و براہیخیدن	باہر نکالنا	برکشیدن ۱۲ اب ج				عبدالواسع جبلی اگر آتش فشان خنجر برآہختی بکوہ اندر۔ شود آتش چو خاکستر زہیبت در دل خارا۔ ع زور بازو بہ تیغ برسنجد۔ پوست از گاو او برآہیخد ۱۲ ج
برادن	چھوڑنا	بروزن و معنے سرِ دادن و رہا کردن ۱۲ اب			بردهد	
برشکستن	روگردانی کرنا اور منغض ہونا	کنایہ از اعراض نمودن و بیدماغ شدن ۱۲ اب			برشکند	خسرو از وے خوش است برشکنیها بگاہ ناز۔ وز خسرو شکستہ فغانهای زار خویش۔ مسعود سعد سلمان بقول دشمن بدگوی برشکست از من۔ چہ شد چکردہ ام از بہر چہ چرا برگشت۔ ۱۲ بہار
ایضاً	برہم و برخاست ہونا	برہم خوردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون برشکستن مجلس ملا نظیری مجلس چو برشکست تماشا بجا رسید۔ در بزم چون نماند کسی جا بجا رسید۔ و بروز با نیافتن نسقچیان نادرشاہ بجبرائیان میگفتند کہ سلام برشکست بخانہاے خود برویدہ ۱۲ بہار ۱۲
ایضاً	کھولنا اور پریشان کرنا	از ہم وا کردن موہا ۱۲ بہار			ایضاً	چون برشکستن زلف و کاکل حافظ چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش۔ بہر شکستہ کہ پیوست زندہ شد جانش ۱۲ بہار عجم ۱۲
ایضاً	شکست دینا	شکست دادن			ایضاً	از سوانح عمرے حزین غنیم را برشکست۔ آے شکست داد۔
ایضاً	چھوڑنا	ترک دادن و واگزاشتن ۱۲ اب			ایضاً	

بروزن آمیختن ۱۲ بروزن آمیخیدن ۱۲ بروزن آویختن ۱۲

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	مرادفات فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی
	ایضاً			برگشتن ۱۲ ب	کھسکنا	ایضاً
برہختہ آدب کردہ را گویند ۱۲ ب			تادیب	ادب کردن ۱۲ ب	ادب کرنا	برہختن
				برکشیدن ۱۲ ب ج	کھینچنا	ایضاً
و در برہان است بمعنی آخر یعنی بمعنی برکشیدن و برآوردن بکسر ثالث ہم درست و صاحب جہانگیری تنہا بمعنی برکشیدن نگاشتہ ۱۲				برآوردن ۱۲ ب	نکالنا	ایضاً
				برکشیدن ۱۲ ب	کھینچنا	برہختن بروزن انگیختن
				برآوردن ۱۲ ب	نکالنا	ایضاً
بزلوفی بمعنی بیدہم و بزلوفید یعنی بدہید ۱۲ ب			اعطاء	دادن ۱۲ ب ن	دینا	بزوفتن
				پرستش کردن ۱۲ ب	پوجنا	بشغرفتن
بیخستہ درماندہ و عاجز شدہ ۱۲ ہ				درماندن و عاجز شدن ۱۲ ب	درماندہ و عاجز ہونا	بیخستن
منوچہری ختم او چون آیت فرزند داود البنی - گر بیوبارد جہان گوید کہ ہستم آسترا ۱۲ و در یکی از مجموعہاے مصادر بدین معنی بلعیدن دیدہ شد واللہ اعلم بالصواب	بیو بارد و بیو برد		بلع	ناچاویدہ فروبردن ۱۲ ب ج	نگلجانا	بیوباریدن و بیوبردن
فائدہ در لغت فارسی فا با واو تبدیل می یابد ۱۲ ب امام محمد غزالی در کیمیاے سعادت آوردہ یکی دہ ہزار درم نزد ابراہیم ادہم آورد نستد الحاح بسیار کرد گفت خواہی کہ باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیوکنم ہرگز این نکنم ۱۲ جہانگیری	بیوکند		اراقۃ	بروزن و معنی بیفگندن ۱۲ ب ج	گرادینا	بیوکندن
	برکند		نتف		نوچنا اور اوکھیڑنا نفائس	برکندن
چون دیار برکندن از دست کسی بوستان چو برکندی از دست دشمن دیار - رعیت بسامان ترا زودی بلاد - ۱۲	ایضاً			بزبردستی گرفتن ۱۲ نفائس	چھین لینا	ایضاً

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی مصادر فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	قطع کرنا	قطع کردن			ایضاً	چون امید برکندن حضرت شمس تبریز رشه من گفت برسکین که عمر شش شصت عمر من درین وعده من مسکین امید از عمر برکندم ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن			ایضاً	چون سر برکندن نظامی نزخم دگر هم سر افگنده شد چنین تا سر چنار برکنده شد وچون پاے برکندن کمال اسمعیل گر سر برآورد چو کدو با تو بد سگال - تیغ قضای برکندش چون چنار پاے -۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن			ایضاً	چون پشت دست برکندن نزاری قهستانی بلبل از غصه پشت دست برکند - گریبان چاک زد از سر بیفگند -۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دست برکندن از چیزے ترک کردن آن را - لسانی کم کم از داغ بتان برکنده ام دست نیاز - اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام - ودل از چیزے برکندن - میر خسرو من ہما روز دل از ہستی خود برکندم - کو رخ خویش در آئینه تماشا میکرد -۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن			ایضاً	چون سر برکندن ظهوری شکایت بهنجار طرح افگنم سر شیر غم را ز تن برکنم ۱۲ - وچون عمل برکندن سعدی در او نیز در ساخت با خاطرش - ز مشرف عمل برکن و ناظرش ۱۲
برکندن	خراب و منہدم کرنا	خراب و ہدم کردن			ایضاً	چون بنیاد برکندن محمد قلی سلیم گر بیخودی مجال دہد اضطراب را - بنیاد برکند دل و جان خراب را -۱۲
برشدن و بررفتن	چڑھنا	بالا رفتن	صعود		برشود و بربرود	بوستان نه باران همی آید از آسمان - نه بر میرود دود فریاد خوان -۱۲
برشدن	بیٹھنا	نشستن	قعود و مقعد و جلوس		برشود	چون بر تخت برشدن سکندر نامه شه از فرزند فیروز بخت - در گنج بگشاد و برشد بتخت -۱۲
برخیزانیدن	اوٹھانا	متعدی برخاستن	اقامة		برخیزانند	ظهوری جگرخواری کن ای غیرت ز مجلس برخیزانم - که نسبت دست حسرت زخم دندان برنمی تابد -۱۲
برگرفتن	اوٹھانا اور دور کرنا	برداشتن و دور کردن ۱۲	رفع		برگیرد	چون پرده برگرفتن خواجه شیراز ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت - کار چراغ خلوتیان باز درگرفت - انوری گرنه اقبال او که دایم باد - از رخ ملک برگرفته نقاب طالب آملی

محاوره و سند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی [illegible]	معنی اردو	مصدر [illegible]
چسان نقاب زرخسار دوست برگیرم - که حسن سرکش ومن موبمو مجوبم - ۱۲ بهار وچون دل ازکسی برگرفتن قاسم مشهدی بدریا قطره چون گردید واصل ترک سرگیرد - کسی چون باتو بنشیند چسان دل ازتو برگیرد - ۱۲ وچون نقش برگرفتن میر خسرو نقش خود ازراه فنا برگرفت - نور بقا دید وتماشا درگرفت - ۱۲						
چون چاشنی برگرفتن حضرت نظامی نخست ازهمه چاشنی برگرفت - وران چابکی مانند خسرو شگفت - ۱۲	ایضاً			گرفتن	لینا	ایضاً
چون سواد برگرفتن سے نقل نوشتن ازقباله ورقم وحکم چو آن عرفی زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش - ولم زصفحهٔ فهرست برگرفت سواد - ۱۲	ایضاً			منتقل کردن	منتقل کرنا	ایضاً
حضرت نظامی زدیوان دهقان قلم برگرفت - زهمایگان هم درم برگرفت - ۱۲ ودرم برگرفتن بدین معنے مقید است بحرف از ۱۲	ایضاً			معاف کردن	معاف کرنا	ایضاً
چون زخم برگرفتن سنجر کاشی زتیغ شاه یکی زخم برگرفت بکفت - زشست شاه لبی تیر خورد درصف جنگ - ۱۲				خوردن	کهانا	ایضاً
چون دیده بردوختن شیخ سعدی زدیدنت نتوانم که دیده بردوزم - اگر مقابله بینم که تیر می آید - ایضاً خردمند از دیده بردوختی - یکی حرف در روے بنا موختی - ۱۲ بهار	بردوزد			بستن بصله از ۱۲ بهار	بندکرنا	بردوختن
چون باغ از چیسے برافروختن نظامی چو زادآن گرامی نهال چنین - برافروخت باغ ازنهال چنین - ۱۲	برافروزد			آراسته شدن	آراسته هونا	برافروختن
چون تراز و برافراختن حضرت نظامی الیسپهر انجمن ساختند - ترازوے انجم برافراختند - ۱۲	برافرازد			نصب کردن ۱۲ بهار	نصب کرنا	برافراختن
ودر برهان است براشش بروزن ومعنی خراش وزخم است وبمعنی پاشیدن وفرو نشاندن هم آمده است ودر فرهنگ جهانگیری است براش بمعنی خراش وآنرا اعراش نیز خوانند ۱۲	براشد	براشش		فرونشاندن هفت قلزم ۱۲	دور کرنا	براشیدن
بزاختن بضم اوّل وزای معجمه بالف کشیده وسکون خاے منقوطه مثناة فوقانی ونون زده وبزاریدن بضم اوّل وزاے معجمه بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی			ذوب اذابت	گداختن ۱۲ هفت قلزم	گلنا اور گلانا	بزاختن و بزاریدن

بالفتح بر وزن [illegible] ۱۲ هفت قلزم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ ۱۲ ہفت قلزم۔
برآشفتن	غصہ ہونا	بخشم آمدن	اغتیاظ تغیظ		برآشوبد	سعدی علیہ الرحمۃ شہنشہ برآشفت کاینک وزیر۔ تعلل میندیش وحجت مگیر۔ پراگندہ دل گشت زان گفتگوی۔ برآشفت وگفت اے پراگندہ گوی۔
برافگندن	اُٹھا دینا	برداشتن ۱۲ بہار			برافگند	مرزا بیدل ہستی مانیست بیدل غیر اظہار عدم۔ تا خموشی پردہ از رخ برفگند آواز بود۔ خواجہ شیراز چو گل نقاب برافگند مرغ ہو ہو زد۔ منہ ز دست پیالہ چہ میکنی ہی ہی ۔۱۲
ایضاً	گرانا اور ڈالنا	انداختن				کمال اسمعیل ؎ آن روے راہبر کس منہای اللہ اللہ۔ یا پردہ برافگن یا برقعی فروہل ۔۱۲
ایضاً	خراب اور منہدم کرنا	خراب ومنہدم کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بنیاد برافگندن شیخ عطار تا برخ تو نظر فگندم۔ بنیاد وجود برفگندم ۔۱۲ بہار
ایضاً	موقوف اور نابود کرنا	موقوف ونابود کردن			ایضاً	چون رسم برافگندن ثنائی ہمت تو برفگند رسم گرفتن جہانکہ۔ دست نگردد گریبان ستان از حنا ۱۲ بہار
برافشاندن	جھٹکنا وجھاڑنا	حرکت دادن چیزے بالطرق معہود ۱۲	نفض		برافشاند	چون دست برافشاندن ودامن برافشاندن وپر برافشاندن وآستین برافشاندن وصاحب مصطلحات بہار عجم معنی برافشاندن را مقید بلفظ دست کردہ واللہ اعلم چہ فہمیدہ فنائی مطرب بنواز تا تا سرو سہی بالاے من۔ برفشاند دست وبنید جان فشانیہاے من۔ گلستان قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را ۔۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون جان برافشاندن صائب بیا در جلوہ اے سرو روان تا جان برافشانم۔ بیفشان زلف کافر کیش تا ایمان برافشانم۔ حافظ ہمچو صبحم یکنفس باقیست بے دیدار تو چہرہ بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع۔ ودر بہار عجم بسند معنی ہذا این شعر ظہوری ہم آوردہ ؎ بہ سنبل زما بوسہا برفشان۔ کہ آوردہ از زلف ساقی نشان ۔۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
بازگرفتن	اوٹھالینا	برداشتن			بازگیرد	چون پرده ازچیزی بازگرفتن علی خراسانی نغمه برچهره خود نغمه اعجاز گرفت ـ هرکجا شاهد با پرده زرخ بازگرفت ـ ۱۲
بازکشیدن	لگانا	زدن وبرکشیدن بهار			بازکشد	چون چتر بازکشیدن انوری چتر شب دامنت چو بازکشی ـ خرمن ماه مشکین تو باد ۱۲
ایضاً	لکھنا	نگاشتن			ایضاً	چون فقره بازکشیدن ابوالفضل درمکاتبات می نگارد وانچه درباب بازکشیدن فقره چند قلمی شده بود ۱۲ ـ
بازخریدن	چھوڑانا	رہانیدن وخلاص دادن ۱۲ بهار	الجاء وتنجیه وانقاذ وتنقذ وتخلیص		بازخرد	چون بازخریدن ازچیزی وحشی بفروخته خود را زغمت بازخریدیم ـ آن خط غلامی که بدادیم دریدیم ـ قدسی ازنصیحتهای غمخواران جنون بازم خرید ـ گلشن افسرده بودم آفتابم زنده کرد ـ ۱۲

باب بای فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
پاشیدن و پاچیدن وپاشانیدن ۱۲ ب	پراگنده و متفرق کرنا	پراگنده کردن ۱۲ ن س ج	تفریق	پاش و پاشان و پاچان پراگنده ۱۲ ص واسم حاصل نیز	پاشد	چون صحبت پاشیدن صائب شور محشر صحبت ما ازهم پاشد نهم ـ موج می شیرازهٔ جمعیت ما بوده است ـ وچون ازهم پاشیدن دل ـ صائب دل روشن زهم می پاشد آخر چشم را (گرد منداز دیده بردو) پردهٔ آن ماه سیماهی تواند شد ـ ناصرخسرو طاعت ارکان ببین مرچرخ وانجم را الطبع ـ تا بطاعت چرخ وانجم شان همه پاچان کنند ـ خواجه آصفی درگلستان هرکه نام دفتر حسنت برد ـ صبر آهم کند اوراق گل را پاش پاش ـ ودر برهان است که پاچیدن بروزن ومعنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است ونرم وآهسته براه رفتن را نیز گویند ۱۲ وچون جزودان پاشیدن ازیکدگر اشرف آمدآن شوخ وبراوراق دلم گردید ورفت ـ جزودان سینه را ازیکدگر پاشید ورفت ـ ودر ملحقات پاشیدن بمعنی پرکرده شدن وریختن وریخته شدن نگاشته ۱۲
پاشیدن و پاچیدن	پراگنده ہونا	پراگنده شدن ۱۲ ن س ج	مفارقة فراق	ایضاً	ایضاً	چون صحبت پاشیدن صائب بهشتی بید ماغان را به ازخلوت نمی باشد ـ گلابی بهتر ازپاشیدن صحبت نمی باشد ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون خاک بچشم پاشیدن صائب عکس من خاک بچشم آئینه امی پاشد۔ پرتو رهی تو آئینه نما کردمرا۔ ۱۲
ایضاً	چھڑکانا اور چھڑکنا	افشاندن و ریختن ۱۲ بہار	نثر	ایضاً	ایضاً	چون دانه پاشیدن صائب بیابان راغ الی نیست بی خلخال چون لیلی۔ ز زنجیر جنون پاشیدم از بس دانه در صحرا۔ و چون آب پاشیدن ظهوری بنازم بآن قصر عالیجناب۔ که بر درگهش خضر پاشیده آب ۱۲ بہار
پاچیدن	آہستہ چلنا	نرم و آہسته براه رفتن ۱۲ ان و ب و ہفت قلزم	دکوب و کیان	ایضاً	ایضاً	
پاسیدن	نگہبانی کرنا	نگہبانی کردن و پاس داشتن ۱۲ ان ب	حراسة	پاس ۱۲ ان ب وامر نیز ۱۲	پاسد	پاس نوبت و وقت و یک بخش از هشت بخش شبا روزی و بعضی مطلق بخش و بمعنی پاسبان نیز آورده اند انوری ای بر سم دولت از آغاز دوران داشته۔ طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس شیخ نظامی چو پاسی از شب دیجور بگذشت از ان در شاه دل رنجور بگذشت پاسا و بدال مهمله بر وزن آزاد در برهان صیانت و آن محافظت خویشتن کردن است از گفتار و کردار شنیعه ۱۲
ایضاً	جاگنا	بیدار بودن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
پالودن و پالادن و پالائیدن و پالیدن	پاک و صاف کرنا	پاک و صاف کردن ۱۲ ان ب	ترویق	پالائش و پالش	پالاید	پالاو پالای آمر و افزاری که بدان چیزی را بپالایند چون خون پالاو ترشی پالاو کفگیر حلوائیان و جز آنها و آنرا پالاوان و پالاون و پالوانه و پالونه و پالائش نیز گویند و این در اصل مصدر است و بمجاز بمعنی ماخوذ استعمال یافته بر قیاس بالش که بمعنی بالین مستعمل میشود جمال الدین عبدالرزاق دیده پالونهٔ سرشک اهل طبع پیمانهٔ عذاب شد است امیر شاهی سبزواری بتماشا چو سرو قامت یار بر لب جوی شد قدح پیماے۔ بنگر در هوای آن لب لعل۔ گشته چشم پیاله خون پالای و پالوده صاف و خالص و چیزی که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و این مجاز

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						مشهوراست فالوج معرب آن ۱۲ اب ن وفالوده مبدل آن ۱۲ بهار و در فرهنگ جهانگیری پالا بمعنی آویخته هم نگاشته ۱۲
پالودن و پالاون و پالائیدن	پاک و صاف هونا	پاک وصاف گردیدن ۱۲ ان ج	تروق ۱۲	ایضاً	ایضاً	وصاحب بهارعجم از خیر المدققین می آرد که در کلام شیخ نظامی بسیار است که اکثر مصادر متعدی بمعنی لازم استعمال فرموده اند وکتب لغت بر آن مساعدت نمی کند چنانچه در همین لفظ وهمچنین لفظ نسنجید بمعنی نسنجیده شد درین بیت ؎ چنان شد که اززور بازوی او – نسنجید کس در ترازوی او – وهمچنین درین بیت ؎ پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ – چو سیمی که پالاید از ناف سنگ – ودر برهان بدینمعنی صرف پالودن آمده ۱۲
پالودن	روشن هونا	روشن شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	سندش در خانهٔ بالا گذشت ۱۲
ایضاً	چهوٹنا	خلاص شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نجات دینا	نجات دادن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بڑهنا	بزرگ شدن ۱۲ اج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بڑهانا	بزرگ گردانیدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
پالودن و پالائیدن	بہت اور زیاده هونا	افزون وزیاده گشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	پالش بروزن بالش افزون شدن وبالیدن وافزایش باشد ۱۲ ب در نوادر المصادر است که درسروری پالائیدن زیاده کردن وزیاده شدن نیز آمده وبرین قیاس پالیده و پالایش و پالایکن ظاهر آنست که بدینمعنی ببای تازی باشد والله اعلم بالصواب ونیز در نوادر المصادر است که پالودن وپالائیدن بمعنی پروردن ظاهر از تصرف متاخران است که از لفظ هندی اشتقاق کرده اند چنانکه از بعضی مغلان شنیده شد که چپ کردن بضم جیم وبای هردو فارسی بمعنی خاموش کردن استعمال کنند وحال آنکه لفظ هندیست ۱۲
پالائیدن	زیاده کرنا	زیاده کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاورہ وسند وغیرہ
پالائیدن		فشردن				از ملحقات ۱۲
پالیدن و پلیدن مخففِ آن ہفت قلزم	تفحص اور جستجو کرنا	تفحص و جستجو نمودن ۱۲ ان ب و ہفت قلزم		ایضاً	ایضاً	صاحب نوادر المصادر می نگارد کہ پالیدن بمعنی جستجو کردن - و در برہان بمعنی دیدن نیز آوردہ اند و بمعنی صاف کردن صحیح ۱۲ ان واللہ اعلم و در ہفت قلزم نیز بمعنی دیدن نگاشتہ و صاحب فرہنگ ناصری بمعنی دیدن و جستجو کردن و صاف کردن نگاشتہ پالیدہ بروزن نادیدہ صاف کردہ و صاف شدہ و خلاصہ را گویند و بمعنی افزودہ ہم ہست و جستجو کردہ و تفحص نمودہ را نیز گویند ۱۲ ب
پاہکیدن بروزن داکیدن ۱۲ ان	عذاب و شکنجہ کرنا	عذاب و شکنجہ کردن ۱۲ ان ب	تعذیب	پاہک عذاب و شکنجہ ۱۲ ان	پاہکد	و بعضی گویند کہ پاہک نوعی از سیاست کہ وزوان را کنند از عالم کندہ و برپا کردن ۱۲ ان و صاحب برہان نیز ہمین معنی نگاشتہ و صاحب نوادر نگاشتہ کہ صواب پاہنگ است بتوسط نون بین الہا والکاف مرکب از پا ے معروف و ہنگ کہ کلمہ نسبتیہ است ۱۲
پائستن و پاستیدن بروزن دانستن و پائیدن بروزن [illegible]	قائم اور ہمیشہ رہنا	ثابت و باقی و پیوستہ و جاوید بودن ۱۲ ان ب		پایاب بقا و ثبات ۱۲ ان	پاید	پای امر بدین معنی و پایندہ بمعنی تاب و طاقت مجاز است و بدین مناسبت بمعنی مقاومت نیز مستعمل پایاب مثلہ و بقا و ثبات فردوسی مرا سخت زانست کان بابِ من بگیتی نمیخواست پایاب من - ترا نیست در جنگ پایاب او - نہ بینی بر وہای پرتاب او - شیخ نظامی کیست درین دائرہ دیرپای - کو لمن الملک زند جز خدای - مسعود سعد سلمان ز ملک خویش تبا زو بعدل خور و برخور - بکام و دولت پای و بسعی و حشمت مان - چون عز من و ذل تو نپایست ہم ذل من و عز تو نپاید ناصر خسرو جہانا چہ در خورد و بایستہ - اگر چند با کس نپائستہ - ۱۲
پائیدن	نظر بند کرنا	در نظر داشتن و چشم بر بند داشتن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ٹھہرنا	قیام کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	بوستان نہادش سحر بوسہ بر دست و پای - کہ نزدیک ما چند روزی بپای ۱۲
ایضاً	جستجو کرنا	جست و جو کردن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	مومن استرابادی دل من گم شد جائیکہ نتواند شدن پیدا - دلی جائیکہ گم شد گشتن و پائیدنی دارد - ۱۲ وارستہ
پختن و پزیدن (بالضم)	پکانا بالفتح ورا آمیزی	طبخ کردن ۱۲ ان	طبخ انضاج		پزد	ہر دو متعدیست و اول لازم نیز و پخت بالضم اول و سکون ثانی ماضی پختن است و کلمہ را

محاوره وسند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی
نیز گویند مطلقاً خواه اسپ کسی زند وخواه آدم وحیوانات دیگر ۱۲ اب ونیز بمعنی پرورده ازین شعر مستفاد می شود نظامی همان روشنک را که دخت من است ـ بدان نازکی در پخت من است ـ ۱۲						
طاهر وحید اسے که گفتی از چه یار طبع خام ما نپخت ـ لیک افسر داشت گیتی کس درین سودا نپخت ـ کم نشد از آتش دل ناله خام زبان ـ زانکه هرگز ما هے از جوشیدن دریا نپخت ۱۲ ان	ایضاً		نضج خ انطباخ اطباخ	پخته شدن	پکنا	پختن
در هفت قلزم نگاشته که پختن بمعنی ساختن وسازیدن نیز دیده شده ۱۲	ایضاً			ساختن وسازیدن هفت قلزم	بنانا اور سنوارنا	ایضاً
چون تمنا پختن ظهوری تا چند تمنا پزم وخام برآید ـ تا چند سحر پرورم وشام برآید ـ وچون سودا پختن کمال خجند دل که سودا ے تو می پخت کبابش کردی ـ بود خمخانه دیرینه خرابش کردی ـ وچون آرزو پختن صائب آرزو ها ے که دل در دیگ فکرت می پزد ـ چون بنا شد خام شیر خام مادر خورده است ـ ۱۲	ایضاً			کردن	کرنا	ایضاً
	پزاند			پختن فرمودن	پکوانا	پزانیدن
پخچود و پخچوده و پخچید و پخچیده و پخشود و پخشیده و پخشید عنصری اگر بر سر مرز دو در نبرد ـ سر و قامتش بر زمین پخچ کرد ـ سراج الدین راجی تیغت حق کوهسار انجیده ـ گزرت سر روزگار پخچیده ـ جمال الدین عبد الرزاق چو خار پشتی گشتم ز تیر باران‌اش ـ که موی بر تنم از زخم او بخشود کمال اسمعیل به زیر گرز تو دانی که چون عهد دشمن ـ بچهره زرد و به تن پخچ گشته چون دینار ـ سنائی بینی پخچ بود هر و سے زشت ـ چشمی از آتش ورخی زانگشت ـ فردوسی بسوی طلایه برانگیخت رخش ـ بگرز سواری همی کرد پخش ـ وپخت بفتح اول پهن وپخش باشد مثل آنکه چیز ے در زیر پا آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیز ے دیگر پهن شده باشد گویند پخت شد وپهن گردید ۱۲ اب	پخچد و پخشد	پخچ وپخش پهن وگسترده ۱۲ ان	توسیع اعراض ن	پهن کردن ۱۲ ان	پھیلانا	پخچیدن و پخشیدن بشین معجمه ۱۲

مصنف والله اعلم ـ بالفتح و جیم فارسی بروزن فهمیدن ۱۲ ب

[illegible] پخچیدن [illegible] ۱۲ ب

مصدر مختلف اللغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
پنچیدن و پنخشیدن	پھیلنا اور پچکی ہو جانا	پہن شدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	و در برہان است پنچیدن و پنخشیدن بمعنی کوفته شدن و پہن گردیدن ۱۲
پنخشیدن	مضایقه اور دریغ کرنا	دریغ داشتن و مضایقه کردن ۱۲ ن	مُضَایَقه	پنخشا بمعنی دریغ و مضایقه ۱۲ ن		فخر گرگانی اگر پنخشائی از من سبزه گاه - چه پنخشائی ز اسپ من چو دگاه ۱۲
پنخشانیدن و پنخشیدن		گرازان و خرامان براه رفتن و براه بودن ۱۲				از ملحقات ۱۲
ایضاً		گداختن و گدازیدن از غم و غصه ۱۲				از ملحقات ۱۲
پدرامیدن بالکسر ۱۲ [illegible]	آراسته کرنا	آراسته و خرم کردن ۱۲ ن		پدرام آراسته و خرم ۱۲ ن	پدرامد و بیای تازی نیز آورده اند ۱۲ ن	شیخ نظامی بهر جا که شد خشک پدرام او - زمین یافت سبزی از گام او — و در برہان است پدرام بروزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم و جاے خواب و آرام و بمعنی دایم و همیشه و پاینده هم هست ۱۲
پُذیرفتن و پذرفتن	قبول کرنا	قبول کردن ۱۲ ن	قبول و تقبّل	پذیرش قبول و فرمان برداری ۱۲ ب	پذیرد	پذیرا و پذیرفتگار و پذرفتگار و پذرفتار و پذیرفتار همه بمعنی پذیرنده شیخ نظامی گروهی بپاکی و دین پروری - پذیرا شدندش به پیغمبری ﴿ه﴾ چو روشن گشت بر شاپور کارش بصد سوگند شد پذرفتگارش - مولوی معنوی این دل چون سنگ را تا چند چند - پند گفتیم و نمی پذرفت پند حکیم اسدی دلت بر از خدا از زمانه راهبر است - کفت بروزی خلق خدای پذرفتار ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	در نوادر المصادر بسند بمعنی هذا این شعر نگاشته حضرت شیخ تا خرقه می پذیرد در رهن باده ساقی - ای محتسب صلائی پیران پارسا را - ۱۲
ایضاً	فرمانبرداری کرنا	فرمان برداری کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	در برہان است پذیرفتگار بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف و سردار ریش سفید قوم را نیز گویند و پذیره بروزن کبیره استقبال کسی یا چیزی یا قربانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده و راهگذر هم آمده است و پذیرا بروزن نصیر اردان شنونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولا که قبول میکند صور گوناگون مجازاً است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا نام مصدر عربی	مصدر عربی	اسم حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ومعنی قبول کرده شده وبمعنی پیشوا نیز واستقبال هم گفته اند ۱۲ سب نوادر المصادر است پذیره استقبال کننده واین مجاز است زیرا که قبول میکند پیش وا رفتن را عنصری سوال رفتنی پیش عطا پذیره کنون - همه عطاے تو آمد پذیره پیش سوال - سنائی منزل عفو او بدست گناه - لشکر لطف او پذیره آه -
پذیرفتن و پذرفتن	اقرار اور وعده کرنا	اقرار ووعده کردن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی همان بخش گنجی که پذرفته - وفا کن چو چیزی که خود گفته -
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون آشفتگی پذیرفتن صائب آشفتگی زعقل پذیرد دماغ ما - فانوس گرد باد شود چراغ ما وچون رقم پذیرفتن خواجه شیراز نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے - پیش رندان رقم سود وزیان این همه نیست - ۱۲
پذیرانیدن	قبول کرانا	قبول کنانیدن ۱۲ منتخب اللغات			پذیراند	
پُریدن بالضم	بھرنا	پُر شدن ۱۲ ان	امتلاء وتملاء	پُر	پُرد	شیخ شیراز تو خود را گمان برده پُر خرد - اناء که پُر شد دگر چون پُرد - ۱۲ ان ودر ملحقات پریدن بمعنی غارت ۱۲ پریدن بمعنی پرساختن هم نگاشته ۱۲
پریدن پاریدن	اوڑنا	پرواز کردن	طیران طیرة وفرة	پرواز	پَرد پارد	پرواز بمعنی شهرت هم آمده غنی اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو - که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را - پر معروف پار گستیم آن وام پریدن وپرنده چون تیر پرد سبکبر تراو رشلیر همای همایون گهی با چراغهر اگر شدی - گهی با پر او پر او پر او شدی - وپرواس تبدیل پرواز که پریدن طیور باشد ۱۲ ان وتو در نوادر المصادر است پریدن بمعنی بدور افتادن چیزے چون پریدن گاو وشیر واشال آن امیر خسرو در صفت کشتی کردن گاو وپیل - گاو گران کوه ببالا پرید - چون بر کوهی به بلندی رسید ۱۲ ان والله اعلم بالصواب
ایضاً	فخر اور مباہات کرنا	فخر ومباهات کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو ز مجلس تو رم من که بلبل سخنم - پریدن همه مرغان چو از گلستان است - ۱۲ ان

[illegible] ۱۲۵۰

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف [illegible]	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
پریدن	پھڑکنا	جنبیدن عضواز مادہ ریح ۱۲ انفایس و ن		الیضاً	الیضاً	چون پریدن چشم وسایر اعضا حکیم زلالی دریده بینی زنبق زبویش - پریده دیدهٔ نرگس بسویش ۱۲ ان
پریدن	کرجانا	ریخته شدن		الیضاً	الیضاً	چون پریدن دم شمشیر ۱۲ انفایس و ورلو او المصادر است پریدن ناخن کف پای خوردن و چوب خوردن که بسبب آن این حالت بهم رسد محمد قلی سلیم رحمت خود می دهد هرکس دل آزاری کند - چوب گل ما میخوریم و ناخن گل می پرد - صائب تا صبا ناخن گلزار پراند ست بخار - بردل تنگ خود از چاک دری بکشایند - ۱۲ بهار
الیضاً	اوچٹ جانا	شوریده شدن		الیضاً	الیضاً	چون خواب از چشم پریدن صائب گلی گفتم بخواب از گلشن رخسار او چینم - پرید از چشم خواب از هاے وهوی عندلیبانم - ۱۲
پراندن و پرانیدن	اوڑانا	پرواز دادن	اطارة تطییر مطایرة	الیضاً	پراند	واله هروی ازان دهان چو جان جانگزا حدیث مگو - ز آشیانهٔ بلبل چه پرانی باز - ۱۲ مصطلحات
الیضاً	تعریف بیجا کرنا	کنایه از تعریف بیجا کردن ۱۲ بهار			الیضاً	مثلیست مشهور پیران نمی پرند مریدان می پرانند صائب بیک دو جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد - بهیچ جا نرسد هر که می پرانندش ظهوری کهن ژندهٔ خویش را می پرانم - قوی ز اطلس و پرنیان بر نبرد - ۱۲ بهار و صاحب برهان پرانیدن را تنها بمعنی تعریف کردن نگاشته ۱۲
پرانیدن	فخر اور مباہات کرانا	متعدی پریدن بمعنی دوم ۱۲ ان	تطییر ۹۵		الیضاً	وقیاس میخواهد که پرانیدن بجمیع معانی متعدی پریدن باشد ۱۲ والله اعلم
پراشیدن و پرشیدن و پرتشیدن مخفف پریشیدن ۱۲ ان	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان ب	[illegible] ۱۲ ان	پریشن و پراشش و پرشش و امر نیز ۱۲ ب	پریشد و پراشد و پرشد	استاد فرخی برون آمد از خیمه و از دو زلف - بنفشه پریشیده ۹۵ بر نسترن - شیخ شیراز پریشیده عقل و پراگنده هوش - ز قول نصیحتگر آگنده گوش - شاکر بخاری مجلس پراشیده همه مینو خراشیده همه - زر ها پاشیده همه نقل کران کرده یله - ۱۲ ان و در برهان است پریشیده و پراشیده بر وزن پری دیده خراشیده بمعنی برباد داده و بیخود گردیده و پریشان شده باشد و پریشن بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده و پریشن با تحتانی مجهول بر وزن کشیدن

۹۵ صاحب [illegible] محاوره [illegible] تعریف بیجا [illegible]

۹۵ و صاحب [illegible] بمعنی پریشان کردن [illegible] ۱۲

مصادر پارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بمعنی پریشان وآمر نیز یعنی پریشان کن وآنہم بپاش وآنہم جدا نمودن وپریشان کردن را نیز گویند وبمعنی پریشانی وآشفتگی ہم آمده است ۱۲ ب
پراشیدن و پریشیدن	پریشان کرنا اور پھیلانا	پریشان کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	سنائی سنبل پرتاب را گرد سمن پر پاش - دیدهٔ خود باز کن قدرت الله بین ۱۲ انوری باد بر سدرهٔ تو ہم نرسد - باد فکرت نه باد خاک پریش - ۱۲ ان ب ج وصاحب فرہنگ ناصری بسند معنی ہذا این شعر حکیم سنائی نیز آورده ع در خموشی نبود لهو اندیش - گاه گفتن نبوده لغو پریش - ۱۲
ایضاً	بدحال ہونا	بدحال شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	واین قریب بمعنی پریشان شدن است که گذشت ۱۲
ایضاً	بیخود ہونا	بیخود شدن ۱۲ اب ف		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چھڑکنا	پاشانیدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	چون نمک بر ریش بر پاشیدن کمال اسمعیل مرا خود دل ز جور چرخ ریش است - تو بیہوده نمک بر ریش مپریش - ۱۲
ایضاً	چھٹکانا	افشاندن		ایضاً	ایضاً	چون در پراشیدن سلمان در پراشید بخت نیک جواہر - زر پراشید نجم سعد چو خور ۱۲ ان
ایضاً	بٹھانا	فرونشاندن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
پرشیدن	برباد کرنا	برباد دادن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
بپریشیدن	پریشان اور پراگندہ کرنا	پریشان وپراگنده کردن ۱۲ ب			بپریشد ۱۲ ب	
پراگندن و بپراگندن و پرگندن	پریشان اور متفرق کرنا	پریشان ومتفرق کردن ۱۲ ان ب			پراگند و پرگند	پراگنده پریشان و پرگنده مخفف آن شیخ شیراز مکن غیبت بہر سوی بیاران پراگنده - که من چون گرد یاران بہر سوی پراگندم شیخ نظامی بکشت آتش سپہر بد خانه را - وز آتش پراگنده پروانه را - شیخ اوحدی خوبدان تا چگونه گویید چند - بسته شب مغز خویشتن پرگند - حکیم ازرقی از آن قصاید پرگنده دفتری کردم - که خوانده بودم بر تاج

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر مترادفہ فارسی یا ترجمہ آن بزبان عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خسروان ایدون ۱۲ ان و در برہان است پراگندہ بروزن سرایندہ پریشان و متفرق گردیدہ و پاشیدہ شدہ را گویند و نیروی نگارد پرگندہ بفتحہ کاف فارسی بروزن شرمندہ مخفف پراگندہ ۱۲ و پراگندہ گو کسی کہ سخن بے منتظم و بے ترتیب گوید شیخ سعدی پراگندہ گوئی حدیثم شنید ـ جز احسنت گفتن طریقی ندید ۱۲ افت
پراگندن و بپراگندن و پرگندن	چھڑکنا	پاشیدن ۱۲ اب			ایضاً	سلمان با من سخن کنی غرضت و نخوشیم نیست ـ بریش تازہ ام نمکی می پراگنی ـ کمال اسمعیل دلم ز گردش ایام ریش بود فلک ـ نمک نگر کہ چگونہ بران پراگندہ ۱۲
ایضاً	چھٹکانا	افشاندن			ایضاً	معزی بنگر بدست و خامہ او گر ندیدہ ـ سحر گہر پراگن و ابری گہر فشان ۱۲
پرتابیدن و (بالفتح ۱۲) پرتافتن	پھینکنا	انداختن ۱۲ ان ج	رمی	پرتاب مقدار رسیدن تیر و گلولہ تفنگ وغیرہ	پرتابد	پرتاب کردن تیر رہا کردن تیر پرتابی تیر انداز شیخ نظامی گرہی کہ پرتابیان حشم شان ـ چپ انداز شد بر چپ انداز شان ۱۲ ان سه ز پرتاب تیرش در آن ترکتاز ـ فلک تیر پرتا بہا ماندہ باز شیخ شیراز نظر کن چو سوفار داری بشست ـ نہ آنگہ کہ پرتاب کردی ز دست ـ ۱۲ ان و در نوادر المصادر است کہ پرتاب مقدار رسیدن تیر و این اکثر زبان ماوراء النہر است و مردم ایران کم بدان تلفظ نمایند و نوعی از تیر کہ بسیار دور می رود و این مجاز است و تہم در انست کہ پرتابیدن و پرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن است و در عرف بمعنی مطلق انداختن ۱۲
پرداختن و (بالفتح ۱۲) پرداختن بروزن برجستن ۱۲	مشغول ہونا	مشغول شدن بچیزی ۱۲ ب	اشتغال صلتہ بالباء	پرداز و امر نیز	پردازد	و در برہان است کہ پرداختن و پرداختن بمعنی فارغ شدن از علایق و برداشتن و رفع نمودن و بآخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجہ نمودن و متقید گردیدن و با کسی در ساختن و برانگیختن ہم آمدہ است و نواختن ساز و خواندن نغمہ دگر گفتن و ربودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند کہ مجموع شانزدہ معنی باشد و پرداخت ماضی آن و نیز نقاشان و غیر ایشان مصنوعات و پرداز خود را گویند و گاہی در تقبیح و تحسین کسی ہم استعمال کنند چنانکہ گویند کہ دیدی و شنیدی کہ چہ پرداخت ۱۲ ب انتہی کلامہ و در فرہنگ جہانگیری است کہ پرداختن و پرداختن ہفت معنی دارد و اینہمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا [illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاوره وسند وغیره
						دریںجا رقم یافت ونیز بسند معنی گرفتن وربودن این شعر سکندر نامه نگاشته ۵ چو دیوان بسے چاره ها ساختم۔ ازان ذرکلوخی نه پرداختم ۔ ودرهم سکندر نامه که از نظر گذشت بجای نه پرداختیم وبند اختیم مرقوم است ۱۲ والله اعلم وپرواز امر بپرداختن وباصطلاح نقاشان آنست که اینها بعد از پر کردن رنگ خطهاے بسیار باریک بران می کشند تا ملایمت پیدا کنند واین ماخوذ از معنی آراستن است ۱۲ ان
پرداختن و پروختن	موافقت کرنا	سازگاری کردن بچیزی ۱۲ ان ب		پرواز امر نیستر	ایضاً	خاجوی کرمانی همه شب با خیال دوست پرداخت ۔ وواے غیر ور دوست نشناخت ۱۲ ان
ایضاً	متوجه ہونا	روآوردن بچیز ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی من که باین آئینه پرداختیم ۔ آئینه دیده درانداختیم ۔ ۱۲
ایضاً	فارغ ہونا	فراغ یافتن از چیزی ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	حکیم فردوسی بیاراست روے زمین را بداو ۔ چو پرداخت ازان تاج بر سر نهاد شیخ نظامی میزبان چون زکار خود پرداخت ۔ بیش از اندازه پیشکشها ساخت ۔ وله از خواندن نامه چون بپرداخت ۔ تعویذ گلوے خویشتن ساخت گلستان چو از نماز بپرداختند ۱۲
ایضاً	خالی کرنا	خالی کردن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	چون از حجره پرداختن حضرت نظامی حجاب سیاست بانداختند ۔ زبیگانگان حجره پرداختند ۔ وصاحب جهانگیری معنی رفع کردن وبرداشتن نیز آورده بتمسک همین بیت و در مصرع اول بپرداختند گمان برده واین از عدم اعتنا بود ۱۲ ن فردوسی ازان بدکنش دیو روی زمین ۔ بپرداز و پردخته کن دل زکین ۔
ایضاً	روگردانی کرنا	روگردانیدن از چیز ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بنانا اور سوارنا	ساختن آراستن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	استاد رودکی بهشت آئین سرائی را بپرداخت ۔ زهرگونه در آن تمثالها ساخت ۱۲ ان وچون داستان پرداختن ظهوری داستان مشق پردازی مشق سادگی ۔ می توان پرداخت خط بر صفحه نیرنگ زن ۔ وچون دروغ پرداختن ظهوری قلم البشرح

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا ترکی وغیرہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
						صحبت دروغ پرداز است - بیان شوق رقم گر زنامہ بر نبرد ۱۲
ایضاً	جلاوینا اور صاف کرنا	جلا داون و صاف کردن ۱۲ ان بج		ایضاً	ایضاً	مرزا صائب تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینہ صاف - ما باین خاکستر این آئینہ را پرداختیم عماد فقیہ کہ پرداخت آئینۂ روی تو - کہ از مشک تر ساخت گیسوے تو - ۱۲ ان
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی دولت اگر ہمدمی ساختی - عمر باین سوزنہ پرداختی - و صاحب جہانگیری تمسک بہمین شعر بمعنی آخر رسیدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ پرداختن ؎ مغنی چنان نغمہ پرداز شد - کہ پیراہنش پردہ ساز شد - ۱۲ بہار و در جہانگیری معنی دوم این مصادر نواختن ساز و گفتن نغمہ نگاشتہ و این شعر حضرت نظامی بسند نگاشتہ ؎ چو رود باربد این پردہ پرداخت - نگیبا زدو چنگ خویش بنواخت - ۱۲
ایضاً	سینا	دوختن		ایضاً	ایضاً	چون قبا پرداختن میر خسرو نہ قباے سرخ را خیاط صنع - خاص بہر قامت پرداختہ ۱۲ ان و بہار عجم
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	ہاتفی چو آئین آن بزنگہ ساختند - نکاح مہ و زہرہ پرداختند ۱۲ بہار
پرستیدن	پوجنا	عبادت کردن ۱۲ ان	تَعَبُّد	پرستش عبادت و خدمتگاری ۱۲	پرستد	پرستہ معبود مطلق و بکسر تین جاریہ و کنیز و پرست امر و مپرست نہی استاد فرخی دلش را پرست ار خرد را پرستی - کفش را ستاد از ہمار ستانی - میر خسرو چشم خسرو نتوان لیست کہ در خواب مبین - بتع ہندو نتوان کرد کہ بت را پرست و پرستار غلام و کنیز و خادم و فرمان بردار سنائی مرجاہ ترا حکم ترا از سر معنی - آبا و سلفات غلام اند و پرستار - شیخ شیراز پرستار امرش ہمہ چیز و کس - بنی آدم و مرغ و مور و مگس - ۱۲ ج و بمعنی بیمار دار مجاز است - صائب تا شدم بعشق می لرزم بجاے خویشتن - ہیچ بیماری نگردد از پرستاری جدا ۱۲ بہار
پرسیدن بالضم	پوچھنا	سوال کردن از چیزے ۱۲ ن	سُؤال	پرسش و پرسہ و پرس	پرسد	ظہوری مگو از قدر سرشت و یگرست این - مپرس از خد بہشت دیگرست این پرسش و پرسہ استفسار احوال و بمعنی میلہ نیز نوشتہ اند و تفقد و عیادت بیمار مجازاً ابو القاسم مغربی صحت ار خواہی درین دیر کہن - خستگان بینوا را پرسش کن ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر ترکیبی ہو اور کہاں سے ماخوذ ہے	معنی مجازی	حاصل مصدر	صفات	محاوره و سند وغیره
						وپرسا بمعنی خبرگیرنده وپرسنده ۱۲ اب ن و وروارسته می نگارد که پرسیدن وپرسش معروف وبمعنی تعزیت وعیادت آرند کلیم دگر تقریب رفتن چون ببزم او نمی دیدم - برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم - تاثیر با بخت تیره پرسش دل یار کی کند درشب کسی عیادت بیمار کی کند - سالک یزدی وارث دیگر ندارم ای محبت پیشگان - چون بمیرم پرسش پروانه وبلبل کنید - قاسم بیگ حالتی بردوملم راز کار پرسش بسیار تو - اینهمه شیرین مکن شربت بیمار را - پرسه بضم اول عزا پرسی آمده صهبی رفتن جان همراه پرسه مکن روز وداع - برلبم آمده موقوف خراشیدن تست - ۱۲ وارسته و پرسه گاه جای تفقد مرده زلالی در قصیده ۵ به پرسه گاه خزان و مصیبت بلبل - که زد بماتم گل برگ برزمین دستار ۱۲ بهار
پرسیدن	حال پوچھنا	حال پرسیدن ۱۲ وارسته		ایضاً	ایضاً	کمال خجند پرسیدن یاران کهن رسم قدیم است - چونست که این رسم بعهد تو برافتاد - نعمت خان عالی اثر دست را کی فرصت پرسیدن چشم تراست - یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر - ۱۲ وارسته
پرماسیدن و پرواسیدن	چھونا اور ٹٹولنا	مرادف پرمجیدن که بمعنی دست مالیدن بر چیزی جهت ادراک نرمی ودرشتی وگرمی وسردی باشد ۱۲	تعقیبیت	پرماس و پرواس لمس وعلم و تمیز	پرماسد و پرواسد	شهرهٔ آفاق هرکه پرواسیدهٔ آن اندام را - درکف خود دیده سیم خام را - شهاب الدین زپرواسیدن آن نازک اندام - شگفت اندر کفم گلهای بادام ودر برهان است پرماس بروزن کرباس بمعنی لمس ولامسه باشد که دست برجای سودن است وبمعنی علم ودانستن وخلاصی ونجات و یازیدن بمعنی دراز کردن نمود بالیدن هم هست وبمعنی پرداختن هم آمده است ۱۲ ب وپرواس بروزن الماس بمعنی لامسه یعنی دست سودن بر چیزی وبمعنی دانستن ودراز کردن وخلاص ونجات وفراغ وپرداختن وترس وبیم آمده ودر جهانگیری بسند بمعنی خلاصی ونجات این شعر ناصر خسرو نگاشته ۵ بعدل او بود از جور بدکنش رستن - بخیر او بود از شر دشمنان پرواس ولبسند بمعنی لمس این عبارت عبدالله نشاجی آورده که روح جسمی است لطیف تر از آنکه دیده حس دریابد و بزرگتر از آنکه هیچ چیز پرماسد ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	دراز کرنا	یازیدن ۱۲ اج ف		ایضاً	ایضاً	ابوشکور ہر کجا گوہر بیست بشناسم۔ دست سوے دگر نہ پر یاسم۔ ودر بعض نسخ نیروا سم الواو ۱۲
ایضاً	جاننا	دانستن ۱۲ ف		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی ؒ ہر کہ او نفس خویش نشناسد۔ نفس دیگر کسی چہ پر یاسد ۱۲
پرواسیدن	ڈرنا	ترسیدن	خَوف خِیفہ مَخافہ	پرواس	پرواسد	
ایضاً	وہم کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
پرمخیدن [illegible]	عاق اور عاصی الدین ہونا	عاق وعاصی والدین شدن ۱۲ ن ب	عُقُوق	پرمخ عاق وعاصے	پرمخد	ابوشکور بدُ اورا یکے پرمخیدہ پسر۔ زمہر جہان بر پدر کینہ ور۔ ودر برہان است پرمخیدہ بکسر خاے نقطہ دار بروزن صف کشیدہ مخالف وخود راے را گویند وفرزندیرا نیز گفتہ اند کہ عاق وعاصی پدر و مادر باشد وبعضے بیای تازی وبعضی دیگر پیچیدن آوردہ اند واین ظاہر التصحیف است ۱۲
پروردن و پروریدن	پالنا	تربیت کردن ۱۲ ن	تَرَبِّی	پرورش	پرورد	شیخ شیراز با خداوندگاری افتادم۔ کش ہر بندہ پروریدن نیست۔ و پرورش بمعنی پرستش نیز وبعض گویند علم وحکمت از ینجاست کہ پرورش آموز بمعنی علم و حکمت آموز آمدہ بہر تقدیر مجاز است و پرورد ماضی وبمعنی پروردہ شدہ چون ناز پرورد وسایہ پرورد و پرورام وبمعنی پروردہ شدہ چون ناز پرورد وسایہ پرور پروردہ بروزن مسخرہ جانوریرا گویند کہ در پروا بستہ فربہ کردہ باشند وبہ بمعنی قندی چو مرغ پروردہ مغرور خصمت آگہ نیست۔ از آنکہ رمہ غلامان تست یا پیرنش ۱۲ اج
پرورون	پوجنا	پرستیدن ۱۲ اج ب	تَعَبُّد	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بہ نیکی زنیکی وہش یاد کرد۔ بدان پرورش عالم آباد کرد حکیم سنائی ؒ بداد اریت پروردن نیاید فہم یونانی۔ بقہاریت یار یگر نیاید لشکر فانی ۱۲ اج
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		ایضاً	ایضاً	گلستان علم از بہر دین پروردنست نہ از بہر دنیا خوردن ۱۲
پرویزیدن	چھاننا	بیختن آرد واو وپہ ومانند آن ۱۲ ان	تَنَخُّل و تَنْخِیل و اِنْتِخَال	پرویزوم و پرویزنہ	پرویزد	پرویز بمعنی غربال ہم و پرویزن و پریزن و پریزان و پرویزنہ حکیم نزاری قہستانی تو خسروی ومن از صدق دل نہ از پی زر۔ بر آستانہ قصر تو خاک پرویزم شیخ نظامی در تسمیہ خسرو پرویز ــ از ان بدنام آن شہزادہ پرویز کہ بودی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و الفاظ مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						درسخن گفتن شکر بیز - وگمان دارم کہ قلب پیروز باشد و لہذا بمعنی مظفر و منصور نیز نوشتہ اند و می تواند کہ مرکب از پرو بمعنی پروین وایز کہ کلمہ نسبتیہ است بود ۱۲ ان در فرہنگ جہانگیری ہست کہ پرویز ہفت معنی دارد یکم بمعنی مظفر دوم بمعنی عزیز سوم بمعنی ماہی چنانچہ جامع تاریخ مجمع الانساب آوردہ کہ خسرو را بسبب دوست داشتن ماہی خسرو پرویز گفتندی چہارم آلتی است کہ بدان بیزند پنجم بمعنی بیختن ششم بمعنی پروین حکیم نزاری زمانہ خاک تو ہم عاقبت بہ پرویزد - فرو گذار اگر ما وراے پرویزی ہفتم جلوہ کردن و سندش در خانہ تحت بیاید و پرویزن آلتی باشد کہ بدان شکر و آرد و ادویہ کوفتہ را بیزند حکیم سنائی کردہ از گز روتیر پر دشمن - استخوان آرد پوست پرویزن ۱۲ ج و پرویزن بروزن صف شکن مخفف پرویزن باشد و ہر چیز سوراخ سوراخ را گویند ۱۲ ب و پرپز بروزن موبز مرادف پرویزن است و بمعنی فریاد و فغان نیز و سبزہ کنار جوے در رودخانہ و تالاب جاے کہ آب بسیار باشد ۱۲ ب
پرویزیدن	جلوہ کرنا	جلوہ کردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی شمس الحق تبریزی آنجا کہ تو پرویزی - از تابش خورشیدت ہرگز خطرے نبی ۱۲ ج
پرہیختن و پرہختن بدون تحتانی بروزن برجستن بکسر ثالث ہم آمدہ ۱۲ ب	ادب و تنبیہ کرنا	ادب کردن ۱۲ ن سج	توبیخ [illegible]			شمس فخری ابو اسحاق سلطانی کہ در رزم - چو کینش تیغ بے باکی برآہیخت بسان ہندوان ترک فلک را - بچوب کین بمالید و بہ پرہیخت ۱۲ ج
پرہیزیدن	ڈرنا	ترسیدن و اندیشیدن ۱۲ ان	سَاوُع	پرہیز بمعنی پرہیز و صلاح ہم ۱۲ ن و امر نیز ۱۲	پرہیزو	شیخ نظامی بہ پرہیزم از روز عذر آوری - بہ پرہیزگاری کنم داوری - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
پرهیزیدن	بازرهنا اوربچنا چیز ضرررسان سے	بازماندن وحذر واجب کردن از چیزے کہ از ان متضرر توان بود ۱۲ ان	احتماء	پرهیز	پرهیزد	شیخ شیراز پدرچون دور عمرش منقضی گشت – مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت که شهوت آتش است از وے بپرهیز – بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ۱۲ ان وحشی مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه – علاج هیچ تغافل دو روزه پرهیز ست ۱۲
ایضاً	بچنا اور بازرکهنا	بازداشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز بپرهیز ز اموزگار بدش – که بدبخت گردد کند چون خودش ۱۲ ایضاً نگهدار یارب بچشم خودش – بپرهیز ز آسیب چشم بدش –
پرهیزانیدن	پرهیزکرانا	متعدی از پرهیزیدن ۱۲	حمیة حموة			
پزاختن بفتح اول وبالکسر ۱۲	گلنا اور گلانا	گداختن ۱۲ ان	ذوب تذویب			
پژالاندن	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان			پژالاند	مولوی معنوی یکشب این دیوانه را مهمان از زنجیرکن – ور پژالاندست زلف ترا ژولیده گیر – ۱۲
پژمردن و پژمریدن بفتح اول وضم میم	افسرده و بی رونق هونا	افسرده و بی رونق شدن ۱۲	ذُوِیّ		پژمرد	شیخ نظامی خرد پژمرید آتش انگیز شان – زگرمی نشست آتش تیز شان – میرمعزی تا بشگفید گرد عالم بهر بهاری – تا پژمرید گرد گیتی بهر خزانی – بشگفته باد نشاط بزم تو تا قیامت – خرم چو لاله زاری زیبا چو گلستانی پژمرده و پژمریده و پژمان بمعنی افسرده و بی رونق وغمگین سایه اسفرنگی در انتظار عهد شب تیره زلف تو – پژمان تر از چراغ بروز زبان زبان –
ایضاً	پژمرده کرنا	پژمرده کردن	اذواء		ایضاً	علی خراسانی از گلشن سپهر چه گل بشگفد که من – پژمرده ام بدست گل آفتاب را ۱۲ فخرگرگانی چو کشتی بود مهرش پژمریده – امید از آب و از باران بریده – ۱۲ ج ن
پژولیدن و فژولیدن	پژمرده هونا یعنی افسرده و بی رونق هونا	پژمرده شدن ۱۲ ان	ذبول	پژولش بروزن نکوهش پژمرده و درهم شده و پریشان	پژولد فژولد	پژولیده بمعنی پژمرده ملا جامی پژمرده آن هوا آب گلشن را – پژولیده نگرده سنبلستان را ۱۲

پرهیزیدن
مصادر
تعالی حیث
المرقی الطاء ۱۲

فارپرداختن و بهرمویشه بی ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
پژولیدن و فژولیدن	پژمردہ کرنا	پژمردہ کردن ۱۲ ن	اِذْبَال	پژولش	پژولد	
پژولیدن	ملانا	درہم آمیختن ۱۲ ب	مَتْشبج	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان گردیدن ۱۲ ب				
ایضاً	درہم ہونا	درہم شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	وبایں معنی بفتح اوّل ہم گفتہ اند ۱۲ ب
ایضاً	نصیحت کرنا	نصیحت کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جستجو و تفحص کرنا	جستجو و تفحص کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بازپرس کرنا	بازپرس کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پژوہیدن بالکسر و بالفتح ۱۲ ب	کھوجنا ۱۲ نفائیس	تتبع و تفحص چیزے کردن ۱۲ ان	فَتْش، تفتیش	پژوہش و پژوہ و پژہ ۱۲ ج و پژوہ و پژہ امر نیز ۱۲	پژوہد و پژہد بدون واو	پژوہیدہ کسی کہ تتبع و تفحص علم بسیار کردہ باشد و در برہان بمعنی دانا و عاقل ہم — فخر یہ دولت و نصرت و سعادت را ـ نیست کاری بغیر جز دیدہ ـ تاکہ باشند معتکف باشند ـ بر در خسرو پژوہیدہ ـ ابو المؤید در پژوہیدن اسرار علوم ـ شوی از کاہلی آخر محروم ـ فردوسی پژوہیدہ بسیار و پرسید چند ـ نیامد زخوبان کس او را پسند ـ شیخ نظامی پراگندگی در سپاہ اوفتاد ـ پژوہش در آرزم شاہ اوفتاد ـ پژوہندہ بو حجت نماے ـ دران انجمن گشت شاہ آزماے منوچہری جام گیر و جاے دار و نام جوے و کامران ـ بت فریب و کین گزار و دین پژوہ و رہ نماے و تمام باب بدون واو نیز آمدہ ۱۲ ان
ایضاً	بازپرس کرنا	بازجست نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	پژوہش باز جست و تفحص فردوسی چنین داد پاسخ ورا نامدار ـ کہ گر من بپیچم سر از شہریار ـ بدین گیتی اندر نکوہش بود ـ ہمان پیش یزدان پژوہش بود ـ کمال اسمعیل بغیر خدمت تو بندہ اہتمام نکند ـ بہر کجا کہ پژوہش کنند زاصل و نژاد ـ

پژوہیدن ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	صیغۂ ماضی	صیغۂ مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						۱۲ ج وپژوہ بکسر اول وضم ثانی وسکون ہا بمعنی تفحص وتجسس وبازجستن وبازخواست باشد وجوئندہ وطالب وخواہندہ را نیز گویند وامر بدین معنی ہم ہست یعنی تفحص وتجسس بکن وبطلب وبخواہ وپژوہندہ بروزن فروشندہ بمعنی بازپرس کنندہ وتفحص نمایندہ باشد وحکیم ودانا را نیز گویند ۱۲ ب
پژوہیدن	طلب کرنا	خواستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پساویدن (بروزن ... ۱۲)	چھونا (پسانیدن ۱۲)	لمس کردن ۱۲ ب ان	لمس		پساود	
ایضاً	سہلانا	دست مالیدن برچیزے ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	مستی کرنا	مستی کردن ۱۲ ب			ایضاً	
پسودن		مرادف بسودن سرگذشت	لمس			پسودہ بروزن نبودہ بمعنی دست زدہ ودست رسیدہ ودست مالیدہ باشد وسوراخ کردہ را نیز گویند ۱۲ ب
پسانیدن (بلاوزن رسانیدن ۱۲)	سینچنا	آب دادن باغ وزراعت را ۱۲ ب ن ف	سقی وتسقیہ	پسان	پساند	پسان زمین آب دادہ برائے باغ وزراعت مولوی معنوی — اے روزی ولہا رسان جان کسان وناکسان — ترکاری باغ پسان ہموار ونا ہموار ۱۲ ف
پسندیدن	پسند کرنا	برگزیدن ونیکو پنداشتن ۱۲ ان	اختیار تخییر	پسندو پسندیدہ برگزیدہ ونیکو پنداشتہ شدہ	پسندد	سنائی نیکبخت آن کسی کہ بندۂ اوست — وزہمہ کارہا پسندۂ اوست — کاتبی ہجر از ہلاک کاتبی ام مژدہ داد دوش — بپسند گرچہ این سخن آمد پسندہ ام — اے پسندیدہ مرا ۱۲ ودر بہار عجم پسندہ وپسند وپسندیدہ ہر سہ بمعنی مرغوب وخوش انگاشتہ ومآل جملہ معانی یکی باشد ۱۲
پکندن و (بروزن ... ۱۲) پکنیدن بروزن تی کردن ۱۲	جمع کرنا	جمع کردن ۱۲ ان ب	جمع تجمیع		پکندو پکنید	رودکی ہر آنچہ داد او آنرا بسالہا پیوست — ہر آنچہ قارون آنرا بعمرہا بپکند — ودرین شعر بعضی بپکندو بپکنید یعنی ماضی ہر دو مصدر خواندہ اند ۱۲

مالش کردن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	ملانا	پیوستن ۱۲ اب ن			ایضاً	
ایضاً	پرونا	درسلک کشیدن ۱۲ اب ن			ایضاً	
پناہیدن	پناہ چاہنا	پناہ خواستن	استجارۃ	پناہ حمایت و نہار و سایہ دیوار را نیز پناہ گویند	پناہد	شیخ نظامی سلاح وسلب دادخواہندہ را۔ قوی کرد پشت پناہندہ را۔ پناہد بایزد و بہ بیگاہ وگاہ۔ نیفتد بہ بدمرد ایزد و پناہ۔ فردوسی بدیداز بد و نیک بازار او بہ یزدان پناہید در کار او۔ خواجہ شیراز ز رقیب دیوسیرت بخداہی پناہم مگر آن شہاب ثاقب مددی کند خدا را۔ ۱۲
ایضاً	پناہ دینا	پناہ دادن	اِجَارۃ	ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ پناہندہ را یاد کرد از نخست۔ نیت کرد بر کامگاری درست۔ ۱۲
پندیدن	نصیحت کرنا	اندرز کردن ۱۲ ن	نُصْح و نَصَاحَۃ	پند	پندد	و در برہان است پندیدن بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد ۱۲ و ہفت قلزم
ایضاً	نصیحت قبول کرنا	اندرز پذیرفتن ۱۲ ن	اِنْتِصَاح	ایضاً	ایضاً	
پنداریدن و پنداشتن	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ ن	ظنّ	پندار گمان و نخوت و پندارہ بمعنی خیال ۱۲	پندارد	شیخ شیراز پنداشت ستمگر کہ جفا بر ما کرد۔ بر گردن او بماند و بر ما بگذشت۔ پندارگان جمع و در ہفت قلزم نگاشتہ کہ پنداشتن و پنداریدن بمعنی تکبر نمودن و گمان بردن و بگذاشتن و دانستن باشد ۱۲
پنگاشتن	نقش کرنا	نقش کردن ہفت قلزم	نقش			
پشولیدن و پشوریدن	کوسنا	نفرین و دعائی بد کردن ۱۲ اب ن		پشور بروزن قصور پشول بروزن اصول نفرین و دعائی بد ۱۲ اب		ہر دو مصدر بالکسر و قیل بالفتح ۱۲ ن
پشنجیدان		پاشیدن و ریختن				بروزن و معنی پشنجیدن بیاء تازی گذشت ۱۲ ب

[illegible] ۱۲

بکسر اول و سکون نون و واو [illegible] فارسی ۱۲ ہفت قلزم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
پوزیدن بواو مجہول ۱۲	عذر چاہنا	عذر خواستن ۱۲ ن بہفت قلزم	اِعْتِنَاء	پوزش بمعنی عذر ۱۲	پوزد	شیخ سعدی ؎ خداوند بخشندہ دستگیر۔ کریم خطا بخش و پوزش پذیر۔
پوسیدن بواو مجہول بسین مہملہ ۱۲ ان	نہایت کہنہ اور فاسد ہوجانا	بغایت کہنہ و فاسد شدن چوب و استخوان و جامہ و جز آن چنانکہ از ہم بریزد ۱۲ ان	مخزن ۵		پوسد	
ایضاً	سوجنا	آماسیدن ۱۲ ان			ایضاً	
پوشیدن	چھپنا	م	تَسَتُّر	پوشش	پوشد	پوشاک و پوشش و پوشند بنون پوشیدنی محمد قلی سلیم باین لباس کسی کاشناست میداند۔ کہ پوششی نبود بہتر از خطا پوشی پوش امر پوشیدن و پوشیدہ و پوشا مثلہ و پوشیدن در برہان امر بدو رشدن و بکنار رفتن یعنی از راہ دور شو و یکنار رو چنانچہ چاؤشان و سرہنگان وقت سواری ملوک و امرا گویند استاد لبیبی یعنی اول ؎ دلیل تو ابلیست پوشاے حق۔ تنستہ است ہمچون ابرکا کیا ۱۲ ن
ایضاً	پہنا		لُبْس ۵۳	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بندکرنا	بندکردن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن در صائب یک جبہہ کشادہ ندیدیم درجہان۔ پوشیدہ بود روی مہر درگر اشتیم۔ و چون چشم پوشیدن سالک قزوینی ؎ تیرہ نظر چہ بیم مرون داری۔ پوشیدن چشم را تماشائی ہست ؎ دولت مساعدت کرد چیا چشم پوشید۔ درکار دام کردیم نخچیر لاغر خویش۔ صائب بپوشش چشم ز اعضاے روزگار کہ نیست۔ لباس عافیتی بہ ز چشم پوشیدن۔
ایضاً	بند ہوجانا	بستہ بودن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن در مخلص کاشی یار تا رفت از نظر مژگانم از ہم وا نشد۔ تا برون رفتہ است صاحب خانہ در پوشیدہ است۔
ایضاً	تطلیہ کرنا	تطلیہ کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن کمال مفید بلخی بقصد کیست کہ آراست ابروی خود را۔ برنگ

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						وسمہ دل افروز من کمان پوشید ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گروه پوشیدن ای در وقت کشتی گرفتن خاک مالیدن بر بدن **میر نجات** گروه پوشید گر شیر صفت آہوئی - باز ہنگامہ کشتی است حریفان ہوئی ۱۲
پوشیدن و پوشانیدن و پوشاندن	پہنانا ۱۲ ان	م	الباس			**معزی** بر رخ احباب و اعدائی تو پوشانا و چرخ - آن سلبہائی کہ در آذار وور آذروہد - **ناطق مکرانی** جنون پوشانده مجنون مرا پیراہنی در بر - کہ دارد چاکہا از تارہا افزون گریبانش - **مقامات حمیدی** فقره دریا پوشید حلہ زندگی و برما کشید رقم بندگی اسے پوشانیند ۱۲
ایضاً	چھپانا ۱۲		ستر	ایضاً	ایضاً	**خواجہ جمال الدین سلمان** زلف تو بپوشید سراپاے قدت را - آن شعر قبائیست بقد تو بریده ۱۲
پوئیدن بہ دو معنی ... ۱۲	دوڑنا	دویدن ۱۲ ان	سعی و عدو	پویه و پو	پوید	پوی پوی دوان دوان **فردوسی** ہمہ پیش من جنگجوے آمدند - چنان چہره و پوی پوی آمدند - **استاد لبیبی** گرمی چو برق و بہ نرمی چو ابر - بپویه چو رنگ و بکینہ چو ببر - **نظام** ... سیر سلی و است کہ چون پو گرفت - سایہ خورشید براہو گرفت و پویا و پویان بمعنی پوینده **لطیفی** عشوه کرد اہل عشق را پویا - بلبل از عشق گل پندار کہ شده گویا ۱۲ ان
ایضاً	طے کرنا اور جانا	طے کردن و رفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راه پوئیدن ۱۲ بہار و در برہان است کہ پویه بر وزن مویه رفتاری باشد متوسط در رفتار و دویدن را نیز گویند و پوی مرادف پویه و پویا و پویان رونده و بمعنی دونده نیز ۱۲
پویانیدن	دوڑانا	دوانیدن	اعدا		پویاند	
پیچیدن — بمعنی پیچیدن ... ۱۲ ان	اینٹھنا	پیچ خوردن ۱۲ ان ...	لوی ملواء	پیچ و پیچش بمعنی تاب و شکن و شکنج و حسد مجازاً ۱۲	پیچد	**ظہوری** غزالی کز نگہ دام دل وارستگان بافد - مگر بہ گردنش روزی کمند آه ما پیچد **فیضی** سیہ چو ری بدست آن نگاری - بشاخ صندلین پیچیده مارے - **صائب** چہ گوہری ز کفش رفتہ است میداند - بچوب تاک مگو نیہ ہیچو مار پیچ - و پیچاک مرادف پیچ و پیچال بمعنی پیچیدگی **طالب آملی** تبارک الله ازین گردش آفرین قلمت - کہ برده آب رخ پیچال طره حور - زکی ندیم تو گر خوش پیچالی غارت

خوی علیہ السلام
تنجیع و ... معنی حلقہ ... شدہ ۱۲

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی با نام لغت	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						دلہا توانی کرد - چہ مطلب ہیچو گل دستار او عاقبی بسر پیچی - و پیچک باثانی مجہول بروزن فیچک بمعنی انگشتری نگین کہ از شاخ و استخوان سازند (نام قبیلہ ۱۲) نام گیاہی است کہ بر درخت پیچد و بعربی عشقہ و لبلاب خوانند و در ہندی عشق پیچان و گروہی ابریشم و ریسمان و سر بند زنان را نیز گویند و پیچہ باثانی مجہول بروزن ریشہ عشقہ کہ بر درخت پیچد و زلف مقراض کردہ بر روی گذاشتہ را نیز گویند و بمعنی طرہ و کاکل و زلف ہم و پوشش بالای خانہ را نیز گویند ۱۲ سبج و پیچند بروزن ریوند پیشانی بند زنان را گویند ۱۲ ب - پیچیدگی بمعنی لکنت - دانش تا ہست حرف زلف تو سر داستان ما - پیچیدگی برون نرود از زبان ما - و پیچان و پیچیدہ معروف و معنی پیچیدہ و مصرعہ پیچیدہ و مصرعہ پیچان کنایہ از مصرعہ پر مضمونے کہ بتامل و تفکر معلوم شود - غنی ہر تہی کاسہ درین بحر بود سر گردان - حاصل اینکہ غنی پیچیدہ زگرداب شود - تاثیر تاب کے در طلب گوہر نایاب سخن - آفت از مصرع پیچیدہ بگرداب سخن - رضی دانش مصرع پیچانم از من اہل دانش بگریزید - عقدہ از دل وا شود گر پی بمضمونم برید و پیچیدہ دست کسی کہ دست او را پیچیدہ باشند و آن کنایہ از ناتوان و زبون است حضرت نظامی بدین سست بایان پیچیدہ دست - سکندر چہ لشکر تواند شکست - و پیچیدہ بمعنی گنگ صائب زبان راہ بیابان اگرچہ پیچیدہ است - بصد ہزار تمنا دلیل میداند - ۱۲
پیچیدن	لپٹنا	آویختن پیچیدے بعربی تعلق ۱۲ نفایس		ایضاً	ایضاً	چون عطر در دماغ پیچیدن ظہوری خوشا روزی کہ عطرے در مشام جان ما پیچد - بخور مجمر دل ہمدران زلف دوتا پیچد - ولہ زدود داغ دل پیچیدہ عطرے در دماغ جان - صداع نکہت نسرین و ریحان برنمی تابد - حزین پیچیدہ حزین غلغلہ در گنبد گردون - از بسکہ رسا زدنی کلک تو نوا را ۱۲
پیچیدن	لپٹنا	پیچ و تاب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تار بر جیبے پیچیدن ظہوری بباغ حسن چو گلہائے نالہ دستہ کنم بجای رشتہ بر آن تارہ می پیچم -

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی [illegible] اہل زبان	مصادر مرکب	حاصل مصدر	مصادر ع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لپیٹنا	نوردیدن	طیّ و کفت	ایضاً	ایضاً	چون بساط پیچیدن صائب ہمی پیچد خط مشکین لبساط حسن جانان را ـ غبار خط لب بام است این خورشید تابان را ـ ۱۲
ایضاً	غصہ کرنا	خشم گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رشتہ را پیتاب دارد رشک جسم لاغرم ـ نیست بیجا گر طبیبم بر دوا پیچیدہ است ـ ۱۲ بہار و نزد بعضے درین شعر پیچیدن بمعنی انہماک و سرگرمی است نہ خشم گرفتن چنانچہ از اشعار مندرجہ خانہ ہفتم پیداست و اللہ اعلم ـ
ایضاً	مروڑ کر توڑنا	تاب دادہ شکستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون قفل پیچیدن کہ عبارت است از قفل را تاب دادن و بے کلید وا کردن صائب بجوشش سینہ من بر نیاید مہر خاموشی ـ کہ زور بادہ ام قفل در میخانہ می پیچد ایضاً عاجزم از باز کردنہاے آن بند قبا ـ ورنہ قفل صد در گلزار را پیچیدہ ام وحید در دل از خواہش اسباب جہان ہیچ نمود ـ قفل این خانۂ خالی بعبث پیچیدند ۱۲ بہار و در نوادر المصادر نگاشتہ کہ پیچیدن بمعنی شکستن لازم معنی است نہ معنے چون قفل پیچیدن ۱۲
ایضاً	نہایت مصروف ہونا	منہمک و سرگرم و محو کاری بودن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند بکاری پیچیدہ ام صائب حدیث زلف بپایان نمی رسد صائب ـ سخن دراز مکن بر حدیث مار مپیچ ـ مخلص کاشی ز راے طبیبان بہ پرہیز مخلص پیچ اینقدر رشتہ سان بر دوائی ـ ۱۲
ایضاً	پھیرنا اور موڑنا	برگردانیدن		ایضاً	ایضاً	چون رو پیچیدن طالب آملی مراد لیست کہ رو از فراغ می پیچد ـ سر نظارہ ز گلہاے باغ می پیچد ـ و چون سر پیچیدن و قدم پیچیدن صائب لب پیالہ گزیدی سر از خمار مپیچ ـ گلی ز شاخ شکستی قدم ز خار مپیچ ـ و چون عنان پیچیدن زلالی ایاز فتنہ را چون در قفا دید ـ عنان بر جلوۂ خورشید پیچید ـ صائب در و دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن ـ کہ منع از کوچہ گردی می کند دیوانۂ ما را ـ ۱۲
پیچیدن	لگجانا	فرو گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون آتش در چیزے پیچیدن مرزا محمد زمان راسخ شرار شعلہ زد در خرمن او ـ چو خون پیچید آتش در تن او ـ ۱۲ بہار
ایضاً	پیچ و تاب کھانا	پیچ و تاب خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	؎ چو یوسف از عزیزاین تاب تف دید ـ چو مو از گرمیٔ آتش بہ پیچید ـ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بول چال فارسی یعنی ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت اسم	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	مڑوڑنا اور پھیرنا	تاب دادن و برتافتن		ایضاً	ایضاً	چون سرو پنجہ و دست کسی پیچیدن حضرت نظامی درخت ہوا رشتہ شد بردرش (حرص ۱۲) بہ پیچان سرش تا نہ پیچد سرش ظہوری کرشمہ پنجہ بصبر و شکیب می پیچد۔ اسیر چشم تو گردم نکردہ تقصیرے والہ ہروی چو موج از سوز دل ہر لحظہ بر آب مے پیچم۔ بشرط بیقراری پنجہ سیماب مے پیچم۔ صائب چنان گستاخ گشتم از نسیم پاکدامانی۔ کہ دست شاخ گل را در حضور باغبان پیچم ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	ایضاً	چون برق برچیزے پیچیدن ظہوری چہ تنگم می کشد ہر لحظہ در آغوشش در داو۔ بنازم ظرف برقے را کہ برشاخ گیا پیچد۔
ایضاً	بیان کرنا	برگزاردن		ایضا	ایضاً	چون داستان پیچیدن ظہوری زدہ مہر خموشی بر لبم چشم سخنگوئی۔ کہ وقت گفتگو صد داستان در یک ادا پیچد۔ ۱۲
ایضاً	چھپانا	نہان کردن		ایضاً	ایضاً	چون چیزے را در اوراق چیزے پیچیدن صائب حدیث روی او در پردہ گفتم خورشید مہ گویم۔ زبیم چشم بد گل را در اوراق خزان پیچم ۱۲
پیچیدن	لاحق ہونا	لاحق شدن		ایضاً	ایضاً	چون درد پیچیدن ظہوری نگردد وا نقد گنجینہ است۔ کہ دردے بہ پیچیدہ در سینہ ات ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون دستار پیچیدن صائب اگرچہ مستی حسن از سرش بردہ است بیرون خط۔ زبہ کاری ہمان دستار را مستانہ می پیچد۔ و دامن در کمر پیچیدن صائب جان زلب در فکر دامن بر کمر پیچیدہ نیست۔ گر حلالی خواہی از بیمار ما وقت است وقت و چون دست بر قفا پیچیدن صائب بر لب آب بقا از تشنگی جان میدہد۔ دست ہر کس را کہ حیرت بر قفا پیچیدہ است۔ ۱۲
پیچانیدن		متعدی پیچیدن				صائب مشک بر نا سوم امروز از شماتت می فشاند۔ در سر مستی سر زلف ترا پیچاندہ۔ سکندر نامہ و گر پیچی از امر من ہائے و ہوش۔ بہ پیچاندت چرخ گر زندہ گوش۔ ۱۲
پیچیدن	اٹکنا	گرہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون گریہ در گلو پیچیدن طالب آملی بیاد روی تو چون گریہ در گلو پیچد۔ زہر بن مژہ طوفان نور برخیزد۔ ۱۲
پیچتن بروزن برگشتن ۱۲	مڑوڑنا	پیچیدن ۱۲ ج	کیّ		پیچد	قاضی رکن الدین قمی جز آب دو دیدہ ام نشوید۔ گردی کہ زمانہ برخمم ریخت۔

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی با حوالہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چون ہست زمانہ سفلہ پرور ـ کی دست زمانہ می توان بیخت ـ ۱۲
پیخستن باوزن آن نیختن ۱۲ بر		بپاے کوفتن ونرم کردن ۱۲ ان	دوس	پیخست پیخستہ بپای کوفتہ ونرم شدہ وبیخیدن بپاے نخست وبپاے خستہ وپای خوست بمعنی چیزیکہ وزیر پاکوفتہ و مالیدہ شدہ باشد اعم اززمین وچیزے دیگر ۱۲ ب		عنصری زبس کش بخاک اندرون گنج بود ـ از وخاک پیخستہ زریخ بود ـ وپخیست وپیخستہ بمعنی عاجز وفرومانده نیز واین مجاز است عنصری شادی وبقا بادت ازین بیش نگویم ـ کین قافیہ تنگ مرا نیک بپیخست ـ وقوسی بمعنی گرفتاری ومحبوسی نیز نوشتہ وگفتہ بمعنی اوّل درین عصر عوام پخیس گویند وبضم خاچیزے کہ آنرا از بیخ برکندہ باشند چون درخت وغیرہ وبدینمعنی بیخیشت بباے تازی وشین معجمہ بوزن زردشت ہم آمده ـ غیاثی چندان گرواندش کہ ازبی وانگی ـ باپدر وماور بنبرہ زند مشت او زمعانی حقیر وبیجز از عقل ـ جان زتن آن خسس باد ابخیشت ـ استاد فرخی چنان بنیاد ظلم از کشور خویش ـ بفرمان آلہی کرو بخیست ـ وبیخس وپیخست بفتح اوّل وخا بمعنی گمان بردن واز روے گمان فہمیدن وراہ بچیزے بردن ۱۲ ودر جہانگیری است ـ بیخست وپیخستہ با اوّل مفتوح چہار معنی دارد اوّل بمعنی ماندہ وعاجز شدہ وسندش بالا گذشت دوم چیزیرا گویند کہ زیر پاے نرم وفرسودہ باشد سوم راہ بردن بچیزے چہارم دیواری باشد کہ بیخ آنرا کندہ باشند ۱۲ ج
پیراستن بالکسر وبالفتح ہم آمده ۱۲ ب	چھانٹنا	کم کردن چیزیرا ازچیزی ناخوش آئندہ چون موی از آدمی وشاخ از درخت ۱۲ ان		پیرایش و پیرامش و پیرایشگہ و زیور ۱۲ ان	پیراید	عنصری گرعیب سر زلف بت از کاستن است ـ چہ جاے بغم نشستن وبرخاستن است ـ جاے طرب ونشاط ومی خواستن است ـ کاراستن سر وزپیراستن است ودر برہان است پیراستہ بروزن بی ساختہ بمعنی مرتب گردانیدہ وساختہ وپرداختہ وباغی کہ شاخہاے زیادتی ودرختان آنرا بریدہ وعلفہاے زیادتی آنرا چیدہ وصفا دادہ باشند ودہی را نیز گویند کہ در آن نخلستان بسیار باشد وباین معنی بباے ابجد ہم بنظر آمده وپیرا بمعنی زینت دہندہ کہ سرتراش وباغبان است وپرداختن و مستعد کردن را نیز گفتہ اند وپیرایش بمعنی پیراستن وزینت دادن ودباغت کردن پوست باشد وپرداختن ومستعد کردن ومہیا نمودن را نیز گویند وپیرایہ بمعنی آرایش وزیور باشد از طرف نقصان ہمچو سرتراشیدن واصلاح کردن وشاخہاے

ع بپای چیزی نجانی نشانی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا تشریح	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زیادتی درخت را بریدن وکنایہ از ساختن وپرداختن ہم ہست ودر جمیع بفتح اوّل ہم بنظر آمدہ ۱۲ اب
پیراستن	آراستہ کرنا	آراستن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	انوری بہتر از گوہر تو دست قضا - ہیچ پیرایہ بر زمانہ نبست - شیخ نظامی بہ پیرایش نامۂ خسروی - کہن سرو را بازدادم نوی - ۱۲
پیراستن	صاف کرنا	دباغت دادن چرم را ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	لہذا دباغ را پوست پیرا گویند ۱۲ ان
پیراسیدن بیاے مجہول ۱۲	گھسنا	سودن و سائیدن ۱۲ ان	سَحْق			در ملحقات سائیدن وسودن ۱۲ ان
پیسودن بیاے مجہول [illegible] ۱۲ اب	میل کرنا	میل نمودن و ارادہ کردن بطرفی ۱۲ اب سروری ن	رُکُون			
پیمودن بالفتح ۱۲	ناپنا	مساحت کردن ۱۲ ان	مِسَاحَة	پیمایش مساحت ۱۲	پیماید	پیمانہ وپیمونہ آلہ پیمودن وساغر شراب واین مجاز است ۱۲
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون شراب پیمودن ظہوری چون بیادت شراب پیمایم - ورد اگر بودہ ناب پیمایم ۱۲ حسن ہروی بادہ بسیار مپیما ساقی - کو دماغی کہ کسی مست نشود - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	چون لاف پیمودن کمال اسمعیل چہ عذر خواہم ازین لافہا کہ پیمودم - کہ طبع من چو فلان است وخاطرم بہمان ۱۲
ایضاً	بہ بیداری گزرانا	زندہ داشتن و یا بر واشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب پیمودن کمال خجند تا بفریاد آمدیم از نالہ شبہاے خویش - پرسشی میکن ز رنجوران شب پیماے خویش - ۱۲
ایضاً	گزرانا	گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون عمر پیمودن وحیی گرد تا چشم بہم زدیم این چرخ کبود - ہفتاد و دو سال عمر را پیمود - گر عمر دراز باشد آئندہ خوش است - از عمر درازی کہ گذشت است چہ سود - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
پیمودن	تخمینہ کرنا	اندازہ گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ پیمودن ملا طغرا قطار بنیش کان ببالا بود - از ا نہابتی نغمہ پیما بود ۱۲ بہار
ایضاً	ظاہر کرنا	عرض دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون قیمت پیمودن یوسف زلیخا عزیز مصر را گفت اے نکو رای - بیرو بر مالک این قیمت بپیماے - واین معنی وبعض معانی دیگر ازین چند ابیات غزل ظہوری توان یافت ۵ از خجالت وہم بذرہ فروغ - نور بر آفتاب بپیمایم - گریہ در جگر بشورانم - نمکی بر کباب بپیمایم - یافتہ کنج عشق آبادی - بر جہان خراب بپیمایم - نتوان دیدنش بہ بیداری - سرمہ بر چشم خواب بپیمایم - چہرہ بنمودنش بعہدۂ آن - حسرتی بر نقاب بپیمایم - شرح تن غم ازان بیش است - کہ رقم بر کتاب بپیمایم - سخن لب کشو وخاموشی - بر سوالش جواب بپیمایم - بادم آہ طرہ تو کشید - بر نفس پیچ وتاب بپیمایم - عشق پیری خوش است گر ہوسی - بر بہار شباب بپیمایم - بر ظہوری دو دیدہ بیتابی بر سکون اضطراب بپیمایم -
ایضاً	طے کرنا	طے کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شفیع اثر بسکہ فرش راہ کویت بود چشم انتظار - ہمچو میل سرمہ عاشق راہ پیمودی بچشم - ۱۲ بہار صائب صرفہ خون صدف دربستن لب دیدہ ایم - ورنہ چون موج بروی بحر را پیمودہ ایم - ۱۲
پیمانیدن	نپانا	مساحت نمودن ۱۲ ان			بپماید	
پیوستن و پیوندیدن	ملنا	متصل شدن ۱۲ ان	وَصْل ۵ صِلَة	پیوند اتصال وامر حاضر ہین معنی و متصل و بمعنی خویشی و قریب ۱۲	پیوندو	مولوی معنوی بہ پیوند یا یار قدیمی - چو ہاچہ فسیدہ بردامان اللہ شیخ شیراز وہ کہ گر مرو بازگردیدی - بمیان قبیلہ و پیوند - رومیراث سخت تر بودی - وارثان را مرگ خویشاوند - میر معزی در صد ہزار عقد بہ پیوند سے نہم - ہر عقد را سخاوت او مشتری لیستی - میر خسرو فروغت باکدامین ذرہ پیوست - کہ از دردیزۂ خورشید و مہ رست - پیوست ۵۴ و پیوستہ پیوند کردہ شدہ و ہمیشہ میر خسرو زان زر پولاد کہ پیوستہ شد - راہ خصومت زمیان بستہ شد - و در برہان ست کہ پیوستہ

پیچیدن پیچیدن مصدر ۱۲ صاحب ۵ پیوستہ یعنی بر ریزش تقابل پیکارست و پیوستگی باید تہ باشند پیوستہ با ودو جیوان وغیر پیاد کمیں گرویند بیدار پیوستہ گرند یعنی خویشان وپیوند بر وبا نیز ہست ۵ پیوستگان سر ہا سے کروی یعنی خسر وی وادو فان نشیبوی سرو پیوستہ فریاد پیوستہ ۱۲ ف

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کسی را نیز گویند کہ از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گرہ بر سخنش افتد ١٢
پیوستن	ملانا	متصل کردن	وصل	ایضاً	ایضاً	صائب دردمندان کہ بناخن جگر ما خستند چشمۂ خویش بدریا بے بقا پیوستند
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	گلستان سخن از ہر دری پیوستم ١٢
ایضاً	لگانا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون دل در چیزی پیوستن سعدی ہر آن عاقل کہ او بندد دل اندر طاعت یزدان ـ نشاید کرد پیوند دل اندر طاعت سلطان ١٢
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون جنگ پیوستن شیخ شیراز زنی جنگ پیوست با شوی خویش ـ سببا تنگ چو رفتش تہیدست پیش ١٢
ایضاً	جمانا	دو چیز را استوار کردن		ایضاً	ایضاً	چون نظر پیوستن مولانا لسانی در کمان ہر کہ بہر قتل من پیوستہ تیر ـ من نظر بر شصت آن ابرو کمان پیوستہ ام ١٢
ایضاً	رکہنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون تیر در کمان پیوستن شمالش ور خانہ الا رقم یافت ١٢
پزپوئیدن	دینا	دادن ١٢ اب	اعطاء			پزپوئی یعنی میدہم و پزپوئید یعنی بدہید ١٢ اب
پسائیدن بروزن صفرا شکن ١٢ و پسانتن	جہاڑنا	افشاندن ١٢ اب	نفض			پسائی و پسہائی بمعنی افشانم و پسائید و پسہائید یعنی افشانید ١٢ اب ن
پدرودن	رخصت کرنا	رخصت کردن	تودیع			در لغات موجودہ دیدہ نشد لہذا سند نخواہد ١٢
پریشانیدن	بدحال اور پریشان کرنا	بدحال و پریشان گردانیدن ١٢ ہفت قلزم				
		تصحیح المصادر تافیدن و تابیدن لغی در تفتن نگاشتہ ١٢ والعلم		**باب تای فوقانی**		
تافتن و تابیدن	چمکنا	درخشیدن ١٢ ان ب و تاب گرفتن ١٢ ابہار	اشراق	تاب و تابش ١٢ ان و	تابد	کلیم سایہ ام را عار می آید گرا فتد بر زمین ـ آفتاب التفات تا بمن تابیدہ است ـ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر جامع	محاوره وسند وغیره
				بتش بروزن کشش مخفف تابش و بمعنی گرمی گرما ۱۲ ب وتابام ۱۲ نہیر		شیخ شیراز بالاے سرش زہوشمندی - می تافت ستارهٔ بلندی - وتاب بمعنی پیچ وشکن وخشم واعراض و قرار وسکون عنصری گفتم متاب زلف ومرا اے پسر متاب - گفتا برائے تاب تو دارم چنین بتاب - گفتم نہی برین دلم آن تابدار زلف - گفتا که مشکناب ندارد قرار وتاب - وقوت وتوانائی تاو مبدل تاب وتیو امالۂ آن شمس فخری گرا باد بگاه رزم وپیکار - مجال زہره ویارا ے وتیو است - حکیم فردوسی یکے مہره باز است گفتی که دیو - ندارد بتر فند او ہیچ تیو - همیدا وہر سال باسام اساو - که با او برزمش نبد ہیچ تاو - میر خسرو من شمع جان گدازم وتو صبح دلکشائی - سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائی - نزدیکت آن چنانم دور اینچنین که گفتم - نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی - و روشنائی و فروغ وتابش وگرمی حکیم ازرقی زتاب قبهٔ زرین آئینه تمثال - زمین تفته فرو پوشد آتشین سربال تابیده وتافته تاب داده ومقرر شده وبرگشته وپیچیده وگرم شده ابو شکور کسی کز ره دوست رو تافته - زپیکار دشمن ولش تافته - وتابه ظرفی مسین یا آهنین که بران نان وغیره پزند وتابش بمعنی لمعان وگرمی عالی به پیش حسنش باغ را نرخ تماشا بشکند - تابش خورشید رنگ روی گلها بشکند ۱۲ ان بہار
ایضاً	روشنی اور پرتو ڈالنا	روشنائی وپرتو انداختن ۱۲ ف		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان ہونا	آشفته شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی بر آسوده از رفتن وتافتن - ہراس دل ورنج ره یافتن - واین معنی قریب بمعنی تافتن بمعنی ملکه وآزرده شدن مفهوم می شود که بیاید ۱۲
ایضاً	بٹنا	تاب دادن رشته وجز آن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	میرزا صائب تسلیم شو که گره برای سبکسران - تابیده اند از رگ گردن طناب ہا ۱۲
ایضاً	سپیرنا	برگردانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون پنجه تابیدن مخلص کاشی از ید بیضا سے سعینهاے روشن پنجه صبح - پنجه خورشید عالمتاب را تابیده ام ۱۲ و چون عنان تافتن نظامی نشاید تراجز بدو یافتن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات معتبر با نام ماخذ	مصدر سماعی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						عنان بایداز ہروری تافتن - ۱۲ او چون پنجہ تافتن تا غیر کرده بشیشہ چون پری لعل لب شراب را - تافتہ مہر عارضت پنجۂ آفتاب را - ۱۲
تافتن و تابیدن و تفتن	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان بہار ب	سمعی		ایضاً	و ہم در برہان است تافتن بمعنی بر افروختن و گرم گردیدن و تافتہ کسی و چیزی را نیز گویند کہ از حرارت آفتاب و تابش آتش و یا بسبب قہر و غضب و تب بر افروختہ و گرم شده باشد ۱۲ ب و تابخانہ خانہ را گویند کہ در انجا بخاری و تنور باشد و ایام زمستان در انجا بسر برند خاقانی در ستائش نیر اعظم ؎ سر وایۂ وحشت زمانہ - افروختہ گشتہ تابخانہ - انوری ہر دو در تابخانہ رفتیم - کہ نبود آشنا ہوای رواق - ج صائب اے برق خانہ سوز کہ نعلت در آتش است - در تابخانہ جگر ما چگونۂ - کمال خجند گریہ عاشقان ببین زبرون - روز باران بتابخانہ در آ - و نیز در برہانست کہ تفتن مخفف تافتن است یعنی گرم شدن دیگر را گرم گردانیدن و تفتہ بروزن ہفتہ یعنی گرم شده باشد شیخ شیراز بدست آہک تفتہ کردن خمیر - بہ از دست بر سینہ پیش امیر - و مخفف تافتہ ہم ہست کہ آزرده و کوفتہ شده و مکدر باشد و تفت بفتح اول بخار و حرارت و گرمی مولوی معنوی آرام بخش جان شد ازان می کہ از تفش - صبر و قرار توبہ و آرام بسوخت - و بمعنی روشنی و پرتو خاقانی آه من چندان فروزان شد کہ کوران نیم شب - از تف این آه سوزن رشتہ در سوزن کشند - و بمعنی عفونت ہم ۱۲ اب و تفت بروزن ہفت بمعنی جلد و شتاب فردوسی بدستوری شاه دیوان برفت - بنزد جہاندار کاوس تفت - و لہ سپہدار گودرز بگشود و رفت - بنزدیک خسرو خرامید تفت - و بمعنی گرم و گرمی نزاری قہستانی چہ جلاب آخر از یک قطره آتش - سحبان آمد دل بر تفت تابش - و بمعنی گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن مولوی معنوی بعد ازان برداشت شمع و زود رفت - سوی شہر از پیش من او برد و تفت - ۱۲ ج و بمعنی خرام و خرامان ہم ہست و قہر و غضب و گرم شدن از خشم و قہر را نیز گویند ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
تافتن و تابیدن و تفتن	گرم کرنا	گرم کردن ۱۲ ان				شیخ شیراز تنور شکم دم بدم تافتن ـ مصیبت بود روز نایافتن ۱۲
تافتن	آزرده و مکدر ہونا	آزرده و مکدر شدن ۱۲ ب				و در جہانگیری است کہ تافتن پنج معنی دارد اوّل پرتو انداختن ہر چیز روشن دوم آزرده بود از کوفتگی و سواری و غم و اندوه و جز آن این ہر دو معنی درین شعر خاقانی است ؎ ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب ـ تافته ام از غمت روی ز من بر متاب ـ حکیم اسدی بمعنی دوم ؎ ہمہ خستہ و مانده و تافته ـ ز بس تشنگی کام بر کافته ـ سیوم بمعنی برگشته سنائی گر مثل چالکی در پس آئینہ شخص ـ بیند تمثال خویش تافته رو در قفا ـ چہارم موی زلف و گیسو و امثال آن را گویند کہ تاب داده باشند و تافتن مصدر این چہار معنی است پنجم نوعی از تافته ابریشمی ۱۲ ان
ایضاً	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ب	طلوع			
تابیدن	تاب لانا	تاب طاقت آوردن ۱۲ ب				
ایضاً	تانا	تردن				چون نفس تابیدن ظہوری چو تار خام آہم باشد از ہم ـ سر رگ نفس تابیدنم نیست ـ
تاختن و تازیدن	دوڑنا	دویدن ۱۲ ان	تکاپو ان اسراع	تازش ۱۲ تک و دو	تازو	ظہوری با وجود لاغر بہایم از و فربہ ترم ـ ذوق بیجا بود صید تازه تازیدن نداشت ـ تاختہ دویده و دوانیده و بمعنی ریختہ ہم نوشتہ اند و بمعنی اسپ دوانیده ہم و تازان و تازیان تاختہ و دوان دوان فردوسی ز کوه اندر آوردمش تازیان ـ خروشان و نوحہ کنان چون زنان و تازیان جمع تازی است کہ عربان باشند و تازانہ و تازیانہ قمچی کہ آلہ دوانیدن اسپ وغیره باشد و تگ و تاز کنایہ از کمال دویدن و در برہان تگ تاز بدون واو ترکتاز تاختنی کہ ترکان کنند و در برہان است تازش بروزن نالش بمعنی قطره زدن و تگ و پوے کردن باشد ۱۲ ب
تاختن تازیدن	تیز چلنا	تیز رفتن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی زمین زاده بر آسمان تاختہ ـ زمین و زمان را پس انداختہ ـ

۵ بمعنی تافتہ [illegible] است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ولہ بہر کشوری قاصدان تاختند۔ ہمہ سکہ بر نام او ساختند۔ ۱۲
ایضاً	ملجانا	بپیوستن		ایضاً	ایضاً	چون بہم تاختن حضرت نظامی مگرکان و دریا بہم تاختند۔ ہمہ جوہر اینجا در انداختند وظاہر این معنی لازم معنی معلوم می شود ۱۲
ایضاً	ووڑ دھوپ کرنا	تگ و پو کردن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی چو چاجز نشدند اندران تاختن۔ وزان جوز بر گنبد انداختن ۔۱۲
ایضاً	بیٹھنا	نشستن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ چو بر تخت کیخسروی تاختی۔ سر از تخت گردون برافراختی ۔۱۲
ایضاً	دوڑانا	دوانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ چہ میگفتم و در چہ پرداختم۔ کجا بود اشہب کجا تاختم ۔۱۲
ایضاً	جہاوین جانا	بعزاے کفار رفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکلجانا اور جانا	رفتن		ایضاً	ایضاً	ناطق خرابی خواست کز ویرانہ ناطق برون تازد۔ حوادث پاے در زنجیر کرد از موج سیلابش۔ ۱۲ سکندر نامہ جہاندیدہ نزد جہاندار تاخت۔ بنو جہانداری او را شناخت ۱۲
ایضاً	دوڑلانا	تاخت آوردن		ایضاً	ایضاً	کسائی زہول تاختن تیغ کینہ آختنش۔ ہمیگداختہ ہمچون کناغ تاختہ گیر ۔۱۲ و در ملحقات است تاختن بمعنی دوانیدن وغارت کردن وتاخت وتاراج کردن ۱۲
تاسانیدن یعنی ہلاو کم کردن ۱۲	گلا گھوٹنا	گلو افشردن ۱۲ ان	خنق و تخنیق		تاساند	وقوسی گوید تاسہ سیاہ شدن روی از افشردن گلو و کسی را کہ خبہ کنند گویند او را تاسانیدند یعنی گلوے او را افشردند و تسیل کردن زنان آبستن بہر چہ ببینند یا شنوند از جنس اطعمہ میگویند مارا تاسہ فلان چی شود یعنی میل او و تہیجین بمعنی غصہ و اندوہ و اعراض بحسب مجاز آید حکیم سوزنی درین جہان کہ سراے غمست و تاسہ و تاب۔ چو کاسہ بر سر آبیم و تیر مان سراب ۔۱۲
تباسیدن [illegible] ۱۲ ب	شدت گرمی سے بیخود ہوجانا	از حرارت گرما بیخود و بی شعور شدن ۱۲ ب ن			تباسد	
تبسیدن و تفسیدن	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان ب	حمی	تفس گرمی و حرارت	تبسد و تفسد	تفسان و تفسیدہ گرم شدہ انوری داغ فرمانش چو تفسیدہ شد از آتش باس ۔

۵۱ کرم پیلہ تار عنکبوت و تار ریسمان دانیم و بمعنی ام تافت و تکدم ۱۲ ب

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				وامر نیز ۱۲ ن		نسخہ اوّل ازان خشانہ ایام گرفت - ابن یمین آبرو خواہی چو خاک افتادہ باش - فی چو آتش از ہوا و تاب و تفس - ۱۲
تپیدن بالفتح	تڑپنا	اضطراب و بیقراری نمودن ۱۲	سعف	تپش و توش و تفش تفتیش و تباک و تاپاک اضطراب و بیقراری ۱۲	تپد	مخلص کاشی مخلص بزیر تیغ ستم اینقدر مطپ عاشق کسی ندیدہ چنین اضطراب کن - آے اضطراب کنندہ عنصری چو آواز سم ستوران شنید - فلاطوس را دل ہمی بر تپید - امیر خسرو تاپاک جان از حد گذشت افتادگان را بررت - بر نیم بسمل کشتگان دستوری دہ نازرا - و در عرف لطار حطی نویسند ۱۲ ان و در برہان است کہ طپیدن بابای ابجد معرب تپیدن است ۱۲ ب
ایضاً	اوچھلنا	از جای جستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز ہمی بر فلک شد زمردم خروش - دماغ از تپش می در آید بجوش ۱۲
ایضاً	لرزنا	لرزیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گاڑا بیٹھنا	کمین کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
تپانیدن	تڑپانا	طپیدن فرمودن			تپاند	
تخشیدن	بلندی اور صدر پر بیٹھنا	بالا نشستن ۱۲ ان ب	تصدّر	تخش بالا وصدر و مجلس ۱۲ ن	تخشد	تخشا ساعی و کوشندہ و این مجاز است چراکہ در بالا روے سعی را دخل تمام ہست ۱۲ ان ب ج بہرام یزدی مگو تخشا بکاری گرنہ پیوست - ہمی باشید میدار یدپیوست ج و تخش بالا و صدر مجلس و نوعیست از تیر و گویند نوعی از کمان کہ تیر ش بسیار کوچک بود و نیز آتشبازی کہ در ہوا بسیار بلند رود ۱۲ ان ب
ترادیدن و ترابیدن و ترائیدن	ٹپکنا	اندک اندک چکیدن آب و روغن و شراب و جز آن ۱۲ ان ب	ترشّح قطر	ترابش و تراوش و تراب و تراو رشحہ و چکرہ ۱۲ ب ن	تراود و ترابد	ابن یمین از مسامم بر تراید بیجز آبجیات - لیکہ میگرود زیجر دوست رادش شرمسار - مولوی معنوی خموش آب نگمدار ہمچو مشک درست - و راز شگاف بریزی تراب سبوی - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش تراویدن از چیستر صائب آب می گردد دل سنگین خصم از عجز من ـ می تراود آتش از انگشت زنہارم چو شمع ـ وچون از زبان تراویدن عرفی حالتی یابم کہ از تکفیر من کافر شوند ـ گر تراود از زبانم لیس فی ولقی سواہ ـ وچون راحت تراویدن ظہوری بہ نیش غمزہ دل ورخریداست ـ ز ریش سینہ راحت می تراود ـ ۱۲ بہار وچون خروشش تراویدن مرزا بیدل خروشش ناتوانی می تراود از شکست من ـ زبان سرمہ آلودست موسے خویش چینی را ـ وچون خیال تراویدن قاسم مشہدی شام ہجر از بس خیالش می تراود از دلم ـ ہر ورق درجیب تا نگز اشتم تصویر داشت ـ وچون ذوق تراویدن طالب آملی لالہ زاری شد جہان از کشتہ ناز و ہنوز ـ می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من ـ وچون درد تراویدن قاسم مشہدی ز اعضایم تراویدہ چنان درد کہ چون رنگ از رخم گشتہ عیان درد ـ ۱۲
تراویدن	ظاہر ہونا	ظاہر شدن		ایضاً	ایضاً	چون تبسم تراویدن طالب آملی تبسم می تراود از لب امید پنداری ـ بسا مستان بخم خندہ ریز صبحگاہی شد ـ وچون جوانی تراویدن از چیزے ظہوری جوانی می تراود از لب بام ـ جہان پیر برنائی رساند است ـ وچون حاجت تراویدن ظہوری راست خواہد شد کہ از خود ـ بنگاہ عرض حاجت می تراود ـ وچون تجلی تراویدن زلالی تجلی می تراود از لب بام ـ ہمہ در عکس ساقی میر و دکام ـ ۱۲
ترازیدن بالکسر ۱۲ ان	آرایش دینا	آرایش دادن	تزئین	تراز آرایش وامر تیز و بمعنی علم جامۂ سنجاف وطراز معرب آن ۱۲	ترازد	تراز در عرف بطار خطی نویسند تا مشتبہ نشود بہ راز بہای موحدہ کہ ہم بمعنی آرایش است کمال اسمعیل فلک ز شرم بر تیر بر نہد ہر گہ ـ کہ نوک خامۂ بندہ شود مبیج طراز ـ عرفی زبانہ گفت تو بہ چو بر دمن تیغ زدم ـ بکام خود بطرازم چنانکہ می دانی ـ والہ ہروی سپاہ حسن اگر میدان طرازد بہر کین جوئی ـ نہ بینی از سر شوریدہ خالی سنانی را ـ استاد فرخی آب ترکستان این مرو بیکبار ببرد ـ بطرازیدن جنگ وبقد اکردن زر دو رجہانگیریست تراز بادل مفتوح سہ معنی دارد اول رشتہ ریسمان خام باشد ناصر سکتہ پیچ ۱۲ خسرو بچپ وراست مراد راست برو راہ ببین ـ راہ دین راستی است ای پیر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						از تار تراز- منوچهری در صفت اسپ گفته ؎ بجهد کز بجهانی ز سر کوه بکوه- بدود گر بدوانی زبر تار تراز- دوم درخت صنوبر را گویند سوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبان است و معرب آن طراز باشد رودکی از غم یار تراز همه خوبان تراز- رزدو یار کیم دلزرانم چون برگ تراز- ۱۲
تراشیدن	چھیلنا	معروف ۱۲ ان	قشر و تحتو و الحاء	تراشش وامر نیز ۱۲	تراشد	کمال اسمعیل تیغ پلارک ارچه زگوهر توانگر است- پیوسته هم ز پهلوی کلکت کند تراشش- تراشه انچه از تراشیدن بهم رسد چون تراشه چوب و قلم و تراشه خربزه و مانند آن که آنرا کچ بکاف تازی و جیم فارسی و بترکی قاش گویند و تراشه چیین انکه تراشه را برچیند نجیب الدین جرباد قانی دلش چو ابر و صد بحر را نواله دهد کفش هزار چو دریا تراشه چیین دارد تراشیده معروف چون خامه تراشیده و ناخن تراشیده و شم تراشیده وحکیم الملک محمد حسین شهرت بمعنی تراشه بسته و این محل نظر است ؎ مه نو که بر آسمان جای اوست- تراشیدهٔ ناخن پای اوست- ۱۲ ان و ناتراش و ناتراشیده بی ادب و ناهموار امیر الهی باصلاح از درشتی میرسد هر ناتراشیده- زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد- و ناتراشه بمعنی ریزه چون تراشه چیین طالب آملی خورشید رخش بخواب دیدم- صد همچو قمر تراشه چیین داشت- و در برهان است تراشش طمع و توقع و تراشیده شده ۱۲ انوار سهیلی همه یار توا زهر تراش اند- پی لقمه هوادار تو باشند- ۱۲
ایضاً	بہم پہونچانا اور حاصل کرنا	کنایه از بهم رسانیدن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	؎ ز چوب خشک خوبان می تراشند آشنا قدسی- مگر چون زلف شان از شانه هر سو مهر می دارد- ۱۲ و چون رزق تراشیدن از چیزے صائب می تراشم رزق خود چون ماه از پهلوی خویش- می کنم تا هست ممکن حفظ آب روی خویش-
ایضاً	بنانا اور ایجاد کرنا	ایجاد کردن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر از سخن حاصل و آئینه سان دست تهیست- ساده لوحی که تراشد سخن از روے سخن- و چون عذر تراشیدن و دروغ تراشیدن ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن		ایضاً	ایضاً	چون ناخن تراشیدن ۱۲ نفایس

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ کتب	مصادر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	مونڈھنا	ستردن ۱۲ بہار	—	ایضاً	ایضاً	چون موتراشیدن محمد طاہر آشنا زدو ساختن ابرام سفلہ گرد و پیش۔ کہ زدد ستردن موا زپیش تراشش بود۔ ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن		ایضاً	ایضاً	چون برخویش تراشیدن اسے برخود قرار دادن چیزے کہ در اصل نبودہ باشد زلالی سنجو و مسعود شاہی بر تراشید۔ تراش رشک بر محمود باشید۔ ۱۲
ترسیدن	ڈرنا	ہراسیدن ۱۲ ان	فرق و خوف و خیفۃ و مخافۃ	ترس	ترسد	۵ زبس ترسیدہ است از چشم شورخاکیان چشمم (چشم پر ۱۲) نخواہم چشم بینم روزن کاشانہ خود را۔ صائب بسکہ ترسیدہ است چشم غنچہ از غارتگران۔ بال بلبل را خیال دست گلچین می کند و ترسا بلانون مرادف ترسندہ و ترسان و زاہد نصرانی ہم۔ رضی دانش بسکہ در کثرت سرائی دہر وحشت دیدہ ام۔ چشم ترسیدہ است از جمعیت مژگان مرا۔
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ترسیدن چشم و دیدہ از چیزے باقر کاشی بسکہ از خوبان ملامت دیدہ ام۔ چشم من از عاشقی ترسیدہ است۔
ترساندن و ترسانیدن	ڈرانا	بیم کردن	اخافۃ تخویف مخاوفہ		ترساند	قاسمی قاسما آنہمہ گستاخ نگاہ از چہ شد۔ غالباً غمزہ او چشم ترا ترساندہ است ۱۲ از وارستہ
ایضاً	نفرت دلانا	نفرت دادن			ایضاً	قاسمی قاسما آنہمہ گستاخ نگاہ تو چہ شد۔ غالباً غمزہ او چشم ترا ترساندہ است از وارستہ
ترنجیدن (بفتح تا و را و فتح جیم ۱۲ ان و بضم اول و ثانی و فتح ثالث ۱۲ ہ مرادف غنجیدن ۱۲ ب)	برخیں اور خشک ہو جانا یعنی جھری پڑ جانا اور سکڑ جانا	سخت و درہم کشیدہ شدن و خشک شدن اعضای آدمی ۱۲ ان ب	تشنج تشنج	ترنج چین و شکنج و امر نیز ۱۲ ب	ترنجد	ابو العباس جان ترنجید از غم ہجران مرا۔ از نسیم وصل کن ریحان مرا۔ و ترنج میوۂ معروف زیرا کہ چین و شکنج بسیار دارد ناصر خسرو لختی بترنج از قبل ونیت میان سخت از بہر تن سست میان چند ترنجی ۱۲ ان و صاحب فرہنگ جہانگیری نگاشتہ ترنجیدہ با اول و ثانی مضموم و بنون زدہ دو معنی دارد اول چین و آژنگ و انجوخ گرفتہ مولوی معنوی سیب بگفت ای ترنج از چہ ترنجیدۂ۔ گفت من از چشم بد می شنوم خود جدا دوم بمعنی کشیدہ غضب کہ بیار است خود را چو مردان جنگ۔ ترنجیدہ بر بارگی تنگ تنگ۔ ۱۲ ج

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از غیاث و بہار و برہان	مصادر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ج	تشلیج	ایضاً	ایضاً	سندش شعرے کہ در خانہ بالارقم یافت۔
ترنگیدن و ترنگیدن	آواز کرنا چلہ کمان اور گرز اور شمشیر وغیرہ کا	آواز کردن زہ کمان در وقت انداختن تیر و رسیدن و خوردن گرز و شمشیر بجائی و آواز کردن ساز بوقت نواختن ۱۲ ن	تصلصل	ترنگ آوازہای مذکور و آواز شکستن شیشہ نیز ۱۲	ترنگد	اثیر الدین اومانی ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود۔ فضاے معرکہ ہمچو دکان آہنگر۔ ۱۲ زلالی چون ترنگ شیشہ در گوش آمدش۔ دل درون شیشہ در جوش آمدش۔ ۱۲ ن مولوی معنوی سنج درآمد بتر نگا ترنگ ۔ زہرہ بیکبار فرو ریخت جنگ ۔ ۱۲ ن
ترنگانیدن متعدی ترنگیدن ۱۲ ن	آواز کرانا زہ و کمان وغیرہ کا	بصدا آوردن زہ کمان وغیرہ			ترنگاند	در جہانگیریست ترنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زدہ و کاف فارسی چہار معنی دارد اول تارک سر باشد منصور شیرازی ز تیغ غصہ عدوے ترا بریدہ گلو۔ ز سنگ حادثہ خصم ترا شکستہ ترنگ دوم آواز کمان در ہنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز نواختن ساز و وقت نواختن ساز حضرت نظامی ترنگ کمان رفت در مغز کوہ۔ فشافش کنان تیر بر ہر گروہ سیف اسفرنگی بر دست زخم گرز و گرانش بیک ترنگ ۔ از بالش و زنگ سرکوہ در خراب۔ سوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمدہ شیخ اوحدی شب کنی روز و روز در کارش۔ در نویسی بہیچ طومارش۔ باز شعر لیثی بر ترنگانی۔ تقاضا قدم طنگانی و ترنگانیدن مصدر آنست چہارم غرقاب را نامند ۱۲ ج
تریدن بالفتح ۱۲ ب ن	باہر نکالنا	بیرون کشیدن و بیرون آوردن ب ج	تخلیج			و در برہان ست کہ تریدن بر وزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و در نوادر المصادر است کہ تریدن بالضم رمیدن و وحشت کردن و معنی کشیدن صحیح نباشد تازی چراکہ مخفف توزیدن است و بقول رشیدی اصح تزیدن و ترنیدن بنون و زاء فارسی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	بھاگنا	رمیدن و وحشت کردن ۱۲ اب ج ن				
تفیدن	گرم ہونا	گرم شدن	حُمی [1]			مرادف تپیدن کہ گزشت ۱۲
تکاندن بالفتح ۱۲	جھٹکنا	افشاندن جامہ و مانند آن تا از غبار وغیرہ پاک شود ۱۲	نَفْض		تکاند	ملّا طغرا چو ابر بہاری تکاند لباس ـ صد لیچہ از رعد و ہفت طاس ـ ۱۲ ان
تنبیدن بروزن لرزیدن ۱۲ ان	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ان ب	اِرتعاد		تنبد	امیر خسرو پاے بہ تنبد چو بسر می بود ـ مستی و ثابت قدمی کے بود ـ ۱۲ ان و در برہان ست تنبد بروزن ابجد بمعنی خاموش بودن و لرزیدن یعنی میلرزد و خاموش می گردد ۱۲ اب
ایضاً	ہلنا	حرکت کردن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	تڑپنا	طپیدن ۱۲ اب			ایضاً	
ایضاً	گاڑ بیٹھنا	کمین کردن ۱۲ اب			ایضاً	
تنجیدن بروزن رنجیدن ۱۲	فشار دینا اور دبانا	درہم فشردن ۱۲ ان	ضَغط [2]	تنج و امر حاضر نیز ۱۲	تنجد	و تنج بمعنی درہم فشردہ نیز آید شمس فخری گہی میزن بپاے کین و میکش ـ گہی میگش بدست تہر و می تنج ـ و در برہان است تنج بروزن رنج بمعنی درہم پیچیدن و درہم فشردن باشد و بمعنی از پی درآمدن و فراہم نشاندن ہم است و ہر فاعل را نیز گویند کہ پیچندہ و فشارندہ و از پی درآیندہ باشد و امر باین معنی ہم ہست یعنی دبیچ و بیفشر و از پی درآے و بعضی گویند تنج بمعنی از پی درآمدہ و ترنج بمعنی فشارندہ باشد و بکسر اوّل نیز گفتہ اند و تنجیدہ بروزن سنجیدہ بمعنی ترنجیدہ است کہ درہم کشیدہ شدہ و فشاردہ

[1] بروزن رشیدن و بمعنی گرم شدن اروو توزک ۱۲
[2] فصلی ۲ فشاردن ایدا و ... ان ۱۲ صراح

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر	اسم	محاوره وسند وغیره
						گرویده وپیچیده باشد ودر جهانگیریست تنجیده بمعنی درهم کشیده وهم ترنجیده ۱۲
تنجیدن	لپٹنا	پیچیدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
تندیدن (تنجیدن بر وزن تنجیدن ۱۲ ب)	گرم اور غصہ ہونا	تیز شدن و خشم گرفتن ۱۲ ن	تغیظ و اغیاظ	تند تیز وخشمگین ۱۲ ن	تندو	عنصری به تندید بروے چو شیر ژند - بزد دست وچشم او انوشش کند و تند و تنده بالضم تیز وجلد وبمعنی شوخ مجاز است چون مصرعه تند طغرا بتوصیف آن مصرعه تند برق - ودواز لب ابرتا غرب دشرق - سعید اشرف سمندی کو برفتن اے مردکم از کنده نبود - ابراهیم ادهم چه تند وتیز وبدل بردن من آمده آمده - وتندفهم بمعنی زود فهم زلالی آیا ز تندفهم تیز بینش ... وتندخیال بمعنی بلند وتیز فکر طغرا درزیب لواج کعبه گردون رکابی که ناطقه تندخیالان ازبلند پایگی مناقبش درمقام نفس شماریست ۱۲ -
ایضاً	کلا پھوٹنا	سر برآوردن غنچه ومانندے که نخست از درخت برآید وبرگ از آن برآید ۱۲		تنده	ایضاً	وآن غنچه مانند را تنده گویند هندی کلا عنصری بصد جای تخم اندر آورد سخت - بتندید شاخ وبرآورد رخت - وبدین معنی بجاے دال ابجد زای هوز هم آمده ۱۲
تنیدن و تنودن و تنستن	تننا	معروف که عمل جولاه وعنکبوت است ۱۲ ان ب	نسج و اسداء والحام		تندو تنود	زآفتاب کجا هاله بتوان دیدن - بعارض تو اگر خط عنبرین نه تند - سجلق وولق اگر هست دسترس تا فیر - چو کرم پیله هنر وبرآن واین نه تند تتند بر وزن بمن بود وتتند بروزن کند وتند بروزن کند وتند بروزن بند همه بمعنی عنکبوت شمس فخری شها عنقاے قاف فتح ونصرت - بود برطاق ایوان تو تند وآغاجی زبار کی وسستی هر دو پایم - تو گوئی بیشکی پای تنندت - میرمعزی شود ور تنابیت چو سد سکندر - اگر خانه سازم زتار تتند وتنسته وتنیده وتلنه بدون سین وتنه بدون فوقانی دوم وتده بدون نون بافته عنکبوت سے عشق او عنکبوت را ماند - که تنیدست تنته گرد دلم خواجه عمید لوئکی همان مرا چه دخرگه کاوج مه مے سود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						کنون حضیض نشین شد چو سایه در بن چاه ـ فراش بوقلمون شد یکی پلاس درشت ـ تتق تنسته آن عنکبوتک جولاه شیخ نظامی چنبری چون مگس از بهر قوت ـ در دهن این تنهٔ عنکبوت ـ تننده بدو نون جولاه و جولاهی که جولاهان سر ریسمان در آن افگنده میگردانند تا آن ریسمان که در میان اوست به تنند ـ تن امر به تنیدن و تننده و شاید که بملاحظه همین معنی عنکبوت را کارتن گفته باشند ۱۲ ان ب و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند ۱۲ ا ب
تنیدن و تنودن و تنستن	توجه اور التفات کرنا	توجه و التفات کردن ۱۲ ا ب ان			ایضاً	محسن تاثیر نظاره با لب لعلت بانگبین نه تند ـ مگس که شهد چنین یافت بر چنین نه تند ـ ز انشک بتو نگه پای در حنا داره ـ بهر و ماه نه بیند بجز زمین نه تند ـ ۱۲
تنیدن	خاموش رهنا	خاموش بودن و تن زدن ۱۲ ب ج		تن	تند	
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ا ب			ایضاً	
ایضاً	پهرنا	گردیدن			ایضاً	چون گرد بگرد کسی تنیدن ابوالفضل در دفتر دوم بخانخانان می نگارد ـ
تنودن	کهینچنا	کشیدن ۱۲ ان ب ج			تنود	فقره نصیحتگر تو خرد و دین تست و تو گرد بگرد مردم می تنی ۱۲
توانستن و تانستن با جمیع مشتقات مخفف آن ۱۲	سکنا	قادر بودن بر چیزی ۱۲ ان	قدرة مقدرة	توان بالضم توانائی وقوت ۱۲	تواند و تاند	امیر خسرو ترا چون تا تم اینجا مهمان کرد ـ بر تندان دوستان را چون توان کرد ـ وانکه در بعض اشعار بفتح نون واقع شده از عیوب غیر ملقبه قافیه است مثل دانستن خواجه جمال الدین سلمان بهار خانه چین عرصه گلستان است ـ بخوان بهار مغانش که دهشت مرجان است ـ گل نشاط بیا دست کار عیش بساز ـ که کار و بار جهان را نمی توان دانست ـ زبان تیز قلم قاصر است در صفت ـ که حصر مدح تو بیرون ز حد امکانست دبیر چرخ همینجا است تا کند قلمی ـ چو بنشکر ستکر شاد نتوانست حکیم انوری ـ

مصدر با ت	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگ	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						روز عیش و طرب بستانست ـ روز بازار گل و ریحانست ـ از توآن پایہ بداند خردم ـ کہ ترا جز بتو نتوان دانست ـ و توان بمعنی توانا ہم مقابل ناتوان فردوسی اگرچند بیژن توانست و تو ـ (اے توانا است ۱۲) بہر کار دارد خرد پیشرو ـ و توانا مقابل ناتوانا شیخ نظامی جہان آفرین ایزد کارساز ـ توانا کن ناتوانا نواز ـ و توانچہ دست زدن بر روے کسی از روے خشم و قہر و این مجازیست کہ مشہور شدہ و در عرف طبانچہ بطای حطی و باے تازی نویسند ۱۲ ان
توانستن و تانستن	کر سکنا	توان کردن		ایضاً	ایضاً	سنجر کاشی بشعر خاص تو سنجر نمیرسم چہ توان ـ لغت غریب و مرا احتیاج فرہنگ است ـ اے چہ توان کرد ظہوری یا مرگ یا وصال سخن ختم می کنم ـ زین بیش بافراق مدارا نمی توان ـ کلیم کز اقبال ثانی صاحبقران ـ شکار چنین صید وحشی توان ـ اے توان کرد و ازین عالم است و در شعر محمد شریف اشرف سواری کے توان براسپ عمرے ـ کہ باشد از عناصر چار جامہ ہاتفی کنم چون خودی را اگر بپیرو سے ـ دگرکی توان دعوے خسروی ـ اے کی دعوی توان کرد و توان بمعنی توانم ہاتفی نتخت از سرم باید افسر نہاد ـ کہ تا در کلاہش توان سر نہاد ـ اے توانم سر نہاد فیاض گل شگفتگی غنچہ وقف صبحدم است ـ بوقت صبح توان انتخاب خندۂ گل ـ اے توانم انتخاب کردن و توان برخیزم بمعنی توانم برخاستن حضرت شیخ زاہد از پای خم بادہ چسان برخیزم من شیفتۂ ام آسان کہ توان برخیزم ۱۲ ابہار و توان رفتن بمعنی توان رفتن زخود رفتی کلیم اما گران مژگان برگشتہ ـ مرا تکلیف برگشتہ کند کی می توان رفتن ۱۲
توفیدن (بواو معروف ۱۲ ابہار عجم)	آواز اور فریاد اور شور کرنا	صدا و فریاد کردن و غریدن ۱۲ ابن ج	ضبح و ضجیج و صراخ و صرخۃ ۱ و نہقۃ ۱۵ و رغاء	توفت	توفد	فردوسی بتوفید کوہ و پہ لرز ید دشت ـ خروش سپہ از فلاک درگذشت ـ ولہ خروشی برآمد ز اسفندیار ـ بتوفید از آواز او دشت و غار ـ توف و توفان صدا و برہمزدگی و در برہان است توف بروزن صوف صدائے کوہ را گویند و شور و غوغا و غلغلہ را نیز گفتہ اند کہ از کثرت مردم و جانوران در افتد و باین معنی بجائے حرف اول نون ہم آمدہ و توفان بروزن و معنی طوفان است کہ شور و غوغا باشد عموماً و شورش

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						دریارا گویند خصوصاً ۱۲
ایضاً	برہم ہونا	برہم خوردن بعربی ہزاہز ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	فردوسی بتوفید شہر و برآمد خروش ـ تو گفتی ہمی کر کند نعرہ گوش ـ اسدی قلاو ید در لشکر افتادہ توت ـ زگرز یلان رفتہ خور در کسوت ـ ۱۲ ج
ایضاً	جنگ کرنا	عربدہ کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	و در برہان ست توفیدن بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و عربدہ کردن ہم ہست ۱۲ ب
توختن و توزیدن و تُزیدن مخفف آن ۱۲ ان	جمع کرنا	فراہم آوردن و اندوختن ۱۲ ان ب	جمع وقف ۱۲	توز و توخت	توزد و تزد	حکیم نزاری قہستانی می میخور و تازہ روے می باش ـ خوش میگذران و عیش میتوز ـ خلقی زبذل شامات ارزاق توختہ ـ جوقی ز عدل کاملت آرام یافتہ ـ و تختہ مخفف توختہ ۱۲
ایضاً	لینا انتقام کا	برکشیدن کینہ ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون کینہ توختن ۱۲ لہ ـ اے انتقام گرفتن معزی کسی کو مہر تو در جان ندارد ـ بتوزد روزگار از جان او کین ـ حکیم خاقانی از پی کین توختن از خصم تو ـ آب زرہ دار زد و آتش سنان ۱۲
ایضاً	چبھونا	فرو بردن و فرو کردن ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی خلق اگر در تو توخت ناگہ خار ـ تو گل خویش از و دریغ مدار ـ ۱۲
ایضاً	ادا کرنا	گزاردن ۱۲ ج ن ب		ایضاً	ایضاً	چون قرض توختن رضی الدین نیشاپوری ایا ستودہ بزرگی کہ وام شکر ترا ـ زبان بندہ تو توختن نمیداند ـ حکیم سوزنی خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشو و ـ نہ ترا ساختہ کار و نہ مرا توختہ وام ـ ادیب صابر چند باشی روز و شب ولسوز و بدساز اے پسر ـ وام شادی توز دا سب بی غمی تاز اے پسر ـ حکیم ثنائی یکزمان از گنج دانش وام ناوانی بتوز ـ باخرد یکدم برابر مرکب ہمت بتاز ـ و در برہان بمعنی گزاردن اعم از انکہ قرض و وام باشد یا امانت ۱۲

کین و کینہ بمعنی بغض و عداوت و انتقام و قصاص ۱۲ بہار

بواو مجہول [illegible] و توزیدن بروزن کوشیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ہم معنی مصدر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	لوٹنا	تاخت و تاراج کردن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	توخت و توز تاخت و تاراج سوزنی بہر راہ جا باشی تو آنگاہ - کہ آنجا لشکر سرما کند توز ۱۲
ایضاً	چاہنا	خواستن ۱۲ ب ج بہار		ایضاً	ایضاً	اسدی بہ تیغ و سنان ہر کجا کینہ توخت - گہی دل درید و گہی سینہ دوخت ۱۲ ج
ایضاً	ڈھونڈھنا	جستن ۱۲ ب بہار		ایضاً	ایضاً	حضرت امیر خسرو شب و روز با خسرو مہر توز - ز عشرت ندانست شب را ز روز حیاتی گیلانی ماسزا و ایم باندہ حیاتی را مگو - کو رحال مانگو یہ ہیچ با کین توز ما ئے کینہ جوی طالب آملی لعل لب کرشمہ را چاشنی عتاب دہ - جبین غضب زیادہ کن ابروئے کینہ توز را - سوزنی تا یہ دور سینہ کمن رشتہ مہر خدمت - چرخ کین توزندہ کی بیند بیچشم کین مرا - ۱۲
توختن و توزیدن	سینا دوختن ۱۲ ب		خیاطۃ	ایضاً	ایضاً	دو برہان است توز بمعنی کشیدن و انداختن و دوختن و جستن ہم ہست
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	دو جہانگیری است کہ توختن و توزیدن چہار معنی دارد اول خواستن دوم گزاردن سوم فرو کردن چہارم بمعنی کشیدن آمدہ دو برہان است توز بمعنی بر آوردن و توزی بمعنے بر آوری ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پہونچانا	فرا رسانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
توریدن و تریدن و تولیدن	بھاگنا اور وحشت کرنا	رسیدن و وحشت کردن ۱۲ ان ب	تنفر و تنفّر و توحّش و ندود و ندّاد	تورد و تول	تورد و ترد و تولد	مولوی معنوی سخت مبتولی ز تربیعات او - و ز ولال و کینہ و آفات او امیر خسرو عاقلان ز احمق مزاجان رم خورند - اسپ را شتر تورد و مردم ز خر - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا مصادر ترکیبی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پشیمان ہونا دشمن کے روبرو	شرمندہ شدن در حضور خصم ۱۲ ان ب		ایضا	ایضا	تور و تول وحشت و رمیدگی و در برہان و جہانگیریست تور بمعنی تفحص و تجسس نمودن باشد ۱۲
ایضاً	دور ہونا	دور شدن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	الگ جانا	بیکسو رفتن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	
تیزیدن بالکسر و سکون...	پادنا	تیز زدن ۱۲ ان	ضرطہ و ضریطہ و ضریطہ و ضراط	تیز صدائی کہ از اسفل بر آید یعنی گوز ۱۲ ان	تیزد	حکیم شفائی بود جولاد شحنۂ لاہور۔ کہ بتیزم ببسلت کرمش۔ ملا فوقی یزدی در تعریف یزد۔ نسیم گلشنش بر سبلت شیراز تیزیدہ۔ بلا گردان اہرستان شدہ باغات کرمانش ۱۲
ترکیدن و ترقیدن	شق ہونا	شق شدن	انشقاق تشقق	ترک رخنہ ۱۲	ترکد و ترقد	و در برہان است ترک صدای رعد و ہر صدائے کہ از شکستگی و ترکیدن چیزے آید و بمعنی رخنہ و ترک باشد و تراک بر وزن ہلاک بمعنی چاک و شگاف و آوازی کہ از شکستن یا شگافتہ شدن چیزے خیزد و بمعنی صدائے رعد نیز و طراق معرب آن ۱۲ اب
تاوانیدن		غلطانیدن	دہدہۃ دحرجۃ کرکرۃ			از ملحقات ۱۲
تاسیدن ہفت ۱۲	گلا گھونٹنا	مرادف تاسانیدن گرہ گشت	خنق و تخنیق		تاسد	
تواریدن منتخب ۱۲	ہگنا	مرادف ریدن ۱۲	تغوط		توارد	و در برہان است توارہ بضم اوّل خانۂ را گویند کہ در آن گاہ و سرگین و پلیدی بسیار ریزند ۱۲ اب
تیلوستن	توڑنا	شکستن	کسر			
تترونتن	برسنا	مرادف باریدن	مطر			

بروزن پیلوزدن لغت ژندو پاژند ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاوره وسند وغیره
لکرونتن	لپیٹنا و لپٹنا	پیچیدن ۱۲ اب	لَفّ و تلفیف			

باب جیم تازی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاوره وسند وغیره
جاویدن	چبانا	خائیدن بدندان نرم کردن ۱۲ ان	مضغ و مَضَاغ		جاود	محسن تاثیر پیوست ہر کہ با او پیوستہ در شباب است - جاوید ہر کہ لعلش جاوید کامیاب است - ۱۲
جرنگیدن و جلنگیدن	آواز دینا گرز و شمشیر وغیرہ کا وقت زدو کوب کے یعنی جھنکار دینا ۱۲	آواز دادن گرز و شمشیر و مانند آن در وقت زدن و کوفتن ۱۲ ان		جرنگ و جلنگ ہندی جھنکار	جرنگد و جلنگد	حکیم فردوسی جرنگیدن گرزہ گاو چہر - تو گفتی ہمی کوہ بار و سپہر - دور جہانگیر ست جلنگ صدائے زنگ و زنگلہ و اشالہم بود شیخ محی عراقی آنجا کہ بحر خست مہ از ضرب تلنگ - آتش زند از شوق در آن راہ شلنگ - رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ - آن حلقہ کہ صور از و ست یک صوت جلنگ -
جزیدن	بدلنا	تغییر و تبدیل کردن ۱۲ ان ب	اِبدال و تَبدِیل		جزد	
جستن و جهیدن و بر جیستن لغتی است در جنیتن	کودنا	خیز کردن ۱۲ ان ج ب	وَثْب و وُثُوب و وَثِیب و وَثَبان بحفظہ	جست	جهد	جهان خیز کنندہ چون برق جهان و بمعنی زمانہ مجاز ست و باین معنی جهن مخفف آن جست و خیز بمعنی بر جستن و بر خاستن سه زمین گیری سلیم از ضعف پیری یاد ایامی - کہ جست و خیز در صحرا آہو یاد و میدادی - جهش طبیعت و سرشت و این مجاز است کہ مشہور شدہ بلکہ کالحقیقة گشتہ ۱۲ ان بہار و ب و وارستہ
ایضاً	سہاگنا	گریختن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی چنین گفت با نامداران براز - کہ چون کار گرود بما بر دراز - خود و دیر کان بر نہ نہان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						مست ـ بسازیم بی خشکی راہ جست فخر گرگانی کہ نتوانی ز بند چرخ رستن ـ ز تقدیر یکہ یزدان کرد جستن ـ ۱۲ ج و چون صید جستہ و این مجاز است ۱۲ ان
ایضاً	چمکنا	درخشیدن		ایضاً	ایضاً	چون آفتاب جہیدن نظامی بیک دری چون درآید عقاب ـ چگونہ جہد بر زمین آفتاب و چون برق جہیدن کلیم از ہر کنار برق بلا و جہید نست ـ باید کلیم بخت سیہ را بجا گذاشت ـ ۱۲
ایضاً	اوڑنا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ جستن قاسم مشہدی کو چہ حسن و محبت سر ز یکہ بر گشد ـ رنگ یوسف گشتہ از روی زلیخا میجہم ـ محمد اسحاق شوکت در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش ـ ز سیلابی کہ ز انکو بگذرد بوی گلاب آید ۱۲ ابہار
جستن جہیدن	چھوٹنا	رہا شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	بوستان اگر جستم از دست این تیر زن ـ من و موش ویرانہ پیر زن ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون حرف از زبان کسی جستن ۱۲
جہانیدن و جہاندن	کودانا	سعدی جستن ۱۲ ان	اِیثَاب	ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی کمر بر کمر کوہ بر کوہ راند ـ گریوہ گریوہ جنیبت جہاند ـ ۱۲
جستن و جوییدن	ڈھونڈھنا (بمعنی جستن ۱۲)	تفحص کردن ۱۲ ان ب	فحص و تفحص و اِفتحاص	جوی و امر نیز ۱۲ جستجو	جوید	میر خسرو و ہر دو درین فتنہ ازین دست شوی ـ کانچو جوی برآمد ز جوی ـ جویان و جویا اسم فاعل ۱۲ ان
ایضاً	طلب کرنا	طلب نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ بجست از سقیمان شہر خراج ـ بباز ارگانان رہا کرد باج ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲ ب و وارستہ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب نیست در راہ نسیم مصر صائب چشم ما ـ ما بکنعان یوسف گم گشتہ خود جستہ ایم شفیع اثر مرا نبود گمان مدو ز طالع خویش ـ چو گنج جستہ چراغم ز غیب شد روشن ـ شانی تکلو کہ در پیش شمع رو تو ترک چراغ گفت ـ پروانہ کہ جستہ بصد آرزو چراغ والہ ہروی کردہ جا مانند معنی تا در اجزای علوم ـ جستہ در آئینہ کار آگہی چون نور جا

[illegible] جوییدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف لازم یا متعدی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						سلیم ہمچو مجنون ناتوانی ازکجا عشق ازکجا - یافت از صحرا مگر دیوانہ جان خویش را - اشرف کی بجنون یا بفرہادش برابر بکنم - یا مگر دیوانہ خود راز صحرا جستہ ام - بہار و وارستہ ۱۲
ایضاً	راضی وخوش کرنا	راضی وخوش کردن		ایضاً	ایضاً	چون خاطر جستن صائب دربہار آن خاطر بلبل بجو تا ورخزان - بینوائی کم گشتی از باغ و بستان کسی - گلستان حاصل نشود رضائے سلطان - تا خاطر بندگان نجوئی - ۱۲
جستن و جوییدن	سوچنا	اندیشیدن نرم کردن ۱۲ان	مضاع	ایضاً		چون رائے جستن شیخ شیراز خلاف رائے سلطان رای جستن - بخون خویش باشد دست شستن - ۱۲
ایضاً	چاہنا	خواستن		ایضاً	ایضاً	چون عذر جستن بمعنی عفو خواستن اسیر ہر گر از تقصیر بیش امید بیش - صرفہ ہا در عذر جستن دیدہ ام - و چون خون جستن صائب کہ با تو حرف شہیدان عشق میگوید کہ خون شبنم از آفتاب میجوید - ۱۲
جویانیدن	ڈھونڈوانا	متعدی جستن				
جُفتیدن بالضم ۱۲	باہم ملنا	باہم پیوستن	لِقاء و لُقی و مُلاقاۃ و تَواصُل	جفت امر نیز	جفتند	مولوی معنوی بالب دمساز خود گر جفتمی - ہمچو نے من گفتنیہا گفتمی - و جفت بالضم زوج کہ مقابل فرد است - والہ ہروی در مدح خواجہ احمد ؑ از شیخ چو شیخ ہست مردی - جفت پدر و ز خویش فردی - شیخ شیراز شنیدہ ام کہ درین روز ہا کہن پیرے - خیال بست بہ پیرانہ سر کہ گیرد جفت - ظہوری شود دسمہ با طاق ابروش جفت - توان نکہت از چین گیسوش رفت - خاقانی شہ چوکان آمدہ سلیمان آ زین بران باد صرصر انداز و - جفت طاق و سپہر و رشکند - جفتہ کان نگار و انداز د - و جفتی باہم جفت شدن حیوانات و بمعنی جماع و مباشرت مجاز است خاقانی از ان پردہ چشم بخون بکری آوردہ - کہ غم بالعبتان دیدہ جفتی کرد پنہانی و جفتی کردن نظر بجانب جیب یعنی تمام نظر کردن ظہوری مجنون بطاق قبلہ نظر جفت چون کند - ابروئے شوخ چشم قبایل برابر است - و جفت کردن جیب با چیزی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کنایہ است کہ از برابر کردن آن باین ظہوری باغیر خندہ جفت مکن سرخوشم مباد۔ ساغر لطاق ابرو شوخ دگر شم۔
جُنبیدن بالضم ۱۲	ہلنا	حرکت گرفتن ۱۲ ا ب ن	تحرّک	جنبش حرکت ۱۲	جنبد	جنبان بمعنی جنبیدہ فردوسی زمین جنب جنبان شد و روز تار۔ پس اندر فراز جنب آمد و پیش غار۔ ولہ دو لشکر بسان دو دریاے چین۔ تو گفتی کہ شد جنب جنبان زمین۔ و جنبش اوّل کنایہ از حرکت قلم قضا و حرکت فلک و حرکت سیارات از برج حمل زلالی اوّل جنبش کہ بر رقم رفت۔ در ہفت قلم رو قلم رفت۔
ایضاً	ہلانا	حرکت دادن ۱۲ ن	تحریک	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن و این مجاز است ۱۲ ان ب	تحرّز	ایضاً	ایضاً	سعید اشرف رسیدہ سبزہ بخطش کنون نزدیک خشکیدن۔ بجنبیداے ہوسناکان کہ وقت آبیدادن شد۔ جنبک جنبان کنایہ از حرکت جماع ۱۲
ایضاً	چونکنا اور بیدار ہونا	جستن		ایضاً	ایضاً	چون از خواب جنبیدن نظیری حسن جنبید ز خواب و مژہ برہم زد۔ فتنہ برپا شد و نیشی برگ عالم زد۔ ۱۲
ایضاً	خبردار ہونا	خبردار و آگاہ شدن و وارسیدن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون بخود جنبیدن یحییٰ کاشی بادگینت چون دزد عاشق چو نخل میوہ دار۔ تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتادہ است۔ ۱۲
ایضاً	نصب ہونا	علم گردیدن		ایضاً	ایضاً	چون رایت جنبیدن انوری چون در سواد ملک بجنبید رایتت۔ آن در ہواے سایۂ او بیخ و بار ملک۔ تقدیر گفت خیمہ مکن بین کہ آمد آنکہ۔ ہست از ہزار گونہ شرف یادگار ملک۔ ۱۲
جنبانیدن	ہلانا	متعدی جنبیدن ۱۲ ان	تحریک		جنباند	جنبان متعدی و لازم ہر دو آمدہ مثال معنی لازم طاہر وحید لب نمی بند و زافغان تا جرس جنبان بود۔ می طپد در سینہ دل تا بانگ و غوغا بشکند۔ و این جنبان امر ازین باب است چنانکہ بجنب از جنبیدن بود۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	بجانا	کوفتن			ایضاً	چون جرس جنبانیدن حزین طپیدن دل من میکند خروش حزین۔ بگوسے او

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						چوجرس پاسبان بجنباند-۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون سنان جنبانیدن حزین بسینہ چون مژه او سنان بجنباند- طپیدن دل من آسمان بجنباند-
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون کلید بقفل جنباندن حزین بس است خاموشیم وقت آن رسید که دل- کلید ناله بقفل وهان بجنباند-
ایضاً	برہم کرنا	درہم وبرہم کردن			ایضاً	چون جهان جنباندن و آشیان جنباندن حزین سماع زمزمہ بیخودانہ پاسے مرا- بہر زمین کہ بگوید جہان بجنباند- بگوشش بنیہ گزار و درآے آہن دل- ہجوم نالہ مرا آشیان بجنباند-۱۲
جنگیدن	لڑنا	کارزار کردن ۱۲ن		جنگ	جنگد	جنگلی و جنگاور و جنگور و جنگار ہر چہار بمعنی کارزار کنندہ ۱۲ن
جنگانیدن	لڑانا	کارزار کردن فرمودن ۱۲ن			جنگاند	
جوزیدن	غمگین ہونا	غصہ خوردن واندوهگین شدن ن ب ج		جوزاک	جوزد	
جوشیدن بواو مجہول ۱۲	ابلنا	جوشش زدن ۱۲ن	جیش و فور	جوشش و جوشش و جوشاک مرادف آن	جوشد	میر خسرو چون قرابہ دیدہ از خمخانہ جوشاک شراب- شیشہ خانہ بین کہ بہر او چہ سان آراستہ ۱۲ن
ایضاً	ہجوم لانا	ہجوم آوردن		ایضاً	ایضاً	گلستان سوال کردم وگفتم جمال روی ترا- چہ شد کہ مورچہ برگرد ماہ جوشید است ایضاً از جوش گدایان بیچارہ بودی ۱۲
ایضاً	کمال توجہ کرنا	بغایت التفات وتوجہ کردن		ایضاً	ایضاً	آصف پی دل بردن مردم تملق راسبب کردم- بدشمن نیز جوشیدم بدان گرمی کہ تب کردم-۱۲

جوزیدن [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی پارسی از لغت ژند با علامت ایضاً	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
جوشانیدن	اوبالنا	جوش دادن			جوشاند	
جولیدن		بوزن ومعنی ژولیدن برای فارسی که بیاید ۱۲ ن				
جیستن	اوچهلنا	برجستن ۱۲ اب				و در برهان بمعنی فروختن هم هست ۱۲ اب
جاتونتن [۵۱]	آنا	آمدن ۱۲ اب ن	مجئ			
جاسونتن [۵۲]	رکهنا	داشتن ۱۲ اب ن				
جاگونتن [۵۳] باکاف فارسی ۱۲	لانا	آوردن ۱۲ اب ن				
جامشونتن [۵۴]	پهونچنا	رسیدن ۱۲ اب ن	اِنْتِهاء			
جامنونتن [۵۵]	کهنا	گفتن ۱۲ اب ن	قَوْل قَوْلَة مَقَال مَقَالَة			
جاتونتن [۵۶]	هونا	بودن ۱۲ اب ن	کَوْن			
جبتونتن [۵۷]	بیٹهنا	نشستن ۱۲ اب ن	جلوس			بجیم وتاے قرشت وبای موحده وواو ۱۲ اب
جگیتبونستن [۵۸]	لکهنا	نوشتن ۱۲ اب ن	کُتُب و رَقْم			باجیم تازی وکاف فارسی وتای قرشت ویای تحتانی وواو ونون وسین مهمله ۱۲ اب
جگرونتن [۵۹]	مارنا	زدن ۱۲ اب ن	ضَرْب	"		باجیم وکاف فارسی ۱۲
جمیتونتن بروزن بیابانی ... ژند	مرنا ... ژند وپاژند ۱۲ اب	مردن ۱۲ ب ن	موت			باجیم ومیم ویاے تحتانی وتاے فوقانی وواو ۱۲
جوسبونتن بروزن ... لغت	لینا ... ژند وپاژند ۱۲ اب	ستدن و گرفتن ۱۲ اب	آخذ			

[۵۰] بروزن بازوبخون لغت ژند وپاژند ۱۲ ا
[۵۲] بروزن بازوبخون لغت ژند وپاژند ۱۲ اب
[۵۳] بروزن بازوبخون لغت ژند وپاژند ۱۲ اب
[۵۴] بروزن تازوبخون ... تای فوقانی بعد میم لغت ژند وپاژند ۱۲ اب
[۵۵] بروزن تازوبخون لغت ژند ... ونون بعد میم ... وپاژند ۱۲ اب
[۵۶] بروزن آبزوبخون لغت ژند وپاژند ۱۲ اب
[۵۷] بروزن ... بخون لغت ژند وپاژند ۱۲ اب
[۵۸] بروزن ... لغت ژند وپاژند ۱۲ اب
[۵۹] بروزن ... لغت ژند وپاژند ۱۲ اب

باب جیم فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ و سند وغیرہ
چاویدن بواو بروزن کاویدن ۱۲ اب	فریاد کرنا چڑیا کا جس وقت ہاتھ آشیانہ میں اوسکے لگاوین ۱۲	فریاد کردن گنجشک وقتیکہ دست بہ آشیانہ او زنند ۱۲ ان ب		چاؤ چاؤ آواز گنجشک ۱۲ اب ج	چاود	در برہان ست چاو چاو بروزن کاو کاو و شور و غوغا و قصد او بانگ گنجشک را گویند وقتیکہ جانورے قصد گرفتن او کردہ باشد یا کسی دست بآشیان او کند کہ بچہ او را برآرد ۱۲
ایضاً	چلانا کل حیوانات کا ۱۲	بانگ کردن سائر حیوانات و این مجاز است ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
چاہیدن بہای ہوز ۱۲	سرد ہونا	سرد شدن ۱۲ ن بہار	بژدہ		چاہد	طاہر وحید در صفت ثعلب فروش گوید ؎ دل من زخو بسکہ چاہیدہ است ۔ مگر گرمی از ثعلبش دیدہ است ۔ ملا فوقی یزدی شدم بدرس و چاہید فوق دین سر و مغزم ۔ زبس بگوش سخنہاے سرد میر و دانجا ۱۲ ان
چپیدن بروزن کشیدن ۱۲	میل کرنا بجانب چپ	میل کردن بجانب چپ ۱۲ ان		چپ نقیض راست	چپد	و نیز چپ کنایہ از بی اصول و بی آہنگ شدن است ہندی بی تال و بے سُر ہونا و نیز بمعنی مکر و فریب و دغا و ترک و طرح چون چپ دادن کنایہ از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن را نیز گفتہ اند و چپہ بفتح اوّل و ثانی مشدد کسی را گویند کہ پیوستہ کارہا را بدست چپ کند و بتخفیف ثانی تختہ باشد و ستہ دار بہ ہیئت بیل کہ کشتی بانان بدان کشتی رانند ۱۲ ب
چپیدن	ایک طرف سے دوسری	از طرفی بطرفی دیگر گرویدن ۱۲ ان	عُدول نُعال وصلتہ عن	ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
	طرف پھرنا ۱۲					
چپسیدن و چفسیدن و بافا ۱۲ چوسیدن و چسپیدن	چپکنا	پیوستن بچیزے ۱۲ اب ن ج	لُزوق و لُصوق و لُسوق و التزاق و التساق و التصاق صلته بالیاء	چپس و چفس ۱۲ و امر نیز ۱۲	چفسد و چوسد چسپد	**مولوی معنوی** به پیوندید بایار قدیمی - چو ها چفسید بروامان الله - و له تو زآبی وان وهم بر آب چفس - چونکه واری آب از آتش متقس - و در برهان چپسید عام است از انکه کسی چیزے را بچیزے بچسپاند یا خود را بکسی وابندد **ابن یمین** سعی در تنقیص قدر خویش کرد - هر که کرد اهمال در تکمیل نفس - بارها اے نفس نافرمان ترا - گفته ام کز حرص بر دنیا مچسپ - و شاید که درین بیت چپس بفا بود بلکه همین اولی است بنظر قافیه شعر اول که نفس است و **چسپانده** دو کاغذ ملتصق که بران مشق کنند و آنرا بهند وصلی و وفتین نیز گویند و مقوا بهر دو معنی مجاز است **محمد سعید اشرف** بارقیبان مه سر پیشم اختلاط افتاده است - شست و شوے خوب خواهم داد این چسپانده را - **طاهر وحید** چو بر کار گشتم بدکان او - باندازه خط فرمان او - ندیدم بجز اشک افتانده - ندیدم بجز غیر چسپانده ۱۲ ان
ایضاً	مضبوط پکڑنا ہاتھ سے ۱۲	چیزے را محکم بدست گرفتن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	**چفسده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد ۱۲ اب
ایضاً	رغبت اور خواہش کرنا	میل کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
چسپاندن صف ۱۲	چپکانا	متعدی چسپیدن	الزاق و الساق و الصاق		چسپاند	و چسپانده که تحقیقش در خانه کیفیت چسپیدن گذشت ظاهر از همین مصدر مفهوم می شود ۱۲
چخیدن و چغیدن و چوخیدن	کوشش کرنا	کوشش کردن ۱۲ اب ن ج	جهد و اجتهاد و تجاهد	چخ کوشش ۱۲	چخد و چغد و چوخد	**ناصر خسرو** چون همیشه چون زنان در زینت دنیا چخی - گرت چون مردان همین در کار دین باید چخید - ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	لڑنا	ستیزہ کردن ۱۲ ان سج		ایضاً	ایضاً	ناصر خسرو مستی توست بست نخواہد - بامن چہ چخی کہ ہوشیارم - ابوالفرج رونی از دولت تو دست حسد کوتہ خواہم - با دولت تو خود کہ بچخد با کہ چخیدہ است - انوری شیر فلک آن شیر سراپردۂ دوران - در مرتبہ با شیر لبساطت بچخیدہ - ولہ شادمان باش اے فلک قدرت خداوندی کہ ہست - جای سفلولی فلک را اگر کنون با وی چخی - ۱۲ ج شیخ عطار در طپیدن سست شد پیوند او - در چخیدن سخت تر شد بند او - ۱۲ ان حکیم علی فرقدی بادہ چونا کہ غم با عکس چون خورشید او - بازنتواند چخیدن چون سہا با ماہتاب - فردوسی سپاہست یکسر ہمہ کوہ شخ - تو با بیل و با پیلبانان مچخ - ۱۲
چخیدن و چغیدن	دم مارنا	دم زدن ۱۲ اب	تنفّس	ایضاً	چخد و چغد	ناصر خسرو خدایا راست گویم فتنہ از تست - ولی از ترس نتوانم چخیدن ۱۲ ف
ایضاً	غصہ سے بھک بھک کر بات کرنا کسی سے	بر روے کسی جستن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
چوخیدن	ٹھوکر کھانا اور گرنا	لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن ۱۲ ان سج	کخضن تعتو عثار عثیر و تعثر			در جہانگیری است چوخیدن دو معنی دارد یکی بمعنی چخیدن کہ مذکور شد دوم لغزیدن را گویند و آنرا شکوخیدن نیز گویند ۱۲ فافہم
چریدن بالفتح بروزن پریدن ۱۲	چرنا	چرا کردن ۱۲ ان	رتع و رعی و رتوع	چرا	چرد	شیخ نظامی بشب زندگی آن شب چراگشت مست - چو ماہ آمدہ شب چراغی بدست ۱۲ ان چراخوار و چراخور و چرام و چرامین ہمہ بمعنی چراگاہ ۱۲ اب ج بروزن ہموار ۱۲ اب بروزن فراخور ۱۲ اب بروزن خرام بروزن نرامین ۱۲ اب ناصر خسرو خورسند شدی بخور گیتی - زیرا تو خرے جہان چراخور - نزاری قزون از صد ہزار اسپ و شتر بود - چراخورہا چو گنج از نال پر بود - سنائی آن شنیدی کہ در ولایت شام - بردہ بودند اشتران بچرام - شمس فخری حسود شاہ را و باغ امید - نماندست از ثمر غیر از سپید چین - چو حیوانیست ماندہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و لازم یا متعدی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						در بیابان - زبخت بدبہ آب و نہ چرا مین - و چرا گر بروزن سراسر حیوان چرندہ ۱۲ ب و نیز سندش در لفظ پریدن بابا ے فارسی گزشت ۱۲ چرندہ بروزن سمن بو مرادف چرندہ است ۱۲ اب
چرانیدن	چرانا	متعدی چریدن	اِرتاع		چراند	
چربیدن	غالب ہونا	افزون و غالب آمدن ۱۲ ان	بَرَاعة و غَلب و غَلَبة	چرب و چربش و چربو و چربی ۱۲	چربد	چربو و چرب بمعنی معروف و افزونی و غلبه و بمعنی رفق و ملاطفت و نرمی و مدارا و مواسا نیز نوشته اند چرب یک مثله و مصغر چرب چرابه و چربه چربی که بر روی شیر بندد و آنرا سرشیر و بترکی قیماق گویند حضرت نظامی بجیر (ملاطفت ۱۲) توان پاے روباه بست - بچرّ ماده طفل چرب زدست - ۱۲ اسیمی گیلانی بر مه آن روز ترنج و قلمش میچربید - که ز تاریخ بهار نیچه ترازوی ساخت - سعید اشرف بر قد شمع قدت می چربد - مینزند لعل لبت ساغر را - مخلص کاشی کواکب را فروغی نیست کز شمع و چراغ امشب - زمین در پله انصاف بر افلاک چربیده - شیخ نظامی من ار با تو چربم بهنگام کین - شوم قایم انداز روے زمین - ترازوے چربش فروشان برنگ - بود چرب و چربش ندارد بسنگ - لا ادری بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا باشی - که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو - خسروی اگرش شیر نر بچرب آید - بدلیرے ز شیر چرب آید - ظهوری مرا چه قدر که با غیر خویش را سنجم - از دوست قدر بچربیده عیب بر هنرم - و در بهانست که چرب بروزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزے از روغن و امثال آن باشد و چرب و خشک کنایه از بد و نیک و زیاده و کم و سخا و بخل و سخی و بخیل باشد و در بهار عجم است چرب بالا و چرب قامت کنایه از خوش قامت و بلند قد ۱۲ ب و چرب زبان و چرب گوی کنایه از فصیح و شیوا زبان و لهذا بر فریبنده و چاپلوس اطلاق کنند حضرت نظامی همان چرب گو مرد شیرین گزار - چنین چربے انگیخت از مغز کار - و در بهانست چرب زبان کسی که بسخنان خوش مردم را بخود راغب و از خود گرداند و کنایه از چاپلوس

صفحہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات فارسی با سند	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وفریب دہندہ ہم وچرب پہلو آنکہ مردم ازو انتفاع کنند وتیز بمعنی فربہ وچرب دست کنایہ از تردست وشیرین کار کلیم چون نسوزم از فسون سازی بخت چرب دست۔ خاک اگر بر سر کنم بر آتشم روغن شود۔ خاقانی از استخوان پیل ندیدی کہ چرب دست ہم پیل سازد از پئے شطرنج بادشا۔ ظہوری چو بر خوان اکرام واحسان نشست۔ بیک لقمہ دریوزہ شد چرب دست۔ ودر برہان چرب دست بمعنی جلد وچابک وشیرین کار وہنرمند وغالب وصاحب ہمت وخردمند باشد نگاشتہ چرب آخور کنایہ از مکان فراخی عیش ونعمت ہ ہمت خاقانی است طالب چرب آخوری۔ چون سر کوئی تو ہست نیست مزیدی بر آن۔ ودر برہان کنایہ از فراخی علیش وکثرت وبسیارے علف وواب ۱۲
چرویدن بمعنی چرویدن بر وزن ... ۱۲ ب ن	تدبیر اور علاج چاہنا	چارہ وتدبیر جستن ۱۲ ب ان ج		چارہ تدبیر وعلاج ۱۲ وچار مخفف آن ۱۲ ب	چرود	منجیک او سنگدل ومن بماندہ نالان۔ اندر طلبش بسیار چرویدہ بشا کر بخاری یکے دانش نژوہے داشت کرزہ۔ بہ چرویدن نگشتہ ہیچ عاجز شمس فخری دولت ونصرت وسعادت را نیست کاری ورلے چرویدن۔ وچار وچارہ این لغت از اتباع است بمعنی علاج وتدبیر وچارہ بمعنی مکر وحیلہ ومفارقت تیر وبمعنی یکبارہم وباین معنی بسیار غریب است ۱۲ ب
ایضاً	دوڑنا	دویدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ودر برہان ست چرویدہ بروزن شرمندہ فانوس ومانند آن باشد کہ محافظت چراغ از باد کند وچراغپایہ را نیز گویند وبمعنی چارہ جویندہ ودوندہ ورزندہ ہم ہست ۱۲
چشیدن	چکھنا	پارہ از چیزے خوردن براے دریافتن مزہ آن ۱۲ ان	ذوق و ذواق و مذاق و مزہ و طعم و مذاقہ	چاشنی	چشد	وبعضی گویند ظاہر اچشیدن دراصل چاشنیدن بودہ کہ چاشنی ازو مشتق است وبکثرت استعمال الف ونون آن حذف شدہ ۱۲ ان واللہ اعلم بالصواب ودر برہان است چاشنی اندکی از طعام وشراب کہ براے تیز کردن بچشند وابتدائی زدن چوب را نیز گویند بر کوس ونقارہ وبمعنی نمودار وصفت ومزہ ہم ۱۲ ب ومرادف چشیدن بدیمعنی است چاشنی کردن ودادن وچاشنہ کردن ولب چش کردن کمال خجند وارو سے جان زحقہ لبہات دہد۔ باجان خستہ چاشنی ہم نمی دہی۔ شاعری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر فارسی	مصدر عربی	ماضی	امر	محاورہ و سند وغیرہ
						گوید ے یک بوسہ از رخت دہ و یک بوسہ از لبت - تا ہر دو را چشیدہ بگویم کدام بہ صائب خضر اگر چاشنی تیغ شہادت میکرد - ز آب حیوان بلب خشک قناعت میکرد سالک یزدی دانست چو ماہر کہ ازو چاشنہ کرد - این نان چہ قدر بے نمک این آب چہ شور است - صائب بوسہ شیرین دہان را مکرر ہمچو تند - کردہ ام لب چش لب شیرینی چون دشنام نیست - ۱۲ نفایس
چشیدن	کھانا اور پینا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	صائب مردان اگر نفس بفراغت کشیدہ اند - در زیر تیغ آب شہادت چشیدہ اند و چون طعمہ چشیدن بمعنی طعام خوردن ۱۲ بہار
چشانیدن	چکھانا اور کھلانا اور پلانا	متعدی چشیدن ۱۲ ان	اِذَاقَہ		چشاند	صائب یکدانہ انگور بزاہد مچشانید - حیف است فگندن بوبال اختر خود را - ۱۲ ان
چغریدن و چغزیدن	التفات کرنا	التفات کردن ۱۲ ن ب ق	اِلتِفَات	چغر	چغرد و چغزد	و در برہان ست چغر بفتح اوّل بر وزن صبر التفات نمودن و ترسیدن احوال کسے و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس سے نگریستن ہم ۱۲
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب - سر فرو بردہ و چغریدہ چو بوتیمار بید - ۱۲
ایضاً	واہمہ کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	زاری کرنا	نالہ و زاری کردن ۱۲ ان ج ب			ایضاً	مولوی معنوی در فنا جلوہ شود فائدہ ہستیہا - پس نباید زبلا گریہ و چغریدن کرد ۱۲
چفتن بر وزن رفتن ۱۲	ٹیڑھا ہونا	کج شدن و خمیدن ۱۲ ان	تَعَوُّج	چفت کج و خمیدہ و امر نیز ۱۲ ب	چفتد	چفتہ و چفت خمیدہ و عمارتی کہ سقف آن خمیدہ مانند طاق باشد و این باب بر وزن ہفتہ ۱۲ ان ب ج بجہم تازی نیز آوردہ اند خاقانی گیسو شدہ چفت و دادہ تزئین - زان چفت بجفتہ سلاطین - اثیر الدین اخسیکتی اے لب است کہ تو در خلوت و من تا السحر - از قد چفتہ لب خود حلقۂ در ساختہ ام ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
چکیدن بالفتح ۱۲	چوسنا	مکیدن ۱۲ ب ن فج	ترشّف و مَصّ و اِسْتِشاف وامتصاص ومَرْث ولَوْث	...	چکد	مولوی معنوی پستان آب میچکد آنرا که دایہ اوست طفل نبات راطلبد دایہ جابجا۔ ۱۲ ف ج
چکیدن بالفتح ۱۲	ٹپکنا	اندک اندک آب ریختن ۱۲ ب	قَطْر وتقاطُر	چِک رشحہ وامر نیز ۱۲	چکد	چکرہ براے مہملہ وچکلہ بلام مرادف چک کہ بمعنی رشحہ وقطرہ بود مولوی معنوی پاے آہستہ نہ کہ تا نچکد۔ چکرہ خون دل بہر دیوار۔ ۱۲ ان
چکیدن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش چکیدن از چہ زصائب زنوک آن مژہ امروز میچکد آتش۔ مگر بآبلہ دل رسید نیشترش ۱۲ بہار
چکانیدن و چاکانیدن متعدی آن ۱۲	ٹپکانا	متعدی چکیدن ۱۲ ان ب	قَطْر		چکاند و چاکاند	فرخی پیش سایل زرہچا کاند بہنگام جواب۔ پیش نحوی موی بشگافد بہنگام سوال۔ ۱۲ ان اہلی خراسانی کسی کو برلبم آبے چکاند نیست جز دیدہ۔ زبخت بد بود آنہم بصد خون جگر حاصل ۱۲
چکسیدن بجیم فارسی بوزن نفسیدن ۱۲	گھٹنا گھٹانا	کاستن ۱۲ ان	اِنْتِقاص	چکس بروزن قفس ۱۲ ان	چکسد	چکس کاغذی کہ درآن ادویہ وغیرہ پیچند۔ ہندی پوڑیا انوری نشست ویکی کاغذکی چکسہ روان کرد۔ حاصل شدہ ازکدیہ بجو جو نہ بمثقال۔ ۱۲ ا ج ن ونیز بمعنی ہرچیز خرد وکوچک وبیقدر وخوار ۱۲ اب ن
ایضاً	گلنا گلانا	گداختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	شرمندہ ہونا	خجل شدن وشرمندگی کشیدن ۱۲ ان ج ب		خجالت	ایضاً	مولوی معنوی صورادل شدہ جاذب چو عنین شہوت کاذب۔ زخوبان نیست عنین را بجز بخشیدن وچکس۔ ۱۲ ا ج
چلیدن فالفتح ۱۲	چلنا	رفتن ۱۲ ان	مشی	چال و رفتار وروش ۱۲ ان	چلد	میر خسرو از جلیچل تو پاے من زار شد کچل۔ من خود نمی چلم تو اگر میچلی بچل ناصر خسرو اگرچہ غرقہ از جہل خود ہمیدہ مباش۔ بعلم کوش وازین غرق جہل بیرون چل مولوی معنوی مخففش تا امید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				چالش و رفتار بنازکہ بتازی تبختر گویند ۱۲ ا ب ان چالیش شیع آن ۱۲		این نظر باآن نظر چالیش کرد۔ ناگہانی از خرد خالیش کرد کمال اسمعیل چون مہر فلک کند سواری۔ از چالش لاشہ خر چہ خیزد۔ امیر خسرو بمیدان شد و چالش آغاز کرد۔ بتحسین خسرو زبان ساز کرد۔ و چالشگر خرامندہ و روندہ و بمعنے حریص جاع ہم و بدین معنی بجیم تازی ہم ہست ۱۲ ا ب بہارن
چلیدن بالفتح	زیب دینا	زیب دادن و درخوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر نجات عالمی را بکشی گر جفا میچلدت۔ ہر چہ خواہی بکن اے شوخ بما میچلدت ۱۲
چنبیدن بالضم و بای تازی و بروزن جنبیدن	کودنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان ب ج	دثوب		چنبد	مولوی معنوی حلقہ حلقہ براو رقص کنان دست زنان۔ سوے چنبیدن ہر یک کہ منم بندۂ تو ۱۲ اج چنبک جست و خیز و بمعنی سنگ آہن ربا ہم و این مجاز است زیرا کہ گویا برائے گرفتن آہن جست و خیز می کنند و حق آنست کہ بدین معنی ہندیست ۱۲ ان
ایضاً	بہاگنا	گریختن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	ارزقی چنان گریزد دشمن کہ شیر رایت او۔ زہیبت تو بچنبد مگر بشکل شکال ۔۱۲
چنگیدن بالضم و کاف فارسی بروزن جنبیدن ۱۲	کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان	قول	چنگ سخن و گفتار و امر نیز	چنگد	خواجہ نصیر طوسی خمش بودن نکو فضلی است لیکن سخندانی کہ گویند ت گنگ ے بہان بہتر کہ در بزم افاضل۔ زدالشہا سے خود حبیب سے بچنگی۔ کتا معلوم گردد عاقلا کہ تو شاخ گلی یا چوب سنگے۔ و چنگ در توسی بمعنی منقار و برچیدن مرغ دانہ را و این مجاز است و بہر دو معنی بکسر ہم نوشتہ اند۔
ایضاً	چگنا	دانہ برچیدن مرغ ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	
چوشیدن و چوشدن	چوسنا	مکیدن ۱۲ ان ب ج	مص		چوشد	سیف الدین اسفرنگی حلق عدوت بنی کز جگر آب چوشدی۔ آب روانش از لب چشمہ خنجر آمدے۔ چوشنگ کوزہ لولہ دار ۱۲ ان
چہیدن	چکنا	بروزن و معنی چکیدن ۱۲ ان ب ج	قطر		چہد	

بروزن و معنی چکیدن ۱۲ ان ب ج

مصدر لغات	مصدر اردو	معنی فارسی یعنی اردو زبان	مصدر مرادف	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
چمیدن و بچمیدن و چامیدن	چلنا بناز	خراسیدن وبناز رفتن ۱۲ ان ب	میش و خطران مشبع آن ۱۲	چمش وچم و چام بمعنی خرام و رفتار بناز	چمد و بچمد و چامد	**بوستان** نرسید مرا با جوانان چمید - که بر عارضم صبح پیری دمید - وچم خرام و امراز خرامیدن **ناصر خسرو** نهاده خدایست در تو خرد - چو در نار نور و چو در مشک شم - گر از دین و دانش خبر بایدت - سوی معدن دین و دانش بچم - دوم معنی را گویند **ابوالحسن شہید** دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست - در شعر تو نه حکمت و نے لذت و نه چم - سوم بمعنی گناه **نزاری قہستانی** گفتمش کو چم چه چم برین برین سهو است و چم - مثلش نباشد در عجم شاهی ز نسل بوالبشر چهارم بمعنی چشم هم **سنائی** عالمی دیگر است عالم شان - نیست فرقی ز نور تا چم شان - و چمی بمعنی معنوی که مقابل صوریست و چمیان بمعنی معنویان و چمان و چمانه خرامنده و بناز رونده و بدین معنی به تشدید هم آمده **شفائی** تنگلو گرد باده شده ترکیب ز اجزای سوم انکه نامش بچمین ساخته سرو چمان - **خواجه شیراز** سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند - همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند - ۱۲ و بمجاز بمعنی پیاله و شراب **ناصر** چه لافی که من یک چمانه نخوردم - چه فضل است بس مر ترا بر چمانه - و چمانی ساقی و **چمش** بمعنی خرام و بمعنی چشم هم **فردوسی** بگرداند چشم گوزمان و چمش - همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش و چمشان خرامان **سیف اسفرنگی** سر خوش و چمشان چو کبک مست رفت - عاشقان را دل ز هجرانش بکفت - و چمچم بمعنی خرام **مولوی معنوی** سر باز زن از هستی تا راه نگردد گم - در بادیه مردان محو است تراچم چم - **پوربهای جامی** زمستان منهزم شد تا در آمد - سپاه ماه فروردین بچمچم - **سوزنی** تا تو چچم کنی شکسته بود - بسر سنگ بچچم چچم خر - و در مصرع دوم بمعنی استکه سم حیوانات باشد و چام چام بمعنی خم و چم که ناز و ادای خوبان است بروقت خرامیدن **منجیک** گفتا مرا چه چاره که آرام نیستم - گفتم که زود خیزد همی کرد چام چام و **قوسی** بمعنی هر زه گشتن و بگرد خود گشتن آورده و همین بیت مستشهد اوست و در برهان بمعنی دره هاے کوه و راهہاے به پیچ و تاب و چم گردش

[illegible] ۱۲ · [illegible] ۱۲ · [illegible] ۱۲

مصدر فارسی (?)	مصدر اردو (?)	معنی فارسی [illegible]	اسم مصدر (?)	حاصل مصدر	مضارع (?)	محاورہ وسند وغیرہ
						بمعنی خرامش میر صیدی طہرانی گذشت از ہر دو عالم باز منزلہا باودارے ـ دو چم گردشش بود دنیا وعقبی راہ عرفان را ـ چم گردشش زدن بمعنی خرامیدن تاثیر مصر از چمنش کہ در حلب نیست ـ چم گردشش اگر زند عجب نیست ـ وچمن در برہان بمعنی اسپ خوش راہ ونرم رفتار وگلزار وزمین سبز وخرم وصحن باغ وخیابان وبلندیہاے اطراف زمین کہ درمیان آن چیزے کاشتہ باشند وچمند اسپ کندرو وکاہل ومردم کاہل وتنبل وہیچکارہ رانیز گویند ۱۲ ب ن ج بہار
ایضاً	موتنا	شاشیدن وبول کردن ۱۲ ن ج	بُول	ایضاً	ایضاً	وچامین وچمین شاش وبول مولوی معنوی چارہ باید این جہان را از چمیج لیک نبود این چمین مار معین ـ وبمعنی غایط وبراز ہم مولوی معنوی بس کن کہ ہر مرغ اسے پسر کی خوش خورد انجیر تو ـ شطمہ بطوطی شکروان زاغ را چامین خر ـ ولہ گرچہ طوطی از شکر زندہ بود ـ زاغ را می باید ش چامین خورد ولہ بلبلان را جای می زیبد چمین ـ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ـ ۱۲
چمیدن	لچکنا	پیچ وخم خوردن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز چو باد صبا بر گلستان وزد ـ چمیدن درخت جوان راسزد ـ چمد تا جوانست وسبز وخوید ـ شکستہ شود چون بزردی رسید ـ ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	اندوختن وفراہم آوردن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	چون مال وجہان چمیدن فخر جہان ومال جہان بسر چمیدہ تست ـ بشہر یار سے وپرویزی آن چمیدہ سحر ـ ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی شما دست شادی بخوردن برید ـ بیک ہفتہ اندر چمید وچرید ـ ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پھرنا	برگشتن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
چمانیدن		متعدی چمیدن			چماند	فردوسی چمانندہ کرگس اندر نبرد ـ چمانندہ جرمہرہ نورد ـ بی بارہ کو چماند بجنگ ـ شما ید برو روے جنگی پلنگ ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	چلانا ہوا کا	وزیدن فرمودن			ایضاً	چون ہوا چاندن مولوی معنوی دم سخت گرم دارد کہ بجادوئی وافسون ۔ بزندگرہ برآتش بچاند او ہوارا ۔ ۱۲
چمیدن بالضم ۱۲	لاف مارنا اور فخر کرنا	لاف زدن و تفاخر نمودن ۱۲ ن ب ج	فخر فخار فخارۃ افتخار		چمد	داعی شیرازی در ہمہ جا چون تخلص رسید ۔ خانہ داعی ہمہ داعی کشید ۔ زانکہ فنا نام مرا کردہ گم ۔ گفت ز نام و لقب خود چمم ۔ ۱۲
چیدن و چدن	چننا	التقاط کردن	اِلتقاط		چینند و چیند	چون دانہ چیدن وخوشہ چیدن وریزہ چیدن صائب میزند طعنہ غفلت بتو کافر نعمت مور ہر ریزہ کہ از راہ گذرے چیند ۱۲ واشعار سند مصدر دوم یعنی چدن فردوسی گوید ہمہ گل چدند از لب رود بار ۔ رخان چون گلستان وگل در کنار بگشتند ہر سو ہمی گل چدند ۔ سراپردہ راچون بیاراستند ۔ ولہ چرا گل چدند از گلستان ما ۔ نترسد ہمانا ز فرمان ما ۔ وبرین قیاس چدہ وچدیم ومی چنم میرحسن دہلوی ہر خسے کش زیر پا افتد بدیدہ می چنم ۔ اللہ اللہ ہم بجا کش گور من کہ گل کنید ۔ میر معزی گاہے چینم زان رخ رنگین تو سمن ۔ گاہی مزیم زان لب شیرین توشکر ۔ ابو الفرج رونی بابرگ گل از گلکش ریزان شدہ نکتہ ۔ نکتہ چدہ در مجلس او باگل گلچین ۔ ودر برہانست چنیدہ بکسر اول ونون بروزن سفیدہ بمعنی چیدہ اعم از آنکہ چیزے از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بربالاے ہم گذارند یا بساط بگسترانند ۱۲
چیدن	آراستہ کرنا اور ترتیب دینا	آراستن و ترتیب دادن ۱۲ ان بہا			ایضاً	چون بزم چیدن مخلص کاشی بخلوت خوش بود با مہربان بزم طرب چیدن ۔ غزلہاے مناسب خواندن و با یار فہمیدن ۔ قاسم نچیدہ است فلک بزم عشرتے ہرگز کسی بیاد ندارد جوانی این پیر ۔ وچون بازار چیدن ظہوری ہر دو عالم بلہ بیگانگی دارد ۔ چو برکالاے دکان غمش بازار می چینم ۔ ولہ زبیداری نمی یابی کسی بر پایۂ ارمن زسودائی تو صد بازار در کنج دکان چینم ۔
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان بہا			ایضاً	چون دام چیدن ملا قاسم مشہدی طرفہ دامی چیدہ بر راہ ہوشیاری بی سبب ۔

ف چیدن اینجا بمعنی [illegible] است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با نام کتاب لغت	مصدر عربی	ماضی معروف	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خویش را در خانۂ خماری باید کشید - وچون بساط چیدن ظہوری بساط خوردۂ عیش بزرگان - دماغ چیدن در چیدنم نیست - وچون خوان چیدن ظہوری بروناصح مچین خوان نصیحت - کہ گوشم امتلاے پند دارد - وچون کرسی چیدن ولہ بلند افتاد دعوے عاقبت از چوب منصوری - سری میکنم کرسی بپاے دار می چینم - ۱۲
چیدن	لینا	گرفتن ۱۲ ان			ایضاً	چون بوسہ از چیزے چیدن عرفی لب مصیبت اگر حرز رحمت خواند - ہزار بوسہ شادی ز روے غم چیند - ظہوری چو از کام تمنا زہر حسرت بیشتر جوشد چہ حاصل در تخیل بوسہ از تنگ شکر چیدن ملا قاسم مشہدی بسکہ اسباب نشاط ما تنگ افتادہ است - می توان با پنبہ چید از شیشہ ما بادہ را - ۱۲
ایضاً	پونچھنا	پاک کردن چیزے را از چیزے ۱۲ ان بہار			ایضاً	چون اشک چیدن صائب سیکند با آستین جوہر ز روے تیغ پاک - آنکہ می چیند بدامن اشک از مژگان من - ۱۲ ان بہار وچون نم چیدن از چیزے مخلص کاشی لب شود ریش ار برونام دل افگار ما - آستین سوزد اگر چینیم نم از رخسار ما - ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ ان			ایضاً	چون آشیان چیدن عرفی آشیان ز عنقا و زاغ بچیدم بسر - سرقدم ساختہ در خار مغیلان رفتم - ۱۲
ایضاً	بہ ترتیب رکھنا	نہادن بہ ترتیب			ایضاً	چون بطاق چیدن چیزے حزین عشقست درین دایرہ در کار و دگر ہیچ - بطاق دلم چیدہ تمناصنمی چند - وچون نقطہ چیدن اثیر نقطہ چیند بر کنار خط او ستاد اوّلا - تا شود باخامہ دست طفل نوخط آشنا - ۱۲ بہار وچون دکان چیدن عالی ز سودایت توانگر گشتہ ام باین پریشانی - دکان آرزو چیدیم تماشا کن چہا دارم - ۱۲
ایضاً	منتخب کرنا	انتخاب کردن وگزیدن			ایضاً	چیدہ منتخب وگزیدہ ۱۲ ان
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ بہار				چون گل چیدن وثمر چیدن ورطب شیخ نظامی کزان باغ رنگین رطب چیدمی - وزو دادمی ہر کراو بدمی - ظہوری نسیم اتفاقی داشت درکار - گل امید را

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع سند	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نشگفتہ چیدیم - ۱۲
چیدن	کاٹنا	بریدن وجدا کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون سر چیدن صائب وستش بچیدن سرما کار تیغ کرد - چون گل بروے ہر کہ درین باغ واشدیم - وچون پر وبال چیدن ملک مشرقی چہ می چینی پر وبالم بمقراض - کہ از بال و پرم گل می توان چید - وچون ناخن چیدن سلیم دل عاشق نصیبی دار دار ناخن کہ چون میرد - ہمہ کس ناخن خود چیند وبرخاک اوریزد وچید وکان ہیچو خورشید گرویدہ است - پری ناخن دیو را چیدہ است - وچون شمع چیدن ناظم ہروی گر تیغ شدم بچون کشیدند - ور شمع شدم بہ تیغ چیدند - وچون کنارہ ورق چیدن وحید کنارہ ورق شعلہ را نچیدہ کسی - ز شرم نامہ من روسیاہ شد مقراض - ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن			ایضاً	چون دامن چیدن از چیز صائب بچہ امید درین بحر توان لنگر کرد - دامن از کشتی ما موج خطر می چیند - ۱۲
ایضاً	فراہم کرنا	گرد وفراہم آوردن ۱۲ ان			ایضاً	چون دامن چیدن صائب خویش را جمع کن از پردہ دران ایمن باش - کہ گل از خار توان چید بدامن چیدن - ۱۲ وچون لب چیدن ہنادی او چھو سکوڑنا ظہوری بیرانہ سر از نزاکت غم - طفلانہ لبی بگریہ در چین -
ایضاً	حاصل کرنا	بدست آوردن ۱۲ ان				چون گہر چیدن صائب دانہ از سینہ خود مرغ نظر می چیند - صدف از حوصلہ خویش گہر چیند - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن ۱۲			ایضاً	چون نظر از چیز چیدن احمد جام احمد از دوست چید نظر - بہ تشبیب وقرار خواہی کرد - وچون دام چیدن از چیز مرزا بیدل گلرخان دام نگہ از صید الفت چیدہ اند - گردش چشمی کہ موشم می بر وجام است وبس - ۱۲
چیدن	دور کرنا	دفع کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون زنگ چیدن صائب سخن عشق بود صیقل آئینہ جان - از دل سوختہ زنگار شرر می چیند - وچون غم چیدن ہمو گویدہ زسینہ غم ہی ناب می توان چیدن - گل نشاط ازین آب می توان چیدن - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی یا نام علامت	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	لکھنا	ثبت کردن			ایضاً	چون حساب در دفتر چیدن ؎ حساب صبر امسال ظهوری - همه در دفتر پارینه چیدیم - ۱۲
ایضاً	پھیکنا	انداختن			ایضاً	چون از دل بدر چیدن چیزی را ظهوری تف غم در جگر نگذاشت بیم آرزو دارم بزور گریه شادی ز دل حسرت بدر چیدن وله کنجی بنشین بساط بر چین - هر چیز جز او ز دل بدر چین - و چون حرف از لب بدر چیدن وله لبم مهر است و چشم تر خدا روزی کند روزی - که بنشینم نگه در چشم و حرف از لب بدر چینم - ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون تف چیزی از نفس چیدن ؎ چون گرم دعا شوی ظهوری - اول ز نفس تف اثر چین - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پایه برخود یا بخود چیدن قدسی مکن اینقدر موشگافی چو شانه - مچین اینقدر پایه برخود چو منبر - ۱۲
ایضاً	اپنے اوپر لینا	برخود گرفتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون درد چیدن صائب هر کرا باشد دلی می چیند از چشم تو درد - هر کجا نازی بود بیمار دار چشم تست - و حید همچو بیماری که چینند در دبیماری وحید - از خیال چشم بیمارش دل من خسته بود - و چون بلا چیدن ۱۲ ان
چیدن	ملتفت ہونا	ملتفت شدن ۱۲			ایضاً	چون بر کسی چیدن ظهوری تو پروا نداری که بر من بچیدی - جسد ابر رخم گریه پروین بچیند - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون مستی چیدن ظهوری تمامی هفته را کردیم شنبه - ازین مستی که در آدینه چیدیم - و چون بخیه بر چیزی چیدن ظهوری بروی کار من هر بخیه افتاد بر چیدیم - بکارم آمد آخر بر لب اسکار می چینم - ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن			ایضاً	چون مهر در دل چیدن ظهوری قیاسی ندارد ز مهرم چه پرسی - کسی مهر در دل بتخمین نچیند - و چون نازی ببالای زبان چیدن وله ندارم بیش ازین طاقت نگاهش کی دهد رخصت - که زار بهای زیر لب ببالای زبان چیدم - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			ایضاً	چون بالین چیدن ظهوری به بستر چو افتم کسی از برایم - بجز خشت آن کوی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی [illegible]	[illegible]	مصدر عربی	اصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							بالین سنجیند-۱۲
ایضاً	کہانا زخم وغیرہ کا	خوردن				ایضاً	چون زخم چیدن ظہوری ندارد دمی آنکہ صد زخم بردل- زتیغی بافسون تحسین نچیند-۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن				ایضاً	چون عطر در جیب چیدن ظہوری ز پیراہنی گر شمیمی نیارد- صبا عطر در برگ نسرین نچیند- و اینجا بمعنی مالیدن ہم توان گفت- وچون خلش در جیب چیدن ولہ مژہا ی دراز دشنہ گزار- چہ خلشہا کہ در ستان چیدند- وچون داغ بر جیب چیدن ولہ چنین خال کان شوخ بدکیش دارد- چرا داغ بر سینۂ دین نچیند- ولہ ہوس خام بجوشش آمدہ در سینہ دگر- داغہا بر جگر سوختہ چیدن دارد- وچون نشان بر چیزی چیدن ولہ نشان تا چند بر لب چشم از دندان ہوس دارم- کہ از لبس بوسہ کار سے بر لب لعلش نشان چینم- وچون روشنی چیدن ولہ ز داغت روشنی در سینہ چیدیم- مہ و خورشید در آئینہ چیدیم- وچون مہر بدل چیدن ولہ باسایش بدل شد رنج دشمن- بدل مہرش بجاے کینہ چیدیم- وچون دریا در جیب چیدن ولہ بسیل چشم لب خشکان چہ نسبت نیل وجیحون را- بجائی قطرہ کو دریا کہ در مژگان نچینم- وچون بریکدگر چیدن ولہ کاہد باوجود خلد در بیرون زبس تنگی- زبس یاد تو در خاطر روے یکدگر چینم- ولہ نمی افتد برون این اخگر ہجر از گریبانم- درون سینہ تا کی داغ دل بریکدگر چینم- وچون بریدن در جیب چیدن سہ ظہوری از تنا ہی این و آن قطع سخن او سے- ردم گنجی بریدن در زبان لا بہ گر چینم- وچون شعلہ چیدن ظہوری زرویش می سرایم گونہ در گلزار می چینم- زخویش می ستایم شعلہ و در طور می چینم-۱۲
چیدن	پانا	یافتن				ایضاً	چون جان در تن چیدن ظہوری بیدلان در تن از تو جان چیدند- بی غمت در نفس فغان چیدند-۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن، انداختن و ریختن ۱۲				ایضاً	چون نور چیدن و شور چیدن در جیب ظہوری از بزم تو نور در نظرہا چیدند- وز لعل تو شور در شکرہا چیدند- وچون رنگ در جیب چیدن ظہورے

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی لغات فارسی با معنی فارسی	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						نافه از بوی مویت آگندند- رنگ رویت در ارغوان چیدند- وله زگلگون گریه کام کرده شوق لاله رخساری- ز نسرین سر تنگم گونه در ارغوان چینم- وچون فروغ چیزی در جیب کسی چیدن وله زبان از دیدهٔ خورشید خیزد چهره تر گردد- فروغ حسن رخسارش اگر در داستان چینم- وچون شکر از جیب کسی در کام دهان چیدن وله بحرفی می توانی کرد شیرین تلخکامان را- چه شکرها که از نام تو در کام و زبان چینم- وچون خواب در چشم کسی چیدن ع بطواف در تو بیداران- خواب در چشم پاسبان چیدند- وچون فغان در دم کسی چیدن ع از ظهوری فغان نیم شبی- در دم مرغ صبح خوان چیدند- وچون گرمی در جیب کسی چیدن وله شهسواران تفته دشت طلب- گرمی برق در عنان چیدند- وچون چین در ابرو چیدن وله در ابرو کسی این قدر چین نچیند- چرا چین در آن زلف مشکین نچیند- وچون پرواز در بال مرغ چیدن وله نذر دل من نیاورده بختی- که پرواز در بال شاهین نچیند- وچون تسکین در خاطر چیدن ع ندارد ظهوری بهجر اضطرابی- که در خاطرش وصل تسکین نچیند- وچون شیرینی در جیب کسی چیدن وله ز حسرت تلخی در یوزه کردیم- چه شیرینی که در لوزینه چیدیم- وچون شکستن در کمر چیدن وله سزد از من گرانیهای بار اشتیاق خود- اگر با کوه گویم صد شکستن در کمر چینم- وچون آب و تاب در جیب کسی چیدن وله هنگام پیام آب و تابی- از اخگر اشک در جبین چین- وچون ناله در منقار چیدن وله مکتب خانهٔ درد تو در تعلیم شب خیزان- سحرخوان بلبلان را ناله در منقار می چینم- ۱۲
چرنگیدن [illegible]	جھنکار دینا	آواز و صدا کردن گرز وغیره بسبب زدن آن بر جای ۱۲			چرنگد	واین باب با جیم تازی هم گذشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
چغمونستن	کھڑا ہونا	استادن ۱۲ ب ن	قیام نهوض			

باب خای معجمه

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
خاریدن	کھجلانا متعدی	معروف	حکاکت	خارش	خارد	حکیم شفائی پیش همه کس سر توقع خاری - آن روز که جای دگرست بخارد - و پشت خار چیزیست که مثل تیر از چوب وغیره می سازند و پنجه واری بر آن نصب کنند و بدان پشت خارند ۱۲ ان
ایضاً	لازم			ایضاً	ایضاً	مثال خاریدن لازم از مصرعه ثانی شعر خانهٔ بالاتوان یافت یعنی سه آن روز که جای دگرست بخارد - ۱۲
ایضاً	بجنا	نواخته شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون کوس خاریدن شیخ نظامی ز خاریدن کوس خارا شگاف - پراگنده سیمرغ در کوه قاف - ۱۲
خاستن و خیستن	اٹھنا	مقابل نشستن ۱۲ ان	قیام	خیزش بمعنی برخاستن و برجستن ۱۲ ب	خیزد	خسته مخفف خاسته شرف سفر ده نه جز خفته در خواب دید است مثلث - نه جز خسته بیدار دید ست نامت - ۱۲ ج و در مضارع و امر و اسم فاعل این باب سین بزاے تازی بدل شود ۱۲
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی کشاوند سربسته گنجینه ها - کز و خیزد آسایش سینه ها - گلستان سعدی چو پرگشت وشکم در دخاست - سو ندارد همه اسباب راست - ۱۲ آ و چون نسیم خاستن حضرت شیخ نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت - دماغ خرد را معطر نماید - ۱۲ و چون آه و ناله خاستن علی خراسانی از دل همه آه و ناله خیزد - اشکم ز مژه چو لاله خیزد - و چون خورشید خاستن وله چه غمواری ز شبهاے دراز ما سیه بختان - ترا گز جیب خود در هر زمان خورشید می خیزد - و چون خط خاستن صائب خط سبز یکه ز پشت لب جانان خیزد - رگ ابریست که از چشمهٔ حیوان خیزد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا قریب المعنی بزبان اردو	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خاستن	آنا	آمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز از چیزے خاستن صائب حواس جمع من چون نو واز روزن رود بیرون چو از بیرون در آواز پاے آشنا خیزد۔ وصاحب بہار عجم خاستن درین شعر بمعنی بلند شدن نگاشتہ ۱۲ و چون شمع خاستن از تذکرہ نصیر آبادی شب نخواہم شود کہ پیش رخت شمع پر عاشقانہ می خیزد۔ و درین بیت خاستن بمعنی سوختن ہم می چسپد ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حکم خاستن شانی تکلو با عشق تو شانی بوجود از عدم آمد۔ کس را چہ کند حکم خداوند ہمین خاست ۔ ۱۲
ایضاً	بہم پہنچنا	بہم رسیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون اسباب چیزے از کسی خاستن صائب مرا اسباب عشرت از دل دیوانہ میخیزد۔ شراب و مطرب و معشوق من از خانہ می خیزد۔ ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	یوسف زلیخا بود معلوم کز سنگی چہ خیزد۔ بمعبودیش جز ننگی چہ خیزد۔ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	فقرہ سہ نثر ظہوری بلبان منقار بلبلان بنواے او نغمہ خیز آی نغمہ سرا ۱۲
خائیدن بہر دو تحتانی ۱۲	چبانا	نرم کردن چیزے را در زیر دندان ۱۲ ان	مضغ	خاش و خاے امر نیز ۱۲	خاید	خاش بشین معجمہ و در سروری و صواب خایش بتحتانی بین الالف والشین خائیدہ و خائستہ جاویدہ و بدندان نرم کردہ و در برہان خایید بروزن روایت مرادف خاید و جاود آمدہ ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو گرچہ فرزند زادۂ ملکیست ۔ سخت اگر نیست خاک مے خاید یحیی شیرازی چونکہ خود بس نبودہ بہر شان ۔ گہ زکون یکدگر خائیدہ اند۔ ۱۲
ایضاً	پھاڑنا	شگافتن		ایضاً	ایضاً	چون تیر جوشن خای گلستان نہ ہر کہ موی شگافد بہ تیر جوشن خاے ۔ بروز حملۂ جنگ آوران بدارد پاے ۔ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن		ایضاً	ایضاً	چون پشت دست خائیدن شیخ شیراز روی در روے دوست کن بگذار۔ تا عدو پشت دست میخاید۔ ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون ژاژ خائیدن حضرت اوستادی زاہد اژاژ مخاد رحمن خلد کجا ۔ سر دنارے چو قد آن گل خندان برخاست ۔ ۱۲
خبیدن بالفتحہ ۱۲	گلا گھونٹنا	خفہ کردن و		خبیدہ و خباد	خبد	شمس فخری بعہد عدل تو وزدان معذب خفہ اند خنک کسی کہ بود ایمن از عذاب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		گلو فشردن ۱۲ ب ن		بفتحتین ۱۲ بمعنی خفقہ ہر دو بابای فارسی ہم آمدہ اند		خبک اسدی پی پیل شد خستہ در دام او ـ سوران خبہ از خم خام او ـ خب امر بخوشیدن وخاموش بیاے فارسی ہم آوردہ اند ابن یمین ؎ فلک چون این سخن بشنید گفتا ـ بروابن یمین خب باش یعنی وخبک در برہان بمعنی گلوگرفتن ہم آمدہ ۱۲ و خپک بابای فارسی بروزن نمک بمعنی گلوفشردن وخفقہ وکلفت ہم وہم نان بزرگ ۱۲
خپیدن بیای فارسی	ٹیڑھا ہونا	بروزن معنے خمیدن ۱۲ ب	عوج		خپد	وآین مصدر مستقاواست از لفظ خپیدہ کہ در برہان بمعنی خمیدہ وخم شدہ آمدہ ۱۲
خراشیدن بروزن تراشیدن	زخمی کرنا	اندام خستن و پوست کندن ۱۲ ان ومجروح وریش کردن ۱۲ ب	جراح	خرشہ و خراش و آنالاآن بجریش بمعنی ریش وجراحت ۱۲ ان	خراشد	حکیم اسدی ز بس خون کہ ہر سوے پاشیدہ بود ـ زمین ہمچو روے خراشیدہ بود ـ خسروانی جہان بر شبہ دواو داست ومن چون او ریا گشتم ـ جہانا یافتی کامت کنون زین بیش مخراشم ـ ۱۲ ان و در برہانست خراش بمعنی رخنہ وبمعنی رخنہ کردن وخراشیدن واز کار افتادہ وسقط شدہ وناپکار ہم ومیوۂ خفت زدہ وپوسیدہ نیز ودر جہانگیریست خراش دو معنی دارد اوّل معروف دوم سقط واز کار افتادہ وخرشہ بمعنی خراشیدہ وخراشیدہ شدہ وبمعنی مجادلہ وجنگ کردن نیز ۱۲ ب
خراشیدن	ستانا	آزردن		ایضاً	ایضاً	بوستان چو دشمن خراشیدی ایمن مباش ـ وہمچنین سامعہ خراش ۱۲
ایضاً	چھیڑنا	جنبش دادن		ایضاً	ایضاً	چون رگ خراشیدن حافظ چنگ را بروست مطرب نه ومی ـ گورگش بخراش وبجز وشش زپی ـ ۱۲
خرامیدن	بناز وخوبی چلنا	رفتن بناز وتبختر ۱۲ ان	مَیْس	خرامش و خرام امر نیز ۱۲	خرامد	میر خسرو بہر زمین کہ چو آب حیات بخرامی ـ دہان عروہ بزیر زمین پر آب شود ـ شیخ نظامی بدرگاہ خسرو خرامش کنیم ـ بآئین پرستش رامش کنیم ـ شیخ شیراز بدو گفت سالار بیت الحرام ـ کہ اے حامل وحی برتر خرام ـ وخرام بمعنی نوید وخبر خوش ہم ـ فردوسی بسان کوے کو پیامی برد ـ ویا نزد شاہی خرامی برد ـ ولہ سپہدار زان گفتہا گشت رام کہ پیغام بد با نوید وخرام طغتارمی ز شمشیر زہر آب ولا نوید ـ زپیکان پولاد جان را خرام ـ وبمعنی ضیافت ومہمانی فردوسی چو طوس سپہبد بدید خرام ـ بباشیم

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						زد خوشدل و شادکام - ولہ خرام آر و رامشگران را بخوان - یکی خلعت آراسے بالای خوان - و بمعنی شادمانی فردوسی بپوند یک ہفتہ با نامی و رود - ابا سور و جشن و خرام و سرود - ولہ یکی شہر بدشاہ را شاہنام - ہمان از در سور و جشن و خرام - و بمعنے جمیل خوشتر و نیز فخر کاخ او پر خرام و جادو وش - باغ او پریتان کبک خرام شمس فخری تا نباشد لئیم ہمچو کریم - تا نباشد کریہ ہمچو خرام - رخ احباب سرخ و با بہجت - روی اعدای او ہمیشہ نقام - ۱۲
خروشیدن و اخروشیدن	چلانا	بانگ بلند زدن ۱۲ ان	صِیاح و صَخَب صَیح صَیحَہ صَیحَان	خروش و اُخروش و خُرُش بدون واو ۱۲ و خُرُوہ بدون شین و خُر بدون واو و شین بانگ بلند و فریاد کردن ۱۲ ان	خروشد و اخروشد	شیخ نظامی خسک بر گذرگاہ کین ریختند - رقیبان خروشیدن انگیختند منوچہری شادی و خوشی امروز بہ از دوش کنم - ہیچم دست زنم نعرہ و اخروش کنم - ۱۲
ایضاً	ایضاً	فریاد کردن ۱۲ ان	تَضَوُّر	ایضاً	ایضاً	کلیم تا دل طپید اشکم بنیاد شور کردہ - زنجیر می خروشد دیوانہ چون زجا شد - ۱۲
ایضاً	چھنچھنانا پانی کا تابہ گرم پر	آواز کردن آب بر تابہ گرم ۱۲ ان		آواز آب بر تابہ گرم ۱۲	ایضاً	میر یحیی شیرازی نشنید شبنمی گر بر گل باغ - خروشد ہمچو آب از تابہ و داغ - ۱۲
خروشانیدن صفحہ ۱۲	چلوانا	متعدی خروشیدن			خروشاند	

خرش بضم اول ... [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
خریدن	مول لینا	مقابل فروختن	شراء ۱۲	خرید	خرد	وبه تشدید نیز آمده شیخ نظامی نخرند کالا که پنهان بود ـ که کالاے وزدیده ارزان بود ـ میر معزی بخر وبخواهش دل وجان من ـ بیک موی زان زلف عنبر فشان ـ وخریده بمعنی بیع شده وکنیزک بچّه ودختر نارسیده را گویند ۱۲ اب وخریدار گیر چیزیکه زود فروخته شود ۱۲ ب بهار
ایضاً	گننا	شمردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجه شیراز یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ـ هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را ـ سے برابر قطره نشمارد طوفان را ـ ۱۲ ان
ایضاً	چھوڑانا	رهانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	صائب می تواند کوکب مارا خرید از سوختن ـ آنکه بر خال تو آتش را گلستان کرده است عرفی آنجا که سیکه وجیش آید به تکلم ـ زاسیب گرانی نخرد گوش اصم را ـ ۱۲ ان
ایضاً	بچانا	نگاهداشتن چیزے را بعوض چیزے ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی فروختم بغبار ره تو ملک جهان را ـ باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم ـ ۱۲ بهار
ایضاً	چاہنا	خواستن		ایضاً	ایضاً	چون به پرخاش خریدن فردوسی دو پرخاشخر با یکی نیکخو ـ گرفتند پرسش بهر آرزو ـ ۱۲
خزیدن ? بمعنی زوربین ۱۲	گمسنا	آهسته بجائی در آمدن ۱۲ ان ب	دلوج	خزان ۱۲ اب ونیز فصل معروف	خزد	وخزان مرادف خزنده هم ناصر خسرو چون خر بسبزه رفته بنوروز در خزان ـ ور زیر بر نخزان شده با کوه عصیر ۱۲ سے خزنده ۱۲
ایضاً	چھپنا	پنهان شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	انوری می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را ـ چون شپره در سایهٔ لطف تو خزیده ۱۲
ایضاً	گھٹنیون چلنا	نشسته براه رفتن مثل اطفال ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	وباین معنی مخفف خیزیدن است ۱۲ ن
ایضاً	سمانا	گنجیدن		ایضاً	ایضاً	چون تن خزیدن در چیزے کلاه کیان هم کیان راستر و ـ درین خز تن رومیان کے خزد ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خسائیدن و خسانیدن و خشائیدن و خسیدن و خشیدن	چبانا	خائیدن ودر زیر دندان نرم کردن ۱۲ ان سبج	مَضغ و عَلک و لَوک و قَصم		خساید و خسد	رودکی دریا دو چشم و آتش بروں ہمی فزاید۔ مردم میان دریا آتش چگونہ شاید۔ نشک نہنگ وار دو لرا ہمی خساید۔ ندہم کہ تا گوارد کایدون نہ خرد خاید۔ و در برہان است خسانیدن بروزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد ۱۲ ب
خستن بالفتح	زخمی ہونا	مجروح شدن ۱۲ ن				در جہانگیریست خستہ چہار معنی دارد اوّل تخم میوہا را گویند مانند شفتالو وخرما دوم بیمار و آزردہ امیر خسرو این ہر دو معنی در کور کردن پسران علاء الدین گفتہ کسی کو برکشید این دیدہ سر۔ لبان خستہ شفتالوے تر۔ دو چشم او چو دو عناب خستہ ہمیشہ خستہ و در خون نشستہ سوم زمینکہ بسیار کردہ باشد و مردم و حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار نمودہ خاک آن در زیر پاے آدم و دیگر حیوانات نرم شدہ باشد انوری در صفت اسپ خود گفتہ نی ازبخار خاستہ بیرون شدی بزور۔ نی از زمین خستہ برانگیختی غبار چہارم بمعنی برخاستہ و خستہ بند کسی کہ زخم می بندد و ہر چیز کہ آن را بر زخم بندند خواہ پارچہ باشد خواہ مرہم ۱۲ ب
ایضاً	زخمی کرنا	مجروح کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آزردہ کرنا	آزردہ کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رحم کرنا	رحم آوردن برکسی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	بوستان دلش بر جوان مرد مسکین بخست۔ کہ بارے دل آوردہ پوشش بہ بست ۱۲
خسودن و خسوردن بزیادت رای مہملہ ۱۲	کاٹنا غلّہ اور چارہ کا	درو کردن غلہ و علف ۱۲ ا ب ان ج	حصد و حصاد	خسور بمعنی درو	خسورد	در لواور المصادر خسودن را مرادف خسائیدن کہ بمعنی خائیدن است ہم نگاشتہ ۱۲ و اللہ اعلم بالصواب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				ہم بمعنی پدر زن ویدر شوہر ۱۲ فرہنگ جہانگیری		
خشودن بضم اول و فتح ثانی مخففش خشودن ۱۲ ب	چھانٹنا	پیراستن باغ وکشت از گیاه خودرو و خار و خاشہ و بریدن شاخہای زیادتی از درخت ۱۲ ان ب ج		خشود و خساره و بالکسر بروزن اجاره ۱۲ اب لن خسار و همرو باسین مهمله ۱۲ ان ختار و بالفتح بروزن قطار ۱۲ اب خشاده و بسین معجمه و داو ۱۲ اب ن ج خشار بشین معجمه و راء مهمله ۱۲ اب	خشود	شمس فخری من آنم که طبع ثناگسترم - بسر واو کشت ثنایت خسود فرخاری باغ دین وکشت دولت را بہ تیغ - کرو از خار و خس اعدا خسار - ولہ بہر بوی که باشد اہتمامش - نباشد حاجت رنج و خشاوه - ودر نوادر المصادر است که ختار باتار فوقانی و خشاوه بشین معجمه و واو درین ہر دو تحریف است ۱۲
بضم خسپیدن	سونا	خفتن	نوم		خسپد	
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	معاف ہونا	بحل شدن ۱۲ ابہار			ایضاً	چون خسپیدن خون مولوی معنوی دیده ام خون گشت و خون نمی خسپد - وین دلم از جنون نمی خسپد - ولہ انکہ کشت است ازپی ماروں من - کے نداند گہ نخسپد خون من - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خسپاندن ۱۲ ان	سولانا ولوٹانا	متعدی خسپیدن	انامة و تنویم		خسپاند	
خشکیدن بالضم ۱۲ ان	سوکہنا	خشک شدن ۱۲ ان	یُبس نُضُوب	خشک	خشکد	طاہر وحید در وصف سقا گوید ع مگو بیخ بدکان او کرده جا ـ که خشکیده از حیرت آب بقا ـ مرزا معصوم تبریزی از در دریست ای تازه نہال امید ـ دل خون شده قطره قطره از دیده چکید ـ از بسکه ز دیده ریختم گوهر اشک ـ مانند صدف کاسۂ چشم خشکید ـ فضل علی بیگ ممتاز تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم ـ در چشم ترم چون شرر خشکید نگاهم محسن تاثیر فیض از زاهدی مغز ترا وش نکند ـ آب کے تشنه لب از چشمۂ خشکیده خورد ـ خشکه و خشکار آردی که نخاله آنرا جدا نکرده باشند ـ خاقانی بدین نان ریزها سنگر کشب دارد برین سفره ـ که از درد ویژه بیهی است خشکاری در انبانش خشکسار زمینی که دور از آب بود و نیز باران بدان زمین نباریده باشد شیخ نظامی بهر خشکساری که خسرو رسید ـ بیابه باران گیا بر دمید خشک نانه نانی که بے نانخورش خورند مولوی معنوی چون روز کرده سید دوار سهر کسب و سهر که ـ تا خشکنانه ادشود از مشتری ترنانه ـ و خشک امار مرض استسقا و خشک سر بروزن قفل گرسته خوی و بیهوده گوی و سر زده کار و سوداے فتوریانه مزاج ۱۲ اب ج
خشکانیدن	سوکہانا	خشک کردن	ایباس		خشکاند	و صاحب برہان چند جا ازین مصدر متعدی نشان داده چنانچه او نگاشته خفتانیدن بروزن خشکانیدن ۱۲
خفتن و خفتیدن	سونا	خوابیدن ۱۲ اب ج	نوم	خفت و امر نیز ۱۲ و ماضی هم	خفتد	میر خسرو چو غافل خفته از پاس شبان میش ـ بخوابی هم نه بیند گرگ را پیش شیخ شیراز بخندید و زو بسته راے و گفت ـ تو باری زغم چند مانی بخفت ـ و خفتنگ و خفتو کابوس و آن گرانی است که مردم را بسبب کثرت سودا در خواب گیرد ۱۲
خفتن	بیٹہنا اونٹ کا بزانو	بزانو در آمدن شتر ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز شتر بچه با مادر خویش گفت ـ پس از راه رفتن زمانی بخفت ـ ۱۲

[illegible] بروزن [illegible] ۱۲

[illegible] بروزن خشکیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	مدفون ہونا	مدفون شدن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ نمایندۂ غار باشاہ گفت کہ کیخسرو اینک درین غار خفت ۔ ۱۲
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش خفتن ۱۲ بہار
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	معاف ہونا	بحل شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خفتن خون قاسم مشہدی خون عاشق خفت تا کرمی خونش نخفت ۔ آتشی دارو بزیر پاے پامالش کنید ۔ وخون خفتہ یعنی بحل شدہ واز قصاص درگزشتہ ۱۲ بہار
ایضاً	جمنا	ماست شدن وجغرات گردیدن شیر ۱۲ ب ج ن		ایضاً	ایضاً	چون خفتن وخفتیدن شیر ۱۲
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون خفتن شمشیر تیر در خون وکباب در نمک طاہر وحید زناز آن شوخ چون سوے دلم آشفتہ می بیند ۔ بخوناب دلم تیر نگہ را خفتہ می بیند ۔ ۱۲ ان
ایضاً	دور ہونا	فرو نشستن		ایضاً	ایضاً	چون فتنہ خفتن ۱۲ بہار
خفتانیدن		متعدی خفتن وخفتیدن			خفتاند	
خَفتن و خُفتن	ٹیڑھا ہونا	کج شدن و خمیدن ۱۲ ان			خفتد و خفد	ناصر خسرو امروز ہمی ضعیف بینی ۔ این قامت خفتہ نزارم میر معزی ۔ اے دہانت تنگ وزلفت خفتہ از ہم نشست ۔ پشت من چون زلف داری ودلم ہمچون دہان ۔ ودر برہان خفتہ بدین معنی بالضم بروزن گفتہ نگاشتہ ۱۲
خفیدن بضم ۱۲ ان	کہانسنا	سرفیدن یعنی سرفہ زدن ۱۲ ن ب	سعال ۵	خُفنہ ہندی کہانسی ۱۲	خُفد	
خَفیدن بالفتح ۱۲ ان	چھینکنا	عطسہ زدن ۱۲ ن	عُطاس	خفنہ عطسہ ۱۲ ان	خفد	مثنوی چھینک ۔ چون خفنہ صبح سعادت اثر ۔ غالیہ ساگرود باد سحر موید الدین

بوزن [illegible] ۱۲ ب [illegible] بالفتح ۱۲ ان

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی بزبان فارسی بامحاورہ	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
						دماغ صبح را درهمه خفیدن - زفیض روی او خورشید زاید ۱۲ ان
ایضاً	گلا گھوٹنا	خفه کردن و گلو فشردن ۱۲ ان		خفه گلو فشردگی	ایضاً	
خلیدن	چبھنا	فرو رفتن چیزے در چیزے و زخم کردن آنرا ۱۲	ستوک	خلش	خلد	انوری هر ساعتش از غصه گلے تازه شگفته - در غصه چو خارش همه در دیده خلیده استاد لبیبی بود بر دل ز مژگان خلنده - گهی تیر و گهی ناوک زننده ظهوری جوی خون از رگ ایمان بتراوش آید - خلش غمزه هندو پسرے در کارست - و خَلَه بفتحتین پنج معنی دارد اوّل هر چیز خلنده مثل جوالدوز و درفش و مانند آن دوم بادی خلنده که در شکم و اعضاے آدمی پیدا شود امیر خسرو این هر دو معنی بنظم آورده ؎ هر خَلَه خار که خوردم بگشت - صد خله هجر بجانم گذشت - مسعود سعد سلمان رو بیابان زخشم اندامها بیجان ز لغض - گوهی آوردند شان بالقوه دو در دخله سیوم بمعنی هذیان و هرزه درائی شمس فخری هر هیچ و آفرین که باندر ثناے تست - نزدیک عقل باشد افسانه و خله - چهارم چوب درازی که بدان کشتی رانند و آنرا خله چوب نیز گویند ناصر خسرو آب تیز است این جهان کشتیست راست - بادبان کن طاعت و دانش خله فردوسی سر بادبان نیز برگاشته - خله پیش ملاح بگذاشته پنجم بمعنی خالی سنائی مرد دین باش و مال را یله کن - خیز و دنیا بجملگی خله کن - عنصری از مهر او دران یله کرده - مهر او را ز دل خله کرده - ۱۲ ج و در برهان است خله چیزے که بتدریج و تانی کم کم بطرف شود - ۱۲
ایضاً	کھٹکنا	ناگوار افتادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	ناطق گر خلم در دل یاران منافق چه عجب - گل بدم از اثر صحبت شان خار شدم - ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ابسج		خل و امر نیز	خلد	؎ اگرچه غوغا از جهل خود شنید مباش - بعلم کوش ازین غرق جهل بیرون خل - ۱۲ ج و در نوادر المصادر شعر هذا السند چلیدن بجیم فارسی مرقوم است و الله اعلم و تحقیق این معنے در هر دو کتاب یعنی فرهنگ جهانگیرے و برهان قاطع بمقام لغت خل با خاء معجمه توان دید ۱۲

سه خارخلیدن ۱۲ مصحح

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با علامت لازم و متعدی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خلانیدن	چبھانا	متعدی خلیدن ۱۲ ان	تخش و تخز و غرز نسغ ندغ شولۃ ۹۲		خلاند	
خمیدن	ٹیڑھا ہونا	کج شدن و خم گشتن ۱۲ ان ب	اعوجاج انعطاف تأود انحناء تحنی	خم کجی کج ۱۲ ان	خمد	خمدہ مخفف خمیدہ و بمعنی خفتہ و خوابیدہ ہم و خمان بمعنی خم شدن و دو چیز خم شدہ را نیز گویند و بمعنی کمان ہم و در اصل خمان بود از کثرت استعمال خا بکاف بدل شد ۱۲
خمانیدن	ٹیڑھا کرنا	کج کردن ۱۲ اب	تأوید عطف حنو حناء تحنیہ تعویج		خماند	اسدی: خمانیدہ دُم چون کمانی ز قیر ـ همه نوک دندان چو پیکان تیر ـ فردوسی: خماند شما را همی روزگار ـ نماند خماننده هم پایدار ـ ۱۲
ایضاً	چڑھانا بتقلید حرف و حکایت و حرکات و سکنات	حرف و حکایت و حرکات و سکنات کسی را تقلید نمودن از روی تمسخر ۱۲ ان سبج			ایضاً	و این مجازیست کہ مشہور شدہ و شیرازیان این را آوجانیدن و آوجاندن و برآوردن گویند ۱۲ ان
خنبیدن بروزن جنبیدن ۱۲ ر	تالی بجانا	دست برہم زدن باصول ۱۲ اب	تصفیق تصدیہ تربیہ	خنبک ہندی تالی ۱۲	خنبد	مولوی معنوی: ای خواجہ سرمستک شدی بر عاشقان خنبک زدی ـ ہست خداوندی خودی کشتی گرفتن با خدا ـ ۱۲
ایضاً	اوچھلنا	برجستن ۱۲ اب ان		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
خنبانیدن	تالی بجوانا	متعدی خنبیدن ۱۲ ان			خنباند	
ایضاً	اوچھالنا	ایضاً			ایضاً	
خنبانیدن بفتح اول بروزن خنبانیدن ۱۲ ب	چڑہانا بتقلید حرف وحکایت وحرکات وسکنات	تقلید کردن گفتگو وحرکات وسکنات مردم باشد بعنوان تمسخر ۱۲ سبج			ایضاً	وشیرازیان آنرا اوالوچانیدن گویند ۱۲ اب
خندیدن	ہنسنا	دندان سپید کردن ۱۲ ان		خنده	خندد	خواجه شیراز — ای پستهٔ تو طعنه زده بر حدیث قند- مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند وخنده بمعنی خندیدن صائب بعاشقان سپه روز خنده بید رویست- تراکه صبح بناگوش شام میگردد- ودر لؤلؤ المصادر است که خندیدن زمین رستن نباتات است شیخ نظامی ز شیران بود روبهان را نوا- نخندد زمین تا نگرید ہوا وخندیدن گریبان واشدن گریبان است ناصر علی تا گریبان که برروی صبا خندیده بود- صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما- وخندیدن زخم وچشم بمعنی شگفتن صائب عقیقی ساز از خون جگر سیمای زرین را- سہیل شوخ چشم از غیرت خندیدن چشمت- وخندیدن رنگ وشریان جوشش زدن آن- و خندا خند مرادف خندان خندان انوری دفع چشم بد جهانی را همچنان زمزم خندا خند- ۱۲
ایضاً	ہنسنا بنظر تحقیر اور اہانت کے	دندان سپید کردن بنظر تحقیر وتوہین ۱۲	ضحک	ایضاً	ایضاً	ودرین مقام تحقیر وتوہین بصلهٔ بر مستعمل امیر شاہی سبزواری عقلم که بودی رہنمون خندید بر اہل جنون- من نیز می خندم کنون بر عقل دعویدار خود- ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا کنایتی یا اصطلاحی یا محاورہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خندیدن	ہنسنا بمقام تعجب	دندان سپید کردن بمقام تعجب ۱۲		ایضاً	ایضاً	درین مقام تعجب و شگفت بصلہ از امیر شاہی سبزواری کارم بسینہ تخم وفائی توکشتن است۔ خود عقل خندہ میزند از کار وکشت ما۔ ۱۲
ایضاً	ہنسنا بمقام نفرین	دندان سپید کردن بمقام نفرین ۱۲		ایضاً	ایضاً	درمقام نفرین و دشنام گویند فلان بکس زن خود خندیدہ باشد ۱۲
ایضاً	تازہ و شگفتہ ہونا	تازہ و شگفتہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن رخ سلمان ز آب دیدہ سلمان نہال حسن حی بالد۔ سحابی تا نمی گریدنمی خندد رخ زردی ۔
ایضاً	خوش شگفتہ ہونا علم ہونا	علم گردیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن طبع مولانا جامی بجد گرچہ ہزار اعجوبہ سازی۔ نخندد طبع کودک جز ببازی ۱۲ شانی تکلو زجان سپاری مغلوب جانستانی غالب۔ اجل بگرید و شمشیر آبدار بخندد۔ ؎ چو شمشیرش بخندد خصم گرید۔ بلی از خندہ برق است باران۔ ۱۲ انتال
ایضاً	سرجانا	ریختن دم		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن دم شمشیر ۱۲ وخندان شدن شمشیر کنایہ از وندانہ دار شدن شمشیر و مانند آن وحید شادی از پیران خم گردیدہ قامت بدنماست۔ قیمت شمشیر کم گردد چو خندان مے شود۔ ۱۲
ایضاً	پھولنا اور کھلنا	شگفتن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن گل عرفی گل کرشمہ بخندد چو چشم باز کنی۔ بہار عشوہ بریزد چو رخ بپوشانی۔ ۱۲
ایضاً	بھر جانا	لبریز شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن ساغر ۱۲ ان
ایضاً	کھلنا	کشادہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن بند جیب ۔ وحید بند نقاب تو چو خندان شود۔ سایۂ خورشید فروزان شود۔ ۱۲
ایضاً	پھڑکنا	طپیدان		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن شریان طالب آملی غمزہ چون نیش نگاہے بعتاب آلاید۔ ہر طرف در دل این شیفتہ شریان خندد۔ ۱۲ و این معنی غیر معنی جوشش زدن نیست۔ کہ در خانہ کیفیت خانہ اول مصدر ہذا گزشت ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خندانیدن		متعدی خندیدن			خنداند	عرفی گلی کہ خرمی وے را بخندانند چو فروردین - نہ آن گل کہ وداع شاخ گریاند زمستانش - ۱۲
خنیدن ٥ بفتح اول بروزن رسیدن ۱۲	آوازہ دینا کوہ وغیرہ کا	صدا دادن کوہ و گنبد و چاہ و مانند آن ۱۲ ان	اِصْدَاء	خنید ٥٢ یعنی آوازہ و شہرت و آواز طاس ۱۲ ب	خند	فردوسی ہمہ دشت زاوازشان می خنید - ہمی رفت تا جاے پیران رسید - خُنیدہ بالضم ستودہ و پسندیدہ شیخ نظامی بگیتی ازین خوبتر داستان - خُنیدہ نیامد بر راستان - اسکندر خنیدہ بپاک ستودہ بہ تیر - بدان گنج بخشی بدان شیر گیر - ۱۲ ج
ایضاً	مشہور ہونا	بلند آوازہ شدن و شہرت یافتن ۱۲ ان سباج		ایضاً	ایضاً	فردوسی یکی شادمانی بُد اندر جہان - خنیدہ میان کہان و مہان شیخ نظامی این پردہ دریدہ شد بہر سو - وین راز خنیدہ شد بہر کو - ۱۲
خِنیدن بااوّل مکسور ۱۲ ب ج	چوسنا	مکیدن ۱۲ ب ج				شرف سعد گہ از باغ تو لالہ می چینیدم - گہ از لعل تو شکر می خنیدم - ۱۲ ج
خوابیدن	سونا	درخواب شدن ۱۲ ان	نَوْم	خواب معروف و انچہ درخواب دیدہ شود و امر نیز ۱۲	خوابد	عرفی دشمن چو یافت حزم ترا گفت بازحل - چون بخت من بخواب کہ فارغ شدی زپاس - و خوابندہ مرادف خوابیدہ شیخ نظامی دریں رہ چو من خوابیندہ بسی است - نیارو کسے یاد کاینجا کسی است - ٥ سہی سرو شش بابالین خوابیندہ - سرشک از لالہ و گل بروسیدہ - و در برہان است خوابیدہ بروزن المیدہ مخفف خوابانیدہ باشد شیخ شیراز خوابیندش ز لطف برزانو - تقضی الامر کیف ما کان ۱۲ ات
ایضاً		غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون کباب در نمک خوابیدن ٥ میرود ستانہ برخاکم نمیداند کہ من - در کفن ہمچون کباب در نمک خوابیدہ ام - ۱۲
ایضاً	گرنا اور لیٹنا	افتادن و نگون شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون علم خوابیدن صائب خط عیان شد تا بساط زلف او برچیدہ شد -

٥ در برہان آمدہ خنیدن بفتح اول بروزن رسیدن پیچیدن آواز با گنبد و در کوہ و حمام و گنبد و امثال آن و آوازہ بلند شدن و شہرت یافتن را نیز گویند ۱۲
٥٢ بروزن ودید یعنی خنیدن آمدہ یعنی صدا و آواز در کوہ و صحرا و گنبد پیچیدہ و صدا را نیز گویند و آواز طاس را نیز گویند یعنی شہرت و آوازہ و بضم اول و بسکون ثانی پسندیدہ و ستودہ یعنی پسندیدہ ۱۲ ب

مصدرات	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف آن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						فتنہ ہا بیدار گردد چون علم خوابیدہ شد ۔ ۱۲
ایضاً	ٹھہرنا	اقامت ورزیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گویند کہ یکماہ در انجا خوابیدیم از اہل زبان بہ تحقیق پیوست ۱۲ بہار
خواباندن و خوابانیدن	سولانا	متعدی از خوابیدن ۱۲ ان	اِنَامَۃ	ایضاً	خواباند	میر خسرو با دخترا چو بالا رود ۔ چشم نخوابان کہ درانست سود ۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن بر چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خواباندن تیغ و سنان و مانند آن صائب بہ بیداری چہ خواہد کرد یارب بانظر بازان ۔ کہ خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشمت ۔ زمانای مشہور بہ خدنگ غمزہ آہو نگاہان تہمت ۔ آنکہ خوابانیدہ بر دلہا سنان پیداست کیست ۔ ۱۲ سنجر کاشی تیغ زہر آلود انچشمان ہندو کند شد ۔ بسکہ خواباند در ہم تیغ ابرو کند شد ۔ و این لازم معنی است نہ معنی آن چہ درین صورت تیغ وغیرہ بچون آلودہ می شود و خواب تیغ بمعنی ضرب تیغ مرزا بیدل بیدل از مژگان خواب آلود او ایمن مباش ۔ می کشاید فتنہ ہا چشم از کمین خواب تیغ ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بٹھانا اونٹ کا	نشاندن	اِبْرَاکْ	ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن شتر جامی دامن ز غبار رہ بیفشاند ۔ اشتر بکنار چشمہ خواباند ۔ ۱۲
ایضاً	پال کرنا	نہفتن ثمر در گیاہ وغیرہ برای پختن ۱۲ نوادر اللغات		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چھپانا	پوشیدن			ایضاً	چون چشم خواباندن کنایہ از تغافل کردن چنانکہ گویند فلانی چشم خود را خوابانیدہ است امی دیدہ و دانستہ تغافل کردہ است صائب دشمنان را دارم از تیغ تغافل سینہ چاک ۔ چشم خواباندن بود شمشیر خواباندن مرا ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواباندن چیزے در چیزی چنانکہ کباب در نمک و بادام و پستہ در شکر و نمک سالک یزدی من زبان خویش را در سرمہ خوابانیدہ ام ۔ ہمچو چشم شوخ اگر صد زبانم دادہ اند ۔ بیدل آنکہ چون گل زخم مارا در نمک خوابانیدہ است ۔ می چکد شور تبسم ہمچو صبح از بیکرش ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی [illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
خواستن	چاہنا	خواہش واراده کردن	مشیئة	خواسته خواہش طلب واراده ۱۲ونیز بمعنی دعا ۱۲ وتحسین ماضی نیز ۱۲	خواہد	خواہش چند معنی دارد یکی اراده چنانکه گویند خواہش خدا چنین بود است اراده ایزدی چنین بود دوم بمعنے دعا شیخ نظامی بخواہش نمودن زبان برگشاد ـ پس از آزین شاه را کرد یاد سیوم بمعنی مال ابوالحسن شہید دانش وخواہش اند نرگس و گل ـ که بیکجا ے نشگفتند بہم ـ ہرکرا دانش است وخواہش نیست ـ ہرکرا خواہش است دانش کم ـ ودر برہان خواہش بروزن بالش بمعنے مال واسباب وخواسته وخواستنی باشد وخواسته بمعنی مسئله ومال عسجدی یا به بند دیا کشاید یا ستاند یا دہد ـ تا جہان برپاست باشد شاه را این یادگار ـ آنچه بستاند ولایت آنچه بدہد خواسته ـ آنچه بند دپای دشمن آنچه بکشاید حصار ـ ودر برہان بمعنی مال واسباب وجمعیت وملک وآنچه والخواه باشد ودر ترجمه معنی ہم ہست چنانکه در عربی گویند یا سلمی فلان در فارسی گویند بخواسته فلان وخواستگار وخواستار وخواہش وخواہش گر ہر چہار بمعنے طلبگار خواه صیغه امر است وبہر تردید ہم آید خواجه شیراز من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم ـ تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال ـ وبمعنے خواسته شده ہم چون دلخواه وخاطرخواه وخواستی بمعنی ارادی چون حرکت خواستی بمعنی حرکت ارادی این یا بکلمه نزدیک معنی قربت کند چون دیوار میخواست که بیفتد ای نزدیک بود که بیفتد وتبیین این باب در مضارع وامر واسم فاعل بہا بدل شود چون خواہد وخواه وخواہنده وخواہد علامت استقبال ہم باشد چون خواہد آمد وخواہد رفت ودر خواه بمعنی گدا ودریوزه گر ۱۲ ج ن
ایضاً	مانگنا	طلب کردن ۱۲ ن	سُؤال مَسْئَلَة	ایضاً	ایضاً	فقره گلستان گفت از سن چیست بخواه ظہوری دل ز من مہر وام مے خواہد ـ جز ظہوری ضمان نمی خواہم ـ وصاحب بہار عجم نگاشته که ازین بیت ظہوری خواستن بمعنی شمردن نیز مستفاد می شود ہ از سحاب محیط حشمت تو ـ نه فلک یک حباب مے خواہم ـ ۱۲
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن ودریافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون نشان خواستن سعدی اگر خواہی از نیکبختی نشان ـ در ظلم بندے بر اہل جہان ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	امر	ماضی	محاوره وسند وغیره
خواستن	آرزو کرنا	آرزو داشتن		ایضاً	ایضاً	صائب سخت می خواہم کہ در آغوشش تنگ آرم ترا - ہر قدر افشرد دل را بیفشارم ترا - و این معنی قریب بمعنی اوّل است - ۱۲
ایضاً	روائی چاہنا	روائی آرزو کردن		ایضاً	ایضاً	چون حاجت خواستن معزی قصۂ خویش با تو دانم گفت - حاجت خویش از تو دارم خواست ۱۲
ایضاً	دوست رکھنا	دوست داشتن		ایضاً	ایضاً	چون سوال خواستن مجید ہمگر - اے جود تو زلذت بخشش سوال خواہ - وی عفو تو ز غایت رحمت گناه دوست - ۱۲
ایضاً	عفو چاہنا اور بخشانا	طلبگار عفو شدن ۱۲				چون گناه کسے از کسی خواستن یعنی شفاعت او کردن شیخ شیراز دران وقت نومیدی آن مرد راست - گناہم ز دادار داور بخواست - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن		ایضاً	ایضاً	نظامی سوم دل بشفقت برآراستن - ستم دیده را داد دل خواستن - بدان داد ملکت که شاہی کنی - چو داور شوی دادخواہی کنی - ۱۲
خواندن و خواندن با ظہار نون اول ۱۲	پڑھنا	مقابل نوشتن	قرآن و قراءة	خوان امر نیز ۱۲ ابہ	خواند	طاہر وحید بہر م وصل چون مکتوب ازان ناخوانده می آیم - که میدانم اگر مکتوب بفرستم نمی خوانی - فردوسی ہمه موبدان آفرین خواندند - ورا خسرو پاکدین خواندند - ۱۲
ایضاً	بلانا	طلب داشتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	عاقلخان بعد عمرے گر بسوی خویش میخوانی مرا - می پرواز محفل نظاره حیرانی مرا - سکندر نامه ارسطو سے بیدار دل را بخواند - وزین در بسے قصه با او براند ۱۲
ایضاً	گانا	سرائیدن ۱۲ ان	تغنّی و تغنیه	ایضاً	ایضاً	چون غزلخوان بمعنے مطرب ۱۲ ابہار
ایضاً	یاد کرنا	یاد کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو در نیم شب بر آرم ز خواب - ترا خوانم و ریزم از دیده آب ۱۲
ایضاً	سمجھنا	فہمیدن و در یافتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	طاہر وحید اے مخطط حکم قتل آورده بر ما بخوان - دل مبر گرمی بری مضمون این خط را بخوان - اے بفہم و دریاب چہ مضمون بفہم و دریافت علاقه دارد و ہمچنین درین بیت او ہ میر متداز کشور آسودگی دیوانگان - از سواد شہر این مضمون مشکل خوانده اند و چون راز خواندن خواجه شیراز ہر انکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند ای دریافت ۱۲

با واو معدوله بر وزن ماندن و بر وزن راندن ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا ہم معنی لفظ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						رموز جام جم از نقش خاک رہ دانست - ۱۲ بہار
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	و سندش در شعر نزود سیست کہ بجانہ تحسین مصدر بنا گزشت یعنی آفرین خواندند دیا کہ یہن خواندند ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون درس خواندن خواجہ شیراز بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پہلوے میخواند دوش درس مقامات معنوی زلالی از چون خواند بلبل درس فریاد - دلش را پر دو غنچہ کرد و لیس داد - ۱۲
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر کردن و معین نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی - یکے رابلنگہ کہ خویش خواند - دگر را بقدر رسن پیش راند - یعنی یک کشتی رابلنگاہ و مسقط الحجر ہمان کشتی مقرر کرد - ۱۲
خوردن	کھانا	تناول کردن	اکل	خورش و خورد و خور بمعنی قوت و روزی ۱۲		خوار و خوار و خوارہ و خوارہ و خوارک و خوراک و خورا و خوردی و خوردی و خوردنی و خوارہا بدون راء ۱۲ و خوراسے ہمہ مرادف خورش سنائی بدتو اگشتہ کندہ نیک کمن - بروزن سراسے ۱۲ خوار بارش بجاے خرابن تا خسرو تن خورا سے گو خوابد شد بتن تا کی جسکر - جانت عریانست تو بگردن کر پاس تن - فردوسی ابا خواست بزدانش چارہ نبود - ابا کوشش و زور خوارہ نبود - و خوان بمعنی طعام و مائدہ و خوال مبدل خوان و خوالیگر و خوالگر بمعنی طباخ و خوان ساز و مطبخی و سفرچی و خوار و خوارہ و خور ۱۲ اب حاجی امر نیز و در برہانست کہ خور و ماضی خوردنست کہ اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزہ ریزہ کرد و ہم در موید الفضلا نوشتہ اند و بمعنی در خور و لایق و سزاوار نیز ۱۲
ایضاً	پینا	نوشیدن	شرب	ایضاً	ایضاً	چون بادہ خوردن شیخ شیراز بادہ پر خوردن و ہشیار نشستن سہل است - گر بدولت برسی مست نگردی مردی - ۱۲
ایضاً	کمانا			ایضاً	ایضاً	گلستان علم از بہر دین پروردنست نہ از بہر دنیا خوردن ۱۲
ایضاً	مسخر کرنا	تسخیر کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون جہان خوردن و ملک خوردن بوستان طمع کردہ بودم کہ کرمان خورم - کہ ناگہ بخوردند کرمان سرم - شیخ نظامی بعہد از تو بدخواہ جان مے برد - بدین عہد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اساتذہ با حوالہ	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						رایت جہان سے خورد - ۱۲ ن
خوردن	تمتع اور فائدہ تام اوٹھانا	متمتع تام وولخواہ یافتن وبرخوردن از چیزے ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون بہشت خوردن یعنی از بہشت تمتع یافتن وبرخوردن است **بوستان** بہشت تن آسانی انگہ خوری - کہ بر دوزخ نیستی بگزری - آے از بہشت تن آسانی آنگاہ فائدہ دلخواہ حاصل کنی وچون مال وسرمایہ خوردن **شیخ شیراز** بخور چیزے از مال چیزے بدہ - زبہر کسان نیز چیزے بنہ ۱۲ ن فافہم
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ خوردن **صائب** بوسہ از کنج لب یار نخوردست کسی - رہ بگنجینہ اسرار نبردست کسی - ۱۲ وچون رشوت خوردن **امیر خسرو** وانچہ ز دست تو دہن میخورد - رشوت آسایش تن میخورد - ۱۲ بہار
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون خراج خوردن **ظہوری** از شہے کشور دل آباد است - کہ خراج دہ خراب خورد یعنی خراج دہد ۱۲ ن
ایضاً	اثرپذیر ہونا	منفعل ومتاثر شدن بچیزے ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون شادی خوردن ودرد وغم خوردن ورشک خوردن وتیمار خوردن وحسرت خوردن وخشم خوردن وندامت خوردن وافسوس خوردن وآفتاب خوردن وگرما خوردن وسرما خوردن وتشویر خوردن وشکست خوردن وشبخون خوردن وخشت خوردن وسیلی خوردن **سیفی** کار من خوردن خشت است بسر دانستم - تا بآن سنگدل افتادہ سروکار مرا **گلستان** غم زیردستان بخور زینہار - **ملا قاسم مشہدی** شکست آرزو در پادشاہے میخورم ورنہ - تن من برحصیر فقر شیری در نیستان بود مرزا **صائب** اگر روے عرقناک تو در مد نظر باشد - چو آب زندگی گرمائے محشر می توان خوردن - **بیدل** داغ عشق نپختگی از دل طمع مدار - خام است میوہ کہ خورد آفتاب کم - کباب حسن توام قدر خط نکو دانم - زسایہ ذوق نکرد آنکہ آفتاب نخورد **شفیع اثر** نی ہمین دانا ز اوضاع جہان افسوس خورد - ہر کہ شد بر خوان ہستی میہمان افسوس خورد - **سعدی** چارہ نیست بجز دیدن وحسرت خوردن - چشم حاسد کہ نخواہد کہ ببیند محسود - **فخری** تو در دو غم زبیخوری وچشم خون تو - وین زان بود کہ عاقبت کار ننگری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	[illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مصدر مضارع	محاوره و سند وغیره
							میر خسرو باز چو گنجشک دهن باز نیست - جای سخن در دهن باز نیست - پیر کهاو در دسیلی خورد - بعت عیداست که سیلی خورد ظهوری رطل صبوحی بجو نم درار - که خوردم شب خون خیل خمار - ۵ رشک رقیب میخورم لیک عوض نمیکنم - بالب خنده خیزاو دیده گریه زا خیز - خواجه شیراز نغز گفت آن بت ترسا بچه باده فروش - شادی روی کسی خور که صفائی دارد کمال اسمعیل زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر - زهی ندیده ترا چشم روزگار نظیر - انوری در بزم رشک برده از و شاخ ارغوان - در بذل شرم خورده از وابر و بهار - و همچنین سیلی خوردن و توانچه خوردن و چشم خوردن و مهره خوردن و سنگ خوردن و گمان خوردن و این خیلی غریب محسن تاثیر چون صدف همواری ما مقتضای طینت است - صفحهٔ ما مهره از پهلوی گوهر میخورد - کاشکی اهل جهان اهل بصیرت بودند - چشم تا کی کسی از دیدهٔ نادیده خورد - ۱۲ ان و چون نیش خوردن کلیم تا چند نیش عقرب از دخل کج خورم - کسب کمال شعر و علم را گزیده است - و چون چاک خوردن مسیح کاشی چاکها از وهم نسیم خورم - تا رهای کفیده را ماتم - و چون حد خوردن بمعنی سزای شرعی یافتن صائب بیگناهان در غضب حد گنهگاران خورند - میزنند از خشم شیران بر زمین دنبالها - و چون حیف خوردن حافظ بیاد سلطنت از ما بحز با پیچ حسن - وزین معامله غافل مشو که حیف خوری - و چون رم خوردن مفید از بسکه رم زدیدن صیاد خورده ام - پهلو بکوچه عدم آباد خورده ام - و چون لت خوردن ای کوفته شدن بلکه طغرا تا ورته پتک آسمان لت نخوری - همچون ورق طلا بردن آئی ز پوست ۱۲ بهار و چون هوا خوردن باقر کاشی آه سردی کشیده ام از دل گرم - رخ بهوشان گلت هوا نخورد - میر صیدی آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد - کز باز گشتن نگه خود هوا خورد - و چون وا همه خوردن جلال اسیر دل خورده اسیر تو دیا وا همه خوردیم - گر کعبه دلیل است چه باک است درین راه - ۱۲ بهار و چون زخم خوردن عرفی گر بگویم لذت زخمی که بر جان

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی فارسی یا مرادف مصدر	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خوردہ ام۔ خون بجوشش آید ز غیرت مرغ لبسمل کردہ را۔ ۱۲ و چون آب خوردن خم و سبو وغیرہ شفیع اثر کسی نداد میخانہ راہ زاہد خشک۔ خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود
خوردن	جلد طے کرنا	طے کردن بسرعت ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راہ خوردن ظہوری در تعریف اسپ ۵ این رخش کہ شاشش نجہد برق جہان چون صیت شہنشاہ دود گرد جہان۔ برپایدہ طے مکان مہمان ست۔ در راہ خورے نقش سُمش گشتہ دہان ۔ ۱۲
ایضاً	رکھی جانا	نہادہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ بر فسان خوردن کنایہ از تیز شدن او۔ محمد سعید اشرف فی تند گرد دآن ونہ این سودہ می شود۔ ہر چند تیغ مہر خورد بر فسان برف ۔ ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون خم خوردن ظہوری ۵ قد مردم از غصہ خم میخورد۔ بخاک رہ شہ قسم میخورد ۔ ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر نشان خوردن و پا بسنگ خوردن و صدا و نام بر گوشش خوردن و سنگ بر نخل خوردن و آدمی بر آدمی خوردن طغرا نظم شید انگشت تاراج سلیم طرفہ دزدی خورد بر دزدی دگر صائب ہر کہ غافل شود ایمن ز ملامت گردد۔ نخورد سنگ بر آن نخل کہ بے بر شدہ است طالب آملی برگوش خورد نام وصالے ولی چہ سود۔ کز صاحبان دیدہ بخوابش ندیدہ کس ۔ ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون رقم خوردن ظہوری ۵ صفحہ سینہ ہا نگر کہ ز داغ۔ رقم انتخاب خوردہ دلم ۔ ۱۲ بہار عجم
ایضاً	ناغہ کرنا	ناغہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون روزہ خوردن کلیم چون روزہ خوری جانب میخانہ روان شو۔ بہتر ز سفر چارہ براے رمضان نیست۔ اشرف می کشی کو زمہ و سال ندارد خبر۔ کی ہمین روزہ کہ ماہ رمضان راہم خورد۔ و در بہار عجم روزہ داشتن بمعنی روزہ شکستن نگاشتہ و درین معنی جاے تامل است چہ شکستن بعد داشتن می باشد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون جفتی خوردن مرغان ۱۲ ان
ایضاً	کاٹنا	گزیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون انگشت خوردن زلالی سازم شدہ از تو پردہ سوز۔ انگشت خورم چو شمع تا روز ۔ ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون روزگار خوردن و آمرز خوردن فرخی ہمہ آراستہ جنگ و فزایندہ کین ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						روزگارے بخوشی خورده وناپرده بزنگ - امروز بشادی بخورم باتو که فردا - ناچارم اباز بردمیسر بغزنین - ۱۲
خوردن	کوتاه کرنا	کوتاه کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون ریسمان خوردن صائب دل صاف در بند دنیا نباشد - بتاریج گوهر خورد ریسمان را - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن وکشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زیان خوردن سے بلبل از آشفتگی خود مگر - خورد زیانی وبسی شور شر - فرخی تراز من همه جز بندگی نمودن نیست - مراز تو همه جز رنج و درد خوارے نه - ۱۲ و این محاورات صاحب بہار عجم در سند خوردن بمعنے متاثر و منفعل شدن هم نگاشته ظاهر اقریب هم است ۱۲
ایضاً	آلوده ہونا	آلوده شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرد خوردن اسے گرد آلوده شدن صائب نخورد گرد عیش محمل لیلی در دشت - نیست جز عشق تماشاے دگر مجنون را - ۱۲
ایضاً	ملنا اور لگنا	پیوستن بچیزے		ایضاً	ایضاً	چون بر چیزے خوردن مصفر و قمی بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید - آب این سرچشمه طغیان کرده بر پل میخورد - طاهر وحید کنگره اش رنجتی از هم تمام - بوے گلش خوردی اگر بمشام - صائب طره خم به خمش شب همه شب مے لرزد - که نسیمی بچراغ دل سوزان نخورد - و چون تیر بر کسے خوردن صائب نیست جز تیرے که با خاکساران خورده است - بر زمین تیرے که از شست قضا افتاده است - ۱۲
ایضاً	گران گزرنا	گران گذشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون حرف بر دل خوردن صائب حرف سبک بر دل ما می خورد - ۱۲
خوراندن	کھلانا	بخورش دادن ۱۲ن	اِطعام		خوراند	آئین اکبری در آئین انعامی نگارد اسپ باید تا یکسال وجه خوراندن باید ۱۲ بوستان طعامش خوراند درویش سیر ۱۲
خوستن [illegible]	کوٹنا اور نرم کرنا یعنی کچلنا	کوفتن و نرم کردن ۱۲ ن				خوسته وخوست کوفته ونرم کرده چون جنگالخوست وآنخوست و پای خوست دپلی خوسته ودر برهان است خوسته با ثانی معدوله بروزن خسته بمعنی کنده و برکنده وبمعنی گندیده وبدبو هم آمده وخوست با ثانی مجهول بروزن پوست جزیره میان دریا

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل بالمصدر	ماضی	محاوره و سند وغیره
						راه کوفته شده را گویند و بایں معنی با واو معدوله هم گفته اند ۱۲
خوشیدن	سوکهنا	خشک شدن ۱۲ ان		خوش خشک ۱۲ و امر نیز	خوشید	شیخ اوحدی دو چشم من از عشق او چون ترست - لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش - شیخ شیراز بخوشید سرچشمهاے قدیم - نماند آب جز آب چشم یتیم - شمس فخری زہے فرشته صفت خسروی که در ملکوت - دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش - اگر نبودی فیض سخا و همت تو زشاہی درخت امید جهانیان همه خوشش ۱۲ ان
خوشانیدن	سوکهانا	خشک کردن ۱۲ ان			خوشاند	ابوشکور اگر خوشاند ت خشکی فزاید - وگر سردی خود آن بهشت گراید ۱۲ ان
خلیسیدن	بهیگنا	ترشدن ۱۲ ف	اِبتلال	ایضاً	خلیسد	
خیسیدن و خیسانیدن و خوسانیدن	بهگونا	ترکردن بآب ۱۲ ان	کرفت و نَقْع و اِنقاع بَلّ و اِبلال و تبلیل و استبلال		خیسد و خیساند و خوساند	و در فرهنگ ناصری خلیسیدن بمعنی ترشدن و خلیسانیدن را متعدی آن نگاشته ۱۲ چنانکه در صفوة المصادر است ۱۲
خیدن بروزن دیدن ۱۲ ب	ڈهنکنا	پشم و پنبه بر زدن ۱۲ ان	نَدْف نَفْش		خید	شیخ عطار جهان آتش و جودت پشم خیده - نمانده پشم و آتش آرمیده - وظاهرا بدین معنی مخفف فلخیدن است ۱۲ ان
ایضاً	ٹیڑها هونا	کج و خم شدن ۱۲ اب ان			ایضاً	ابوشکور الا تا ماه نو خیده کمانست - الا تا چون سپر باشد مه بدر - وظاهرا بدین معنی مخفف خمیدن است ۱۲ ان
خیزیدن و خزیدن و غیژیدن و غژیدن	گهسنا [illegible]	آهسته بجایے ور شدن ۱۲ اب ان ج	وُلوج	خیز و خز غیژ و غژ امر نیز ۱۲	خیزد و خزد و غیژد و غژد	مولوی معنوی آن طرفه مرغم کز چمن براعتماد خویشتن - نی دام و نی گیرنده اندر قفس غیژیده ام - ۱۲ ج

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصادر عربی	صیغهٔ امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خیزیدن و خزیدن و غیژیدن غژیدن	گھسٹنا چلنا	نشسته براه رفتن چنانکه اطفال مردم شل میروند ۱۲	زحف	ایضاً	ایضاً	ودر برهان است بچهار دست و پا براه رفتن و غیژیدن بثانی مجهول بر وزن و معنی خیزیدن است که بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان و مردمان شل باشد ۱۲
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ اب ن	زلل و زلة	ایضاً	ایضاً	
خوزانیدن		چفسانیدن				آین مصدر خوزانیدن بمعنی چفسانیدن در لغات موجوده جز فرهنگ جهانگیری یافت نشد ۱۲
خموشیدن	چپ رہنا	خاموش ماندن	سکوت سکت سکات صموت صمت	خاموش و خموش خامش و خمش و امر نیز ۱۲	خموشد	عرفی خموش عرفی ازین شکوهٔ ملال انگیز - زلاف حوصله یا دارد سطے کن این زاری - ۱۲
خموشانیدن	چپ کرنا	خاموش کردن	اسکات تسکیت	ایضاً	خموشاند	

باب دال مهمله

داختن	جاننا	دانستن ۱۲ ان بج	علم			
داخیدن	ایک دوسرے سے جدا کرنا	از هم جدا کردن ۱۲ ان بج	فصل			ورشید داختن و داخیدن را یکے پنداشته ۱۲ ان
ایضاً	نظر ڈالنا	نظر انداختن بر چیزے ۱۲ ان ج				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مرادف یا مصدر متعدی یا لازم	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
داخیدن	صاحب بصیرت ہونا	دیده ور شدن ۱۲ان بہج				
داون	دینا	مقابل ستدن ۱۲ان	اعطاء	داد بمعنی دوش و بخشش و عدل و انصاف ۱۲ان	دہد	واین باب صاحب دو مفعول است وگاہی مفعول دوم را حذف کنند ۱۲ان و دہی مرادف دہ کہ صیغۂ امر است رودکی آنچہ از رنج یافتیش بدل - تو بآسانی از گزافہ بدیش سلے مدہ اورا و در جہانگیریست داو بمعنی دار و اول معروفست دوم نام خوشتی است کہ آن را بہندی تیز داد گویند این دو معنی را شاعر نظم نمودہ ع امان اللہ آن گرگین ہمیداد میلادن - کہ گرگین است میل کردن او - زلبس عروم کہ از وی داد خواہند - گرفتہ داد سر تا پاتن او - سوم بمعنی عمر و سن و سال حکیم قطران نوروز بر تو فرخ و فیروز باد او - از بخت داد یابی و از داد برخوری - و بمعنی فریاد و فغان و راستی و اعتدال و دو ارسیدن و بہرہ را ہم گفتہ اند و در مضارع و امر و اسم فاعل این باب الف بہا بدل شود ۱۲ان
داون	کرنا	کردن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون وعدہ داون و فراموشش داون و خطا داون و سلام داون و آرشاد داون و انصاف داون و آواز داون و تصحیح داون و انزال داون و نالہ داون و جانشین داون ملا فوقی یزدی قصہ کوتہ رحم فوتید و وفا از ہم گذشت - جانشین ہر دو شان بغض و عداوت دادہ اند - صائب نہادہ برخ گل نقطہ ہاے شک شبنم - بباغ روکن و تصحیح این رسالہ بدہ - عاشق دل شدہ ہر چند کہ آواز دہد - کوہ تمکین تو مشکل کہ صدا باز دہد - طاہر وحید شاخ گل بر یاد لعلش جام ترپی می دہد - شاخ آہو از فغانم نالۂ نی می دہد - نظیری نیشاپوری رضوان کہ می ستود گلستان خویش را - انصاف داد خود کہ چو بزم حبیب نیست - محمد قلی سلیم خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی - چہ می شد اندکی گر بیوفائی یاد میدادی میر معزی دور فلک جز تو پس از پدر تو - خط وزارت بہر کہ داد خطا داد - شیخ نظامی بلخی در اندیشہ را جوشش دہ - در افتادگی

محاوره وسند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	معنی عربی	معنی فارسی با مرادفات	معنی اردو	مصادر
تن فراموش ده - ملا وحشی وعده جلوه چون دہی قدوه اہل صومعه - دررہ انتظار تو فوت کند نمازرا - ۱۲ان وچون سجده دادن اسیر نداوم سجدهٔ کرعهدهٔ خجالت برون آیم سرکوئی و فالیعنی عبادت خانهٔ خودرا تا تقیر سلامم میدہد جانان وچون غیر است ہمراہش - بنوعی میخلددردل که دشنام است پنداری - وچون شرح دادن صائب قرص خورشید است اوّل لقمه مهمان صبح - چون توانم داد شرح نعمت الوان صبح - وچون صیقل دادن شوکت نمیدانم که صیقل داده مرآت ضمیرم را - که زنگ خانهٔ آئینه میرزد غبار من خواجه جمال الدین سلمان خاک زنگار برآور دخوشا زنگاری - که دہد آئینهٔ دیده ودل راصیقل - وچون عرض دادن صائب دہم چه عرض سخن بر سیه دلان صائب - بخاک تیره چه ریزم شراب بخشش را ہ گوش روحانی نژادان بر کلامش می نہند - حور ورضوان چون بہ بینندش سلامش می دہند - وچون افشا دادن سنجر کاشی سرازل ورازازابد بعید دہی - چون طنطنهٔ عدل توہرجا دہد افشا - وچون پرورش دادن قاسم مشهدی تمام عمر صنت گریه کردم از نم اشکے - نه گل درباغ ونی خاری بهاموں پرورش دادم - وچون ترک دادن صائب نشسته شعلهٔ آواز بلبلان صائب - براسے خاطر گل ترک آه وناله مده - وچون جولان دادن ہ ورعنان راه ده ظهوری را - تادہد رخش برفلک جولان - وچون حساب دادن بمعنی حساب کردن صائب اگرچه دورم ازان بزم می توانم داد - حساب خندهٔ گل باشمار گریه شمع - وچون خم دادن میرزا نہی جعد دلبندان مگر روی مرا داد است چین - زلف مهرویان مگر پشت مرا داداست خم - ۱۲						
چون قصه دادن وشغل دادن وحال دادن میر خسرو غمزه زن گشت ماه صقلابی - فتنه را داد شغل بیخوابی - کیست کورا زباخبر گوید - شاه راقصه گداے دہد - وچون حال دادن اسیر لاہیجی عشق آنکو حال شده یا تو داد - وصت شاہی درنہاد ما نہاد ۱۲	ایضاً	ایضاً		فرمودن گفتن ۱۲ان	کہنا	دادن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا ترکی	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
دادن	سونپنا	سپردن وتحویل کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ظہیر الدین فاریابی زلفت بجادوئی ببر وہر کجا دلیست - ونگہ بچشم وابروی نامہربان دہد - ہندو ندیدہ ام کہ چو ترکان جنگجوے - ہرچہ آیدش بدست بہ تیر وکمان دہد - ۱۲
ایضاً	گرو رکھنا	رہن کردن وگرو نہادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون مصحف دادن درین مقطع ؎ داد مخلص دل بزلفش باہزاران التماس چون پریشانی کہ مصحف را بہندومی دہد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان				چون گوش بچیزے دادن وسر بپاے کسی دادن صائب ہیچ ہمدردی نمی یابم سزاے خویشتن - میدہم چون بید مجنون سر بپائی خویشتن - محمد قلی سلیم دادہ گل گوشی بفریادم درین گلشن سلیم نالہ ام گویا نظر بر عندلیبان آشناست - وچون نام دادن ظہوری زخش توکہ برق وباد نامش دادند - باسختی ہم نرمی کامش دادند چون اہل ارادت بکف داد عنان ہر چندکہ آب بی لجامش دادند - ۱۲ بہار وچون دست بدیوار دادن محمد قلی سلیم زضعف دست بدیوار دادہ آمدہ ام ہمیرو کام زمانی ستادہ آمدہ ام - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	نمودن وآشکارا کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون جمال دادن کمال اسمعیل مجذرات سماوی ور وجمال دہند - اگر تو آئینہ دل ززنگ بزدائی - ۱۲ ان وچون جلوہ دادن صائب زمیوہ ہای بہشتی ہزار رنا ہدرا - بجلوہ دادن سیب ذقن برآوردی - ۱۲
ایضاً	رخصت دینا	رخصت دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وبدینمعنی مخصوص است بالفظ دل طاہر وحید زجان نتوان جدائی کرد یارب خط جانان را چسان دل داد کز آغوش رخسارش برون آمد - میر یحیی شیرازی زدو ستیش دلم چون دہد کہ رو تابم - کہ ہر نگہ بنگہ گشت از تغافل سوخت - ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن راہ براے کسی تا بگذرد وحق آنست کہ دادن بمعنی مطلق گذاشتن است ۱۲ بہاران		ایضاً	ایضاً	چون کوچہ دادن وراہ دادن ملا سحابی از کوچہ تنگی کہ خرے میگذرد - رہ دادن او نہ از رہ تعظیم است - وچون جانب کسے دادن آصفی رفت بپہلوے رقیبان و دل ماخون شد - وہ کہ باجانب ما جانب اغیار نداد - وچون رنگ دادن صائب سیدہ رنگی ورنگے می ستاند ہر زمان - بسکہ دارد انفعال از چہرۂ دلدار گل - ۱۲ بہار
ایضاً	کرانا	کنانیدن		ایضاً	ایضاً	چون توبہ دادن وآشتی دادن وآشنائی دادن وملاقات دادن ووضو دادن میر معزی

مصطلحات	معنی اردو	مصادر فارسی مترادف یا ترجمہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						عدل و انصاف تواند بیشہ ایران زمین۔ آشتی داد است باشیر ژیان روباہ را۔ مرزا بیدل علیہ الرحمہ ؎ ما شہیدان را وضوئی دادہ اند از آب تیغ۔ سجدہ آموز سر ما نیست جز محراب تیغ۔ ۱۲ بہار و چون صلح دادن ملا وحی صفای روی عرقناک یار را نازم کہ صلح دادہ بہم آفتاب و شبنم را۔ و چون غسل دادن طغرا چو ساقی دہد غسلم از جوی می۔ کفن دہ تو ام لیکن از برگ نی۔ مرزا مقیم جوہری چو سازد کسی کشتہ از تاب خود۔ روانش دہد غسل در آب خود۔ غسل دادندش از گلاب و عبیر۔ تازہ کردند کسوتی چو حریر۔ و چون پرہیز دادن کسی را دانش با زچون دارم ز غم خوردن دل افگار را۔ کی تواند پرہیز دادن کودک بیمار را۔ و چون تیمم دادن میر خسرو وہر سجدہ پیش پایش ہم ز خاک پای او۔ دیدہ را دادم تیمم گرچہ غرق آب بود۔ و چون جماع دادن میر خسرو وانچو اجہ زنت کہ شیوہ ہا انگیزد۔ ہر لحظہ جماعی دہد و بگریزد۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	و بدین معنی در مکافات و سزا دادن نیز آید و در مقام ضرب و قیل بمعنی انعام و بخشش بر سبیل استہزا و تخریہ مستعمل شود۔ اسد بیگ ؎ بپا از چشم فرسودہ کورا دہید۔ ہمہ دستہا را بجون در نہید۔ و گوز دادن یعنی گوز زدن ملا فوقی یزدی کو تا لہ گوز بریشش از رہ گوگر یہ کہ ریشہ او خندہ بردہد۔ ۱۲ ان ولہ چون مروت وراز یت دار الفلاکت جلیتہ مردم اکثر گوز بر پا گاہ عشرت دادہ اند۔ ۱۲
ایضاً	نکاح کر دینا	منکوحہ کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان پیر مردی لطیف در بغداد۔ دختر ک را بکفش دوزی داد۔ ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن مالیدن غنی نمی سازد غذای چرب زایل ضعف پیکر را۔ کمان را گرچہ روغن میدہی فربہ نمیگردد۔ ۱۲ بہار
ایضاً		کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جاروب دادن کلیم بکوشش چون رسی ای اشک از بہخانہ یاد می کن۔ بیاد آستان او دہی جاروب مژگان را۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بٹھانا	نشاندن ۱۲ ابہا		ایضاً	ایضاً	گلستان بادشاہی پسر بمکتب داد۔ لوح سیمیش در کنار نہاد ؎ در دل تنگ مدار کلیم اشک شوق را۔ این طفل را کسی بدبستان نمیدہد۔ ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی اور ان کے مصادر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
دادن	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون توبہ بزبان دادن خواجہ شیراز یار دیرین مرا گو بزبان توبہ بدہ ۔ کہ مرا توبہ بشمشیر نخواہد بودن ۔ وچون راز بیرون دادن زلالی اگر بیرون دہم راز دل خویش کند پروانہ شکر سوزش خویش ۔ ۱۲
ایضاً	ڈبونا اور بہا دینا	فرو بردن ۱۲ بہانا		ایضاً	ایضاً	چون بآب دادن وبسیلاب دادن صائب گر برمی آرد از رنگین لباسان چشم شور ۔ داد شبنم دفتر گل را بسیلاب نظر ۵ متاع ہر دو جہان را بآب خواہد داد ۔ بنای خانۂ ناموس را بآب مدہ ۔ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن و افگندن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ بر جیب دادن علی خراسانی حیرت فگند دور مرا از نظارہ ات ۔ برای خویش پردہ ز شرم وحیا مدہ ۔ وبخواب دادن کسی را بخواب انداختن آنرا باقر کاشی مگر فہمیدہ آن بدخو اکہ خواہم کرد دل خالی ۔ کہ می افتد بہر سو مید ہد خود را بخواب امشب ۔ وچون خوے دادن والہ ہروی دہدم بآرزو خو کندم امید وشمن ۔ خرہ در سر تواضع نگہ انزہ تواضع ۔ ۱۲
ایضاً	لگانا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون تکیہ دادن علی خراسانی نمودہ می شفقتی چہرۂ فرنگ ترا ۔ بساز بالش گل تکیہ داد رنگ ترا ۔ مسیح کاشی بعہد دولت تو امن از جہان بودن ۔ بود ز عدل تو تکیہ بر اژدہا دادن سنجر کاشی از طنطنۂ عدل تو در بیشہ چو بیش ۔ از بیکر خود تکیہ دہد گرگ غنم را ۔ وچون حنا دادن محمد قلی سلیم بدست وپاے عروس چمن گل وسنبل یکی حنا دہد ودیگرے نگار دہد ۔ وچون خضاب دادن فوقی یزدی قیمت یاقوت ہنر لمن نداند چرخ ہم ۔ مید ہم بآنکہ از خون دلش ہر شب خضاب ۔ وچو سرمہ دادن چشم را ۔ سلیم چشم ما را سرمہ از حسن صفاہان دادہ اند عشقبازی در چمن باساق سنبل میکنم ۔ میر خسرو تا غبار ما دیانش چشم جان را سرمہ داد ۔ خاک را بر دیدۂ ما منت خالی نشست ناصر علی سرہندی بجز حرف بی صوتست فرہاد شہیدانش ۔ نمیدانم کہ داد این سرمہ چشم نیم خوابش را ۔ ۱۲
ایضاً	سمجھانا	فہمانیدن		ایضاً	ایضاً	چون حساب دادن محسن تاثیر بہر نقد دل کہ سے بردان دست خوش نگار ۔ آخر بما

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر مرادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						حساب بانگشت میدہد۔
ایضاً	پڑہنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون خطبہ دادن سلمان فلک بنام تو تا خطبہ داور عالم ۔ زمانہ جز تو کسے را بپادشا نخواند ۔ ۱۲
ایضاً	پڑہانا	درس دادن		ایضاً	ایضاً	چون سبق دادن غنیا تا ہی حلوائی سبق نالہ ہم تا بجوش الحانی چند ۔ میفرستم قفسی چند بگلستانی چند ۔ ۱۲
ایضاً	چبہونا	فرو بردن		ایضاً	ایضاً	چون خلہ زر چیزے دادن امیر خسرو در تعریف منارہ گوید ۔ ماہ نخسپد ہمہ شب تا سحر ۔ کز سر نخیش خلہ دارد ببر ۔ زان خلہ ہر بار کہ در ابروا د ۔ برق نجا جست و دگر جا فتاد ۔ ۱۲
ایضاً	بخشنا	بخشیدن ۱۲ امہا		ایضاً	ایضاً	چون خون دادن خون بخشیدن و قصاص نگرفتن طغرا در تعریف ساقی ۔ بجای بطلب گر کبوتر نشست ۔ دہد خون خود را بآن شوخ مست والہ ہروی خون خزان بغنچہ اسیدہ سپاد ۔ منت کشی بتر بتی از نوبہار کش ۔ ۱۲
ایضاً	بنانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون صورت دادن غنی تواند صورتے دادن خیال آن پریرورا ۔ مصور گر کشد از بال عنقا خامۂ مورا ۔ ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن ۱۲ امہا		ایضاً	ایضاً	چون گل دادن حکیم رکنا مسیح از عکس رخت گل اسیران گل داد ۔ وز بوسے خوشت دہان شیران گل داد ۔ تا از پی رویت آبجوان باز گذشت ۔ چون گلبن ترعصای پیران گل داد ۔ ۱۲
ایضاً	اوگانا	آوردن ۱۲ امہا		ایضاً	ایضاً	چون گل دادن شاخ شادمان کگر شاخ شکستہ گل ندہد لیک زلف یار ۔ ہر جا شکست خورد گل آفتاب داد ۔ ۱۲
داشتن	رکھنا	مقابل گذاشتن ۱۲ ن	وضع	داشت و داشتن نگاہداشتن و محافظت کردن ۱۲ اب	دارد	در این باب گاہے بیک مفعول آید چنانچہ گویند فلانی زور بسیار داشت یا مال بسیار داشت وگاہے بدو مفعول آید چنانچہ گویند فلانی فلان را دوست بسیار داشت صائب تا می روز دارد داغ از شوخی معلم را ۔ تا می شب نشیند گوشہ و از بکند بازی ۔ خواجہ شیراز ن دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد ۔ کہ چو سرو پاے بندست و چو لالہ داغ دارد ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی که لغت و نام آنها بکنایه حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						وور حاصل بالمصدر و مضارع و امر و اسم فاعل این باب شین برائے مہملہ بدل شود چون وآیش و وآرد و وآر و وآرا بمعنی دارنده و وآرو — بمعنی واشتے معزی ورداری چوچنگ — مرا در کنار خویش۔ چون زیر چنگ نالہ من زار نیستی — واشتہ معروف و کنایہ از کہنہ و فرسودہ واز کار رفتہ ناصر خسرو و اگر شد فرزد و کہنہ پیرہن جانت است — پیرہن باشد جان را و خرد راتن — عاریت داشتمی از تو تا یکچند — پیش تو نفگنم این واشتہ پیرہن — ۱۲ ج
داشتن	دینا	دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آواز داشتن کلیم دل بیہدہ افغان ز تو ناساز ندارد — چون شیشہ کہ تا نشکند آواز ندارد — ۱۲ ان و چون تسلی داشتن اسیر ہرگز آہوئے نگاہ تو نشد رام اسیر — دل خود را بچہ صیاد تسلی دارد — ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون صید داشتن علی خراسانی آنکہ تیر غمش آماج جگر خواہد داشت — ہر دم از تیر نگہ صید دگر خواہد داشت — و چون لاف داشتن غواصی یزدی ماہ تمام داشت بروی تو لاف حسن — زد وقت صبحگاہ بر و خندہ آفتاب — ۱۲ ان
ایضاً	قرار دینا	شمردن و قرار دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	فردوسی بر و ہیچکس چشم نگماشتند — مرا و را ز دیوانگان داشتند — ۱۲ ان
ایضاً	لائق ہونا	لائق بودن		ایضاً	ایضاً	ظہوری عشوہ مضطرم ساختہ دیدن دارد — قصہ ای بلب آوردہ شنیدن دارد — صائب پردہ بردار ز رخسار کہ دیدن داری — سر برآور ز گریبان کہ دمیدن داری — ۱۲
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون مرگ داشتن و این بجہت استمرار آید صائب فلک پیر بسے مرگ جوانان دارد — این کمان پشت سر تیر فراوان دارد — ۱۲ ان
ایضاً	پڑنا	دراز کردن		ایضاً	ایضاً	چون دست پیش کسی داشتن گلستان تن بہ بیچارگی در گرسنگی — بنہ و دست پیش سفلہ مدار صائب چو دست پیش تو داری — کسے گرہ کردی — دست بوقت خراش دل آنہیں چنگے — ۱۲

مصادر	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
داشتن	جاننا	دانستن		ایضاً	ایضاً	چون استوار داشتن خسرو گرت خیال بپرستش امان وہد۔ زنہار استوار نداری کہ کدیار اوست۔ وچون حقیر داشتن کیمیای سعادت لقمان بپسر گفت بدانکہ کسی کہ جامۂ کہنہ دارد اورا حقیر مدار کہ خدای او وخدای تو ہردو یکی است۔ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون پنجہ در پنجہ کسے داشتن طالب آملی داغم از صحبت شانہ کہ ہردم گستاخ۔ پنجہ در پنجۂ آن زلف پریشان دارم۔ ۱۲
ایضاً	ارادہ بیان رکھنا	ارادہ بیان داشتن		ایضاً	ایضاً	چون حکایت داشتن با کسی سلمان بیا کہ ہم زدہان تو با لبت لب من۔ حکایت خوشتن شیرین ومختصر دارد۔ ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون خبر داشتن انوری جستم چنان زجا سے کہ جانم خبر نداشت۔ کاندم بپاے می شدم از عشق تا بسر ۱۲
ایضاً	گناہ کرنا	گناہ کردن		ایضاً	ایضاً	مرزا بیدل ای کہ در دیر وحرم مست کرم می آئی۔ دل چہ دارد کہ در این غمکدہ کم سے آئی۔ ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون خدا خدا داشتن پناہ بخدا بردن نعمت خان عالی بمعنی زلفظ گرچہ نباشد جدا جدا۔ دارم براے وصل تو ہردم خدا خدا۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خطا داشتن علی خراسانی میزد زناوک مژہ عشاق راچو صید۔ این تیر بر نشانۂ دلہا خطا نداشت۔ وچون سجدہ داشتن صائب دیدہ من نیست گر شائستہ خسار تو سجدہ از دور دارم طاق ابروے ترا۔ وچون شرم داشتن حافظ خام طمع شرمی ازین قصہ بدار۔ عملت چیست کہ فردوس دوجہان سے خواہی۔ وچون ظرافت داشتن ظہوری شکر لبان لظہوری ظرافتے دارند۔ خوشم کہ بادہ قابل لب ظریف شوم۔ وچون عجب داشتن حافظ ز انقلاب زمانہ عجب مدار کہ چرخ۔ ازان فسانہ ہزاران ہزار دارد یاد۔ وعذر داشتن معزی عذر دارم کز ہنرہاے تو نتوانم شمرد۔ قطرہ باران نوروز سے شمردن کے توان۔ وچون عرض داشتن حافظ آئینہ سکندر جام جم است بنگر۔ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا تشریح باسم یا بمعنی دیگر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						وچون فریاد داشتن صائب بی تو امشب هر سر مویم جدا فریاد داشت - هر رگم در آستین صد نشتر فولاد داشت - وچون متهم داشتن صائب به لیلی متهم دارند مجنون را ازین غافل - که دارد گفتگو سے مرهم دیوانه محملها - وچون مضایقه داشتن وحشی در کار ما مضایقه داشت ناخدا کشتی بنوح وخت بطوفان گذاشتیم - وچون نوحه داشتن سلیم سر فصل خزان وغم خود نیست مرا - نوحه بر اهل چمن هیچ صنوبر دارم - ۱۲
داشتن	اٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون دست از چیزی داشتن کنایه از باز ماندن حافظ دست از طلب ندارم تا کام من برآید - یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید - طالب آملی از باد پای سعی من ایدل بدار دست - کین توسن است دشمن جان تازیانه را - ۱۲
ایضاً	پڑھنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون سبق داشتن صائب از مصحف حسن او دارد سبقی هر کس - در نظر آن عارض سیپارے و گردارد - ۱۲
ایضاً	دشمنی کرنا	خصومت داشتن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون با فلان چه داری یعنی با او چه خصومت داری اشرف میدارش چو دشمن در چاه سخت باون - اے دوستدار گلشن با زعفران چه داری - ۱۲
وامیدن	چڑھنا	بربالای چیزے رفتن ۱۲ ان ج	صعود		وامد	
ایضاً	برابر ہونا	برابر شدن بچیزے ۱۲ ا ب ن ج			ایضاً	
ایضاً	جڑ سے اوکھاڑ ڈالنا	از بیخ وبن بر کندن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	اوڑا لیجانا ہوا کا خاک کو	بردن باد خاک را ۱۲ ا ب ن			ایضاً	

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی یا مترادف	معنی عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
وامیدن	چھڑکنا	افشاندن مع پاشیدن تخم وجز آن ۱۲ اب ان			ایضاً	
دانستن	جاننا	معروف	عِلْم	دانش علم و فضل ۱۲	داند	وآین باب بکسر نون مشهور است وبفتحه آن معلوم می‌شود انوری در قافیه کانست و شان است ونان است گفته سه آخر این مایه بد اندر خروم - که ترا جز بتو نتوان دانست ودانشگر و دانشور ودانشمند ودانشومند ودانشی بمعنی عالم وفاضل وعاقل فردوسی سزد گر بدین بوم زابلستان - نهد دانشی نام غلغل ستان - ودانش پژوه بمعنی طالب علم ودانا مرادف داننده ودان امر وچون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد چون قلمدان وکیفدان وقهوه‌دان ومانند آن ودانمی بمعنی می‌توانی خاقانی یا می خاقانی ار کشادستی - داندی از سر جهان برخاست -
دانستن مبدل توانستن ۱۲ ان	سکنا	توانستن ان ب ج		ایضاً	ایضاً	فرخی شعر در تهنیت شادی من دانم گفت - تو در آن شعر که فرد البطرازم بنگر - شیخ نظامی همان ربع مسکون ازو شد پدید - بدان مسکن از ما که داند رسید - فرخی مگر خود این شب یلدا بروز دانم برد - کدام یلدا که آن شب هزار چندان است - مولوی معنوی تو ئی جان من وبی جان ندانم زیستن بارے - تو ئی چشم من وبی تو ندارم دیده بینا - ۱۲
درافتادن و درآویختن	مقابله اور جھگڑا اور خصومت کرنا	باکسی بر کشش وحریف وسے شدن ونزاع وخصومت کردن ۱۲ ان ب	مخاصمه خصام	درآویز وامیزش	درافتد و درآویزد	صائب ندارد صرفه کشتی گرفتن باز بر دستان - بود در خاک دائم هر که با گردون درآویزد - کلیم دیوانه آن زلفم وار غایت سودا - با باد درآویزم وباشانه درافتم - ودرآویز کردن مرادف درآویختن است - ۱۲
ایضاً	ملنا اور چپکنا	پیوستن وچسپیدن بچسپیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	معزی بوستان اکنون چو بزم خسروان آراسته است - واندرو بلبل غزل گوی است وقمری مدح خوان - بانگ مرغ اکنون همی مارا درآویزد بدل - بوی باغ اکنون همی مارا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی الفاظ مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						درآویز و بیجان - ۱۲ ان بہار
درآمدن	درآنا	درون آمدن مقابل برآمدن ۱۲ ان ب	دُخُول		درآید	حضرت موجی بیجا بانه درآ از در کاشانهٔ ما - که کسی نیست بجز درد تو در خانهٔ ما - ۱۲
ایضاً	باہر آنا	برآمدن ۱۲ ان			ایضاً	ے نه کرد کمان غمزه غماز شفائی - کو حوصله کز عهدهٔ این ناز درآید - محمد قلی سلیم درآ بعزم صبوحی چو آفتاب صباحی - که بخت ناشده بیدار من ز خواب درآید - میرزا جلال طباطبائی نویسد که در لغت دری در و بدر بهوار و استعمال بدل یکدیگر می‌بند انتهی کلامه پس درینصورت عزیزان که درآمدن را بمعنی مخفف بدرآمدن فهمیده اند توجیه قیاسیست وابسته و درآمد مداخل مخلص کاشی گشت ز قحط و بی بیست دکان مشتری نیست درآمدی دگر حسن ترا بغیر خط و درآمد کار کنایه از اقبال و مساعدت ایام طالب کلیم وفور عیش بپیداست از درآمد کار - ازین بهار نمایان بود نکوئی سال - وآمد کار نیز گویند و آن مشهور است بعضی گویند ابتدائی هر امر است و ارسته
ایضاً	ظاہر ہونا	جلوه گر شدن و پدید آمدن ۱۲ ان			ایضاً	ے از سادگی سینه چو داغ ظهور یست - نقشی که ببال و پر طاوس درآید - ۱۲
ایضاً	قتل ہونا	کشته شدن ۱۲ بہار			ایضاً	آمدن و بشمشیر درآمدن بمعنی کشته شدن به تیغ میر صیدی طهرانی در کشتن ز رحمت ابرو - حیف است که ناهمه بشمشیر درآید - ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	نشستن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بزانو درآمدن ها تفی بزانو درآمد در آن پیش گاه - که کس را نبود ے از آن پیش راه - ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن			ایضاً	چون بسر درآمدن ے بپیش با خوردن ۱۲ بہار ظهوری از غاشیه داری تو خورشید از کرم روی بسر درآید - ۱۲
درائیدن [illegible] ۱۲	بات کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان س	قول کفو	درای امر نیز ۱۲ ن	درآید	لیکن اکثر با لفظ هرزه و مترادف آن مستعمل می شود شیخ اوحدی فقر اگر خوردن است و کائیدن - هرزه تا چند بر درائیدن کمال اسمعیل ز بسکه بگداز دو تنم ز غصه و رنج -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای - و درای بمعنی زنگ و جرس و بانگ آهنگران و این مجاز است و از این بیت شیخ نظامی معلوم میشود که جرس غیر درای است[۱] بغلغل در آمد جرس با درای - بجوشید خون از دم کرنای - ۱۲ ان
درائیدن	پکارنا	آواز دادن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
درباختن					دربازد	لغتی است درباختن و نیز بمعنی بباد دادن چون عمر درباختن و زر درباختن و سر درباختن سعدی بیفایده هر که عمر درباخت - چیزی نخرید و زر بینداخت - ۱۲ ان
دربایستن				دربایست[۱]	درباید	لغتی است در بایستن ۱۲ ان و دربا و دربای بمعنی ضروری و محتاج ۱۲ ب ج
درخشیدن بضم اول و فتح دوم ۱۲ ان	چمکنا	تابیدن	اِضَاءَة تَلَأْلُؤ اِنَارَة لَمْع[۱] و اِلْمَاع و لَوْح و تَهَلُّل سَاطِع[۲] و تَلَأْلُؤ تَفَضُّح[۳] و فَضْفَض[۴] و ضَحْضَحَة[۵] و تَضَحْضُح و تَرَقْرُق و لَمْع	درخش	درخشد	درخش برق و صاعقه و رعد و سر ما و پرتو و فروغ آذرخش بروزن تاجبخش مزید علیه آن و آذرخش بزای تازی ظاهراً تحریف است شیخ نظامی گراد تندر آمد تو هستی درخش - گر او گنجدان شد توئی گنج بخش - خواجه شیراز ز شمشیر سر افشانش ظفر آن روز بدرخشید - که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد - قوام ملت و دین مجدالدین ابن علی - که میدرخشد ش از چهره فر یزدانی - ۱۲ ان و در فرهنگ جهانگیریست که درخش با اول و ثانی مضموم و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند ۱۲

[۱] بروزن و معنی درای ... است و ... بتهیه و اسباب و احتیاج ... ضروری ... کردن ... ۱۲ ... باشد بمعنی در بایستگان ۱۲ ... ابن حجاج ... بمعنی
[۱] درخشیدن برق ... است ۱۲
[۲] ... درخشیدن برق ۱۲
[۳] ... شکافتن برق ۱۲
[۴] ... درخشیدن برق ۱۲
[۵] درخشیدن برق ۱۲ ... درخشیدن ...

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
درخشیدن	روشنی والا ہونا	پرتو افگندن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
درخشانیدن	چمکانا	متعدی درخشیدن		درخشان	درخشاند	
درخوردن	لائق ہونا	لائق وسزاوار بودن ۱۲ ان		درخورد و درخورواندرخور و درخورو خورا و درخوراو درخورند و اندرخورد و اندرخورند بمعنی لایق وسزاوار ۱۲ ان	درخورد	امیر خسرو تا چو صلاحی بمیان ره برد - ہدیہ این صلح ہمین درخورد فخر اگر ترا سخن اندرخور ستایش اوست - زخسروان جہان جز بنجد ہنش نگراے حکیم قطران اگر ہمتش اندرخورند بودی جاے - جہانش مجلس بودے سپہر شادروان - ۱۲
ایضاً	ملنا	بہار یکدگر رسیدن ۱۲ ج مصطلحات			ایضاً	
درساختن					درسازد	لغتی است درساختن ۱۲ ان کلیم بسان شعلہ و شمع است الفت من وتو - بمن یکی شده لیک وزنمی سازی - ۱۲
درسپوختن	ٹھونسنا	بزور گنجانیدن و درآوردن چیزے در چیزے ۱۲ ان ب			درسپوزد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مترادف	مصدر مستعمل	اسم مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
درفشیدن بفا بروزن درخشیدن ۱۲ ان	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ان	۱ مع ابعاد سہ جہت سہ جہات سہ جوت سہ جہت سہ قوت	درفش و درفش بواو نیز آمده ۱۲	درفشد	**خواجه کرمانی** قطب دین شاه تهمتن که زبیمش خورشید- بدرفشد چو بکف قبضهٔ خنجر گیرد و در نوادر المصادر نگارد که **درفشیدن** بروزن درخشیدن بمعنی لرزیدن و بعضی بمعنی درخشیدن نیز آورده اند و این اگر بثبوت رسد پس مجاز خواهد بود و در برهان عکس این کرده یعنی می نگارد که درفشیدن بروزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده و **درفش** بالکسر پارچه سه گوشه که بر سر علم بندند و بترکی بیرق خوانند و گویند آهن سر تیز و بمجاز بیرق را گفته اند ازین که می لرزد و فی الحقیقه چوب بست سر تیز که بیرق را بدان بندند و نیزه عبارت از انست و بتازی آن چوب را رمح و بیرق را علم خوانند **خاقانی** رخشی چو درخش تیز درخشان- لا بل چو درفش خور درفشان ۱۲ ان و درفشه بااوّل و ثانی مضموم بفا زده و شین منقوطه بمعنی تیغ و درفشی بمعنی مشهور ساختن و علم کردن باشد **فردوسی** بگفتا که ستور بد در نهان- درفشی مکن خویش را در جهان -۱۲
ایضاً	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان	۴	ایضاً	ایضاً	**شیخ نظامی** درفشیدن تیغ آیینه تاب- از و خنده بر چشمهٔ آفتاب- و در فرهنگ جهانگیری نگارد که درفش با اوّل مکسور و رای مفتوح بمعنی برق و درخش و چیزیرا که می درخشیده باشد درفشان گویند این دو معنی را است که بنظم آورده ه درفش و درفشان هم از تیغ میغ- چنان شعله میزد که در جنگ تیغ -۱۲
درکشیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ ان	۴		درکشد	
ایضاً	چڑھا جانا یعنی سب پی جانا	بسر درکشیدن ۱۲ ان ب			ایضاً	چون خمخانه درکشیدن ظهوری بیا هوی مستانه درکشم- بهر جرعه خمخانه درکشم -۱۲
ایضاً	مٹانا	محو کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	روکرنا بدال مهمله ۱۲	رونمودن ۱۲ ب			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
درکشیدن	اٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون برقع زرخ درکشیدن جمال الدین سلمان بدان نسیم عنایت که درکشد ناگه زروی شاهد مقصود برقع حرمان - ۱۲
دراستادن	آنا	آمدن	م		درایستد	چون درایستادن باران مولوی جامی در نفحات بذکر تاب فرغانی می فرماید یکی درآمد وگفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد تا باران درایستاد و هفته دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد تا باز ایستاد ۱۲
درگردیدن	گرپڑنا	کنایه از افتادن ۱۲ ان	م		درگردد	سعید اشرف قسمت ازلی وطنی چند بهر درگردد - لطف معشوق چه شد سرو چمن درگردد - ۱۲ ان
درگردیدن و درگشتن	ویران ہونا	ویران شدن ۱۲ وارسته وبهار و رشیدی السیس	خراب			اشرف نی همین از سیل عشقت خانه ما بید راست - که زرافت خانه آئینه درگردیده است ناظم تبریزی زگردون جام عیشم چند درخون جگر گردد - ازین درگشته یکساعت نیاسودم که درگردد - ۱۲ وارسته
درگرفتن	موافق آنا	راست و موافق آمدن ۱۲ ان	توافق و اتفاق		درگیرد	چون درگرفتن صحبت و آشنائی و سودا و مانند آن صائب صد جبین عرق نگه شرم کرده است تا با تو آشنائی ما درگرفته است شیشه با سنگ وقدح با محتسب یکرنگ شد - کی ندانم صحبت ما و تو خواهد درگرفت - فغانی چه درگیرد بابن یک مشت خون سودای من با تو - که چون من مشتری بسیار دار و لعل سیرابت - سلیم مژده یاران را که یار از دست ما ساغر گرفت - درمیان شعله وخاشاک صحبت درگرفت - ۱۲
ایضاً	اثر کرنا	تاثیر کردن چیزی در چیزی ۱۲ ان			ایضاً	چون درگرفتن حدیث و پند و نصیحت و آه خواجه شیراز با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی - آه آتشبار و سوز ناله شبگیر ما - گلستان چون دیدم که نفسم درنمی گیرد ۱۲ ای سخنم اثر نمی کند ۱۲
ایضاً	لپٹجانا	پیچیدن چیزی در چیزی ۱۲ ان			ایضاً	چون درگرفتن آتش حسین ثنائی پروای شوق بزم دیگر سازد - که مرا شعله در کباب گرفت ۱۲
ایضاً	روشن اور مشتعل ہوجانا	مشتعل شدن و برافروختن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً میر اصفهانی شوق بلبل را بصد بیتابی پروانه سوخت - شب که شاخ گل چو شمع از تاب رویت درگرفت - صائب همین دل است که از انتظار می سوزد - ز روی ما

مصدر فارسی	معنی اردو	ہندی لفظ کا فارسی مصدر یا مرادف فارسی مصدر	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چراغی کہ درگرفت مرا۔ کہ کردہ است ترا گرم گفتگو صائب ۔ کہ دل زنالہ گرم تو درگرفت مرا۔ ولہ ز دیدار تو یوسف از زلیخا مہر برگیرد ۔ چراغ دیدۂ یعقوب از روے تو درگیرد۔ و درگیر آست و موافق و مشتعل و برافروزندہ و موثر و پیچندہ درچیزے از امتحان واضح بنگر برق سخن ما گشت ۔ آن شعلہ درگیر کہ در خانۂ زین بود شفیع اثر صحبت ما و تو ناصح ہیچ جا درگیر نیست ۔ جاے ما در بزم او خالی بود یا جاے تو ۔ محسن تاثیر دیدہ بستم تا خیال آن پری تسخیر شد ۔ تا بگل این درگرفتم صحبتم درگیر شد ۔ و اکثر معانی این باب از ردیف این غزل ظہوری روشن است ؎ برداشت پردہ شمع زرخ خانہ درگرفت ۔ با شعلہ صحبت پر پروانہ درگرفت ۔ وارد توہی بحر و عشق خام ہنوز ۔ گو عاقل فسردہ کہ دیوانہ درگرفت ۔ اے دل اثر پذیر شد افسون دوستی ۔ ویک بیخواب کہ افسانہ درگرفت ۔ شادم کہ رخنہ رخنہ شد از داغہاے ہم ۔ خورشید شعلہ در شرار پروانہ درگرفت ۔ زاہد خلاص گشت ز طعن فسردگی ۔ رخت ورع با آتش میخانہ درگرفت ۔ ساقی بدہ کہ سر بسر موشرقی کنم ۔ از روے برفروختہ پیمانہ درگرفت ۔ دل دانہ است تا بہ جگر آتش آہ سرد ۔ احوال ما ببین کہ چسان دانہ در گرفت ۔ اے شعلہ خو بر آتش خود ظلم می کنی ۔ این سوز آشنا است کہ بیگانہ درگرفت ۔ خوش صحبتی بہار ظہوری و ناصح است ۔ دیوانہ در حکایت فرزانہ درگرفت ۔
درگرفتن	مڑہنا				ایضاً	چون بزور درگرفتن راہ حضرت نظامی رحمہ اللہ ؎ برآراست لوشابہ درگاہ را بزور درگرفت آہنی راہ را ۔ ۱۲
درگذشتن	مرنا	مردن	م		درگذرد	آئین اکبری درذرہ درگذشت و ہمانجا آسود ۱۲ نام مقام ۱۲
ایضاً	پار نکلجانا	م			ایضاً	شبی نشست از فلک درگذشت ۱۲
ایضاً	سبقت لیجانا	سبق بردن			ایضاً	بوستان بتمکین و جاہ از ملک درگذشت ۱۲
ایضاً	درگذر کرنا	درگذر کردن			ایضاً	ملا منیر از گذشتہ درگذرم ۱۲

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
درماندن	عاجز رہنا چلنے وغیرہ سے	عاجز شدن از رفتن و جز آن ۱۲ ن	لغوب ۱ إعیاء		درماند	بیا تا مرا سوا چو نتوانست دیدن - برو ور ماند نگهم از پریدن - درمان امر حاضر درمانده مخفف درمانده بمعنی عاجز ۱۲ ان
درنگیدن بفتحتین ۱۲ ان	آواز کرنا جیسا کمان اور گرز اور شمشیر وغیرہ کا	صبدن مرادف ترنگیدن که گذشت ۱۲ ان		درنگ	درنگد	درنگ بمعنی آواز ہاتفی درنگاه زنگ خم ہفت جوش - بود از سر مغز نه چرخ ہوش - خم ہفتجوش مراد از کوس است مخلص کاشی اگر بوقت خطر پاسے سعی گردد لنگ - چرا درنگ کند شیشه چون خورد برسنگ - وارسته
ایضاً بالکسر ۱۲	ٹھہرنا اور دیر کرنا	توقف و آہستگی کردن و آرام و ثبات و تاخیر نمودن ۱۲ ان سبج	تأنّی	درنگ توقف و آہستگی	ایضاً	درنگ بکسر اول پنج معنی دارد اول ساعت و وقت بود سوزنی از زیر پنج پرده بشاہ نظر کنی - چون صوفیان برقص در آئی ہمان درنگ - دوم بمعنی ثبات و آرام و تاخیر سوم آخرت را گویند فردوسی چو سازی درنگ اندرین جاے تنگ - شود تنگ بر تو سرائی درنگ چہارم بمعنی رنج و محنت و آن را آدرنگ نیز خوانند فخر فلک چو عیبه جوشن ستاره زان دارد - که بیدرنگ بود چون بروز فی بشتاب پنجم صدائے که از نواختن تار و ساز و ناقوس و درنگ و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن بر آید ابوسعید ابوالخیر از بادهٔ رخ شیخ برنگ آوردن - اسلام ز جانب فرنگ آوردن - ناقوس بہ کعبه درنگ آوردن - بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن - مولوی معنوی تا که دیوانه بشورش در رسید - بر دوکان شیشه‌گر رسید - یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ - کز دلش بردی درنگ شیشه زنگ - ۱۲ ج
درنوشتن و درنوردیدن			م		درنورد	لغتی است درنوردیدن و نوشتن که بآید بمعنی پیچیدن و طے کردن نظامی چو لختی زمین را ورق در نوشت - ز پہلوی داوے در آمد بدشت - ۱۲ ان بہار
درنوردیدن	فراموش کرنا	فراموش کردن				گلستان که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد و حق نعمت سالها درنوردد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی و مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دریودن و دروِیدن و درِیدن	کاٹنا غلہ وغیرہ کا	بریدن چو غلہ و علف و مانند آن ۱۲ ان ب	حَصَد و حَصَاد	دَرُود و دُرُود ۱۲ ان ف شیخ نظامی برخور از این مایہ کہ سودش تراست کشتنش ازار و درودش تراست ۱۲	درود	فردوسی اجل تیغ الماس آوردہ است - درود ترا داس پروردہ است درود گرد درو گرد و در گر بجاز سیفی بدیعی د رود گشتہ روان زین دو چشم تر مارا - بیا و قامت سرو درود گر مارا - خواجہ شیراز مزرع سبز فلک دیدم و داس مہ نو - یادم از کشتہ خویش آمد و ہنگام درو - خاقانی نوح درو گر نبود گر پدر من بدی - قنطرہ بستی ز چوب بر سر طوفان او - فردوسی بفرمود تا درگران آورند - سزاوار چوبی گران آورند - یکی نغز گردون چوبی بساخت - بگرد اندرش چوبہا در نشاخت - ولی بفرمود تا درگری پاک مغز - ہمی تختہ جست از پی کار نغز - و درویدن نیز نوشتہ اند ۱۲ ان
درہوشیدن	سمجھنا	بہ تعقل در آوردن ۱۲ ان	تعقّل ۵		درہوشد	
دریافتن	سمجھنا اور معلوم کرنا	فہمیدن و معلوم کردن ۱۲ اب	عَقل	دریافت	دریابد	در مضارع و امر و اسم فاعل این باب فا بباے موحدہ بدل شود ۱۲ ان
ایضاً	پہچاننا	شناختن ۱۲ ات		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تدارک کرنا	تدارک نمودن ۱۲ ات		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز دریاب کنون کہ نعمتت ہست بدست - کین دولت و ملک میرود دست بدست ۵ ایکہ پنجاہ رفت و در خوابی - مگر این پنج روز دریابی -
ایضاً	مدد اور رحم کرنا	مدد و معونت و رحم کردن ۱۲ ات		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز ہر کرا جاہ و دولت است بدان - خاطر خستہ در نخواہد یافت - حزین دریاب کہ بس زار و نزار است دل ما - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	حکیم قطران بہ پیشگاہ بزرگان گرت بہ بگذارند - فقیر باش و زمین بوس آستان دریاب ۱۲
ایضاً	دیکھنا	دیدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری بسا بزرگان را دریافتہ است ۱۲
دریدن و درّیدن بتشدید را ۱۲ ان	پھاڑنا	از ہم جدا کردن و شگافتن ۱۲ بز و ر	مزق و تمزیق	در و امر نیز ۱۲ ج	درد و درّد	شیخ نظامی شہ آن جرم نا پختہ نیم خام - بجاید بدرّد بحرص تمام - و درود و دُرُود بمعنی دریدن و دوختن سیفی بدیعی سیے تو حاصل نشدم جان کسی جامہ صبر گر چہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاوره و سند وغیره
		و در برهان بمعنی پاره کردن مرقوم است ۱۲				عمریست که فکر دُرُو و دوزاست مرا - دُرا دوز ابسیار درنده و دوزنده و آن کنایه از راتق و فاتق که بست و کشاد امور بدو متعلق باشد کمال اسمعیل خجسته اے ولبر درا دوزا - نیک میدری و خوش میدوزی - ۱۲
دریدن	توڑنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	چون بنجه دریدن ظهوری گریه او وجلهٔ هامون نورد - ناله او بنجه گردون وراست - ۱۲ بهار
دریدن و دَرِّیدن	پھٹنا	ازهم جدا شدن و شگافته شدن ۱۲ ان	انخراق تخرق اخریراق	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی زآواز شیپور زهره شگاف - بدرّید زهره به پیچید ناف - ۱۲
درانیدن		متعدی دریدن	تخریق تخرق		دراند	شیخ سشیرازمورچگان راچو بود اتفاق - شیر ژیان را بدرانند پوست - ۱۲
درگذشتن	معاف کرنا ۱۲	عفو کردن و بخشیدن	عفو		درگزار	؎ خطادرگزارو صوابم نما - ۱۲
دزدیدن	چورانا	معروف	سرق	دزدی	دزد	دُزد معروف باید دانست که هر اسم فاعل که بصورت امر بنا کنند جزو ترکیب مستقل نشود چون گرم رو و تیزرو و سخنگو و نصیحت شنو مگر لفظ دزد که در حالت ترکیب افاده معنی دزد خاص کند چون کفن دزد و کفش دزد و در حالت انفراد افاده معنی مطلق دزد کند ۱۲ ان و دزد افشار و دزد افشره کسیکه شریک و معاون دزد باشد و بهندی تهانگی گویند و این دو لغت را جز با کلمه دزد بچیز دیگر ترکیب نکرده اند مولوی معنوی دلم دُزد و نظر او دزد آن دُزد - عجب آن دزد و دزد افشار چونست شیخ نظامی او دزد من ارگذارم شرم - دزد افشره ایست این نه آزرم - ۱۲
ایضاً	چھپانا	پنهان کردن چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن نفس و لب و سر و مانند آن مرزا محمد اکبر آبادی در جلوس خسرو شیرین گوید ؎ بلب دزدی دهان راغنچه گون کرد - دهان غنچه را یکبار خون کرد - و چون دوش دزدیدن از عالم سر دزدیدن والهٔ هروی دوش می دزدد و زبارش زود چون باد از حباب - از هوا یست کرتهی بیند سر راگردنی ۱۲ بهار

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
دزدیدن	کم کہنا	کم گفتن سال از سنین عمر ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	صائب این کہن سالان کہ می دزدند سال خویشتن - کہنه دزدانند بتاراج مال خویشتن ۱۲ ان
ایضاً	سلب کرنا اور لیجانا	سلب کردن و ربودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن ذوق وصفا ذیل بہوس و جز آن ملا قاسم مشہدی زبس دست تماشایش زرخسارش صفا دزدید - چو گرد سرمه بعد از مرگ باشد نور در خاکم طاهر وحید فغان بن زدل عاشقان ہوس دزدد - در از سرمه خاکسترم نفس دزدد بود ملامت خال سیاه لعل لبت - چنانکه میل شکر از دل مگس دزدد - بیا و زلف تو دل آنقدر به تنگ آمد - که ذوق شب رئے از خاطر عسس دزدد - ۱۲
دمیدن	پھونکنا	دم دادن ۱۲ ان	نفخ	دم و دمش	دمد	چون دمیدن کرنا و نی و روح و نفس و افسون و آه اسیر لاہیجی آه را چون در رخ آن مه دمید - در خشونت اشتاد و جان از وے برید - محمد قلی سلیم بسکه برمن چشم او افسون سودا می دمد - جای ناخن حلقه زنجیرم از پا می دمد - در مصرع اول بدین معنی و در دوم بمعنی روئیدن است و دمش بو بر آمدن و دم ده معنی وارد اول معروفست دوم فریب و مکر و حیله شیخ نظامی ملک دم داد و شیرین دم نخورد - ز تاره خویش یکجو کم نخورد سیوم نخوت و تکبر اسکندر بردی و گنج و سپاه از تو کم - نیم حیلیست این طبع و این باد و دم چہارم بمعنی بوسے و آنرا بتازی شم گویند ابن یمین چون تاب گرفته سنبل زلفت - آورد صبا دم قرنفل - دو دمش مصدر آنست وله بوسے جود دمی بند سایلان بجنابش - بلی که مشک بجز دم نمی نماید از دمشش پنجم وزن شعر را خوانند مولوی معنوی بس کن و پیچ مگو گرچه دهان پر شکر است - زانکه این وزن و دم قافیه ہم عیار اند ششم ابنائی باشد که آہنگران بدان آتش افروزند و بہندی دھونکنی گویند و آنرا دمه نیز گویند خاقانی کاوه که اندر زدن بر در ضحاک چنگ - کی شود دمش پاسے بند کوره وسندان دوم ہفتم آه باشد کمال اسمعیل روز آمد و بر دو ختم از دم لب را - بدوختہ از روان و جان قالب را - اکنونکه مرا زنده ہمیدارد شمع - شاید که چو روز زنده دارم شب را -

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						هشتم افسون باشد سیف اسفرنگی آنکه مرخواب فتنه را هر شب بخت بیدار او بدم بندد ـ نهم دمن بود دهم بمعنی وقت وزمان بود واین دو معنی را نجیب الدین جربا قانی گوید ه هر که همچون گل کشاید دم بیاد روزگار ـ روزگار اورا درآن دم دامن زر می دهد ـ محسن تاثیر گوید ه دم رفو نگرد چون بزخم کاری ما ـ بجای رشته بگرد بچشم سوزن آب ـ ازین رو دم شام ودم صبح نیز گویند وله تا بادرخی گشت چراغی دل تاثیر ـ پای کمی از صبح ندارد دم شامش ـ وله هروی از دست بردمن دم هجابر عشه ماند ـ درآستین حادثهٔ روزگار دست ـ ۱۲ ج وواراسته وورجهانگیریست دمان سه معنی دارد اوّل فریادکنان بود از روی شادی مفرط یا غضبی لبیار منوچهری بزی همچنان سالهای دراز ـ دنان ودمان وجهان وچران ـ ودمنده فریادکننده را گویند رسلی علوی محمودی دمنده آشنائی پیشم آمد ـ خروشان وبی آرام وزمین در ـ دوم تیز رفتن باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ه هست واز سوخت کبک اسم مکان ـ تیز رفتن بود دمان ودمان فردوسی بیامد دمان تا بتر ویک زال ـ گزین جهان مرغ فرخنده فال ـ وبعضی درین شعر فردوسی دمان را بمعنی درغت وقی الفور نوشته اند سوم بمعنی زمان آمده ۱۲ سج
دمیدن	اوگنا	رویدن	بنشت	ایضاً	ایضاً	چون سبزه دمیدن وگل دمیدن وغنچه دمیدن وبهار دمیدن ه طالب از باغ امیدم می دمد گلهای یاس ـ واژگون سیر است آری کوکب سیاره ام محمد امین وقاری خدنگ خصم زقهر تو قهقرے برگشت ـ چنانچه غنچه پیکان دمیدنش از گل فاق ـ ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دمیدن سپیده وصبح وآفتاب وغیره ه دمید صبح وتو در خواب غفلتی باقر صبوحی بزن از باقی شبانهٔ خویش ـ صائب دمید در شب آخر زمان سپیده حشر بخفتن تو چو اصحاب کهف نیست رواخواجه شیراز گفتم ای ماه بخسپیدی وخورشید دمید ـ گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو ـ ۱۲
ایضاً	چلنا هوا کا	وزیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون باد دمیدن شفائی باهمه لب بستگیها صدچمن گل می دهم ـ باد دامان امیدی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						گر سجا من ومد-۱۲
دمیدن	نکلنا اور پیدا ہونا	برآمدن وپیدا شدن		ایضاً	ایضاً	چون خط دمیدن ٥ خطت دمید مطلب عاشق تمام شد- اے ترک من مناد که ترکی تمام شد- وچون نکہت دمیدن ظہیر الدین فاریابی نسیم زلف تو در باغ دمنی بغفلت دمید نکہت عنبر ز طرهٔ شمشاد-۱۲ ان وچون پنجه وداغ دمیدن حزین زہر سومی دمد داغ پلنگی پنجه شیری- حزین ہر جا که بوے یوسفی از پیرہن دمید- وچون آمرزش دمیدن عرفی معصیت رامی دمد آمرزش از طرف کلاه-۱۲ وچون تبخاله دمیدن خان آرزو با که سرگرم سخن گشت که تبخاله دمید- برلب او ستم از شعلهٔ آواز خوش است- وچون خمیازه دمیدن از جیب بیدل مخمور گرفتاری گیسوے ترا- خمیازه دمد چو شانه از ہر بن مو- وچون تجلی دمیدن شانی تکلو کوی سلمی که تجلی دمد از خاک آنجا- طور عشق است وکلیمش من غمناک آنجا- وچون غره دمیدن ظہوری خزیده در شجر کام فصل فروردین- دمید از سحر شام غرهٔ شوال- وچون آبله دمیدن میر خسرو بود بر آتش قدمش زیر پاے- ز آتش دمید آبله سر تا بپاے ۱۲
ایضاً	جوش مارنا	جوش زدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	چون دمیدن عرق وتبخاله وخون ومانند آن خواجه آصفی عرق دمید رخت اے گل صباح بہار نشسته بر سمن ولاله شبنم سحر است فیاض ہر سال تازه خون شہیدان کربلا- چون لاله میدمد ز گریبان کربلا-۱۲ ان
ایضاً	حمله کرنا	حمله کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	لاف مارنا	لاف زدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	ودر برہان ست دمیدن بروزن خمیدن بمعنی لاف زدن وخود را برباد کردن وحمله آوردن باشد وبمعنی رویدن ورستن نباتات ہم ودم خوردن ونفس کشیدن وطلوع صبح را نیز گویند
دمانیدن		متعدی دمیدن	اِنبات		دماند	فقره ظہوری که گل ترا نہا سے تر از شاخسار صوت وصدا و مانیده ۱۲
دندیدن بالفتح ۱۲	آہسته آہسته بات کرنا	سخن زیر لب گفتن ۱۲ ان ج	دَنْدَنَة جمجمه غمغمه	دندش بروزن رنجش سخن گفتن	دندد	و دندنه سخن زیر لب اما سخنے که زیر لب از روے خشم گویند وآن در عربی دندنه است ودر فرہنگ جہانگیریست و دندنه آہسته سخن کردن وزیر لب کمال اسمعیل پیرے که بانگ رعد ہم وزیر او بود- وزیر لب چو دندنه نا توان کند- ودر برہان قاطع است و دندنه سخن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات معتبر باعتبار ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			تجمجم و تمغمغم	یا کسی چنانکہ دیگرے در نیابد و بعضے آنرا زمزمہ گویند ۱۲ ب		آہستہ زیر لبی را گویند ۱۲
ونذنیدن	بڑبڑانا	در زیر لب آہستہ آہستہ باخود حرف زدن از روئے قہر و غضب ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جوش میں آنا غصہ سے	جوشیدن از خشم ۱۲ ب			ایضاً	
ونیدن بالفتح ۱۲ ان	خوشی سے چلنا	بنشاط رفتن ۱۲ ان و بخوشحالی خرامید ۱۲ ب	خطران	وندوون وامر حاضر نیز ونیدہ و ونان شعلہ و برین قیاس سایر مشتقات ۱۲ ان	وَنَد	کسائی بارہ لایت بنہ از پشت خویش - پیش بدین شغل سناؤ مدن - ناصر خسرو اے شدہ مشغول بنا کردنی - گرد جہان بیہدہ تاکی دنی - ؎ ہیچو نخچیران دیندی سوے دانش تو کنون - نیک دن اکنون ہمی بایدت شد اے نیک دن - کمال اسمٰعیل حاش للہ گر کند پیوند با طبع تو غم - طبع خرم را از نشاط آن پدید آید وند - و در جہانگیریست ونہ صدا و زمزمہ کہ از غایت خوشی و نشاط سر زند منوچہری ناتوانی شہریار ار وزاعروزی بکن - جز بگرد خم خرامش جز بگردون دنہ - و ونہ بمعنی فریاد منوچہری ہمہ سالہ دل دلبری بر - ہمہ روزہ بگردون بر ہمے دن - ۱۲ اج و در برہانست ونہ نام زنی است و بمعنی نغمت و نوی و شادی و صدا و ندا و زمزمہ از غایت خوشحالی ہم آمدہ و بعضی گویند ونہ صدا و آواز خوانندگی زنان مطربہ است و ونہ گرفتہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						متکبر و ناسپاسی کننده نعمت الٰہی باشد و بمعنی خوشحال و شادمان هم و تندبراه رونده و درنده را نیز گویند ۱۲ ب
دنیدن	غضبناک ہونا	ازجای درآمدن و از خشم و قهر جوشیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
دوختن و دوزیدن و دُختن بروزن خفتن مخفف ۱۲ ان ب	سینا	معروف	خیاطه	دوز و امر نیز	دوزد	چون مسطر و جامه بسوزن وزره به تیر محسن تاثیر صفیر خامه ما صوت بلبلان دارد - زرشته رگ گل دوختند مسطر ما - ۱۲ و دوزنده و دوزینه سوزن و نیش پشه و زنبور و مانند آن و بعضی برای فارسی گفته اند زنده بر وزن تنه مخفف آنست ۱۲ ان
ایضاً	دوہنا	دوشیدن ۱۲ ن ب ج				شیخ سراج الدین راجی شیر بر باس دوخت تدبیرش - و ام افلاس دوخت احسانش - در مصرع اوّل بمعنی دوشیدن است و در مصرع ثانی بمعنی گزاردن و دوخته مخفف دوشته فردوسی سرانجام چون شیر انه دوخته شد - زنان و مرد از کار پرداخته شد ۱۲ ان ج
ایضاً	ادا کرنا	ادا کردن و بدین معنی مبدل توختن است که گذشت ۱۲ ان		دوخت	ایضاً	سندش در خانه بالا مرقوم است ۱۲ و در برهان بمعنی نماز گزاردن هم ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	گرد آوردن و جمع کردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	و این گویا مخفف اندوختن است ۱۲ ان مولوی معنوی مادرش بود آن زر به آموخته - و ام بجد از عطائش دوخته - ۱۲ انت و صاحب فرهنگ جهانگیری درین شعر دوختن بمعنی جستن نگاشته -
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون نظر دوختن از دور شهی کمی بر سرخ جامه نظر از دور دوختم - پنداشتم تو ای لو نبودی بسوختم - ۱۲ بهار

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از فرہنگ	مصدر عربی	صیغہ امر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
دوسیدن	چپکنا	چسپیدن ۱۲ ن ب ج	لُزُوق لُصُوق		دوسد	شیخ عطار چند پائی ہر کسے بوسیدنت - از طمع در ہر خسے دوسیدنت ۱۲ ان
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ان ب ج			ایضاً	شیخ اوحدے آب گندیدہ خاک پوسیدہ - در تو چون نفس روح دوسیدہ ۱۲ ان
دوسانیدن	چپکانا	متعدی از دوی ۱۲ ان ب ج	اِلْزاق اِلْصاق		دوساند	شیخ نظامی بر آن صورت چو صنعت کرد لختی - بدوسانید بر شاخ درختی - ۱۲ ان
دوشیدن بزیادت نون ۱۲	دوہنا	معروف	حَلْب حِلَاب احتلاب		دوشد	دوشا چار واسے دوشیدنی چون گاو و گوسفند و مانند آن اسدی زگاوان صد و سی ہزار از شمار - زبیشان دوشا ہزاران ہزار - دوشہ و دوشنہ ظرفی کہ در آن شیر بزیادت نون ۱۲ دوشند ۱۲ اب ان
دوشانیدن صف		متعدی دوشیدن			دوشاند	
دویدن	دوڑنا	تیز رفتن ۱۲ ان	سَعْی عَدْو	دو و امر حاضر نیز ۱۲	دود	دوان و دوانہ مرادف دوندہ و دواد و دویدن پیاپے ۱۲ ان
ایضاً	سرایت کرنا	سرایت کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون دویدن مستی دمی صائب ہمراکردہ است چون آئینہ حیران مجلس آرائی - کہ می را در رگ مست از دویدن باز میدارد - ملا قاسم مشہدی چو مستی در رگ عالم دوم بہر فنای خود - زہر جا گردی از جا خاست آن باشد نشانم را - ۱۲ و چون در تہ پوست دور رگ و پے دوید اے در رگ و پی سرایت کردن طالب آملی غنچہ را از چہ دود در تہ پوست - گرنہ باد سحری شیطانست سلیم باخبر باش فریبت ندہد اے زاہد - می دود در رگ و پی دختر رز شیطانست - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا اور بغور دیکھنا آنکھ کا	آمادہ و مہیا شدن چشم و بسیار نگاہ کردن در تجسس چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون چشم دویدن محسن تاثیر کارے نتوان بی مدد دیدہ وران کرد - چشم از پی کارے کہ دود خوب توان کرد - سعید اشرف بسکہ چشم می دود بر جام و ساغر می نہد - دیدہ ام را موج می زنجیر بر پا چون حباب - ۱۲

مصدر فارسی (?)	معنی اردو	ہم معنی مصدر فارسی (?)	مصدر عربی (?)	حاصل مصدر	مضارع (?)	محاورہ و سند وغیرہ
دویدن	مشہور ہونا	شہرت گرفتن نام ومشہور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام دویدن کلیم دارد سبب گیتی ہمچون سخن رفیقی - دلگیر از سفر نیست نام دویدہ ما - ــــہ ازان دویدہ بآفاق نام ما صائب - کہ روشن است جہان از نفس شماری ما - ۱۲ بہار
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خون دویدن انوری کنون چو عذر گناہان خویشتن خواہم - ز شرم خون دودم از بدن بجاے عرق - ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		ایضاً	ایضاً	چون بر زبان دویدن ۱۲ بہار
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
دواندن دوانیدن	دوڑانا	متعدی دویدن ۱۲ ان			دواند	
ایضاً	منفعل اور مکدر کرنا	منفعل و مکدر گردانیدن ۱۲ ان ودوا رستہ وبہار			ایضاً	مخلص کاشی ز لطافت مردم اگر بنظر نشانندت - مروز چاے کہ چون اشک مے دوانندت - محمد سعید اشرف در ہجو اسپ گوید ــــہ برد از بس کنا تیہا کہ خوانند - خران از طعنہ اسپش آخر دوانند - ۱۲
ایضاً	آمادہ اور مہیا کرنا	آمادہ و مہیا کردن		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تعریف پیرمغان گوید ــــہ گرش صافی بادہ گردد ضرور - دواند ملک بر زدہ چشم حور - ۱۲
ایضاً	پھینکنا	انداختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نیزہ دواندن میر خسرو ہین شہاب فلک ونیزہ دوانیدن او - کہ شدند شب تار از مہ تو حلقہ رباے - ۱۲
دواندن و دوانیدن	پہونچانا	رسانیدن		ایضاً	ایضاً	چون ریشہ دواندن طالب آملی نہال ہمت طالب بعرش ریشہ دواند - ولی چہ سود کہ نقش سعادتش پست است صائب دایم فکر ریشہ دواندن ز ساد گی - با آنکہ چون سپند بر آتش نشستہ ایم - ۱۲
دیدن	دیکھنا	نگریستن ۱۲ ان	ابصار تبصر نظر رؤیۃ	دیدار و دید وبینش و بینائی	ببیند	بعض محققین در شرح این قطعہ شیخ نظامی نگہ کرد فرزانہ در غار تنگ - کہ چون تابد آتش درآن خارہ سنگ - فروزندہ چاہے در و دیدزرف - کہ مے تافت زان چاہ نور شگرف - می فرمایند کہ دیدن کہ ترجمہ رویت است گاہ یک مفعولی آید چنانکہ بگوئی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی	امر و ماضی و مضارع و اسم فاعل	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت اسم	محاوره و سند وغیره
							رفتم ببیند و دیدم پس را وگاه دو مفعولی آید چنانکه گوئی دیدم زید را سفید ریش و چون مفعول دوم قضیه باشد که در وے ضمیرے عاید بود بمفعول اوّل بر سر آن قضیه کاف آرند چنانکه دیدم زید را نماز می کرد و مضارع و امر و اسم فاعل این باب من غیر ما و ته آید چون بیند و بین بیندی هرچند صیغه ماضی ست لیکن ازین مقطع صیغه حال مستفاد می شود ع رخصت اشک فشانی دهی ار واله را - بیندی نوح که سیلابی و طوفانی هست - بینش بصارت چشم و بیننده مثلہ ع مرا آرزو نیست از مهر او - بیننده ام دارم از چهر او - شیخ نظامی مرا هست بینش نظر گاه تو - چگونه نه بینم بدو راه تو - و بینک در ملحقات مردم چشم (چشم ۱۲) و بینی معروف زیراکه مرئی می شود و با آنکه متصل بچشم است که آله بینش است ۱۲ ان و بینا بمعنی دیده ور و بینائی دیده وری بود وگاه باشد که بینائی گویند و ازان چشم اراده نمایند ناصر خسرو به معصیت گماشته همچو روز و شب - جان و دل و دو گوش و دو بینائی آمده و دیدار پنج معنی دارد اوّل بمعنی دیدن و رویت باشد فردوسی اگر هست خود جائے گفتار نیست - ولیکن شنیدن چو دیدار نیست دوم بمعنی روے سیوم بمعنی چشم سنائی ز دیدارت نپوشید است دیدار - به بین دیدار اگر دیدار داری - چهارم بینائی و قوت باصره باشد حکیم قطران دیده فضل را توئی دیدار - خانه جود را توئی بنیان پنجم بمعنی پدید و پدیدار آمده کمال اسمعیل به نقش بندی فطرت که در مضیق رحم - بر آب نطفه کند نقش جانور دیدار - خاقانی بخدائیکه هم ز عطسه خوک - موش را کرد در جهان دیدار - و دیده سه معنی دارد اوّل چشم باشد دوم مرئی و مشاهده شده را گویند این دو معنی را امیر خسرو بنظم آورده ع اے خال و خط و زلف تو آرایش دیده - گر دیده بسے دیده مثال تو ندیده - سیوم درخت بلند و یا پشته یا کوهی را خوانند که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید فردوسی غو دیده بشنید دستان سام - بفرمود بر چرمه کردن لگام - و دیدبان و دیده بان و دیده دار شخصی که بر سر تیر (کشتی و سر تیر) یا بر سر کوه بلند یا به هر جاے بلند نشیند و هرچه بیند از لشکر دشمن وغیر آن خبر دهد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا حاصل مصدر	مصدر متعدی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						است خروشان از اینجا یکی دیدہ وار۔ کہ اے بیشہان نیست جان تان بکار۔ و دیدہ گاہ و دیدہ گہ جای نشست دیدہ بان را گویند ۱۲ اج ب و دید و دیدنی بیای معروف نظارہ و تماشا طغرا حسن این باغ زر خرید گل است۔ چشم بلبل اسیر دید گل است۔ و دید و وادید و دید و باز دید و دیدن و وادیدن و دیدن کردن و دیدنی کردن ہمہ بمعنی بملاقات رفتن اختر یزدی بشب جمعہ کنم دیدنی دختر رز۔ زانکہ میخانہ نشین ورشب آدینہ بود۔ مخلص کاشی فغان کہ غمزہ بیباک او نداد امان۔ کہ آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن عبداللہ وحدت گیلانی چنان دلم ز غم دید و باز دید شکست۔ کہ ناخنم بجگر از ہلال عید شکست۔ کلیم برون نمی روم از خانہ ہمچو آئینہ ام اگر بدیدنم آیند و انمی بینم۔ بروی ساغر مے راہ عید را دیدم۔ ہمین بس است درین عید دید و وادیدم۔ صائب کشودم بر سر بروی دینا چشم ازین غافل۔ کہ دیدنہا رسمی عاقبت وادیدنی دارد۔ و دیدار بمعنی عشقبازی و آن دو نوعست یکی پاکبازے و دیگر ہوسبازی و این را ہرزہ کاری نیز گویند اشرف پاے بست عالم سفلی بعلو کی رسد۔ ہرزہ کاری دیگر و دیدار بمعنی دیگر است جاروب دیدہ بمعنی جاروب کشیدہ نصیرای بدخشانی نیست خاشاک در سرا سے دلم۔ صحن جاروب دیدہ را مانم ۱۲ بہار و وارستہ
دیدن	دکھنا	دیدہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بجز دکم شوم خلق را رہنماسے۔ ہمایون زکم دیدن آمد ہمای ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا اور دریافت کرنا	معلوم کردن و دریافتن ۱۲ ان				شیخ شیراز چو دیدی کہ دشوارت آمد سخن۔ دگر ہر چہ دشوارت آید مکن۔ وچون راز دیدن ظہوری توان دید را زدرون نقاب۔ اگر عینک آرد قدح آفتاب۔ خواجہ شیراز این چہ شوریست کہ در دور قمر مے بینم۔ فردوسی بفتاد ترس اندرین لشکرم۔ نہ دیدم کہ تیمار آن چون خورم۔ ساے دریافت نکردم دور فہم من نیامد ۱۲
ایضاً	مشخص کرنا	تشخیص کردن ۱۲ ان ۱۲		ایضاً	ایضاً	گلستان لقمان حکیم را گفتند کہ حکمت از کہ آموختی گفت از نابینایان تا جاے نہ بینند پاے نہ نہند صائب چہ بہر سوے چو کوران بعصامی بینی۔ جاہ زیر قدم تست

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چہ دامی بینی - ۱۲
دیدن	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون تمتع دیدن صائب تمتع باکمال قرب زان رعنائی بینم - کہ زیر پانہ بیند یار و من بالا نمی بینم - و چون آزار دیدن و سندش ورا زارون گزشت و چون راحت و آسایش دیدن مخلص کاشی سفلہ از دولت بغیر از محنت و خواری ندید - راحتی چون گاو ماہے از جہان واری ندید - جمال الدین سلمان خواب ما را بخیالش بنمود آسائی - بعد ازین ہیچ ندیدیم بخواب آسایش - و چون زیان دیدن مخلص کاشی چون خلد دیدہ مژگان کندن او لازم است - جز زیان عمر کس از مردم زارے ندید - و چون مجال دیدن - سعدی مجال سخن تا نہ بینی ز پیش - بہ بیہودہ گفتن مبر قدر خویش - و چون مکافات دیدن صائب سیہ گرد روزم چشم او خود ہم کشید آخر - مکافات عمل را در لباس سرمہ دید آخر - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون جفا دیدن خواجہ شیراز باجفا از تو نہ نیم و تو ہرگز نکنی - انچہ در مذہب پیران طریقت نبود - و چون سختی دیدن گلستان ولی ہنر سختی بیند و لقمہ چیند ۱۲ و بمعنی در آزار دیدن و جفا دیدن ہم درست می آید کہ در خانہ بالا گزشت ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خیال دیدن خواجہ شیراز چو چشم من ہمہ شب جو بیار باغ بہشت - خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب - ۱۲
ایضاً	سُننا	شنیدن		ایضاً	ایضاً	چون آواز دیدن فردوسی ہر آن گرز کا واز گوپال او - بہ بیند برو بازو و یال او - ۱۲
دررُبودن	لے بھاگنا	م	خَطف اختطاف استلاب اِختلاس		دررباید	
درافگندن	اڑانا	م			درافگند	گلستان و باشیر ژیان پنجہ درافگنم ۱۲
درشدن	گھسنا	فرورفتن	سَوخ			گلستان موسیٰ علیہ السلام درویشی را دید کہ از برہنگی بریگ در شدہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	مصدر ...	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			تسلیخ غنوط			
درکردن	ٹھونسنا س	م	دسّ		درکند	صائب صائبا خجلت سایل نہ بینم درکرد — سبے زری کردمن انجپ سفط بار دون زر کرد ۱۲
درگزانیدن نفایس ۱۲	لنگھانا	م	إمرار إجازة		درگزاند	
دریشتن منتخب ۱۲	روٹھنا		تغایُر			مصدر ہذا در لغات معتبرہ موجود دیافتہ نشد ۱۲ واللہ اعلم
دراندختن	پھینک دینا		نبذ وطرح		دراندازد	لفظی است در انداختن کہ گذشت ۔ ۱۲
ایضاً	گرانا	ریختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خون دراندختن خسرو خندہ جام غم بگریاند گر شیشہ خون دراندازد ۱۲
دردمیدن صراح ۱۲	ٹھنکارنا نفایس ۱۲	اندر کے تقشہ انداختن مانند دمیدن ۱۲ نفایس	نفث		دردمد	مصدر ہذا در ترجمہ لغت نفث از صراح نوشتہ است ۱۲
دررفتن	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ وارستہ	تجاوز تجاوز مجاوزۃ		دررود	چون از سر در رفتن از حد تجاوز کردن مخلص کاشی بر تنگ ظرفی من چشیدن جیما جام لطف بہم آن باشد کہ از سر در رود پیمانہ ام ۱۲
واباہتن	ہنسنا	خندیدن ۱۲ ابن	ضحک			واباہمی یعنی میخندم ۔ واباہید یعنی بخندید ۱۲ ابن
وابونتن	دینا	دادن ۱۲ بن	اعطا انطاء			
ولیدن	ولنا				ولد	و در برہان تنہا لفظ ولیدہ مرقوم است بمعنی خرد و بلغور شدن غلہ ۱۲ ب
ولشیدن	دیکھنا	دیدن	رؤیۃ			مصدر ہذا در لغات معتبرہ موجود دیافتہ نشد ۱۲
وورونتن برای حملہ ہوا در سیدن لغت زند و پازند ۱۲ ان	لیجانا	بردن ۱۲ ان	إذھاب			

[illegible]

۵۸

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						باب رای مهمله
راندن	چلانا	روان کردن ۱۲ ن	سوق		راند	چون محمل راندن که در بهار عجم بمعنی ناقه راندن مرقوم است واله هروی ناقه از نقش قدم سلسله مجنون ساخت - لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند - فیضی فیاضی هم مرحله زمین بریدند - هم محمل آسمان کشیدند - بردیده ز گریه کاروان راند - صد محمل غم بدل نهان راند - ۱۲
ایضاً	چلنا	روان شدن ۱۲ ن			ایضاً	امیر خسرو شاه سپر غم ز ولایت براند - کشش انجمن هیچ ولایت نماند - یوسف زلیخا بروز روشن و شبهای تاریک - همی راندند تا شد مصر نزدیک - ۱۲
راندن	ہانکنا	دور کردن			ایضاً	حافظ بلا زمان سلطان که رساند این دعا را - که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را - و چون مگس راندن و برین قیاس مگس ران - وحید تا بشهد دل ما مهربتان ننشیند - آمد و رفت نفسهاست مگس رانی چند - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان			ایضاً	شیخ نظامی زبس تازه نعمت کز و رانده اند - ولی نعمت عالمش خوانده اند - و چون مراد راندن فخر امیر باش و جهان را بکام خویش گزار - هوای خویش بیاب مراد خویش بران - ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن			ایضاً	چون حکم راندن و حکمران شیخ نظامی نخواهم که تا حکم رانی درست - برین حکم ران دان و گر حکم تست - و چون فرمان راندن فخر جهانگشا و ولایت فزاے و ملک آرائے - هنر نمائے و بدولت گرائے و فرمان ران - و چون سیاست راندن ملا شیبهی شفیع انگیز نیست سودے ندارد چون بہ بیجر مان - سیاست راندن و عذران نپذیر فتنش دیدی - امیر خسرو چو بر خسرو سیاست راند گفتم - که تو گفتی که من سلطان ادیم ۱۲
ایضاً	گرانا اور چھڑکنا	پاشیدن			ایضاً	چون نمک راندن ظهوری بر ریش جگر نمک براندیم - خونابه چکیدنی ضرور است - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی	مصدر متعدی	مصدر لازم	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
راندن	کھینچنا	کشیدن			ایضاً	چون رقم راندن میر حسن دہلوی اے خط خوش از مشک برانگیختہ ما۔ بر وفتر طاعت رقمی راندہ گنہ را۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون تعبیر راندن انوری ہزار راز بر فتست بر زبان قضا۔ کہ بر زبان سنان تو راندش تعبیر۔ ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ بہار			ایضاً	چون تیر در کمان راندن کنایہ از مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسی ارزقی مخالف تو اگر تیر در کمان راند۔ چو خار پشت سر اندر کشد بہ تیر تصال۔ اے چنانچہ خار پشت سر خود در خود می کشد ہمچنین پیکان سر در تیر کند۔ ۱۲
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن			ایضاً	چون دقیقہ راندن انوری بدین دقیقہ کہ راندم گمان مدیہ مبر۔ بہ بندہ گرچہ گدائی شریعت غراست۔ ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن			ایضاً	چون دور راندن ظہیر فاریابی چہ وقت عزلت و ہنگام آرزو است مرا۔ تراندہ دور تمتع ز گنبد دوار۔ اے ہنوز زمانہ تمتع از گنبد فلک بسر نبردہ ام۔ ای تمتع حاصل نکردہ ام۔ ۱۲
ایضاً	دوڑانا	دواندن ۱۲ بہار			ایضاً	چون رگ راندن یعنی ریشہ دوانیدن ظہوری جنان پنجہ در ریشہای متین۔ کہ رگ راندہ در مغز گاوزمین۔ و چون ریشہ راندن ظہوری باحباب شیرہ شہد می چشاند۔ کہ در کام شان چاشنی ریشہ راند۔ من و از نخل عمر برخوردن۔ راندہ مہر تو ریشہ در جگرم۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون زخم راندن و در بہار عجم است کہ این محاورہ مختار علی حزین است ۱۲ شعر سندش درینجا بسبب خلاف شرع بودن نگارش نیافت۔
ایضاً	کہنا	گفتن			ایضاً	چون سخن راندن شیخ نظامی سخن راند اندازہ کار خویش۔ ز بیروزی صلح و پیکار خویش۔ و چون ماجرا راندن سلمان ز خون دل عزیزم دوشش ماجرا می راند۔ بعینہ ہم امروز بار می رانم۔ ۱۲
ایضاً	پینا	خوردن			ایضاً	چون صبوحی راندن شیخ نظامی صبوحی ملوکانہ تا صبح راند۔ ہمہ داشت شب زندہ تا شب بماند۔ ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاوره وسند وغیره
رخشیدن بالضم وخ معجمه ۱۲ ان ج	چمکنا	مرادف درخشیدن	۳	رخش بالضم پرتو وروشنی ۱۲ ان	رخشد	رخشا و رخشان بالضم تابان و روشن بدر الدین شاهی گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پرچین چرا - وان طره مشکین چرا با رخشا بخت ـ ناصر الدین رخ رخشا از او خورشید جهان باد - لب لعلش حیات جاودان باد خاقانی چند بارش دیده ام در خواب لیک - خیل نقش این بار زیبا دیده ام - لیک پیشانیش را از لوح نور - چون ستاره صبح رخشا دیده ام - و رخش بمعنی پرتو و شعاع و عکس عنصری چون دشمن او شد بجز مغبت خویش - نگند تیغ یمانیش رخش و رعان - و در برهان آمده رخشا بفتح اول سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان و بضم اول هم گفته اند ۱۲
رخشانیدن	چمکانا	متعدی رخشیدن ۱۲			رخشاند	
ربودن بالضم ۱۲ ب	اچک لینا	سلب کردن ۱۲ ن	سلب استلاب	ربا وامر نیز ۱۲ ان سا	رباید	رباینده بپسند که بیک دیدن بجو گشته واز خود بیخود چون حسن رباینده و غمزه رباینده و ناز رباینده صائب تا از آن حسن رباینده نظر یافته است - آب آئینه رباینده تر از سیلاب است - ظهوری از خنده لب تبسم رسانیده بخت ما - زان بوسها که از لب تیغی ربوده ایم - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خواب از کسی ربودن معزی بشب با داغ هجر تو نمیدانم غنود ای جان که داغ و درد هجران تو خواب از من ربود ایجان - ۱۲
رزیدن بالفتح ۱۲ ب ج	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن ج	صبغ		رزد	رز امر بمعنی و رزان مرادف رزنده شیخ نظامی هر آنکس که جانش بآهن گرم همه جامه اش در سکاهن رزم - حکیم خاقانی سر انگشت می رز دلی لی - بر انگشت میگر دلی لی - از پی یک نشان رزم جامه - لاجوردی همی رزدلی لی - سراج الدین راجی جامه بخت جلد اگر دون - در غم خویشتن رزیده سیاه رشک دیده داوان جامه کاهی رنگرز - تو این را برنگ رخ من برز - ۱۲
زخیدن	هانپنا	نفس زدن بسبب برداشتن بار گران	جُهرو انبهار		زخد	

بالفتح و یای معروف ۱۲ ان ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		محنت شاقه کشیدن ۱۲ ان ج ب				
رستن و رہیدن بفتحهٔ اول و ہاے ہوز ۱۲ ان ج	چھوٹنا	خلاص شدن و رہائی یافتن ۱۲ ان ج ب	نجاة و نجاء و نجو و نجایة و تخلص انفکاک	رست و رہا و رہائی بمعنی خلاصی ۱۲ ان ب ج	رہد	رسته و رستگار بمعنی خلاص شده و رہائی یافته و رستار مخفف رستگار ناصر خسرو گه ہمیگوید که یک بدرا بدی ہم یک دہم - باز چون گوید که ہرگز بد کنش رستار نیست و رہا بمعنی رہائی فردوسی گوید ؎ نیابید کہ او یا بد از تو رہا - کہ او ماندہ از تخمهٔ اژدها - و رستگی بمعنی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن شکم و انداختن و دوا بحکم سیمرغ ؎ بساؤ بیالا ئے بر خستگیش - ببینی ہم اندر زمان رستگیش - و رستخیز و رستاخیز باوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی قیامت آذری رستخیز آن بود اے خواجه که جانانه من - با چنین روے ببازار قیامت گزرد - وله دل بسوز و برنش دایم بروز رستخیز - گر بداند آتش دوزخ که مارا سوز کیست - خواجه حافظ پیاله بر کفن بند که تا سحر گه حشر - بمی زدل ببرد ہول روز رستاخیز - ۱۲
رہانیدن	چھوڑانا	متعدی رستن و رہیدن ۱۲ ان	انجاء		رہاند	رہان امر بمعنی و مرادف رہاننده چون خطاخونی رہان - شیخ نظامی نگهدارم آن خطاخونی رہان - چو تعویذ بر بازوے خود نهان - ۱۲ ان
رستن و روئیدن و روہیدن بهای ہوز قبل التحتانی ۱۲ ان	اوگنا	دمیدن سبزه و نباتات و مانند آن ۱۲ ان	نبت	رست ۱۲ ان ج و ماضی نیز ۱۲	روید و روہد	محمد قلی سلیم ہم آغوش است یاد آن قد و رخسار از خاکم - پی افشاے راز سرو و گل از گل بروئیدم - و رو امر بمعنی و رویا مرادف روینده شیخ نظامی زیک چشمه رویا شده دانه شان - دو چشمه شده آسیا خانه شان - و روہنده بها نباتات و زراعت پر زور - و بالیده و در برہان براے فارسی و میم بجاے ہا و این تحریف است ۱۲ ان و رستنین مزید علیه رستن فخرے جرجانی در مثنوی ویس و رامین گوید ؎ ازین مایه بنودی رستنین را - بنودی جانور روے زمین را - و مرست بمعنی ممانا و فخرے سراے و باغ چوبی کتخدا خواہد ماند - گل و بنفشه مرست

۱۵ رہیدن
رہیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ لغت	مصدر لازم	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وسراسے و باغ مرست - و آین محل تامل است چہ از مرست اوّل معنی روئیدہ میباد و از مرست ثانی معنی ساختہ میباد مستفاد میشود ۱۲ ان و مولف گوید کہ محل تامل بر جاسے خود نیست زیراکہ در فرہنگ جہانگیرے و برہان مرست بمعنی نماد مرقوم است - ۱۲
رستن و روئیدن	پیدا ہونا اور ظاہر ہونا	پیدا شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون روئیدن بلبل طالب آملی ہواسے کوسے تو از بسکہ آتش انگیز ست ہزار بلبلش ہر گل زمین سر روید - و چون ترنم روئیدن ظہوری ترنم روید از کام و زبانی - کہ با آہ و فغانی ہمدم افتد - و چون عشق روئیدن و صورت و شکل روئیدن و شیشہ روئیدن و زر و متاع و جان روئیدن و نالہ روئیدن و شلہا علی خراسانی صورت مہر و آئینہ ما می روید عشق در سینۂ بی کینۂ ما می روید طفل دل را حذر اولی است کہ از گردش چرخ شیشہ پاس ز آئینۂ ماسے روید - مفلسان غم او بر سانید خبر - کہ ز زر عشق ز گنجینۂ ماسے روید - گر بہ پیریم درین گوشۂ محنت غم نیست - جان ما از رہ جانانۂ ماسے روید - بسکہ در روش نہادیم ز اعجاز دعا شکل امید ز پشمینۂ ماسے روید - بسکہ ز در راہ گل روسے بتان چون بلبل - نالہ از سینۂ پروانۂ ماسے روید - ہر کجا می نگرم بزم محبت گرم است - این متاعیست کہ از خانۂ ماسے روید - قصۂ سنبل زلفش کہ چو مو باریکست - در شب ہجر ز افسانۂ ماسے روید - و چون کوہ روئیدن فردوسی صف بیسرہ ہم بیار است چست - بکے کوہ گیری ز پولاد رست - ۱۲
رستن و روئیدن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون اشک روئیدن زلالی ز چشم شمع اشکی گرم روید - کہ آتش از پر پروانہ شوید - و چون سحر روئیدن ظہوری سر آید تلخکامی زحمت بربند دسیہ روزی - ہم از زہر تحکم جوشد ہم از شام سحر روید - و این معنی قریب بمعنی مندرجہ خانۂ بالا است ۱۲
ایضاً	اوگانا	دمانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست - در باغ لالہ روید و در شورہ بوم خس - ۱۲
رویانیدن	ایضاً	متعدی رستن و روئیدن		ایضاً	ایضا	بیدل رح خاکست کہ صد درس جنون می خواند - از سرمہ ہزار نالہ می رویاند - یک صفحۂ سادہ دین ہمہ نقش فریب - این بیرنگی چہ رنگ مے گرداند - ۱۲

محاوره وسند وغیره	مضارع	اسم مصدر	مصدر عربی	الفاظ ...	معنی انگریزی	معنی اردو	مصدر فارسی
رَسْ بمعنی رسنده امیر خسرو گل که بصحرا و بیابان رس است - بلبل ار چه بیابان بس است - و رسا بمعنی رسنده و کامل چون آه رسا و مصرعه رسا و کاکل رسا و مژگان رسا و آواز رسا و فیض رسا و اقبال رسا و اشک رسا و سودای رسا و دنباله رسا و همت رسا و جز آن کلیم سرم از افسر دار ظل هما بیزار است - موی ژولیده و سودای رسا میخواهم صائب از حلقهٔ زنجیر محال است رسد نقص - کوتاه نگردد بگره زلف رسایش - چشم بد از تو دور که در پرده بوی تو - صد پیرهن ز نکهت یوسف رساتر است - جامی ترحم است بدلهای دردمند - کز آه عاشقان شب ظلمت رساتر است - هر سبزهٔ خوابیده که درباغ جهان بود - از خواب گران جست ز گلبانگ رسایم - نیم آگاه از زلف رسایش اینقدر دانم - که از دلها ترازو گشت مژگان رسای او - هر حلقهٔ ز کاکل رسایش - چشمیست کشاده بر قفایش - تیزی زبان مار دارد - دنبالهٔ ابروی رسایش - تاثیر گلزار کرد روی زمین را بیک نظر - از همت رسا چمن آرای گریه ام - منیر می کند گل ز در و بام تو کیفیت ناز - بادهٔ حسن تو خوش فیض رسای دارد - اثیر بر نمی آید فلک با تیغ ناز - دارد اقبال رسا مژگان شوخ - بخت برگشته ام اقبال رسائی دارد - ناوک او بدلم رو بقفا می آید - اشکم رسا است از نه دل سخن کند دعا - در خلوت وصال تو راه سخن مباد - گره ز دست بهر تار زلف کین باب است - ربوده است ز هر مصرعه رسا سخنی - و رسید نوشته که بعد از ایصال چیزی از کسی بگیرند از عالم قبض الوصول و این اصطلاح میرزایان دفتر هندوستانست رسد حصه و نصیب چنانکه گویند حصه رسد محسن تاثیر کرده فرهادی سنگ انچه بدل ما کردیم - عشق او را رسد داد و بما هم ... تنها خوبان متاع زخم بدل طرح می کنند - تنها تو هم برو که رسد می توان گرفت - و رسد غله که عبارت از کاروان حصه جنس غله وغیره در بار باشد ابوطالب کلیم در شاهجهان نامه آورده اما بالاتفاق لفظ هندیست فایده افعال این باب هرگاه معنی نزول و ورود مقصود بود صله ا آن بر و امی آید و هرگاه اراده قرب و وصل بود صله آن با و در می آید میر خسرو دل تو داد است	رسد	رس وامر سنر ۳ اج ن ب	وُصُول صِلَة اِنتهاء بُلُوغ		معروف	پهونچنا	رسیدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نشانی مرا۔ درتو رسم گر رسانی مرا۔ خواجہ شیراز ہم عفا اللہ کہ صفا از تو پیاسے میداد ورنہ باکس نرسیدیم کہ از کوے تو بود۔ امیر شاہی سبزواری ہر دم ز عشق بر دل من صد بلا رسد۔ آرے بدور حسن تو اینہا مرا رسد۔ انعام عام تو ہمہ را میرسد چہ شد۔ گر ناوکی بسینۂ این مبتلا رسد۔ در جلوہ گاہ دوست رسیدن نہ حد ماست۔ آنجا گر شمال وزد یا صبا رسد۔ شاہی بر آستان ارادت نہادہ سر۔ با درد خو گرفتہ کہ روزے دوا رسد۔ ۱۲ ان بہار
رسیدن	پکنا میوہ کا	بحد پختگی رسیدن فواکہ ۱۲ ان	ینع یُنُوع اِیناع اِدراک	ایضاً	ایضاً	وسند آن در صفحہ ۲۳۷ تحریر یافت ۱۲
ایضاً	کمال مستی کو پہونچنا شراب اور افیون اور اوسکی مثل کا یعنی خوب نشہ چڑھنا ان چیزونکا ۱۲	بکمال مستی رسیدن شراب افیون ومانند آن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	باقر کاشی افیون چو رسید غارت ہوش کند۔ گوشت راچشم وچشم را گوش کند۔ وزدی باید ز دوست افیونی لیک۔ ہر چیز کہ برداشت فراموش کند۔ صائب تا رسیدن بادہ را با خم مدارا لازم است۔ ورنہ بیزار از تن خاکیست افلاطون ما۔ خان آرزو سیر چشمان کی روند از مستی دولت ز دست۔ آدمی چون سیر باشد کیف او کم مے رسد میر راضی ریتمانی تریاکی گر سینہ کنی صد جا کش۔ از دل نرود خباثت واسا کش۔ چون غنچہ تریاک سر افگندہ بپیش۔ سر بر نکند تا نرسد تریاکش۔ ۱۲
ایضاً	تازہ وشگفتہ ہونا	سر خوش شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دماغ رسیدن مخلص کاشی دگر امشب عجب مستانہ می خوانی غزل مخلص۔ ہمانا میرسد از گردش چشمی دماغ تو والہ ہروی بیا کہ مایہ ہرگونہ انتعاش تو لی۔ کہ بے تو مے نرسد ہیچم از شراب دماغ۔ ۱۲
ایضاً	بخوبی تمام سرانجام دینا	بخوبی تمام سرانجام دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی در فلان کار خوب میرسد ای بخوبی تمام سرانجام می دہد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بالتحقیق	معنی عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
رسیدن	توجه کرنا	توجه کردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند فلانی بحال فلان نمیرسد ای کما ینبغی توجه نمی کند ۱۲ ان نظیری نیشاپوری بجوونمی رسد آن شوخ تا بما چه رسد - ۱۲
ایضاً	میسر ہونا	میسر شدن		ایضاً	ایضاً	چون نان رسیدن خواجه حافظ چون خاک راه پست شدم همچو باد بازـ تا آبرو نمیرودم نان نمی رسد - ۱۲
ایضاً	کمال کو پہونچنا کسی چیز کا	بکمال رسیدن چیزی ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون مشق چیزی رسیدن تاثیر چون گل رعنا شود جبپاند دست سوده ام ـ میرسد گر اینچنین مشق پریشانی مرا - ۱۲
ایضاً	لایق و سزاوار ہونا	لایق و سزاوار بودن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	غنی آخر رسدم که باز پرسم ـ کان دلبر ما چه نام دارد ـ ظهوری گرچه ما را ز رسد پرسیدن چیست دیگر سبب رنجیدن شیخ شیر از مرا و ار رسد کبریا و منی ـ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی - ۱۲
ایضاً	بالغ ہونا	بحد بلوغ رسیدن انسان ۱۲ ان				رسیده جوان بالغ و گشت و میوه بحد پختگی رسیده و آشکار رسیده و می رسیده شراب کثیر الکیفیت ملا طاهر غنی ز شرم چشم تو بادام خشک تر گردد ـ می رسیده چو بیند لب تو تر گردد ـ طاهر وحید است کم لبسان آید در سینه خام بود ـ از ضعف تا بدیده رسیدن رسیده شد ـ وله گیتی چون تو رسیده شاه رسیده ـ کسی کم یافت فرزند رسیده ـ میر حسن دهلوی هر گو تو رسیده رسیدش همه مراد ـ کشت رسیده را نم باران چه حاجت است - ۱۲
رسانیدن و رساندن	پہونچانا	متعدی رسیدن ۱۲ ان	ایصال ابلاغ تبلیغ			رساند
ایضاً	مشہور کرنا	مشهور کردن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامه سخن میرساند تر ادر جهان ـ تو کتوب آز ابا خبار خوان - ۱۲
ایضاً	پکانا	پختن			ایضاً	ظهوری مست عشقم اگر زخون جگر ـ برسانم کباب میرسدم - ۱۲
ایضاً	اوگانا	دمانیدن			ایضاً	چون گلزار و لاله زار رسانیدن صائب در سینه لاله زار تجلی رسانده ام ـ از جلوه دور روزه

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گلزار فارغم وبعضی درین شعر رساندن بمعنی بہم ساندن گویند از شعر دوم ظهوری خسرو چمن سخن بطراوت حمد بہار پیرائیست کہ گلزار ابراہیم در رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رساینده ۱۲
ایضاً	تازه و شگفتہ کرنا	تازه و شگفتہ کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون دماغ رساندن ابو نصیر بدخشانی گر محتسب رواج می ناب نشکند۔ از لعل میکش تو رسانم دماغ را۔ تاثیر چنان دماغ نگار من از شراب رساند۔ کہ رفتہ رفتہ نسب را بآفتاب رساند۔ واتش دماغی می رسانم بر سر راه چمن واتش سرم گرم است از می بوے گل از بامی آید ملا نسبتی تھانیسری ز بید ماغی خود صبحدم بباغ شدیم دماغ تر برساندیم و بیدماغ شدیم۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون تیغ رساندن بابا فغانی فلک فن کنید کہ آن ترک جنگجوے تیغی چنان رساند کہ از استخوان گذشت۔ وچون مضراب رساندن طالب آملی منم کز فیض جامم چون شراب لعل گون گردد۔ بہر شریان کہ مضرابی رسانم ارغنون گردد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	لگانا	بستن			ایضاً	چون خضاب رسانیدن کسی را امیر خسرو سنج گل پشت بخاک افتاد درویش زرد شد۔ جرعہ می ریز درویش را خضابی میرسان۔ ۱۲
ایضاً	مقابل کرنا	مقابل کردن			ایضاً	چون خود را بکسی رساندن باو برابرے وہمچشمی حاصل کردن تاثیر رنگ گل رفتہ بآن رو کہ رساند خود را۔ شعلہ کوشد کہ بآن خور رساند خود را۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون آواز بآواز رساندن سالک یزدی بانگ با جرس قافلہ راست روانم۔ وربادیہ آواز بآواز رسانم۔ ۱۲
ایضاً	بکثرت کرنا	بسیار کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون مشق چیزے رساندن حضرت شیخ چو صنعان مشق سودا میرسانم۔ شراب عشق ترسا میرسانم۔ ۱۲
ایضاً	گڑانا	فرو بردن			ایضاً	چون ناخن بآبلہ رساندن کنایہ از شکستن آبلہ صائب خونابہ دل آتش یاقوت گداز است۔ مگذار باین آبلہ ناخن برسانم۔ ۱۲
رشتن بالفتح ۱۲ع	رنگنا	رنگ کردن	صبغ	رشت و رنگ و ماضی نیز ۱۲ ان	رشتد	۵ طبع نقاشش بکلک دو درشت۔ خامہ مانی وآزر سوختہ محمد عصار برشتے ہفت رنگ اکنون برانی۔ کہ سازی مدخلی دراز خوانی۔ ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
رشتن و ریسیدن بسین مهمله ۱۲ ان	کاتنا	معروف یعنی ریسیدن پشم و پنبه و مانند آن ۱۲ ان	غزل اغتزال	رشت و ماضی نیز و بمعنی شرت و طینت نیز ۱۲ ب	ریسد و رشتند	رشته معروف **صائب** ما تخم درین مزرعه جز اشک نگشتیم - یک رشته درین شکه جز اه نرشتیم - **کمال خجندی** از خرقه تنت دید کمال آن مه و میگفت - این رشته با یک درین خرقه که رشتست - ۱۲ ان و در فرهنگ جهانگیری مرقوم است که رشته چهار معنی دارد **اول** معروفست **دوم** نام مرضی ست که از اعضای بنی آدم بر آید مثل تار ریسمان و آنرا نارو نیز گویند **سوم** نوعی از حلوا باشد **چهارم** نام آشیست ۱۲
رفتن	جانا	مقابل آمدن ۱۲ ن	ذهاب ذهوب	رفتار و رفت و روش ۱۲	رود	روش بفتح اول و کسر دوم و بسکون نیز آمده **فردوسی** تو این را دروغ و فسانه مخوان بیکسان تو روشن زمانه مدان - و راهروی که در میان باغ سازند و سبقت گرفتن و در گذشتن و راه دادن و گشادن نیز نوشته اند و اینهمه مجاز است **ملا قاسم مشهدی** ز رفت و آمد غم ها بدست خبر دادم - صدا آید بگوشم چون دل باز میگردد - و رفته رفته آهسته آهسته و این مجاز است **ه** ز حسن روز فزونش لب سرخه میگویم - که رفته رفته مبادا آیتی خدا گردد - و مضارع و هرچه از مضارع اشتقاق کنند درین باب بواو بجای الف استعمال جون رو و رو چون تیزرو و سبکرو و گاهی بالفظی که معنی ظرف داشته باشد ترکیب دهند چون آتش رو و موکب رو و راهرو **شیخ نظامی** سمندر چو پروانه آتش روست ولیک این کهن لنگ و آن خوشروست - **روا** جایز و مباح و پذیرفته شده و گذارده شده چنانکه گویند حاجت او روا باشد و این کار در شرع رواست و برین قیاس حاجت روا و کامروا یعنی آنکه حاجت او و کام گزارده شود و **فرمانروا** عبارت از کسی که فرمان او را جمیع اقاصی و ادانی و اکابر و اصاغر قبول کرده باشند **صائب** این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید - این جا طلب که حاجت ازینجا روا شود - **روان** جاری و نفس ناطقه را از ان گویند که همیشه در حرکت فکریست - ۱۲ ان و **رفت و آمد** همان آمد و رفت **ظهیر** جز رفت و آمد نفسی نیست بود ما - جاوید زیست هر که ازین یکدو دم گذشت - ۱۲
ایضاً	بیهوش هو جانا	بیهوش شدن و از خود رفتن ۱۲ بهار و دارسته		ایضاً	ایضاً	**صائب** صائب چه رفته گلی از بوسه اش بچین - دایم زمان وصل میسر نمی شود ۱۲ بهار و وارسته حزین است زلف مشکسا خسته چشم فتنه زا - رفته جلوه رسا کرد که

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا معنی فارسی	مصدر عربی	صیغہ ماضی	صیغہ مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کرد یا کرد – ۱۲
رفتن	مشہور ہونا	مشہور شدن و شہرت گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون نام رفتن میرمعزی ہر کجا در ملک نام او رود واجب کند۔ گر بنا سایہ سر از خدمت زبان از آفرین – ۱۲ بہار عجم
ایضاً	گزرنا	گذشتن		ایضاً	ایضاً	طالب آملی بر بلبل از فراق گل گلستان چہ رفت۔ بر من ز ہجر دوست رہ بالاے آن رود۔ و چون دور رفتن ؎ صائب کنون کہ دور بکام تو میرود۔ بشکن بساغری سر دوست خمار را – ۱۲ و چون بر سر رفتن خواجہ شیراز سر ارادت ما و آستان حضرت دوست۔ کہ ہرچہ بر سر ما می رود ارادت اوست – ۱۲ بہار
ایضاً	گھسنا	فرو شدن چیزے در چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خار و سوزن و تیر مانند آن میرزا محسن رفت ناوکش بدل ناتوان او۔ امروز خود بدیدن تاثیرے رود – ۱۲ ان سلیم در بیابان جنون از بسکہ گرم جستجوست۔ خار بسوزد اگر در پاے مجنون سے رود – ۱۲ بہار
ایضاً	رواج پانا	رواج یافتن چیزے ۱۲ ان				چون رفتن زر و درم و امثال آن خواجہ جمال الدین سلمان ما دل ناسرہ بدیدیم بیاز ار محبت درم قلب ندانم برود یا نرود – ۱۲ ان
ایضاً	ارادہ کرنا	قصد کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند رفتم کہ چنین کنم صائب حسن شہرے مرز سودا نمی آید بجوش۔ میروم تا لیلی صحرا نشینی خوش کنم۔ صائب ہر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم۔ زلفش بدستم میدہد سر رشتہ آمالہا – ۱۲ بہار
ایضاً	زائل ہونا	زایل شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	طالب آملی زین درگہ امید کسی را گریز نیست – حاشا کہ نقش بوسہ ازین آستان رود ۱۲ بہار و چون داغ رفتن کلیم ساقی ز می کدورت دل کم نمی شود۔ بنشین کہ داغ لالہ ز باران نمی رود و چون درد رفتن باقر کاشی بخیہ گرہ کشا شدہ گو یا کہ از دلم۔ درد ہزار سالہ بیک نالہ سے رود – ۱۲
ایضاً	اوڑ جانا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ رفتن کمال خجند ز رویم وقت رفتن میرود رنگ۔ کہ می ترسم برآرد تیغ از رنگ کلیم خونم ز بس سر رشتہ مہر و وفا شد است۔ رنگش ز رفت ہر کہ بکف زین حنا گذاشت۔ ۱۲ بہار خواجہ شیراز نہ بہفت آب کہ رنگش بصد آتش نرود۔ آنچہ با خرقہ زاہد مے انگوری کرد – ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
رفتن	لیجانا	بُردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	بصلہ با افاده معنی مذکور کنند چنانچہ شارح ہانسوی در شرح این بیت بوستان ذکر کرده ع رود بوستان بان بایوان شاه ـ بتوباده گل ہم ز بستان شاه ـ ۱۲ ان ومولف را درین معنی وسندہر دو تامل است ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن چیزی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن تقصیر وجفا کمال خجند گیرم کہ از تو بر من مسکین جفا رود ـ سلطان تو لی کسی بہ تظلم کجا رود ـ خواجہ جمال الدین سلمان داری ہوس کشتنم اینک سر و خنجر تقصیری اگر میرود از جانب ما نیست ـ وچون حیف از کسی بر کسی رفتن چنانکہ گویند بر کسی حیف و میل نرود آقا شاپور طہرانی شاپور حیفہا ہمین از روزگار رفت ـ گر زندگی بود کشم از روزگار حیف ـ وچون گناه رفتن جمال الدین سلمان چہ گنہ رفت وگر نیز گناہی کردم نشاید از لطف نواز کردن با خبر نرود ـ وچون ماجرا رفتن حافظ گر دلم از غمزهٔ دلدار بارے برد برد ـ درمیان جان وجانان ماجرا ے رفت رفت ـ وچون معاملہ رفتن اسے باہم سودا کردن خواجہ شیراز مجوز طالع مولود من بجز رندی ـ کہ این معاملہ با کوکب ولادت رفت ـ وچون بحث رفتن صائب ز خار زار تعلق کشیده دامن دار ـ کہ بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت حافظ ساقی حدیث سرو وگل ولالہ میرود ـ وین بحث با ثلاثہ غسالہ میرود ـ ۱۲ بہار
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن رفتن معزی جواب دادم وگفتم ز بہر رفتن من ـ تراسے سخنان رفت گوش دار جواب ـ ۱۲ بہار وچون حرف کسی رفتن صائب در چمن چون حرف آن بالاے موزون میرود ـ سرو چون دزدان ز راه آب بیرون میرود ـ وچون ذکر رفتن شیخ سعدی نہ ذکر جمیلش نہان میرود ـ کہ صیت کرم در جہان میرود ـ ۱۲
ایضاً	پہرنا	گردیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گرد سر رفتن طاہر وحید میروم گرد سر گر شنوی از من تمام ـ شمۂ حرف سر الشتو کہ خاطر خواه است ـ وچون رفتن خانہ سایرای مشہدی خانہ ام او ادی بادی میرود چون گرد باد طرح این منزل ز خاک بیقراران بوده است ـ ۱۲ ان
ایضاً	بجہنا	خاموش شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن چراغ طغرا سبے وصیت دلم از خود برد و شام فراق ـ این چراغیست کہ از رفتن

۵۷ بوستان بان یعنی باغبان ۱۲

محاوره و سند وغیره	[illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	[illegible]	معنی اردو	[illegible]
خود آگاه است - ۱۲ ان						
چون رفتن قلم ملا میرک جان میرکی دلا حریص مگرد بداده قانع باش - که هرچه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد - ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		نوشتن ۱۲ ان	لکھنا	رفتن
طغرا تا نخوانندت سحر خیزان غم از رفت ها - روز و شب در تنگنا ے کلبه چون طغرا خواب ۱۲ اوراسته سکندرنامه اگر ماند در بندان ره تر زبان - برون آورمیش خرخم سنان - دگر رفت زان رفته در نگذریم - همان به که بر یاد او می خوریم - اسیر بیش ازین تاب انتظارم نیست - بمیرم تا جواب مے آید - ۱۲	ایضاً	ایضاً		مردن ۱۲ اوراسته	مرنا	ایضاً
چون از عدالت رفتن مزاج حضرت خسرو رفت جهان از عدالت مزاج - جست ور آغاز حرارت مزاج - ۱۲	ایضاً	ایضاً		برگشته شدن	پھر جانا	ایضاً
چون از یاد رفتن بمعنی فراموش شدن مسفید نکته استاد رفت از یاد می ترسم زبیم طفلم از درج گوش خود گهر گم کرده ام - ۱۲	ایضاً	ایضاً		بیرون رفتن	نکلجانا	ایضاً
چون پژوهش رفتن کمال اسمعیل بغیر خدمت تو بنده استانکند - پھر کجا که پژوهش رود زنسل وزاد - وچون تعبیر رفتن خواجه شیراز دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود - تعبیر رفت کار بدولت حواله بود - وچون قربان رفتن میر محمد افضل ثابت از کوتیو رفتن است مشکل - قربان سر تو میتوان رفت - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		شدن	ہونا	ایضاً
چون دست در دامن رفتن شیخ شیراز آستین از چنگ مسکینان گرفتم درکشد - چون تو اندر رفت چندین دست دل در دامنش - ۱۲	ایضاً	ایضاً		رسیدن	پہونچنا	ایضاً
چون خطا رفتن تیر خواجه شیراز تیر یکه زدی بر دلم از غمزه خطا رفت - تا باز چه اندیشه کند رای صوابت - ۱۲	ایضاً	ایضاً		کردن	کرنا	ایضاً
چون خون رفتن میر خسرو مکوش اندران کز تنت خون رود - که جان باز ناید چو بیرون رود ۱۲	ایضاً	ایضاً		روان شدن	بہنا	ایضاً
چون کار از کسی رفتن اے سر انجام یافتن کار از کسی حافظ کار از تو میرود مددی اے دلیل راه - انصاف میدهیم که از ره فتاده ایم - ۱۲	ایضاً	ایضاً		سرانجام یافتن	سرانجام پانا	ایضاً

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
رفتن	دور ہونا	دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون اثر رفتن جمال الدین سلمان جگرم خون شد و از دیدہ برون رفت و نرفت۔ اثر داغ فراق تو ہنوز از جگرم ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون بشرم رفتن سے شرمندہ شدن خواجہ شیراز بشرم رفتند یاسمین از ان اندام بخون نشستہ دل ارغوان از ان عارض ۔ ۱۲ بہار
رقصیدن	ناچنا	پاے کوفتن باصول ۱۲ ان	تَرَقُّص تَرَقُّن	رقص و امر نیز ۱۲ ان	رقصد	خواجہ شیراز رقصیدن سرو و حالت گل ۔ بی صوت ہزار خوش نباشد ۔ ۱۲ ان
رقصانیدن ص	نچانا	متعدی از رقصیدن ۱۲	تَرْقِیص		رقصاند	
رمیدن	وحشت کرنا اور بھاگنا	وحشت گرفتن و گریختن ۱۲ ان	اُجبود توحش نُفور نفار اِستنفار	رم و رمش و رمیدگی وحشت ۱۲ و رم امر نیز ۱۲	رمد	
رماندن و رمانیدن		متعدی از رمیدن ۱۲ ان	انفار تنفیر استنفار		رماند	والہ ہروی دل شد ز دست و یار بہ بیگانگی نزود ۔ صید نکرد آہوی رامی رماندہ ام ۱۲ ان
رنجیدن	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ ن	نصب تاذّی	رنج و رنجش	رنجد	رنج و رنجش بیماری و محنت و آزار و بمعنی خشم و قہر و غضب ہم و رنج رنگ دلوان را نیز گویند شاہ داعی شیرازی رنج تاریخ آشتین از عشق اوست ۔ بر فرو زد روز و شب از تار رود ۔ و رنجیدہ آزردہ شیخ شیراز ہر کہ با پولاد بازو پنجہ کرد ۔ ساعد مسکین خود را رنجہ کرد ۔ و در جہانگیری است کہ رنجہ بمعنی خرام از رو ـــ ے ناز نیز آمدہ باشد منوچہری نوشتیم قدح نبیذ نوشتیم بہ ہنگام صبوح ساقی خوش رنجہ ۔ و بمعنی محنت و بیماری ہم ۱۲ اسباج
رنجاندن ۱۲ ان و رنجانیدن ۱۲ ص		آزار دادن ۱۲ ن	انصاب اتعاب ایذاء		رنجاند	

[illegible]

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
رندیدن بالفتح بروزن خندیدن ۱۲	رنده کرنا یعنی صاف و برابر کرنا لکڑی کا رنده سے	صاف و ہموار کردن چوب را به رنده ۱۲ ن	کُشتہ ۵	رندش و رند ریزہاے چوب کہ در وقت رندیدن ریزد ۱۲ ان و رند امر نیز	رنده	و در برہانست رند بفتح اوّل و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشہ را گویند کہ از چوب جدا شود و دست افزاری کہ درودگران بدان چوب و تختہ تراشند رنده را نیز گفته اند بمعنی خوشبو و خوشگوار ہم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چه خاک رند گرد را گویند کہ از روے خاک برخیزد و مورد را نیز گفته اند کہ بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درخت غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید میشود و آن را بیونانی ذاتی خوانند و ربودن و دزدیدن را ہم گویند و ہر چیز سخت را نیز گویند ہمچو مازو و ہلیله و پوست انار و امثال آن ۱۲ ب و در جہانگیری بسند رند بمعنی خوشبو شعر ہذا نگاشتہ ۵ بلند باد اجل جان سپار جان عدوت - تو جان فزاے بروی نگار باده رند - و بسند بمعنی گرد این شعر صیف اسفرنگی نگاشتہ ۵ سمند ترا باد در نوبہار - زکافور جو دان دہد خاک رند - و بسند بمعنی ربودن این شعر مولوی معنوی آورده ۵ نفس موشی نیست الا لقمہ رند - قدر حاجت موش را عقلے دہند - انوری روزگارت جگر نخواہد داد خصم کور و روز و شب جگر میرند - لسفالی ازان فرو رندد - پس چه زنّار بر میان بندد - ۱۲
ایضاً	بات کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	مویدالدین کام جان من گہ خندیدنش - گرد شیرین آن شکر رندیدنش - ۱۲ ان
ایضاً	ناز و غرور سے چلنا	خرامیدن ۱۲ ف		ایضاً	ایضاً	و در برہان بمعنے بناز و تبختر خرامیدن و مآل واحد است ۱۲
ایضاً	آماده ہونا	ساختن و آماده شدن براے کاری ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی گرفتار کنند بگرد ہیچ امان نیست - بسیج بیجیده را ستیزه مرندید - ۱۲ ان و در فرہنگ جہانگیری شعر ہذا بسند رند بمعنی سخن نگاشتہ - ۱۲ فافہم و صاحب برہان بمعنی رستن ہم نگاشتہ ۱۲
رنگیدن بالفتح و کاف فارسی ۱۲ ان	اوگنا	روئیدن ۱۲ ان سب ج	مثبت ابنات ۹۳	رنگ و امر نیز ۱۲ ج	رنگد	و رنگ بمعنی روئیده نیز چون گل خودرنگ ای خودرو و بمعنی مکر و حیله لہذا رنگرو ش محیّل و مکار را و رنگاور آن را کہ ہر دم رنگی برآرد و ہر دم به الفریبد گویند و مفاد ہر دو قریب ہم است ۱۲ ان و در فرہنگ جہانگیریست رنگ با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اوّل

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر فارسی است	ماضی امر اسم فاعل اسم مفعول	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
							معروفست دوم حصه ونصیب باشد سنائی چون زرت باشد از تو جوید زنگ چون بوے مفلس از تو دارو ننگ - سوم بمعنی عیب آمده وله نفس تست آنکه کفر ودین دارد لاجرم چشم رنگ بین دارد - چهارم رنج ومحنت بود وله آنکه بیرنگ زد ترا بیرنگ - هم تواندکه دارد ت بی رنگ پنجم قوت را گویند عنصری بعذر اهمان خامه جنگ داد پلنگ زرآگاه را رنگ داد - فخری مبارز یکه بمردی وچیره دستی ورنگ - چنو یکی نبود درمیان بست هزار ششم جان باشد فردوسی هم آواز عدلست وهم زور رگ بیک دست رنگ وبیکدست مرگ - عسجدی اگر شوربا سے بجنگ آوری - من مرده را باز رنگ آوری هفتم مشتری باشد قوی که از بهر تاج نگاه دارند فخری کاروانی سبے سرا کم داد جمله بار گش - کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ هشتم زر را گویند شیخ نظامی دگر آنکه تا شیر آید بجنگ - چو دستی زند تیغ بر بوے رنگ - نهم بمعنی نفع است خاقانی ببوے از توشدم قانع وهمید انم - که هیچ رنگ مرا از تو جز که بوے تو نه دهم ژنده درویشان را گویند اثیر الدین اخسیکتی اراده پوشش تو رنگ از حد دور - که تا گویندت اے مرد خدا نیست - امیر خسرو اگر بار نگ پوشان صفا یک رنگ شد مرد - چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آرد - یازدهم طرز وروش ومانند وشبیه بود ازرقی برنجیت برگ گل مشکبوی پروین رنگ - چو شکل پروین بر آسمان کشید اشکال - دوازدهم بز کوهی را گویند سوزنی تا شاخهاے خود بکمانت کنند وصل تیر ترا بدیده پذیره بدعزم ورنگ - سیزدهم بمعنی مکر وحیله رفیع الدین برنگ عارض دوستان وزلف بردی دل - که هست مایه جادو دوچیز حیلت ورنگ - چهاردهم روئیدن بود چنانچه رنگیده بمعنی روئیده وخودرنگ بمعنی خودرو باشد ناصر خسرو رنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ پشتش به تنبول خورده دارد وندان پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی چون کم نشود سنگت چون بد نشود رنگت - بازار مرا دیده بازار دگر رفتی - شانزدهم خوشی بود فخری بهزار اسپ فردا تدو هزار اسپ گرفت - همه را خرشند

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف آن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						از خود خداوندان تنگ - رنگ آرزو گردد بی رنگ نشود - چو یار ام کہی سر بگرد آید رنگ - هفتم بمعنی خجالت آمده کمال اسمعیل تا تازگی رخ معنے او چنان روشن - که رنگ آرزو ز لالہ ہائے نعمانی - هشتم بمعنی خون راگویند نوزدہم رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم دزدی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوند و والی باشد بیست و چہارم بد را گویند بیست و پنجم حال را نامند بیست و ششم نقطہ باشد بیست و هفتم شیرین کار را گویند بیست و هشتم جلا جال است بیست و نہم خشم با خجالت باشد سی ام شخص احول را گویند سی و یکم ناراستی و خیانت ۱۲
رُفتن و رُوفتن و روبیدن	بہارنا	پاک کردن جاے و ربایدن از گرد و مانند آن ۱۲ ان	کنس کَنْس قَمّ	رفت و روب و رفت و رو و روب و رو ۱۲ ان	روبد	این معنی مخصوص بخس و خاشاک نیست عرفی گر محیط راے او بر چرخ گرد و راے زن - دامن موجش بروبد چشمہ خورشید و ماہ - و روب و رو ہر دو ام ہم ۱۲ ان
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب از دیدہ رفتن ظہوری در گوشہ غم از مژہ جاروب بستہ ایم - در پیشگاہ دیدہ بروبیم خواب را - و چون از زبان رُفتن ظہوری گر دغیر از براے جان رُفتم - غیر حرف تو از زبان رُفتم - ۱۲
ایضاً	برباد کرنا	برباد کردن		ایضاً	ایضاً	چون خانمان رفتن ظہوری سر و سامان و بال میدانم - بہوائی تو خانمان رُفتم - و درین بیت بمعنی ترک کردن ہم توان گفت - ۱۲
رُوبانیدن		متعدی روبیدن			روباند	
ریختن و ریزیدن و ریشیدن مرادف آنہاست کہ بیاید	بہنا اور چھلکانا	پریشان کردن ۱۲ ان	صَبّ بَلّ	ریز و امر نیز ۱۲ ریزش	ریزد	ملا تشبیہی مے شود ابر گہربار و گہے مے بارد - کف آبی کہ ز بازی ہوا مے ریزی - و ریزش کنایہ از انعام و بخشش صائب ریزش پنہان بسائل عرجاویدان دہد - پردہ ظلمت بروے آب حیوان خوش نماست - و لہ کریم از پہر ریزش می نہد رنج طلب بر خود - ز دریا ہر چہ گیرد ابر گوہر پارے مے ریزد - و لہ دستی کہ ریزشی نکند شاخ بی براست -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						نخلی کہ میوۂ ندہد خشک بہتر است - و ریز بمعنی ریختن چنانچہ در عزیزز کمال خجند بجوز ریم اجازت جبیت گفتی - اشارت اینکہ بسم اللہ بہین دم - و بمعنی جرعہ خاقانی چون آگہی کہ شیفتہ دلگشتۂ توام - روزی براے مازی وریزے بما فرست - و مخفف ریزہ ہم بمعنے پارۂ از ہر چیز چون سنگریزہ و تراشۂ قلم و چوب و جز آن و بمعنی ریختہ شدہ چون سنگریز بمعنی کسیکہ سنگہا بر سرش ریزند و این نوعی از تعذیب بودہ و در برہانست کہ ریز بمعنی جرعہ و پیمانہ و نعمت و کام و ہوا و مراد و رحمت باشد و خردہ و ریزہ را نیز گویند ۱۲ و ریختہ پریشان شدہ و پریشان کردہ و کلام منظوم بدو زبان یا زیادہ عموماً و بزبان فارسے و ہندی خصوصاً کمال خجند خوشم چو شود ریختہ مستی کند آن چشم - از ریختہ ذوق است و طرب در سر ہندو - و بمعنی گداختہ و ساختہ نیز آید ۱۲ و ارستہ و ریختہ گر آنکہ روے را گداختہ در قالبہا ریزد و از ان ظرفہا سازد سعید اشرف خود بخود باد عیش از قدحم میریزد - گوئیا جام مرا ریختہ گر ساختہ است - و ریختنی اشیاے نثار کردنی چون زر و گوہر و امثال آن میر خسرو و زہرہ در پاے شہ ارجمند - ریختنہا گہر میفگند و این باب لازمی و متعدی ہر دو آمدہ - ۱۲ ان
ریختن	ڈھلنا	پریشان شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر رضی دانش از خدا خواہم کہ ریزد دست گلچین ہچو گل - در سرم امروز در و نالۂ بلبل گرفت - رباعی صد بار وجود و عدم آمیختہ اند - تا زد چو تو صورتی بر انگیختہ اند
ایضاً	ڈھالنا	بقالب زدن و کشیدن		ایضاً	ایضاً	سبحان اللہ سہا و سرتا پایت - در قالب آرزوے من ریختہ اند - و چون توپ ریختن محمد طاہر نصیر آبادی غلام یکدل و یکرنگ توپچی باشی - نجف قلی کہ کند جان نثار در میدان - براے ریختن توپ تازہ شد تعیین - بشاہراہ عقیدت تصدق شد بویان - و چون خشت ریختن آصفی پی فرش درت گردون ز آب خاک مشتاقان - چو ریز و خشت از شادی تہی سازند قالبہا - ۱۲ بہار و وارستہ
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن چیزی از چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تن و دل و غیرہا از جیب سخن ریختن باقر کاشے شاید از عہدۂ غمہاے تو آید بیرون - تنی ارزوے بیزم دلی انخارہ کنم - و چون شمع ریختن تاثیر چشم مخمور

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یعنی [illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ترا تا دیده نرگس از قلم شمع می ریزد که بر بالین بیمار آورد - وچون می ریختن مشرقی مجتب می ریخت خون تاک من در پاے خم - می فشردم دانهٔ انگور و می ریختم - وچون خاک ریختن یحیی کاشی فکر نظم و این غزل یحیی بسے دور از ہم اند - معنی طبع مسیح وقت این انگاره ریخت (انگاره ۱۲) - وچون بید ریختن نجف قلی بیگ برنمی خیزد چون افتاده از روے خاک - می توان صد بید مجنون ریختن از سایه ام - وچون خشت ریختن از چیزے مفید بلخی دارم غلم بسوختگیها که نوبهار خشت سر مزار من از برگ لاله ریخت - بهار و وارسته وچون گریبان ریختن سے تا توانم گلفروش چاک رسوائی شدن - چون سحر بیدل ز ہر عضوم گریبان ریختند - ۱۲
ریختن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون افسوس ریختن خواجه شیراز و گرگتم طلب نیم بوسه صد افسوس - ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد - وچون رقم وخط از قلم ریختن صائب زبس کز دل غبار آلود می آید کلام من - چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد - وله ناز نازاست اگر یک حرف افتادست لبهایش - قلم چون تنگ شق افتد رقم زود میے ریزد - دور بهار عجم خط از قلم ریختن معنے مرقوم شدن خط نگاشته ۱۲ وچون خمار از چیزے ریختن صائب بناے زندگی خضر ہم بآب رسید - هنوز از دم تیغش خمار سے ریزد - وچون خنده از چیزے ریختن صائب سر وہمت را بر ومندی بود در برگ ریز - خنده مے ریزد زلب در وقت احسان شیشه را - وچون نفرین ریختن از چیزے علی خراسانی هنگام تمنا چو بن غیر نظر کرد - نفرین ز دلم بیشتر از عرض دعا ریخت - ۱۲ بهار
ایضاً	موزون ہونا	موزون شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون مصرعه ریختن طغرا مصرعه زلف بتان چون از زبان شانه ریخت - موشگافان را کلید گفتگو دندانه ریخت - ۱۲ بهار
ایضاً	آخر ہونا	آخر شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون ریختن بهار شفائی خوش است گلشن وصل و شگوفه ہاے امید - ولی چه سود که زود این بهار مے ریزد - ۱۲ بهار

محاوره وسند وغیره	مضارع	ماضی مطلق	مصدر لازم	مترادف فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی
چون ریختن بنا صائب تا ز دریا سر برون آورد خالی شد حباب - زود می ریزد بنائی کز نفس گردد خراب - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		خراب و منهدم شدن	خراب و منهدم ہونا	ریختن
چون دل ریختن صائب زیاد آن ستمگر از رخ من رنگ مے ریزد - دل این شیشهٔ نازک ز نام سنگ مے ریزد - ۱۲	ایضاً	ایضاً		شکستن	ٹوٹنا	ایضاً
چون رنگ ریختن صائب چه گلها مے توان چید از دل بیطاقت عاشق - دران محفل که رنگ از چهرهٔ تصویر می ریزد - بوستان که حالش بگردید و رنگش بریخت - ز هیبت به بیغوله در گریخت - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		زائل شدن	زائل ہونا	ایضاً
چون توتیا بچشم ریختن صائب عبیر زلف بحبیب صبا نباید ریخت - بچشم بی بصران توتیا نباید ریخت - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		کشیدن	لگانا	ایضاً
چون تیغ ریختن بسوے کسی طغرا صد زخم دارم چون نگین بر روی خود اینک ببین - از بس بسویم تیغ کین مهر درخشان ریخته - ۱۲	ایضاً	ایضاً			چلانا	ایضاً
چون زخم ریختن میر خسرو کسی بر من از کینه زخمی نریخت - وگر ریخت یا کشته شد یا گریخت - وچون نشتر بجگر ریختن ظهوری بیگانه را بجنبش مژگان دگر شوان نشتر مریز بر جگر آشنا بترس - عبداللطیف خان تنها جنون جوشش بهارش دوا نست - نشتر چو برگ دل دیوانه ریختم - وچون تیر ریختن وحید گرچنین زان مژه ها تیر جفا خواهی ریخت - از رخ آئینه ها رنگ صفا خواهی ریخت - وچون ناوک ریختن عرفی در دهن بخت علیش ناوک لا ریختن - در کمر درس عشق دست نعم داشتن - ۱۲ بهار وچون حلقه بر در ریختن زلالی در آذر سمندر گوید ۱۵ نادیده ز خواب شغم چو چیرم - حلقه بدر بدیده ریزم - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		زدن	مارنا	ایضاً
چون نغمه ریختن طالب آملی دل طالب اگر چون ترنم در زبان دارد - کدامین عندلیب این نغمه هاے تازه می ریزد - ۱۲ بهار ظهوری فقره جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز ۱۲	ایضاً	ایضاً		سرودن ۱۲ بهار	گانا	ایضاً

سر کشیدن یا از طلب سرکردن و جمعیت یاران آشفته ... (handwritten marginal note, largely illegible)

مصدر مجازی	معنی اردو	مصادر ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ریختن	گرانا	اندختن و افگندن وبراندختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تار ریختن از چیزے طالب آملی نازم بآتشین نگہ خود کہ بارہا۔ چون تار زلف تار نقاب از رخ تو ریخت۔ وچون خانہ ریختن صائب از ہوا جوے درین دریا گوہر چون حباب۔ بر سر ما خانہ را آخر ہواے خانہ ریخت۔ وچون داغ ریختن صائب ز دست اشک ہر داغی کہ پنہان در جگر دارم۔ بصحرا گر بریزم لالہ زارے می شود پیدا۔ ۱۲ بہار وچون دم ریختن ظہوری می توانم تا رگ افلاک بشگافم ہنوز۔ گرچہ شمشیر دعای من دم تاثیر ریخت۔ ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون تیر نشان ریختن صائب سلامت خواہی از چشم بدان سر در گریبان باش۔ کہ از گردن فرازی بر ہدف ہا تیر مے ریزد۔ ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن		ایضاً	ایضاً	چون جان در پاے کسی ریختن شیخ شیراز دست من گیر کہ بیچارگی از حد بگذشت سر من وار کہ در پاے تو ریزم جان را۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن		ایضاً	ایضاً	چون جوش ریختن ظہوری چنان ذوق می ریخت در سینہ جوش۔ کہ پیمانہ شد است مے فروش۔ ۱۲ بہار
ایضاً	دور اور جدا ہونا	دور و جدا شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تب ریختن ظہوری اگر گردہ نشان شود بیشہ گرد۔ تب بیکر شیر ریزد چو گرد۔ وچون چین از چیزے ریختن صائب نارسا نیست سر زلف تو در گیرائی۔ از کمند تو محالست کہ یک چین ریزد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	کشیدن و کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خمیازہ ریختن طالب آملی دلے دارم کہ در آغوشش مرہم زخم ناسورش۔ نمک مے ریزد و خمیازہ بر خمیازہ مے ریزد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ڈبونا	غرق کردن		ایضاً	ایضاً	چون در آب ریختن اشرف فروغ آفتاب دین کہ ارباب ستم۔ ریختند از آتش شمشیر او دفتر در آب۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پہنچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون درد ریختن صائب ہمیشہ درد بر عضو ضعیف از عضوہا ریزد۔ کہ برق بیمروت در نیستان بیشتر افتد۔ ۱۲
ایضاً	صدمہ پانا	صدمہ یافتن		ایضاً	ایضاً	چون دست و پا ریختن حافظ مریز ادو دستی کا انگور چید۔ ملفر اد پاے کہ در خم فشرد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی لغت یا نام ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						۱۲بہار مینا بازار ظہوری فقرہ دستش مرزاد و پایش مرنجاد ۱۲
ریختن	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون رخت در جائے ریختن صائب مرزا زسادگی رخت اقامت در گذرگاہی کہ آتش زیر پا از لالہ دارد کوہسار شش را ۔ ۱۲بہار
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون خواب ریختن بر کسی علی خراسانی بر سرما تیرہ بختان در مصیبت گاہ عشق ۔ خواب غفلت ریخت گردون چشم بیدار از کجاست ۔ ۱۲بہار
ایضاً	گرنا	فرو افتادن		ایضاً	ایضاً	چون نقش ریختن صائب انگیز و صبح اگر ساقی بیک پیمانہ دستم را چنان از ہم کہ نقش از بال مرغان ہوا ریزد ۔ ۱۲ و چون آفتاب ریختن اسے سقوط شدن آفتاب شیخ نظامی گرش منجنیق تو کردی خراب ۔ بذرہ کجا ریختی آفتاب ۔ ۱۲
ایضاً	بخشش اور انعام کرنا	بخشش و انعام کردن		ایضاً	ایضاً	چون نعمت و گنج ریختن گلستان و نعمت بیدریغ بر سیاہ و رعیت ریخت سے مذہب عقبیٰ بگیر ملت قارون بہل ۔ گنج ہنر ریختن بہ زور درم داشتن ۔ ۱۲
ایضاً	رگڑ جانا	معروف		ایضاً	ایضاً	چون ریختن دم شمشیر صائب مکش تیغ زبان صائب بہر بیہودہ گفتاری ۔ کہ از جا ہر گسستہا این دم شمشیر مے ریزد ۔ ۱۲
ریدن و ریستن	ہگنا	براز شاشیدن ۱۲ان	تغوط		رید	ریدہ فضلہ کہ از راہ اسفل بر آید ریدک کودک زیرا کہ در ریدن اختیار ندارند و اطلاق آن بر پسران امرد و نابالغ ظاہر است مشہور مجاز است منوچہر شاد باش رستہ ستان از ساقیان و ریدگان ۔ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق با قر کاشی می ریز از رہ گلو خواجہ ۔ ہر چہ تی کرد ریدہ را ماند ۔ باباسلطان قمی انگشت امام گزد وانگشت ۔ چون مرات قیس کاف گشت ۔ نی آنکہ ہر کس بر در ہید در کون کسے نکرد وانگشت ۔ سراج الدین راجی بی طمع ہر کس بدنیا ریستہ بر بروت منلانش ریستہ ۔ تاج بہا باقناعت ہمیشہ باید زیست ۔ بر بروت طمع بباید ریست ۔ شیخ اوحدی ریستن گیر دست ز خوردن ترشت ۔ بدبست باید آمدن ز بہشت ۔ ۱۲
ریستن	گھسجانا	فرو رفتن بچاہ				شیخ شیراز امروز ہر آنکہ آبروئی دارد ۔ فردا شش بزیر خاک می باید ریست ۔ ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		ومغاک ومانند آن ۱۲ ان ب ج				
ریستن	زاری و نوحہ کرنا	مویدن ونوحہ کردن ۱۲ ن ب ج				حکیم فردوسی ہمہ یکسرہ زار زار گریستند۔ بدان شور بختی ہمی ریستند۔ مولوی معنوی چون درینجا نیست وجہ ریستن۔ برچنین خانہ بباید ریستن۔ ۱۲
ایضاً	رونا	مخفف گریستن ۱۲ ب وہفت قلزم				
ریشیدن	بٹنا اور چھٹکانا	مرادف ریزیدن وریختن کہ گذشت ۱۲ ج ب			ریشد	معنی ہذا در فرہنگ جہانگیری وبرہان قاطع مرقوم است وصاحب نوادر المصادر مصدر ہذا را اول بارتجتن وریزیدن مرادف تنہا نگاشتہ ودرجاے دیگر می نگارد کہ ریشیدن بشین معجمہ بروزن ومعنے ریزیدن لیکن بدین معنی غیر از صیغہ نہی یافتہ نشدہ شیخ شیراز مرا خود دل دردمند است وریش۔ تو نیز م نمک بر جراحت مریش۔ ودرین نیز تامل چہ در بعض نسخ بجاے مریش مپیش بباء فارسی بنظر آمدہ ودرین صورت امالہ مپاش باشد ۱۲ ان
ایضاً	رنگ کرنا	رنگ کردن ۱۲ ن			ایضاً	ریشیدہ رنگ کردہ ودرخشیدہ عنصری زخم از رنگ تست ریشیدہ۔ دلم از زلف تست پیچیدہ۔ ۱۲ ان
ایضاً	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان			ایضاً	عنصری گشت بر بریان ریشیدہ۔ طبل عطار شد پریشیدہ ۱۲ ف
رہیدن بروزن پیچیدن ۱۲ ب	گرنا	افتادن ۱۲ اب	سُقُوط وُقُوع	ریہ بکسر اول وسکون ثانی وظہور ہا بمعنی خاک شورہ گرے بمعنی افتاد	رہید	رہیدہ فرو افتادہ وریختہ شدہ ۱۲ ان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				وبیچارگی ۱۲ ب ج		
ریهیدن	گرنا خاک کا اپنی جگہہ سے	فروافتادن و ریخته شدن خاک ازجای خود ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	خراب اور ویران ہونا	خراب و ویران شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ریهانیدن	گرانا	متعدی ریهیدن ۱۲ ب ان			ریهاند	
ایضاً	گرانا خاک کا	انداختن			ایضاً	
ایضاً	خراب اور ویران کرنا	خراب و ویران کردن ۱۲ ب ان			ایضاً	ریهانیده خراب و ویران کرده ۱۲ ان
ریرونتن	مرنا	مردن ۱۲ ب				وصاحب نوادر المصادر درباب برا سے تازی نگاشته ۱۲
رکیدن و رگیدن بکاف فارسی ۱۲ ب	بڑبڑانا	خود بخود آهسته آهسته سخن گفتن از روی قهر و غضب ۱۲ ب	دندانه ب	رک و رگ	رکدو رگد	رگ بفتح اول و کاف تازی سخن گفتن با خود از قهر و خشم آهسته ۱۲
ریهانیدن بالفتح ۱۲	لانا	آوردن ۱۲ ان			ریهاند	
ریشانتن	گوندهنا	سرشتن ۱۲ ان	بحجتن			

بالکسر و سین مهمله بلغت ژند پاژند ۱۲ ان

مصادر ابواب	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	[illegible]	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							باب زای معجمہ
زادن و زائیدن بہردو تحتانی ۱۲	جننا	م		ولاد ولادۃ وضع الحمل	زائش و زاد ۱۲ ان	زاید	فخری توبحر جودی وخلق تو عنبر نشگفت - ازانکه زایش بحر است عنبر اشهب - وزادهٔ طبع سخن موزون عرفی ززادهٔ دل وطبعم اگر شوی آگاه - باصل خویش بنازد زنسبتم دُر یتیم وزادهٔ کان فلزات وجواهر وزادهٔ دریا هر چه از دریا بهم رسد چون عنبر ومروارید وصدف ۱۲ ان وزاد بمعنی فرزند نیز ۱۲ ج
ایضاً	جنا جانا	زاده شدن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پیدا ہونا	بوجود آمدن			ایضاً	ایضاً	گلستان آزین قدر چه خلل تا زاید ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	بوجود آوردن			ایضاً	ایضاً	باقر داماد گفتی شب هجر ارچه تب می زاید - اما شب غم روز طرب می زاید - آبستن روز است شب اما شب من - هر صبح بجای روز شب می زاید - ۱۲
ایضاً	اوگنا	دمیدن			ایضاً	ایضاً	ثنائی سوار صید بند من کند از زمین چو بگشاید - بجای سبزه از نخچیر گه نخچیر می زاید - ۱۲
زاریدن	نالہ اور گریہ کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ان بہار		انین	زار و زارہ وزاری ۱۲ ان	زارد	ملا فوقی یزدی دلم بُرد آبروے گریه چند - شب و روز از فلک می بود زارد - مولوی معنوی او بهمه زارید وصد قطره روان - که درافتادم بجلاد وعوان - تو خود بدی ور عشقش چو شیر و چون شهدی - چو شیر خون بشود بر سرش بزار بزار - بساطی سمرقندی غم نیست چو زارم غم او گشت رفیقان - چندین بهزار من بجاذ مزارید - کمال اسمعیل تو در رونداری ورخ زر ونداری - اے عاشق بیدل چه نالی وچه زاری - وزاره و زاری اظهار عجز وبیکسی شمس فخری آنکه از بیم تیغ او هر شب - خصم را هست ناله وزاره - وبمعنی خواری هم منوچهری در صفت انگور گوید آنکه از ندگشته بگواره - بر سر بازارشان نهند بزاره - ۱۲ ج زاریانه چیزیکه موجب ناله کردن همان تواند بود حکیم نزاری بشنوای یار از نزاری زار - زاری با وزاریانه

مصادر فارسی	مصادر اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						و زار ناله شیر و فارسیان بمعنی مطلق ناله استعمال کنند و امر زاریدن و بمعنے ضعیف چنانچه گویند زار و نزار و بمعنی بسیار چون عاشق زار و گریه زار و ناله زار و بمعنے جای کثرت و انبوہے چیزے چون گلزار و لاله زار و در برہان است زار بروزن لار بمعنی مکان روئیدن باشد ہمچو گلزار و لاله زار و غله زار و علف زار و بمعنی انبوہی و بسیار ہم و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند و تشدید حرف آخر و رعربے فریاد زدن و بانگ کردن شیر و درنده را گویند و در رساله قوسی زار ناله باواز حزین ۱۲ بہار و زار نالے عاجز نالی وحید بعد ازین در کوے جانان زار نالے کنم۔ از دل سخت نکویان رحم را و زندیده ام ظہوری ز قہر داد ہم اندیشه سے شود مانع۔ که زار نالی خود را بداوری ببرم۔ و زار زار بالف اتصال ز لالی موالیان تو از تو بہانگ نوشانوش۔ مخالفان تو از تو بویل زار زار۔ و محمد حسن خان حسن دیده زار و دل زار لبسته ۵ تا تو رخ پوشیده از دیده ہاے زار من۔ شده لاز کاوش غمہاے ہجران زار تر۔ ۱۲ بہار
زاریدن	دعا کرنا	دعا کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
زابیدن بروزن خوابیدن ۱۲ ب	موصوف ہونا ساتھ کسی صفت کے	موصوف شدن بصفتے از صفات ۱۲		زاب بمعنی صفت ۱۲ ب ف		
زکیدن بالفتح و بالضم هم ۱۲ ب	بڑبڑانا	خود بخود از قهر و خشم سخن کردن ۱۲ ب				
زمودن	نقش و نگار کرنا	نقش و نگار کردن ۱۲ ان ج ب		زمود نقش و نگار ۱۲ ان دیا صحیح نیز ۱۲		زموده نقش و نگار کرده ۱۲ ان

بروزن رسیدن ۱۲ ب

بروزن نمودن ۱۲

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	[illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	معنی اردو	مصدر فارسی
ناصر خسرو خازن علم قرآن فرزند شیر یزداست ـ ناحی گر خربنا شند زدش چو باید زمید ۱۲ ج				خائیدن و چاویدن ۱۲ ان ج ب	چبانا	زمیدن بالفتحہ ۱۲
	زنوید	زنویہ میدینا سگ ۱۲ ان ج ب	بَنج بِناح بالکسر والضم بُنُوح	موئیدن وزوزہ وتاکردن سگ ۱۲ ان ب	نالہ وزاری کرنا کتے کا	زنوئیدن بہر دو تحتانی بروزن فروچیدن ۱۲ ان
زہ جاسے جوشیدن آب و نطفہ وجنین وبکسر تحسین وآفرین سنائی بہر دو معنی گوید ؎ تجلیست طلعت او گرجفت دیدہ گردد ـ اندر شیمۂ دل احسنت وزہ کنند زہ ـ مسعود سعد سلمان ؎ بک خشک شد چشمۂ چشم من ـ مگر آب این چشم را زہ نبود ـ ۱۲ ان ودر جہانگیریست زہ با اول مکسور شش معنے دارد اوّل کلمۂ تحسین است دوم خوب وخوش کہ سندش در خانۂ سوم بیاید سوم بمعنی زادن وزہیدن مصدر آنست چہارم بمعنی فرزند وزہدان بچہ دان باشد لہٰذا عوام فرزندان واطفال را زہزاد گویند وآین معنی زہ بکاست بمعنی کہ قبل ازین مرقوم شد پنجم چلۂ کمان ششم کنارہ ہر چیز را گویند مانند زہ گریبان ودر برہانست زہ بکسر اوّل وسکون ثانی بمعنی پاداشن نیکی است وکلمۂ تحسین ہمچو آفرین وبارک اللہ وبمعنی خوب وخوشش ہم است وبمعنی زائیدن آدمی وحیوانات دیگر باشد وباین معنی بفتح ہم آمدہ وبمعنی نطفہ وبچہ وفرزند ہم گفتہ اند ولہٰذا فرزند را آزہ زاد ورحم وبچہ دان را زہدان میگویند وباین معنی بفتح اوّل ہم آمدہ وچلۂ کمان وابریشم وردہ تابیدہ نیز وکنارہ ہر چیز ہم است ہمچو زہ گریبان وزہ حوض وزہ حلقہ وامثال آن وبفتح اوّل وظہور ثانی بمکان جوشیدن وبرآمدن آب وبفتحۂ اوّل وخفاے ثانی آلت تناسل باشد انتہیٰ قولہ زہ وزہدان بمعنی رحم وبچہ دان الہی ہمدانی در ہجو اسپ گوید ؎ سر جشن چو فرخ لادہ کسان فراخ زہ ـ تنگش ببستی رگ پیران سالخوردہ ـ	زہد	زہ و زہاب و زہش وزہ امر سیز ۱۲		زادن وزائیدن ۱۲ ان ب ج	جننا	زہیدن بالفتح ودر برہان بمعنی بالکسر بروزن نشیمن است وبفتحہ اوّل بمعنی افتادن نگاشتہ چنانکہ بیاید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ودر مصطلحات بہار عجم وو ارستہ زہ وزاد بمعنی عیال و اطفال نگاشتہ بسند این فقرہ اکبر نامہ علامی فہامی کہ زہ وزاد افغانان اسیر شدند۔
زہیدن	جینا	زلیستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تذکرة الاحبا آوردہ ۔ اخوان بسبز خروئی با اقران خود می زہد مولوی معنوی زرقبار ار زقبا او میدہد ۔ ورنہ گندم بی غذاے کی زہد ۔ ۱۲
ایضاً	خوشی کرنا	خوشی کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	زہ کلمہ ایست کہ در وقت تحسین گویند کمال اسمعیل در مجمع کہ شعر تو باشد زخاص و عام ۔ آوازہ زہ از تو بر افلاک میرود ۔ و بمعنی خوب و خوش ہم و این معنی نزدیک بمعنی اوّل است مولوی معنوی چون جوان بودی و سخت و زفت و زہ ۔ تو نمی رفتی سوے صف بی زرہ ۔ ۱۲
ایضاً	ٹپکنا پانی کا	تراویدن آب ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	ودر فرہنگ جہانگیریست زہاب باوّل مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمہ و رود خانہ و تالاب و امثال آن عبد الرزاق خلق تو نہال شاخ طوبی ۔ دست تو زہاب حوض کوثر ۔ ودر برہان ست زہاب بفتح اوّل بر وزن شہاب تراویدن آب از کنار چشمہ و رود خانہ و تالاب و امثال آن و جائی را نیز گویند کہ آب از انجا می جوشد خواہ زمین باشد و خواہ شگاف سنگ و آبی کہ قعرش پیدا نباشد و چشمہ کہ پیوستہ روان باشد و ہرگز نایستد و باین معنی بکسر اول نیز آمدہ ۱۲
ایضاً بفتح اوّل ۱۲	گرنا	افتادن ۱۲ اب	وقوع	ایضاً	ایضاً	
زیبیدن بیای مجہول ۱۲ ان	زیب و آرایش دینا	زیب و آرایش دادن ۱۲ ان		زیب آرایش و زینت و امر نیز	زیبد	زیبا و زیبان اسم فاعل معروفی ۔ اے نگار پری رخ زیبان ۔ خوب گفتار و مہتر خوبان میر معزی آسمان از بہر تاج و کمر سازد ہمی ۔ کز ہمہ شاہان بر زیبد ہمین تاج و کمر ۔ زید مخفف زیبد شمس فخری براے سلطنت از کشت زار چرخ زبد ۔ بقول بر طبق مہ بصورت ثریا و تن زیب زیب دہندہ تن و جامہ زیب زیب دہندہ جامہ ۱۲
زیستن و بیای معروف	جینا	زندگانی کردن	حیوة	زیست و	زید	زیان اسم فاعل بمعنی زندگی کنندہ و زندگی دہندہ و امر زندگی دادن لازم و متعدی

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
زستن بی یا مخفف اوّل ۱۲				زِیست بالکسر زندگانی و حیات و زی امر نیز ۱۲ ان		هردو آمده لیکن تنها همین لفظ نه تمام باب حکیم سوزنی بفضل خویش مسلمان زیان مرا یارب - بری مکن ز مسلمانی از بِزِے جانم - انوری شاد زِے ای در ظهور معجز تدبیر - روی سیه کرده رسم سحر مبین را - و زیاد و زِست و زِسته از زستن مخفف زیستن ناصر خسرو نشنیدی آن مثل که زند عامه - مرده به از بکام عدو زیسته - ۱۲ ان
زیستن	سلامت اور محفوظ رہنا	سلامت و محفوظ ماندن از صدمه و آسیب ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو وانگل چرب ار چه که باشد چراغ - کی زید از نیست از روغن فراغ - میر یحیی ای بعد لیسید نش چو طفے زیست - دیگرش احتیاج شستن نیست - ۱۲ ان
ایضاً	همیشه رہنا	همیشه بودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	زیاد کلمه دعائیه سے زندگی کند و همیشه باشد ۱۲ ان و زیادی بزیادت یاے خطاب فخر زیادی حشم و خرم زیادی - میان مجلس شمشاد و سوسن ۱۲
زدودن بالکسر و بالضم ۱۲ ان و زدائیدن بهرو و تحتانی ۱۲ و زدایدن بتصدیر یا ۱۲ ان و زِدودن بتصدیر یا ۱۲ ان	چهڑانا زنگ کا آهن وغیره سے اور صاف کرنا	دور کردن زنگ از آهن و مانند آن ۱۲ ج ن ب	صَقل و صِقال بالکسر و سَقل و سِقال	زدای ۹۵ و امر نیز ۱۲ آ	زداید	صائب صفائی باطن از دل میرد اید علم ظاهر را - که پنهان جوهر آئینه از پرواز می گردد ۱۲ ان رشید وطواط اے برده سر زلف تو زنگ از دل تو - بزدوده وفا و مهر زنگ از دل تو - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن		ایضاً	ایضاً	چون رحمت زدودن منوچهر چند انکه تو دانستی رحمت نمودی - چند انکه تو دانستی رحمت بزدودی - و چون رسم زدودن شیخ نظامی چو شاه از جهان رسم آتش زدود - برآورده ز آتش به ستند دود ۱۲ بهار
زخوشیدن	بیهوش هونا	بیخبر و بیهوش شدن	غَشیان و غَشیه و غَشی		زخوشد	

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	مارنا	ترجمہ ضرب کہ متعدیست ۱۲ ن بہار	ضَرْب	زد وماضی نیز ۱۲	زند	واین باب لازم نیز آید چنانچہ در دو خانہ تحت خانہ ہذا آمدہ مضروب وخوردہ شدہ بمعنی آراستہ وترتیب دادہ ومقطوع وبریدہ شدہ وکہنہ وفرسودہ چون جامہ زدہ وحرف ساکن ومضارع این باب بجاے دال بنون آید چون زند وزن زد وبرد بمعنی ماضی در مقام طراری وقمار مستعمل محمد حسین شہرت یک نفس واشدنی داشت زمن گل زد وبرد۔ مصرعہ نالہ زمن بود کہ بلبل زد وبرد۔ وزد وگیر بمعنی مصدریست یعنی زدن وگرفتن میر خسرو رسیدہ تا بداین بازد وگیر۔ کشیدہ بود خاقان را بزنجیر۔ محمد افضل ثابت ہر چند کہ آمد بمیان پاسے نگاہت۔ مژگان تو پیوستہ بہم در زد وگیر است۔ وزد وخورد در مقام جنگ مستعمل زدن زدن زخم است وخوردن خوردن زخم ۱۲ بہار وسندش شعر طاہر وحید است کہ در سند زدن بمعنی کردن بیاید ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بوزدن بمعنی برآمدن بو وپراگندہ شدن آن امیر خسرو دل وامنت گرفت رہا چون کند بگوے پیچے کہ بوے یوسفش از پیرہن زد است۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	سیر اور متنفر ہونا کسی چیز سے	سیر شدن از چیزے چنانکہ میل بدان چیز نماند ۱۲ ان بہار ودوارستہ		ایضاً	ایضاً	چون دل زدن از چیزے میر خسرو دل عدو بزد از خوردن سنان در رزم۔ چنان ہنر زند دل اگر سنان انیست۔ ۱۲
ایضاً	سیر اور متنفر کرنا کسی چیز کا	سیر کردن چیزی بنوعے کہ دیگر میل بادو نماند بلکہ تنفر ہم رسد ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل را زدن چیزے تاثیر کم تشنہ تاثیر میل آن وہانم اندکی۔ گرچہ دل را اندک اندک شہد وشکرے زند۔ ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ ان ج بہار		ایضاً	ایضاً	چون لقمہ زدن ابو المفاخر رازی در منقبت ص اى زدہ چون عقل در وح لقمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت و نام آنها بکنایۂ حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						انوار علم – وهی شده چون جدول باب طعمۂ ارباب ظن – وچون نان زدن استاد نان چو پاره و با دوغ زنی – به که بر خوان شه آروغ زنی – وچون کباب زدن ظهوری بی تو خونابه کشان تو شرابی نزنند – که زلخت جگر خویش کبابی نزنند – وچون افیون زدن فوقی یزدی قوت کسبی چکار آید بکوزی مرد پیش – از برای منع ازل آنکه افیون می زند – ۱۲
زدن	پینا	نوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون می وشراب وباده وصهبا وصبوحی زدن میرزا معز فطرت دگر کجا زده باده ای قیامت حسن – که گرده محشر گلها بهشت رنگ ترا – خواجه حافظ ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت – با من راه نشین باده مستانه زدند – سید حسین خالص در باغ چون بیاد تو صهبا زدیم ما – گل را چو پنبه بر سر مینا زدیم ما – صائب از خانۂ آئینه صبوحی زده آید – از چشم خود آنکس که بود رطل گرانش – باقر کاشی دمید صبح و تو در خواب غفلتی باقر – صبوحی بزن و باقی شبانه بنوش – وچون آب زدن ظهوری میر آنانکه نشینند بخوان غم تو – تشنه تا نکه زتیغت دم آبی نزنند – جرعه ۱۲ بهار وچون بنگ زدن سراج الشعرا سبزۂ گلگون شدن چو نشئۂ صهبا خوش است – می اگر خورد ید قدری بنگ هم بالا زنید – وچون خون زدن حزین بامید که لعل جرعه نوشی می زند خونم – چو می از آتش خود جام جوشی می زند خونم – وچون جرعه زدن عرفی در نه دوزخ زشوق جرعۂ کوثر زدن – بر لب کوثر زشرم حسرت نم داشتن – وچون ساغر وایاغ وجام وپیاله وقدح زدن میرزا بیدل بخیال چشم کسی زند قدح جنون دل تنگ ما – که هزار میکده می دود به رکاب گردش رنگ ما – همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما – چه قیامتی که نمی رسی زکنار ما بکنار ما – طالب آملی باز در بزم فراغ دل ایاغی میزنم – آستین بر هر بر شمع داغی میزنم – گذشت عمر و می دیر سال زدیم – بچشم گردش چشمی پیاله زدیم میرزا محمد قلی سلیم میلی آمد بخود از مستی شب وقت صبوح – باده دیگر دو سه جام صبحی خویش

مصدر فارسی	معنی اردو	مضارع امر اسم فاعل اسم مفعول حاصل بالمصدر [header partly illegible]	مصدر [header partly illegible]	حاصل مصدر [header partly illegible]	مضارع [header partly illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						زود رفت ۔ ۱۲
زدن	کرنا	کردن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون نظر زدن شیخ نظامی نزد برکس از تنگ چشمی نظر ـ ز چشمش دہانش بسی تنگ تر ۔ وچون تظلم زدن (فریاد ۱۲) ولہ تظلم زنانند بر شاہ روم ۔ کہ بر مصریان تنگ شد مرز بوم ۔ وچون ترکتاز زدن ولہ بہر دایرہ کوزدہ ترکتازہ ۔ زپرکار خطش گرہ کرد باز ۔ وچون تبسم زدن فغانی بتبسم نہانی کہ زدی بلب یمین ۔ جگرۂ خیال یارم کہ بمید زکرد دست امشب ۔ وچون آہ زدن ولہ بس آہ زدیم چون فغانست ۔ فریاد رسی نماند مارا ۔ وچون فریاد زدن معز فطرت بی اثر نالکس در دل معشوق مباد ۔ چہ قدر بیہدہ فریاد زدم آہ مپرس ۔ وچون خروش زدن میر خسرو ننگری باش زنی می خموشش چند زدن چون نی خالی خروش ۔ وچون منادی زدن شیخ شیراز نہ بادشاہ منادی زدست می نخورید ۔ بیا کہ چشم و دہان توست و سیگون است ۔ وچون داد زدن وحشی گرچنین عرقہ بخون داد زنم در عرصات ۔ جای آنست کہ رنگ از رخ قاتل برود وچون جار زدن (منادی ۱۲ بہار) ظفر الفر سو تا جار جی ہر طرف ۔ زند جار لیکن با واز وقت وچون رای زدن (فکر واندیشہ ۱۲ بہار) خواجہ شیراز دلا ہمیشہ مزن رای زلف دلبندان چو تیرہ رای شدی کی برآیدت کاری ۔ وچون صفیر زدن ولہ از کنگرہ عرشش میزنند صفیر ۔ ندانمت کہ درین دامگہ چہ افتادست ۔ وچون غسل زدن ولہ غسل در اشک زدم کاہل طریقت گویند ۔ پاک شو اول وپس دیدہ بران پاک انداز ۔ وچون شانہ زدن کمال خجند سر زلفش چو شانہ می زد باد ۔ اصلح اللہ شانہ گفتم طغرای گیسوی موجش نسیم ہوس ۔ زند شانہ تازگی بر نفس ۔ وچون گشت زدن مولانا بنائی بزندان غم چون لالہ در خون کی بود یارب ۔ کہ چون نرگس قدح برکف زنم گشت چمن باو ۔ وچون گلگشت زدن قاسم مشہدی زرانشک لالہ گون خود می نالی توانم زد ۔ زرنگ خویشتن گلگشت مہتابی توانم زد ۔ وچون سیر زدن صائب عمرہا صائب بشہر عقل بودم کوچہ بند ۔ مدتی با ہم غزالان سیر صحرای زنم ۔

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر جعلی	[illegible]	[illegible]	مصدر مزید	مصدرات
طالب آملی تابکی درگوشۂ گلخن بنجو پیچم چو دود ـ چون صبا روزی درے ہم سیر باغی میزنم ـ وچون زور زدن صائب دستش زتیر دور ترافتد بخاک راہ ـ آن سادہ دل کہ زور زند بر کمان من ـ وچون خضاب زدن خواجہ شیراز عروس بخت درآن حجلہ باہزاران ناز ـ شکستہ کشتۂ وبربرگ گل خضاب زدہ ـ ۱۲ وچون صدا زدن میر خسرو گوشہاے ماہ میمون رجب را کردہ باز ـ زان صدا کز کوس شادی گنبد گردون زدہ ـ وچون شتاب زدن ولہ عرق بہ برگ گلت میدود شتاب زدہ نگاہ گرم کہ این نقش را برآب زدہ ـ وچون خندہ زدن صائب صائب بیای خویش زند تیشہ بیخبر ـ آن بے ادب کہ خندہ براستاد میزند ـ وچون گنگل زدن ترابی ٹھٹے و دل لگی ۱۲ قہستانی بادہ می خوردیم وگنگل میزدیم ـ اوّل شب تا بوقت گنگلاج ـ وچون کمین زدن میر خسرو فتنہ بگوشہاے دو چشمت نہان نشستہ ـ آفت یکجہاں دہانت کمین زدست ـ وچون آخ زدن فوقی یزدی توان تا کرد مستولی بسوراخ نالہ و فریاد ۱۲ ۱۲ چرا باید زدن ہر لحظہ صد آخ ـ وچون لم زدن ولہ کام دل مرا چہ شود گر برآورد شیرین لبت ۹۳ کہ لم زدہ بر تکاے ماج ـ وچون خواب زدن حسین ثنائی خواب آسائش عہد تو غالب شد چنان ـ پاے در رفتار ہمچو دیدہ خواب میزند ـ وچون پیچ وتاب زدن ولہ مژدہ از کنج دلم خشت سر خم میکند ـ مار زہر آگین فرقت پیچ وتابی میزند ـ وچون انزال زدن زلالی ز انگیز قلم در حسن تمثال ـ بمثل خویش میزد صورت انزال ـ و چون تغافل زدن ولہ سرم کو در رہت فرسودہ می باش ـ تغافل میزن و آسودہ میباش ـ وچون صلا و امتلا زدن ولہ القتل صد جبل نوعی صلا زد ـ کہ جان از برق خنجر امتلا زد ـ وچون ہیضہ زدن فوقی یزدی بیضہ ۱۲ مگس سان ہر یکی صد بوسہ میزد ـ کہ چندین ہیضہ زان سنبوسہ زد ـ وچون اشغنا زدن طالب آملی درجہان کس نیست کز ما نیش استغنا نخورد ـ بعد ازین شاید کہ استغنا بر اشغنا زنیم ـ وچون پنجہ زدن باکسی ولہ در نظارہ بہ بستم حکیم کز سر عجز ـ پنجہ با نازکی طبیع تو نتوانم زد ـ وچون تہمت زدن ولہ تہمت عشق مزن کز اثر ذوق							

مصادر لغات	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
							بلاست - اینکه هر لخت دلم بسر مژگان خندد - عالی عالی دل دوست ولب خود پاک توان داشت تهمت زدن مدعیان را چکند کس - ودرینجا بمعنی بستن ونهادن هم می توان گفت زیراکه تهمت بالفظ کردن وبستن ونهادن وزدن بیک معنی مستعمل است وچون مهر زدن طالب آملی عشق چون مهر تبسم زندم بر لب زخم - غمزه انگشتر الماس نگین افشاند - وچون شبخون زدن وله سینه ام را بین هر موے شگافته است برچنین سینه شب خون زدن چاک چرا - وچون شبگیر زدن وله پاے بندیم ارنه زین ویرانه کندی میزنم - روبملک هند شبگیرے بلندی میزنم - وچون مشق زدن وله دل بهر غمزه مشق کین زند باز لف یار - هر که پیکان دوست نا چار جوش دشمن است - وچون رقم زدن طالب آملی تا پاے شکن ز سنبل زلفی رقم زند - صد جاے نوک خامه ام از رنگ بشکند - واله هروی در مجادله در اولین سخن بستم رقم زدم بسر نامه حرف پایان را - وچون شکار زدن ابوطالب کلیم غدنگ آه چون تیر هوائیست - کز و نتوان شکار مدعا زد - وچون سطر زدن وله هر کرا باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر صفحهٔ تن را ز نقش بوریا مسطر زند - وچون صیقل زدن وله اے دل بموج اشک سیاهی مبر ز چشم صیقل مزن که آئینه ام را جلا بس است - وچون جلا زدن ظهوری غبارش که بر سرمه میزد جلا - مقدم نشین است بر توتیا وچون کنایه زدن طغرا کنایه بر پر طاوس میزند پر تیر - تدرو کلکم اگر بگذرد بسوے عقاب - وچون انتخاب زدن طاهر وحید ز دیده ام زرود خاک اگر شود جسمم - هر آن نگه که ز روے تو انتخاب زد است - وچون خطا زدن وله در تعریف وفاق سه چو بینی زد و خورد و دلدار را - چنین هوش آن طفل نو کار را - که هرگز ز طفلے خطائی نزد - بجز شیشهٔ دل بجای نزد - وچون جولان زدن عرفی از بن هر خار خنجر مسحورم - بر سر هر نیش جولان میزنم - وچون رفو زدن ظهوری ره جیب جانها رفو میزند - بنازم بجائی که او مے زند حیاتی گیلانی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							ہرچند رفوزدیم شد چاک - این سینہ ہمہ بدوختن رفت - وچون طغیان زدن ظہوری دیدہ زد بر گریہ طغیان نیل جیحون بر نتافت - لالہ شد داغ دل و جان کوہ وہامون بر نتافت وچون رقص زدن مولوی معنوی ہین بزن دستے کہ آن شاہد رسید - ہان بزن رقصی کہ لالہ مے رود - وچون دوران زدن ای گروش کردن اشرف مردمان را کہ خدائی دربدر افگندہ است - ہیچ پرکار از براے حفت دوران میزنند - وچون سلام زدن جھکاک زمک ؐ اور ایکی سلام زدم - کرد زمی من بہ نیم خشتا عیل - و در نوادر المصادر وہم بہار عجم شعر ہذا بسند سلام بمعنی سلام گفتن نگاشتہ و مآل واحد است وچون جدل زدن کنایہ از دعوے صدارت کردن انوری قدرت با اختران چو برفعت جدل زند - گویند جملہ مسند عالی بسلم ست - وچون کوکو زدن صائب امروز ہیچ فاختہ کوکو نمیزند - گویا بباغ آن قد دلجو گذشتہ است میر خسرو فاختہ ہر صبح کہ کوکو زند سوختگی از جگرم بو زند - و در بہار عجم و ہم نوادر المصادر کوکو زدن بسند زدن بمعنی گفتن نگاشتہ ١٢
زدن	رکھنا		داشتن ١٢ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون چشم براہ زدن میلی با غیر میلی از رہ دیگر گذشت یار - تو چشم انتظار براہ کہ میزنی - ١٢
ایضاً	ڈالنا		افگندن ١٢ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جبین بر جبین در ابرو زدن وجرأت والہ ہروی سہل انگار انچہ از وے جبین با برو میزنی - زانکہ سہل انگاشتن از جبین زدن آسان تر است شیخ نظامی بفرمود تا کوس رویین زدند - برابرو و راز جبینیان جبین زوند صائب انصاف نیست آیہ رحمت شود عذاب - جبینی کہ تاب زلف بود بر جبین مزن - وچون رخنہ زدن در چیزی شیخ نظامی مزن رخنہ در خاندان کہن - تو در رخنہ باشی ولیکن مکن - و در ینجا بمعنی کردن ہم توانند شد زیرا کہ رخنہ بالفظ کردن و افگندن بیک معنی مستعمل است وچون لرزہ زدن بر چیزی افتادن ١٢ بہار محمد طاہر نصیرآبادی زینت از نام بیندیشش وگر بر زر و سیم - سکہ چون موج زند لرزہ بروے دینار -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالہ نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت ...	محاورہ و سند وغیرہ
						وچون زنجیر زدنه برچیزی انداختن وافگندن ۱۲ بہار مسقید لبت از خط زدہ برپای مسیحا زنجیر۔ زلف انداختہ برگردن مینا زنجیر۔ وچون جنون زدن ناصر علی خط سبزی جنون بعالم زد۔ یارب این سایۂ کدام پریست۔
زدن	پہنچانا اپنے کو کسی چیز خوفناک مثل قلب سیاہ اور دریا وغیرہ کے	رسانیدن خویشتن را برچیزی کہ خوف وخطر داشتہ باشند مثل قلب سپاہ ودریا ومانند آن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	حزین دستش بداغ عشق ہمان دور از آتش است۔ پروانہ کہ خویش زد بر چراغ ما۔ قاسم مشہدی ہمین عشق آخر برمی ہیمنش زدم خود را۔ از ان خارے کہ در دل داشتم آتش زدم خود را۔ ۱۲ بہار ن عرفی باجرأت من حوصلہ بیدردی کرد۔ گلہ از شکیب بروی درزردی کرد۔ بر قلب جدائی زدہ بودم خود را۔ دل بیجگری وصبر نامردی کرد۔ ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن مطلق ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آسیب زدن میر معزی زجا سے کہ ہمہ دشمنان زدند آسیب۔ نہیب بود ہمہ خلق را بجان ومال سے چو نصرت آمدہ آسیب چون زند دشمن۔ چو ہیبت آمدہ تشویش چون کند دجال۔ وچون صدمہ زدن میر خسرو در غضبش صدمہ بعالم زند۔ مشرق ومغرب ہمہ برہم زند۔ ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون پرتو زدن برچیزے میر خسرو گر پرتوے زروی تو بر آسمان زند۔ ماہ وستارہ تاب نیاورند آب را۔ وچون جنون زدن برچیزے طالب آملی باز مہ جنون عشق بتی بردماغ زد۔ کاتش زعکس چہرہ بگلہا سے باغ زد۔ وچون ہوا در دماغ زدن ظہوری تا ہوائی تو بردماغ زد۔ لب درد استان باغ زد۔ ۱۲
ایضاً	ڈالنا اور گرانا ایک چیز کا دوسری چیز میں یا دوسری چیز پر ۱۲	انداختن وریختن چیزے را بر چیزے یا در چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آتش زدن میر سیلی باز تیر غمزہ برجان بلاکش زد ورفت ہمچو برق آمد ودر خرمن آتش زد ورفت۔ وچون شرر زدن زلالی در تعریف قاصد ہوا اسے در بدو گام می زد۔ شرر در خرمن آرام سے زد۔ وچون قطرہ زدن طالب آملی بر مزرعہ کہ قطرہ زند ابر گریہ ام۔ مژگان مثال برگ بروید گیاہ را۔ وچون طرح زدن

ه و صاحب نوادر المصادر و بہار عجم زدن را درین محاورہ بمعنی نہادن نگاشتہ تامل درا جا است زیرا کہ زنجیر بلفظ زدن بمعنی نہادن وافگندن وانداختن بیک معنی مستعمل است ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا لغت با ترکیب یا متعدی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ولہ طرح خورشید رخت تازه بلوح وجود چهره پرداز جهان بسر ایجاد زفت - وچون غبار زدن هرزا بیدل راحتی اگر هست در آغوش ترک مطلب است - این غبار وهم راه و دامن صحرا زنید - وچون اکسیر زدن شفیع اثر تربیت سود سے نمی بخشد چو استعداد نیست - برس تا بیده مے باید زدن اکسیر را وچون بیاض زدن مخلص کاشی بر سواد عمر چون زد موے کافوری بیاض - یک قلم باید حساب آرزوها بر کشید - وچون نمک زدن صائب آنکس که بر جراحت ما میزند نمک می کرد کاش حق نمک را رعایتی - وچون رنگ زدن بر چیزے خواجه شیراز معمار وجود از ز دی رنگ تو بر عشق - در آب محبت گل آدم نسرشتی - وچون داو زدن ولہ اہل نظر دو عالم در یک نظر بیازند عشق است داو اول بر نقد جان توان زد - وچون قرعه زدن ولہ دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند - دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد - وچون سپیده زدن جمال الدین سلمان بر عارض نسرین چو زند صبح سپیده - گلگونه کند باغ رخ لاله ستان را - وچون خاک در دیده زدن شیخ نظامی زدن خاک در دیده جوهرے - همه خانه یاقوت اسکندرے - وچون دریا بر روزدن قاسم مشهدی چنین کز حیرت رخسار او از خویشتن رفتم - برویم گر زنے دریا بهوش خود نمی آیم - وچون آب زدن بر چیزے فغانی آبے بر آتش دل ما هیچکس نزد - چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم - شیخ عطار گر بر آتش نمی زنی آبے - آتشم در دل خراب مزن - وچون روغن بر آتش زدن میر خسرو ہیز زن هر چه مے نمود گریز - روغنی میزدش بر آتش تیز محمد افضل ثابت نغمه تر بے تو روغن میزند بر آتشم - پرده ہاے ساز دامن میزند بر آتشم - ۱۲ بہار
زدن	مقابل ہونا	حریف و روکش شدن باکسے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	میر معزی یک تن ز لشکرش بزند با ہزار تن - ہر چند در نبرد یکی چون ہزار نیست ۱۲ گلستان درینصورت که منم با بیل دمان بزنم ۱۲

لہ سلمانہ سپیدہ کردن بجاے

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اہل زبان	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	میل کرنا	میل کردن بچیزی ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون این رنگ بفلان رنگ مے زند ۱۲
ایضاً	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ در نیل و در خم نیل زدن شیخ نظامی چو ہندی زنم بر سر زندہ نیل زند پیلبان جامۂ زخم نیل ـ حسین ثنائی درصفا چون صبح می آید برون ـ جامہ گر در نیل عصیان مے زنم صائب یوسف از غیرت آن نرگس نیلوفر رنگ رفت تا مصر کہ در نیل زند پیراہن ـ و چون دست در حنا و در خون زدن لسانی دست و پائی ز سر ناز بحنا زدۂ ـ دست و پائیست کہ در خون دل ما زدۂ ـ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ زدن بر چیزی خواجہ شیراز ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ـ بوسہ زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ـ و چون دشنام نام رود یست ۱۲ زدن میر خسرو کسی کش بیش او گفتی نکو نام ـ ز رویش اندر قفا صد گونہ دشنام ـ و لاگر دعاث کنند از پی غرض بشنو ـ و عاشق کن کہ زنند از نصیحت دشنام ـ و چون مغلطہ زدن بمعنے دغا و فریب دادن مولوی معنوی بار یک شد اینجا سخن وہم مے نگنجد در دہن ـ من مغلطہ خواہم زدن اینجا روا باشد روا ـ و چون زیور زدن زینت ۱۲ بہار عثمان بخاری آنی کہ روز بزم تو از لبس عطای تو ـ زیور زند روی زمین را بزر ناب ـ ۱۲
ایضاً	لوٹنا	غارت وتاراج کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون قافلہ زدن باقر کاشی بسلامت نگذشت کسی از رہ عشق ـ صد ازین قافلہ در رہگذر ما زدہ اند ـ و چون راہ زدن صائب چشم تو بنازم شب خون بر گلستان میزند ـ راہ خواہم نالۂ مرغ غزلخوان میزند ـ و چون دل و دین زدن حزین دل و دین راز دند مغبچگان ـ دو سہ ساغر زدیم رندانہ ۱۲
ایضاً	برسانا	بارانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون باران زدن حسین ثنائی خانخانان میرزا خان آنکہ از احسان او ـ ہر کجا باران نیستانی سحابی میزند ـ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ناف زدن خاقانی ناف تو بر غم زدند غمخور خاقانیا ـ کانکہ جہان را شناخت

مصدر لازم	مصدر اردو	معنی فارسی اگر علیحدہ ہو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر جعلی	محاورہ وسند وغیرہ
						غمکدہ شد جان او- وچون گردن زدن فردوسی بشمشیر ہندی بزد گردنش بخاک اندرافگند نازک تنش- وچون پی زدن ظہوری چو بر توسن وحدتش ہی زند- زہمراہیش سایہ راپی زند- وچون سر زدن حسین ثنائی سزنہند اگرتراازعبیر بر زمین- خنجر سبزہ سرکشد تا سر زقدان زند- وچون شاخ زدن میر خسرو مزن شاخ اگر میوہ تلخ است وتیز- خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز- وبرین قیاس ماروم زدہ وکژدم دم زدہ مجیب دم بریدہ شیخ درکار مادم زدہ انگشت مارگیر- ہرگز نبودہ است زمن دل گزیدہ تر- وصاحب بہار عجم ہم در مصطلحات وہم درنوادر المصادر بدین معنی یعنی بالفظ بریدن لفظ رد کردن و برکندن ہم وباسند ہمین اشعار نگاشتہ ۱۲ فافہم
ایضاً	کاٹ کھانا	گزیدن و دندان زدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز ازان مار بر پای راعی زند- کہ ترسد سرش را بکوبد بسنگ-
ایضاً	چھڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون آب زدن امیر شاہی سبزواری ہر سحر کہ چون دل آب زنم براہ تو- رفتہ بدامن مژہ سجدہ گہ نیاز را- ظہوری براہ گریہ آبی میزند چشم- تفس فراشش جولانگاہ آہ است- کلیم آبی ز آبلہ برُخ پاسے خفتہ زن- باید زپیش رفت حریفان خبر گرفت- خواجہ حافظ خرم آن روز کہ با دیدہ گریان بروم- تا زنم آب در میکدہ را بار دگر- ۱۲
ایضاً	تیز کرنا	تیز کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون عنان زدن صائب نفس شمردہ زدن سیل را عنان زدن است- خوش آنکہ راہ باین چشمۂ بقا دارد- ۱۲ ان بہار و در بہار عجم بجای دیگر یعنی در باب عین مہملہ بسند ہمین شعر عنان زدن بمعنی جلو گرفتن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	پیدا اور ایجاد کرنا	ایجاد کردن و آفریدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زر زدن جمال الدین سلمان چشم و رویم میدہا زحلقہ گوشش خبر- این یکی درمی چکاند و آن دگر زر مے زند- ۱۲

محاورہ و سند وغیرہ	صیغۂ امر	ماضی و مضارع	مصدر عربی	مصادر فارسی ہم معنی یا متعلق	معنی اردو	مصادر فارسی
چون آبلہ زدن طغرا از آواز شعلۂ بلبلہ۔ زدہ پردہ گوشش جام آبلہ۔ وچون تبخالہ زدن طالب آملی تبخالہ زد و لبم زشوق خضر گویا۔ این آب را بوام از آتش گرفتہ است۔ وچون سر زدن از جیب کرای سر آوردن وحشی زہر زدہ است کہ بردیم زیر خاک۔ این سبزہ کہ سر زدہ از زیر خاک ما۔۱۲	ایضاً	ایضاً		برآوردن	نکالنا	زدن
چون لبیک زدن کمال اسمٰعیل خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو۔ حلقہ گردون گرفت و بانگ در زد کاسے غلام۔ وچون خوش باش زدن سید حسین خالص بمرغان چمن وارم اگر در دام می نالم۔ زنم خوش باش آب و دانہ خود ہمنفسہا را۔ وچون در رو باکسے زدن اسیر سینہ صافم بادہ باگبر و مسلمان میزنم۔ در دل بادۂ خورشید تابان میزنم۔ وچون تکبیر زدن خواجہ شیراز من ہماندم کہ وضو ساختم از چشمۂ عشق۔ چار تکبیر زدم یکسرہ بر ہر چہ کہ ہست صائب ہر دم از ماتم برگی جوان آہ کشید۔ چار تکبیر بر این نخل خزان دیدہ زدیم۔ وچون ہو ہو زدن ولہ چو گل نقاب برافگند و مرغ ہو ہو زد۔ منہ ز دست پیالہ چہ میکنی ہی ہی۔ وچون آفرین زدن طالب آملی طالب وہی کہ یار کشاید لبیا بنطق۔ خورشید و ذرہ بر سخنش آفرین زند۔ وچون احسنت زدن معزی ہی زنند ثنا استارگان احسنت ہمی کنند دعا فرشتگان آمین۔ چون ثناے تو گویم قضا زند احسنت۔ چون دعاے تو گویم قدر کند آمین۔ وچون داستان زدن نظامی نشستم ہمی با جہان دیدگان۔ زدم داستان پسندیدگان معزی سخا را بخورشید دو دریا سے وابر۔ ہمی زند ہیچ بیش از این داستان۔ وچون حرف زدن وسخن زدن سلیم عشق آمدہ با من سخن از حسن بتان زد۔ این حرف مرا با دو بریشان زد۔ طالب آملی طالبم با ہمہ گستاخ زبانی الا۔ حرف بے مصلحت خوے تو نتوانم زد۔ وچون ہی زدن ظہوری بسر گاہ از برق باو سے زند۔ ز کندیش تند بر و سے زند۔ و چون مثل زدن حسین ثنائی ۔۔ پیش یزدان مرد دانائی کہ احتیاج ہیچ یا بدستالی	ایضاً	ایضاً		گفتن و خواندن ۱۲ ان بہار	کہنا اور پڑہنا	ایضاً

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت و نام آنہا بکنایۂ حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون ہوزدن ولہ چہ خوشست از جگر سوختہ بوئے کہ زند - در فلک سوفگند غمزہ ہوسے کہ زند - وچون شلتم شلتم زدن اسے گفتن شفائی شلتم شلتم زن کہ از تو - شلتم نخرند اہل ادراک - وچون صباح الخیر زدن خواجہ شیراز صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز - کہ غوغا مے کند در سر نوای چنگ دوشینم - وچون صفا زدن سے خوش باو گفتن رضی دانش دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن - سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن - وچون طرقو زدن یعنی یکسو شو یدور راہ دہید گفتن میر خسرو وچون بہ تجسم سپہر کرد آرام - طرقو زد چو چاوشان بہرام - وچون گپ زدن ۱۲ ان بہار وچون مرحبا زدن سلمان طریق عشق مے پوئی خرور الوداعی گو - بسا طاقت مے جوئی بلا را مرحبائی زن - چون دو بحر زدن یعنی شعر گفتن بنوعی کہ بدو بحر توان خواند ملا طاہر نصیر آبادی در احوال ملا سیری جرباد قالی گفتہ کہ مرزا فصیح ہروی در بیتی دو بحر زدہ بود ۱۲ بہار
زدن	گانا	سرودن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سرود زدن خواجہ شیراز چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش - کہ دست افشان غزل خوانیم وپاکوبان سر اندازیم - وچون ترانہ زدن وغزل زدن وشبانی زدن ونوا زدن میر خسرو بر یاسمین وسترن واغوان وگل - ہر شب ہزار دستان ساز نہی غنا - بر گل زند ترانہ وبر اغوان غزل - بر سترن شبانی وبر یاسمین نوا شیخ نظامی بہر خانہ چون گل صلائی زنم - بہر خمہ چون نے نوائی زنم میر خسرو ساقی بیا کہ شب بپایان کرد ونہ بدرفت - زان یک غزل کہ مجدم آن راہزن زدست جمال الدین سلمان سودای زہد خشکم بر باد دادہ حاصل - مطرب بزن ترانہ ساقی بیار بادہ - وچون دستان زدن عرفی دستان زنی و بال فشانی کہ خوشناست - از کبک طالع من زاغم کمان مخواہ - وچون راہ زدن کنایہ از سرود گفتن است ۱۲ بہار خواجہ شیراز چہ راہ بود کہ زد مطرب مقام شناس - کہ در میان غزل قول آشنا دارد - ولہ

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی از کتب لغت و نام آنہا بکنایہ حروف	معنی اردو	مصدر فارسی
گر ازین دست زند مطرب مجلس رہ عشق - شعر حافظ ببرد وقت سماع از ہوشم - در اینجا زدن بمعنی سرائیدن ۱۲ بہار						
چون دارو زدن چیزے را صائب بادۂ عقل سوز را داروی بیہوشی مزن - نیست بسرمہ حاجت آن چشم فتنہ فزای را - و چون جواہر زدن در چیزے زلالی جواہر ریزۂ چند است کہ سوہان عقیقش سود - زہر دشمن دیوانہ در معجون سودا زد - ۱۲	ایضاً	ایضاً		آمیختن ۱۲ ان بہار	ملانا	زدن
چون ستارہ زدن ابونصیر محمد بن حسن چون دیدم آن دو عارض و آن آید برو - گفتم ستارہ از خورشید و ماہ زد - ۱۲	ایضاً	ایضاً		طلوع و درخشیدن ۱۲ ان بہار	طلوع کرنا اور چمکنا	ایضاً
چون ابریشم زدن کہ بمعنی تار زدن و ساز نواختن است ۱۲ بہار خسرو ابریشم زن رہ عشاق سے زد سرود بدل عشاق سے زد - خواجہ شیراز من غلام مطربم کو بہ ابریشم نفس سے زند - و چون بربط زدن سلمان از دلبری زد سیمی ندارد آبرو - و بربط عشق کہ دل گل ندارد نمک - و چون بربط زدن کنایہ از سرود ۱۲ بہار خسرو و رود زدن از سینہ بیرون رود چو آنچہ کان دست چو باران زاید - و چون ساز زدن کلیم زبادہ ساز طرب میزند چنانکہ بگوش نہ رسد ناوک جگر بینند تیر بتار - و چون نای زدن شیخ نظامی ز دار و زنان نای زدند سرا پردہ بر پشت پروین زدند - سکندر ترا شاید آن کلید سپہر کہ بہم پاکوب است و ہم نای زدن - و چون جرس زدن خواجہ نظامی بصد سینہ دل یک نفس میزنم - بدان تا جرس ہم جرس میزنم - و چون چنگ زدن کمال خجند از پردہ آسمان زنانہ ... تو زنہ بین زدن چنگ را - و چون بوق زدن انوری ز پر دوتی آسیا سے دہ بخیل نیستم چو آنچہ نفس دغا - و سہیلی ... بوق زدن آسیا بان میزنم - و درین بیت بوق زدن کنایہ از گوزیدن است ۱۲ ان بہار - و چون ... سرنا زدن نظامی ... تا ... ستم زد تا چند منازند ... و ... [illegible] ... از نالہ دو بالا کردن است ۱۲ ان بہار	ایضاً	ایضاً		نواختن ۱۲ ان بہار	بجانا	ایضاً

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا مرادف فارسی	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وچون طبل زدن میر رضی دانش شد بهار وابر و رفکر سرانجام گل است ـ طبل شادی زن که فتح توبه بر نام گل است نظیر ملک خفت وعسس طبل سوم زد ـ شدیم از زحمت اغیار فارغ ـ وچون کوس زدن باقیاے نائینی زان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من ـ میرساند روزی وچرخ وگر هم میزند واله هروی کوس مردی زن که از نیروے مردیهای تو ـ خصم را تا نطفه رد ر مادگی گرداز ری خواجه نظامی چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ ـ جرس دار زنگی بجنباند رنگ ـ وچون دف زدن طغرا در تعریف عمارت ه چو خواهان مے بر درت کف زده ـ توگوئی بدست طرب دف زده ـ وچون رباب زدن خواجه حافظ ز شور عربده شاهدان شیرین کار ـ شکر شکسته سمن ریخته رباب زده وچون ستا زدن خواجه نظامی ستا زن برآورد بانگ سرود ـ سرودی نوآئین مخفف ستار ۱۲ تراز صد درود ـ ۱۲
زدن	کهڑکهڑاتا اور کهٹکهٹانا	کوفتن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون در زدن کلیم همیشه پیشه من عجز دکار اوست استغنا ـ زگلچین در زدن می آید از باغبان بستن واله هروی در گردون بخواهشها ے ناممکن مزن چندین ـ مخواه از وے سر زلف ایاز و بخت محمودی سلطان علی بیگ رسیے فیض سعادت از ے کم نمی شود ـ هر که بخواب بوده ام امید در زده است حکیم عطائی سر نمی پیچم ز خدمت گرچه قابل نیستم ـ حلقه ما هست در گوشم و نشب میزنم ـ ۱۲ و ارسته بهاران
ایضاً	باندهنا اور بند کرنا	بستن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون شیرازه زدن مسعر فطرت مکن گویا المرض مدعا یا رب زبانم را ـ ز نا موشی بزن شیرازه اوراق فغانم را ـ ظهوری ز د ظهوری در دکن شیرازه بر دیوان مدح ـ بهر دیوان غزل خود را بشیراز افگنم ـ وچون سایبان زدن وله سایبان تجنتش چو زنند ـ دل زرگها ے جان طناب کشند ـ وچون سراپرده زدن خواجه شیراز بده کز جهان خیمه بیرون زنیم ـ سراپرده بالا ے گردون

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر لازم یا متعدی	مصدر	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
							زنیم - وچون تتق زدن میر خسرو فرش کشیدند و تتق بر زدند - پرده در ابریز بر اختر زدند - و در بهار عجم جای دیگر تتق زدن بمعنی نصب کردن تتق با سند همین شعر نگاشته وچون سرادق زدن خواجه شیراز بزن بر اوج فلک حالیا سرادق عشق - که خود دیروا جلت عاقبت بزیر مغاک - وچون موی زدن کمال اسمعیل این همه موی که بر حاشیه نظم زدم - گرچه چشم مثل واقع سر او هوا است - وچون حلقت زدن عرفی عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن - حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن - وچون زه زدن حضرت نظامی کمان را زهی بر زد از چرم خام بشست اندر آورد یک تیر بام - وچون سد زدن میر خسرو سد سکندر زده ام از سپاه فتنه یاجوج نقل را پناه - وچون پل زدن خسروی یکی پول دیگر بباید زدن - شدن را یکی راه وباز آمدن - وچون ذیل بر میان تنبیه پل ۱۲ زدن عرفی الا در آستان حریم فطانت - ذیل ملامت زدی بر میان علم - وچون قفل زدن آملی طالب زدیم بر در قفل ترشحی - تا تو بهار حسن صد ساله بشگفد حضرت نظامی در خانه را چون سپهر بلند - زدم بر جهان قفل و بر خویش بند - سلیم معشوق پاسبانی ما عاشقان کند - بلبل ز غنچه قفل زند آشیانه را - ودرینجا زدن بمعنی ریختن و انداختن و افگندن و نهادن هم توان گفت زیرا که قفل با انهمه مصادر بمعنی بستن است ۱۲ فافهم وچون دایره زدن که بمعنی حلقه بستن است نظامی بگرد سر حلقه بست آن سپاه - چو هاله که زد دایره گرد ماه - وچون نعل زدن و سند شعر سلمان است که در سند زدن بمعنی ساختن بیاید و نعل زده بمعنی نعل بسته و نیز اسپی که جمیع ضروریات او مهیا باشد برای سفر ۱۲ بهار وچون حصار زدن شیخ نظامی در آن پهن صحرای دریا شکوه - حصاری زد از پیچ لشکر چو کوه - وچون درگره زدن صائب تا بکی پوشیده از همصحبتان باشد زدن - درگره تا چند آب خویش چون گوهر زدن ۱۲ وچون خرمن زدن واله هروی

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						در دیده ام آن رخ چو لاله خرمن زده یک مه از دو هاله معزی گند سنبل زلفت تو خرمن زند بر لاله زار گه زعنبر جعد تو پر چین نهد بر گلستان ۱۲
زدن	پکانا	پختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا زدن صائب می فتد هر روز بر کارش شکست تازهٔ من ز سودائی سر زلف که سودا می زنم ۱۲
ایضاً	اثر کرنا	اثر کردن		ایضاً	ایضاً	چون سرود بر دل زدن و سندش شعر میر خسرو است که در سند زدن بمعنے نواختن گزشت ۱۲
ایضاً	جمانا اور قایم کرنا	استوار کردن ۱۲ بهارن		ایضاً	ایضاً	چون مسواک زدن بر جبین باقر کاشی زاهد شده در پرده پندار دو گر هیچ مسواک زده بر سر دستار دو گر هیچ - و چون افسر زدن و گل زدن نعمت خان عالی افسر عقل چو بر تارک دیوانه زدند گل داغی عوضش بر سر فرزانه زدند - و چون طره زدن سید حسین خالص سر فرود آرد اگر حسن تو مشاطه صبح طره از مهر زند گوشه دستار ترا - و چون آتاقه زدن زلالی آتاقه زد بکله گوشه ام دمیدن مهر که ای خراج ستان یکه تاز آفاق - و چون پر زدن مرزا عبد الله عشق بر طاوس چون بسر بزند میکند صد هزار رنگ شکار - و چون ابلق زدن محسن تاثیر چه یک سخن از حلوه طی نظم نتراود - ابلق زد و رنگی بزند پر بیانم - و چون افسار بر سر زدن شانی گر خود پرست بر سر عیسے شود سوار - دجال دیو بر سرش افسار می زند - و چون پا در رکاب زدن میر معزی خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر - چون دست در عنان زنی و پاے در رکاب ۱۲
ایضاً	ظاهر کرنا اور پهنچانا	عرض کردن و رسانیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	فوقی یزدی نیست در بارے شان فوقی چو آهنگ اثر - نعره نصرت از آن بر یاران سے زنم ۱۲
ایضاً	بچهانا	گستردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون تخت زدن ظهوری عشق جائے که تخت قدر زند عقل را پایهٔ تعقل نیست میر خسرو مرا اقبال داد این مژده بخت - زدم اندیشه را بر آسمان تخت - و چون دام زدن فخر دامی است اینکه از پی دل تو همے زنی - دام از پئے

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	صیغہ ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زہبر دل من زنی عزن - ۱۲
زدن	تہ کرنا	تہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون زانو زدن مرادف زانو تہ کردن سلیم پادشاہ خوبرویانست چندان دور نیست - سرو شمشاد چمن گر بپیش او زانو زنند - ظہوری نیفتم ز انو زدن پیش کس - کہ زانو زدن در نماز است وبس - و صاحب نوادر المصادر زدن درین محاورہ زانو زدن بمعنی گستردن نگاشتہ ۱۲ ان
ایضاً	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون گلگونہ زدن حسین ثنائی تپائی سرگرمی عاشق ستم مشاطہ واحسن را گلگونہ از ناز وعتابی مے زنند - وچون غازہ زدن طغرائی غازہ بچہرہ گل زند - یکی شانہ بر موے سنبل زند - وچون بر سیخ زدن شیخ شیراز بہ نیم بیضہ کہ سلطان ستم روا دارد - زنند لشکریانش ہزار مرغ بسیخ - وچون چتر زدن خواجہ شیراز سبو کشان ہمہ در بندگیش بستہ کمر - ولی ز طرف کلہ چتر بر سحاب زدہ - قاسم مشہدی نی بہر سایہ چتر بفرقم زد آسمان - استادہ است چرخ کہ چون افگند مرا - ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون قلم زدن بر چیزے خواجہ شیراز حافظ آن روز طربنامہ عشق تو نوشت کہ قلم بر سر اسباب دل خرم زد - وچون خط زدن نظام دست غیب خط وصل یار را از دل برون کردم نظام - خط نسیان بر دل از اندیشہ باطل زدم - وچون عماری زدن فیضی توحید تو ہر کہ راند بی فیل - بر مور چہ زد عماری فیل - وچون نفس زدن طالب آملی ز ہیچ شود ترانہ وا دیدیم بگوشش - انجا کہ بلبلی نفس ولقتیین زند تاثیر تعب ز شوق طلب راحت است سالک را - یعنی زند زد ودیدن بسرعت آب نفس - وچون صورت زدن خواجہ نظامی بدان تا زشاہان اقلیم گیر - زند صورت ہر کسی بر حریر - وچون بردار زدن وحشی اینکہ وحشی را زدی بردار کم لطفی نبود - اولش بر دار منت داری بایست کرد - وچون تیغ وخنجر بر فسن زدن سلمان دسیدم غمزہ تو بر دل من تیز تراست - راست مانند بہ تیغی کہ زنی بر فسنی ظہیر فاریابی

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	مستقبل امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						سپہر پر نکشد باد اوخنجر صبح - اگر بشب نزند ہمت تو رفتنش ۔۱۲
زدن	لگانا	داد لے		ایضاً	ایضاً	چون تکیہ زدن شفائی زند چون تکیہ بر بالین زمن افسانہ می پرسد - باین تقریب احوال دل دیوانہ مے پرسد - خواجہ نظامی زند تکیہ بر مسند تخت خویش - کہ ہر تخت راتختہ ہست پیش ۔۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خاکستر زدن بجیسے فیضی خاکستر اگر زنی بمرآت - خاکستر مہراوست ذرات - وچون روغن زدن سلیم جوہر روح از شراب کہنہ ماند با صفا - تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنیم - اشرف تا شدہ در ملک امکان رخش فرمانت روان زد بخود تصویر روغن از برای شاطری - وچون زہر زدن جیسے زرا و جیب صائب نظر بان خط مشکین کسے تواند کرد - کہ زہر بردم شمشیر آفتاب زدہ - و لہ جمعیکہ روے تلخ کنند از قضای حق - غافل کہ زہر بردم تیغ قضا زنند - وچون صابون زدن سلیم چنان افروخت تیغ فتنہ قامت - بخونریزی کہ تا روز قیامت - عجب کز دامن دریا رود خون - زند آنرا صدف ہر چند صابون واله ہروی گستردہ سخن زسایہ مہتاب - صابون زدہ خاک را بصد آب ۔۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رو بر زمین زدن دور پا زدن میر خسرو شد از بس خوشدلی رو بر زمین زد - سر اندر پای یار نازنین زد - وچون خال زدن صائب مرکز دایرۂ حسن مصور گردید - خال مشکین چو بران عارض زیبندہ زدند میر معزی خال سیاہ بر لب شیرین زدی چنانکہ - عمدا کسی ز مشک نقط بر شکر زند - وچون داغ زدن میر خسرو نسل دگرگون زدہ اسپش لطعن - بر رخ ابلیس زدہ داغ لعن - وچون دست بر دوش زدن صائب پشت و پاسے چون سبو داریم در دیر مغان گو مزن دست نوازش آسمان بر دوش ما - وچون گام زدن شیخ نظامی کجا گام زد خنگ بدراہ او - زمین یافت سرسبزی از گام او -
ایضاً	بنانا	ساختن ۱۲ ان بنا		ایضاً	ایضاً	چون بیرنگ زدن عرفی نگاشتند براے نمونہ صورت دہر - جہان جاہ ترا

سنجیدن ۱۲ و دولت تو زن - یا ان بودن - بمعنی ترکیب دیکھاوادن ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادفات فارسی با حوالہ کتب لغت	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						میزوند چون بیرنگ - وچون رکاب زدن سلمان ازپئ شبدیز شب وشیب رکاب زر زوند - نقرۂ خنگ آسمان رانعل زرین بزوند - وچون طاق زدن ولہ شہی کہ بانی کیوان زطاق ایوانش - فرازبارگہ خویش طاق دیگر زد - وچون خشت زدن امیر خسرو ورسدبستن سکندرے بفارغ دلی جابجاتن زوند - ہمہ روز شب خشت آہن زوند محسن تاثیر کسیکہ طینتش از کاہلے مخمر شد - چو خشت تازنند بکار نشیند - وصاحب بہار عجم نگارد کہ خشت زدن درین شعر عبارت از آنست کہ چون بنایان خشت درکار عمارت صرف کنند ودر گل نشانند تیشہ خود میزنند تا محکم بود ونزد مولف عبارت از فرو ریختن فزونیہائے خشت است ہنگام صرف کردن درکار عمارت ۱۲
زدن	کھیلنا	باختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نرد زدن وحشی دربزم عشق نردمرادی سحے زنیم - زان روکہ چون رقیب دغاباز نیستیم - وچون چوگان زدن فخر چوگان بزن بشادی با بندگان خویش چوگان زدن زخلق جہان مرتراسزاست - وچون طاق وجفت زدن ظہیر فاریابی چو طاق وجفت زدن بر طریق لعب کنند - بہ نیزہ تنہا جفت وبہ تیغہا سرطاق - ۱۲
ایضاً	کھولنا	کشادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون فال زدن عرفی تا کے دہم بدست تماشا زمام چشم - فالی زنم کہ گریہ برآید بنام چشم - وچون رگ زدن صائب اگر زنند رگش باخبر نمی گردد - کسی کہ گردش چشم توکرد بیخبرش - ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا اورآراستہ کرنا	ترتیب دادن وآراستن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی اندران بزمہ پرندزدہ - کبک دراج دستہ بندزدہ فردوسی کشیدہ بزرگان زدہ بر زدہ - بطوق وبزنجیر زرین زدہ - ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون در بگل یا بخشت زدن یا در راگل کردن است بگل یا بخشت بند کردن صائب بگل یکبارہ نتوان زد در امیدواران را - اگر مارا نخوانی نامۂ ماخواندنی دارد - ولہ چون بعیب وہنر خویش توانی پرداخت - توکہ از جہل در آئینہ راگل زدۂ - ولہ شوکمین

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						درمیخانہ را گر محتسب گل زد - کہ جوش گل شراب لعل خام آورد مستان را - و چون راہ زدن مارطاہر وحید تلخ شد منزل بکام خویش این آوارہ را - زد چو مار زلف او راہ من بیچارہ را -
زدن	نصب کرنا	نصب کردن و بپا زدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون دار زدن جمال الدین عبدالرزاق وہ کہ سیاف قدر چون بنیزند بہر تو تیغ - وہ کہ جلاد اجل چون بنیزند بہر تو دار - و چون خرگاہ زدن شیخ شیراز یا رب دلی کہ در وی پروای کس نگنجد - دشت محبت آنجا خرگاہ عشق چون زد - و چون خیمہ زدن صائب خیمہ در مصر چو پیراہن یوسف زدہ ایم - جلوہ در نظر مردم کنعان داریم - و چون رایت زدن شیخ نظامی زدہ لشکر روم رایت بلند - زمین در کمان آسمان در کمند - میر معزی چہ رایت است کہ نسرین زدست بر کہسار - کہ شد بلون دگر عالمی بدیع آئین - و چون طویلہ زدن شیخ نظامی طویلہ زدند آخور انگیختند - بسبز آخوران بر علف ریختند - ۱۲
ایضاً	لینا اور پکڑنا اور اختیار کرنا	گرفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آروغ زدن کمال اسمعیل ز امتلا چو قناعت ہمی زند آروغ - ز خوان جود وے از بسکہ خورد معدہ آز - و مصدق این معنے است استعمال لفظ آروغ - با لفظ گرفتن بہمین معنے ولہ گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب - آنرا کہ تو بخوان کرم امتلا کنی - و چون زنگار زدن جمال الدین عبدالرزاق بے ساز شد از حشمت تو بربط ناہید - زنگار زد از ہیبت تو خنجر بہرام - و چون خم زدن میر خسرو تنم از بار عشق تو خم زد - کیست کز بار عشق خم نزند - ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زر زدن میر خسرو زین اساسی نہ فراخ نہ تنگ - زر زنی در عمارت گل و سنگ - ۱۲
ایضاً	دوڑانا	تاختن ۱۲ ابہار		ایضاً	ایضاً	چون اسپ زدن فردوسی ز قارن چو افراسیاب آن ندید - بزد اسپ لشکر سوے او کشید - شیخ نظامی ازین سو کمر بستہ گردن کشی - بدان زد جنیبت چو تند آتشی - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
زدن	جلانا اور تلف کرنا	سوختن و تلف کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چو زر بآتش زدن عالی کار تونیست عشق نگهدار دین ودل - زر را بآتش از ہوس کیمیا جزن - ۱۲
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ان بہار ب وارستہ		ایضاً	ایضاً	یحیی کاشی گر انسانیت از گاو و خر آید - بکون خرزنے آدم برآید - ۱۲
ایضاً	ہلانا	جنبانیدن		ایضاً	ایضاً	چون مروحہ زدن کمال اسمعیل بادبی یاری لطفت نزند صبحدم مروحہ برگلزاری وصاحب بہار عجم درین محاورہ زدن بمعنی کردن نگاشتہ و چون ابرو زدن شمس الدین سیستانی تو بہ بخشیدن صد گنج گہر - ابرو زند و گرہ با بروزند - ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	افروختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع زدن حکیم بیگ خان چون شدم بر بیکسیہاے شہیدان مژه - بر مزارش خواستم شمعی زنم خنجر زدم - اسیر از فرنگی نرگسی تیز نگاہے خوردہ ام شمع سبزی بر سر لوح مزارم زنید - و بعضی درین بیت شمع زدن بمعنے گذاشتن شمع برجائی بعد روشن کردن نگاشتہ اند و نزد مولف نیز ہمین معنے صحیح است ۱۲
ایضاً	دہنکنا	فلخمیدن		ایضاً	ایضاً	چون پنبہ زدن اثیر الدین اخسیکتی ہر روز بہر پنبہ زدن بر دواج چرخ صبح از عمود شستہ کند وز افق کمان - و پنبہ زن بمعنے نداف نزاری قہستانی سر انا الحق بنود در سر ہر پنبہ زن - لایق حلاج بود مرتبہ دار عشق - ولہ پنبہ زنے فاش کرد یک نکتہ از سر عشق - در ہمہ عالم فتاد شور ازان مسئلہ - سنائی آن شنیدی کہ بود پنبہ زنی مفلس قلتباش خواندزنی - ۱۲
ایضاً	ٹپکنا	معروف		ایضاً	ایضاً	چون بر زمین زدن گلستان فقرہ اُستاد از نشیش بدو دست بالا سر برد و بر زمین زد - ۱۲
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون تاب زدن از چہیسے قہستانی جہرہ آراے خلایق خاک درگاہ تو باد - کر غبارش عارض خورشید تابی می زند - ۱۲

ے روشن یعنی کنایت ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا ہم معنی مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	اوڑہنا	برسر کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون چادر زدن سید حسین خالص زد چادر قلندری از لالہ بر چمن - گویا درین دو روز بسفر میکند بہار - ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون دست بدعا زدن تاثیر فوت شد بسکہ زمن مطلب ناخواستنی - بدعا دست زدم چشم اجابت تر شد - ۱۲
ایضاً	سینا	دوختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رقعہ زدن ۹۱ نظام دست غیب ہر نفس داغ دگر برتن خود سوخت نظام - ہمچو آن رقعہ کہ بر خرقہ پشمینہ زنند - ۱۲
ایضاً	باطل کرنا	باطل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جادو زدن ۹۲ مسیح کاشی جادوے روی تو با مصحف روبرو خانہ است - این چہ جادوست کہ قرآن نتواند زدنش - ۱۲
ایضاً	کہودنا	کندن		ایضاً	ایضاً	چون نقب زدن ۹۳ صائب عاجزم در گرہ خویش کشودن صائب - منکہ نقب از مژہ در سینۂ خارا زدہ ام - ۱۲ و چون خندق زدن انوری حصار کردہ برین آبگینہ گون طارم - بگرد وے زدہ از بحر بیکران خندق - و صاحب بہار عجم زدن درین محاورہ یعنی خندق زدن بمعنی ساختن نگاشتہ و مآل وا حداست ۱۲
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خامہ زدن میر خسرو خامہ مزن سوختن عامہ را - آلت تزویر مکن خامہ را - و درینجا زدن بمعنی ساختن ہم درست مے آید ۱۲ و خامہ زدن مقط کہ قط قلم بران زنند ۱۲
ایضاً	لیجانا	بردن		ایضاً	ایضاً	چون نیاز زدن ۹۴ طغرا نیاز ما زدہ بکشا بزلف ما رانگشت - کہ بی فسون نتوان بروسوے مار انگشت - ۱۲
زرونقتن بردن بزرگان لغت ترند پازند	مول لینا [illegible]	خریدن ۱۲ [illegible]	شراء ۹۵ بالکسر			
زریتونتن	بونا	کاشتن ۱۲ ب	بذر و زرع			زریتونمی کارم ۱۲ زریتونید کارید ۱۲
زرہانتن	جننا	زائیدن ۱۲ ب	ولاد			

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
زمرونتن بالفتح وراے مهمله بواد رسیده بروزن پهلو شکن لغت ژند و پاژند ۱۲ ن ب	گانا	سرائیدن و خواندگی کردن ۱۲ ب	تغنّی تغنینه			زمرونمی سرایم وزمروینید سرائید ۱۲ ب ن
زبرونتن بالفتح وراے مهمله ۱۲ ن	مرنا	مردن ۱۲ ن	موت			

باب زای فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ژراژیدن	بیهوده بکنا	هرزه گفتن ۱۲ ن	هذی هذیان	ژراژ	ژراژد	ماخوذ از ژراژ که نام گیاهی است بسیار خام که هر چند شتر آنرا بخاید از بس بیمزگی فرو نتواند برد و آنرا بتازی علیص بغین معجمه بروزن حریص گویند و سخن هرزه و بیمعنی و این مجاز است خاقانی شعر اُستادان فرو ژراژهای خودنهم - سخت سخت آید خرد را اے کمتر منکرم - ژراژ و ژراژه بدینمعنی بالفظ خائیدن و درائیدن بمعنی گفتن مستعمل است فخری گوید من چون توام بفضل و هنر - سبک خرد بود و یاوه گوی و ژراژ درای مولوی معنوی بر دلبر ما هیچکسی را مفزائید - مانندهٔ او نیست کسی ژاژ مخائید - خاقانی ز ژراژ خای هر ابلهی نرنجم از آنکه - هنوز در عدم است آنکه همقران من است - ۱۲
ژون	گودنا	مخفف ازژون گذشت ۱۲ ن	هزهزه ن		ژند	فردوسی بنزدیک آن گرگ باید شدن - همه جرم او را بپیکان ژدن - ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی بزبان اہل ایران	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ژفیدن بالفتح ویای معروف ۱۲ ان ج	بھیگنا اور تر ہونا	تر شدن و خلیسیدن ۱۲ ان	اِبتلال اِستبلال اِنبلال	ژف بمعنی ترکه نقیض خشک باشد ۱۲ ب	ژفد	روحی از اندم که دیده رخت راندیده - شده جمله گیتی ز اشکم ژفیده - ۱۲
ژکیدن بفتح اول و کسر دوم [illegible] وبضم اول هم آمده ۱۲ ب	بڑبڑانا	سخن زیر لب گفتن از روی خشم ۱۲ ان ج		ژکش و ژک سخنی که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند ۱۲ ج	ژکد	ژکان سخن زیر لب گویان بخشم - فردوسی برفتند زایوان ژکان ودژم - دهان پر زباد و روان پر زغم - بگفت این و تیغ از میان برکشید - زخون سیاوش لبی پر زکید کسائی آن طبیع سازگار چه کردی ترا چه شد - با من همی نسازی و دایم همی ژکی ژکاره و ژکور لجوج و گران و ستیزه کار خسروی چون روز پدید آید آسایش یابم زین علت مکروه ستمگار ژکاره فخر گرگانی مگر بودی همیشه ژکاره که گوئی ازو آمد بهم چندین ستاره - و در قوسی ژکور بخیل و وزد - رودکی چرخ فلک هرگز پیدا نکرد - چون تو یکی سفله دون ژکور ۱۲ ان ج و در فرهنگ جهانگیری است ژکور با اول مفتوح سفله و بخیل و وزد گرفته و پیچیده بود سوزنی بوهم هیچ حکیمی نبود ازین حکمت - که سال سفله رفت و بخیل سخت ژکور - لامع جرجانی زمانه مدح ترا جاودان همی دارد - از آنکه سخت عزیز است و اوست سخت ژکور - ۱۲
ژولیدن بواو مجهول ۱۲ ان	اولجھنا	درهم شدن و پریشان شدن ۱۲ ان ج	تشعث	ژول	ژولد	ژول چین و شکن و درشتی و ناهمواری و درهم شده و پریشان ژوله و ژولیده مثله سنائی مانده گشتم زبای و از دیده - شانه نو بود و موی ژولیده - و در برهان است ژولیده بر وزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده شده و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند ۱۲ ب
ژوهیدن بواو مجهول ۱۲ ان	ٹپکنا چھت کا	چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران	قطر و تقاطر		ژوهد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با اشاره بکتب لغت	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		باریدن ۱۲ ان ج ب				
ژوسیدن	کهیت سینچنا	کشت و زراعت را آب زدن			ژوید	ژوسیده با اوّل مفتوح و واو مجهول بروزن ژولیده کشت و زراعت آب زده را گویند ۱۲ ا ب ج و در برهان و جهانگیری تنها همین صیغه نگاشته و مصدرش نه نگاشته ۱۲

باب سین مهمله

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با اشاره بکتب لغت	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ساختن و سازیدن	بنانا	کردن ۱۲ ان بهاک		ساخته و سازش و ساز و ساز افریسنر ۱۲	سازد	چون دام ساختن ظهوری غزالان کز نگه دامے تسازند چنین لمانجوه دامی تسازند و چون برہمن ساختن واله معنی صورتش افگند بتخانه نظر - از صنم ہر طرفے برہمنی ساخته اند - بعضی از محققین گویند که ساختن و کردن عبارت از انست که شی مقصود مجمل را عین مجعول الیه گردانند چنانکه بگویند آرد را خمیر کرد و نقره را انگشتر ساخت اما گاهی عبارت ازان نیز باشد که آن شی ثانی را باین شئے متعلق گردانند چنانچه گویند اسپ را زین ساخت اے بست و کمان را زه کرد اے بست و پارچه را رنگ کرد اے بست و سند زین ساختن در ساختن بمعنی بستن بیاید و ساز چند معنے دارد اوّل هرچه آنرا توان نواخت چون نی و چنگ و رباب و امثال آن ۱۲ ان بها ج ب دوم بمعنی ساختگی و کارها و استعداد فخری بدل نیک تو و اوست خداوند تو - این همه نعمت سلطان جهان این همه ساز - ۱۲ ا ب ج سیوم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه بود - کز و نه اسپ بکار آید و نه اسپ و نه ساز ۱۲ ان ج ب بهار چهارم بمعنی مثل و شبیه و نظیر و مانند ۱۲ ا ب ج پنجم بمعنے نفع و فایده ۱۲ ا ج ششم بمعنی سامان و سر انجام ۱۲ ا ب بهار ن هفتم بمعنی یراق و ساز اسپ ۱۲ بهار ب هشتم بمعنی موافق چنانکه گویند فلانے با

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی / ماضی مطلق امر اسم فاعل	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						فلانے نساز است اسے موافق است ونفی آن بالفظ نا کنند والہروی بازے عیش مخور سخت تنگ حوصلہ است۔ فکر بیہودہ مکن غم بطبیعت ساز است ۔ و ہم بدینمعنی است یعنی بمعنے موافق سازوار وسازگار وسازگر۔ والہروی زبخت بدچہ طمع کردہ کہ سازگر آید۔ زگوشش کرچہ تعوقع کنی سخن شنوی را میر رضی دانش دماغ سیر پراگندۂ گلستان سوخت ۔ ہوائے سایۂ گل نیست سازگار مرا۔ کلیم در آتشم چو پنبہ دماغ از ملائمت ۔ از طبع سازگار خود آزار میکشم وساختہ رنگ مرادف سازگار است وگاہے ساز بمعنی مصدر ومفعول استعمال مے یابد چون کار خداساز اسے کاریکہ خدا ساختہ باشد ومائدۂ دست ساز اسے مائدہ کہ از دست ساختہ باشند خاقانی ہر مائدہ کہ دست ساز فلک است ۔ یابی نمکست یا سر اسر نمکست ۔ ۱۲ ان بہار نہم بمعنے تحمل وامر بدینمعنی نیز وہم بمعنے ضیافت ومہمانی یازدہم بمعنے مکر وحیلہ وخدعہ وفریب ہم آمدہ ۱۲ ص ب وساز بودن دماغ کنایہ از تازہ وخوش وخرم وشگفتہ بودن دماغ است اثر زشوق وصل تو دایم دماغ من ساز است ۔ می ہوائے تو پیوستہ درکدو دارم نصیب گشت مرا باز ماندۂ لب یار ۔ دماغم از مے لعل است ساز در گلشن ۔ تاثیر کنونکہ دل بکف دلبر خوش آواز است ۔ دلم ہمیشہ برقص ودماغ من ساز است ۔ وساز کردن یعنی ساختہ وآمادہ وآراستہ کردن صائب مدت عمر کم ووقت بہاران تنگ است ۔ غنچہ در پوست مگر ترک سفر ساز کند ۔ شیخ نظامی چو عزم جہان گشتن آغاز کرد ۔ برشتہ زدن رشتہا ساز کرد ۔ نخستین صف میمنہ ساز کرد ۔ ز تیغ اژدہا را دہن باز کرد ۔ پژوہندۂ دیگر آغاز کرد ۔ کہ دارا پخیندان سپہ ساز کرد ۔ چو غول شب آئین بد ساز کرد ۔ نرہ بردن مردم آغاز کرد ۔ کشاورز شغل سپہ ساز کرد ۔ سپاہی کشاورزی آغاز کرد ۔ وساز ور وسازمند بمعنی ساختہ وآمادہ ومہیا ومرتب شیخ نظامی چو بر میمنہ ساز ور گشت کار ۔ ہمہ میسرہ شد چو روئین حصار ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر مجہول	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بدین سازمندی جہانگیر شاہ - برافراخت رایت زماہی بماہ - ۱۲ بہاران و ساخت بمعنی ساز اسپ بدر چاچی صبح ازپی جنیبت خاص شہنشہی - این شیر جنگ را زر سرخ ساخت ساخت - ۱۲ بہار و نیز ساخت بمعنی کار سے را تمام کردو دوال تسمہ رکاب و یراق و بند و بار زین اسپ را نیز گویند و بمعنی برگستوان ہم آمدہ است ۱۲ آ و ساختہ ترجمہ مجہول چنانکہ گویند این سخن ساختہ است ۱۲ بہار
ساختن و سازیدن	بنا کرنا	ساختہ گفتن		ایضاً	ایضاً	چون پیغام ساختن از خود ظہوری فغان از قاصدان بی تصرف - زخود یکبار پیغامے نسازند - و چون حرف و سخن از زبان کسے ساختن تا بتیر گمانم می شود عیبے کہ از من مدعی گوید - چو آن لالی کسے سازد کسی حرف از زبان او - ۱۲ بہار
ساختن	موافقت و توجہ کرنا	موافقت و توجہ کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	و این معنی بحرف با و با و ضمائر شائد مستعمل ظہوری اگر و باغ می بینم گلم در چشم مے افتد - غلط باشد اگر گویم کہ زندانم نمے سازد - ولہ باغ رویان بہ بہار نگہم محتاج اندسببے ہست کہ با ہیچو منی ساختہ اند - ولہ نبرد ازہم بپاس صبر و طاقت - اگر دزدان باین کالا بسازند - صائب غرور من نمی سازد بہر صید زبون صائب - بگرد دام خود گرداندہ ام صد بار عنقا را ولہ دل مرا نگہ گرم یار مے سازد - ستارہ سوختہ را این شرار مے سازد - ؎ عقل گر صائب نسازد با دل من گو مساز - عشق با این بے نیازی مے کشد ناز مرا - ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون اسپ را زین ساختن میر شہ سوار حسن چے ساز و سمند فتنہ زین - تا نہ تازد عشوہ ہر سو لشکری پیدا شود - و چون رسن ساختن بمعنی آویختن و متعلق گردانیدن رسن بکشتی بجہت برون کشتی اندازہ گیر را شیخ نظامی گہ این را گہ آن را رسن ساختی خطر بین کز یسان رسن باختی - ۱۲ ان بہار و در بعض نسخ در من شعر بجائے ساختن باختن مرقوم است واللہ اعلم بالصواب
ایضاً	سجانا	نواختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ساختن ساز و عود و مانند آن معزی زبہر عیار نگار اہمین چہ سوزی عود چرا شراب نہ پیمائی و نہ سازی عود - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ساختن	لکھنا اور نقش کرنا	نوشتن و نقش کردن ۱۲ انبہار		ایضاً	ایضاً	چون نقش ساختن و شکل ساختن یحیی شیرازی نقاش کہ بس شکل نکو مے سازد - گل را ہزار رنگ و بوئی سازد - تا روے تو دید رفت دستش از کار - ہر گہ کہ قلم گرفت روے سازد - عاشی نہاوندی نقاش کہ نقش مو بمو می سازد ساقی و صراحی و سبو می سازد - ہر چہرہ کہ ہست می نماید اما - از صورت و اندیشہ رو مے سازد -
ایضاً	آرایش دینا	آرایش دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زلف ساختن باقر کاشی زلف می ساختی و موے بموئش مے گفت - حیف صد حیف کہ شائستہ زنار شدم - ۱۲
ایضاً	صبر و تحمل کرنا	صبر و تحمل کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ عہد کردی کہ بسوزی ز غم خویش مرا - ہیچ غم نیست تو مے سوز کہ من مے سازم - ظہوری نشاط من مگر دیدہ باندہ من عاشق - لب خندان من بی چشم گریانم نمے سازد - ولہ نمی آید از من کہ بی غم بسازم - باین شوق با گریہ کم بسازم - ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ ساختن خواجہ حافظ مطرب چہ نغمہ ساخت کہ در پردۂ سماع - بر اہل وجد و حال در ہاے و ہو ببست ۱۲ بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن و گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون شب ساختن سکندر نامہ نظامی سوار شبیخون برا زتاختن - بر آسود و آمد بشب ساختن - ۱۲
ایضاً	درست کرنا	راست کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون پردہ ساختن اے آہنگ راست کردن حافظ مطرب چو پردہ سازد شاید اگر بخواند - از طرز شعر حافظ در بزم شاہزادہ - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تہنیت ساختن نظامی بزرگان بر و تہنیت ساختند - بآن سر بزرگی سر افراختند - ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن		ایضاً	ایضاً	چون خوان ساختن خاقانی درج حکمت پوشم و بی ترس گویم الفتال - خوان نخستین سازم و بی ترس گویم کالصلا - ۱۲
ایضاً	تعمیر کرنا	تعمیر کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خانہ ساختن میر رضی دانش یاد آن شورش کہ با طوفان شدن میساختم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خانهٔ بزنیت ویران شدن سے ساختم- صائب در جهان آب و گل ویرانهٔ از من نماند تشغل خودسازی مرا از خانه سازی بازداشت- سلیم در حصار عافیت ایمن مشو از حادثات- تا یکی از موم چون زنبور نتوان خانه ساخت- ۱۲
ساختن	سنوارنا بنانا	آراستن و تقطیع کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خویش را ساختن سعید اشرف این زمان با من نمی سازد وگرنه پیش ازین- خویش را می ساخت چون از دور پیدا می شدم- ظهوری بتان خود را چنان زیبا بسازند- که در هر لحظه صد شیدا بسازند- ۱۲
ایضاً	موافق رکھنا	سازگار داشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تن ساختن بچیزی نظامی تن اینجا به پست جوین ساختن- در انجا بگنجینه پرداختن- ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن		ایضاً	ایضاً	چون جای ساختن بچیزی ظهوری چه حرصی در عمارت دلبر آراست- بهر دل صد هزاران جا بسازند- ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون فکر ساختن ظهوری سر خود را بنازم فکر سامانم نمی سازد- نازم شکوهٔ از درد درمانم نمی سازد- و چون طی ساختن وله آن راه ست کانجا ره نوردان- دو عالم طی بهر گامی بسازند- و چون وقف ساختن وله شور صد کان نمک بهر جگرهای فگار- وقف بر شکر گنج دهنی ساخته اند ۱۲
سائیدن بهر دو تحتانی ۱۲ و ساویدن	پیسنا	آس کردن له	طحن	سایش	ساید و ساود	چون سرمه سائیدن کنایه از سنگ سرمه سائیدن ۱۲ بهار طالب آملی چون دم مار سیه میکندش گوشهٔ چشم- سرمه کفر که در هاون دین می ساید ناصر خسرو از سایش سرمه سود هاون- گرچه تو ندید و دید دانا- ۱۲ ف و سای امر بمعنی بکوب و بمعنی کشیده چون نگاه سرمه سای و چشم سرمه سای حزین ز افغان شکیب نیست در آتش سپند را- مهر زبان دل نگه سرمه سای کیست- صائب صد جام لبالب است درگرو- در حلقهٔ چشم سرمه سایش- ۱۲ بهار و سا و چهار معنی دارد اوّل بمعنی زر خالص که شکسته و ریزه ریزه بود ۱۲ سبج و در لتو ادر المصادر نگاشته بمعنی خرده و ریزه چون زرسا و و مال هر دو معنی یکیست نزاری قهستانی

له صاحب نوادر معنی یا بمعیار نگاشت یعنی سودن حقیقتم قیاس

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر بسیط	معنی فارسی اصطلاحی باہم اختلاف ہو	معنی اردو	مصدر لغات
صیقل کن این رواق ازرق- ریزد زر ساو برکرانہ- وین صحن زرد قی نشود است- از زر سا و چون دہانہ حکیم سوزنی بعز زیست مراعہد تو ہم قیمت زر- زرچہ چون ساو شکستہ وچہ دینا ردرست- ۱۲ج دوم بمعنی باج وخراج ۱۲ان سبج فردوسی مرا با چنین پہلوان تاو نیست- اگر رام گردد بہ از ساو نیست- ۱۲ان سنائی بہرام شہ مسعود آن شاہ کہ اورا- شاہان جہان پارہ وساو گزارند- ۱۲ج سوم بمعنی سودن وساویدن ۱۲ج ب دامر یعنی وہم اسم فاعل چون سوہان چوب ساو واستخوان ساو ۱۲ان جہارم آہنی کہ بدان کارد وشمشیر تیز کنند ۱۲ب وساوہ شکستہ وریزہ ریزہ باشد زرخالص کہ بزیادت ہای ہوز ۱۲ ازرقی گل ولالہ است زر ساوہ وزر خالص- وہان لالہ از سیماب روی گل زر سبز- ۱۲ج وسا بدون واو نیز چہار معنی دارد اوّل بمعنی باج وخراج ناصر خسرو بادشاہ گشت آرزو برتو زبہای تو- جان ودل باید ت داد این باشارا باژ وسا- دوم شبہ و مانند سیف اسفرنگی ہست شترگربہ او در سخن من ولیک- گربہ او شیر گر است شتر او فیل سا- سوم نوعی از خوش قماش باشد تراری قہستانی تشریفہای فاخرہ کردہ روان زہر سو سنج وفسیج وکخا کو وسا ساوہ چہارم سائیدن وامر از سودن بود ۱۲ج ب ودر برہان نگاشتہ کہ سا بر وزن جلیا سودن را نیز گویند وامر بسائیدن وسودن ہم یعنی بسا ۱۲						
چون دست برہم سودن صائب ورریاض آفرینش خاطر آسودہ نیست برگ عیش این چمن جز دست برہم سودہ نیست- ولہ چون لنسایم دست برہم کز شمار نقد عمر- رنگ افسوسی بدست باد پیما ماندہ است- وچون سینہ برآتش سودن لسان کار بلبل نبود سینہ برآتش سودن- پیش دلگرمی پروانہ بمیرم امشب- وچون سر با بر سودن سالک یزدی تیغ ما چون کوہ مے ساید سر خود را بابر- برق مے غلطد بخون از لمعہ شمشیر ما- عرفی این جوہر ذات از شرف نسبت آباست سود است بابرین در اگرچہ سریم را- وسودہ انچہ از سودن بہم رسد چون سودہ	ساید ۱۲		ستحق	معروف ۱۲ سہا	گھسنا اور رگڑنا	سودن سعدی ۱۲

این خلاف مصنفان ع
ست درمیان
سایدن ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبره	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						الماس و سودهٔ آہن و سودهٔ شنگرف و سودهٔ صندل سلیم از سوختنم دامن آفاق پالبته چون سودهٔ شنگرف زخاکستر سرخ است - اثر بدگهر از صحبت دنیا نساز دخاکسار بر تخیز و سودهٔ آہن بتعظیم صبا - ۱۲ بهار و جنگسود بمعنی جنگ آزموده شیخ نظامی در آمد بدو زنگی جنگسود - بیک ضربت از تن سرش را ربود - ۱۲
سودن	پیسنا	آس کردن			ایضاً	چون استخوان سوده ناصر علی دل بخوان چرخ مهمان گشتن نه بندی زینهار - در نمکدان کواکب استخوان سوده است - ۱۲
ایضاً	آلوده ہونا	آلودن عطر و امثال آن خلاصهٔ فرہنگ ۱۲			ایضاً	چون عذار مشکسود حزین دربن فکرم که تعلیم چنین سازم سحرودش را - بداغ دل دہم یاد عذار مشکسودش را - و چون قلم مشکسود صائب عالم ختن شد از قلم مشکسود ما - جای ترحم است بزخم حسود ما - ۱۲ بہار
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ بہار			ایضاً	و این معنی قریب بمعنی اول است تا آنکه اگر یکی گفته شود جا دارد - ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	ریختن ۱۲ مصطلحات			ایضاً	چون نمک سودن و چیکر صائب در چشم اعتبار نمک سود نیست و بس - در شوره زار عالم اگر ہست حاصلی - ۱۲ بہار
ایضاً لازم	گھسنا	سوده شدن			ایضاً	چون سر بچرخ سودن ۱۲ بہار - دانش بدولت خاکساران سر بسود از این مکان دانش - دربن درگاه سر بچرخ سایه چہره سایان را - صائب منشور افتادگی غافل مشو برابر اگر ساید - که از راه تنزل قطره گوہر می تواند شد - وله سایه کلاه گوشه قدرش بر آسمان - چون بحر ہر که آب ز شرم کرم شود - ۱۲
سپردن و سپاردن بالضم و بالکسر ۱۲	سونپنا	تفویض و تحویل نمودن ۱۲ ان	تفویض	سپارش و سپار ۱۲ ان و سپار ام نیز	سپرد و سپارد	نظامی علیه الرحمة سپردم بتو مایهٔ خویش را - تو دانی حساب کم و بیش را - سپری و آسپری آخر شده و بپایان رسیده و تمام و آخر و این مجاز است ۱۲ ان ج انوری آنکه قوم نوح را ز نند باد لا تذر - در دوم کردار زمین آسیب قہرش اسپری حسین وفائی براه کعبه وصل تو پی سپر گشتم - ولی چه سود که این ره نمیشود سپری - ۱۲ ان سعدی چه باد و اثر با دعای تو که اندیشه نبود - بسر راح تو ولی گرچه تخن نقد سپری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						۱۲ج ومعنے معدوم وناچیز وتمام وآخر محسن تاثیر سعی در گشتن تاثیر نمودن ظفر است۔ تانگر دیدہ زخط تیغ نگاہت سپرے ۱۲ وارستہ وبہار سپارش بالضم در عرف سپردن کسی را بکسے برای اہتمام وتیمار وسے سلمان طریق نیست سپارش باسمان کردن۔ کہ سایہ بر سر سکان ربع مسکون دار۔ ۱۲ بہار ودر برہانست سپر بکسر اول وفتح ثانی وسکون رائے قرشت معروف لغیے رجبہ گویند وبمعنی رونده وپایمال کننده نیز آمدہ وامر برفتن وپایمال کردن ہم است یعنی براہ رو وپایمال کن ۱۲ب وتمام این باب بتصدیر الف نیز آمدہ چنانکہ گزشت ۱۲
سپردن و سپاردن	بخشنا اورعطا فرمانا	بخشیدن وعطا فرمودن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	نظامی علیہ الرحمۃ سواد سفینہ بکیوان سپرد۔ بجز گوہر پاک باخود نبرد۔ ۱۲ان
ایضاً	طے کرنا اورجانا	نوشتن وطے کردن ۱۲ان ج		ایضاً	ایضاً	چون راہ سپردن والہ ہروی زیر فلک آمدی بخواری۔ بایدہ برشدن سپاری۔ ۱۲ بہار ودر فرہنگ جہانگیری سپردن بدین معنی با اول مکسور وثانی مضموم نگاشتہ ودر برہان بدین معنی بکسر اول وفتح ثانی وفتح ثانی وبفتح اول وثانی ہم آمدہ ۱۲ب ونیز در برہان ست سپردہ بروزن نکردہ طے کردہ وراہ رفتہ وپامال گردیدہ وپاسے کوفتہ شدہ باشد وبکسر اول ہم درست است ۱۲ب
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون گام سپردن کمال اسمعیل درراہ تونہادہ فلک صدہزار چشم۔ تاجز فراز دیدہ اوگام نسپرے ۱۲ج
ایضاً	گزرنا	گزشتن وعبور کردن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ سلمان برپایہ توپاے توہم نسپردہ۔ بردامن تودست معانی نرسیدہ ۱۲
ایضاً	پامال کرنا	پامال کردن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	سنائی ہم بہ نیروے بخت ملک آراے۔ سرکیوان سپہر بزدو پای حق آے پامال کن
ایضاً	پامال ہونا	پامال شدن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	وآنچہ صاحب برہان قاطع ہمہ برین معانی افزایش کردہ ازین قولش توان دریافت سپردن بکسر اول معروف ست کہ چیزے بپیش کسی امانت گذاشتن باشد

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصادر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						وبمعنی گوشہ نشستن وقناعت وتسلیم کردن وتوکل وتحمل وسلوک وتجرد تہی نمودن وپائمال شدن وبکسر اوّل وفتح ثانی بمعنے طی کردن وراہ رفتن ابود باین معنے بفتح اول وثانی ہم آمدہ ۱۲
سپوختن و سپوزیدن	کہوسنا اور گڑونا اور چہوٹا	فرو بردن چیزے بزور در چیزے وخلانیدن ۱۲ ن ب ج	دَفْع و دَسّ ع	سپوزد وامر نیز ۱۲ ج ب ان	سپوزد	حکیم سوزنی وسلے راگاہ نہ برگاہ نشان - عدو را چاہ کن درچاہ بسپوز - ۱۲ ج ابو العباس تخم محنت بپاش در گل شان - خنجر کین سپوز در دل شان - مولوی معنوی درد کردی کہ دو را آن عجوز - تا رود نیمی دگر وقت سپوز - انوری کودکی را کہ خشک بسپوزد - کونش تا روز حشر می سوزد - ہندو شاہ دل بیجان پر نفاقش را خنجر اندر درون سپوختہ باد - عبد المجید نوش گیتی را مخواہ از بہر آن - کر پے ہر نوش نیشتی در سپوخت - ابو الخطیر ہر چہ دزد زیک سپوختنش - چارہ کم کند بد و ختنش - ۱۲ ن واین باب از لغت اضداد است - ۱۲ ان ج ب
ایضاً	نکالنا	برآوردن از چیزے ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	انوری چون رہد یاد شہوت جانش - بر سپوزد سر از گریبانش - فردوسی ہمان زخم گاہش فرود خفتند - بدار وہمہ درد بسپوختند - ۱۲ ان ج
ایضاً	سستی کرنا	تاخیر کردن و کارہا را باز پس انداختن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	سپوزندہ و سپوزگار تاخیر کنندہ وباز پس اندازندہ کارہا واین مجاز است ابو شکور ہر کہ باشد سپوزگار بہ ہر - نوش در کام او بود چون زہر - ۱۲
ستادن و ستاندن و ستدن ودر بعض مجموعہا مصادر ستیدن ہم بہمین معنی مرقوم است ۱۲	لینا	گرفتن ۱۲ ان ب	اَخْذ	ستد و ستان وستان امر نیز ۱۲ ان	ستد وستاند	شیخ نظامی کہ بخشندہ بہر وازو دادن - نہ آنکس کو پذیرفت از ستادن خاقانی باج ستان ملوک تاج دہ انبیا - کرد را و عقل داد خطا امان از عقاب - ناصر خسرو بر حمد و ثنا مباش فتنہ - بر سختہ ستان سخن بہ شاہین - انوری نقد سخنت چو رایج افتاد - درد او دوستان آفرینش - والہ ہروی فی نامہ زمین بستدو فی کرد دو اعظم - قاصد ز تو آموخت مگر نامہ بری را و ستد از این شعر بضم دوم

[illegible] سپوختن [illegible] فرو بردن [illegible] ۱۲ ان ب

[illegible] ستادن [illegible] ۱۲ [illegible] بضم [illegible] ۱۲

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا ہم معنی لغات	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						؎ چو مرداده را بازخواہی ستد - چه غم گر بود خاک آن گرگ بد - و درین بیت طاہر وحید بفتح دوم است ؎ درین بارگہ بی گواه و سند - بود گرم بازار داد و ستد و ستاد بمعنی توقف و اقامت میر خسرو نه بدزان ترکتاز ہمچو بادش - بجز درحد ترکستان ستادش - ۱۲ بہار
ستادن و ستاندن و ستدن	لے جانا اور دور کرنا	ربودن		ایضاً	ایضاً	ارزقی نرخم تیر بستانند نور از دیده روشن - بنوک نیزه بکشایند آب از چشم نابینا ۱۲ ان
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن و حاصل کردن		ایضاً	ایضاً	چون تعلیم ستاندن از کسی علی خراسانی ستانده اند ز دجّال چون خرش تعلیم - گرفته اند ز ابلیس جمله شان ارشاد - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون تکلف ستاندن واله هروی باهر که دولت اسر الفت باشد - وز هر که ترا چشم محبت باشد - مستانش تکلف که تکلف قدری - چون هم بر خورد محض کلفت باشد - ۱۲
ستادن بالکسر ۱۲ اب	کھڑا ہونا	مخفف ایستادن ۱۲ ب				؎ سرو در باغ بیک پای ستاده است نگر - برکاب تو دود کر بود ش پای دگر - فیضی در پہلوی گل ستاده چون شد - از صورت او خیال چون شد - ۱۲
ستردن و ستوردن	مونڈنا	تراشیدن ۱۲ سبج	حلق و سبهت و ایساء		ستره و ستورد	شیخ نظامی استره هر چند می تیز یافت - موی سترد و نتوانند شگافت - ز این باب به تصدیر الف نیز گذشت - ۱۲
ایضاً	زائل کرنا اور مٹانا	زائل کردن و محو نمودن			ایضاً	چون رنگ ستردن فرخی گه لشکار فرو آرد - پرون آرد - زکوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ - بگاه کوشش بستاند و فرو سترد - ز دست شیران زور و زره مردان رنگ - و چون نقش ستردن انوری نقش طبیعی ستر روزگار - نقش آلهی نتواند سترد - ۱۲ بہار
ایضاً	پاک اور دور کرنا	پاک و دور کردن ۱۲ ج بہار			ایضاً	چون خون ستردن از جبین میر معزی ہمی ستر ز رخسار خون دیده بدستا

ستردن بالکسر و فتح ثانی [illegible] ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	مشتقات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بخون دیده وه انگشت خویش کرده خضاب ۱۲
ستردن و ستوردن	دھونا	شستن			ایضاً	بخون خصم ستردن خواجه حافظ آب بروزنامهٔ اعمال با فشان بتوان اگر ستردحرف گناه را ۱۲
ستودن بضمتین ۱۲ انا	سراہنا	مدح وثنا کردن ۱۲ ن واین ہمان استودن است بالف باجمیع مشتقات که گزشت ۱۲	تحمید و تمجید و مدح امتداح تمدح ۱۲ اثنا ۱۲ ص	ستایش و ستانیش و ستاد ستا افرینش و ستایش نیست دعا و شکر نعمت و آفرین هم ۱۲ ب	ستاید	فردوسی زنان را ستائی سگان را ستا که یک سگ به از صد زن پارسا ـ حاجی شاه باقر آنرا که بلاقتی خدا گوثنا ـ مخلوق چگونه است ستاید بسزا ـ شیخ نظامی علیه الرحمه بسے خویشتن را بزرگی ستود ـ که سوزان تر از آتشم زیر دود ـ شیخ شیراز حمد ستایش خداوند بخشنده را ـ که موجود کرد از عدم بنده را ـ شیخ نظامی مدح ستایندگان جمله در بارگاه ـ ستایش گرفتند بر بزم شاه ـ وستا بترکیب فاعلی چون شاه ستا خود ستا و مخلوق ستا ـ خسرو یار سخنی ده که بتوحید تو شاید ـ کین فکرت مخلوق ستا را نشاید ـ شمس فخری بود موید طبع و پیشه روح قدس ـ از آنکه باشد طبع تو نیشاه ستا ـ ۱۲ ج وستایشگر آنکه کسی را بستاید ـ فخری ای آنکه در ایام ستایشگری تو ـ صوفی شمر و عیب نمایانی هم را ـ ۱۲ بهار ستوده ممدوح الورئ اگر بمدح وثنا هر کسی ستوده شود ـ توان کسی که ستوده بهست مدح وثنا ـ ستایشگاه مخلص شعر یعنی بیتی که در آن نام ممدوح در آرند و گریزگاه هم گویند عنصری بنام و کنیت آراسته باد ستایشگاه نثر و خطبه تا حشر ـ ۱۲ ان و جائے بدین معنی لیکن بمعنی ستودن ستائیدن هم دیده شده ۱۲
ستیهیدن و ستیزیدن		باجمیع مشتقات ہمان استیزیدن و استیهیدن است که گزشت ۱۲ ان		ستیهش و ستیزش	ستیهد و ستیزد	ستهیده بروزن فریبنده نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند ۱۲ ب فردوسی ہمان طوس بوذر و ان ستیهیده ـ کجا پیش اسپ من اینجا رسید ۱۲ ان

لا لاقتی ای لاقتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار ۱۲ ... [illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
ستیزانیدن صف ۱۲	لڑانا	جنگانیدن				سند طلب
سجیدن بالفتح اول ۱۲	سخت جاڑا ہونا	سرماے سخت شدن ۱۲ ن ب				وآین باب بشین معجمہ نیز باید ۱۲ ان
سجائیدن بالفتح بروزن دمانیدن و بکسر اول ہم ۱۲ ب	سرد کرنا گرم چیز کا	سرد کردن چیزہاے گرم ۱۲ ف				وباین معنی سجائیدن بہرہ وتحتانی بجاے نون ہم بنظر آمدہ وسجانیدہ بروزن دوانیدہ کسی را یا چیزے را گویند کہ بسبب سرماے سخت از حال خود گشتہ باشد وسجد بفتح اوّل وثانی بروزن نمد وسجن بفتح اوّل بروزن چمن وسجام بروزن عوام سرمای سخت را گویند وباین معنے باشین معجمہ ہم آمدہ اند ۱۲ اب
سنجتن و سنجیدن	تولنا	وزن کردن وسنجیدن ۱۲ ب ان ج	وزن زنۃ	سخت و ماضی نیز ۱۲	سنجد	انوری عہدۂ آسمان اگر سست است۔ گرہ کینۂ عناصر سخت۔ در ترازوے ہمتش ہرگز۔ حاصل روزگار ہیچ نسخت۔ ۱۲ ج ونزد بعضی درین رباعی سخت دوم بمعنے لازم مفہوم می شود یعنی سنجیدہ نشد وسختہ موزون وسنجیدہ وبوزن درآمدہ ووزن کردہ وسوختہ مشبع آن شیخ نظامی سخن تا کی ز تاج وتخت گوئی۔ نگوئی سخت اما سختہ گوئی ۱۲ ان ولہ سخن بہ کہ با صاحب تاج وتخت۔ بگویند سختہ نگویند سخت ۱۲ ج
ایضاً	گننا	شمار کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چہ سر نیز وسراپردہ وتاج وتخت۔ سنجیدان گران بر تواند سخت۔ ایے شمار نتوان کردن ۱۲ ان
ایضاً	جانچنا	مشخص کردن		ایضاً	ایضاً	چون اندازہ ہر چیز سنجش شیخ نظامی چو بر سنجم اندازۂ کار خویش۔ ہمین گوشہ دیدم سزاوار خویش ۱۲
سرشتن بکسر تین ۱۲ ن	گوندھنا	خمیر کردن ۱۲ ن	عجن	سرشت	سرشتد	سرشت بمعنے خمیر مایہ ومخلوط وآغشتہ وخلقت وطینت وطبیعت خو اچھہ افضل مارا بہ بدی رو مکن اے حور سرشت۔ زشتی مکن گرہمہ رو باشد زشت۔ ہجرت کہ ز دوزخ است بدتر صد بار۔ امید وصالست ور ہجو بہشت ۱۲ اج شیخ شیراز بنی آدم سرشت از خاک دارد۔ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ضمیر مصری

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خداست شخص تو از کبریا نهاد سرشت - که دنیا و سرشت تو نیست گرو ریا - ۱۲ بہار
سرشتن	ملانا	مخلوط و آغشته کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ملنا	مخلوط و آغشته شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة بهر مرزبان خطی از خون نوشت - که در مرز ما خاک با خون سرشت - ۱۲ ان
سرفیدن بالضم ۱۲ ان	کھانسنا	سرفه زدن ۱۲ ان	سُعال ۱۲	سرف و سلف	سرفد	سرف و سلف سرفه و سرفه زننده و درد گلو و سینه که بسبب سرفه بہم رسیده باشد ۱۲ ان
سرائیدن و سرودن	گانا	نغمه کردن ۱۲ ان	تغنی	سرائش و سرودن نغمه و سخن ۱۲ و سرود بمعنی رقص و سماع ہم ۱۲ اسباب	سراید	سرایان مرادف سراینده شیخ شیراز علیه الرحمة به مسجد در آمد سرایان و مست - می اندر سر و ساتگینی بدست میر خسرو سراینده مرغی ازین بوستان سرائش چنین کرد با دوستان - واله هروی حاجت گفتن بلبل نبود گل داند که سرود سراید چو نباشد چمنی - ۱۲ ان
ایضاً	کوشنا و بولنا	گفتن و خواندن		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا ز خونم چو سر پنجه شستی برود - مخور غم که مفتی چه خواهد سرود - طالب آملی لبس منفعلم زین دو سه حرفی که سرودم - زین پس من و سر پیش فگندن بر مشرب - ۱۲ ان فردوسی چو مستر سراید سخن سخته به - ز گفتار بد کام پر دخته به ۱۲ ان واله هروی سے نتوانیست لفظی بر لب او تا لفظی است - بی دهانی تو زبانی سراید سخنی - ۱۲ بہار
ایضاً	بجانا	نواختن		ایضاً	ایضاً	چون چنگ سرائیدن بدر چاچ برباد تو نا سیا گر چنگ آید - صد قطب رقص آید و از چرخ در افتد - و چون برابط سرودن گلستان چون با آواز آمدن بربط سراست [illegible]

سرود و سرودن ۲ صفحہ

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
سرائیدن وسرودن	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون صفیر سرودن علی خراسانی قدسیان پیش گل رویش که رشک جنت است مے سرایند از فراز سدره چون مرغان صفیر ۱۲ بہار
سزیدن بالفتح ۱۲ ان	لایق ہونا	لایق و در خور بودن ۱۲ ان		سزا بمعنی سزاوار و لایق ۱۲ ج ب	سزد	شیخ شیراز چو باد خزان بگلستان وزد - چمیدن درخت جوان را سزد - کمال خجند نجم از تو گر تابی زمن روے - که از خورشید دایم این سزید است - میر خسرو گر تو گوئی چون نہان کردا زد ما را ز خویشش - من چگویم گویم از حکم خدا ایدون سزید - ۱۲ ج و سزا بمعنی لایق واطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال هر سه صحیح و شیخ نظامی در سکندر نفرمود کار دشتاب - سزا سے نوشته نویسد جواب ۱۲ بہار - و بمعنی موافق نیز ۱۲ اب ج سزا و سزید یعنی مکافات بدی و نیکی نیز ما نقلی در متوجه شدن صاحبقران بشیراز گوید ہ که چون کرد فرمانده روزگار - سپاہیان را سزا و رکنار - و الهی قمی دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است - ما را مگر بآتش ہجران سزا کنند - و الہ ہروی ہر کس کند انکار کمالات نیابد - آن را نتوان داد بجز تو به سزائی - ۱۲
سفتن و سفتیدن	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ان	ثقب	سفت ہر سوراخ عموماً و سوراخ سوزن خصوصاً ۱۲ ان و بمعنی محکم و مضبوط و سخت ہم و ماضی نیز ۱۲ ب	سفتد	خواجه شیراز ره که در دانه چنین نازک - در شب تار سفتن ہوس است - میر خسرو علیه الرحمة گہر اول که چون الماس سفتم - گہر نشناختم خرمہره گفتم - و مخفی نماند که سفتن بمعنے سوراخ کردن ہر چیز عموماً باشد و بسوزن خصوصیتے ندارد چنانکه گمان برده اند ما نقلی خدنگ بیالی زدند آنچنان - که پیکان این سفت سوفار آن - قدسی زمین چون غبار از جہان رفته شد - ز ناوک چو وزن سندان سفته شد ۱۲ دارسته و سفته ہر چیز سوراخ کرده چون لعل و دُر و بمعنی تحفه و ہدیه که باہم فرستند کمال اسمعیل این ہر دو معنی را بنظم آورده ہ ہر شام تا بصبح بالماس طبع تیز - این کرده ام که گوہر مدح تو سفته ام - خلعت بدست باد صبا از جہان لطف - ہر دم ہزار نامه فرستاده سفته ام - ہموگوید خجلم از سر کلکش که زر باری گهرم - ورنه سفته بسے سفته فرستادمے - و نیز بمعنی شفته که بهندے آنرا ہنڈی گویند و ہر چیز سر تیز چون پیکان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی لغات مترادف بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت اسم	محاورہ وسند وغیرہ
						تیر وسنان وتیرہ واشال آن ودر برہان بہ معنی بفتح اوّل ہم نگاشتہ یعنی سفتہ روزن ہفتہ ۱۲ شیخ نظامی تیرے از جعبہ سفتہ پیکان جست ۔ درزہ آورد ودر کشید درست وبمعنی سوواسے اوّل کہ بہ سے آنرا منہی گویند ۱۲ ج نفایس ودر برہان بدین معنے بفتح اوّل ہم نگاشتہ وبمعنی حلقہ طلا ونقرہ کہ در گوش کنند وبمعنے سخن تازہ ونو ہم ۱۲ ان وسفتہ گر وسفت گر آنکہ جواہر واشال آنرا بسبند ۱۲ ب ن وسفتہ گوش بندہ وغلام شیخ نظامی رح دوکس این اندار توانی بجوشش ۔ یکی زم گردن یکی سفتہ گوشش ۔ ۱۲ ان ودر برہان است سفتہ گوش گوشش سوراخ کردہ را گویند وشخصے را نیز گویند کہ در گوشش او سوراخ باشد ۱۲
سفتن	سوراخ ہونا	سوراخ شدن ۱۲ ب ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	ابو طالب کلیم کوہکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت ۔ ہر چہ کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت ۔ ۱۲ ان بہار وصاحب مصطلحات وارستہ درین شعر بمعنی سوراخ کردن نوشتہ ۱۲
ایضاً	خراش دینا	خراشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رگ سفتن ظہوری رگ تار را بسکہ مضراب سفت ۔ توان گوہر نغمہ از خاک رفت ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ٹپکنا	تراویدن وچکیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وباین معنے بشین معجمہ ہم باید ۱۲
سکرفیدن بکسر اوّل و بضمتین ۱۲ ن	لغزش کھانا اور سر کے بھل گرنا	لغزیدن وبسر درآمدن ۱۲ ان	کبوہ	سکرف	سکرفد	وایضاً بشین معجمہ ۱۲ ن ودر برہان تنہا بمعنی بسر درآمدن وسکندری خوردن مرقوم است یعنی کلمہ لغزیدن نیست ۱۲
ایضاً	ٹھوکر کھانا ستور کا	سکندری خوردن ستور ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	

۱۵ افتادن بر رو ۱۲ مصلح

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالۂ کتب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
سکنجیدن	کہانسنا	سرفیدن ۱۲ ان ب	سُعَال	سکنج ہندی کہانسی	سکنجد	سکنج سرفه وآواز گلو وخراش وگزش ۱۲ ان
ایضاً		آواز بگلو گردانیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	وصاحب فرہنگ نگارد آواز بگلو کردن ۱۲
ایضاً	چھیلنا	خراشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ناصر خسرو رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد۔ تا چند لب لعل ولارام سکنجی استاد لبیبی زتیر شش رخ مه سکنجیده شد۔ زتیغش دل چرخ انجیده شد۔ ۱۲ ن
ایضاً	کاٹنا	گزیدن ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	چون لب سکنجیدن وسندش درخانه بالا مرقوم است
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	
سکیزیدن بالکسر وتحتانی مجہول ۱۲ ان	جست وخیز کرنا ستور کا	جست وخیز کردن ستور ۱۲ ان ب ج		سکیزه وسکیزه واسکیزه سکیزه واسکیزه امر نیز ۱۲ ان	سکیزد	سکیزان جست وخیزکنان حکیم سوزنی وان دگر کندگان دران مجالس۔ برسکیزان چو خر درا گنده۔ پیشتری زیر بار ہمچو من ای خر۔ گر دمت آزاد خیز دچو خرکره بسکیز۔ مولوی معنوی علیه الرحمة ۵ بر سر عیسی نہاده تنگبار۔ خر سکیزه میکند در مرغزار۔ چونکه مستغنی شد او طاغی شود۔ خر چو بار انداخت اسکیزه کند ۱۲ ان وسکیزه بروزن ستیزه بمعنی جست وخیز ولکد انداختن ستور باشد وبمعنے ستیزه ہم آمده است که جنگ وخصومت ولجاجت باشد ۱۲ اب
سکیزیدن	پنتنک مارنا	جفته زدن والیر انداختن ستور ۱۲ ان ب ج	سَرْجُحُ الرجلین وَضْحُ الرجلین وضاح الرّجلین	ایضاً	ایضاً	کمال اسمعیل خواہی که در کتف فگنی اطلس وقصب۔ خواہی که در طویله کشی اسپ خنگ وبور۔ چون سگ درنده باش چو کرگس حرام خوار۔ بگذار اسم ہمچو خر دم بسکیز چون ستور۔ ۱۲ ج

[illegible] سکیزیدن [illegible] ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
سگالیدن و اسگالیدن بالکسر ۱۲	سوچنا	فکر و اندیشہ کردن ۱۲ ان	فکر و تفکیر و تفکّر	سگالش و سگال و اسگالش و اسگال فکر و اندیشہ و سگال و اسگال اہمز ۱۲	سگالد و اسگالد	میر معزی خویشتن را ہم بدست خویشتن کشت ای عجب آنکہ با تو بد سگالید وز تو باز ایستاد ۱۲ بہار شیخ شیراز کدام چارہ سگالم کہ با تو در گیرد کجا روم کہ دل من دل از تو بر گیرد رودکی ای ہیچ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سگالش و از تو تن و زبان مولوی معنوی اونی خندد ز ذوق نالشت او ہمی خندد بران اسگالشت فردوسی ز بیگانہ پردختہ کردند جای سگالش گرفتند ہر گونہ رای رضی الدین نیشاپوری چون بخشش تو آمد کان از برای چیست عمریست کاین سگال ہمیدارم عذاب ۱۲ ج و سگالشگر بمعنی مشورت خواہندہ و مشورت دہندہ ہر دو آمدہ ۱۲ بہار و سگالیدہ اسم مفعول نا سگالیدہ فکر و اندیشہ ناکردہ و بدیہہ فردوسی سپاہی بکردار کوچ بلوچ سگالیدہ جنگ و برآوردہ خوچ ۱۲ ان
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چاہنا	خواستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دشمنی کرنا	دشمنی و خصومت کردن ۱۲ اب ن ج		سگال بمعنی خصومت ۱۲ اب	ایضاً	مولوی معنوی خفاش اگر سگالد خورشید غم ندارد خورشید را چہ نقصان گر سایہ شد مکینش حکیم سنائی با سنائی ہمہ عتاب مساز با خرابانیان سگال مکن ای خصومت مکن ۱۲ ج
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ اب ن ج		سگال بمعنی سخن ۱۲ اب ج	ایضاً	چون بد سگال عیب بدگو شیخ سعدی تو نیکو روش باش تا بد سگال بعیب تو گفتن نیابد مجال ۱۲ ج امیر معزی مرا برا احسان او بود دو زبان یکی مدیح سگال و دوم سپاس گزار ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
شکستن بضمتین و کاف تازی ۱۲ اب ج	توڑنا	گسیختن ۱۲ ب ج	کسر			فردوسی غل و بند در ہم شکستم ہمہ دوان آمدم پیش شاہ رمہ و در برہان و جہانگیری سکستن بمعنی گسیختن و کندہ شدن و پارہ گشتن نگاشتہ مولوی معنوی گندم از انبار سکست از ہم در سکست بر دکان آمد کہ یک نان درست ۱۲ ج و در نوادر المصادر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						سکستن را بکاف فارسی وبضمتین قلب سستن نگاشتہ وسکلیدہ را قلب گسلیدہ وبضم اوّل وفتح دوم وتشدید سوم نیز نوشتہ اند ۱۲ ان
سمیدن بالضم وتشدید میم وتخفیف آن ۱۲ ان	سوراخ کرنا اور برمانا	سوراخ کردن ۱۲ ان	ثقب و تثقیب		سمد	سم معروف وامر نیز وسوراخ کنندہ وزیر پاے در آورندہ ونیز بمعنی پای کہ مقابل سراست اسیر الدین اخستگی قوال خوش آوازش بانغمہ عاشق کش ـ ہم زلف و رخ لایق ہم ساق و سُم پای درخور ـ ۱۲ ج
ایضاً	پانوں کے نیچے لانا	زیر پاے در آوردن ۱۲ ان			ایضاً	
سمیدن بروزن دمیدن ۱۲ ب	سونگھنا	بو کردن وبوئیدن ۱۲ ب			ایضاً	
سنبیدن بباے موحدہ بعد النون ۱۲ ان	سوراخ کرنا اور برمانا نفایس ۱۲	بروزن ومعنے سمیدن کہ گذشت ۱۲ اب ان ج		سنب ۱۲ ان	سنبد	شاعر گوید خنجر او سر فگن گزرش بود گردن شکن ـ تیر او فولاد سنب ورمح او سندان گزار فخری گر تو بخواہی بزخم تیر بسنبید ـ چون قلم آہستی عمود ز سطوح حکیم ارزقی فروسینی دل دشمن بدان کلک شہاب آئین ـ بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک ماتا ـ ۱۲ ج وسنبہ افزاری کہ بدان سوراخ کنند وآرشیہ کہ بدان آسیا تیز کنند ۱۲ ان وسنب بضم اول وسکون نون وباے ابجد سُم چارپایان بمعنی پاے ہم آمدہ است کہ بعربی رجل خوانند وسوراخ کردن وسوراخ کنندہ وامر بسوراخ کردن ہم ہست وخانہ زیر زمینی را نیز گویند کہ در کوہ وصحرا جہت درویشان وخوابیدن گوسفندان کنند ۱۲ اب
ایضاً	پانوں کے نیچے لانا	در زیر پاے آوردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	فریفتہ ہونا	فریفتہ شدن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	ثنائی تا چہ مردان قوت وقوتی ـ یار سنبیدنی وسنبوتی وسنبہ بمعنی فریفتہ زجاجی برون کن ز دل نقش وخواب خیال ـ بشو سنبۂ ملک ومال ومنال ـ ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
سنجیدن	تولنا	وزن کردن ۱۲ ان	وَزْن	سنجه سنگ وزن ۱۲ ان و سنج بمعنی وزن و کیل ۱۲ ب و امر نیز ۱۲	سنجد	و ازین بیت شیخ نظامی علیه الرحمة که ؏ چنان شد که در زور بازوی او۔ نسنجید کس در ترازوی او۔ مستفاد می شود که این باب لازم هم آمده پس انمعنی باشد که سنجیده نیامد در ترازوی او مگر آنکه لفظ زور را مضاف بطرف بازو کنند و فاعل نسنجید همان بازو باشد معنے سکتہ را آنچنان شد که بازوی وی زور کسی را همسنگ و هم وزن نیافت تا بسنجد و وزن کند پس لفظ او در مصرع دوم معنے خود باشد چنانچه بعض مدققین بدان تصریح کرده اند ۱۲ ان
ایضاً	قیاس کرنا ایک چیز کا دوسری چیز سے	قیاس کردن چیزی را بر چیزی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة گنج گران عمر بخود مسنج ۱۲ ان و چنانکه گویند از پنجاه توان سنجید ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمه سنجیدن ظهوری بسنجیدن نغمه چنتر نواز۔ بشکل ترازو که و کرده ساز۔ و چون ترانه سنجیدن طالب آملی الهم بعشق نسنجد ترانهٔ اظهار۔ ولے ز اشک من این مدعا برون آید۔ و چون زمزمه سنج اثیر دور از تو بسکه زمزمه سنج مصیبتم۔ از موج گریه ست گل سجده غبار ما۔ ۱۲ بهار
ایضاً	جانچنا	تشخص کردن		ایضاً	ایضاً	فقره ظهوری و آنچه نسنجیده طبع و قادش از سبکی بر خاطر گران ۱۲
سنجانیدن	تلوانا	متعدی سنجیدن ۱۲			سنجاند	سند طلب ۱۲
سوختن بواو مجهول ۱۲ ان	جلنا	م	تحرّق احتراق	سوزش و سوخش و سوز و سوچ و سوزا مر حاضر نیز ۱۲ ان	سوزد	ناطق سوخت از برتو دیدار کسی بیکرما۔ بعد ازین چشم کلیم الله و خاکستر ما۔ صائب سحر که از تف غم آتشم بجان میسوخت۔ ز قصهٔ الم شمع را زبان میسوخت۔ ۱۲ بهار عاقل ز فریاد حزین تخم خویش تا بیگانه می سوزد۔ چراغی کرده ام روشن که در هر خانه مے سوزد۔ و سوخته هر چیز که آتش در آن گرفته باشد و پنبه و لته که آتش چقماق در آن گیرند و آن را بتازی حراق گویند شیخ شیراز علیه الرحمة ؏ در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش

ستمگر ... ؏ ... جنانکه ... شیخ حکیم ... سوزان ... خوشتر ... رنج و غم ... ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی انگریزی	اسم و امر یا ماضی حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
							ما نیز نگفتیم وحکایت بدر افتاد- وقفل شراب کہ بیندازند وموزون وسنجیدہ ونام یکے از هشت گنج پرویز کہ گنج سوختہ شهرت دارد ولقب شیخ سراج کہ از عارفان خود بودہ وسوختہ پا کنایہ از تیز رو وشتاب رو ظهوری از ذرہ اگر کمترم از گرم روانم- خورشید درین راہ چومن سوختہ پا نیست- وسوختہ جان کنایہ از عاشق دل سوختہ کلیم کدام سوختہ جان تاب آتش ما- باہ سرد دلی را کباب کنیم صائب هزار حیف کہ چون در شاهوار- لب ترنکرد سوختہ جانی ز آب ما- وسوختہ کوکب کنایہ از مدبر وبدبخت ظهوری اختر گریہ ز موج مژہ اوجی دارد- گرچہ بیداغ تو دل سوختہ کوکب شدہ است- اختر سوختہ وجگر سوختہ وستارہ سوختہ وسر ما سوختہ وپا سوختہ ونیم سوختہ وزمین سوختہ مرادف زمین مردہ کہ بمعنی زمین است کہ درو هیچ نروید ۱۲ بهار وسوختہ تنخواہ آنکہ تنخواہ او وصول نشدہ باشد چنانچہ بیاید وسوزا مرادف سوزان وسوزاک مرضی است معروف کہ بسبب حدت صفرا در مجری بول بهم رسد وآنجاے را ریش گرداند ۱۲ ان ج واطلاق سوختن بر سیماب او عائیست بی اصل محمد قلی سلیم چنان از آتش دل دود آہم مضطرب خیزد- کہ پنداری مگر در سینہ ام سیماب می سوزد- ۱۲ وسوختن نزاکت میر رونق سمندر رنگی گویم کہ چاک سینہ ای گل بر صبا بکشا- نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بکشا- عرق آلودہ بزم آمد و بیتاب نشست- آن قدر سوخت نزاکت کہ بہ جهتاب نشست- ۱۲ بهار
سوختن	جلانا	م		اِحْراق تَحْریق اِصْلاء	ایضاً	ایضاً	حزین دل را بطاق ابروے جانانہ سوختیم- قندیل کعبہ را بصنم خانہ سوختیم- وسخت مخفف سوخت حکیم سنائی دیگ دانش اگر نخواهی سخت- هیزم جهل اگر نخواهی سخت- ۱۲ ف
ایضاً	روشن ہونا	افروختن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون چراغ ومشعل سوختن ومانند آن مخلص کاشی احتیاج شمع نبود کلبہ عشاق را- زانکہ در هر گوشہ از داغ سوز ومشعلے- ۱۲
ایضاً	روشن کرنا		روشن کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	میر خسرو علیہ الرحمة شمع باشد هر کہ چون افروخت- زان یکی صد چراغ

مصدر/لغات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی/حال [illegible]	مضارع [illegible]	محاوره و سند وغیره
						بتوان سوخت - ۱۲ بهارن
سوختن	وصول نہ ہونا	وصول نشدن ۱۲ ان بہار واین معنی را مقید کرده اند بالفظ طلب و تنخواه و زر ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون طلب و زر سوختن محمد قلی سلیم دل را بغم عشق مده مفت سلیما - داغی تو ہم ای سوخته تنخواه نگهدار - عالی گر مرد او چه ہم و اگر سوخت ہم چه غم - امازری که سوخت دلم را کباب کرد - مخلص کاشی نیم جانیست مراد عوض داغ بگیر - چون طلب سوخت از و ہیچ برآید خوبست ۱۲ بہارن
ایضاً	ضایع اور خراب کرنا	فاسد گردانیدن چیزی را اعم از آنکه حیوان باشد یا نبات ۱۲ ان و این معنی را مقید کرده اند بالفظ سرما ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سوختن سرما چیزی را صائب تا نداز سرد مهریهای دوران در جگر آہی - درختی را که سرما سوخت دودش بر نمی آید - و چون سوختن از سرما طغرا ہر اسان کرد پیچ بند شش ملک را - ز سرما سوخته روی فلک را - ۱۲ بہار
ایضاً	تباه و خراب ہونا	تباه و خراب شدن		ایضاً	ایضاً	چون رعیت سوختن بوستان برید نداز انجا خرید و فروخت - زراعت نیاند رعیت بسوخت - ۱۲
ایضاً	مٹ جانا	فانی و نابود شدن		ایضاً	ایضاً	چون آرزو سوختن صائب آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند - مو سیاست نتواند ز خاکستر گذشت - و چون تمنا سوختن ۵ روزه سازد پاک صائب سینه را از ہوس - ز آتش امساک می سوزد تمناهای خام - ۱۲ بہار و در مصطلحات بہار عجم و وارسته آرزو سوختن بمعنی حاصل نشدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	رکنا اور ضبط ہونا	ضبط شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	معز فطرت مژه دیده نمناک بفرسود در آب - چون شناور که نسوزد نفسش زود در آب - طاہر وحید نزد آب بر آتش مال دنیا اہل دنیا را - شناور را نفس

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی اصلی یا حقیقی یا مجازی	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						دایم میان آب مے سوزد- ۱۲ بہار
سوختن	اوڑا دینا	بباد دادن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ سوختن طالب آملی باتفت سینہ ساختم طرهٔ نالۂ آتشین- رنگ ترانه بررخ بانگ ہزار سوختم- ۱۲ بہار
ایضاً	استوار کرنا اور ہونا	استوار کردن وشدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب در دیده سوختن صائب خواب در دیدهٔ غفلت زدگان مے سوزد- گرسی غافل ازان صبح بناگوش شود- ۱۲ بہار
ایضاً	رکہنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون داغ سوختن بدل
ایضاً	پہٹنا	دریدن		ایضاً	ایضاً	چون سوختن کتان بمعنے دریدن کتان خاقانی ازماه ورفش تو مہ چرخ- سوزان چو زمہ کتان ببینی- ۱۲
ایضاً	زایل کرنا	زایل کردن		ایضاً	ایضاً	چون نور سوختن ملا قاسم مشهدی معشوق جلوه وردل ہر ذرّه می کند- نور چراغ را نتوان در چراغ سوخت- ۱۲ بہار
سوزانیدن		متعدی از سوختن ۱۲			سوزاند	۵ چنان بانیک و بدغمے فربسر کن کز پس مردن- مسلمانت بزمزم شوید وہندو بسوزاند- ۱۲
سیابیدن بالکسر وبائے موحده وتحتانی ۱۲ ان	مرتب اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن وآراستن ۱۲ ان			سیابد	فردوسی بدوگفت رو خوان قربان سیاب- بدینکار مر خویشتن را بیاب ۱۲ ان ج
سپیجیدن بروزن بیچیدن ۱۲ ب	مرتب اور آراستہ کرنا	آراستن وترتیب دادن ۱۲ ان ب		سپیج ساز وترتیب وسامان ۱۲ ج ف	سپیجد	امیر خسرو او داد چو نظم نامه راسپیچ- باقی نگذاشت بہرما ہیچ- ۱۲ ان ج واین ہمان بسپیجیدن وبسپیچ بتصدیر موحدهٔ بمعنی مذکور که گذشت وبرین قیاس سپیچ وسپیجیده ودر برہان ست سپیجیدن بروزن بیچیدن مہیا ساختن وترتیب دادن کاری باشد ۱۲ ب وصاحب فرہنگ ناصری نگارد که اصل سپیچ ہمان بسپیچ کار است که بمعنے استعداد وساختگی کار از سفر وغیره باشد چنانکه گفته اندر اہرو را بسپیچ ره شرط است ناقه راندن زدو رکه شرط است ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن بچیزے ۱۲ ان	رغبت ۱۲	ایضاً	ایضاً	

[illegible]

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی (مصنفین)	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
سیستن بروزن زیستن ۱۲	جست و خیز کرنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان ج ب		سیس جست و خیز ۱۲ ا ف ن	سیسد	و سیس بمعنی اسپ تند و تیز نیز و این مجاز است اثیر الدین اخستکی هم بادگیر شاه بدان سیس کام زن - ورنه بجان که جستی از دشت سیستان ۱۲ ان ج ف - بهاء الدین ریحانی تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر دشمنت - روز هیجا چون کشتی بر سیس یکران تنگ تنگ - ۱۲ ا ف ج و بمعنی ظرف شراب هم ۱۲ ا ج ب ف
سیسیدن بروزن رسیدن ۱۲	پهسلنا	لغزیدن ۱۲ ان	تزلّل و تزلّه		سیسد	
سگلیدن مص	توڑنا اور ٹوٹنا	گسیختن	کسر و انکسار			و در نوادر المصادر تنها کلمه سگلیده را بر قلب سلیده نگاشته ۱۲
سهستن بفتح اوّل و سکون سین مهمله بروزن نشستن ۱۲ ا ب	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ب	خوف و تروّع			
ایضاً	بهاگنا	رمیدن ۱۲ ا ب ن	فرّ و فرار			
سریتوتن	جانا	رفتن ۱۲ ا ب	ذهاب			
سوجردتن	لانا	آوردن ۱۲ ا ب ن	اجاءة			

باب شین معجمه

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی (مصنفین)	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
شاریدن بروزن باریدن ۱۲ ا ب ن	گرانا آب و شراب و مثلهما کا	فرو ریختن آب و شراب و امثال آن ۱۲ ان سج	سکب و صبّ	شار	شارد	شار جائی که شراب از آن بریزد چون آبشار و شاره و در برهان بمعنے رقص و سماع نیز آمده و شهر را هم گویند معزی شار غرجستان اگر باید نسیم همتش - خاک آن لبقعه کند چون زمشت افشار شار ۱۲ ان - فردوسی یکی شار سا(ے شهر)نے برآورد شاه -

[illegible]

..... بنون زده لغت ژند و پاژند ۱۲ ا ب و صاحب نوادر بالضم و سکون جیم تازی و راے مهمله و او رسیده نگاشته ۱۲

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی با ترجمه الفاظ	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						پراز برزن و کوے و بازارگاه ۱۲ ف شار غرجستان لقب بادشاه غرجستان است چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضے گویند شار شاه جدشه است و بمعنی نیز دخل غشی که در طلا و نقره و چیزهاے دیگر کنند و بمعنی شمال هم و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان ازان لباس کنند و جامه فانوس هم سازند و نام جانوریست سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بناے بلند و عمارت عالی را نیز گویند و بمعنی شاهراه هم هست ۱۲ ب
شاریدن	نکلنا پانی کا زخم سے	تراویدن آب از جراحت ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
شاشیدن و شاشدن بدون تحتانی مخفف آن ۱۲	موتنا بروزن بالیدن ۱۲ ب	بول و کمیز کردن ۱۲ ن	بوّل	شاشیده و شاشش بول و کمیز بمعنی تر بودن و ترشح نیز و پیشاب حاضر نیز ۱۲ ن	شاشد	باقر کاشی دشمن که زخم پنجهٔ غم خنجر اشید — لعنت کرد بر آسمان و بر خود باشید — این قصه شنیده که وقتی زین پیش شخصی ز بے شهره بر مرم شاشید ۱۲ ن و شاشو بروزن ماشو گیاهیست که تخم آنرا در دواها بکار برند و شخصے را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد ۱۲ ب و در فرهنگ ناصریست شاشو در عرف عوام کودکی که در خواب شاشد گویند ۱۲ ف
ایضاً	ٹپکنا	تراویدن و ترشح کردن و چکیدن چیزے ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	ملا فوقی یزدی دگر وقت شاشیدن ابر شد — بهار آتش خرمن صبر شد — مولوی معنوی علیه الرحمه — بند کن مشک سخن شاشیت را — وامکن انبان قلماشیت را — و صاحب فرهنگ جهانگیری شعر هذا السند شاشیدن بمعنی فرو ریختن آب و شراب و امثال آن مرادف شاریدن نگاشته ۱۲
ایضاً	تر ہونا	تر شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	

[illegible]

مصادر	معنے اردو	معنی فارسی یا انگریزی	مصدر عربی	اصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شاندن بروزن ماندن ۱۲ ب ن ف	کنگھی کرنا	شانہ کردن ۱۲ ن ب ف	اِمتشاط تسریح ترجیل	شانہ	شاند ۱۲ ب ف	انوری جہان تاب وفا روے عدل می شوید۔ فلک بدست ظفر جعد ملک مے شاند۔ میر خسرو علیہ الرحمۃ ؎ چو شانم سر زلف آشفتہ را۔ برقص آورم فتنۂ خفتہ را۔ ۱۲ ان ولہ اے شانہ نحو بانت عمل دانی چیست۔ زلف لیلے کہ بار سے شانی چیست۔ ۱۲ ف ج و شانہ معروف وافزار دست جولاہگان را کہ تار ہاے ریسمان ازان درگزرانند لیجوا سے کہ در وقت بافتن دو تار یکجا و پہلو سے ہم واقع نشود و استخوان کتف را نیز شانہ گویند ۱۲ ان و بمعنی شان ہم کہ خانۂ زنبور عسل باشد و جست و خیز را ہم گویند حکیم سنائی در وصف اسپ گوید ؎ مرکبش ہیئت فلک دارد۔ کہ بر اعدا آتش خاک مے بارد۔ دشمن و دوست را چو نحس و چو سعد۔ شستہ و شانہ اش چو گرد و چو رعد۔ ۱۲ ان ج ف
ایضاً	چھٹانا	مخفف نشاندن ۱۲ ب ن ف		ایضاً	ایضاً	امیر خسرو ؎ تا سحاب کف تو سیم فرو ریخت چو آب۔ شاند از روے زمین ہر چہ غبار محن است۔ ۱۲ ف
شاندن	جھاڑنا	مخفف افشاندن ۱۲ ن				
شاہندن و شاہیدن	پرہیزگار اور نیک ہونا	تقوے و صلاح داشتن و پرہیزگار و متقی بودن ۱۲ ب ن	صلوح صلاح		شاہند و شاہد	شاہیدہ و شاہندہ صالح و متقی و شاہندہ میمون ہر چیز خوب و مبارک نیز نوشتہ اند ۱۲ ان ب
شاہیدن بروزن چاہید ۱۲ ب	بادشاہی اور بزرگی کرنا	بادشاہی و بزرگی کردن ۱۲ ب ن		شاہی بادشاہی و سروری	شاہد	شاہ اصل و خداوند و داماد و چون بادشاہان نسبت بمردمان دیگر اصل و خداوندی باشند یا عروس ملک را بمنزلہ داماد اند ایشان را شاہ خوانند و ہر چیز کہ در بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز داشتہ باشد چون شاہباز و شاہراہ و شاہ کاسہ و شاہ سوار و مانند آن ۱۲ ان اشعار سند معنی داماد از فرہنگ جہانگیری خاقانی ؎ یک رضاے شاہ شاہ آمد عروس طبع را۔ از کرم کابین ہند بر شاہ بیش از بیش ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						حکیم سنائی دادہ کلکش چنانکہ شاہ وعروس - از نقاب تنک خرد ابوس ج ۱۲ اج ف
شایستن	لائق ہونا	لایق ودرخور بودن ۱۲ ان		شایس ۱۲ ف	شاید	وحشی شکارے نیستم کارایش فتراک راشایم - بصیدمن چہ سعی است اینکہ دارد صید بندمن - فخر تو بدین از ہمہ شایستہ تری - ہمچنان باشش وہمہ سال توشاہی - گراندرو ہم گنجیے جہان میدان تو بودے - وراندرعقل شایستی سپہر ایوان تو بودے - وشایستہ بمعنی لایق ودرخور وشایان بروزن پایان مخفف شایگان است کہ بمعنے لایق وسزا ودرخور باشد وہر چیز خوب رانیز گویند خواہ لایق شاہان خواہ امرا باشد وبمعنے روا وجایز ہم وممکن نیز کہ درمقابل واجب باشد وشایستہ بود بضم باے ابجد وسکون واو ودال بمعنی واجب الوجود کہ مقابل ممکن الوجود باشد وشایگان بمعنے فراغ وکشاد ولایق ہم وہر چیز خوب کہ لایق پادشاہان باشد چہ دراصل شاہگان بودہ یعنے شاہ لایق ہا را بہمزہ بدل کردہ بصورت یانوشتند وبمعنی ذخیرہ ومال واسباب بسیار وبی نہایت ہم وخسرو پرویز یکے از گنجہاے خود کہ بس بزرگ بود شایگان نام کردہ بود وہر گنجے کہ بزرگ و لایق بادشاہ باشد شایگان توان گفت وقافیہ شعر رانیز کہ بان تکلفی ہست شایگان گویند وآن بردو قسم باشد یکے شایگان خفی وآن الف ونون فاعلے باشد چون گریان وخندان ونیز یاے تحتانی ونون نسبت چون آتشین وسیمین وزرین وکمین ودوم شایگان جلے کہ الف ونون جمع باشد چون یاران ودوستان واین ہر دو قسم را قافیہ نتوان کرد وبمعنے کاربی فرد فرمودن یعنی بیگار وبمعنی مکر ہم ۱۲ ب شاید معروف وبہ یاے تحتانی ہاے ہوز نیز بہمین معنے آمدہ سنائی غزنوی درحدیقہ گفتہ ؎ سہ نشان است مرد صوفی را - خواہ لعب سر وخواہ کوفے را - اول آن کاو سوال خود نکند - بد بود خود سوال بد نکند - دوم آن گرکسی زوی خواہد ماحضر بدہدش کہ می شاہد - نکند باطل اوبمن واذا - کہ بیاید عوض بروز جزا -

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ [illegible]	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						سوم آن کز جہان شود بیرون - بنوؤ مدّ خرد را افسردن - ۱۲ ف
شبلانیدن بیای موحدہ ۱۲ ب ن	چپکانا	بروزن و معنی چسپانیدن ۱۲ ان ب	الزاق		شبلاند	و در برہان است کہ شبلانیدن بروزن و معنی چسپانیدن باشد خواہ چیزے را بچیزے بچسپاند یا شخصے خود را بر کسی واپند و ۱۲ ب
شپیلیدن و شپیلیدن و شفلیدن بروزن خشکیدن ۱۲ ب	سیٹی بجانا	صفیر زدن و آواز کردن بدو انگشت بر لب نہادہ بوقت پرانیدن کبوتر ۱۲ ب ن	مُکاء و مکو	شپیل و شپیل و شپلت بمعنی پر ۱ک شافوت ہنسے سیٹی ۱۲ ب ن	شبلد و شپیلد	شپیل بکسر اوّل و تحتانی مجہول بروزن سبیل ۱۲ ب و نفایس و شپیل بکسر اوّل و سکون ثانی و شپلت بکسر اوّل و فتح ثالث بروزن نسبت و بکسر ثالث ہم و شپیل و شپلت بمعنی پایہ و مرتبہ ہم ۱۲ ف حکیم سنائی شپلت خود بیت کردی دولت مستیت را مستی و پستی بہ آمد مستی و پستی گزین - و لہ چون سرائے دولت تو شپلت شہ پیت کرد - شاہ را دولت چنان باید ترا شپلت چنین - و شپیل بمعنی پا چہ شترہم از انجا کہ زمین نزدیک است و بمعنی صدا و آواز بلند کردن ہم و شپلت بمعنی آواز بلند ہم و بمعنی شافوت درین شعر مولوی معنوی گوان وم دولت زدن بر این و آن شپلت زدن - کو حملہا و شت توان سخ گشتن و جنون - ۱۲ ج ف
ایضاً	سنجوڑنا	افشردن ۱۲ ان ب ف	عَصر	شپیل فشردن	ایضاً	مے خسر و گلابی صفت بر جفا نگرزند - کہ گل را شپیلند و آبش برند - ۱۲ ان ف
ایضاً	شیفتہ ہونا	شیفتہ شدن و دیوانگی کردن ۱۲ ان ب		شپیل شیفتگی و دیوانگی ۱۲ ف	ایضاً	و صاحب نوادر المصادر نگارد کہ ظاہر اتحریف شپیبیدن است کہ بیاید و صاحب برہان قاطع نگارد کہ شپایدن بالفتح بروزن گردیدن بمعنی شیفتہ شدن و دیوانگی کردن باشد و باین معنی بکسر اوّل ہم آمدہ و بمعنی افشردن ہم ۱۲
شپلانیدن صف		متعدی شپلیدن ۱۲			شپلاند	
سپوختن و شپختن بروزن فسردن ۱۲	صدمہ پہنچانا	آسیب زدن ۱۲ ان				و در برہان است سپوختن دگہ زدن و صدمہ و آسیب رسانیدن باشد از روے قوت و قدرت بمعنی افشانیدن ہم ۱۲ ب ف

اوق آواز ایست
سر پیش پیر بازان
از دہان بر آوردنہ

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً و شیخیتن بروزن فریفتن ۱۲ اب ف	چھڑکنا	پاشیدن ۱۲ ان				و در برہانست شیخیتن بروزن فریفتن بمعنے پاشیدن باشد مطلقاً اعم از آب وغیرہ ۱۲ اب ف و شیخیتہ بروزن فریفتہ ترشح کردن و پاشیدہ شدن آب باشد ۱۲
شنجائیدن و شنجانیدن و شنجیدن بفتح بروزن رمیدن ۱۲ ان	سرد ہو جانا جاڑے سے	سرد شدن از سرما ۱۲ ان و در برہان این معنی را بلفظ سرما خوردن تعبیر کردہ ۱۲	تَقَفُّع		شنجاید	و قیقی صورت حشمت از ہیبت خویش۔ ذرہ را بدھر بنماید۔ خاک دریا شود و بسوزد آب۔ بفشرد نار و برق بشنجاید۔ ۱۲ ان شنجیدہ و شنجانیدہ سرد شدہ و سرما خوردہ و در بہار عجم است سرما خوردہ و سرما سوختہ و سرما بردہ چیزے کہ از آسیب سرما فاسد و تباہ شدہ باشد و در برہانست شنجانیدہ بروزن چشانیدہ کسی را و چیزے را گویند کہ بسبب سرماے سخت از جای خود و از حال خود گشتہ باشد و این باب بسین مہملہ ہم گذشت ۱۲
شنجانیدن	سرد کرنا جاڑے کا کسی چیز کو	سرد کردن سرما چیزے را ۱۲ ان				و در برہانست شنجانیدن بروزن چشانیدن بسرما دادن چیزے و سرما خوردن باشد ۱۲
ایضاً	سخت جاڑا ہونا	سخت شدن سرما ۱۲ ان				و این معنی جز در تو ادر المصادر یافتہ نشد و صاحب برہان قاطع بدین معنی سنجیدن بسین مہملہ نگاشتہ و در برہان قاطع است شنجن بروزن چمن و شنجام بروزن سلام و بکسر اول ہم و شنجلیز بروزن دہلیز این ہر سہ لفظ را مرادف شنجد بروزن نمد نگاشتہ کہ بمعنی سرماے سخت باشد ۱۲ اب و قیقی سپاہی کہ بوز روز گرد آورید۔ ہمہ نیست کردش بنالہ شنجام ۱۲ اج شمس فخری ۵ در پناہش مضرتے نرسد۔ شنا خماے برہنہ راز شنجام ۱۲ ف
۵۲ شنخودن و شنخائیدن و بشنخودن و بشنخائیدن و شنخالیدن	چھیلنا اور زخمی کرنا	خراشیدن ۱۲ ان پوست وریش نمودن ۱۲ ان ف خواہ بناخن و خواہ بدندان ۱۲ اب	قَشْر خُمُوش		شنخاید	کمال اسمعیل بجمع زبہر دو سہ خردہ زر۔ شنخودہ ز جان و دریدہ و طامسعود سعد نہ جاے شنخودن بانداز دو رخ۔ نہ جاے دریدن بانداز قبا ناصر خسرو سواران خفتہ وا و اسپ بر سر شان ہمی تازد۔ کہ نی کس را بکوبد سر نہ کس را روی بشنخاید کمال اسمعیل بشنخودہ اند چہرہ و ببریدہ طرہ ہا۔ زان جورہا کہ برگل و شمشاد میکند

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اہل زبان یا از کتب معتبرہ	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						استاد لبیبی چو بشنید شاہ آن پیام نہفت ۔ ز کینہ لب خود بشخائید و گفت ۔ زراتشت بہرام س ۵ شخائیدہ رخسار بیکرد آوخ ۔ ز سر دست ارش شخائیدہ دوزخ ۱۲ اف سر دستہ ۱۲ و شخادان بفتح اوّل بروزن شفادان بمعنے مجروح کنندہ و بناخن کنندہ باشد دقیقی شگافان تہیگاہ پرندگان ۔ شخادان جگرگاہ درندگان ۱۲ ف و شخار بروزن جفا و شخن بروزن چمن بمعنے خراش و خلیدن و فرورفتن چیز یست بجائے ۱۲ ب و شخان ریش و خراش ۱۲ ف و در فرہنگ جہانگیری شخودن بمعنے ریش کردن بناخن کندن نگاشتہ بسند این شعر جمال الدین عبدالرزاق چو خار بشیٔ گشتم ز تیر بارانش کہ موے برتن صبرم ز زخم آن بشخود ۔ ۱۲ فافہم
شخالیدن و شخائیدن بروزن [illegible] ۱۲ ب	چُبھونا	خلانیدن ۱۲ ب	تَخْمِیش تَمْخِیْش تَخَرُّشْ		شخالد و شخاید	شخال بروزن مجال بمعنے خراش و خلیدن و فرورفتن چیزیست بجائے ۱۲ ب و در فرہنگ جہانگیری شخال و شخا و شخن باوّل مفتوح ہر سہ را بیک معنے یعنی بمعنی خراش نگاشتہ بسند این دو شعر حکیم قطران تا ز بوے نسترن گیرد دل مردم قرار ۔ تا ز تخم خار بن یابد تن مردم شخن ۔ نسترن بر دشمنانت باد ہمچون خار بن ۔ خار بن بر دوستانت باد ہمچون نسترن ۔ ۱۲ ج
شخودن و شخائیدن و بشخودن و بشخائیدن	چھیلنا و زخمی ہونا	خراشیدہ شدن و زخمی شدن ۱۲ ان	اِنْقِشَار تَقَشُّر			
شخشیدن و شخیدن بروزن رسیدن ۱۲ ب ان	پھسلنا اور گر پڑنا	بروزن و معنے لخشیدن و لغزیدن و فروافتادن از جا ۱۲ ان ب	تَزَلْزُل تَزَلُّق تَزْلِیل	شخش بفتح اوّل و سکون ثانی بروزن رخش	شخشد ۱۲ ب و شخد ۱۲ ب	شمس فخری سمندش چنان بسپرد قلہ ہا ۔ کہ یک ذرہ نبود در الخش و شخش لغزش ۱۲ ابو شکور گلیمے کہ خواہد ربودنش باد ۔ ز گردن بشخشد ہم از باد ۱۲ ان ف ناصر خسرو ۵ قول فلان و فلان ترا نکند سود ۔ گر تت بشخشد قدم ز پایہ ایمان شخش جامہ و لباس و پوستین کہنہ را نیز گویند شمس فخری بجائے رسید است حال عدوش کہ پیشش بہ از شرب مصریست شخش ۱۲ ف ج و آبن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگہای معتبر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				بمعنی فخفشیدن است که پاهای از زمین جدا شدن و وافتادن و خزیدن و لغزیدن باشد ۱۲ ب		معنی باسین مهمله نیز آمده و نام مرغی هم و بعضی گویند بضم اوّل و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز ۱۲ ب و آن مرغ را موسیچه نیز گویند ہندی پیہا ۱۲ رودکی گرگ را کے رسد صلابت شیر - باز را کے رسد نهیب تخش - ۱۲ ج
شخلودن و شخلیدن و شخلیدن و شخولیدن [illegible]	آواز کرنا	صفیر زدن و بانگ کردن ۱۲ ب ن	صَفِیر	شخول و شخیل و شخل بانگ و صفیر ۱۲ ن	شخولد و شخیلد و شخلد	مولوی معنوی می شخولیدند هر دم آن نفر - بهر اسپان که هلا زین آبخور - آن شخولیدن بکس ره می رسید - سر همی برداشت ۱۲ ا ف ج و ز جو کم می رسید - مولوی معنوی رح گفت حق کز فاسقم و اهل ستم - چون مرا خوانی اجابتها کنم - تو دعا را سخت گیر و می شخول - عاقبت برهاندت از دست غول - ۱۲ ا ج ف و شخیده مخفف شخلیده است و در نوادر المصادر است که بعضی قید بانگ کردن اسپان بطلب آب کرده اند و این تخصیص ظاهر از مقام ناشی شده ۱۲ ان و در برہانست شخول بر وزن قبول و شخیل بر وزن ذخیل صفیر و صدائے را گویند که در وقت آب خوردن اسپان کنند تا اسپ را میل با آب خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره و پژمردگی هم و شخول بکسر اوّل نیز درست است و در برہانست شخولیدن بمعنی بناخن کندن هم آمده ۱۲ ا ب ان و در فرهنگ جهانگیری است شخل با اوّل مفتوح و ثانی زده و شخول با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و شخیل با اوّل مفتوح و ثانی مکسور هر سه دو معنی دارد اوّل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره بود دوم منقار گزیدن جانورے بود گوشت ۱۲
ایضاً	پژمرده ہونا	پژمرده شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شدن و شودن ۱۲ ف	ہونا	م	کون	شد ۱۲	شود	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ پشیمان شوا کنون کہ چون گاہ شود۔ ندارد پشیمانی آنگاہ سود۔ شمس فخری تا ہمت و بخشایش او داد کرم داد۔ دو وازدل کان آب زر خسارہ یم شود۔ ۱۲ ف بدان کہ فرق در شود و بود آنست کہ استعمال لفظ بود عام است می آید در مقامیکہ غرض حدوث آن امر باشد و سابق وجود نداشتہ باشد و ہم در مقامیکہ موجود شود و مطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود مستعمل نمی شود مگر در جائے کہ مدعا حدوث آن بود فقط و سابق حاصل نباشد انتہی و ختم و شید مخفف شوم و شوید است محمد حسین شہرت از حسرت منصب جگرم خون نشدہ باشد۔ در خاطر اگر داشتہ باشم امر اشتم۔ حکیم نزاری قہستانی اے مدعیان چو نیست جائی۔ الا در دوست پس کجا شم۔ و در لواد المصادر است کہ خیر المدققین می فرمایند شدن فعل ناقصہ است جز آن آنگاہ مفرد می آرند و گاہ مکرر اما مفرد جائے کہ اسم آن عین خبر شد چنانکہ بگویند کہ بہ شتی چنان گرز کوفتند کہ گرد شد و مکرر جائے کہ غرض آن بود کہ اسم شد آلودہ بخبر گردید چنانکہ گفتہ شود کہ لباس من گرد گرد شد یا آنکہ بگویند کہ باغ گل گل شد و ہر گاہ بمعنی داخل گردیدن استعمال نمایند گویند در شد بخانہ و چون متضمن معنی استعلا بود گویند بر شد بتخت ۱۲ ان
ایضاً	جانا	رفتن ۱۲ ف			ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ چنان شد کہ از تیزی گام او سبق برد بر جنبش آرام او۔ ۱۲
ایضاً	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ بہا			ایضاً	چون از سر شدن از حد تجاوز کردن نعمت خان عالی از سر شدن تشنہ گزشتم ز سر خود ساقی بسر من برس و جام و گردہ۔ ۱۲ وارستہ۔
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ف			ایضاً	چون وقت شدن سنائی وقت آن شد کہ ہر کار بسامان گردد۔ در حق من فلک از کردہ پشیمان گردد۔ سعدی شد موسم سبزہ و تماشا۔ برخیز و بیا بسوئے صحرا۔ ۱۲ ف و چون بہار شدن حزین بہار شد کہ چمن جام ارغوان گیرد۔ ز جوش سبزہ زمین رنگ آسمان گیرد۔ ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن ۱۲ ب ف			ایضاً	خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ حسب حالی ننوشتی شدہ ایامی چند۔ قاصدے کو کہ فرستم بتو پیغامے چند۔ ۱۲

نغم ۱۲ ان بہ زدن چوپان ۱۲ ان فتح آن

ک صاحب ... ہلال عید ... بیکاری ... پیچ ... دریا ... ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شدن و شودن ۱۲ ت	پیدا ہونا	بوجود آمدن و پدید آمدن			ایضاً	چون پسر شدن کہ فرزند بخانۂ خدا شد - با بنت رسول کہ خدا شد آئین اکبری اور ایک پسر شدی پیدا شد -
ایضاً	کٹ جانا	بریدہ شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پی شدن بمعنی بریدہ شدن پاے - صائب کشیدہ دار عنان چون سخن بعشق رسد کہ پی ز تیزی رہ می شود سمند اینجا - ۱۲
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون دست بدعا شدن کنایہ از بلند شدن دست در وقت دعا خواستن نظامی چو این داستان گفت شہ یک بیک - نیوشندہ را دست شد بر فلک - ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون فرمان شدن و حکم شدن طاہر وحید در منشآت گوید - فرمان ہمایون بجمعیت عساکر منصورہ کہ در اطراف و اکناف معمورۂ سکنی دارند نشدہ بود ۱۲ بہار
ایضاً	مقرر ہونا	مقرر شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نسق شدن اثر نسق شد تا کسند از مہر پرتو - بقندیل کواکب روغن از نو - ۱۲ بہار
شدیاریدن و شاریدن بروزن نشانیدن	گوڑنا کھیت کا	گاو راندن و شگافتن زمین برائے تخم افشاندن ۱۲ ان مرادف شخم زدن کہ نیاید ۱۲	کُرب کِراب ن	شدیارہ شبارہ شدکار و شکار و شیار ۱۲ اب ان		مختاری در مذمت فلک گوید ہرزہ گاو یست کو خورد ناچار - بر تخمی کہ خود کند شدیار ناصر خسرو گل خوشبوے پاکیزہ ست اگرچند - نروید جز کہ در سرگین و شدکار سیفی بدیعی دلبر دہقان کہ عشق اوست کار و بار من - تخم مہرش کاشتم در دل از آن شدیار من - ۱۲ ان رعایت نسبت ۱۲ شمس فخری گوید زمین خاطر کردم شیار و تخم ثبات - دران فگندم تا خود چہ روید از شدکار - ۱۲ ف و در برہان است شدکار بضم اول و کاف بالف کشیدہ بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجہت زراعت کردن بشگافند و مستعد سازند و با ذال نقطہ دار ہم گفتہ اند و بمعنی زمینی کہ آنرا شیار کردہ باشند و تخم افشاندہ باشند ۱۲ اب حکیم سوزنی مالداری لیک روے است و ریا اندر بنہ - کشت کردی لیک خو کشت و ملخ در کشت زار - حق ہمی گوید بدہ تا دہ مکافات دہم - آن بحق ندہی و بس آسان بیاشی در شیار - این نہ شرط مومنی باشد کہ در ایمان تو - حق ہمی خواہی نماید خاک و سرگین استوار حکیم ازرقی در صفت قلم گفتہ نوک آن ہنگام رفتن باد را تلقین کند - تیز آن اسپی کہ خاک

رو بروزن ... بمعنی ... روش تبعاً ... و ... نسبت ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نعل او گرد و شیار - و در بعضے از فرہنگہا شیار بمعنی زراعت نیز آمدہ شمسی طبیبی از بسکہ بدسگال تو از دیدہ خون فشاند - پنداشت روزگار کہ عزم شیار کرد - ۱۲ ج ف
شریدن	ٹپکنا	بروزن و معنے چکیدن ۱۲ ان ب	قطر			شُران روان وریزندہ پیاپے و باران واین مجاز است وبدین معنی بکسر ہم نوشتہ اند ۱۲ ان
شُریدن	پی در پی گرنا	ریختن پیاپے ۱۲ ان ب				شُران بضم اول بروزن غُران پیاپے ریزندہ و روان باشد و باران نیز گفتہ اند یا عتبار پیاپے ریختن وباین معنی بکسر اول ہم آمدہ است و عربان شخاج گویند باتا ئے مثلثہ بروزن دُراج ۱۲ ب
شستن بالضم ۱۲ ان	دہونا	پاک کردن بآب ۱۲ ان	غسل	شُست ۱۲ چون شست شو	شوید	شُستہ بالضم رو پاک و دستار چہ واین مجاز است ۱۲ ان وشستہ رو و شستہ عذار کنایہ از صاف و سادہ روے صائب آنرا کہ زکیفیت دیدار خبر یافت - ہر شستہ عذاری بنظر عالم آب است - وشستگی الفاظ کنایہ از سلاست الفاظ و جزالت آن تاثیر صدف بحر سخن شستگی الفاظ است - نیست جز معنی تر گوہر شاداب سخن - وشستہ شدن بمعنی غسل یست یافتن نعمت خان عالی در بادشاہ نامہ در حق اعظم شاہ گوید ؎ بحمام اشدی آنقدر شناش - نمودی چشم پر آب نہر طاس - ہمانا پیش از این فت بکریست - کہ خواہی شستہ شد تعجیل از چیست - ۱۲ بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خواب از دیدہ شستن صائب فرصت نمید ہد کہ بشویم ز دیدہ خواب - از بسکہ تند میگزرد دون بہار عمر - ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دست از جبین شستن غنی داغ جبین حرص گشتن دست از جہان شستن است شد صدف را آخر از آب گہر پیمانہ پر - ۱۲ بہار
شستن ۱۲ بالکسر ۱۲ ان ج	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ان	قُعُود مَقْعَد جُلُوس مَجْلَس	شست بالکسر ۱۲ ج	شیند	امیر خسرو علیہ الرحمۃ ؎ سواد شام وریشیں مہ نو - چو لیلی شست در پہلوے مجنون - ولہ یک شبے در کوے آن مہ رو بر آہستہ اک - گر بگو ید کیستی گو ہیچ انجا شستہ ام - ۱۲ ج

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادفات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
شفتن و شفتیدن	چبھونا	خلانیدن ۱۲ اب ن				
ایضاً	زخمی کرنا	ریش کردن ۱۲ ان ب				
ایضاً	ٹپکنا	چکیدن و تراویدن ۱۲ ان ب				وبعضی مقید کرده اند بچکیدن جراحت ۱۲ ان و شفت بالکسر بمعنی تراویدن خون وریم وزرداب از زخم وبمعنی کج وناہموار ہم آمده ۱۲ اب ف ج
ایضاً	ٹپکانا	چکانیدن ۱۲ ان ب				مخفی نماند که در برہان قاطع شفتیدن را بجمله معانی مرادف شفتن نگاشته و در نوادر المصادر تنہا در معنی چکیدن ہر دو را مرادف نگاشته ونظر بتوضیح بیان قول برہان نگارش مے پذیرد و ہو ہذا شفتن بکسر اوّل بروزن کشتن بمعنی خارانیدن وجراحت کردن وچکیدن وچکانیدن باشد ۱۲
شکردن و شکریدن و بشکردن بالکسر ۱۲ ان	شکار کرنا	شکار کردن ۱۲ اب ن	صید و اصطیاد	شکار	شکرد	حکیم اسدی ہر دو شیر از وہر کجا بگذرد - بیکر خم مرپیل را بشکرد - شکار شکار کردن در عرف قصد کشتن آدمی ہر حیوانی را شکار نام است خان آرزو - اے غزالان حرم جان من و جہان شما - کان جفا پیشه صنم بہر شکار آمده است - وگاه بمعنی شکار کرده شده وگاہے بر حیوانے که شکار کردن آن منظور باشد نیز اطلاق کنند چنانچه از لفظ شکار افگن وشکار انداز مستفاد مے شود سنجر کاشی جز که مژگان او چو دیدم گفتم - در ہمه دشت یک شکار ندارد - وبمجاز شخص رام ومطیع ومغلوب وفریفته سالک یزدی نوبہار آمد که عالم را شکار خود کند - از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید - صائب خوابش از چنگل شہباز ربا ینده تر است شوخ چشمی که شکار من ولخسته شده است - خان آرزو اکنون شکار آن مژه گردید شیخ شہر - شہباز ما کبوتر با ہو گرفته است - ۱۲ بہار و شکاری شخص شکار کننده وجانور شکار شده وحیوانے که شکار کردن منظور باشد کلیم بگذشته است از دو جہان صیت قدرتش - چون یک خدنگ کرد شکاری کند گزار - طالب آملی بیکان ترا رغبت دل - چون سبزه تر خور د شکاری - آقا رہی شاپور اے شوخ شکارے که بفتراک تو صیدم - آہسته ترک اے شکار کننده

بالکسر بروزن گفتن ۱۲ ان ب

بالکسر بروزن شنفیدن ۱۲ ان ب

بالکسر بروزن پیچیدن ۱۲ ان ب بالکسر ۱۲ ان

مصدر/لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی	مصدر یا ترجمہ	مصدر	صیغہ ماضی	صیغہ مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
							ران کزنگار رست ولِ ما۔ طاہر وحید درون خانہ بود چون نگین سواری تو ز انتظار نسوز وچرا شکارے تو۔ خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ دلم رسیدہ شد وغافلم من درویش کہ آن شکاری سرگشتہ (شکار شدہ ۱۲) را چہ پیش آمد۔ وبمعنی تیرے کہ بر شکاری اندازد ملا شانی تکلو کمین گشادہ زہر سو ہزار حکم انداز۔ مرا شکاری توفیق بر شکار آمد۔ ظہوری زہے گزیدہ شکارے کہ بر جگر دارد۔ شکارے رنگان خانہای ابرویت۔ شکر بکسر اول وفتح ثانی بروزن جگر بمعنے شکار وشکار کنندہ وشکنندہ ہمچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن ودام ہم ہست یعنی شکار کن ودشمن شکن ۱۲ اب عنصر پادشاہی گیر نیکی گستر وگیتی کشای نیکنامی وزر وچاکر پرور ودشمن شکر۔ عبدالواسع جبلی گہی خونم بدان زلف دوتا پر شکن ریزد۔ گہے خونم بدان چشم سیاہ جان شکر بندد۔ ۱۲ ان وتجنیس اندر شکار ودشمن شکار و فرشتہ شکار ۱۲ بہار
ایضاً	توڑنا اور شکست دینا	شکستن ۱۲ بان	کسر ۱۲ قصم ۱۲ قصم		ایضاً	ایضاً	سنورد خانہ بالا گزشت ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	گویند مے شکرد اسے مہخور فردوسی جہانا ندانم چرا پرورے کہ پروردہ خویش را بشکری۔ ۱۲ ان
ایضاً	چارہ اور علاج کرنا	چارہ وعلاج کردن ۱۲ اب ان			ایضاً	ایضاً	
شکستن و اشکستن	ٹوٹنا	م	انکسار ۱۲ انفصام ۱۲ تقصم انقصام تقصم		شکست و شکن	شکند	شاطر نامہ عاشقی سوی بارگاہ آمد از رہ مسکاہ۔ بر اشکستہ طرف کیانی کلاہ ۱۲ صاحب شیشہ ہر جا بشکند دل یاد می آید مرا۔ از شکست دیگران فریاد می آید مرا اشکست معروف ومعنی آواز شکست واین مجاز باشد است شفائی ہست دل شکنی عاجزم کہ ہر نفسم شکست شیشہ خاطر بگوش می آید۔ وشکست تجدید پیمان وشکستہ پیمان بیوفا۔ معنول استعارہ مشہور است ۱۲ مثل ہمچون دل خود شکستہ پیمان۔ با یار نہ کار خود

سطر ۵ شکستن بجای ان ۱۲ ہیں
سطر ۷ شکستن بجای ان ۱۲ ہیں
سطر ۹ قال تعالی
سطر ۱۰ انفصام لہا
سطر ۱۱ ...

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی واصطلاحی	اسم فاعل واسم مفعول	مضارع	امر ونہی	ماضی	محاورہ وسند وغیرہ
							پشیمان - و شکستہ معروف و ملا خیر اللہ در شرح این بیت سکندرنامہ ع شکستہ چنان گشتہ ام بلکہ خرد - کہ آباد ہیم ہمہ باد برد - گویند کہ در عرف اطلاق لفظ شکستہ را بر آن چیزی ہم کردن رواست کہ فی الجملہ کسری داشتہ باشد ہر چند اجزاے آن بالفعل متفرق نباشد بخلاف خرد کہ درین صورت تفرق بالفعل لازم است پس در شکستہ و خرد تغایر و ترقی حاصل شد و اطلاق شکستہ آن وقت ہم می کنند کہ آن شے قطعہ ہاے کلان کلان شدہ باشد بخلاف خرد کہ وقتے اطلاق توان کرد کہ مانند دقیق باریک شود یا مانند سرمہ سودہ گردد انتہی و بمعنی شکست غربت ا کلیم ز بے شکستۂ اہل ہنر درست از تو - چہ واقع است کہ ما را نمے کنی امداد - و بمعنی خراب و بے رونق و ضایع چون بازار شکستہ و گلزار شکستہ و بخت شکستہ و لشکر شکستہ و بمعنی حرف لکنت دار چون سخن شکستہ و گفتار شکستہ و آواز شکستہ ع نہ از شکست زبان باشدش شکستہ سخن - سخن شکستہ بر آید ز تنگی دہنش - باقر کاشے برون کردم ز بازار خانہ شکستہ - برون رفتم ز گلزار شکستہ - بسودای غمت سودے ندیدم - چو بازارگان بازار شکستہ - ازان بدست نکوی نماید - لب شیرین و گفتار شکستہ - صائب ریخت بزلف پرچین تسخیر ملک دل کرد - فتحے چنین کہ کرد است بالشکر شکستہ - و دست شکستہ و پا شکستہ و دل شکستہ و شکستہ بال و شکستہ بازو حقیقت است و شکستہ پناہ آنکہ شکستہ را پناہ دہد چو بہر خاطر او کند میر خسرو و سایہ مہر تو شکستہ پناہ - ذیل عفو تو پردہ پوش گناہ - و شکستہ زبان و زبان شکستہ آنکہ زبان فصیح ندارد یا آنکہ لکنت داشتہ باشد میر خسرو و من کیم ہندوی شکستہ زبان کین دلیری کنم چو بے ادبان - صائب خیز و در شیشہ خانۂ دل بانگ الامان - ہر جا کہ من شکستہ زبان گفتگو کنم و شکستہ بستہ کنایہ از ہر چیز محقر و فرو مایہ سلیم گر ذوق سخن سلیم داری - داریم شکستہ بستہ چند - تاثیر درست بستہ کرد شکست تو بہ دلم - ہمین بس است حریفان شکستہ بستۂ من کلیم شکستہ بال و صیاد ہم پر و بستہ شکستہ بستہ من خوش نمود در نظرش - محمد قلی سلیم سلیم کاسہ چوبین اسبوے سیکدہ بر - کہ تحفہ است در اینجا شکستہ بستہ ما شکستہ بند شخصی کہ علاج اعضاے شکستہ کند شفیع اثر ہر چند مومیای دلہا شوی مخور - روزی ز دست رنج کسان

بخت شکستہ بمعنی خراب و بیمعنی بستہ و بسیار بمعنی نا درست ... و ہر شکستہ ... بمعنی شکستہ ... پریشان ... درست ... بستہ شکستہ ... سرا ... [illegible]

محاوره وسند وغیره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چون شکسته بند محمد قلی سلیم اگر بوذ زمن آزرده مدعی عجبی نیست ـ زمومیای راضی شکسته بند نباشد ـ می گلرنگ باشد تنگ بسته ـ شکسته بند ولباسے شکسته ـ وشکن بمعنی چین وشکنج اندام وجامه و زلف کمال اسمٰعیل درست گشت همانا شکستگے نفس ـ که نیک ازان بشکست است زلف پرشکنش ـ وبمعنی مکر وحیله وفریب حکیم سنائی چون اقمار برون همه پرزهر وزدرون جز کیش رنگ رنگ وشکال شکن نبیند ـ وبمعنی اصول که در برابر اصول است ۱۲ ان شیخ نظامی علیه الرحمة پای سے کوب باهزار شکن ـ پیچ بر پیچ تر ز تاب رسن حکیم اسدی در صفت قفس گوید ؎ هم او صد هزاران خروش اندرون ـ همی خاست هر یک بدیگر شکن (اصول ۱۲) وبمعنی هزیمت (سلـ۵) وشکست ومنهدم شدن وگریختن وتند شدن واعراض کردن وخوردن وخائیدن وبمعنے لحن وسرود ونرمی وملایمی هم نوشته اند وآمده شکستن هم وبمعنی شکننده بحالت ترکیب یافتنش با اسم چون بازو شکن وبت شکن وجان شکن و عهد شکن وتوبه شکن وخوش شکن ودل شکن ودندان شکن وسایه شکن وستم شکن وسر شکن ۱۲ ان شکنج با اوّل مکسور وثانی مفتوح پنج معنے دارد اوّل چین زلف وموے وجامه وریسمان وامثال آن امیر خسرو علیه الرحمة ؎ گیسو شکنج ناز ماندش ـ نرگس بکرشمه باز ماندش ـ دوم شکنجه وآزار بود که دزدان ومجرمان را کنند وله تا بود حیات پی فشردن آخر بهمان شکنج بردن سوم نوعی از نار حکیم سنائی نیست اندر مقام راحت ورنج ـ برسے گنج به ز نار شکنج ـ حکیم ارزقی هلاک دشمن او از نهیب وز یلغار ـ شکنج واقعی به بیدبجای پیچ و خدنگ ـ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی نعره و روست شکنج موسیقی ناله روی نواسے موسیقار ـ پنجم مکر وحیله حکیم ناصر خسرو از قهر خداوندے هیچ نترسی ـ آنست که با بنده پر از مکر وشکنجی ـ ۱۲ ج وهم شکنج ببعضے علتها اگویند که از دمیدگی بهم رسد مانند خیارک وامثال آن ۱۲ ان وشکسته واشکسته عشوه وکرشمه وتاب وشکن ریسمان وگره امیر خسرو علیه الرحمة فتنه خیش نرگس بیمار هم ـ اشکنه زلف بجز وارهم ـ اشکنه باز هنگام چاشت ـ از پی خونابه سرخاب است ۱۲ ان						

سلـ۵ فردوسی
بدان سو که بگاشت
سر شان ... [illegible]
[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف یا ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شکستن و اشکستن	توڑنا	م	کسر	ایضاً	ایضاً	و شکست حاصل مصدر و ماضی ومعنی مصدر ہم بوستان کہ سہل است لعل بدخشان شکست ـ شکستہ نباید دگر بارہ بست ـ ۱۲
ایضاً	جدا ہونا ایک کا دوسرے سے	از ہم جدا شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	نظامی علیہ الرحمۃ مرا با تو دربار بستن مباد ـ شکن باد اما شکستن مباد ـ ۱۲ ان بہار
ایضاً	جدا کرنا ایک کا دوسرے سے	از ہم جدا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	انوری از آب تف ہیبت تو شکند دخان ـ وز سنگ جذب ہمت تو برکشد بخار ـ ۱۲ بہار وصاحب بہار عجم درجاے دیگر شکستن بمعنی ایجاد کردن بسند ہمین شعر نگاشتہ ۱۲ ونزد مولف بمعنی برآوردن است ۱۲
ایضاً	شکن پڑنا	خم شدن بطوری کہ از ہم جدا نشود ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن دامن وآستین ونامہ وغیرہ کہ کنایہ از چین وشکنج اینہاست ۱۲ ان بہار
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ عطار علیہ الرحمۃ چو حارث این سخن بشنید بشکست ـ ولیکن ساخت خود را آن زمان مست ـ ۱۲ ان بہار ودر فرہنگ جہانگیری بشعر ہذا در سند شکستن بمعنی خجل شدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن زلف وغیر آن طالب آملی دست حسنش باز برخ زلف بجائی شکست ـ سنبلستانی در آغوش گلستان شکست فیضی جعد برخ سمن شکستہ دست چمن از بنفشہ بستہ ـ ۱۲ ان بہار ودر بعضی زلف شکستن ودیر شکستن را بمعنی زلف پرخم وحلقہ دار کردن نوشتہ اند بسند این اشعار خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ ؎ گفتمش زلف بخون کہ شکستی گفتا ـ حافظ این قصہ دراز است بقرآن کہ مپرس خاقانی علیہ الرحمۃ زرہ زلف برفقا شکنی ـ آہ بر جان آشنا شکنی ـ ۱۲ بہار

خط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کیفیت خط و سنه وغیره
شکسته و شکسته	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا	[illegible] باقر کاشی [illegible] شیخ عطا علیه الرحمة [illegible]
ایضا	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا	شیخ [illegible]
ایضا	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا	[illegible]
ایضا	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا	[illegible]
ایضا	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا	[illegible] شیخ عطا علیه [illegible]
ایضا	[illegible]	[illegible]		ایضا	ایضا	[illegible] باقر [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وچون ناموس شکستن حزین رخ فرنگ توایمان بر ونما گیرو- شراب رنگ تو ناموس پارسا شکند- وچون رواج شکستن ابونصر بدخشانی گر محتسب رواج می ناب نشکند- ازلعل میکشش تو رسانم دماغ را منیر از فیض بادہ نشہ وناز تو گل کند- بشکن بہ نیم جرعہ خمار کرشمہ را- وچون تب شکستن ثابت تا تب خورشید تابان نشکنی برہیز دار- میکنی از صبح دم در کاسہ گردون صلیب- وچون زیب شکستن جمال الدین سلمان شکست شاخ شجر زیب تختہ بزار- ببرد باد سحر آب کلبہ عطار- وچون غوغا شکستن سے اے جمعیت وانبوہ زایل کردن حکیم سوزنی شہ غوغاے وغوغا شکن کز حکم تیراو- بنات النعش برگردون زپروین بشکند غوغا- وچون نم شکستن صیدی طہرانی گل شگفتہ ولی آزمان توانی چید- کہ شعلات نتواند نم گیاہ شکست- وچون ذوق شکستن حسین ثنائی ذوقیست با خیال تو دل راکہ وصل تو- آن ذوق را زلذت دیدار نشکند- وچون نقش شکستن مولوی معنوی نقش حق راہم بامر حق شکن- بر زجاجہ دوست سنگ دوست زن- وچون ظلمت شکستن میر صیدی طہرانی مددز صافدلان جو کہ ظلمت شب را- بہ پشت گرمی خورشید نور ماہ شکست- ۱۲ بہار
شکستن و انشکستن	زایل اور دور ہونا	زایل و دور شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	سیف الدین اسفرنگی ہمچو خمار است در دتو کہ نگردد- جز بگرانخوارے شراب نشکستہ- وچون تب شکستن عرفی نصحت چو زرو بہ صفتی لابہ گراید- از سردی او تب شکند شیر اجم را- چون رواج شکستن کلیم رواج قمریان از نالہ من- چو قد سرو ازان بالا شکستہ- وچون شرم شکستن اثر شرم مجلسہا شکست از شیوہا ے مضحکت- خلق را چون زعفران از بسکہ خندانیدہ- وچون صبر شکستن میر معزی صبر من بشکست آرے بگسلد بیمار صبر- خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب- وچون تخم شکستن اشرف مرا تو بہ از دیدن خم شکست- چو شد آب پیدا تیمم شکست- وچون رونق شکستن قدسی افروختی ز بادہ و رنگ بتان شکست- یک گل شگفتہ رونق صدگلستان شکست- ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبرہ بحوالہ	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شکستن و اشکستن	منہدم ہونا	منہدم شدن		ایضاً	ایضاً	چون طاق شکستن بیدل رح حباب امروز دست از موج ہستی شستہ میگوید۔ کہ طاق عمر چون بشکست نتوانکرد تعمیرش ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کج اور خم کرنا	کج و خم کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کلاہ یا گوشہ کلاہ شکستن صائب حسن چون آرد بجنگ دل سیاہ خویش را۔ بشکند بہر شگون اوّل کلاہ خویش را۔ ولہ چو غنچہ ہر کہ بلخت جگر قناعت کرد۔ کلاہ گوشہ تواند بروزگار شکست ۔ ولہ کدام زہرہ جبین گوشہ نقاب شکست ۔ کہ عشقہ ساغر زرین آفتاب شکست ۔ ۱۲
ایضاً	باطل کرنا	باطل کردن ۱۲ ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون معجزہ شکستن زلالی لعلت بتبسم شکستہ ۔ صد معجزہ مسیح را ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کھولنا	کشادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بند قبا شکستن مسیح کاشی تا با و صبح بخور د از کاکل دبرت ۔ طرف کلاہ و بند قبا را شکستہ ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پنہان کرنا	پنہان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست شکستن در آستین صائب بنفتی تا زپا دست طمع در آستین بشکن ۔ عصا راست کنند این قوم از دست گدا بیرون ۔ و بعضے در اینجا شکستن بمعنی بند کردن گرفتہ اند ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون لب بر لب شکستن ثنائی در شرح لبت بگاہ بوسہ ۔ لب بر لب ارغوان شکستم ۔ و چون تیر در کمان شکستن کنایہ از مہیا کردن تیر برائے انداختن کسی ۱۲ بہار حسین ثنائی از تیر سپہر گذشت ۔ ہر تیر کہ در کمان شکستم ۔ ۱۲ بہار و نزد بعضی شکستن در اینجا بمعنی بند کردن است ۱۲
ایضاً	مغلوب اور ناتوان ہونا	مغلوب و ناتوان شدن ۱۲ بہار				قلیم حسن ہم مانند عشق افتادگی پیسازدش ۔ لشکر زلفت بتان تا شکنا منصوبیت ۔ ۱۲ بہار و نزد بعضے شکستن درین شعر بمعنی عجز و افتادگی اختیار کردن است ۱۲
ایضاً	پژمردہ اور متغیر ہونا			ایضاً	ایضاً	چون چہرہ شکستن بمعنی رنگ شکستن ہم فیض طلبی زبسکہ دایم از آن چشم بی سر انجامی ۔ شکستہ چہرہ من ہمچو رنگ بادامی ۔ ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شکستن و اشکستن	آزردہ کرنا	آزردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون خاطر شکستن صائب بہ یوسف می توان بخشید جرم کاروانی را ـ خدا را درمیان بین خاطر خلق وجہان مشکن ـ ۱۲ بہار
ایضاً	کم ہونا	کم شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون قیمت شکستن ملا قاسم مشہدی زنا پسندی مردم عزیز خویشتنم ـ بود گرانی ما از شکست قیمت ما ـ وچون نرخ شکستن حزین کمال وولتم از عشق گشتہ سکہ زر ـ زرنگ کاہی من نرخ کیمیا شکند ـ ۱۲
ایضاً	کم کرنا	کم کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	انوری نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ـ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ـ ۱۲ بہار وبعضی دریجا شکستن بمعنی زائل کردن گفتہ اند ۱۲
ایضاً	بند اور ضبط کرنا	بند کردن چیزے درچیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نالہ درگلو وآہ درجگر وآرزو دردل وجگر واشک در دیدہ شکستن ظہوری در سینہ شکستن آہ بر ومشکل نیست ـ بیچارہ کسے کہ گریہ در دیدہ شکست صائب ہر آرزو کہ بشکنی امروز در جگر ـ فردا کہ این قفس شکند بال و پر شود ـ وچون تبسم در لب شکستن ولہ ہر دیم درخندہ بستن چرا ـ تبسم بلب در شکستن چرا ـ وچون دہن شکستن ظہورا گر کشاید گل دہن او را دہن باید شکست ـ ورکشد سوسن زبان او را زبان باید کشید ـ وچون نغمہ شکستن درحنجرہ باقر کاشی من ودل درشکن زلف تو چون نالہ کہ نغمہ درحنجرہ نے وبلبل شکنم ـ وچون خندہ درگلو شکستن میرزا یحیی اسیر شیرازی گرچہ محتسبی کردن سبو مشکل ـ خوبی پیمانہ را خندہ درگلو شکن ـ وچون تمنا دردل شکستن ساقی بال پرواز شوق را آن شوخ بر میفشاند افزودن مہرکاپنہا پیشتر دردل تمنا شکند ـ ۱۲ بہار
ایضاً	بند اور ضبط ہونا	بند شدن چیزے در چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	باقر کاشی ہجر تو شکست از دوری تو ـ دردیدہ ام اشک ودرسینہ ام آہ صائب غبار است بسینہ من آہ تو چو بہ جہد ار ـ بس کہ آہ شکست است درجگر ما را ـ وچون خواب درچشم ودردیدہ شکستن قاسم مشہدی بکہ سرمایہ غفلت تنگ افتاد مرا چشم پوشیدم ودر دیدہ من خواب شکست ـ دلالت آملی زلفت چو بی عتاب بشکست ـ درچشم ستارہ خواب بشکست ـ وچون گریہ درچشم یا دردیدہ ویا درخم خنجر شکستن انوری کو دمی تو جز گلہ و ضمیر باہنگ ـ زو گریہ بخشم از نہیب درچشم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصطلح	مصدر عربی	مستعمل	مصطلح	محاوره و سند وغیره
						تنجر شکست باقر کاشی نالدام بر لب گسست وگریه در چشم شکست ـ شاد باش ای عشق وغم بر خاطر ناشاد ریز ـ وچون آرزو شکستن ظهوری در دل ساغر من آرزوے باده شکست ـ سپر سنگ بلا سینه بیناے منست ـ ه در دل زلف پرشکن یار آصفی بسیار آرزو که زبخت زبون شکست ـ وآرزو شکستن کنایه از حاصل شدن آرزو وهم حاصل نشدن وهم بمعنی روائی دادن آرزو ملا سعید بلخی بنرگس تو نظر کردم وخموش نشستم بسنگ سرمه او آرزوے خویش شکستم ـ کمال بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد ـ تا آرزوے نرگس بیمار بشکند ـ ۱۲ بهار
شکستن و انشکستن	اٹک جانا	گره شدن		ایضاً	ایضاً	چون آب در حلق یاور گلو شکستن وحید بدیده گریه من شد گره زحیرت یار ـ بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست ـ ۱۲ بهار و آنچه معنی ترتیب بمعنی ضبط و بند شدن است ۱۲ بهار
ایضاً	بے تھم ہونا کرنا	بهم خوردن و بهم زدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون سودا شکستن میر حسن دهلوی من اسب وگیسوش کردم خریداری ولیکن او بجواهر دکان بست سودا هم شکست ـ وچون نکه شکستن عرفی در تعریف اسپ گوید ه که ای طبیب فسانه دیوانه زانگونه که نشکنی نکهم ـ ۱۲ بهار
ایضاً	ٹوٹنا	ترسیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون دل شکستن چه سپهر نظامی علیه الرحمه دل روسیان از چنان زور دست بران دشمن وشمن افگن شکست ـ ۱۲ بهار
ایضاً	کملا جانا	از کار رفتن		ایضاً	ایضاً	چون شکستن گوش وچشم کنایه از زایل شدن شنوائی و بینائی است حسین ثنائی وصدمه صماست ناجب قربت نی کند تا گوش را شنیدن گفتار نشکند ـ وتواند که درین شعر بمعنی حقیقت باشد و مراد از عصا گرانی آن ده صائب ترسم که گریه چشم گهر بار بشکند ـ این کاسه گدائی دیدار بشکند ـ ۱۲
ایضاً	پھاڑنا	دریدن ۱۲ بهار ن		ایضاً	ایضاً	چون معده شکستن ظهیر فاریابی حاضر بخوان مکرمت کی شود طمع ـ کانجاش آز معده ناهار نشکند ـ ۱۲ بهار ن
ایضاً	کاٹنا	ریختن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون لولو شکستن ظهیر فاریابی نبود دست که در مقدمت از پی نثار چشم هزار لولو شهوار

مصادر مجازات	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی با محاورات اهل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						تشکند - ۱۲ان بہار
شکستن بمعنی اشکستن	بیرونق اور کساد ہونا	بیرونق وکساد شدن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن کار وبازار محمد قلی سلیم شکست کار دل من از دست کاملیه را - خدا چو چشم بداز چهرهٔ تو دور کند محتشم کاشی ز ہے طغیان حسنت بر شکست کار من باعث - ظهورت بر زوال عقل دعوی دار من باعث - ۱۲ان بہار
ایضاً	بیرونق و کساد کرنا	بیرونق وکساد کردن		ایضاً	ایضاً	چون بازار شکستن سلیم نزدیک شد که ناحق شوقم به بیستون - بازار تیشهٔ فرهاد بشکند - ۱۲
ایضاً	ٹوٹ جانا اور توڑنا	گسستن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	در نوادر المصادر می نگارد که ازین قطعه شیخ نظامی معلوم می شود که اطلاق شکستن بجای گسستن نیز صحیح است ؎ چو شب عقد خورشید در هم شکست - عقیقی در آمد شفق را بدست - به پیروزهٔ بوسه قیش داد - سخن بین که در بوسه قاآن فتاد - وهمچنین ازین شعر محمد قلی میلی نگذشت گر بسلسلهٔ زلف او صبا - دیوانه از کجا شد و زنجیر چون شکست - وبرین تقدیر اعتراض عزیزان برین مصرع مشهور که ؎ تو بگو زنجیر باشد این هوا خواهد شکست - از قلت تتبع بود - ۱۲ان
ایضاً	توڑنا پھول اور پھل کا	چیدن		ایضاً	ایضاً	چون گل شکستن حیاتی گیلانی هر گلی را که بشکنند ز شاخ - جای بر گوشهٔ گریبان است - وچون غنچه شکستن - رفیع واعظ بسبب در آشیان صد بیضه بلبل شکست غنچه را غافل مگر گلچین ز شاخ گل شکست - ۱۲ وخان آرزو گوید که در اشعار یکی از استادان شکستن گل بمعنی چیدن گل دیده شد و این غریب است ۱۲ان
ایضاً	اونڈیلنا	سرنگون کردن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون نمکدان بر زخم شکستن غنیمت بهارش شور بلبل رنگ بسته - نمکدانها بزخم گل شکسته - ۱۲
ایضاً	چبھونا	فرو کردن		ایضاً	ایضاً	چون نیش شکستن در دل صائب نوش دادم بکسان نیش شکستم در دل تا چو زنبور عسل صاحب شانم کردند وچون شکستن خار در دل هلالی شکسته در دلم خاری و میگوئی برون آرم - بدین تقریب میخواهی که یاد زخم سوزن هم - وچون ناخن بدل شکستن وناخن در جگر وسینه شکستن کلیم در سینه کلیم این همه ناخن که شکستم - از کار دل خود گره غم نگشادم سلیم

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						گر گوشش ز ادبنالۂ من نیست درچمن ۔ ناخن کہ این قدر بدل گل شکستہ است ۔ ۱۲ بہار
شکستن و انشکستن	ہزیمت دینا	ہزیمت دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون لشکر شکستن نظامی علیہ الرحمۃ ؎ سکندر چو لشکر تواند شکست ۔ بدین دست پایان بپیچید دست محمد قلی سلیم ؎ بہر نسیم کہ آن زلف تابدار شکست ۔ شنیدہ ام کہ سپاہی زنیک سوار شکست ۔ اے ہزیمت ۱۲
ایضاً	محو اور ناپدید کرنا	محو وناپدید کردن		ایضاً	ایضاً	چون آوازہ بیت شکستن خاقانی ؎ زرآکشادم آوازۂ ہفتخوان شکستم ۱۲ بہار
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن		ایضاً	ایضاً	چون پرہیز شکستن عارف تبریزی ؎ از بسکہ شد ضعیف ز درد گران تنم ۔ آن قوتم نماند کہ پرہیز بشکنم ۔ و چون نماز شکستن میر حسن دہلوی رہ ؎ غلط افتادہ عنان بگرداندیم ۔ قبلہ گم شد نماز بشکستیم ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بسر ہونا	بسر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب شکستن مسیح کاشی ؎ شب شکستن بہ شبگیر است اندر زلف تو ۔ شب شکست و ہیچ دل راز ہیرہ شبگیر نیست ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	سندش در خانہ بالا گذشت ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ شکستن نظامی علیہ الرحمۃ ؎ ملک بر تنگ شکر بوسہ نشکست ۔ کہ تنگ در دہان باید درست ۱۲ بہار و در برہان قاطع بوسہ شکستن کنایہ از بوسیدن و بوسہ کردن پر صدا انگاشتہ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون چوب شکستن بر کسی کنایہ از چوب زدن ناصر علی ؎ در بن درگاہ عالی مانند بسیاری ہیچ ۔ توان بر پہلوے دربان شکستن چوب دربان را ۔ و چون خشت بر کسی شکستن نظامی علیہ الرحمۃ ؎ سوم ہمچنین خشت بر وے شکست ۔ نشاید بخشت آب را باز بست ۔ ۱۲ بہار و چون نشتر بر جگر شکستن ظہوری ؎ نشتر بر جگرم یاد مژگان می شکست ۔ از برائے خار ماتد بیرون زدن میکشد ۔ ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	برانداختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون ستم شکستن حسین ثنائی ؎ سر دو چشم تو گردم کہ گاہ لطف نگاہ ۔ بجود شاہ جہان

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						انتفار شکست - ۱۲ بہار
شکستن و اشکستن	پچنا	ہضم شدن		ایضاً	ایضاً	چون طعام در معدہ شکستن ۱۲
ایضاً	تہ کرنا	تہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون زانو شکستن داراب بیگ جویا در باغ بہر مشق ستم ہر بنفشہ - پیش خط سیاہ تو زانو شکستہ است - ۱۲
شگافتن و شگافیدن	چیرنا طول میں	چاک زدن بطول ۱۲ ان	قدّ	شگافت چاک در رختہ و ابریشم کلافہ کردہ دو مرتبہ ۱۲	شگافد	اسدہ بزد ہر ذرا نیزۂ دل شگاف - بدریدشان از گلو تا بناف - ۱۲ ف ظہوری از تیر آہ مغز ثریا شگافتم - از سیل اشک سینہ دریا شگافتم - گشتم با شک گریبانہ بخیہ ریزہ - خوش عارفانہ خرقۂ تقوی شگافتم - غیرت دلم گداخت کہ بر حیرت تو بود - ہر چند آرزوی تمنا شگافتم چیبے بمغز حرف گدایان عشق مست - پوچ است پوچ قصہ دار شگافتم - نشد تا بہ آب و خاک جستجوی گل - درسی نکہ آبلہ در پا شگافتم - نیل غمش ز دیدۂ تر میرود ہنوز - رفتم بمصر خاک زلیخا شگافتم - شگافہ با اوّل مکسور بروزن قیافہ زخمہ و مضراب ساز و بمعنی گہوارہ ہم نوشتہ اند ۱۲ جان ج و شگافستان از عالم نخستان اشعار سند شگافہ بمعنی مضراب از فرہنگ جہانگیری حکیم سنائی در میان نکوان زہرہ طبع دا ہر ست - چون شگافہ رود سے بود سے چون شگافہ تن مباش - فردوسی بشادی ہمہ در گرفتند رود زن شگافو شگافندہ شد از شکن - ۱۲ ف و شگافہ زن بمعنی سازندہ حکیم قطران در صفت بہار گوید سہ فراز ہر زمینی ہست گوئی صد نگارستان - میان ہر درختے ہست گوئی صد شگافہ زن - ۱۲ و در منتہی المصادر شگافتن بکاف فارسی از ہم و شکستہ ہر دو شگافشتہ ۱۲ و اللہ اعلم بالصواب
ایضاً	طے کرنا	طے کردن		ایضاً	ایضاً	چون دریا شگافتن بوستان ندانی کہ سعد مکان از کہ یافت - نہ ہامون نوشت دریا شگافت - ۱۲
شگوفیدن بکاف تازی	پھٹ جانا اور ایکسا	شگافتہ شدن و از ہم وا شدن	انشقاق تشقق	شگوفت بمعنی شگافت	شگوفد بکسر اوّل و فتح فا	شگوفت امر نیز و شگافندہ و از ہم جدا کنندہ حکیم اسدی قلا وید در لشکر افتاد و توفت - ازان پہلوان حملہ صف شگوفت شگوفہ گل و درخت میوہ دار و سبزی و استفراغ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بامحاورہ فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بالکسر و بالضم بروزن ففونیدن و بروزن خرشیدن هم ۱۲ اب	دوسرے سے جدا ہونا	۱۲ ان بہار		ورخنه ۱۲ اب و در برہان آست کرام برخنه کردن ہم ہست ۱۲	بروزن فرزند بمعنی شگفند و شگافته شود و شگافته گردد ۱۲ اب	مجاز است کمال اسمٰعیل دہن باز کردست وخم کرده گردن بمستی مگر کرد عبده شگوفه۔ مولوی معنوی علیہ الرحمة زہستی که ترا از روئے عقل آید۔ که مستی که کند روئے عقل را بیدار۔ زہر چه دار د غیر خدا شگوفه کند۔ زانکه غیر خدا نیست جز صداع و خمار۔ ۱۲ ج و مخفی نماند که شگوفه در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع و نوادر المصادر بکاف تازی مرقوم است و در مصطلحات بہار عجم بکاف فارسی است ۱۲ فافہم و شگفه مخفف شگوفه خاقانی بر دو وجه فطرت جہانداد۔ آدم شگفته است و نیوه مختار۔ ۱۲ ف
ایضاً	پھسلنا اور سرکے بھل گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن		ایضاً	ایضاً	آفتاب که بمعنی تحریت شگوخیدن بجا بجاے فا باشد ۱۲
ایضاً	کھولنا	کشودن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	مخفی نماند که کشودن بمعنی واشدن و واکردن است و مجاز بمعنے خندیدن و شگفتن پس نظر بمعنی مضارع آن که از برہان نگاشته آمد کشودن اینجا بمعنی مجاز مفہوم میشود یعنی بمعنے خندیدن و شگفتن و ہم چنین در خانۂ تحت خانہا ۱۲ و اللہ اعلم
ایضاً	کھلنا	کشوده شدن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رخنہ کرنا	رخنہ کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ہزیمت دینا لشکر کو	شکستن لشکر ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
شگفتن و شگفیدن	کھلنا اور شگفتہ ہونا	واشدن و خندیدن گل و غنچه و مانند آن ۱۲ ان	تفتّق تفتّح تبسّم انفجار		شگفد	مولوی جامی علیہ الرحمة لیکن اینہا ز عشق نیست شگفت خود چه گل کان ز باغ او نشگفت۔ ۱۲ فقره شبنم شاداب که گل مہر نبوت جز بر گلبن بر دوش نازنین او نشگفیده و شبنم حدیث فرشته جز در نسترن سمع مقدس ایشان نچکیده ۱۲
ایضاً	خوش ہونا	شاد شدن			ایضاً	یوسف زلیخا بسے زین گونه با آن غنچه لب گفت۔ دل او ہیچ ازین گفتار نشگفت ۱۲

ز شگفتن غنچه ... چ

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف یا متضاد فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شگفتن و شگفیدن	ظاہر اور پیدا ہونا	دمیدن			ایضاً	ظہوری چہ سود از گریہ شبہا شگفتن نیست در صبحم - گل پژمردہ ہرگز تازہ از شبنم نمی گردد ۱۲
ایضاً	جوش مارنا	جوش زدن ۱۲ ان			ایضاً	چون شگفتن ہوا و سبزہ باقر کاشی امسال خزان وسوسہ فرمای جنون شد - زین سبزہ کہ بر عارض جانانہ شگفتہ - ۱۲ ان و درین بیت بمعنی دمیدن نیک راست می آید و چون داغ شگفتن ویری گجراتی نالہ زنالہ بروید و درد ز درد و سر زند - آہ ز آہ خیزد و داغ ز داغ بشگفد ۱۲
ایضاً	شگفتہ ہونا	مقابل افسردگی و انقباض ۱۲			ایضاً	علی خراسانی تا از گل می عارض دلدار شگفتہ است - دل در پر مرغان گرفتار شگفت است - از بوی طرب مست تراہم چو صراحی - و ز سایہ گل طرہ و دستار شگفت است - در خانہ ما صورت گلہای چمن نیست از عکس رخ او در و دیوار شگفت است - از سوز دل مرغ خزان دیدہ این باغ - خار دیوار بیکبار شگفت است - زنہار علی چشم مپوش از رخ آن گل - کز فیض نظر دیدہ بیکبار شگفت است - از آمدن کوی تو دل باز شگفت است - بال و پر پروانہ ز پرواز شگفت است - چون غنچہ گرہ بود مرا نالہ بمنقار - از پیروی بلبلم آواز شگفت است - ۱۲ بہار
ایضاً	شگفتہ کرنا	شگفتہ گردانیدن			ایضاً	این باب ستم بغایت کم آمدہ معزی شاہنشہی کہ عدلش افزود نور گیتی - فرماندہی کہ جودش شگفت روی عالم - آئے شگفتہ کرد روی عالم را -
شگفانیدن	شگفتہ کرنا	متعدی شگفتن لازم			شگفاند	اگر رفت گل صبا بشگفاند - ز گلہای معنی مرا بشگفاند - درین باغ پر شور بخت جگر را - بمنقار بلبل نوا بشگفاند - مرا سوز دل در شب وصل آن گل - چو فانوس بر تن قبا بشگفاند - ۱۲ بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون چین شگفانیدن طالب آملی نہ بزم بادہ و نہ رقص جام و نہ پری روی - درین آشفتگی چون بشگفانم چین ابروی - ۱۲ بہار
شگفتن و شگفتیدن شگیفتن بتحتانی مجہول ۱۲	تعجب کرنا	تعجب نمودن	تعجب ۱۲	شگفت بہ سہ حرکت کاف عجمی		فردوسی تو با تاج بر تخت بشگیفتی - خرد را بدین گونہ بفریفتی - ۱۲ ج والہ ہروی از کثرت جود او ست شگفت - کز آئینہ عکس باز نگرفت - فردوسی چو افراسیابش بہامون بدید - شگفتید از ان کودک نورسید - ۱۲ ف شیخ شیراز ح تبسم کنان دست

بروزن فرستیدن بکاف فارسی ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	ہم معنی الفاظ فارسی یا اسماء و مصادر دیگر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				تعجب ۱۲ ان ب و با کاف فارسی ۱۲ اب		برلب گرفت - کہ سعدی مدارا نچہ دیدی شگفت - بخندید و انگشت برلب گرفت - کز وہر چہ آید نیاشد شگفت - ۱۲ ابہار سعدی طاقت برسید و ہم نگفتم - رازی کہ زخلق می نہفتم - گرشتہ شوم عجب مدارید - من خود زحیات در شگفتم - ۱۲ ف
شکیفتن و شکیبیدن بروزن فریبیدن ۱۲ اب	صبر و تحمل کرنا اور آرام و قرار پکڑنا	صبر و تحمل کردن و آرام و قرار گرفتن ۱۲ اب ن	صَبر سُکُون اِطمینان احتمال تحمل	شکیفت و شکیب صبر و تحمل و آرام و قرار ۱۲ ان	شکیبد	فخری گفتم توچہ دانی کہ شب تیرہ چہ زاید - شکیب صبوری کن تاشب بنہد بار - مولوی معنوی زحرآتش بدیر گفت نہانی بگوش رود - کز من نمی شکیبد و بامن خوش است عود - شیخ شیرازی نہ اندیشہ او کس کہ رسوا شوی - نہ طاقت کہ یکدم شکیبا شوی - مراچندر روز این پسر دل فریفت - زمہرش چنانم کہ نتوان شکیفت - امیر خسرو ہنوزت ناز گرد چشم خواب آلود میگردد - ہنوز از تو شکیب عاشقان نابود سے گردد - ۱۲ اج
شکیبانیدن		متعدی از شکیبیدن ۱۲ ان	تسکین	ایضاً	شکیباند	در برہان است شکیبانیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد ۱۲ اب
شکوخیدن	پھسلنا اور سر کے بل گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن ۱۲ ان	زَلَق دَحض دُحوض تزلج	شکوخ لغزش و بسر درآمدگی ۱۲ اب	شکوخد ۱۲ اب	ہر دو لغت بتصدیر الف نیز آمدہ و قوس شکوخیدن ابقا و صاحب برہان شکوہیدن بہا ہوز بجائے خاء نیز آوردہ و در فرہنگ جہانگیری است شکوخیدن با اول و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن بود و مثلا چون کسے تند و تیز براہی میرفتہ باشد پایش بر کلوخ و یا بسنگی بخورد و یا بسوراخی درود و بیفتد آن را شکوخیدن نامند شمس فخری ظلم از نہیب شاہ جہان تند میگریخت - کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ - ۱۲
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہیبت زدہ شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
شکوخانیدن صت ۱۲		متعدی شکوخیدن ۱۲				
شکرفیدن بشین معجمہ و کاف تازی ۱۲	ٹھوکر کھا کر گرنا	ہمان سکرفیدن بسین مہملہ است	عَثر عِثار			اعاجی چو از سرکشی کرد سرنگاہ - شکرفید و افتاد برخاک راہ ۱۲ ف

شکیفتن بتقدیم فا بر یا بمعنی گل چون ۱۲ ان

شکوخیدن بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی ... ۱۲ ان ... بضم اول و ثانی ۱۲ اب

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی از کتب مستند	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
		کہ گزشت بمعنی لغزیدن وبسر درآمدن ۱۲	عثیر تعثّر			
شکرفیدن	ٹھوکر کھانا ستور کا	سکندری خوردن ستور ۱۲ اب				شکرفندہ بالکسر بروزن درخشندہ بمعنی لغزندہ وبسر درآیندہ باشد و اسپ سکندری خور راہم گویند ۱۲ اب
شکولیدن بالضم و واو مجہول بروزن فضولیدن ۱۲ آ	پریشان کرنا	پریشان کردن وبشور آمدن و پراگندہ کردن ۱۲ اب ن ج	نثر و تنثیر			حکیم نزاری قہستانی دل بیحاصل خود را سرو کاری نمی بینم۔ مگر خود روے نقے گیرد کہ بازکش بشکولیدن۔ و در برہان بمعنی برآوردن نیز نگاشتہ وبالفتح شکولیدن و شکول لغتی است در شکولیدن و شکول ۱۲ ان
شکوہیدن بالکسر ہا و ہوز بروزن نکوہیدن ۱۲ اب	ڈرنا	ترسیدن و ہیبت زدہ شدن ۱۲ اب ن ج و در برہان بمعنی ترسیدن و بیم بردن و داہمہ کردن نگاشتہ و تال واحد است ۱۲	رُوع ذُعر خَشیۃ	شکوہ و شکہ بکسر اوّل ترس و بیم ۱۲ اب و اہم نیستہ ۱۲	شکوہد	استاد لبیبی تواضع کرد بسیار و مرا گفت۔ زمن شکوہ و بی آزار بگذر حکیم قطران جہانداران ز خشم او شکوہند۔ چو غماز ان شکوہند از عیاران فخر گرگانی ند شکوہد ز بیکار د زلشکر۔ نہ بفر بہر بدنیار و بکوہر حکیم سنائی گور گر بزر باز شد شکوہ۔ سنگ تریاک ہست ہم در کوہ۔ و این باب بدون واو نیز می آید ۱۲ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آن کبوتر شان ز باز آن نشکنند۔ باز سر پیش کبوتر شان نہند نظامی ز شکوہید وار ز دزر گران۔ حسد را بر و تیز ترشد عنان۔ و صاحب نوادر می نویسد کہ شکوہیدن بالکسر و شکوہیدن بالضم قوسی بجمیع معانی آوردہ اما اشعار اعراب نکردہ ۱۲ ان
ایضاً	اظہار بزرگی کرنا	اظہار بزرگی کردن ۱۲ اب ن		شکوہ و شکہ بالضم بمعنی شان و شوکت و بزرگی و سکیل یا قوت و مہابت ۱۲ آ	ایضاً	مرزا مقیم جوہری فلک بچشم تنگ ظرف شوکتے دارد۔ شکوہ بحر بچشم حباب مے آید۔ و این باب بدون واو بتصدیر الف نیز آمدہ عنصری پادشاہی کہ بر شکہ باشد حلم او چون بلند کہ باشد۔ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ صدق موسی بر عصا و کوہ زد بلکہ بر دریا ے پر اشکوہ زد۔ ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگہای معتبر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شکوہیدن	زیبا ہونا	زیبا شدن ١٢ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً		گوش بسخن مردم انداختن ١٢ ان ب				
شکہیدن بااوّل وثانی و ثالث مکسور ١٢ ج	مضطرب اور بیقرار ہونا	مضطرب شدن و بیقرار گشتن ١٢ ج	اِضطراب		شکہد	حکیم سنائی جان عاشق نترسد از شمشیر - مرغ محبوس بشکہد ز اشجار - مولوی معنوی علیہ الرحمۃ وارثانم را سلام از من بگو - این وصیت را بگویم مو بمو - تا ز بسیاری آن زر بشکہند - بیگرانی پیش آن مہمان نہند - ١٢ ج
شمیدن	وحشت کرنا اور بھاگنا	بروزن و معنی رمیدن ١٢ ن ب	اُبُود	شم وامر حاضر نیز ١٢ ان	شمد	خفاف تو آہوے بیستاو کنار ز حرم - آرام گیر با من و از من چنین مشم - اے رم مکن و بسبب نہ مترس و نفرت مکن ہم سے تواند شد و مآل ہر سہ معنی یکی است و برین قیاس شمان بروزن امان بمعنی گریان و توجہ کنان و رمیدہ شدہ و آشفتہ شدہ و پریشان گشتہ باشد و نفرت کنندہ و ترسندہ و بیہوش شدہ و نفس بنفس افتادہ از تشنگی و بانگ و گریہ دادہ و گریہ در گلو ہم ہست ١٢ ب و شمنان بفتح اوّل وثانی بروزن سرطان جمیع شمن است کہ بت پرستان باشند و کسی را نیز گویند کہ بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن بار نفس تند یعنی دم بدم میزدہ باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند ١٢ ب و شمیدہ و شمندہ بزعم بعض محققین و فرق بینہا آنست کہ ہر دو بیین بمعنی بیہوش شدہ مستعمل شود و ہر دو نخستین بمعنی شخصی کہ از تشنگی یا باربرداشتن یا دویدن بسیار نفس بزور کشد و درین نظر است رودکی تو ایدری و شہر زلف تو رسیدہ لبشام - رواست گر شمنان پیش زلف تو بشمند عنصری زان ملک را نظام و ازین عہد را ثبات - زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان - ابوالفرج رونی اگر شمیدہ بود خصم و عقل از شگفت - بلی شمیدہ بود عقل در دماغ سلیم - و در برہان است شمیدہ بروزن رسیدہ بمعنی بیہوش گردیدہ و آشفتہ شدہ و ہراسیدہ و متنفر و بیم زدہ گشت و رمیدہ ہم گفتہ اند و این لفظ را بدو وجہ استعمال کنند اوّل بالفظ شمیدہ کہ شمید و شمیدہ باشد بمعنی مذکور شد دوم بالفظ شمان کہ شمید و شمان باشد

محاوره و سند وغیره	مضارع	ماضی مطلق	مصدر متعدی	معنی فارسی با اسامی کتب لغات	معنی اردو	مصدر فارسی
بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصے که اورا از تشنگی نفس زنفس افتد ہمچو غزیو و غریک که دمادم بود از گریستن و نوحه کردن و شمید دشماید نیز گفته اند بمعنی دمادم و پے در پے از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که ماضی دم بدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد ۱۲ و در جهانگیریست شم با اوّل مفتوح چهار معنے دارد اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شمان بمعنی رمان و آشفته گشتن است تمثال زغمزه تو مبادم امان جان چو اسیر اگر چو چشم تو بے چشم تو شمیده نیم ـ دوم بمعنی ناخن عسجدی چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر از بیم بیفگند زکفها شم شیر ـ بالله که بمردی و تهور شتابش ـ در معرکه با تیغ گزار و کم شیر (یعنی شیر ناخن بیفگند ۱۲) وازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سوم نام پهلوانی است خاقانی سهم تو قطران کند نطفه سهراب و زال ـ تیغ تو زہق کند زهره گرشسب و شم ـ چهارم مخفف شوم بود و دور عسجدی بمعنی بوستانی از خویشتن ازادی از هر بلالی شادزی ـ هر جا که باشی راوزی چون یافتی از عقل شم ـ ۱۲ ج						
	ایضاً	ایضاً		پریشان شدن ۱۲ اب ن	پریشان ہونا	شمیدن
حکیم نزاری قهستانی غم چشمه آب زندگانی است ـ زین چشمه نبایدت شمیدن ـ ۱۲ ن و درین بیت شمیدن بمعنی رمیدن و نفرت کردن هم مے تواند شد و مآل هر سه معنی یکیست ـ	ایضاً	ایضاً		ترسیدن و هراسیدن ۱۲ اب ن	ڈرنا	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		نوحه کردن ۱۲ ب	نوحه کرنا	ایضاً
اسدی سمندش چو آن زشت پتیاره دید ـ شمیدو ز (بمعنی ہراسید ۱۲) هراسید و از خود رمید ـ ۱۲ شمید و رمید و سر اندر کشید ۱۲ ف	ایضاً	ایضاً		فغان کردن ۱۲ ب ن	ناله کرنا	ایضاً
فخری ۵ از عزیزان جمله راه دوری و شم ـ ۱۲ ف	ایضاً	ایضاً نفرت و دوری ۱۲ ف		متنفر شدن و نفرت کردن ۱۲ اب	نفرت کرنا	ایضاً

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شمیدن	سونگھنا	بوئیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	صاحب نوادر المصادر سے نگارد کہ ماخوذ از شم کہ لفظ عربیست صحیح سے تواند شد بر قیاس طلبیدن و فہمیدن و رقصیدن لیکن در کلام فصحا یافتہ نشدہ بلکہ شنفیدن بنون بجاسے میم مستعمل است چنانچہ بیاید ۱۲ ان
ایضاً	لاغر ہونا	لاغر شدن ۱۲ ن ف				سیف الدین اسفرنگی شبہا سے تیرہ را بسر آوردہ چو شمع - زان ہمچو شمع زار و نزار و شمیدہ کہ - ۱۲ [illegible]
ایضاً	بیہوش ہونا	بیہوش شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رونا	گریستن ۱۲ ب ن				
شمانیدن		متعدی شمیدن ۱۲ ان			شماند دم	باید دانست کہ در نوادر المصادر بعد تحریر معانی شمیدن و شمانیدن بنحویکہ اینجا نگاشتہ آمد مرقوم است کہ تحقیق آنست کہ ہر کدام ازین ہر دو لغت یعنی شمیدن و شمانیدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و از برہان قاطع لازم و متعدی بودن تنہا لفظ شمانید متحقق می شود چنانچہ سے نگارد کہ شمانید بمعنی رمانید کہ ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفتہ کرد و آشفتہ شد و ترسانید و ترسید و پریشان ساخت و پریشان شد و بیہوش کرد و بیہوش گردید ہم گفتہ اند و بمعنی نفس بنفس افتادن از تشنگی یعنی پے در پے دوم بدم نفس کشید ہم آمدہ و ہم در برہان است کہ شمیدن بروزن و معنی رمیدن باشد و بمعنی بیہوش گردیدن و آشفتہ شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و ہراسیدن و نوحہ و افغان کردن و گریستن و متنفر شدن و نفرت کردن و بوئیدن ہم آمدہ است ۱۲
شمردن و شمریدن و شماردن بالضم ۱۲	گننا	حساب کردن ۱۲ ان	عد	شمار حساب ۱۲ ان	شمارد و شمرد	شعر تا گوہر آدم نسیم باز نہ استد - زا باسے خود ار بشمرم ارباب کرم را - مولوی معنوی علیہ الرحمۃ بر بام فکر خفتہ شبان دل العشق ما - یکیک ستارہ برشمریدن گرفت باز - و ستارہ شمر بمعنی منجم فردوسی ستارہ شمر گفت کاسے شہریار - نماند بگیتی کسے پایدار - ۱۲ ان شمردہ مخفف شماردہ کہ بمعنی شمار کردہ شدہ است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ودرگریہ شمردہ وشمردہ زدن حرف ونفس وشمردہ نہادن قدم وشمردہ خوردن ساغر وہرچہ بدان ماند بمعنی حزم واحتیاط است صائب ازگریہ شمردۂ من شد جہان خراب - اے وائے گر آبلۂ نیشتر زنم - ؎ نفس شمردہ زن اے بلبل نوا پرداز - کہ رنگ گل بہ نسیم بہار بر خیزد - ؎ قدم شمردہ نہد حسن در قلمرو خط - چو عاملے کہ بپائے حساب می آید - کلیم در روز ابر باید ساغر شمردہ خوردن - یعنی بود برابر با قطرہائے باران - ۱۲ بہار وشمار بمعنی حساب انوری گوید - عدل تو سایہ ایست کہ خورشید از عجز - امکان تشنہ کردن آن نیست در شمار - وبمعنی دوستی ومحبت شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بریدم زہر آشنائی شمار - بس است آشنائی آموزگار - وبمعنی شبہ ومثل ومانند مولوی معنوی جا تنہا شمار ذرہ معلق ہمی زنند - ہر یک چو آفتاب در افلاک کبریا - ونیز بمعنی زخمکاری کہ ازان امید زیست نباشد ۱۲ ج
شمردن	جاننا اور گمان کرنا	دانستن وگمان کردن		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز رحمۃ دانی کہ چہ گفت زال با رستم گرد - دشمن نتوان حقیر وبیچارہ شمرد - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	والہ ہروی آنروز کہ آدم صفی جان بسپرد - میراث بوارثان یکایک بشمرد - ہرکس بہوائے طبع چیزے برداشت - جز من دگرے زعشق میراث نبرد - ونزد مولف درین رباعی شمردن بمعنی دادن غلط است زیرا کہ بعد دادن مضمون مصرعۂ ثالث صورت نتواند بست پس شمردن درین رباعی بمعنی ظاہر کردن است ۱۲ فافہم
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	گلستان ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد وشمرد - بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد - ۱۲
شناختن	پہچاننا	م	مَعْرِفَۃ عِرْفَان	شناخت	شناسد	
ایضاً	تمیز کرنا	فرق کردن درمیان دو چیز		ایضاً	ایضاً	جلال اسیر دیوانہ تو غیر تحمل نشناسد - گر سنگ رسد بر سرش از گل نشناسد - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره و سند وغیره
شناسیدن		تعریف کردن ۱۲ان بہار	تعریف	ایضاً	ایضاً	
شناساندن متعدی از شناسیدن ۱۲ بہار	پہچنوانا	تعریف کردن فرمودن			شناساند	طاہر وحید شہرت بیداد ازنا توانیہا ماست - می شناساند مردم موے تیغ تیزرا - ۱۲ان بہار
شنفتن و شنودن و شنیدن و بالتحتیہ ۱۲ شنویدن	سننا	گوش کردن ۱۲ ن	سمع و اِستماع		شنود	داعی ہمچنین آنصورت زیبا کہ گفت - کہ منم مقصود دل در وکہ شنفت - ۱۲ج و این باب بدین صورت باجمیع مشتقات بتصدیر الف نیز آمده فرخی روشنائی یابد از دیدا او دو چشم کور - اشنوائی یابد از گفتار او دو گوش کر شیخ عطار پردا نہ چو ذوق سوختن یافت - بنود بشعاع شمع خوشنود - این حال اگر عجب نماید - بشنو زمن ارتوانی اشنود و در مضارع و مشتقات این باب واو بحال ماند چون شنود و شنو و شنوا و شنوند ظاہر مخفف شنوند است منوچہری این سماع خوش و این نالہ زیر و بم را - لغمہ از گوش دل و گوش شوندا شنوید - ۱۲ان
شنودن و شنیدن و شنویدن	سونگھنا	بوئیدن ۱۲اب ن بہار ج	شم شمیم تشمیمی		ایضاً	خواجہ شیراز بوے خوش تو ہر کہ ز باد صبا شنید - از یار آشنا سخن آشنا شنید - ولہ باصبا ہمراہ بفرست از رخت گلدستہ - بو کہ بوئے بشنوم از خاک بستان شما - بابا فغانی قدت بلند باد کہ بر نخل حسن تست - آن گل کزان شمیم وفا میتوان شنید - ۱۲ج وبعض محققین گویند اطلاق شنیدن بر بوے شایع است و بر نسیم وغیر آن بنا مده مثلاً نگویند کہ باد شنیدم یا پیرہن شنیدم و درین صورت شنیدن نسیم یا ہوا محل تامل باشد - چنانچہ درین بیت عرفی گر بشنود نسیم ہواے حریم او - بر مغز نو بہار ہجوم آورد عطاس - ۱۲ان وبعضے را در صحت لغت اول انکار است و آن از قلت تتبع بود ولہ سوخت دلم را بہ مصائب نگذاشت - تا شنود بوے این کباب وجودم - ولہ مگر صحبت دلہاے گرم می آئی - کہ از لباس تو بوے کباب مے شنوم - ظہوری نافہ جبین طرہ

مصادر لازم	معنی اردو	معنی فارسی و مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						گشت دلم بوے دولت زخود شنود امشب ـ بنائے قافیہ غزل بر بود و نمود است ۱۲ بہار
شنیدن	دیکھنا	دیدن ۱۲ وارستہ			ایضاً	وحید روشن گہر بود ز نسب نامہ بے نیاز ـ بشنو بچشم دعوے دریتیم را ـ ۱۲ ـ آے بچشم بہ بین ۱۲
ایضاً	ہجوم کرنا اور جمعیت کرنا	ہجوم نمودن و جمعیت کردن ۱۲ ب			ایضاً	در نوادر المصادر ہجوم نمودن و جمع کردن نگاشتہ ۱۲ ن
شنوانیدن	سنانا	متعدی از شنیدن بمعنی گوش کردن ۱۲ ن	اِسماع		شنواند	
شوخیدن	میلا ہونا	چرکین شدن ۱۲ ب ن	وسخ و کدس	شوخ چرک بدن و جامہ ۱۲ ن	شوخد	عسجدی خواجہ بزرگ است و مال دار و نعمت ـ نعمت و مالی کہ کس نیابد از ان کام ـ بخاشش جاے رسید کہ ترسد نگذرد ـ شوخ بگرماوہ بان و موے بحجام ـ ۱۲ ج شوخگین بکاف فارسی و شوخگن بحذف تحتانی بمعنی چرکین باشد ہندی میلا ۱۲ ن حکیم ناصر رسید ندجاے چراگاہ گور ـ در و شوخگن چشمہ است آب شور ـ ۱۲ ج
شولیدن	درہم اور پریشان ہونا	درہم و پریشان شدن ۱۲ ب و بمعنی مبدل شوریدن باشد ۱۲ ن ج		شول برہم زدگی و پریشانی و بمعنے دیدہ و دانست دامن نیز ۱۲ ن	شولد	انوری رشید اختیار زمانہ است و طبعم ـ در ین فن چو دو زلف شولیدہ شانہ ـ ۱۲ ج و شولست بالام مرادف شول و این اگر باثبات رسد مزید علیہ آن خواہد بود و شویست بتحتانی بجاے لام تصحیف آن ۱۲ ن و در برہان است شویست بفتح اوّل و ثانی تحتانی کشیدہ و بسین مہملہ و فوقانی بمعنے پراگندگی و پریشانی باشد ۱۲ ب

[illegible] شوخیدن ۱۲ ب ان

[illegible] شولیدن ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
شولیدن	متحیر اور حیران اور پریشان خاطر ہونا	متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	درماندہ ہونا	درماندہ گردیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	غالباً معنی ہذا و معنی ماقبل خانہ ہاے یکے باشد ۱۲
شومیزیدن بزاے تازی بروزن موییدن ۱۲ ن	گوڑنا ۱۲ انفالیس	شیار کردن زمین را براے تخم ریختن ۱۲ ب ن	کرب کراب			شومیز و شومز بدون تحتانی زمینی کہ براے زراعت آمادہ کردہ باشد و بمعنی شیار و زارع و شومیز براے مہملہ و شوبیر و شیر بنون و شونیز براے مہملہ و شوہیز بہاے ہوز و زاے معجمہ نیز آوردہ اند و اغلب کہ در بعضی تحریف بود و در بعضی تصحیف ۵۱ ۱۲ ان
ایضاً	کھیتی کرنا	زراعت کردن ۱۲ ان ج				
شوریدن بواو مجہول ۱۲ ن	برہم اور پریشان کرنا	برہم زدن پریشان کردن ۱۲ ان		شورش و شور برہمزدگی و پریشان امر شوریدن ۱۲ ان	شورد	**معزی** این جہان بحر است و ما کشتی و عدلش لنگر است - چون بشورد بحر کشتی را سکون لنگر دہد ۱۲ ان **شور** بمعنی آشوب و فریاد و غوغا و ملاحت و نمکینی و چیز تلخ و نمکین و بمعنی نحس و شوم و نامبارک نیز آمدہ ۱۲ بہار **مخلص کاشی** جلوہ آن سرو قامت تا دلم را کرد خون - جاے اشک از دیدہ ام شور قیامت میچکد - اے آشوب و غوغاے قیامت مے چکد ۱۲ **شوکت** بیاد آن لب شیرین بس از هر گ - نمک شد خاکم از بس شور کردم **صائب** ماہی کہ زیر تو بجہان شور در انداخت - بیش رخت از ہالہ مکرر سپر انداخت - (شور: غوغا؛ آشوب و غوغا ۱۲) و اشک شور و نم شور و چشم شور و دیدہ شور و خاک شور و شور بخت و شور اختر و شور طالع ہر سہ بمعنی کنایہ از بدبخت و مردم نامبارک و شوم - **ظہوری** ہر کہ شیرین تر زفراق جان گزایش تلخ تر - شور طالع تر ز فرہادم بدین احوال چیست - **ولہ** ہر شور بخت را بشکر خندہ چکار - باز ہر چشم ساختہ ایم و عتاب تلخ - **صائب** بدامن فلک آن صبح شور

۵۱ تصحیف

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی لغوی	با حوالهٔ زبان‌های دیگر	مصدر	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
							شور بختم من - که عمر خندهٔ من در خمار میگذرد - و شور چشم[1] آنکه چشمش در مردم زد و اثر کند ظهوری گشته بودم بچشم او شیرین - چشم من از برای من شوراست - و شورپشت و شوره پشت و شوریده پشت بمعنی چاروای سرکش و نافرمان که اگر در زیر بار کشند بار را بیندازد و اطلاق آن بر چنین آدمی مجاز است صائب خرقه بر دوشان که از فرزند و زن بگسیخته - شوره پشتانند از بار گران بگریخته تاثیر شوربخت و شورچشم و شورپشتی ای رقیب - اینچنین گیرد نمک از آنکه نشناسد نمک شوریده روزگار کنایه از بیسامان و بی سرانجام و شوریده مغز و شوریده دماغ و شوریده رای کنایه از دیوانه و سودائی امیر خسرو من که بوم کز دل شوریده رای - مکن خویش برم با خدای - صائب عشق او کرد اینچنین شوریده مغزم ورنه بود - سر نوشت آسمانها ابجد طفلانه ام - شوریده کلام پریشان گوی ۵ شوریده کلامم نمکین است سوالم - تنگ شکراست آن ذهن و تلخ جوابست - شوریده رنگ کنایه از مردم رند و ملامتی شیخ شیراز درا و باشش پاکان شوریده رنگ - همان جای تاریک لعلست و سنگ شوریده راه کنایه از مردم گمراه و پریشان مذهب که متابعت کتب سماوی نکند و از اخلاق حسنه و اطوار پسندیده بهره ندارد نظامی علیه الرحمة چو آن دشتبانان شوریده راه - شنیدند یک یک سخنهای شاه - سر از حکم آن داوری تافتند - که آئین خود را چنان یافتند - شوریده کار پریشان کار امیر خسرو پرده کش امت شوریده کار - ضامن آمرزش آمرزگار - شورش بمعنی شور و غوغا و آشفتگی و پریشانی و ملاحت و نمکینی ظهوری در تعریف نسترن ۵ ز بس شورش انداخت در صحن باغ - نمک سوده شد بر تن لاله داغ - در بهار حسن دور خط مگر از سر گرفت شوق بر انجام حالم شورشش آغاز نیست - شور و شر هم معنا با لفظ شراب مستعمل علی بیگ خراسانی در دور چشم مست بتان میکند علی - بی شور و شر م بزم شرابی ندیده کس - و شوریده بمعنی آشفته و پریشان و دیوانه بوستان چنین گفت شوریده در عجم -

[1] قوم از اعتباری غیرت گوید [illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور ماخذ لغت با مراد لفظ ماخذ	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بکسری کہ اے وارث ملک جم - وشوره زار وشوره بوم وزمین شور بمعنی آن زمین کہ نبات نروید شیخ شیراز باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست - در باغ لالہ روید و در شوره بوم خس - وشوریده زلف از اسماے محبوبست معزی بیت او شوریده دیدم حال من شوریده گشت - کردم از شوریده حالے رخ چو نیل و تن چو نال گر نداری باورم بشنو کہ خلقان کرده اند - نام او شوریده زلف و نام من شوریده حال - و در برہان است شور و مور بروزن کور و مور این لغت از اتباع است بمعنی شوم وضعیف باشد چہ شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر وضعیف است و ہرگاه خواہند کسی را یا چیزے را بزبونے و ناتوانی و حقارت و انمایند گویند شور و مور است ۱۲ ب خاقانی شور و مور ند حسودانت ولیکن کہ لاف - شار و مارند و لقر با لقر آمیختہ اند - ۱۲ ج و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز ۱۲ ب سنائی زمہر و طامات و ز آزمر خرقت - ہمہ سال با خلق شور و زرد رحم - ۱۲ ج
شوریدن	برہم اور پریشان ہونا	برہم شدن و پریشان گشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	بوستان شنیدا این سخن سرور نیکبخت - بشوریدبرخود بہ پیچید سخت - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا	کوشیدن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	اسکندر بہر کار و رزور کردن بشور - کہ چاره بسے بہتر از جاے زور - ۱۲ ج و صاحب نوادر المصادر این شعر بسند شوریدن بمعنی برہم شدن و پریشان گشتن آورده ۱۲
ایضاً	ورزش اور ہمیشگی کرنا کسی میں	ورزیدن و مواظبت کردن در کاری ۱۲ ان ف ج				سلحشور و سلاح شور آنکہ در فن سپاہگری مہارت تمام داشتہ باشد و معنی ترکیبی آن ورزش و استعمال کننده سلاح است و مواظبت کننده در استعمال سلاح شیخ شیراز چہ خوش گفت آن تہیدست سلحشور - جوے زر بہتر از ہفتاد من زور - ۱۲
ایضاً	پاک کرنا اور دھونا	پاک کردن و شستن باب ۱۲ ان ج ف		ایضاً	ایضاً	

۱۷ معنی بشتی و مواظبت بمعنی ... چابکی کردن بکار

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا معنی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	پھل کھانا یعنی فائدہ اوٹھانا	برخوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	دور فرہنگ جہانگیرے شور را ہشت معنی مقید کردہ یکی برخوردن امیر خسرو از دست و دل برآیم گر جان و دل بشورم - بیرون جہم کہ باشد خوبا گوزن دگورم دوم کوشش وسندش شعر اسدی کہ در خانہ شوریدن بمعنی کوشیدن مرقوم گشت سیوم ورزیدن مولوی دست زہرہ و رضاد کی سلح شورے کند - نا زینان خلق را با چنان سود اچہ کار حافظ بیاورے کہ نتوان شد ز مکر آسمان ایمن - بلعب زہرہ چنگی و مریخ سلح شورش - چہارم بمعنی نحس و شوم فردوسی نگہ کن کہ دانائے پیشین چہ گفت - کہ ہرگز مباد اختر شور جفت مختاری اے ملک نہادہ پیش اقبال تو رخت - از بخت تو بخت خصم شور آمدہ سخت - با توجہ عداوت بکند این بدبخت - کو از پے تختہ زاد و تو از پے تخت - پنجم بمعنی غوغا غزالی شورے شد و از خواب عدم چشم کشودیم - دیدیم کہ باقیست شب فتنہ غنودیم ششم بمعنی نفیر فردوسی بیا سود کس تا بہ زحلب - زمین شد پر از جنگ و شور حلب - ہفتم گشتن رانیز گویند ہشتم طمع و لذتی بود معروف ۱۲ ج
ایضاً	شور کرنا	شور کردن		ایضاً	ایضاً	ہر چند معنی ہذا قرین قیاس است زیراکہ حاصل مصدر آن یعنی لفظ شور بمعنی فریاد و غوغا آمدہ اما از انجا کہ معنی مذکور درین وقت جز بصفوۃ المصادر یافت نشد تحقیق و سندے مے خواہد ۱۲ واللہ اعلم و درین شعر سکندر نامہ ز شوریدن طلبناک زخم ریز - دماغ فلک سفتہ از زخم تیز - نزد راقم بجائے شوریدن شوریدگی ہست زیراکہ بحالت بودن شوریدن فاعل سفتہ کہ در مصرعہ ثانی است مفہوم نمی گردد و بحالت بودن لفظ شوریدگی فاعل سفتہ طلبناک مے باشد - ۱۲
شورانیدن متعدی از شوریدن ۱۲	پریشان کرنا	پریشان کردن فرمودن ۱۲ ان بہار			شوراند	آصف خان جعفر کہ چشم نازنین در خواب ناز است - مشوران خواب بروے شب دراز است - ۱۲ بہار شیخ نظامی علیہ الرحمۃ مشوران بخود کامی ایام را ۱۲ ن طالب آملی بشوران زلف و آشوبی بمغز نو بہار افگن - یکش بند نقاب و آتشی در لالہ زار افگن - ۱۲
ایضاً	ویران کرنا	ویران کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خانہ شورانیدن میر خسرو چند شرگان را بخون اغرا کنی - خانۂ زنبور شورانیدہ گیر ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبر / امر و ماضی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
شهریدن و شهلیدن	آشفته اور پریشان هونا	آشفته و پریشان شدن ۱۲ ان ج				شیخ نظامی علیه الرحمة ؎ چو افتاد دشمن در آن پای لغز. ز سستی سمندش بشهلید مغز. و در جهانگیری است شهریده و شهلیده با اوّل مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پیچ گشته باشد ۱۲ ج ب
شیفتن و شیبیدن و شیویدن بروزن جیبیدن	دیوانه اور آشفته هونا	دیوانه و آشفته شدن ۱۲ ان		شیب و شیو دیوانگی و آشفتگی و امر نیز	شیبد	مسعود سعد امید وصل چون مرا بفریبد. خسته دل من چو بیدلان در شیبد. حکیم اسدی ز خواری و بیچی کت آید شیب. که گیتی چنین است بالا و شیب. شیب و شیو بمعنی دیوانه و آشفته مجاز است شیبا و شیبان و شیبیده و شیوا و شیوان و شیویده و شیفته مثله و تیب از اتباع شیب بر قیاس چند و تند و قیقی نبوده مرا هیچ با تو عتیب. مرا بی گنه کرده شیب و تیب. فخر گرگانی اصف اگرچه صاحب تدبیر و راے بود. باعقل و فطنت تو در آشیب دان و تیب. فردوسی ؎ چو از خنجر روز بگریخت شب. همی رفت شیوان دل و خشک لب. ۱۲ ان و صاحب برهان و جهانگیری شیبا بمعنی مار افعی و رشید بمعنی مار دیوانه که بشید و افسون و رو نگیرد آورده و صاحب نوادر نگاشته که این تخصیص ناشی از مقام شده و صحیح همان اوّل است ۱۲ ان و این هر دو شعر فخر گرگانی آورده جهانگیری مصدق قول رشیدی است ؎ سر دیو آن پر مار شیبا. جهان از زخم آن پر ناشکیبا. کسی کش مار شیبا بر جگر زد. ورا تریاک سازد نی تبرزد. زد و در فرهنگ جهانگیری است که شیب با اوّل مکسور و یاے مجهول چهار معنی دارد اوّل معروف یعنی پست مقابل بالا دوم زمینی را گویند که باران بارید و مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب برو تافته خشک شده چنانچه رفتن بر آن گرشتن بغایت دشوار باشد ناصر خسرو ؎ پند بپذیر و چو کره ز گل سخت مرم. جاهل از پند حکیمان رمد کره ز شیب. ۱۲ ف سیوم دنباله تازیانه را گویند خاقانی مرا شهنشه وحدت زوا امگاه خرد. بشیب مقرعه دعوت کند که زود بیا. چهارم بمعنی مدهوش و بیخبر و متحیر و شتابزده فخر زمانی از دو صبر کردن ندانم. بشیبم گرا و راه بینم زمانی. و در برهان و راے این معنی شیب بمعنی گریه و نوحه که از نهایت اندوه باشد و گون ندی

بروزن شهمیدن ۱۲ اسد
بیاے معروف ۱۲ ان
بواو ۱۲ ان

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی از لغات فارسی یا مرادف	معنی اردو	مصدر فارسی
را نیز گویند ونیز وسے نگاشتہ کہ شیب باثانی معروف نیز گفتہ اند و باطیب قافیہ کردہ اند و ہم در برہان است وشیبان بکسر اوّل بروزن بیجان بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و درہم کردہ باشد و بمعنی لرزان ہم گفتہ اند وشیپد بروزن حبے بمعنی برہم زدہ شود و بلرزد وشیہم بروزن بتیم بمعنی برہم زدہ و آمیختہ گردم و لرزان شوم وشیبندہ بروزن زبیندہ بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و لرزان باشد وشیب وتیب با فوقانی بہ تحتانی رسیدہ و با باے ابجد زدہ این لغت از اتباع است بمعنی سرگشتہ و مدہوش وشتاب زدہ باشد وشیوان بروزن دیوان بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و لرزان باشد وشیوم بفتح واو بروزن بتیم برہم زدہ یعنی گردم و آمیختہ شوم و بیامیزم و بلرزم و لرزان گردم وشیوندہ بروزن زبیندہ بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و لرزان باشد ۱۲ ب						
			بجحن	آمیختن و برہم زدن ہر چیز عموماً و آرد گندم و امثال آن باب خصوصاً ۱۲ ان ب	گوندھنا ہر چیز کا عموماً اور آرد گندم کا خصوصاً پانی میں ۱۲	شیبانیدن وشیوانیدن
وصاحب فرہنگ نگاشتہ کہ شیبان بروزن بیجان بمعنی درہم و لرزان و پریشان و آشفتہ و شیبانیدن مصدر آنست و برین قیاس شیباند وشیبانید وشیبانیدہ ۱۲ ص				لرزانیدن ۱۲ ب ن	کپانا	ایضاً
ناطق نشتابد اجل از وہشت غم بر سرما۔ سرما باد فداے غم جان پرور ما۔ ظہوری گرد جولان ماست کون و مکان۔ گرچہ از خود بدر شتافتہ ایم۔ شتاب مقابل درنگ وشتابی مزید علیہ آن سید فتحپوری از گران جانی غم ما باد را بخشند درنگ۔ کوہ را در اضطراب آرد شتابیہاے ما۔ ۱۲ و بمعنی جنگ ہم آمدہ خواجہ نظامی علیہ الرحمۃ زہر قبضہ خنجرے در شتاب۔ برآورد چون اژدہا سر ز خواب (اے در جنگ ۱۲) سکندر بتاریکی آرد شتاب۔ رہ روشنی خضر باید برآب خواجہ شیراز از سرگشتہ	شتابد	شتاب	عدو عدوان	دویدن	دوڑنا	شتافتن و شتابیدن مص

بر وزن پیچانیدن ۱۲ ان ب

بر وزن پیچانیدن ۱۲ ان ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی (بزبان فارسی)	صیغۂ امر	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خود ست گذرید ہمچون باد - چہ توان کرد کہ عمریست شتابی وارد - صائب بسکہ آن بیداد گر در قتل من دارد شتاب - شیون ز نجیر سے آید ز جوہر تیغ را - چہ شتاب است کہ ایام بہاران دارد - کہ ز ہر غنچہ صدائے جرسی سے آید - حسین ثنائی مست نازم ز سر عتاب گرفت شوق در گشتنم شتاب گرفت - والہ ہروی از خود برون شدن را عمریست رہ سپارم خواہی در نگ من دید نگر شتاب کردن - معزی بقال فرخ و عزم درست و راے صواب سفر گزیدم و کردم سوے رحیل شتاب - ۱۲ آسمان شتاب برق شتاب اے شتابندہ مثل برق و آسمان - میر فطرت از بسکہ سمند تو برہ برق شتاب است - صید از نفس سوختہ بر سیخ کباب است - شتاب آلود جزدار دکہ شانی آرزوے دیدنش دارد - بسوے خانہ رفتار شتاب آلود بینیدش شتاب زدہ مرادف شتاب خوردہ وحید دوش از ورم در آمد جانان شتاب خوردہ - از بادہ رنگ مستی از شعلہ تاب بردہ - صائب عرق بہ برگ گلت میدود شتاب زدہ - نگاہ گرم کہ این نقش را بر آب زدہ ۱۲ بہار
شتافتن و شتابیدن	متوجہ اور آمادہ ہونا	متوجہ و آمادہ شدن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ بہ باریک بینی چو بشتافتی - سخنہاے باریک دریافتی - بوستان اگر بر جفا پیشہ بشتافتی - کہ از دست قہرش امان یافتی - ۱۲
ایضاً	جانا	رفتن و راہی شدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری پس اقبال خان آمدہ دہلی را گرفت و او گریختہ بمیوات شتافت و اقبال خان بجا بستگزاری منافقانہ روے آورد سلطان شبے بستوہ آمد تنہا بپیش سلطان ابراہیم شرقی شتافت و اورا توفیق مردے ویاوری نشد از ناسازگاری بپیش سلطان محمود مالوہ شتافت سلطان بدستان سراے نفاق پیشگان از دہلی یکرہ شتافت برخی خویشاوندان کشن بربزم عروسی بقندہار سے شتافتند تجدد و نگر کوٹ آمد و آنرا برگرفت چون بکرماجیت مردہ بآترکیب ازین آگہی ترک سلطنت نمودہ بہ بنارس شتافت و کنج خمول برگزید راجہ بآئین تجرد بہ بنگالہ شتافت و بر سپاہ آنجا بنگاہ خود را برگرفت و حج در آویزہ فرو شد علی شاہ فراوان لشکر فراہم آوردہ بہ پنجاب شتافت و آویزہ سترگ رفت ۱۲

مصدر دساتیر	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شبکوتتن	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ب ن	تَرْک			شبکونمی یعنی گذاشتم وشبکوبیند یعنی بگذارید-
شرتیوتن	کھولنا	کشادن ۱۲ ن ب	فَتْح			شرتیونمی یعنی کشادیم وشرتیوبیند یعنی بکشائید-
شتوتتن بروزن شبکوتتن لغت ژند وپازند ۱۲ ب	لکھنا	نوشتن ۱۲ ب ن	کِتَابَة رَقْم رَقْن			شتونمی یعنی نویسیم وشتوبیند یعنی بنویسید-

باب الطاء

مصدر دساتیر	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
طلبیدن بفتحتین ۱۲	چاہنا اور مانگنا	خواستن و طلب کردن چیزے ۱۲ ان	رَغْبَة اِرْتِغَاب بُغْیَة اِبْتِغَاء تَبَغِّی	طلب	طلبد	صائب آنکہ از عمر سبک سیر وقامی طلبد- لنگر از سیل واقامت زہواے طلبد- ہر کہ دارد طمع عافیت از آخر عمر- سادہ لوحیست کہ از در شفاے طلبد- وطلب بالتحریک جستن صائب صد جان بہاے بوسہ طلب میکنی زخلق- دیگر کسی مگر لب خندان ندا شتست وطلبگار خواہان وآرزومند ۱۲ وطلبیدن بسکون لام نیز آوردہ اند حضرت شیخ خواہی کہ بطلبی من آورہ ز لطف- اے من سگ درت بکجا آرم التجا- ۱۲ ان و صاحب بہار عجم نگارد طلبیدن بسکون دوم محل تامل است ۱۲ بہار
ایضاً	بُلانا	خواندن کسی را ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ اشک آلودہ ما گرچہ روانست ولے- بر سالت سوے آن پاک نہادی طلبیم- جلوہ از حوصلہ بیش است نظیرے ہشدار- کشتی نوح نشد ساختہ طوفان مطلب ۱۲-
طرازیدن	سنوارنا	آراستن و پیراستن وزینت دادن	تَزْیِیْن تَزْیِیْن	طراز آرائش و زینت	طرازد	ونیز طراز بمعنی علم وجامہ باشد وبمعنی نقش ونگار وطرز وروش وقانون وقاعدہ ونمط وگروہے از مردم ہم باشد ونام شہرے از ترکستان وور برہان است کہ نام شہریست

مصادر فارسی	معنی اردو	مصدر اصلی کی عربی بزبان اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	معنی اصلی	محاوره و سند وغیره
						در حدود چین ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن				چون نغمه طرازیدن عرفی آنجا که ادب نغمه طراز ست سمیم - و آنجا که مہر جلوه فروش است بصیرم - ۱۲ بہار
طلوعیدن	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ن بہار	طلوع	طلوع		میر یحیی شیرازی شد موے سپید و خبرم نیست ز غفلت - چون خفته که غافل ز طلوعیدن صبح است - ۱۲ ان و طلوع بالضم بلند شدن و برآمدن آفتاب و جز آن و در طلوع کیفیت و جام و توبہار و جلوه و مصرع استعاره است زلالی که گرد مطلع دو چراغم - طلوع مصرعه دیوان داغم - جنون آخر طلوع جام عشق است - تبان بر بہم زن پیغام عشق است - ۱۲ بہار
طوفیدن	طواف کرنا	طواف کردن ۱۲ ن	طَوف طَواف طَوفان تَطواف اِستِطافه	طواف		ملا طرزی مرقد پاک نبی طوفیدیم -

باب غین معجمه

غالیدن	لوٹنا بواو مجہول ۱۲	غلطیدن ۱۲ ان ب	تَقَلُّب ۱۲	غال بہپلو غلطیدن ۱۲ ب ج و امر نیز ۱۲ ن	غالد	مولوی معنوی علیه الرحمة روز و شب در نعمتش غالیدنت - لیس کفران ہر نفس نالیدنت - و غال بمعنی غلطاننده چون کنغال و کنغاله بہ دو بکسر کاف تازی بمعنی غلام باره که بچه باز را گویند و اصلش کنک غال و معنی ترکیبی آن غلطاننده امردان فخری احتساب نفاذ تو برداشت - از جہان رسم کنک و کنغاله - ۱۲

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
غالیدن	لوٹنا	غلطانیدن ۱۲ ن ب			ایضاً	عمارہ مزوری ؎ آہو مرجفت را بغالد بر خوید - عاشق معشوق را بباغ بغالد - ۱۲ ان وصاحب فرہنگ نگاشتہ کہ غالیدن بمعنی غلطانیدن و غالد بمعنی غلطاند بر سبیل عیش وشادی چون عاشق ومعشوق را لطیفی ؎ ہمچو آہو کہ جفت را غالد - من ترا روز وشب ہمے غالم - وغال شگاف کوہ ومغاکی کہ حیوانات شب دران خسپند و بتبدل غارت است عمارہ مزوری ؎ کسی کہ در دل او جاے کرد خصمے تو - بجاے خانہ وکاشانہ چرخ دادش غال - وآشیانہ زنبور را نیز گویند ۱۲
غرشیدن و غراشیدن	خشمناک ہونا	تند شدن وخشم گرفتن ۱۲ ان ب	اِغتیاظ تغیُّظ	غرش و غراش و غرواش بالفتح وواو ۱۲ ب و غرواشیدن بزیادت ہائے ہوز ۱۲ ان وبمعہ بشین معجمہ بمعنی تندی و خشم ۱۲ ان ب وغراش و غرش امر نیز ۱۲	غرشد وغراشد	استاد لبیبی ؎ چو غرشیدہ گشتی زکین وستیز - گرفتی از و دیو راہ گریز - آغاجی ؎ چنان شد غراشیدہ از کینہ اش - کہ آتش زبانہ زد از سینہ اش - ۱۲ ان ف و بجاے شین غراشیدہ لون ہم یعنی غرانیدہ بمعنی غراشیدہ آمدہ وغرش بمعنی تندی وخشم بضم اول وکسر ثانی مشدد ہم آمدہ ۱۲ ب
غراشیدن	چھیلنا	بروزن وبمعنی خراشیدن ۱۲ سب ج	قشر	غراش و غرش و	غراشد	امیر خسرو علیہ الرحمۃ ؎ بساگبر کہ پیش بت بہ تسلیم - بزیر ارہ شد خوش خوش بدو نیم - تو گر عشق حقیقی لافی اے دوست - غراش سوزنی بنماے در پوست - ۱۲ اگر خراش ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفات	محاوره و سند وغیره
				غرواشش یعنی خراشش ۱۲ سبحه غراش امر نیز و یعنی اندوه و غم هم ۱۲ ج	[illegible] ۱۲	
غریدن و غرنبیدن و غرلویدن بالکسر و بالفتح و بای مجهول ۱۲ ان سیار	چلانا اور شور و فریاد کرنا	بانگ و آواز بلند کردن و شور و غوغا نمودن و فریاد زدن ۱۲ بن	صیاح صخب	غرش و غرشت بضم اول و کسر ثانی مشدد و سکون شین معجمه تای قرشت و غرنبش غرنبه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد و غرنبیا بحذف ها و غرنبه بضم	غرو غرنده و غرنبنده غریود	چون بغریدن آمدن تبیره شیخ نظامی علیه الرحمة ؎ سره بغریدن آمد چو ابر - بغرید بهر سو چو بانگ هژبر - و چون غریدن رعد هندی گر جنا ؎ چو باد تیز باشد در دویدن چو رعد تند باشد در غریدن - و چون غریدن کوس شیخ نظامی بغرید کوس از شهر یار جهان شد از بانگ جرس بیقرار ؎ بی حکم تو نغرد شیر بر غزار - بی امر تو نپرد مرغی با شیانی - حکیم اسدی ؎ بر آمد دم نای و گیر و دار - غرنبیدن کوس پیکار خو - و چون غرنبیدن نای و کوس عنصری ؎ لشکر شاه بهر کین جنبید - ناله رویین و کوس بغرنبید - و چون غرلویدن شیر فرخی ؎ دیشب بگوش تو غرلویدن شیران - خوشتر بود از رود خوش و نغمه و قوال - فردوسی ؎ غریو یدی یوسف دگر باره زار - بغلطید بر خاک چون کشته مار - میر خسرو ؎ چو نیو و نعره ایشان ببوسه شد از ما - بتنا شد بدر گالان را طلسم و تنبل و افسون ۱۲ ان حکیم سنائی ؎ صدمت صور و غرنبه تو در جنگ - هر دو بهره چو رنگ باز تنگ - ۱۲ اج شیخ شیراز علیه الرحمة غریو از بزرگان مجلس بخاست - که گوی چنین شوخ چشم از کجاست - ۱۲ ان ہاتفی دزان پس بخیلی نیست آن شد دیو - که از بیم شان دیو کرد ی غریو ۱۲ بهار استاد لبیبی دو چیز شکن دور بکن - مسند لیشن زغلغل و زغنبه - شمس فخری زفضل و بخشش وا از کوشش او - ممالک ببر دار و غرنبه - ملا عبد الله هاتفی

محاوره وسند وغیره	[illegible]	حاصل بالمصدر	مصدر متعدی	[illegible]	[illegible]	معنی اردو	مصدر لازم
بوی‌رانی بلخ جنبش کنان - زطوفان کینه غرنبش کنان - ۱۲ ان امیر خسرو علیه الرحمة غوکوس کارامش ازدل ربود - درافگند غلغل بچرخ کبود - فرخی بچنین روز بگوشش شورو فریاد ۱۲ غوکوس - زارغنون خوشتروار موسیقار - علی باغاتی استخوانی بکف آرم بقناعت چو هماے - صد هزاران غیبه برگس وبرد ال زنم - سراج الدین قمری دربزمگه شور ۱۲ خلد بشادی بنشینی - باده بخوری رقص کنی غیبه سرائی ۱۲ اج وغرو به بمعنی مشغله هم ۱۲ ب غرنده وغران وغرینده وغرلونده وغرلوان بانگ وفریادکنان ابوالموید ببزم اندرون ابر بخشنده بود - برزم اندرون شیر غرنده بود - فردوسی سراسر غریوان دودیده پرآب - بگفتند کاے داد فرماے باب - ظهوری چو تیغت کند کار بر جرگه تنگ درآید بدم لابه غران پلنگ - ابوعلی آغاجی چون برزم آید غریبنده چو شیر خشمگین - زهره درتن شیر را از هیبت او بشکند - ۱۲ ان تو در یکے از مجموعه هاے مصادر غریبدن بروزن درچیدن مرادف غرّیدن دیده شد ۱۲ والله اعلم و تخصیص صاحب بهار عجم در معانی این مصادر باواز حیوانات درنده بیجاست چرا که غریدن غراب وکبوتر هم آمده مسیح کاشی چون کبوتر که بغرد زنشاط اسے شیشه - قلقل باده رنگین زگلویت پیداست میر معزی تا مصیب است آنکه برفرقش همے پرّد هماے - تا مصاب است آنکه برفرقش همے غرو غراب - نیاک هست باد و نعمت مهنا و مصیب - بدسگالت باد درمحنت مصاب و مصاف واین هردو شعر در بهار عجم مرقوم اند ۱۲		اوّل وثانی بواو رسیده وفتح بای ابجد وغرنبه بضم اوّل وثانی بواو رسیده ونون ساکن وبای ابجد مفتوح وغرلو بکسر اوّل وثانی وسکون تحتانی مجهول و واو وغیه بکسر اوّل وفتح تحتانی واخفای های هوز وغنبه بضم اوّل بروزن دبه وغنو بروزن دیو					

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر لغت غیر معروف ہو	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				وغو بالفتح بروزن نو وغزنگ بکاف فارسی بروزن پلنگ ہمہ بمعنی بانگ و فریاد و شور ۱۲ ان ب ج		
غرنبیدن	آواز گلے میں اٹکنا	آواز در گلو پیچیدن ب				
غژیدن و غیژیدن ہر دو بزای فارسی	گھٹنیوں چلنا	نشستہ براہ رفتن چنانکہ اطفال روند ۱۲ ا ب ن ج	ناحصف	غژ و غیژ وامر غیز ۱۲ ج ب	غژد و غیژد	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ گر تو باشی راست ور باشی تو کژ۔ پیشتر مے غژ بدو و اپس مغژ۔ چنگلوک و خفتہ شکل و بے ادب۔ سوے او مے غیژ و او را مے طلب۔ ۱۲ ان ولہ چشم کژ ہر گز نہ بیند غیر کژ۔ خواہ کژ غژ پیش او یا راست غژ ۱۲
ایضاً	گھسنا اور چھپنا	خزیدن و پنہان شدن در جیبے ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی آن طرف مرغم گر چمن را عتماد خویشتن۔ سینہ دام و بے گیرندہ اندر قفس غیژیدہ ام۔ کسائی زاغ بیابان گزید چون بہ بیابان سغرید۔ باد گل بریزید گل بگل اندر غژید۔ ۱۲ ان مولوی معنوی چون ابرے گریان شدم در زیر گریبان شدم۔ خواہم کنا گہ در غم خوشش در قبائے اشتی۔ ۱۲ ان ا ج
غژیدن بروزن رسیدن		بریکدیگر نشستن بسبب جنسیت ۱۲ ا ب			غیژد	در فرہنگ جہانگیرے است غژیدن بمعنی برہم نشستن و برہم چسپیدن و در برہان قاطع نگاشتہ کہ غژید بروزن خزید چیزے کہ چون بہم گزارند برہم نشیند بواسطہ جنسیت و بمعنی خزید و دیگر نشست ہم است کہ ماضی غژیدن باشد و غژیدہ بروزن کشیدہ

بروزن رسیدن ۱۲ / بروزن رسیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ہم معنی الفاظ بموجب لغات فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						معنی برہم نشستہ و برہم چسپیدہ و نشستہ براہ رفتہ ۱۲ ب
غژدیدن بروزن رسیدن	چپنا	طبقہ طبقہ بر روی ہم گذاشتن و چسپیدن ۱۲ ب			غژد	
غیژیدن	پسلنا	لغزیدن ۱۲ ب			غیژد	
غلتیدن و بطا حطی ن بسم خط متاخرا است ۱۲	گردش کرنا اور پھرنا اور لوٹنا بواو مجہول ۱۲	بروزن و معنی گردیدن	طوف دوس تقلب تمسرغ تمشغ	غلطش و غلت و غلطان مصدر قیاسی ۱۲ ان	غلتد	چون غلتیدن آسیا کو پھر چگردیدن آسیا تا چرخ را کام تر چشمہ منت نکردہ ایم - غلطید یا بے تو جو گھر آسیا سے ما - و در بہار عجم است غلطیدن و اغلطیدن و غلطازدن و اغلطیدن بمعنی غلطوری غلطش اشکسہ ہمہ تسبیحی است چ چشم آہ ہمہ زنار ۱۲ از زبس بسوتان بیاد غلطیدن و آتشیاست کہ میگوید در خاک بخون سے غلطد سالم شب چہار بزم سے غلطید و اغلطید شیخ - روز در مسجد جا با تکبین نشست و انشست و حیہ در تعریف کباب گوید سے آتش کباب ہم چو پہلو بتو اب - زخم غلطاند و اغلطاند چون کباب - و بہار آصفی اشکس را بچشم تو زر سے غلطد - ہیچ و طفلے کہ بدنبال رود آہو را - و غلتک پایۂ کرون ہندی بیا غلطبان سنگی دراز مدور کہ بر پشت بام غلطانند تا برف و باران و نم فرو نیاید و فرو هم و پوشش و بجمیت بدان گویند کہ چنانچہ آن سنگ و سنگ پوشش و منقلب گردانیده خود است و اختیار سے ندارد و ہمچنین آن شخص محکوم زن خود است و اختیاری ندارد و عراقیان قلتبان بقاف خوانند ۱۲ ان و صاحب فرہنگ نگارد کہ عوام بواسطہ قرب مخرج غین را بقاف بدل کنند و در اصل کلتبان و پارسی بودہ و قرطبان و قلتبان معرب است انوری سے ہر گز این زن بمرد انرسد - کہ مرا نام قلتبان گوید - کہ اگر در سرا سے او بشل - ترہ کارند غلتبان رو بید - ۱۲
ایضاً	گرتا	ریختہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	طاہر وحید نہان در غبار و ط گشت دریا - چو اشکے کہ بر خاک غلطیدہ باشد ۱۲ بہار

بروزن پیچیدن ۱۲

غلطیدن بروزن غلطیدن ۱۲ سکت

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره وسند وغیره
ایضاً	گرنا	فرو افتادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دیوار غلطیدن صائب زخون فاخته دیوار بوستان غلطید۔ زجاے خویشتن آن سرو پایدار نرفت ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	لیٹنا	دراز کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	
غلطانیدن		متعدی غلطیدن	تمریغ			حزین سنگین دلے ناز تو غلطاند بخونم۔ حاجت بسبکدستے جلاد ندارم ۱۲
غنودن و غنویدن ۵۴	آرام کرنا اور لیٹنا اور سونا	آسودن و دراز کشیدن ۱۲ ان بہار	تمدد ۵۵ اضطجاع	غنو خواب و امر نیز ۱۲ ان	غنود	طالب آملی گردیدمی بخواب کسے آیم بخواب۔ عمرے که جو دیده بر سر نشتر غنودمی ۱۲ بہار ناصر خسرو چون یقینم که نگیرد ت همی خواب و غنو۔ من بطاعت درطاعت تو چون غنوم سنائی از روان شرع را تابع شو۔ پس مرفه بکام دل بغنو۔ ابوالفرج رونی تو گفتی او را ببیل که غنودن او۔ غنوده بود به تعلیم خواب راه صواب۔ سراج بلخی این تخم بغفلت غنویدن ندهد۔ جز حسرت وقت درویدن ثمرت۔ انوری برخاک درت مالک تو گوئی که راحت طفلی است در آغوش رقیبی غنویده۔ ناصر خسرو تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب۔ ز کار آخرت ای خیره تو انده بود ۔ ۱۲ ج
غنودن	تھک جانا	مانده شدن ۱۲ ان بہار	لغب لغوب لغی	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة غنوده تن مردم از رنج و تاب۔ نظر هر زمانے در آمد زخواب ۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	مدفون ہونا	مدفون شدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری بهانجا غنوده است مدفون شده ۱۲
غارتیدن	لوٹنا بواو معروف	تاراج کردن	نهب اغاره	غارت تاخت و تاراج ۱۲ بہار		شیخ نظامی رح جهودے مسی را زر اندود کرد۔ دکان غارتیدن بر آن سود کرد ۱۲

باب الفاء

بفوقانی و راے مهمله بروزن پابوسیدن ۱۲ اب ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
فاتوریدن و فاتولیدن	بہت دور ہونا	دور تر شدن ۱۲ ب ن	تَبَاعُد ۱۲ ص		فاتورد وفاتولد	در فرهنگ جهانگیری بمعنی دور شدن بے لفظ تر مرقوم است ۱۲
ایضاً	الگ جانا	یک سو رفتن ۱۲ اب ن			ایضاً	
ایضاً	بھاگنا	گریختن و رمیدن ۱۲ اب ن			ایضاً	
ایضاً	راست کرنا	راست کردن ۱۲ اب ن			فاتولد	
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ اب ن			ایضاً	وصاحب نوادر المصادر بمعنی دور تر کردن بزیادت لفظ تر نگاشته ۱۲
فاژیدن بزای فارسی ۱۲ اب	جنبھائی لینا	خمیازه کشیدن ۱۲ اب ن بهار		فاژ وفاژه ۱۲ ص وفاجه بجیم تازی خمیازه که آن را دهان دره نیز گویند ۱۲ ان بہندی جنبھائی	فاژد	ابو المثل شراب شب و نشئه آن نه پرزد - بفاژیدن بامداد و خمارش - میر خسرو علیه الرحمة خواب از عبهر کند بس از چه بمعنی غنچه را - فاجه سے آید مگر خاصیت عبهر گرفت طیان میکند چون ز بید باغی فاژ - در دهانش نهاد باید زاژ - منجیک اگر ندانی میدیش تا چگونه بود - که سیره خورد بفاژد بهار کاشتر - ۱۲ ان امیر خسرو علیه الرحمة هر که دهن وا ز بود و غافل است - فاژه ز خوابست و ملال دل است - ۱۲ ج نصیر اے بدخشانی ساقی ز شیشه (بازه ۱۲) بریز بساغر شراب ناب - خصم نشاط فاجه خمیازه شد مرا - ۱۲ بهار
فاریدن و فالیدن و فتریدن و فلسیدن	پھاڑنا اور چیرنا	دریدن و شگافتن ۱۲ اب ج ن ن	خَرق هَتک فَرق شق ۱۲ ص	فار و ۱۲ ص فال وفال مشدد نیز آمده حکیم قطران ۱۲ ص	فارد و فالد و فترد	حکیم ازرقی جراز کشاد تو در چنبر فلک که برد - فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال حکیم سوزنی بسیار لطف کرد همه کس سخت وے - تا کنده لفترید برآورد سر زنار - ۱۲ ج ن و در برهان صف فتاریدن را بالکسر بروزن حصاریدن نگاشته و فتالیدن را بالفتح بروزن طرادیدن و در فرهنگ جهانگیری همه را با اول مکسور نوشته ۱۲

بالام بروزن و معنی فتریدن ۱۲ اب

مصادر تامہ	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
وفتردن بفتح اول بروزن نکردن ۱۲ ب				خواہی کہ نگردد چو شب تیرہ ہر روز زبان سخن مقبول بگل رشتہ مفتال ۱۲ ث		
ایضاً	گرانا اور چھٹکانا	ریختن وپراگندن وبرافشاندن ۱۲ ب ج ن ت		ایضاً	ایضاً	منوچہری آتش دو دو چو دنبال یکے طاوسی - کہ پراندہ دہ لطف دم او فاربود - وآن شرر گوئی طاوس بگردد دم خویش - لولوے خورد فتالیدہ بمنقار بود - عمارہ بادبرآمد بشاخہاے درختان - بر سر میخوارہ برگ گل لفتالید - ۱۲ ن منوچہر جانزاد ومشک را سیم راد جام را - برفشاند برلواز دفتال وبرگداے - حکیم قطران چون ابر بہاری ویم فتالید - تو کاہ سخاوت دررفتالی - ۱۲ ج
ایضاً	توڑنا اور جدا کرنا	از ہم جدا کردن وگسلیختن ۱۲ ب ت		ایضاً	ایضاً	ابوالفرج رونی اے ملک این ملک را تو دانی سفتنش - بال بگیر وسر خوارج بفتال - ۱۲ ن ودر فرہنگ جہانگیری شعر ہذا بسند معنی دریدن وشگافتن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	ادھیڑنا	کندن ۱۲ ب ت		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی یکدم بکشش قندیل را بیرون کن اسرافیل را - از بر فتر جبرئیل را نی لاگذار آنجا نہ لم - ۱۲ ج ن
فراختن وفراشتن وفرازیدن		لغتی است در افراختن وافراشتن [illegible] یدن بالف گزشت ۱۲ ن		فراز	فرازد	حکیم سوزنی ہست افتخار من بتو اے افتخار من - وزتو فراختہ علم مخسرو فرمرا - ۱۲ ج وفراز بمعنی نشیب تیز آمدہ وبہر دو معنی از لغات اضداد است ۱۲ ن وصاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کہ فراز با اول مفتوح دوازدہ معنی دارد اول کشادہ وبہین را گویند خواجہ حافظ شیرازی حضور مجلس انس است ودوستان جمعند - وان یکاد بخوانید ودر فراز کنید - کمال اسمعیل چو مطلع ارچہ افگندہ ایم بے سپریم - بہ پشتی توچو سند شویم سینہ فراز - دوم بمعنی بستہ خواجہ حافظ صنعت مکن کہ ہر کہ محبت

ن، برزاوہ و رفتال و برفتان و برزادے ۱۲ ن

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی از لغات معتبره یا از مرکبات اہل زبان	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						نہ راست باخت عشقش بروے دل ورمعنی فراز کرد کمال اسمعیل جہان پناہا ازامن دولتت امروز۔ دہان عافیه باز است وچشم فتنه فراز۔ سوم بمعنی قریب و نزدیک بود حکیم سنائی چون باہل شہر باز شدند۔ برشان دیگران فراز شدند کمال اسمعیل رسول مرگ بنا گہ بمن رسید فراز۔ که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز۔ چہارم بمعنی جمع باشد فردوسی بار مان وارو ندمرد ہنر۔ فراز آورد گوناگون سیم وزر۔ پنجم بمعنی پیش آمده حکیم فردوسی دو سالار ازہر دو سامان بتنگ ۔ فراز آوریدند لشکر بجنگ ششم بمعنی ازین باز بود فرخی مراد دل او بود ومن وسے وری۔ مراد دل خود باشم از امروز فراز ہفتم بمعنی فروز باشد وفرازان بمعنی فروزان بود حکیم قطران براد سے بردلی چون آب تازان۔ بمردی برعدو آتش فرازان ہشتم بمعنی زبر وبالا کمال اسمعیل درلغت گوید گردون ہزار بره تو صد ہزار چشم۔ تا جز فراز دیده او گام نسپرد۔ نہم بمعنی بلند بود حکیم سوزنی کار جہان خداے جہان این چنین نہاد۔ نفع از سپے گزند ونشیب از پی فراز۔ احمدیے اختیاری آنکس کر دست کینه کند سوے تو فراز۔ خشکش کند بقدرت خود کردگار دست دہم بمعنی سرکش یازدہم خز ہره را گویند دوازدہم نشیب را نامند وزایده نیز آمده ۱۲ ج
فراگرفتن	حاصل کرنا اور سیکھنا	کسب کردن و آموختن ۱۲ ان بہار	تعلّم		فراگیرد	محسن تاثیر بعنی وارم که از دین آور دبیرون فرنگی را۔ فراگیرند از چشمش غزالان شوخ وشنگی را۔ وله کرده زانو سپے تعظیم دو ته مه زہلال۔ که فراگیرد از ان چہره خود آرائی را۔ ۱۲ ان بہار و در بہار عجم فراگرفتن بمعنی مطالعه کردن ہم نگاشته ۱۲
فراموشیدن و فرموشیدن مخفف آن ۱۲ ان	بھولا دینا	از یاد بردن ۱۲ ان	انساء تنسیه	فراموشش مقابل یاد ۱۲ وفرموشش و فرامشش ہر دو مخفف	فراموشد وفرموشد	کمال اسمعیل چا کراز دور سے درگاه تو صدر۔ دسے بجانت که زجان بجز وشید۔ تا نگوئی که از تو تقصیر یست۔ یاز دل خدمت تو فرموشید۔ شیخ نظامی علیه الرحمة زبانش کرد پاسخ را فرامشت۔ نہاد از عرسے بریده انگشت۔ شراب بجو دہیا نوشش کردی۔ زمن یکبارگی فرموشش کردی۔ تلخی وراندیشه راجوشش ده۔ درافتادگی تن فراموشش ده۔ فردوسی فرامشش تراد یگران چون کنند۔ مگر مغز ودل پاک بیرون

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				آن ۱۲ بہار و فرامشت مزید علیہ آن ۱۲ بہار ن		کنند۔ و تواند کہ فرامشش بمعنی فراموشی بود چون طاق فراموشش بمعنی طاق فراموشی رودکی کنون وصال ہمہ بردلم فرامشش کرد۔ خوشا وصال بتان خاصہ از پس ہجران حسن رفیع برخ تو داد فراموشی از بہار مرا۔ تبسم تو برآورد از خمار مرا۔ و برین قیاس فرموشکار و فراموشکاری و فرمشی و فرامشتی ۱۲ ج مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آن گرگ بدان زشتی با جہل و فرامشتی۔ یک یوسف کنعان شد تا باد چنین بادا۔ حکیم سنائی ہمہ بردرگہ فراشتے۔ ہمہ از روی معرفت پشتے۔ نظامی علیہ الرحمۃ مبادا ہشیاری و ہیشی۔ کسی راز فرمان او فرمشی۔ امیر خسرو علیہ الرحمۃ خداوندا درین فرموشکاری۔ تو بخشی غافلان را ہوشیاری جوان و شوخ و فراموشکار و ناپرواست۔ زمان زمان زمن خستہ اش کہ یاد دہد فراموش پیشہ آنکہ فراموشی پیشہ او باشد ہے ندیم یار فراموشش پیشہ ام دریغا۔ امید نیست کہ بفرستد از وکن کاغذ۔ ۱۲ ان بہار و فرویش با اول مفتوح ثانی زدہ و واو مکسور و یائے مجہول بمعنی فراموشی مسعود سعد سلمان ہر گہ کہ فلک دل مرا ریش کند۔ تنہا فگند مرا و فرویش کند۔ ۱۲ ج
فراہیختن و فراہختن و فرہیختن و فراہختن بفتحۂ ثالث بروزن پرہیختن ۱۲ ب	دور کرنا بروزن ... ۱۲ ب	دور کردن ۱۲ ان				ناصر خسرو فراہیخت از نہر دین خدا۔ بہ تیغ از سر کشان اشتلم ۱۲ ن و صاحب فرہنگ جہانگیری فراہیختن و فراہختن مرادف براہختن کہ بمعنی برکشیدن است بسند ہمین شعر نگاشتہ ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ان				
ایضاً	لٹکانا	آویختن مطلقاً ۱۲ ب				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	تربیت اور ادب کرنا اور ادب سکھانا	تربیت نمودن و ادب کردن و ادب آموختن ۱۲ اسج				رفیع الدین لسانی ریاضت تو بداغ ادب فلک فرہیخت - عنایت تو بشیر کرم جہان پرورد - کمال اسمٰعیل جرم من عفو کن جوانمردا - کہ عنایت پیر را فرہیخت - ۱۲ ج فرہیخته ادب کرده و تادیب نموده باشد ۱۲ ب
فرجامیدن	تمام اور ختم کرنا اور انجام کو پہنچانا	بانجام رسانیدن ۱۲ ان	خَتم اِختِتام تَتمِیم اتمام استتمام	فرجام بروزن و معنی انجام ۱۲ ان	فرجامد	ازین باب غیر از فرجامد فعلی یافته نشده ناصر خسرو لیکن فلک همی بفرجامد - فرجام نگر که فتنه فرجامی - ۱۲ ان
فرخمیدن و فلخمیدن و فالخیدن و فلخودن و فخمیدن و فلخندیدن ۱۲ ان	اوٹنا روئی کا بروزن فرسودن ۱۲ ب	پنبه دانه از پنبه بیرون کردن ۱۲ ب نفایس اللغات	حَلج	فلخ بفتح اوّل و سکون ثانی و خای معجمه پنبه دانه از پنبه بیرون کردن ۱۲	فلخد	فلخید و فلخود هر دو ماضی بمعنی پنبه دانه و بمعنی حلاج نیز آمده و برین قیاس فرخمید و فلخید و فخمید هرسه ماضی یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد و حلاجی نمود شمس فخری قضا در پنبه زار عمر خصمش - نیارد هیچ کاری غیر فلخید - خصمش بفخود ست بدین زخرف دنیا - خرسند شود گاو بکنجاره و فلخود - و فرخمیده و فلخمیده و فلخیده و فخمیده و فلخوده بمعنی پنبه برزده و بمعنی موی برکنده و سترده مجاز است چنانچه درین شعر ۵ موی زیر بغلش گشت دراز - در قفا موی پاک فلخوده - فلخم و فلخمه مشتق ندافان که برزه کمان زنند تا پنبه فلخیده شود و ملا سروری فلخمه و فخلمه بتقدیم خا برلام از تحفه بمعنی پنبه برزده آورده و درین صورت در احدی العینین مجاز بود حکاک گر تو خواهی که بفلخند ترا پنبه همی - من بیایم که یکی فلخمه دارم کاری - ۱۲ ان و در برهان قاطع است فلخوده و فلخیده بروزن فرموده و فهمیده هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک ساخته باشند عموماً و پنبه را که از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً ۱۲
فرخویدن بواو معدوله ۱۲ ان	چھاٹنا	پیراستن کشت و باغ از خار و خاشه ۱۲ ان		فرخو ۱۲ ب		شمس فخری شاخ از لعل و گوهر آرد بار - گر بنام گفت بو فرخو - عنصری زفرخوید نشش چون بپرداختی - چو گل جاے خواب از چمن ساختی - و در برهان جہانگیری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بروسیدن نگاہ گشتہ						پیراستن تاک و درخت وغیرآن یعنی بریدن شاخہاے زیادتی آن ۱۲ ب ج
فرستادن	بھیجنا	م	ارسال		فرستد	فرستادہ وفرستہ رسول کہ بترکی ایلچی گویند وہدیہ وتحفہ کہ براے کسی بفرستند وتحقیق آن درباب باے فارسی نیز گزشت شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ہ فرستادۂ خاص پروردگار۔ رسانندۂ حجت استوار۔ فردوسی بدل پر زکین شد بریخ پر زجین فرستہ فرستاد نزدے شاہ چین۔ ۱۲ ان اسدی فرستہ برون کرد گرد گزین۔ بہ داوش نوید غزال برین۔ ۱۲ ج وفرشتہ بکسرتین وشین معجمہ دراصل فرستہ بسین مہملہ بمعنی فرستادہ شدہ است ولہذا اطلاق آن بر ملایکہ آمدہ کہ فرستادہ حق اند بخلق وفریشتہ بیاے تحتانی مشبع آن ۱۲ بہار حکیم سوزنی اندر میان آدمیان چون فرشتہ است واندرول فریشتگان ہمچو آدم است۔ ۱۲ ج
ایضاً	پیدا کرنا	آفریدن ومخلوق کردن ۱۲ ان بہا			ایضاً	والہ ہروی در ہفتہ اگر حمیہ نمی بودمی شد۔ بر قدرت حق نقص کہ ایام فرستاد ۔ ۱۲ ن بہار
فرسودن	نہایت کہنہ ہوجانا اور گھس جانا اور جھڑ جانا اور ناقص اور تباہ اور خراب ہوجانا	بنہایت کہنہ شدن وازہم ریختن ۱۲ ان ج ب			فرسد و فرسوید	فرسد بفتح اول وثالث بروزن سرمہ بمعنی فرساید یعنی نقصان وخرابی بہم رساند راہ یابد ۱۲ ب مولوی معنوی علیہ الرحمۃ نیست راکہ خدا یافت آن نفرسود شمس فخری چنان باد تا حشر لبس بقایت۔ کہ دست فنا وا فنش رانفرسد ۵۲ بوستان چہ تدبیر سازم چہ چارہ کنم۔ کہ از غم بفرسود جان در تنم۔ کے جان در تن بگداخت وتحلیل شد۔ وفرسودہ بروزن فرمودہ چیز بنہایت کہنہ وازہم ریختہ وپامال گردیدہ وافسردہ ۱۲ ب وبرین قیاس فرسا وفرسود وفرسودہ وفراسودہ ۲۵ ن انوری دست فرسود چو دتو شدہ گیر۔ تروخشک جہان جان فرساے اصغا مردم ز درول من حسرت یارست ہنوز۔ دیدہ فرسودہ ولم عاشق زارست ہنوز۔ ۱۲ ا صائب صائب چہ کنی پاے طلب آبلہ فرسود۔ ہر کس بتقاضیکہ رسید است رسید رسید است۔ ۱۲ بہار
ایضاً	فرسودہ کرنا	بنہایت کہنہ کردن		ایضاً	ایضاً	سند شعر شمس فخری است کہ در خانہ بالا بسند لفظ فرسد مرقوم شد ۱۲

	معنی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
	وازہم ریختین ۱۲				
ور منا				ایضاً	چون نشتر فرسودن دررگ طالب آملی نشترہاے بلا دررگ جانم فرسود۔ بعدازین کاوش شریان لبنان خواہم کرد ۱۲ بہار
	متعدی از فرسودن			فرساید	فرسای بمعنی محو کننده وکہنہ کننده وبیاے کوبنده وآمر بدین معنی ۱۲ اب وفرسائیده بااوّل مفتوح بثانی زده چیزے راکہ بسببے از اسباب مانند رسیدن آسیبی ومکروہے ویا بکثرت دست خوردن ویا پامال گشتن ویا شدت غم واندوه مفرط یا مرور ایام وطول زمان نقصان وخرابی تمام بآن راه یافتہ باشد کمال اسمٰعیل بہ تیغ گوہردار ار نیام فرساید۔ مرا زتیغ زبان این نیام تن فرسود۔ حکیم نزاری قہستانی ہیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا۔ گرومی شاد کند خاطر غم فرساے۔ اے فرسوده غم ۱۲ ج
	سودن	للتحقیق		ایضاً	فرّخ بعون دولت او آرزوے خویش بیاب۔ بسجاده خدمت او سر بآسمان فرسای فقره ظہوری جمعی کہ از شکوهٔ سرنوشت نیاسایند سطرش برجبین چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرسایند ۱۲
ن ی	چیزے را در آب وغیره تر کردن وخیسانیدن ۱۲ ان ب	مسرّت نفع	فرغار		فرغاره وفرغزده خیسانیده وسشته وبزاے فارسی تصحیف است ۱۲ رضی الدین نیشاپوری دل توسخت مرا نرم دل آری چہ عجب۔ نرم باشد چو ہمہ سالہ بخون فرغار است ۱۲ ان
	سشتن وآغشتہ کردن ۱۲ ب ان				مولوی معنوی علم اندر نور چون فرغزده شد۔ پس زعلت تاریابد قوم لد ۱۲ ان
	بیع کردن ۱۲ ات	بَیع ۵	فروشش و فروخت ۱۲ بہار	فروشند	فوقی یزدی ملک مشوی زرز بہتر است خرید وفروشت ہم درخورست ۱۲ بہار علی خراسانی نستان توچون جامہ ببازار فروشند۔ این دلق کہن برکف خمار فروشند۔ فروختار بیع کننده وفرختار مخفف آن حکیم قطران ہرگز نبود خلق

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						فرخنار چو تو حور۔ ماناکہ ترا رضوان بدوست فرخنار۔ حوری کہ فروشندۂ او رضوان باشد اور البسز و ہیچو ملک زادہ خریدار۔ ۱۲ ان ج و فر وغندہ بنین معجمہ بروزن و معنی فروختہ است کہ بیع شدہ و افروختہ و درخشان باشد و فروغنتہ بروزن و معنی فروختہ است کہ بیع کردہ شدہ و افروختہ و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجای تای قرشت نون ہم آمدہ ۱۲۵ ب
ایضاً	چھڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نمک بر جیب کہ فروشیدن علی خراسانی غلطم بدم تیغ علی باجگر ریش۔ جائی کہ نمک بر دل افگار فروشند۔ ۱۲
فروختن و فروشیدن	ظاہر کرنا	اظہار کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	طالب آملی وقت سحر بنالہ نکوشد کسی چرا۔ مستی بلبلان نفروشد کسی چرا۔ صائب ساکنان حرم از قبلہ نما آزادند۔ رہنمائی بمن ای خضر بیابان مفروش۔ و چون حسرت فروشیدن بیدل رح در گلستانی کہ من آیسے کشم تا روز حشر۔ سرورا حسرت فروش جلوۂ شبنم کنم۔ و چون جولان فروشیدن نظیری زینہار بود دعوی مستوری خوبان۔ ہرچند کہ جولان بسر طور فروشند۔ ۱۲ و چون یاری فروشی بمعنی اظہار کردن یاری خود با کسی ۱۲ بہار
ایضاً	دکھانا	نمودن		ایضاً	ایضاً	چون خود فروشیدن اسیر لاہجی میخواروند باش ولی خودنما مباش۔ مے نوش در طریقت ما بہ ز خود فروش۔ کمال خجند اے خواجہ تو مرد خود فروشی رخت تو درین دکان نگنجد۔ و درین ہر دو شعر بمعنی ستائیدن ہم توان گفت ۱۲
فروشانیدن و فروشاندن	بکوانا	بفروختن فرمودن ۱۲ ان			فروشاند	
فروختن و تبہدیلات ہم گزشت ۱۲ ان	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ ان		فروزد تابش و روشنی و بمعنی صفت ہم ۱۲ ب	فروزد	فروزیدہ مرادف فروختہ بمعنی روشن شدہ و روشن کردہ و بیع کردہ مسعود سعد مجلس فروختہ شود از مے بروز و شب۔ می آتشی است روشن کاثار مشتری ... مثال فروز بمعنی تابش و روشنی مولوی معنوی رح اندک اندک خوی کن با نور روز۔ ورنہ خفاشی نمانی بے فروز۔ ۱۲ ج و فروزیدہ بمعنی موصوف ہم ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
					امر حاضر نیز ۱۲ان و فروزینہ تابش و روشنی و خار و خلاشہ کہ بدان آتش افروزند و آتش برگ و آتش زنہ و چخماخ ہم ۱۲ان		
فروختن	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ان			ایضاً	ایضاً	
فرمودن	حکم کرنا	حکم کردن ۱۲ان بہار		آمر	فرمایش و فرمان بمعنی حکم و فرامین جمع آن و این تصرف فارسی زبانان معرب است ۱۲ان	فرماید	فرموده حکم و فرمان و فرمایش و بمعنی فرمایشی نیز آمده چون جامہ فرموده و ہواے فرموده و عاشق فرموده و حدت زنده گردد جان دہد ہر کار فرمائی کند۔ قدر وحدت را بدان گو عاشق فرموده است شوکت صحراے بہین وادی بیہوده گفت است۔ تشریف ابر جامہ فرموده گفت است۔ کلیم ہواہا ے فرموده نیم رنگ۔ زده شیشہ تو بہار ا بسنگ۔ توفیاض اسے غزل فرموده گفتی بیک میدانم۔ کہ در دل داشتے حرفی بدین تقریب ادا کردی۔ ۱۲بہار۔ فرمودگی مثلہ میر حسن دہلوی داری جمال بے بدل روے بیمثل شکل۔ خال و خطی بس بوالعجب چشم دلی فرمودگی۔
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ان بہار			ایضاً	ایضاً	جلال آذری تو جہانی و ما را دیده و دل میہمانخانہ۔ اگر این خانہ دلگیرست فرما

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						اندران خانہ - حیدر رفیعی سے ای محنت خانہ ام فرموده خاموشی مرا - گر بهان بانیست نخشش بس جرامی آمدی - ۱۲ بہار
ایضاً	جانا	رفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شرف الدین علی یزدی در ظفرنامہ آورده فقره ہمان روز از شهر بیرون فرموده پیشین گاه متوجه نشستر گشت ملا وحشی در مثنوی ناظر و منظور گوید ع تو او را بین که ما را خواند بر خوان - خود دستش فرمود دیگر جا بمهان - ۱۲ بہار ن
ایضاً	کرانا	م		ایضاً	ایضاً	چون سجده فرمودن ہلالی سے ای شیخ بمحراب مرا سجده مفرما سے - بگذار خدا را که بران خاک درافتم - و چون توبه فرمودن و پرہیز فرمودن ۱۲
فرهیختن و فرهنگیدن	ادب دینا	ادب دادن و تادیب نمودن ۱۲ ب ن	تادیب	فرهنج ادب و حد و اندازه وامر نیز ۱۲ ن	فرهنجد ۱۲ ب	فخر گرگانی بفرمودستش که خواهر را بفرهنج بشفا شاهنج فرهنجش برآهنج ابوالمثل بفرهنجیدنش بستم کمر تنگ - تو دل را زو مکن زین بیشتر تنگ - حکیم ثنائی مردرا در هنر بفرهنجد - توسنی از سرشش بیاهنجد - فرهنج و فرهنگ با اول مفتوح ثانی زده و ہاے مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دانش و علم باشد کمال اسمعیل فلک ز قدر تو اندوخته لبی رفعت - خرد ز راے تو آموخته یسے فرهنگ - دوم ادب بود کمال اسمعیل بدست حلم یکی مالش سپهر بده - اگرچه صعب تو انگو پیر را فرهنگ - سوم عقل را نامند شیخ نظامی رحمه دانش باشد آنکس را که فرهنگ - که وقت آشتی پیش آورد جنگ - چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات فارسی حکیم سوزنی نوشتست بخت ازلی کام خویش - بر اوراق فرهنگ او نام خویش پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درخت را گویند که آنرا بخو ابانند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد ازان آنرا کنده بجاے دیگر نهال کنند ۱۲ ج و فرهنجیه بروزن سرپنجه مردم با ادب و خوش رو سے و نیکو صورت و سیرت را گویند ۱۲ ب
فریبیدن و فریفتن و فرفتن مخفف آن ۱۲ ان	غافل کرنا بمکر یعنی فریب دینا	غافل کردن ۱۲ ت و در برهان است غافل کردن	مکر خداع بالفتح والکسر	فریبش و فریب ۱۲ ن	فریبد	فریبا بکسر اول بروزن شکیبا معنی فریفته و فریبنده ۱۲ ب ن و برین قیاس فریفتار و فریبنده و فریبیده و فریفته و فرفته مخفف فریفته شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ع بہشتی پر از حور زیبنده دید - فریبنده شد چون فریبنده دید صحبتہا مکر

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			اختداع مخادعة			ہم حور بہشت ناشکیبا از تست - ہم چاہ ذقن پے فریبا از تست - خوبان جہان بجامہ زیبا گردند - آن خوب توئی کہ جامہ زیبا از تست ۱۲ ج ن
فریبیدن	غافل ہونا بمکر یعنی فریب کھانا	غافل شدن بخدع ۱۲ ب	انخداع	ایضاً	ایضاً	
فریبانیدن	فریب دینا	متعدی فریفتن لازمی ۱۲			فریباند	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ ہرکس فریباند مرا از عشق بسیلاند مرا - آنکہ دہد فہم رسا گوید کہ پیش من بیا ۱۲
فریویدن	مستقیم اور قائم رہنا دین اور راہ پر	راست بودن در دین مستقیم بودن بر جادہ ۱۲ ان ب	استقامۃ	فریوری راستی و استقامت در دین و درستی در اعتقاد باشد ۱۲ ب		فریور راست و مستقیم در دین و جادہ ۱۲ ان و صاحب برہان نگارد و فریور بکسر اول و ثانی و تحتانی مجہول بفتح واو و سکون را بے نقطہ بمعنی راست و درست باشد چنانکہ گویند فلانی فریور دین و فریور کیش است یعنی راست کیش و درست مذہب و نام گیاہی ہم و بفتح اول نیز آمدہ ۱۲ ب
فزودن						ہمان افزودن بالف کہ گذشت ۱۲
فزولیدن و پژولیدن						ہمان افژولیدن بالف کہ گذشت ۱۲
فسانیدن بفتحہ و نون بروزن نشانیدن ۱۲ ب	تیز کرنا ہتیار کا	تیز کردن ۱۲ ان	حدّ احداد تحدید استحداد تشحیذ		فساند	فسان سنگی کہ بدان کارد و شمشیر تیز کنند خاقانی خنجر فتنہ چو گشت کند در ایام تو - خنجر تو گشت خنجر او را فسان - ۱۲ ان ج و فسن مخفف فسان اثیر الدین آن سنگی کہ صد زرین خور قتل حسود ششیر زند - تیغہاے آتشین بر آبگون سنگ فسن - ولہ چند ساطورے سطبر کنم آمدہ آن - کہ زند جود تو از مہر و غبار فسنم ۱۲ ج و بمعنی حکایت و افسانہ بود شاعر گوید ۵ اے دل مباش غرہ فسان و فسوس ۱۲

بہت ایستادن ۱۲ ص

بمعنی فزودن ۱۲ بمعنی فارسی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
			اِشْحَاذ سَنّ تَسْنِين وَقْع ٥ له			هرگز مدان تو مهر گیاه اہل سوس را - ومشهور ومعروف واین مجاز است وفسانه شده ۱۲ ج ن ب ودر برهان فسان معنی حکایت بے اصل هم ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ اب ن			ایضاً	
فسانیدن	حکایت اور قصه کهنا	حکایت وافسانه گفتن ۱۲ اب ن	حِکَایَة اِقْتِصَاص		ایضاً	
ایضاً	رام اور مطیع کرنا	رام کردن ورام ساختن ۱۲ اب			ایضاً	فسانیده بتقدیم نون بر یا بروزن رسانیده یعنی افسون خوانده ورام کرده وراست نموده ومالیده باشد ۱۲ اب ودر نوادر المصادر بمعنی نرم ورام کرده شده نگاشته ۱۲
ایضاً	جادوگری کرنا	افسونگری کردن ۱۲ اب			ایضاً	
فسائیدن						همان افسائیدن بالاست که گذشت ۱۲
فسردن بضم اوّل بروزن شمردن وبکسر اول هم آمده ۱۲ اب						همان افسردن بالاست که گذشت وفسرده بروزن شمرده بمعنی منجمد گردیده وبسته شده باشد وبمعنی دل سرد گردیده باشد یعنی دست ودل کسی بکاری نرود وبمعنی نشکفته هم نظر آمده وبااول مکسور نیز گویند فسرده پستان کنایه از زنیست که هرگز نزائیده ونقیمه باشد بوزن بیچیده وفسرده بیان کنایه از کسی است که سخنان او خنک وبیمزه وپوچ وبیهوده باشد وفسرده دل کنایه از مرده دل ومرده افسرده باشد وکنایه از مردم سخت دل وبیمهر هم ۱۲
فسراندن		سعدی فسردن				متنبی رضاء او موافق آبتن در بشگفاند جان - خلاف او مخالف را بدل در بفسراند خون -
فسوسیدن	افسوس اور	دریغ وتاسف	حَسْرَة	فسوس	فسوسد	البوستان کو رده او گرفته مر تا الفسوس - تو خوری بر زبان مال فسوس - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
	حسرت کرنا	وحسرت خوردن ۱۲ ب ان ج	حَسَر تلہّف سلہ تأسّف تفکّر	دریغ وحسرت وسخریہ واستہزا ولاغ وبازی وظرافت ہم ۱۲ ب ان		عنصری اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری ہمی فسوس تو بر خویشتن کنی آور۔ ۱۲ ج
فسوسیدن	مسخرگی اور ظرافت اور دل لگی اور ٹھٹھا کرنا	سخریہ واستہزا ومسخرگی وظرافت کردن ۱۲ ب ج ن	مَزح مِزاح مُداعبہ مداعبہ تسخّر تَسخُّر مَسخر ھُزء ۱۲	ایضاً	ایضاً	فردوسی زخشش بمہ وخور فسوسد ہمی - بدن خاک بالیش بوسد ہمی - ۱۲ ان ج
ایضاً	گمراہ ہونا	از راہ بیرون شدن و بیراہی کردن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	میرخسرو فسوس دیو لعین در رہ خداجویان شغال وگور بدنبال شیر زیابی ج ۱۲ ج
فشاردن و فشردن						ہمان افشاردن وافشردن بالف کہ گذشت ۱۲
فشرانیدن صدف						سند طلب
فلنجیدن بروزن بسنجیدن ۱۲ ب	جمع کرنا	اندوختن وجمع کردن ۱۲ ب ان	جَمع			ہمتاری در مذمت فلک گوید اینﺮ آرزو کہ انچہ برسنجد - جز بہ سود خویش نفلنجد - ۱۲ ان ج وصاحب نوادر المصادر می نگارد کہ فلنجیدن بمعنی اندوختن وکسب کردن است واین گویا مخفف ومقلوب انفجیدنست ۱۲ ان

...ان اتفاق ہونے ... صف ... نفیس ... مخرج ۱۲ ... ص ... مخفف ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
فلیدن بالفتح وبالکسر ۱۲ ان	چبھونا اور گڑونا بسختی	چیزے را در چیزے سپوختن و فرو بردن بعنف و زور زدن تا ریش شود ۱۲ ب ن ج	غرس گُخشا		فلد	
ایضاً	بددل ہونا	بددل شدن			ایضاً	صاحب برہان قاطع گوید کہ فلید بروزن رسید ماضی فلیدن است یعنی بددل شدہ دل بدکرد ۱۲ ب
ایضاً	دل بدکرنا	دل بدکردن ۱۲ ب				
فنجیدن بروزن سنجیدن ۱۲ ب	ہاتھ پاؤں ٹوٹنا نفایس اللغات	کشیدہ شدن اعضا چنانکہ در خمار و کمخوابی و پیش از تپ باشد یعنی اعضا شکنی ۱۲ ان ب	تمطّی	فنجا ۱۲ ب ن	فنجد	صاحب برہان نگارد کہ فنجیدن بروزن سنجیدن بمعنی خمیازہ و تمدد و کشیدن باشد پیش از آنکہ تپ بہم رسد و آنرا بعربی قشعریرہ و تمطّی و بفارسی ژراشا بروزن تماشا گویند و در حالت خمار شراب و کمخوابی و خمار خواب نیز این حالت بہم رسد ۱۲ ب
فنودن بضم اوّل بروزن کشودن ۱۲ ب ن	مغرور ہونا	مغرور شدن ۱۲ ب ن	اغترار	فنو		فنود فریبندہ و مغرور کنندہ ۱۲ ان و صاحب برہان نگارد کہ فنودہ بفا و تا ے قرشت بروزن کشودہ بمعنی فریفتہ و مغرور باشد و باین معنی بجای با ے قرشت نون ہم آمدہ است ۱۲
ایضاً	آرام کرنا	آرام گرفتن ۱۲ ا ب ن			ایضاً	
ایضاً	توقف کرنا گفتار اور رفتار میں	توقف نمودن در گفتار و رفتار ۱۲ ب ن				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ب ن		ایضاً		و بدین معنی بقاف ہم نوشتہ اند ۱۲ ب ن و فنود بفتح اوّل بروزن کبود ماضی فنودن است یعنی فریفتہ شد و مغرور گردید و آرام گرفت و کسی را نیز گویند کہ در گفتار و رفتار توقف و تأنی نماید و بضم اوّل ہم آمدہ است بمعنی نالہ وزاری ہم گفتہ اند ۱۲ ب
ایضاً فریفتن فریبیدن	فریفتہ ہونا	فریفتہ شدن ۱۲ ب ن				
فنیدن	بدل ہونا	بدول شدن ۱۲ ن				
ایضاً	بدل کرنا	بدول کردن ۱۲ ن				
فیریدن و فیرودن	تمسخر اور استہزا کرنا	سخریہ و استہزا کردن ۱۲ ب ن	ھزء دعابہ	فیر		
ایضاً	بناز و تبختر چلنا	خرامیدن بناز رفتن ۱۲ ب ن ج		ایضاً		جیکہ سوزنی زین وزان چند بود ہرکہ وسہ - مرزا کشتی و فیریدن و غنج - ۱۲ ان و بعضے ترجمہ این معنی اترانا نگاشتہ اند ۱۲
ایضاً	صاحب ناز و نعمت ہونا	با ناز و نعمت شدن ۱۲ ان و در برہان پر نعمت شدن ۱۲ ب		فیر		
ایضاً	افسوس کرنا	افسوس خوردن ۱۲ ب				
فتادن						ہمان افتادن بالف کہ گذشت ۱۲
فہمیدن	سمجھنا	م	فہم تفہم	فہم	فہمد	مصدر صناعی فارسیان است مثل قصیدن و طلبیدن ۱۲ بہار ۵ فنا نہ شب غم را چراغ می فہمد - زبان آہ مرا گوشش داغ می فہمد - بوصل در غم ہجران نشستہ بلبل ما - فریب عشوہ فروشان باغ می فہمد - قدح بلب چو گرفتم شراب سوخت حزین - حرارت جگرم را ایاغ سے فہمد - مشہدی از گوشہ ابرو سخنی گفت بگوشم - رفتہ کہ فہم سخن

فنانی ... بروزن ... پوران ۱۲ ب ن ... پوران ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بروز ہوشم مولوی معنوی در بشر و پوشش گشته آفتاب - فہم کن واللہ اعلم بالصواب ۱۲ بہار
فہمانیدن	سمجھانا	متعدی فہمیدن	اِفْہام		فہماند	قاسم دیوانہ عزیزان دوستان یاران خدارا - بفہمانیدان ناآشنارا - ۱۲
فراخیدن و فراشیدن	رونگٹے کھڑے ہونا اور کھچنا پوست کا ابتدائی تپ میں یعنی پھریری آنا ۱۲ لغات	موی اندام برخاستن و راست ایستادن و درہم شدن پوست در ابتدای تب ۱۲ ا ب ج ن	اِقْشِعْرار اِسْتِبْدار			واین حالت را فراشا و بتازی قشعریرہ گویند ۱۲ ا ب ن
فراخیدن	جدا کرنا	از ہم جدا کردن ۱۲ ب	فَصْل ۵			
فرود آمدن	گر پڑنا	فرو افتادن و ریختہ شدن ۱۲ ان	سُقوط ۵ وُقوع بالضم		فرود آید	مخلص کاشی زیبا افتادن تن نیست قیدی جان آگہ را - منو آزاد زندانی چو زندانش فرود آید - اگر از دیدن گل باغبان منعم کند مخلص - چنان گریم کہ دیوار گلستانش فرود آید ۱۲ ان
ایضاً	لگنا	خوردن			ایضاً	چون تیغ فرود آمدن طالب آملی مرد را وقت فرود آمدن تیغ بفرق - چین فگندن بجبین ننگ شہادت باشد - ۱۲ بہار
ایضاً	اترنا	نازل شدن			ایضاً	چون حدیث فرود آمدن نظامی نخستین حدیثی کہ آمد فرود - زرشتہ داد پوشیدگان را درود - ۱۲ بہار
فرود آوردن	مارنا	زدن			فرود آورد	چون تیغ فرود آوردن شانی تکلو بدر غم رقیبان نظر سوی من انداز - یک تیغ فرود آور و صد سر ز تن انداز - ۱۲ بہار

فرازیدن و فراشیدن ۱۲ ب ... بمعنی فراخیدن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
فروبردن	غوطہ دینا	غوطہ دادن ۱۲ ان	غَتّ غَطّ غَطس		فروبرد	چون فروبردن جامہ خواجہ شیراز یا ملش بر چہرہ نیل عاشقی - یا فروبر جامۂ تقوے بہ نیل - ۱۲ ان شیخ شیراز بجون عزیزان فروبردہ چنگ - سرانگشتہا کردہ عناب رنگ ۱۲ بہار و بعضی درین شعر فروبردن بمعنی آلودہ کردن گویند ۱۲
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	بندکرنا	بندکردن نفایس			ایضاً	چون دریچہ فروبردن طالب آملی نظر دریچہ فروبردہ بود کز در دوست - رسید قافلۂ باد توطیا آورد - ۱۲ بہار
ایضاً	گاڑنا اور قایم اور مستقیم کرنا	استوار کردن چیزے در چیزے ۱۲ ان			ایضاً	صائب سرو یست قامت تو کہ از جاے میکند - در ہر دلے کہ بیخچہ فرو برد ریشۂ اش وچون نیش فروبردن طالب آملی آنجا کہ غمزہ نیش با آہن فروبرد پیراہن از نسیم بپوشد کسی چرا - وچون دندان در سینہ فروبردن کہ کنایہ از گزیدن و تکلیف دادن بود میر خسرو زہر آنکہ لاف پر وے زد پیش تو دریا - گہر در سینۂ دریا فروبرد است دندان را - ۱۲ بہار
فروخوردن	ضبط اور تحمل کرنا	ضبط کردن و تحمل کردن ۱۲ ن بہار	احتمال تحمل		فروخورد	چون نالہ فروخوردن ابوطالب کلیم بر سر رحم آمد از نالہ فروخوردنم - تیر بیفگندہ ام کارگر افتادہ است - وچون خندہ فروخوردن خسرو علیہ الرحمۃ زاغ کہ با کبک نمودہ خرام - خندہ فروخوردہ شگوفہ بکام - ۱۲ بہار وچون گریہ فروخوردن والہ ہروی فروخور گریہ و دو آہ درد افزا فزا والہ - اگر مژگان زجوشش اشک گاہے سرگران بینی - وچون نظر فروخوردن ظہوری چہ نظر ہا کہ بحیرت بخورد دیدہ فرو - بر سر خوان تماشا ز صلا چیست غرض - ۱۲ بہار
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن و در حلق فروبردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون اشک فروخوردن کنایہ از ضبط کردن گریہ صائب چون صدف تا چند پیش ابر دست افراشتن - اشک حسرت را فروخوردن گہر بند اشتن - ۱۲ بہار
فروخورانیدن	نگلانا نفایس	بلع کردن فرمودن	اِبلاع		فروخوراند	

مصادر فارسی	معنے اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	ماضی	محاوره وسند وغیره
فرورفتن و فروشدن	گھس جانا اور سرایت کرنا	نفوذ کردن و دور شدن ۱۲ بہار		نفوذ	فرورود	چون شراب فرورفتن در مغز ظهوری فرورفته در مغز ارباب حال ـ شراب خم مندل از جام تال ـ و چون با گنج فرورفتن سه پاسے ویرانهٔ هر کس که فرورفت بگنج ـ نیست صائب سر معمار و غم تعمیرش ـ نظامی علیه الرحمة گرداد دولت مرا پاسے پنج ـ که با هم فرورفته زینسان بگنج ـ ۱۲ بہار
ایضاً	دھس جانا اور بیٹھ جانا	م			ایضاً	چون خانه فرورفتن این اکثر از آسیب سیل و باران صورت میگیرد کمال خجند گریه بسر مردم بقین که خانهٔ چشم ـ فرورود شب هجران زبسکه باران است ـ ۱۲ بہار
ایضاً	معاف ہونا	معاف شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خرده فرورفتن بعضله بر کنایه از معاف شدن گناه بود عما دفقیه خالش بشک خواندم و صد عذر خواستم ـ این خرده نیز برمن مسکین فرورفت ـ ۱۲ بہار و بعضی را درین معنی فی الجمله شک است ـ ۲
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن ۱۲ ن			ایضاً	بوستان درین ورطه کشتی فروشد هزار ـ که پیدا نشد تختهٔ بر کنار ـ ۲
ایضاً	بند ہوجانا	بست شدن			ایضاً	چون نفس فرورفتن شیخ شیراز چه عجب گر فرورود نفسش ـ عندلیبی غراب هم قفسش ـ ۱۲ بہار
فروشاندن	بٹھانا	برنشاندن ۱۲ ان	اِقعاد اِجلاس		فروشاند	و بعضی این را غریب گفته اند شیخ نظامی رح چو گفت این سخن با سکندر دلیر ز تخت گرانمایه آمد بزیر ـ فروشاند شہ را بران تختگاه ـ که یک تخت را بر نتابد دو شاه ـ ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ آ ب			ایضاً	
ایضاً	ایک طرف جانا	یک طرف رفتن و راندن ۱۲ ب				
فروکشیدن	جماع کرانا	جماع کردن فرمودن ۱۲				سند درکشیدن بمعنی حقیقی کردن فرمودن بیاید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	معنی انگریزی	مضارع	محاوره وسند وغیره
فروکشیدن	اوتارنا	م			ایضاً	چون شلوار فروکشیدن کمال اسمعیل بلطف وصنعت آندم کہ ترک سیمین بر۔ ازان سرین سمنگون فروکشد شلوار۔ ۱۲بہار
فروگذاشتن	بخشنا اورعفوکرنا	امر زیدن و بخشیدن ۱۲ان	عَفْو		ایضاً	؎ حافظ شراب وشاہد ورندی نہ وضع تست۔ فی الجملہ میکنی و فرو میگذارمت ۱۲ان وفروگذاشتن کنایہ از اہمال نمودن وتقصیر کردن وضایع ساختن ہم باشد ۱۲اب
فروماندن	عاجز اور درماندہ ہونا	عاجز شدن و درماندن ۱۲ان	لُغُوب		فروماند	خواجہ شیراز تیز میروی جانا ترسمت فرومانی۔ و در برہان ست فروماند بکسر اوّل ومیم بالف کشیدہ بمعنی منتظر باشد کہ مشتق از انتظارست وکنایہ از ملزم شدن ومتحیر وعاجز گردیدن ہم ہست ۱۲اب
فروگشتن	ناپید ہونا	ناپدید شدن	اِنْعُدام			از ملحقات
فرو گرفتن		زدن سخت				از ملحقات
فرومالیدن	دورکرنا	دورکردن ۱۲ان			فرومالد	چون خواب فرومالیدن میر خسرو درآرزوی روی تو دریاست چشم خلق۔ برخیز وروبشوی و فرومال خواب را۔ وفرومالیدن کنایہ از برچیدن وپیچیدن وافشردن ہم باشد ۱۲اب
فروچیدن	اوٹھانا	برداشتن			فروچیند	مینا بازار کہ دربرابرش نگارخانہ ارژنگ بی کارگاہ چرخ بوقلمون رنگارنگ ازرنگ آمیزی خجالت بساط وکانداری خوآرای وخویشتن ستای فروچیدہ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون طرح فروچیدن عرفی چو عرفی با خیال آن صنم خوش عشرتی دارم۔ بروجای دگرای غم فروچین طرح صحبت را۔ ۱۲بہار
ایضاً	رکھنا	نہادن			ایضاً	چون فروغ فروچیدن ظہوری درآبش فروغی فروچیدہ اند۔ کہ گرمی وسردی دررو دیدہ اند۔ ۱۲
فروبستن	بندکرنا	بندکردن			فروبندد	چون راہ فروبستن ظہوری زمرّد زہر نگی چتر شاہ۔ برافعی خرامان فروبستہ را۔ ۱۲بہار
فروکردن	ڈالنا	انداختن ۱۲بہار			فروکند	چون پای فروکردن در جیب جمال الدین سلمان زمانہ ودخت زکیمخت آسمان کفشی۔ فرونکرد جلالش درآن محقر پای۔ ۱۲بہار

فروگرفتن بمعنی [illegible] ۱۲بہار

مصادر	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
فروداردن	مقرر کرنا	گماشتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پیادہ فروکردن انوری آنجاکہ یک پیادہ فروکرد عزم تو ـ ملکی توان گرفت بہ نیروے یک سوار ـ ۱۲ بہار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون در فروکردن ظہوری رندان بجز حوصلہ مستی ہوکنند ـ چون پردہ برفتد در دیدن فروکنند ـ ۱۲ بہار
ایضاً	بونا	کاشتن			ایضاً	چون تخم فروکردن کلیم دہقان بہرزمین کہ نشاند نہال تاک ـ من ہم بخاک تخم کدوے فروکنم ـ ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون ناخن فروکردن در جگر ظہوری فروکردہ ناخنے در جگر ـ نباشد چرا دیدہ گلگر تر ـ ۱۲ بہار
ایضاً	کھونسنا ۱۲ نفایس	م				
فروکوفتن	بجانا	نواختن			فروکوبد	چون طبل فروکوفتن سعدی رحمہ تو ہرجاکہ طبل فروکوفت ـ بانگ برآمد کہ غارت دل و دین است ـ ۱۲ بہار
ایضاً	باندھنا	بستن				چون دروغ فروکوفتن بر سر کسے ازرقی چندان دروغ زشت فروکوبمش لبے ـ تا چون کدو شود سران قلتبان زباد ـ ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا پیٹنا اور صدمہ پہونچانا	زدوکوب کردن وصدمہ رسانیدن			ایضاً	بوستان فروکوفتندش نباواجبی ۱۲
فروریختن	زایل ہونا	زایل شدن			فروریزد	چون قوت فروریختن درویش والہ ہروی قوت گیرایم نخست فروریخت ـ دست بدیشان زکائنات فشاندم ـ ۱۲ بہار
ایضاً	جھڑنا نفایس ۱۲					
فرودوختن	بند کرنا	بستن			فرودوزد	چون چشم از چیزے فرودوختن کنایہ از ترک نظارہ کردن خواجہ شیراز

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی / [illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						تنم ز ہجر تو چشم از جہان فرو می دوخت - نوید وصل جمال تو داد جانم باز - ۱۲ بہار
فرو ہشتن	مارنا	زدن			فرو ہلد	چون تیغ فروہشتن نظامی علیہ الرحمۃ فروہشت بزرگ شہ تیغ را - ز برق آفتے کے رسد میغ را - ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون پردہ فروہشتن بحیثیت کمال اسمعیل نہ مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم - ولے بدیدہ فرو می ہلد قضا پردہ - ۱۲ بہار
فروزدن	کھونسنا س	م			فروزند	
فرارسیدن و وارسیدن س	تاڑنا اور معلوم کرنا	م			فرارسد	
فرغوردن	گسیٹنا	م	سحب جرّ			
فرونشانیدن		متعدی فرونشستن ۱۲ ان			فرونشاند	چون فتنہ فرونشانیدن ۱۲

باب کاف تازی

کافتن و کافیدن و کاویدن و کفتن و کاہیدن و کاشیدن	کھودنا	کندن	حفر قفر تنقیر	کاوش و کاو و کافت و کاو و کفت و امر نیز ۱۲	کافد و کفند و کاود	چون بحر و کان کاویدن شمس فخری در بحر و کان جوے نہ بہشت است جود او - گر نیست باورت برو وہر دو را بکاو - و چون مغز کاویدن ۱۲ بہار طالب آملی مغز کاود گل باغی کہ مراست - دل خورد دود چراغی کہ مراست حکیم خاقانی ہر دو چو صبح از عمود گنبد کافند - صبح بلی از عمود گنبد کافست - ۱۲ ان مخفی نماند کہ صاحب مصطلحات

مصادر	سند زبان	معنی لغوی و اصطلاحی	مصدر با اردو	مصدر عجمیہ	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
							بهار عجم در نوادر المصادر این شش مصادر را مشترک یک معنی یعنی بمعنی کندن نگاشته و نیز نگاشته که این مصادر در عرف بمعنی شگافتن استعمال یافته و از کتب لغات مثل فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و اشعار اساتذه چند معنی مستفاد می شد و آن هم در خانه های ذیل نگارش می پذیرد و هم بنظر تحقیق این سخن اقوال برهان و فرهنگ جهانگیری اینک نگاشته می آید کاویدن بروزن و معنی کاویدن است که کندن و تراشیدن باشد و بمعنی شگافتن هم گفته اند کاویده بروزن جاویده بمعنی کافتن و جستجو کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد کافتن بروزن یافتن شگافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو نمودن و تفحص و تجسس کردن باشد لیکن میان شگافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که شگافتن بریدنی باشد براستی و کاویدن عمق پیدا کردنست در زمین و غیره آن کافته بروزن یافته بمعنی شگافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده باشد و کافت ماضی شگافتن است یعنی شگافت و ترکانید و ماضی کافتن هم است یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود و شگافنده را نیز گویند و امر این معنی هم هست یعنی بشگاف و کافند یعنی بشگافند و ترکانند و جستجو کنند کاف بمعنی شگافت و ترک ۱۲ ب شمس فخری شیخ ابو اسحاق که تیغش شه نفت ... رز جاودها رفاقت کافت ۱۲ ان و کافیده بمعنی ترکیده و شگافته هم ... باشد و کافیدن بروزن و معنی کاویدن است که کندن و شگافتن و تفحص و تجسس کردن باشد و کفتن از هم باز شدن است و از هم باز کردن و شگافتن و ترکانیدن و کفت بروزن رفت بمعنی شگافت و ترکانید و بمعنی ترکید و شگافته شده هم درست و کفته بروزن نهفته بمعنی شگافته شده و ترکیده و کفیدن بروزن تپیدن ترکیدن و شگافتن و از هم باز شدن و باز کردن و کفیده بروزن و معنی کفنیده یعنی ترکیده شگافته و از هم باز شده و کفیده بروزن رسیده بمعنی از هم باز شده و شگافته و ترکیده باشد و کفیت بمعنی ترکید و شگافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند و کفند بمعنی ترکد و شگافد و از هم باز شود ۱۲ ب و کفت ... بمعنی ...

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی نام مصدر	مصدر لازم	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
						دریغ بود دوم افشردن گلو بود و کفته شگافته بود و کفت شگافت بود ۱۲ ج
کافتن و کاویدن	پھاڑنا اور چیرنا اور شق کرنا	شگافتن تر کانیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	فردوسی وزان پس بکافید موبد برش ـ میان تیگاه و مغز سرش ـ ۱۲
ایضاً	پھٹ جانا	شگافته شدن و ترکیده شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نار کفیده حکیم ازرقی شکل پروین است یا نار کفیده بر درخت ـ رنگ گردون است یا آب روان در آبدان ـ وچون دل کفیدن رودکی کفیدش دل از غم چو آن کفته نار ـ کفیده شود سنگ تیمار خوار ـ وچون دل کافتن اسدی جهان ز آتش تیغها تافته ـ دل کُه ز بانگ یلان کافته ـ وچون سر کفتن دقیقی چو زد تیغ بر فرق آن نامدار ـ سرش کفت از آن زخم همچون انار ـ وچون مغز کفیدن ابوشکور پدر وحشش از دیدن برز او ـ کفد مغز از هیبت گرز او ـ سراج تو چو گل خوش خند در باغ تماشا طرب ـ بدسگالت را بگو زین غصه چون غنچه بکفت ـ ۱۲ ان وچون لب کفیدن جمال الدین عبدالرزاق طالع دارم کز تشنگیم لب بکفد ـ در همه غوطه دهد دجله بغداد مرا ـ وچون زهره کفتن حکیم سنائی چو هر آتش است بعد از هفت ـ که از دل بجست و زهره بکفت ـ وچون کفتن پوست اسدی رخ یار ما هست شگرف گون ـ بر آن زخم تیغ و بر این رنگ خون ـ یکے چون دل مهربان کفته پوست ـ دگر چون شخوده زنخدان دوست ـ ۱۲ ج
ایضاً	جستجو اور تفحص کرنا	جستجو و تفحص نمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رقم کافتن طالب آملی رقمهای کلک هر اگر بکاود ـ ز هر نکته مدعای بر آید ـ ۱۲ بهار عجم و صاحب بهار عجم این شعر را سند معنی رقم کافتن مطالعه خوب کردن نگاشته ۱۲
ایضاً	کاٹنا	جدا کردن و بریدن		ایضاً	ایضاً	چون سر کافتن ابوالمثل سپاهی چو دارد سر از شه دریغ ـ بباید همین کافت آن سر به تیغ ـ ابوشکور کشاورز و آهنگر و پای باف ـ چو بیکار گشتند سرشان بکاف ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر فارسی مرادف آن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
کافتن و کاویدن	توڑنا	گسیختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تار و پود کاویدن طالب آملی نسبت آلودگی باطینت ماتہمت است - ناخن غم یار ہا کاویدہ تار و پود ما - ۱۲ بہار
ایضاً	چھیلنا اور زخمی کرنا	خراشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جگر کاویدن طالب آملی بہر جا بیدلی کاو جگر با ناخن مژگان - گریبان نگاہ حسرتم گرداب خون کردہ - ناطق دلم از نیش حسرت خانۂ زنبور را ماند - نمیداند جگر کاوکہ باشد نوک مژگانش -
کفانیدن و کاوانیدن		متعدی کفیدن و کاویدن ۱۲ ان			کفاند و کاواند	صاحب بہار عجم معنی این ہر دو مصدر رحکم بکافتن کردن نگاشتہ ہندی کھودوانا و صاحب برہان قاطع نگارد کہ کفانیدن بروزن رسانیدن شگافتن و ترکانیدن بدرازی باشد ہندی پھاڑنا اور چیرنا وغیرہ سے نگارد کہ کفاند بروزن رساند یعنی بشگافد و ترکاند و شق کند بدرازی ۱۲ و ہمین معنی نگاشتہ صاحب برہان درست و صحیح مفہوم مے شود بسبب شہادت این اشعار سند کہ خود صاحب بہار عجم نگاشتہ دقیقی ہر آن سر کہ دارد خیال گریز - بباید کفانیدن از تیغ تیز - منوچہری ہیبتش الماس سخت را بکفاند - چون بکفاند دو چشم مار زمرد - خجندی خدائے کہ کوہ سہند آفرید - ترا داد بینی چو کوہ سراب - نہ کوہکن چند کاوانیش [1] - نگہدار ادب با بزرگان مکاب - ۱۲ [1] اے چند خواہی ستگاف ۱۲
کاستن و کاہیدن بہ ہائے ہوز ۱۲ ان	گھٹنا	کم شدن ۱۲ ان و نقصان پذیرفتن ۱۲ ب	اِنتقاص نُقصان	کاہش و کاست کمی و نقصان ۱۲ ان	کاہد	شیخ شیراز شپرہ گر وصل آفتاب نخواہد - رونق بازار آفتاب نکاہد - و کاست بمعنی دروغ ہم و لہذا کاستکار دروغگوے را گویند ۱۲ ان ب
ایضاً	گھٹانا	کم کردن ۱۲ ب ان	نَقص	ایضاً	ایضاً	ابو الفرج رونی ملکا خسروا جہان شاہا - دولت افزاے و کام حاسد کاہ - انوری ہمت مال بخش و ملکستان - دولت دوستکام و دشمن کاہ ۱۲ ان
ایضاً	دُبلا ہونا	ضعیف و نحیف گردیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ناطق در غم موے میان تو زبس کاستہ ایم - مے نماید بنظر چون رگ جان پیکر ما - ولہ زبس کاہیدہ از رشک جمالت ماہ کنعانی - توان بردن برون از رخنۂ دیوار زندانش - ۱۲

موحدہ مثنیٰ تحتانیہ دوچشمی ہ

بمعنی لحظہ ۱۲ ان

مصادر	معنی اردو	معنی [illegible]	مصادر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کاشتن و کشتن بالکسر ۱۲ ن	بونا [illegible] ۱۲ ن	تخم ریختن برآے زراعت ۱۲ ن	بذر زرع اِزدراع	کاشت و کشت و ایضاً بمعنی مزروع و کشته ۱۲	کارد	جز اطلاق آن بالفظ درخت و گل مجاز است ؎ فصل گل نیست فصل داغ دل است - ما هم امسال لاله کاشته ام - و در کشف اللغة آورده که ازین بیت خسرو شیرین کاشتن بمعنی درودن مستفاد می شود ؎ که کشتن و دیر باید کاشتن زود - و چون کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند گویند کاشته اند یعنی جواب صاف داده اند و صاحب برهان این معنی را بدین عبارت گزارده که کاشتن کنایه از نوامید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند گویند که کاشته اند و آنکه صاحب برهان کاشتن را بمعنی برگشتن و برگردانیدن هم نگاشته و صاحب مصطلحات بهار عجم غلط و صحیح بدین معنی بکاف عجمی نگاشته و قول صاحب فرهنگ جهانگیری معین اوست که کاشتن بکاف فارسی بمعنی برگشتن و برگردانیدن است و کشت و کش باصطلاح شطرنجبازان برخیزانیدن شاه شطرنج را گویند ۱۲ ن و در بهار عجم است کشت که مصطلح شطرنج بازان است آن را امیر خسرو رح در رسیل الاعجاز در مبحث اصطلاحات شطرنج قسط بقاف و سین و طاے مهمله که بمعنی عدلست اختیار فرموده و شاه را از عدل گریز نیست و شاه شطرنج که از کشت میگریزد وجهش آنست که عدل ندارد و ازین است که در لفظ قسط تغیر داده بکاف استعمال کرده اند تا دلالت بر معنی عدل نکند بلکه از عالم الفاظ مهمله باشد میر یحیی شیرازی کرده یحیی ما تم این شطرنج بازر روزگار - سبز خواهد داشت یارب تا بکی این کشت را - خواجه آصفی غنیمت است لب کشت وگرچه برگشت - میان عرصه گریزان بود شه شطرنج ظهوری اجل منصوبه چین عرصه خاک - گدا و شاه از کشتش عزاے - و کار بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و صانع و اهل حرفه ۱۲ بهار میر خسرو رح گر تو شوی رنجه ز آسیب کار - چشم دل غیر ز بین بخار - شیخ شیراز چو جاهل کسی در جهان خوار نیست - که نادان تر از جاهلی کار نیست - و بمعنی کشت و زراعت هم - و امر بمعنی بمعنی جنگ و جدال هم فرخی اے ز کار آمده و روے نهاده بشکار - تیغ تیز تو همی سیر نگردید از کار - و له گه اندر جنگ با شمشیر همدست - گه اندر بیشها با شیر همکار - و بمعنی سخن هم ۱۲ ان حکیم اسدی بدو گفت ملاح مقراسے کار - که اینجا بود گردن بشمار - ۱۲ ج و کارد

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و بیان حقیقت و مجاز	مصدر عربی	اصل مصدر	معنی اصل	محاورہ و سند وغیرہ
						کشت از عالم گفتگو وشست وشو نظامی علیہ الرحمۃ سرسبز پوشان باغ بہشت بسر سبزی آراستہ کار وکشت ۔ ازین خوی خوش کو سرشت منست ۔ بسے رخنہ در کار وکشت منست ۔ ۱۲ بہار
کاشتن و کشتن	خیر اور ایثار کرنا	خیر و ایثار کردن				فقرۂ گلستان نیکبخت آنکہ خورد وکشت وبدبخت آنکہ مرد وہشت ۱۲
ایضاً	تنہا چھوڑ جانا از روے مکر و فریب کے	تنہا گذاشتہ رفتن از روے مکر و فریب ۱۲ بہار واین مجاز است		ایضاً	ایضاً	کاشتہ رفت یعنی فریب دادہ رفت محمد سعید اشرف رفیق از سر و بود آن تندخورا کہ در اوّل قدم میکاشت اورا ۔ ۱۲ بہارن ۔
کاغیدن باغین معجمہ ۱۲ ان	نالہ اور فریاد کرنا	نالہ و فریاد کردن	صیاح	کاغ نالہ و فریاد ۱۲ ان	کاغد	مسعود سعد آن زاغ کہ بہواسے کاغد ۔ یک نیمہ اش از ماد نیمی کاغد ۔ وکاغذ ترجمہ قرطاس وظاہرا مرکب است از کاغ بمعنی بانگ و فریاد و دال نسبت واین مجاز است زیراکہ از حرکت دادن آواز میدہد پس کاغذ بذال معجمہ معرب وبمعنی نامہ ومکتوب وقبالہ وتمسک ومچلکہ مجاز در مجاز باشد سلیم عجب کہ زحمت چشمی وگر تواند داد ۔ بجا کہ پاے تو داد است تو تیا کاغد ۔ بزندگی پی میراث خوار ہم صدبار ۔ گرفت ہیچو کبوتر زمن ہما کاغد ۔ کند بہار بہ برگ شگوفہ یاد ترا ۔ چو آشنا کہ فرستد بآشنا کاغد ۔ گمان بری کہ زہم ریخت دفتر افلاک ۔ زلبس بکوے تو میپرد از ہوا کاغذ ۔ ۱۲ بہار وصاحب فرہنگ جہانگیرے کاغ را سہ معنی نگاشتہ اوّل بمعنی آتش حکیم قطران از ابر تیرہ برق بتابد بروز باک ۔ چون سرخ داغ تابان از تیرہ دود کاغ دوم نشخوار باشد (ہندی جوگالی ۱۲) حکیم سنائی عیسی جان تو گرسنہ چو زاغ ۔ خر او میکند زکنجد کاغ ۔ مولوی معنوی رح چندان شراب ریخت کنون ساقی ربیع ۔ مستسقیان خاک ازین فیض کردہ کاغ ۔ سوم نالہ و فریاد بود عموماً مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آنکہ آتشہای عالم ز آتش او کاغ کرد ۔ تا فسون میخواند عشق وبر دل او میدمید ۔ ابوالفرج شخص است آن براق خواجہ یارب ۔ کزو برجستنی برقی است حایل ۔ بہ تن زد کوس خوردہ کوہ ساکن ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بتاک زو کاغ کردہ بادعاجل۔ وفریاد کلاغ راخصوصاً جامی گفتہ بابیاز نطق زبان بست چون شناس کس۔ نکتۂ طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ۔ وکاغ کاغ بانگ کلاغ وزاغ باشد برہان الدین شد ز لون مختلف چون خانہ صباغ باغ۔ زاغ بیرون شد زباغ وماند اندر کاغ کاغ۔ ۱۲ ج
کالیدن بالام بروزن مالیدن ۱۲ ب	بھاگنا	گریختن و رمیدن ۱۲ ب ن	فرّ رفرار ۱۲ ھ ر ب	کال وامر نیز ۱۲	کالد	استاد لبیبی زکالیدن یک تن از رزمگاہ۔ شکست اندر آید بہ پشت سپاہ۔ ابوالعباس زار زوے جماع چون بالید۔ شیر زار نہیب آن کالید مولوی معنوی ہر کہ او اسپ دواند سوے گمراہی۔ کند آن اسپ لگدکوب مکال از لگدش ۱۲ ن وصاحب فرہنگ جہانگیری لفظ مکال بکاف عجمی بمعنی دور شدن بسند ہمین شعر آوردہ وصاحب برہان نگارد کالیدن بکاف تازی بمعنی درہم شدن ودرہم کردن وگریختن باشد و کالیدہ بروزن نالیدہ بمعنی درہم شدہ وآمیختہ وآشفتہ وژولیدہ گزیدہ وموے مادرزاد وگریختہ باشد وچیزے را کہ گرد وخاک بر آن نشستہ باشد ہم کالیدہ گویند ۱۲
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ودر برہانست کالید بروزن جاوید ماضی کالیدن باشد یعنی درہم شد ودرہم کرد وآمیخت وبمعنی گریخت ہم آمدہ است کہ ماضی گریختن باشد۔ ۱۲
ایضاً	درہم اور پریشان کرنا	درہم کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	درہم اور پریشان اور ژولیدہ ہونا	شوریدن وژولیدہ درہم شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	بوعلی جاجرمی خواجہ بیند سود خود را در زیان۔ کالد از غم ہمچو موے زنگیان۔ ۱۲ ن
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	ابو یوسف ہروی بمجلس حاتم از جوش ہمی گرفتہ تعلیمی۔ بمیدان رستم از تیغش ہمی کالیدہ چون زالی۔ ۱۲ ن
ایضاً	لپٹنا	واکشیدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	وصاحب نوادر المصادر گوید کہ بدین معنی یعنی کالیدن بمعنی واکشیدن اغلب کہ بکاف پارسی است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چراکہ غالیدن بغین معجمہ نیز آمدہ وہرکدام مبدل ہم است وبعضی بمعنی اوّل یعنی کالیدن بمعنی گریختن ورمیدن نیز بکاف عجمی نیز آوردہ اند ودرین صورت از عالم خیک وخیگ وکشاد وگشاد باشد کہ ہر دو بکاف میخوانند واین باب متعدی ہم آمدہ ۱۲ ان
کپیدن بفتح کاف تازی وبای فارسی ۱۲ ب	اوچک لینا	ربودن ۱۲ ج ب ف	خَطْف اِخْتِطَاف تَخَطُّف		کپد	استاد عنصری در خون جگر بسے طپیدم - تا بوسہ از لبش کپیدم - ۱۲
کبیدن ببای تازی ۱۲	پھرنا کسی جگہ سے	از جای گشتن ۱۲ ب	رُجُوع عَوْد		کبد	وصاحب بہار عجم در نوادر المصادر مصدر ہذا المعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	پھیرنا کسی جگہ سے	از جای گردانیدن ۱۲ ب			ایضاً	
کراجیدن کربسیدن بفتحہ کاف تازے	کڑکڑانا مرغی کا بفتحہ ...	بانگ کردن ماکیان وقت بیضہ نہادن ۱۲ ب ان	اِنْقَاض	کراج وبہر دو جیم خاسے معجمہ ۱۲ ب ج	کراجد	
کراژیدن و کژاریدن بتقدیم زاے فارسی بروزن تراشیدن ۱۲ ب	پھاڑنا اور ٹکڑے ٹکڑے کرنا	پارہ پارہ کردن ۱۲ ان ب و دریدن ۱۲ ب	تَقْطِیع	کراژ بمعنی پارہ پارہ وامر حاضر نیز وکژار بتقدیم زای فارسی نیز آمدہ ۱۲	کراژد و کژارد	
کرازانیدن بالفتح وزای فارسی ۱۲ ان	پارہ پارہ کرانا	پارہ کردن فرمودن ۱۲ ان			کرازاند	

بالفتح ... ۱۲
بالفتح ... کراجیدن ... بروزن تراشیدن ۱۲ ب ج ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ہم وزن و ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
گرازیدن	مٹکا کر چلنا	بروزن و معنی خرامیدن ۱۲ ب	مَیل مَیس مَیسان تَمَیُّس	گراز خرام و ہم نیز ۱۲ ب	گرازد	گرازان بروزن و معنی خرامان ۱۲ ب و صاحب برہان قاطع نگارد که باین معنی در فرہنگ جہانگیری بضم اوّل و کاف فارسی آمده ۱۲
گراشیدن بروزن خراشیدن ۱۲ ب	تباه ہونا کام کا	تباه شدن کار ۱۲ ب ن	فَسَاد	گراش پریشانی و تباہی ۱۲ ن ج	گراشد	گراشیده پریشان و تباه آغا جی بیاتا جدا گشتم از روی تو - گراشیده خیره شد کار من - ۱۲ ن در برہان قاطع است گراشیده بروزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پریشان گردیده باشد و بمعنی تباه و نابود ہم ہست ۱۲ ب
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	رضی الدین نیشاپوری والا مجیر دولت ازین خطر ہر زمان - رفتن ترا ست لیک حرامی فتد گراش - حکیم سوزنی تو در میان دلی دل میان زلف تو در گراش خود محجره و زلفت خود بشانه مزن - و له امیدگان و گراشیده کشتگان ز وطن ترا خوہند زیزدان بدعوت آمین - ۱۲ ج
کردن	کرنا	م	فَعَل	کرد بفتح اوّل بمعنی کردار و کار و عمل و بفعل آوردے ۱۲ ب	کند	حکیم سنائی کرد پیش آر و گفت کوته کن - با حسن گفت کرد بہره کن - بعضی گویند کرد مشہور بفتح کاف است و بکسر کاف جز در کردار و کردگار دیده نشده امّا درین شعر خاقانی که در تحفة العراقین در مخاطبت خواجه بزرگ در ہجو شروان گفته بکسر معلوم می شود ع از صنعت چرخ دوست کردش - دوزخ زیر و جحیم گردش - و کنش بضم اوّل و کسر دوم و کنیش باشباع تحتانی کار و کردار و ہر چند مصدر این ماده مذکور کرده اند لیکن استعمال این مشتقات در باب ما نحن فیه از غایت وضوح محتاج تبیان نیست ۱۲ ن
ایضاً	ہونا	شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة خیالم پری پیکری می کند - مرا چون خیال پری می کند - ۱۲ ن ملا حیاتی کسی را که رو دیت ہوس می کند - که اندیشه از روی کس می کند - محمد قلی در سخن آید و از بسکه کنم بیتابی - چون گل از شرم بر افروزد و

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						خاموش کند-۱۲ بہار
کردن	باندھنا	بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رسن کردن بگردن سه شنیده ام که سگان را قلادہ مے بندند چرا بگردن حافظ نمی کنی رسنی-۱۲ ان وچون پل کردن فخری بر آب جیحون پل کردن وگذاره شدن-بزرگ معجزه باشد وقوی برہان- وچون جلد کردن مفید بلخی بہارستان دیوانم بطرزے تازگی دارد- که جلد او ز رنگ وروغن گل مے توان کردن- وچون حنا نو کردن اے بستن ۱۲ بہار مخلص کاشی حسن کی شوخی وبداز کف که ہر شب آن نگار- گر بہ تحریش دسترس بنو وحنائی نو کند- ونعل نو کردن اے بستن ۱۲ بہار محمد شریف از که آموختی این عدل که از اسپ کشان- نو کنی نعل مر آنچه کله فرمائے وچون زنجیر کردن اسیر د-دول زان بیشتر دارم که تدبیرش کنی- دل از ان دیوانہ تر دارم که زنجیرش کنی-۱۲ بہار
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست وپا کردن صائب تا کی اندیشه این عالم پر شور کنی- دست وپا چند درین خانه چو زنبور کنی- ۱۲ ان بہار وچون شبخون کردن معزی وان خط سیه چون سپه مورچگان است- بر برگ گل وبرگ سمن کرده شبخون-۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون کردن ملا فوقی یزدی میروم زین ملک آخر رو بعشرت خیز ہند- کاندرین اقلیم داد عیش بی بی میکند- ۱۲ ان بہار وچون پاسخ وجواب کردن زلالی چنان در حق من اہل تناسخ-جواب شرع را کردند پاسخ-کمال اسمٰعیل جودت ز ما سوال تقاضا ہمیکند- آسان بود سوال چنین را جواب کرد- وچون ترجیح کردن سیفی اے که ترجیح نکردی خویشتن را بر ملک- مانع ودیگر نمیدانم جز انسانی ترا- وچون تشبیه کردن نصیرائے ہمدانی تشبیه توان کرد بعضی جنبش- لیکن چو نظر کنی درینجا سخن است- وچون تہنیت کردن میر معز تہنیت کرده ترا میزان بصد حسن چنین-شاعران گفته بہر حسنی ترا مدح وثنا- ودرین شعر بمعنی گفتن ہم توان گفت وچون جاروب وجارو کردن ودرین محاوره بحذف بائے موحده ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						کردن بمعنی کشیدن ہم درست آید کلیم شہسوارے کہ منم گرد رہ جولانش - آفتاب از مژہ جاروب کند میدانش - تاثیر و آن حریم کہ چاروکش زشعشعہ مہر نشستہ گرد یتیمی بروے گوہرما - وچون خطاب کردن ظہیر فاریابی گہی لقب نہم آشفتہ زنگیی را حور گہی خطاب کنم شخص سفلہ را ارادہ بدر چاچی شاہ محمد عالم داد سپہرت لقب - حاکم روے زمین کرد امامت خطاب - وچون دشنام کردن میر حسن دہلوی من از اخلاص مے خوانم دعاے - ازان برختم من دشنام کروند - وچون صلا کردن حضرت شیخ گردی بنی شور نمکدان عشق کم - برخوان او اگر دو جہان را صلا کنند - وچون مبارکباد کردن یحیی شیرازی یاد آیا می کہ پیش از وعدۂ وصل از وفا - از گرفتاران مبارکباد میکردی مرا - ۱۲ بہار
کردن	لینا	گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دام کردن سنجر کاشی میکند دام سبے حمد بہار - بلبل باغ زبان از سوسن میر خسرو دیدۂ کج ازمژہ وا مکن - دیدہ ز صاحب نظران دام کن صوفی خورشید بخلوت نشست - کردہ فلک سبحہ پروین بدست - وچون شگون کردن باقر کاشی یک نو برہم ز نخل مراد تو آرزوست - تلخی بگو کہ تا بقیامت شگون کنم علی خراسانی آہبی از خمار نباید تمام عمر - ہر کس کہ از کف تو ایاغی شگون کند ۱۲ بہار
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون ماجرا کردن میر خسرو خوش آن زمان کہ دگر سوے بینی و شنوی - چو من بگریہ خون ماجرائے خویش کنم - ۱۲ ان ملا وحشی سے بی سبب اسیر کش و بیگناہ سوز - پرسند اگر بحشر سبب را بہ یکی - وچون افسانہ کردن میر خسرو وہ کہ دیوانہ دلم باز ببازار افتاد - من نمی گفتم وکافسانہ ہجران نکنم - وچون حکایت کردن سلمان بانسیم سحر از شکر لب پستہ تو غنچہ میکرد حکایت بہ نہانی دہنی - وچون راز کردن باکسی باقر کاشی بر من شبے نیگر زود کز جفاے تو - تا روز راز دل نکنم با خداے تو میر معزی یارب چہ بود آن شب

مصدر قیاسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کانماہ روے من - با من بخلوت اندر تا روز راز کرد - وچون قامت کردن اے قامت الصلوٰۃ گفتن شیخ اوحدی برو ر مسجد گذاری کن کہ پیش قامت در نماز آیند آنہاے کہ قامت می کنند - وچون مرحبا کردن میر خسرو باد شمنی کہ تیر جفا بر کمان نہد - چون دوستان زدیدہ و دل مرحبا کنیم - وچون نفرین کردن شیخ شیراز نخواہی کہ نفرین کنند از پست - نکو باش تا بد نگوید کست - میر معزی بہ نیکبختی تو ہر کہ دل ندارد شاد - بنالد از غم و بر بخت خود کند نفرین - وچون دعا کردن میر خسرو اگر دعات کنند از پی غرض مشنو وعا ستس کن کہ زند از نصیحت و دشنام - ۱۲ بہار
کردن	دفن کرنا	مدفون کردن		ایضاً	ایضاً	چون در مزار کردن طالب سبقتی بھایغسری جدا از ما ول ما را بخاک دفن کنید باین ستم زدہ در یک مزار نتوان کرد ۱۲ بہار اے دفن نتوان کرد ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون نام در نامہ کردن وحشی تا شود ظاہر کہ نام من نرفت از خاطرت - نام من در نامہ یکبار ہی بایست کرد - ۱۲ ان و در بہار عجم این شعر را بسند کردن بمعنی در آوردن نگاشتہ وچون صفا کردن بر چیزے استاد نرگس یار بجالم چہ نظرہا کہ نکرد - معنی نفتخم بر سر من صفا کنید - ۱۲ بہار
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن و افروختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آتش کردن سلمان زآب زر در مجلس باغ آتشی کن کین زبان شاخ عریانست سر بار بر قبا بد بیش از این - وچون چراغ کردن میر خسرو پیش تو آفتاب نتوان جست - روز روشن چراغ نتوان کرد - ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محمد سعید اشرف نی ہمین دارد براہت پاے مجنون آبلہ - کردہ است از نقش پایش روے ہامون آبلہ - ۱۲ ان منیر باکردہ ایم از مژہ در راہ تو وے - از اشک دیدہ آبلہ کردہ است پاے ما - وچون شگوفہ کردن ظہوری ز ذوق میوۂ مقصود می بُرد کام شگوفہ کرد نہال وفا مبارکباد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سر بہ بستر کردن میر خسرو رفت در کاخ و جامہ دیگر کرد - رخت بر بست و سر

مصادرات	مصدر اردو	معنی فارسی با نشان کتاب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						به بستر کرد۔ ۱۲ ان وچون لقب کردن مخلص کاشی بی نور خوانیم زچراے رشک آفتاب خوبست کس جمال ترا مه لقب کند۔ سے منیر سوخته دل را لقب سمندر کن۔ که بوالهوس نه سزد این خطاب رنگین را۔ ۱۲ بهار وگردن ولقب کردن بمعنی دادن هم درست ۱۲ وچون نام کردن میر معزی هر که از رنج من واز ناز او آگاه شد۔ نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد۔ ۱۲
کردن	پہننا	پوشیدن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون جامه کردن میر خسرو رفت در کاخ وجامه دیگر کرد۔ الخ ۱۲ ان وچون قبا نو کردن ولباس نو کردن کلیم هم کهن شد هم مکدر جامهٔ ناموس وننگ۔ گردم خواهد لباس نو کنم عریان شوم۔ مخلص کاشی خواهد از نادیدگی خلق جهان را تنگ چشم۔ کهنه پوشی گر بتقریبی قباے نو کند۔ وچون نعلین در پا کردن ملا طغرا اگر از دیده نعلین در پا کند۔ نیارد که راسے بدل وا کند۔ درویش واله هروی نعلین کنی ز خاک دریا۔ وز در خس بندی بر اسپ ہوا۔ ۱۲ بهار
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون نهار کردن مخلص کاشی گر بهیچ صبح صاف بود اشتهاے تو۔ با قرص آفتاب توانی نهار کرد۔ زلالی شوم بجانب هامون ودشت پیمایم۔ که تا کجا ز قی انعی کنم ناهار۔ ۱۲ بهار
ایضاً	جلانا	سوختن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون اسپند کردن جهانگیر پادشاه مستانه می خرامی و ست تو عالمی۔ اسپند می کنم که مبادا نظر رسد۔ ۱۲ بهار
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمه کردن شیخ شیراز آواز خوش از کام ودهان لب شیرین۔ گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد۔ فقره گلستان وقتها زمزمه بکردندی وبیتی محققانه بگفتندی وچون سرود کردن ۱۲ بهار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن و گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون شب کردن میر خسرو خلوتی ساختند وشب کردند۔ ما درین سهره طلب کردند۔ ناطق بآن زلف پریشانی که داری۔ بمایک روز هم شب می توان کرد۔ ۱۲ بهار
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون عمر از سر کردن میر خسرو عمرم شد وگر رخست به بینم عمر سر هم از ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						زسـر توان کرد - ۱۲ ان و چون شرف کردن ولہ جمال من از نوری بکف کرد که مه با نورخور از دست شرف کرد - ۱۲ بہار
کردن	پینا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون صبوحی کردن خواجہ شیراز در شب قدر سے صبوحی کرده ام عیبم مکن - سرخوش آمد باده جامم برکنار طاق بود میر خسرو صبوحی کرده از مجلس بردن آمی - بتان را جاشتگہ بازار بشکن - ۱۲ بہار
ایضاً	کھانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون غذا کردن و چون نوبر کردن و نوباده کردن صائب بر فقیران بیشدستی کردن از انصاف نیست - میوه چون و شهر شد بسیار نوبر میکنم - ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	فراہم آوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون لشکر کردن مجید ہمگر دگر چہ چاره کنم عشق باز لشکر کرد - به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد - ۱۲ بہار
ایضاً	ٹھیرانا	قرار دادن		ایضاً	ایضاً	چون مذہب کردن میر خسرو گیرم که تو مژگان را بیکار نخواہی - خون ریختن خلقی مذہب نتوان کردن - ۱۲ بہار
ایضاً	پڑھنا اور ادا کرنا	گزاردن		ایضاً	ایضاً	چون نماز کردن طغرا به گل چینی درگہ بے نیاز - چمن کرده در مسجد ادنماز - ۱۲ بہار
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ماه نو کردن مخلص کاشی میزندی روزه شامش خنده بر صبح عید - ماه را هرکس بروے ولربائی تو کند - ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن و افگندن		ایضاً	ایضاً	چون انگشت درسوراخ کردن گلستان مکن انگشت درسوراخ کژدم - و چون افسار برسر کردن و در حلق کردن از عالم لجام انداختن ۱۲ بہار سلیم آن یکی افسار خر از سر کشید - بر سر خود کرد و چون خر سے دوید - و چون پنجہ در پنجہ کردن سه دل شیرین غبار آلود غیرت می شود صائب - و گرنه پنجہ بود در پنجہ فرہاد سے کردم طغرا اگر طفل شبنم خوردزان شراب - کند پنجہ در پنجۂ آفتاب - و چون خاک برسر کردن خواجہ شیراز ساقیا برخیز دو ده جام را - خاک بر سر کن غم ایام را - اسیر گشتم غبار روا ز سر کویت سے نمی روم - دیگر چہ خاک بر سر طاقت کند کسی - و چون دست درگردن کردن صائب ازان

مصدر [illegible]	معنی اردو	[illegible]	مصدر ساختہ	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
					..	ہمیشہ تر و تازہ است سنبل زلف - کہ بیچ و تاب کند با تو دست در گردن - وچون نقاب کردن کمال اسمٰعیل خورشید زخم تیغ ترا دید در مصاف - حالی ز گرد خیل تو بر رخ نقاب کرد - وچون لجام در سر کردن اسپ را - والہ ہروی زیر فلک ہر چہ ہست کشتہ مسخر ترا - کردہ تشکوہت لجام در سر این چارپا ۱۲ بہار
کردن	بیٹا اور گرانا	ریختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نمک کردن حبیب ؎ بحرفی سے توانی ساخت کار شور بختان را - تبسم را بگو مشتی نمک بر زخم آنہا کن - وچون نمک بدیگ کردن طالب کلیم ولرا آرزو لبش نیست دسترس مسکین نمک بدیگ تمنا نمی کند - وچون نمک در مرہم کردن ولہ ؎ آن نمکہا سے کہ دیگ آرزو در کار داشت - روزگار از شور بختی میکند در مرہم - وچون نمک در چشم سوزن کردن صائب بخیہ را چون محرم راز نہان خود کنم - ما کہ از غیرت نمک در چشم سوزن کردہ ایم - وچون روغن در چراغ کردن آرزو نبرد بہرہ دل از چرب زبانی خوبان - ورین چراغ نکردند روغن خود را - ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون خرابی کردن سعدی علیہ الرحمۃ خرابی کند مرد شمشیر زن - نہ چندانکہ دو دول مستمند - ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون اساس کردن میر خسرو سہل بود تا کہ زر وسے قیاس - ز آب و گل من چہ توان کرد اساس - ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون نورہ کردن محمد قلی سلیم ہر کہ آہنگ آش غورہ کند - موسے چینی سفرہ را نورہ کند - ۱۲ بہار
ایضاً	چپڑنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن کردن بنان طغرا ضیافت چو از بہر بلبل کنند - بنان روغن از شبنم گل کنند - ۱۲ بہار
ایضاً	ناپنا	پیمودن		ایضاً	ایضاً	چون وجب کردن یعنی بوجب پیمودن ۱۲ بہار ؎ شیخنا از دست ساقی جام اگر داری ہوس - شملہ خود را وجب کردن در اول واجب است - سلیم از جنون این خرابہ را ہر روز - میکنم ہمچو آفتاب وجب - وچون گز کردن ولہ از ثریا نالہ اہل ہوس نیست -

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
						ہوا گر میکند تیر ہوائی - ۱۲ بہار
کردن	چبھونا	شکستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن صائب میکند در ناخنش نی پردہ بیگانگی ہر کہ از پہلوے لاغر بوریاے خود نشد - تاثیر شیشی نشد مژہ خونفشان من تاثیر - کہ نی بناخن صبح بی کباب نکرد - ۱۲ بہار
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز گفتہ این جام جہان بین بتو کی داد حکیم - گفت آنروز کہ این گنبد مینا مے کرد - و چون دست بالین کردن ساختن عرش و کرسی معنی در زیر پا افتادہ است - چون بوقت فکر صائب دست بالین میکند - ۱۲ بہار و چون محضر کردن شفیع اثر محضر کنند بخون سیاوش لالہ زار - چون اُتو کردن والہ ہروی یا رجہا رفتگان اتو کردند - ولی پندار رنج سکون را - ۱۲
ایضاً	پکانا	پختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کباب کردن قبول شراب صبح نخواہد کباب مرغ کرک - کہ دل زنالہ مرغان کند کباب سحر - ۱۲ بہار
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		ایضاً	ایضاً	چون بزم کردن رفیع بزمی نکردہ یار کہ حاضر نگشت یار - ہر گز جدا نبود ز دوزخ بہشت ما ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آسیب کردن ۱۲ بہار
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون سود کردن یوسف زلیخا اگر خرمہرہ را پدر رود کردم - چو عیسی زان من شد سود کردم - نظامی سکندر کہ او نیکنامی نمود - بدان نام نیکی بسے کرد سود - و چون زیان کردن میرزا معزی زمدح خدا و ندمن سود کردم - گر از عشق معشوق کردم زیانی ۱۲ بہار
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زبان کردن میر خسرو شمعی کہ پیش روے چو ماہ تو برکنند - از تیغ گردنش بزنم گر زبان کند - ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون بدار کردن نظامی بفرمود تا خوار کردندشان - رسن بستہ بردار کردندشان - امیر شاہی سبزواری من گرفتارم بجرم عشق بردارم کنید - تا بگوے دوست دشمن بینیدم با دار وگیر - ۱۲ بہار
کردن	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون سرمہ کردن در چشم - تاثیر حسن بالا دست او را حاجت مشاطہ نیست -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی از مصطلحات / مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						سرمه در چشم سیه از سایهٔ ابرو کند - واله هروی چون نرگس سرمه کرده یار بنشسته بعشوه بر سر کار - ۱۲ بهار
کردن	بجالانا	برون واتسال امر نمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون فرمان کردن فردوسی چنین داد پاسخ که فرمان کنم - ز دیدار او رامش جان کنم - فردوسی در حال ضحاک وابلیس گوید ؎ چو آن ساده دل بود فرمانش کرد - چنان کو بفرمود سوگند خورد - نظامی رح بگو هر چه خواهی که فرمان کنم - بچاره گری با تو پیمان کنم - واله جوانش چنان آمد از پیش بین - که شه گنج پنهان کند در زمین - سپه نیز با شاه فرمان کند - بویرانها گنج پنهان کند - ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا	انگاشتن		ایضاً	ایضاً	ثنائی نگلو تا کیم ببیند دیده ندیده کند - شنود آه و ناشنیده کند - سلے ندیده و ناشنیده انگارد و شاید گفته شود که مراسے ببیند و بمنزله ندیده مے گرداند چه معامله مثل کسی سے کند که او را ندیده باشد و کذا در مصرعهٔ ثانی ۱۲
کرسیدن و کرسیدن و کریستن و هر سه بفتحه و بکسر و سین مهمله ۱۲ ان	مکر و فریب کرنا	خدعه و فریب کردن ۱۲ ان	خدع مکر	کریس و کریسه بسین مهمله خدعه و فریب و کرش بفتحتین و بسین معجمه مثله ۱۲		وصاحب برهان قاطع نگارد که کرسیدن بفتح بروزن ترسیدن بمعنی فروتنی کردن و فریب دادن باشد و این بمعنی باشین معجمه هم آمده است واصح انست و کریسیدن بکسر اول بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی باشد با کاف فارسی نیز آمده و کریسه بکسر اول و فتح سین مهمله بمعنی فریب و چاپلوسی و بکاف فارسی نیز آمده و کریس بکسر اول و بسین مهمله بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و به کاف فارسی هم درست است و در فرهنگ جهانگیری است کرش و کرشه با اول و ثانی مفتوح و باشین معجمه بمعنی فروتنی کردن بود ۱۲ ج و در فرهنگ فریب و خدعه و فروتنی از روسے تذویر ۱۲
کژدیدن	چھانٹنا	پیراستن ۱۲ ابان				کژد بالفتح بروزن نزد شاخی که از درخت بیرون کنند بوقت پیراستن ۱۲ ب ان ج
کرزدن بضم اول بروزن کنکردن ۱۲ ب	چاره جوئی کرنا	چاره جوئی کردن و چاره جستن ۱۲ ب		کرز چاره ۱۲ ف		قطران تبریزی ؎ تو از حکم یزدان کرگر شناس این - کرز نیست از حکم یزدان کرگر - ۱۲ ف

بروزن ترسیدن ۱۲ ابان

بزای فارسی بروزن پیچیدن ۱۲ ب

مصادر فارسی	معنی اردو	مصادر فارسی قریب المعنی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
کشادن و کشودن	کھلنا	واشدن ۱۲ ان بہار	اِنحلال انفتاح تقشّع اِقشاع تَقَشُّع اِنقشاع	کشایش و کشادی بیاسے معروف و کشادو کشود ۱۲ بہار بمعنی واشدگی و واکردگی ۱۲ ان بہار	کشاید	کشاو مخفف کشاده نیز بمعنی فتح وظفر مجاز است **صائب** از انفعال خون زشفق میکنی عرق - تا سینه کشاد تو در انتظار کیست - سپر حادثه چرخ بود روسے کشاد - زخم کمتر خورد آن پسته که خندان باشد - اے سینه کشاده و روسے کشاده **واله هروی** خاکم بر داز صرصر نسیان نشود کم - از سینه تنگم هوس روسے کشادش (اے کشاده ۱۲) - **مرشد یزد جردی** کرد تسخیر قلعه در روسے - کاسمان هست ز و بیکے منظر - در بلندی چو بخت شاه جهان - در کشادی چو دست این جاکر (در کشادگی ۱۲) - **کشاد دادن** در مقصود بر روسے کسی واکردن **نظام دست غیب** در هجو گوید **ے** بند بنارت ز هم جدا سازد - و هدت عاقبت زمانه کشاد - و **شمع کشاده** بمعنی شمع برافروخته و این از ان عالم است که میگویند چراغ واکن ۔ اے برافروز **خاقانی** صبح نشینان چو شب ریخته اشک طرب - اشک فسرده قدح شمع کشاده شراب - **کشاده کف** و **کشاده دل** **کشاده زبان** بمعنی فصیح و شیوا زبان وکنایه از جوانمرد و بخشنده **کشاده دل** کنایه از خرم و خوشدل هم باشد **کشاده پیشانی** و **کشاده جبین** و **کشاده رو** کنایه از کسی که با همه کس شگفته و خندان برخورد و هیچگاه متالم و ملول نشود **قطعه** ازین کشاده جبینان ثبات عشق مجو سے - که گل دهند بجز و ایک ثمر ندهند **شیخ شیراز** سجا جتی که روی تازه روسے و خندان رو - فرو نه بند و کار کشاده پیشانی **واله هروی** اگرچه کوه غمے بر دل است واله را - کشاده روسے بیادت همیشه چون صحرا است - و **کشاده زلف** از اسماے محبوب و **کشاسے** امر حاضر و بمعنی کشاینده چون آسان کشاسے و مشکل کشاسے و چهره کشای و برقع کشاسے و پرده کشاسے و جهان کشای و گیهان کشای و کارکشای و چشمه لذت کشای و دروازه کشا و گره کشا و شادی کشای **صائب** اگرچه بر دل دریاست بار عقده من - خوشم که عقده ام آسان کشاست همچو حیات - **فردوسی** به پیش اندرون شاه گیهان کشاسے - فروهشته از تاج فرهاسے - و در فرهنگ جهانگیری است **گشاد** با کاف فارسی مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف دوم بمعنی فتح **شاه قاسم انوار** نغمه مطرب خوش گو همه پند است و کلام - ساغر ساقی مه رو همه

بضم کاف تازی و کاف فارسی ہر دو ۱۲ بہار

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اصطلاحی و نام مصنف لغت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						فتح است وگشاد- حکیم ازرقی بجز گشاد تو در چنبر فلک که برد- فروغ خنجر الماس فعل مغز قتال سیوم خوش وخوشی آمده مولوی معنوی ؎ چندین حلاوت مزه ومستی وگشاد- در چشمہاے مست تو نقاش چون نہاد- واله هروی زین نسق می گفت با لطف وگشاد- در میان گریه بر روے او فتاد- چہارم بمعنی رہا کردن تیر بود از شست امیر خسرو ؎ گردون کشاد شست تو چون در وغا شنید- خواند ارغنون مرگ صریر چنانه را ۱۲ ان وبمعنی فراخ ہم آمده که نقیض تنگ باشد ۱۲ ب وگشادنامه فرمان ومنشور بادشاہان را گویند خاقانی واری کشادنامه جهان در ده فلک کو ده کیا که نزل تو اینجا بر افگند اثیر الدین اخسیکتی کشادنامه امید و بیانه مراد از ره واقعه کوتاه کرد چون طومار- وبعضی بمعنی عنوان فرمان نوشته اند حکیم خاقانی خواهی که نزل جان وہدت ده کیا ده بستان کشادنامه عنوان صبحگاه- ودر برہان است کشادنامه بضم اول اگرچه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد ولیکن در چند نسخه وہمچنین در موید الفضلا با کاف تازی ہم آمده وبمعنی منشور وطلاق نامه ہم گفته اند ۱۲ ب
ایضاً	کھولنا	واکردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	بیدل علیه الرحمة ستم است اگر ہوست کشد که بسیر سرو سمن درآ- تو ز غنچه کم ندمیده در دل کشا بچمن درآ- ۱۲ بہار
ایضاً	کھلنا اور شگفته ہونا	خندیدن وشگفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون کشادن غنچه میرزا طاہر وحید پس از یکسال ہمچون غنچه گر شاخ بکشاید- شد از لب خنده پیدا آن دہن آہسته آہسته- ۱۲
ایضاً	کہنا کرنا	بشرح وبسط خواندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون افسانه کشادن طالب آملی اے دل فسانهٔ دلبر بکشا- قفل گنجینهٔ گوہر بکشا- وچون حال کشودن مقیمی چه ساز دبا چنین بیتابی شبہاے تنہائی- مقیمی حال خود گر با در ودیوار بکشاید- ۱۲ بہار
ایضاً	پھینکنا	رہا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیر کشادن خواجه شیراز بکشاے تیر مژگان وبریز خون حافظ- که چنان کشنده را نکند کس انتقامی- ۱۲ ان وچون ناوک کشادن خواجه شیراز تیم چون ناوک غمزه کشاید- دل مجروح بیادم سپر باد- ۱۲ سلمان ہر ناوک بلا که کشاید قضا ز چرخ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						چشم تو زآستینش بدل می نشان دهد-۱۲ بهار و چون کمند کشادن سکندر نامه تو در جنگ پیلان کشائی کمند- دهی شاه قنوج را پیلبند- ۱۲ بهار
کشادن و کشودن	سازگار اور موافق ہونا اور نیک ہونا	گشتن زمانه بمراد و آمدن اقبال و رسیدن ایام سعادت ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون بخت کشادن طالع تو بیدماغ شدی گلشن از صفا افتاد- حنا به بند که بخت بهار بکشاید- طالب آملی بخت که کشوده بود امروز- پیشانی روزگار چین داشت- ۱۲ بهار
ایضاً	دوڑنا	تاختن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون کمین کشادن بمعنی از کمین تاختن ۱۲ بهار طالب آملی بکشا کمین فتنه بانگیز غمزهٔ- در تازخشش تازی و شبدیز غمزهٔ- ۱۲
ایضاً	جدا کرنا اور چھڑانا	جدا کردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون حنا کشادن آرزو مگردان عالمی را کشتهٔ حسرت ز بیکاری- چه بندی تهمت خون بها بر کف حنا بکشا- ۱۲ ان
ایضاً	جدا ہونا اور دور ہونا	برطرف شدن				چون کشودن ابر خالصه مرا ز رفتن غم عیش بیحجاب نشد- بحیرتم که کشود ابر و آفتاب نشد- ۱۲
ایضاً	فاش اور رسوا کرنا	فاش و رسوا کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون راز کشادن مولانا بنائی بسیار همچو غنچه بخون جگر نشست- در باغ دهر کو چو گل راز خود کشود- میرمعزی و رغمزه غمازش راز م نکشاده ستی- از خلق جهان راز م همواره نهانستی- ۱۲ بهار
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون آتش کشودن و دود کشودن دانش شبهاست که بی او داد از سحر گرفتم- آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم- صائب ز آه تا نشود نرم دل کواکب را- که دود آه ز چشم شرار بکشاید- ۱۲ و صاحب بهار عجم بسند همین اشعار کشودن بمعنی ظاهر کردن و ظاهر شدن نگاشته ۱۲
ایضاً	جاری ہونا	جاری شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون چشمه کشودن طالب آملی عروس باغ نقابی ز روی حسن فگند- که چشمه های عرق از جبین خلد کشاد- و چون خون کشادن سلیم غمش را از عدم با خود و دل ها در وجود

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی آن که مستعمل است	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						آورو۔ ورانجا زخم را بستم وچون او کشود اینجا۔ ۱۲ بہار وچون گریہ از چشم کشادن میر خسرو گریہ موسے زیادت چو برآید زچشم۔ گریہ بسیار کشاید زچشم۔ ۱۲ بہار
کشادن و کشودن	جاری کرنا	روان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	حافظ علیہ الرحمۃ نامہ تعزیت دختر رز بنویسید۔ تا حریفان ہمہ خون از مژہا بکشایند وچون دریا کشادن نظامی علیہ الرحمۃ سپہ راندن از ژرف دریا برون کشادن بشمشیر دریای خون۔ وچون آب کشادن سلمان آب از دیدۂ خورشید کشاید چہ عجب در دل آئینہ عذارے کہ نہانست ترا۔ حکیم ازرقی بزخم تیر بستانند آب از دیدہ روشن بنوک نیزہ بکشایند آب از چشم نابینا۔ ملا اسفید بلخی زغنچہ دہنت خندہ تا نقاب کشاد دہان شیشہ زشوق لب تو آب کشاد۔ ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست کشادن انوری کشاد طرہ او در کمین جانہا دست کشید غمزہ او در کمان ابرو تیر۔ ۱۲ بہار وچون زبان کشادن خواجہ شیراز رحمۃ خلقی زبان بدعوی عشقت کشادہ اند۔ اے من غلام آن کہ دلش با زبان یکی است۔ ۱۲
ایضاً	برآنا	برآمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کشودن کار خواجہ شیراز حالیا خواہد کشود از دولتم کارے کہ دوش من ہمی کردم دعا وصبح صادق میدمید۔ خدا کہ صورت ابروے دلگشا تو بست۔ کشاد کار من اندر کرشمہائے تو بست۔ وکشادہ دادن کار را متعدی آن تاثیر کار را دادن کشاد آسودہ خود را کردنست۔ تکیہ بر دیوار و در را وقت در وا کردنست۔ ۱۲ بہار
ایضاً	افطار کرنا	افطار کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون روزہ کشادن اثر از تیغ او چشید دلم شربت وصال۔ باشد بآب روزہ کشادن اثر ثواب۔ میرخسرو بردہان غنچہ گہ میزد بوسی نسیم۔ کان شکر لب جز ببوسہ روزہ نکشاید ہمی۔ ۱۲ بہار
ایضاً	سوراخ کرنا	سفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زرہ کشادن انوری زرہے کان قدر نہ بکشاید۔ ہدف تیر انتقام تو باد۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون نعرہ کشادن میر معزی با بربا ندچو پیر بنہا د ونعرہ کشاد۔ بود زکام در خشش و زکام او تندر۔ وچون فریاد کشادن فیضی بر مرغ چمن کشاد فریاد۔ ودرین شعر کشادن بمعنی برداشتن وبرآوردن وزدن ہم درست آید۔ وچون آہ کشادن فغانی حذر از شکایت من

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						کہ بو و تمام آتش - ز دل گرفتہ آہی کہ بہ نیم شب کشادم - ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون زمزمہ کشادن طالب آملی امشب کہ مگر زمزمہ بکشا دلیم - اطفال ترانہ توامان زا دلیم - ۱۲ بہار
ایضاً	حل کرنا	حل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون معما کشادن حزین ساقی قدحی وردہ از خودبستان مارا - مستانہ بگو رمزی بکشای معمارا - وچون دقیقہ کشادن خواجہ شیرازؒ میان اوکہ خدا آفریدہ است ز ہیچ - دقیقہ ایست کہ ہیچ آفریدہ نکشادست - ۱۲ بہار
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقاب کشادن فیضی از چہرہ نقاب گل کشادہ - آئینہ بدست باغ دادہ - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ بریکدیگر کشادن سکندر نامہ کشادند بریکدگر تیغ تیز - کہ دربستہ شد پائی رابر گریز - وچون پیکان کشادن طالب آملی ذوق آسیب محبت بین کہ درمیدان عشق - غمزہ چون پیکان کشاید خاک بر جوشن زنم - ۱۲ بہار وچون نیش کشادن خواجہ شیرازؒ غمزہ بردل ریشم چہ نیشہا کہ کشادی - ز عشق بر سر کویت چہ بارہا کہ کشیدم - ۱۲
ایضاً	نکلنا	جستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون عطسہ کشادن عرفی ہر عطسہ کہ از مغز کمان تو کشاید - ریزد بگریبان بقا خون عدم را - ۱۲
ایضاً	مسخر کرنا	تسخیر کردن و گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جہان کشادن نظامی رحمۃ شمشیر باید جہان را کشاد - تو از شکر دان چہ داری بیاد - ودر نوادر المصادر نگارد کہ کشور کشادن وجہان کشادن بمعنے پہن وفراخ کردن است واللہ اعلم
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست دعا کشادن صائب سحاب تیر بہہا تست بے باران شود صائب - زروے صدق در دلہاے شب دست دعا بکشا - ۱۲ بہار ودرینجا کشادن بمعنے برداشتن ہم درست آمدہ ۱۲
ایضاً	طی کرنا اور سیر کرنا	سیر کردن وطے کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون عالم کشادن سکندر نامہ بعالم کشای فرشتہ وشی - نہ عالم کشائی کہ عالم کشی -

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی یا عربی ہم معنی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چنانچہ خان آرزو گوید کہ عالم کشاے عبارت از سیر کردن وطے نمودن عالم است چہ ہر کہ چیزے را می کشاید گویا سیر حقائق ومضمرات آنرا کند و عالم کش بجہت آن گفتہ کہ حضرت فی حد ذاتہ تمام عالم بود چہ افلاک وما فیہا بجہتہ ایشان مخلوق گشتہ بلکہ نور ایشان است کہ بصورتہاے گوناگون ظہور یافتہ انتہی ۱۲ بہار
کشادن و کشودن	ڈالنا	ریختن		ایضاً	ایضاً	چون مے کشادن از چیزے سلمان کجاست سرو بر چہرہ تا بکام قدح - ز حلق شیشہ می خوشگوار بکشاید - ۱۲ بہار
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	حزین ناصح چہ دہد بیہدہ بر باد نفس را - دیوانۂ عشقم ز فسونگر چہ کشاید - ۱۲
کشتن و کُشیدن ہر دو بالضم ۱۲ ان	قتل کرنا ہتیار اور زہر وغیرہ سے	قتل کردن ۱۲ ان بہار و آن گاہی باسلحہ باشد چون تیغ وخنجر و گاہی زہر و امثال آن ۱۲ بہار	قتل تقتال قتلہ	کُشتش قتل ۱۲ ان	کُشد	حکیم ثنائی مرد و زخیم مرد را بکشید - برد اندر زبان سرش ببرید - لیکن درین بیت بفتح کاف نیز صحیح مے نماید ۱۲ ان حضرت شیخ بخون خویش زبس تشنہ کرد عشق مرا - بہ تیغ گر کشدم خون من فرو نچکد کُشتار بالضم بمعنی بسمل فرخی ہنوز ہیچ کسے پیش میر دہ نبود - ازان شکار کہ از تیر میر شد کُشتار - اثیر الدین اخسیکتی من آب پاکم و ان نظم ریزہ مرد اراست - جدا ز آب توان کرد مردہ از کُشتار کُشتن گاہ جاے قتل کردن شیخ شیراز بجرمی گرفت آسمان ناگہش فرستاد سلطان بکشتن گہش - کُشتہ بالضم مقتول وتن قتیل چنانکہ گویند کشتہ فلانے را از معنی کہ بر دو اشتہ رو شنا ئی قرار روشن چیستہ چنانکہ گویند فلانے کشتہ فلان چیز است و چراغ وشمع کشتہ و مانند آن کنایہ از چراغ وشمع خاموش و گچ کشتہ نوعی از گچ کہ بدان سفیدی کنند وغیر اول ہمہ مجاز است و در آرزوے کشتہ استعارہ است و الفش سینہ ما جانگداز ان کربلاے حسرت است - آرزوے کشتہ ہر سو شہید افتادہ است - ۱۲ بہار و کشتگان زندہ کنایہ از شہیدان ۱۲ ب و کُشندہ مرادف ومخفف کُشندہ کہ بمعنی قاتل است صائب اول علاج ما بہ نگاہ کشندہ کن - آنگاہ غیر را بہ دشنہ تو شمشیر کن - زلالی بطبیعت راغم بہ سختی کشندہ آستی وباغ صلح بے پروا بلند است - ۱۲ بہار

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
کشتن و کُشیدن	گل کرنا اور بجھانا	خاموش کردن وگل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع کشتن عرفی گمان مبرکہ توچون بگذری جہان بگزشت - ہزار مرغ بکشتند و انجمن باقیست - طالب آملی بصحن کعبہ مراکُشت عشق در عہدی کہ بی گنہ نتوان شمع در شبستان کُشت - وچون آتش کشتن کلیم زبس کہ خون دلہا گشتہ سیراب - بآب تیغ آتش مے توان کُشت - ۱۲ بہار
کشفتن بفتحتین ۱۲ ن منتہا وبضم اوّل و ثانی بروزن نشفتن ۱۲ ب ج	کھولنا اور پھاڑنا	شگافتن ۱۲ ب ن ج وکشودن ۱۲ ج	کشق	کشفت ۱۲ وماضی ہم ۱۲ ب		چون پردہ کشفتن کمال اسمٰعیل دل برگرفتہ ام زبدونیک روزگار - تا پردہ ہاے راز فلک برکشفتہ ام - ۱۲ ن ج ف
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان وپراگندہ شدن ۱۲ ن ج		پراگندہ و پریشان ۱۲ ب		اثیر الدین اخسیکتی مملکت قیصر وفغفور تماشاگہ اوست - ظن مبرکہ روزی بتماشا نشود - دولت آنہا فرتوت شد و کارکشفت - ہرکہ فرتوت بود ہرگز برنا نشود - ۱۲ ن ج ف
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ب ن		ایضاً		چون طرہ کشفتن شمس فخری عدل او تا غایتی باشد کہ باد - طرہ شمشاد نتواند کشفت - ۱۲ ن
ایضاً	پژمردہ ہونا	پژمردہ و بے طراوت شدن ۱۲ ب ن ج	ذبول	ایضاً پژمردہ ۱۲ ب	ایضاً	عبدالوسع جبلی شگفتہ بدم چون بہ نیسان درخت - کشفتہ شدم چون بیابان گیاہ - ۱۲ ن ج ف
ایضاً	نابود ہونا	نابود شدن ۱۲ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	حکیم سوزنی چو زر بسائل بخشی بدست خویش مدہ - کہ از نہیب تو گردد بروکشفتہ نگار - ۱۲ ن ج ف
کشیدن بالفتح ۱۲ ن	کھینچنا	م	جذب اجتذاب	کشش وبمعنی جذبہ	کشد	کشاکش وکشمکش وکشمکشان وکش واکش کنایہ از فرمایش وفرمودنہا تازہ وپے در پے وکششہای متعارف وبردن وآوردن وامر ونہی وخوشی وناخوشی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت مع حوالہ	مصدر عربی	معنی اصطلاحی	مصدر لازم	محاوره وسند وغیره
				وشوق وناز وعشوه و این مجازات ۱۲ان ومعنی راه رفتن شبارروزی نیز نوشته اند ۱۲بهاران وکشیدن وطول مدت وامتداد زمان هم ۱۲ف		وسپے ہم کشیدن چیزے را بالفظ داشتن مستعمل محمد رفیع واعظ قزوینی میشود معلوم واعظ زآمد ورفت نفس - اینکه با ماندگی پیوسته ورکش واکش است ـ شفیع که بدامش انداز وگه کشد بزنجیر سنش - یا ذلف او با دل خوش کشاکشی دارد ظہیرائے نہاوندی پیر میخانه نمید اد بما دختر رز - بر در میکده خوش کشاکشانی کردیم - وکشکشان مخفف کشانکشان اسیر لاہجی در مثنوی اسرار الشہود در حکایت شیخ حسن بصرے گوید ؎ از سر اخلاص چون آمد براه - صدق بر وشش کشکشان تا پیشگاه - ودر آخر حکایت ابراہیم ادہم گوید ؎ عشق ہر ساعت گریبانم درد - کشکشانم سوے جانانم برد - مولوی معنوی رح بہر نگر که مرا بازامتحانہا کرد - بحیله بر د مرا کشکشان بگلزارے - وکشیده نوعی از دوخت متعارف ودر خراسان نقشے باشد که بر روے پارچه دوزند ونیز در ہند شایع است ومشتی که بر عضوے زنند وسیم کشیده وزر کشیده کنایه از تار سیم وزر میر معزی شخصم ز فرقت تو چو زر کشیده شد - مویم ز حسرت تو چو سیم کشیده گیر - وصف کشیده بمعنی رسته فوج منتظم شده وآراسته شده وبمعنی موزون وسنجیده وبلند ودراز چون کشیده ریش وکشیده قد طالب آملی نخل موزون گلشن آہیم - آه ما قامت کشیده ماست - ظہوری صف صفدران از یمین ویسار - کشیده تر از کاکل زلف یار - ۱۲بهاران تب
ایضاً لازم ۱۲ان بہار	کھنچنا	کشیده شدن		ایضاً	ایضاً	صائب دل بآن زلف چلیپا می کشد بے اختیار - نافه تا افتاد دور از ناف آہو تیره شد - وصاحب بہار عجم درین شعر کشیدن بمعنی خواستن نگاشته بمقام بیان معنی محاوره که دل بفلان چیزے می کشد -
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون طغرا کشیدن خواجه جمال الدین سلمان ما مثال غزل عقل از ملک دین برخوانده ایم - تا کشیدستند بر منشور ما طغراے عشق - وچون خط کشیدن شیخ شیراز علیه الرحمة آن نقطه ہاے خال چه موزون نہاده اند - وین خطہاے خوب چه شیرین کشیده اند - وچون رقم کشیدن طالب آملی آب حیوان اگر و ہند کشم -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ کتاب	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						رقیم انتخاب بر آتش ۔ و از ین عالم است درین شعر ملا وحشی بر پارہ کاغذے دو سہ مد بیتوان کشید ۔ دشنام ہرچہ ہست غرض یادگار تست ۔ و چون صورت کشیدن تنہا میتوان از ضعف تن فہمید احوال مرا ۔ سے کشد این خامہ موصورت حال مرا ۔ بابا فغانی ہر مصورکان جمال وصورت موزون کشد ۔ حیرتش گیرد کہ تا زد غمزہ او چون کشد ۔ ۱۲
کشیدن	نقش کرنا اور تصویر کھینچنا	نقش کردن ۱۲ بہارن		الیضاً	الیضاً	و این قریب بمعنی نوشتن است ملا قاسم مشہدی ۔ اے مصور چو کشی یوسف زلیخا را بکش ۔ ہر کجا معشوق ما اے کشی ما را بکش ۔ و چون ناز کشیدن بمعنی صورت ناز کشیدن شاعر گر مصور صورت آن دلستان خواہد کشید ۔ حیرتی دارم کہ نازش را چسان خواہد کشید ۔ و چون بلبل کشیدن ظہوری اگر بلبل کشد آواز بشنو ۔ دہد آواز را پرواز بشنو ۔ ۱۲
الیضاً	رہنا	بودن		الیضاً	الیضاً	از باب سی و ہشتم اخلاق محسنی مملکت ایشان چہار ہزار سال و کسری در کشید ۱۲
الیضاً	باہر پھینکنا	بدر انداختن ۱۲ بہار		الیضاً	الیضاً	چون نفس کشیدن از گلو مخلص کاشی اگر از سینہ بے یاوش برآید ۔ نفس را از گلو باید کشیدن ۔ ۱۲
الیضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		الیضاً	الیضاً	چون آواز کشیدن شانی تکلو صبر تا کی نالہ را آواز مے باید کشید ۔ پردۂ شرم از رخ این راز مے باید کشید ۔ و چون جاروب کشیدن ۱۲
الیضاً	چھپانا	پوشیدن و پنہان کردن ۱۲ بہار		الیضاً	الیضاً	چون دست در آستین کشیدن میر معزی کاشکے دیدی بمیدان رستم دستان ترا ۔ تا کشیدی دست خویش از تیر تو در آستین ۔ ظہوری دست در آستین کشید طبیب ۔ سوختہ نبض در تب عاشق ۔ ۱۲
الیضاً	کہلانا	گویانیدن ۱۲ بہار		الیضاً	الیضاً	چون سلام کشیدن کنایہ از سلام علیک گویانیدن ظہوری چو از حجاب ظہوری نداشت تاب جواب ۔ بجذب عشق چرا از لبت سلام کشید ۔ ۱۲
الیضاً	مارنا	زدن		الیضاً	الیضاً	چون سیلی کشیدن سالک قزوینی شاخش کہ بسدرہ سر کشیدہ ۔ سیلی برخ قمر کشیدہ طغرا اوست اگر کوتہ نگردا زدانہ ام چون آفتاب ۔ سیلی بصورت این آسیا خواہم کشید ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی	مصدر عربی	مستعمل بمعنی	مستعمل نظم	محاورہ وسند وغیرہ
کشیدن	پہننا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون قبا کشیدن ناصر خسرو گل وقت صبح پردہ تزویر چاک زد- تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید- ۱۲
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون پیراہن کشیدن جامی ؎ چو پیراہن کشیدی بر تن او- شدے ہمراز با پیراہن او- ۱۲
ایضاً	تیز کرنا	تیز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بسنگ کشیدن خنجر وتیغ و مانند آن است تیز کردن عالی بسنگ سر مژہ خنجرہاے مژگان را کشید امشب- ازین جان سختی من بس ندانند تیغ ابرو را ملا قاسم مشہدی خوبان بدیر وکعبہ عنانی کشیدہ اند- تا تیغ غمزہ را بفسانی کشیدہ اند- ۱۲ بہار
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سفرہ کشیدن ملا قاسم مشہدی بزمے کہ در وسفرہ کشد جلوۂ دیدار- کونین عبارت کہ از بال مگس ریخت- وچون فرش کشیدن نظامی رح ہمہ بادیہ فرش اطلس کشید- زمین زیر یاقوت شد ناپدید- وچون تخت کشیدن معزی وقت آن آمد کہ فرماے کشیدن بامداد- تخت زیر گلستان ورخت زیر لالہ زار- وچون شادروان کشیدن کمال اسمعیل بروبہ بین کہ چہ زیبا کشیدہ است بہار- زگونہ گونہ در اطراف باغ شادروان- وچون دام کشیدن ملا مفید بلخی کمان مہر کہ بر خود امشکفام کشید- کہ صید افگن دلہاے خلق دام کشید- وچون بساط کشیدن کمال اسمعیل بساط امن در اطراف آن دیار کشید- رواے عصمت بر دوش ساکنان آرد- ۱۲
ایضاً	گزرانا	گزراندن		ایضاً	ایضاً	چون گواہ کشیدن والہ ہروی دل از غلامی غمخواست تا رہد والہ کشید بر خطش از دو اعنا گواہان را- ۱۲
ایضاً	پیشکش کرنا	پیشکش کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جان کشیدن امیر شاہی عاشق کہ دم زند ز وفا خون بریزیش- ور جان کشد بر تو برنجی بجان ازو- ۱۲
ایضاً	پھیکنا	رہا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ناوک کشیدن طالب آملی ترک حکم انداز ما چون ناوک مژگان کشد- حلقہ زہگیر در گوشش کمانداران کشد- ۱۲ ان بہار
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیر کشیدن صائب لب تشنۂ فراقم آمادۂ وداع- تیری زشست جست

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کمانی کشیدہ ام۔ وچون زخم کشیدن مشرقی نہ زخم خار کشیدم نہ بوے گل زیدم زعندلیب شنیدم کہ تو بہار سے ہست۔ وچون وحشت کشیدن صائب غوطہ زن در بحر حیرت و رہ از ہر موجہ۔ ہمچو ماہی وحشت قلاب می باید کشید۔ وچون شکست کشیدن بیدل رح۔ بے ہنر جز شکست از دولت نمی کشد۔ از سایہ ہما چہ برد بہرہ استخوان۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پینا اور کہانا	خوردن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون شراب کشیدن سلیم بزم بادہ کشان ہر کسی کند کارے۔ یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد۔ وچون زہر کشیدن ظہوری مکش زہر بینا مخور خون جام۔ نشاطش دروغ است و نفعش حرام۔ وچون دریا کشیدن وگیاہ کشیدن ۱۲
ایضاً		جفت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند این مادیان را از اسپ فلانہ کشیدند واین قبیل است درین بیت فرخی دو دختر دو ورزش را فروکشید از بیل۔ بخون لشکر او واد خاک را غنجار۔ ۱۲ گلگونہ ۱۲
ایضاً	جماع کرنا	جفت شدن وگائیدن		ایضاً	ایضاً	در دوشنام گویند تو اخر باشد است بگایید ۱۲
ایضاً	لادنا	بار کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون رخت کشیدن نظامی چو از زین زرینہ پالان کشد۔ کہ تا رخت خربندہ آسان کشد۔ وچون بار کشیدن والہ را بندہ کو بار فردم کشد۔ گہی تہمت گہی گہ ریشم کشد۔ وچون ناز کشیدن صائب۔ زگل چو قسمت من نیست غیر خار۔ بیہودہ تا زخشک جبا از آسمان کشم۔ وچون آشفتگی کشیدن فقیر بلخی در چمن ہر چند قامت سرو موزون سے کشد۔ از فقش آشفتگی چون بید مجنون سے کشد۔ وچون زحمت کشیدن محمد طاہر آشنا عقل نا چار کشد زحمت از آلائش نفس۔ دایہ پرہیز کند طفل چو بیمار شود۔ وچون زنجیر کشیدن سلیم چون منی را طاقت چندین علایق از کجاست فیل نتوانا کشیدن این قدر زنجیر را۔ وچون غرامت کشیدن کمال خجند تاوان ۱۲

[illegible]	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						آنکه زبیگنه کشتی نیست وسے نداقش بیگنهی که او کشتن بکشم غزالتش - وچون جفا کشیدن خواجه حافظ جفا کشیم وملامت بریم وخوش باشیم - که درطریقت ماکافریست رنجیدن - وچون بلا کشیدن صائب وست دیا گمسے کنم زان نرگس نیلوفرے - من که عمرے شد بلائی آسمانی مے کشم - وچون نقصان کشیدن رضی دانش وچنون مازیانی هوشمندان رانشد - باغبان چوب گلے نقصان درین سوداکشید - وچون رنج کشیدن سلیم کی زحسن سبز درایران توان شد کامیاب هرکرا طاؤس باید رنج هندستان کشید - ۱۲
کشیدن	روشن کرنا	افروختن ۱۲ بهار ن		ایضاً	ایضاً	چون آتش کشیدن میرخسرو علیه الرحمة ۵ بتان آزرے ازبتکده برون جستند که لاله زار بدشت آتش خلیل کشید - ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن و آفریدن ۱۲ ان بهار		〃	〃	چون راحت بجان کشیدن وراحت ومرهم کشیدن ظهوری عطایت که راحت بجان مے کشد - طلب راسخن ازربان مے کشد - آنکه این دم داد تیغ غمزه را - راحت ازرخم تو ومرهم کشید - ۱۲
ایضاً	پهنچانا	رسانیدن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون استخوان کشیدن اسد چون نوح آمد ویافت ایدرونگ کشید استخوانش بدر ۵ سوخت گنگ - وچون دانه کشیدن صائب غم مرغان گرفتار ندارد صیاد - مورازرحم مگردانه باین دام کشید - ۱۲ ان بهار وچون درگوش کشیدن ای رسانیدن یعنی بشنوانیدن ۱۲ بهار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون اره کشیدن ظهوری چو ازجام شد پنجه جم جدا - بفرقش کشید اره دست بلا - وچون کشتی کشیدن وله کشتی درآب دیده کشیدند شتیبان - دارد محیط عشق وجنون ساحل این چنین - ۱۲
ایضاً	لینا اور پکڑنا	گرفتن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	میرزا محمد راسخ زسر ها سجده طاعت برید - زهر پیمانه پیمائی کشیده - ۱۲ وچون زنگ کشیدن طاهر وحید ضعف دل بنگر که در دریاے خون - تا قیامت گرنماند زنگ نتواند کشید - ۱۲

له در بهوت الملک یعنی بیت المقدس ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
کشیدن	غوطه دینا	غوطه دادن ۱۲ وارسته		ایضاً	ایضاً	چون بآب کشیدن سلیم خوش آن حریف که همچون حباب مے دانم - بباده دامن آلوده را بآب کشد - ۱۲ وارسته
ایضاً	لگانا اور ملنا	مالیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون نوره کشیدن عاصی خواهم که میان من وتو موے نگنجد - پس نوره کشم لیشمی جز نشانه نباشم - وچون صندل کشیدن صائب چاره درد سر عقل است صائب دُرد مے - صندلی بر جبهه زین سیلاب مے باید کشید - وچون سیاهی کشیدن محمد اسلم سالم سوز از آتش مے وقت پیری رنگ کاهے را - مکش بر چهره موے سفیدت این سیاهی را - وچون غازه کشیدن فیضی تو غازه کشی بچهره گل - تو شانه زنے بزلف سنبل - چون غالیه کشیدن میر معزی مورچه راچند نهی بر سمن - غالیه راچند کشی بر قمر - ۱۲
ایضاً	اوتارنا					چون افسار از سر کشیدن وسند در کردن بمعنی انداختن گذشت ۱۲
ایضاً	سونگهنا	بوئیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چو بو کشیدن صائب یک عمر زهر خار وخسی ناز کشیدیم - تا بوے گلی از چمن راز کشیدیم ظهوری پیرهن برگ سمن گشته ز لطف بدنش - اے خوشا مغز که بوے کشد از پیرهنش - ۱۲
ایضاً	مضبوط باندهنا	استوار بستن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون کمر کشیدن بر جبین نظامی علیه الرحمة کمر بر کلاه فریدون کشید - سر تخت بر تاج گردون کشید - اے کمر استوار بست برین قصد که بر ستا جی نهد که از ان شکست رونق کلاه فریدون شود ۱۲ بهار وله همان ساعدش را بزرین کمر - کشیدند در زیر زنجیر زر - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون نظر کشیدن میر رضی دانش ما نظر از رخنه دیوار بر گل مے کشیم - تا صبا باشد بما سیر گلستان کی رسد - وچون قیمه کشیدن ظهوری بدریا فرستد گر از عکس موج همه ماهیان را کشد قیمه موج - وچون مشق کشیدن صائب چون بوریا شکسته دلان حریم عشق - مشق شکستگی بلبستان کشیده اند - وله گرچه عمرے شد صبا مشق ریاحین میکشد - خجلت روے زمین زان خط مشکین مے کشد - وچون ریاضت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی / مرادف یا مخالف	مصدر عربی	لازم یا متعدی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						کشیدن کمال اسمعیل رباعی ضعفتے کہ بملک در طریق فضل کشید۔ جو آفتابش مشہور ہفت کشور کرد۔ و چون آرزو کشیدن سالک قزوینی اے مرده قریب لبت آب زندگی۔ خضر آرزوے موج شراب تو مے کشد۔ و چون شانہ کشیدن طالب آملی مشاطہ گرنہ ایم عروسان نغمہ را۔ برزلف شان چہ شانہ زمضراب مے کشم۔ و چون صفیر کشیدن والہ مکش صفیر کہ از بلبلان مست نۂ۔ بہ نیم جرعہ خراب از مے الست نۂ۔ و چون سفر کشیدن مسیح کاشی زین آہ سرد ماندیم در تنگنا سے گیتی۔ با شدت زمستان نتوان سفر کشیدن۔ و چون شرم کشیدن ناصر علی تو بہ گستاخیست شرم از روے رحمت میکشم۔ معصیتہاے پریشان را فراہم مے کنم۔ و چون اُتو کشیدن اشرف بغیر من کہ بہ تن نقش بوریا دارم۔ اُتو کشیدہ کہ دارد قباے عریانی۔ ۱۲
کشیدن	جننا	زادن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون بچہ کشیدن خسرو رح خرسندی است داروے استر دلی حرص۔ کاز دنیا بچہ ہے تو امان کشد۔ و چون کرہ کشیدن میر خسرو رح جود جواد ہرچہ نہ ذاتیست مردن است۔ استر ببیر دار کرہ چون مادیان کشد۔ ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	چون نیش کشیدن نظامی رح چوز نبور کیلی کشید نیش۔ زبین را زنبورہ کرد ز نیش۔ و چون گلاب کشیدن ثابت کشید عشق گلاب سرشک از گل چشم۔ بدان طریق کہ روغن برآوری از شیرہ۔ و چون آہ کشیدن جمال المتخلص بوالہ میان گریہ چو آہی کشم شود طوفان۔ زیاد شورش دریا زیادہ مے گردد۔ شتاعت روز حشر چہ پیر سند کہ خون تو کہ ریخت۔ آہ حسرت کشم دموے تو نظارہ کنم۔ و چون شگوفہ کشیدن میر خسرو علیہ الرحمۃ شگوفہ مے کشد شاخ جوانی۔ خضر مے ریزد آب زندگانی۔ و چون عرق کشیدن مفید بلخی بوصال او خوش آندم کہ چومی رسیدہ باشم۔ چو حیا از ان گل رو عرقے کشیدہ باشم۔ ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	و چون عماری کشیدن فیضی برکوہہ غم کشد عماری۔ برمرکب خون کند سواری۔

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف یا ہم معنی فارسی یا عربی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون طناب کشیدن میرزا محمد زمان راسخ طناب کشش جہت ہر سو کشیدند عناصر در طبیعت آرمیدند ـ وچون پردہ کشیدن سعیدای سہر مد گرم عتاب چون شود دیدہ بپوشم از رخش ـ پردہ کشد زمان چون شود آفتاب گرم ـ وچون زیور کشیدن ظہوری ازان بادہ کش زیورم در سخن ـ کہ بزم بیارایم از ہر سخن ـ وچون سپر کشیدن میر معزی ز بیم تیر غلامانت بر فلک خورشید ـ بروی در کشد از ماہ گاہ گاہ سپر ـ اسحق شوکت جائیکہ خصم تیغ زبان میکشد بلند ـ باید بزور مہر خموشی سپر کشید ـ وچون جناغ[1] کشیدن کنایہ از شرط بستن کہ دو کس باہم بندند و بہنادی آنرا یاد و فراموش گویند طاہر وحید در تعریف میوہ فروش گوید ـ بدلخواہ با قیسی و بالیو ـ جناغی کشیدہ است کیلاس او ـ ۱۲
کشیدن	کہولنا اور اٹھانا	کشادن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ کشیدن[2] طالب آملی کشید پردہ زرخ لالہ فرصت است تو نیز ز روی داغ برافگن نقاب مشکین را ـ وچون برقع کشیدن حزین برقع از رخ تا کشیدی جیب گلہا چاک شد ـ سایہ تا انداختی سرو روان آمد پدید ـ ۱۲
ایضاً	لٹکانا	آویختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون عقد گوہر کشیدن زلالی بگوشش عقد گوہر می کشیدم ـ چو باد صبح بر گل میوزیدم ـ ۱۲
ایضاً	بنانا	بناکردن و ساختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون در کشیدن فیضی دیر است بکشم درین خرابہ کین نامہ در وسر د کتابہ ـ وچون دیوار کشیدن کلیم برداشت بخت اگر زرہم سنگ راہ وصل ـ اندیشہ کشیدن دیوار می کند ـ وچون سد کشیدن علی خراسانی ز بسکہ گریہ من جوش میزند مشکل ـ کہ سد باب دو چشمم کشد سکندر ہم سلیمان برای دفع یاجوج فساد و فتنہ گیتی را بشمشیر آہنین سدی کشید اسکندر ثانی ـ وچون زنجیر کشیدن ـ ساختن ۱۲ بہار حسین ثنائی ؎ بزور دست زہم لنگ صور گسلدش زدو چو خط تو گرد ہوا کشد زنجیر ـ وچون نقش کشیدن قدسی ؎ نقش چشم خویش بر بال کبوتر میکشم ـ طالب دیدار ازین خوبتر مکتوب نیست ـ وصاحب بہار عجم درین شعر

[1] جناغ و جناق بالغین و در آخر لفظ اول غین معجمہ یعنی شرط و گرو باشد کہ دو کس باہم بندند و آنرا فراموش و فرامشت گویند ۱۲ غ

[2] پردہ کشیدن یعنی بستن و کشادن ہر دو آمدہ ہر دو نقاد رست ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	باب مصدر	صیغہ	محاورہ و سند وغیرہ
						کشیدن بمعنی آفریدن نگاشتہ ۱۲ و چون حصار کشیدن ۱۲
کشیدن	بلند کرنا	بلند کردن و افراختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون قد کشیدن صائب تا نہال تو قد از گلشن تقدیر کشید۔ سرو را فاختہ از طوق بزنجیر کشید۔ و چون سر کشیدن بیدل علیہ الرحمۃ کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم۔ کہ ہر جا بے نواے سوخت دودش سر کشید اینجا۔ آہ قیامت جلوہ ام آسان نمی افتد زپا۔ این شعلہ ہر جا سر کشد داردنیستان در بغل۔ ۱۲
ایضاً	جمع کرنا اور فراہم کرنا	فراہم آوردن و جمع کردن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون زر کشیدن سکندر نامہ ۱؎ شنید از دبیران دینار سنج۔ کہ زر زر کشد در جہان گنج گنج۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	ترتیب دینا اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن و بیاراستن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بزم کشیدن صائب می کشد ہر لحظہ بزم تازہ بر روے ما۔ داغ دارد جام جم را کاسۂ زانوی ما۔ و چون انجمن کشیدن شیخ نظامی جہان از دلیران لشکر شکن۔ کشیدہ چو انجم یکے انجمن۔ و چون بازار کشیدن میر خسرو رح ز آب و گل تن مردم چو قلعۂ آراست۔ بشکل تنگ و بمعنی چہار اسرار است۔ در و کشید بعنصر چہار بازارے۔ کہ رخت ہر دو جہانش بچار بازار است۔ ۱۲
ایضاً	اُکھاڑنا	برکندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دندان کشیدن صائب می توان از دست پیوندان بآسانی برید۔ در جوانی از دہان دندان کشیدن مشکل است۔ محمد قلی سلیم سر اگر بر من گران باشد ز سر وا میکنم۔ درد دندان ہر کہ نتواند کشد دندان کشد۔ ۱۲ بہار ن
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بدگمانی کشیدن میر خسرو بیگے گشتند با خسرو نہانی۔ کہ بر قیصر کشندش بدگمانی۔ ۱۲
ایضاً	نصب اور برپا کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بارگاہ کشیدن کمال خجند درہمت گدائے تو باشد فرو ہنوز۔ بر عرش اگر کشند شہان بارگاہ را۔ و چون خیمہ کشیدن بدر چاچی چون ز جام وصال مست شوی۔ خیمہ بر فرق ہفت طارم کش۔ و چون علم کشیدن میر خسرو آنکہ علم بر سر مغرب کشید۔

۱؎ در بعض نسخ نیز است
۲؎ شنید از دبیران دینار ن ج ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						پا ئیش ازین پایہ منصب رسید میر معزی وردگر بارہ بروم اندرکشی رایات خویش - ہرکجا درروم کارزے بود برخون شود - رضی الدین نیشاپوری کنون نشاط کشیداست برفلک رایت - کنون سرو نہاداست بر سپہر سرے - ودرین دو شعر پیپین کشیدن بمعنی افراختن ہم درست آید ۱۲
کشیدن	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ در نیل کشیدن ملا قاسم مشہدی سے شود مہتاب درگو رسیاہ او کفن - ہرکہ در نیل محبت جامۂ عمرے کشید - وچون جامہ درخون کشیدن محسن تاثیر نازک اندامی کہ ما راجامہ درخون مے کشد - برگرفتاران خدنگ از قد موزون مے کشد - ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون حرف کشیدن مخلص کاشی گرچہ در وصف دہانش شرط باشد اختصار - حرف زلفش مے توان تا دامن محشر کشید - ۱۲
ایضاً	دراز ہونا	دراز شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر گر بنا شد بیان نسبت آن ہیب وفن - این ہمہ قصۂ انوار سہیلی نکشد - ۱۲
ایضاً	بٹھانا	نشاندن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بر تخت کشیدن خسرو گرچہ بدر بر سر تختش کشید نشست وفرود آمد و پیشش دوید - ۱۲ (اے نشست ۱۲)
ایضاً	ظلم اور ستم اُٹھانا	جور و ستم بردا شتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون از کسے کشیدن پیانا کبا یم کردی از راہ بیابے - ولا چند از تو ئی باید کشیدن فرح اللہ شوستری چشم تو چہ داند کہ از و ما چہ کشیدیم - از نشہ خود گرچہ خبر داشتہ باشد - ۱۲ بہار
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بر ایک شیدن ۵ در ترازو بنود سنگ تا مش صاحب - کعبہ وبتکدہ را ہر کہ برابر نکشید - وچون بترازو کشیدن بمعنی وزن کردن بہ ترازو سید حسین خالص آب انگور سبکتر بود از ہر آبے - ما کشیدیم مکرر بہ ترازوے قدح - سلمان تا کنند زہرہ نثار قدم میمونش - دُر انجم بہ ترازو کشد از بیت المال - ۱۲ بہار
ایضاً	چھونا	فرو کردن		ایضاً	ایضاً	چون نشتر کشیدن طاہر وحید حکم تو گر نشتر فرمان کشد - کرگ کوہ است

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						از ہم بگسلد۔ ۱۲
کشیدن	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ کشیدن۔
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون سر بگریبان کشیدن صائب تا ہمچو غنچہ سر بگریبان کشیدہ ایم۔ گوی مراد در خم چوگان کشیدہ ایم۔ ولہ خود را ز دست مکر نمایان روزگار۔ گاہے بچاہ و گاہ بزندان کشیدہ ایم۔ و چون نقاب بر رخ کشیدن ۱۲
ایضاً	سُننا	شنیدن اعم از آنکہ سخن خوش باشد یا ناخوش ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن کشیدن مفید گدا ز مے سخن تلخ مے فروش کشید۔ خوش آنکہ مست مے چون سبو بدوش کشید۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن و در آوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دروازہ برخ کسی کشیدن شانی تکلو عشق تو شہر بند وجودم فرو گرفت۔ من برخ وصال تو دروازہ مے کشم۔ ۱۲ بہار
ایضاً	مبتلا ہونا	مبتلا شدن بچیزے		ایضاً	ایضاً	چون بیماری کشیدن ای مبتلا شدن بہ بیماری صائب نقش روے یار را مانی بسے کاری کشید۔ چون نظر بر چشم او افگند بیماری کشید۔ و چون تب کشیدن میر خسرو سوز دل تا کے نہان دارم برون خواہم فگند۔ دود از جانم بر آمد چند تب خواہم کشید۔ ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون مکافات کشیدن شیخ شیراز در جہان بود از ین پیش نشاطی و کنون۔ با مکافات کش عشرت آن یارانیم۔ ۱۲
ایضاً	روکنا	فرو بستن		ایضاً	ایضاً	چون دم در کشیدن بوستان شنیدم کہ شاپور دم در کشید۔ چو خسرو بر اسمش قلم در کشید۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بجالانا	بجا آوردن و امتثال ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حکم کشیدن ناظم ہروی یاد گیر از من طریق بردباری را کہ من۔ برق عالم سوزم و حکم گیا ہے می کشم۔ ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کشیدن	گرانا اور بیٹھنا	ریختن		ایضاً	ایضاً	چون حلاوت بکام درکشیدن ظہوری بنام توصد شہد وشکر چشند- حلاوت بکام توکے درکشند-۱۲
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن		ایضاً	ایضاً	چون درعطر کشیدن راسخ یکبار۱۲ یکے درعطر گل گیسو کشیدی- دم سرد سحر برشب ومیدی-۱۲
ایضاً	چھڑانا	وارہاندن		ایضاً	ایضاً	چون عنان ازدست کشیدن صائب زلف اینچنین زدست توگر بیک شد عنان- خواہد گرفت روے زمین راسیاہ تو-۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون غاشیہ بردوش کشیدن ودرزیربغل کشیدن انوری ہرکجا غاشیۂ معنی امر توبرند- بازبردوش کشد غاشیہ کبک- وحمام معزی حاش للہ کہ اگر زندہ شود حاتم طے- پیش اسپ توکشد غاشیہ درزیربغل-۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سرکشیدن ازچیزے کنایہ ازاعراض کردن ازان وچون سرکشیدن بچیزے کنایہ ازمتوجہ شدن بآن۱۲ بہار رضی دانش وادی مجنون زبے آبی خراب افتادہ است- گریۂ ماراسرے باید باین صحرا کشید-۱۲
کشانیدن		کشیدن فرسودن ۱۲ ن بہار				عرفی ہمانکہ شوق طوافش مرا بطوفان داد- بہ نیم جذبہ کشاند زورطہ ام بکنار زلالے وگلخن بازبرتختم کشانید- بسحر خون دل رختم کشانید-۱۲ ای کشانید۱۲ لے غوطہ دادہ۱۲
کلنددن بالضم وفتحہ ثانی ورابع وسکون ثالث ونون ۱۲	جھاڑنا اور جھٹکنا	تکاندن وافشاندن وقاسے ودامن واشال آن ۱۲ ب ن	نفض			
کلندیدن بفتحتین بروزن پسندیدن ۱۲ ب ن	کھودنا زمین وغیرہ کا	کندن وشگافتن وکافتن زمین ۱۲ ب ن ج	حفر			کلند بفتح اول وثانی ۱۲ ب ج وبضم اول نیز۱۲ ب وکلنگ بضم اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی ۱۲ ب ج بمعنی دست افزار نقابان وگلکاران وسنگ تراشان وغیرہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی باعتبار لغات و محاورات	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						جویان که زمین را بآن کنند مولوی معنوی رح اگر بدیده من غیر آن خیال آید- بکنده باد مرا هر دو دیده با بکلند- وله ذوق سرمست را هرگز نداند عاقلی- حال دل بیهوش را هرگز نداند هوشمند- خسرو وداع ملک خود از بهر شیرین می کند- فرهاد هم از بهر او برکوه می کوبد کلند- وصاحب فرهنگ جهانگیری ورای معنی مذکور کلند را دو معنی دیگر نگاشته یکے قفل چوبین و آن را کلیدان نیز گویند ع همان یار در آید در دولت بکشاید- که آن یا کلید است و شما هیچو کلندید- و دوم چوبیکه گنده و ناتراشیده عموماً هم مولوی معنوی رح پلیدان را بیاموز و بآب پاک افزودن- کلند را بیاموز و کلندا نترا فربیدن- و چوبے باشد که در قلاده سگ بندند خصوصاً آن را بتازی ساجور خوانند مسعود سعد سلمان از هرچه گفته اند پندے دارم- و ز هرچه شنیده ام گزندی دارم- که بر گردن چو سگ کلندی دارم- بر پاے گهی چو پیل بندی دارم- وصاحب برهان کلند را بمعنی کلیدان و غلق در کوچه هم نگاشته کلنده بفتح اوّل بروزن رونده ۱۲ ب ودر جهانگیری بفتح اول وثانی هر دو نگاشته وآن چوبے باشد که یک سر آن را بدل آسیا و سر دیگرش را در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوب حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا بریزد مولوی معنوی رح گه همی گویم دلق و رنمی گویم کو لیچ چون کلنده بر لب دولیم و بکلک میزنیم- ۱۲ ج و کلندی بفتح اوّل وثانی بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند ۱۲ ب ن ج-
کلوچیدن بالفتح وواو معروف وجیم فارسے ۱۲ ن ب	چبانا ایسی چیز کا کہ جسکے کہانے سے آواز نکلے	خائیدن چیزیرا که از خوردن آن صدا برآید چون قند ونبات ونان خشک وامثال آن ۱۲ ن ف	مضغ وعلک			کلوچ بفتح اوّل وثانی بواو رسیده وجیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد و دست و پاے را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند و یا سر ما برده باشد و بضم اوّل کلو را گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان بریده شده را هم میگویند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خائیدن و جاویدن چیزهاے که صدا کند مانند نبات و نان خشک وامثال آنهم آمده است و کلوچیدن مصدر آنست ۱۲ ب ج

ب - کلندی را ز آخر بیدن

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
کماریدن	مسکرانا	تبسم نمودن ۱۲ ن ملحقات	بکثم ابتسام تبسّم			
کنبوریدن وکنوریدن بفتح اوّل وکسر اوّل ہم مخفف آن ۱۲ اب ان	فریب دینا اور مکر کرنا	فریفتن ومکاری کردن وفریب دادن وحیله وری نمودن ۱۲ ب ن ف	خدع مکر	کنبوره بروزن طنبوره وکنبور بروزن طنبور مکر وفریب وحیله ومکاری وفریبندگی و آدم بازی ۱۲ ب ان وکنور مخفف آن ۱۲ اب	کنبورد	کسائی خود ندارد غایتی اسے نامجو - تبل وکنبوره ودستان او - وکنبوره بروزن طنبوره سود خوردن را نیز گویند ۱۲ اب وصاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کنبور با اوّل مفتوح وثانی مضموم وواو معروف سه معنی دارد اوّل بمعنی کنبوره است که مرقوم است دوم بمعنی کنندو آمده رودکی از تو دارم هرچه در خار خنوره وز تو دارم نیز گندم در کنور - سوم رعد باشد وآنرا تندرو و تندور وبختور نیز گویند حکیم علی فرقدی ره بلرزید صحرا و کوه از کنور - تو گفتی که برق آتشی زد لبطور ۱۲ اج ف ودر بہار عجم است کنبوره در جہانگیری ورشیدی بیای موحده وواو مجهول وزای معجمه مکر وفریب شفائی طالب چو بمعذرت بهم زد بوره - ناچار زنخل او گرفتم روزه - گل آمد وکنبوره چندی آورد - شهرستانیست پر گل و کنبوره - ۱۲ بہار
گنبیدن	اوچھلنا اور کودنا	برجستن وخیز کردن ۱۲ ب ن ج ف	وثوب			صاحب فرہنگ ناصری مصدر ہذا را بکاف فارسی اصح نگاشته وگنبد وگنبدی وگنبده ہرسه بکاف پارسی وبالضم بمعنی جست وخیز مولوی ره تازیانه بزدی اسپم بگشت گنبدی کرد وز گردون درگذشت - خسرو ره زہمت ساختم رخش فلک رام - بیک گنبد رسیدم بر نهم بام - وله ره شیر ز گنبد ہمی کرد از لغز - ورہوا چون موج دریا نیست گز -
کنبیدن ره بفتح اوّل بروزن رنجیدن ۱۲ اب ن ج ف	ایک چیز کو ایک جگہہ سے کھینچنا اور نکالنا ۱۲ سراج	چیزے را از جاے کشیدن وبرآوردن ۱۲ سب ن ج ف				

بالفتح وواو معروف ... ۱۲ ان

بضم اوّل بروزن رنجیدن ۱۲ اب ن ف

ره گفتار دغوغا ... تندی وغلیظ ... فردوسی ره کنبوره ... آواز ... تاختن ... ۱۲ ف ره بہار فارسی بمعنی ... ۱۲ بہار ره وزواز المصادر کہ صحیح کبیدن ... میتجاب ... ودوتی ... کشیدن ... ۱۲ العلم

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	ماضی مصدر	امر	محاوره وسند وغیره
کندن بفتح اوّل و دال مهمله ۱۲ ان وکندیدن ۱۲ صف	کهودنا	کافتن زمین ومانند آن ۱۲ ن	حَفر		کند	کن امر وکننده وکان مشتق آن چون کوهکن وکوهکان وکهکن مخفف آن است فخر زآرزوی کف راد توز کان گهر - گهر برآید بی کوهکان وبی متین وهم او بر مثال آهن بود - دشمنان کوه دود لتش کهکن - وجایی که جواهر وزر ودیگر فلزات از آنجا برآرند وآنرا بتازی معدن خوانند گننده گوی که گرد قلعه ولشکرگاه کنند وخندق معرب آن وزمینی که در صحرا بجهت مسافران کنند وجایی که در دامن کوه بجهت گوسفندان حفره کرده باشند وکنند بدون نون افزار چاه کنان وگلکاران که بدان زمین را کنند وبیلی که سرش خمیده باشد وبکار ریزریگران بیاید ۱۲ ان وکنده کار بکاف دوم نیز تازی وکنده گر بکاف دوم فارسی کسی که در برنج ومس وچوب وتخته ونگین وما نند آن نقشها کند واین عمل را کنده کاری وکنده گری هم گویند اشرف خانه خصمت که از تنگی نگین داری بود - دست بنا گرد دوری کارگاه کنده کاری ه مانند نگین خانه بود خانه من - از جور سپهر کنده کار تن خود ملا طغرا عجب دارم از کنده کار قدح - که برداشت دست از کنار قدح - کند وکوب کنایه از تشویش وبیقراری شیخ شیراز نه گفت اندر وکار کردی نه چوب - شب وروز از وخانه در کند وکوب ظهوری در تعریف توپ گوید ه نشیند چو بر زانوی کند وکوب - فتد کوه بهلوی بوسیده چوب - ۱۲ بهار وکند بفتح اوّل بروزن بند بمعنی شکر معرب آن قند وجراحت وریش وبمعنی گریختن هم ۱۲ ب وکند باصطلاح تیراندازان کششی است که بعد از کشیدن کمان درحالت کشاد تیر کنند فطرت آغوش میکشایی وخمیازه میکشی - دل صید ناوک غلط انداز کندست ۱۲ بهار وکند زدن بمعنی برجستن ورم کردن ه واله چو باختیار نتوان - زد از سر کوی دوست کندی - بنشینم وخون زدیده ریزم - چون داغ زجای برنخیزم - طالب آملی پای بندیم ارنه زین ویرانه کندی میزدیم - رو به ملک هند شبگیری بلندی میزدیم ملا طغرا خدنگ ناله ام را از کمان کندی ده - ترنم ازی ام مشهور از دل رهائی کن - ندارم قوتی ورنه چو تیر از کمان جسته - ازین مهمانسرای بیحلاوت میزدم کندی - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر بمعنی دیگر از فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
کندن	سہاگنا	رسیدن وگریختن ۱۲ ان ب بہار			ایضاً	ملا مفید بلخی از سایۂ من آن بت پرکینہ سے کند - چون می کشی کہ از شب آدینہ می کند - واسے ازدمی کہ وصل تو دوست آورد - نامت شنیدہ است نگین سینہ سے کند - ۱۲ ان بہار
ایضاً	ناخوش ہونا	ناخوش و بیدماغ و برہم شدن ۱۲ ن بہار			ایضاً	مسیح کاشی ؎ سر خود خوشش برون آوردہ ام از عالم دیگر - کہ من روز نخستین زین حریفان دغا کندم - ۱۲
ایضاً	خراب اور ہدم کرنا	خراب و ہدم کردن			ایضاً	چون بنیاد کندن صائب ؎ باشکے توان کند بنیاد غفلت - کہ یک قطرہ سیل است خواب گران را - ۱۲ بہار
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ ن بہار			ایضاً	چون قبا کندن ؎ آصفی مرغ سحر نفرہ زنانست دہنوز - گل امید ناز قبا کندہ دو افتادہ است نعمت خان عالی شوخی گرگشتہ راہزن نوبہار کیست - از گل قبا سے رنگ نیستان کہ سے کند - مسیح کاشی کشا د بند قبا می تو خوش بود لیکن - ہزار بار از ان خوشتر آن قبا کندن - و چون لباس کندن کلیم دست جنون لباس چو کند از تنم کلہم - چون غنچہ غیر زخم بزیر قبا نداشت - ۱۲
ایضاً	توڑنا	چیدن ۱۲ ان بہار			ایضاً	چون گل کندن ملا عبد الله وحدت قمی در مذمت گلکندہ کہ شہریست از دکن گوید ؎ گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی - حاشا کہ ز گلکندہ کسی کام برآرد - گلبن چو گلش کندہ شود بوتہ خار است - گلکندہ کجا کام با براہم برآرد - حکیم حاذق گیلانی منکہ ہرگز گل نکندم بال بلبل چون کنم - من چرا سے غنی رانکشتم چون کشم پروانہ را - و چون غنچہ کندن زلالی و سے کو بہ بیم عشق است زندہ - بود چون غنچہ از شاخ کندہ - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دل کندن از کسے ؎ غنی مشکل بود دل کندن از خوبان پس الفت - ہنوز آب غم یوسف بچشم چاہ سے آید ؎ جان ضابطہ از تو دل کندن ما مشکل بود

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر لازم ہو تو متعدی اور اگر متعدی ہو تو لازم	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						تا بہ بینی کہ چہ از کوے تو آسان رفتم ۱۲
کندن	نکالنا	بیرون آوردن			ایضاً	چون چشم کندن یوسف ز لیخا رہد از چشم زخمش آن خردمند - کز انگشت شہادت چشم او کند - ۱۲
ایضاً	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون تیغ کندن بمعنی تیغ از نیام برکشیدن ۱۲ بہار ظہوری زمانہ تیغ ستم کند یا علی زنہار مباش غافل از احوال من کہ پرخطرم - ۱۲ بہار
کندانیدن		متعدی کندن			کند اند	
کوفتن و کوبیدن و کوبستن بضم اول بروزن گریختن و کبسر اول و فتح اول ہم ۱۲ سج و کوبیستن بضم اول بروزن گریزیدن و بفتح اول و بکسر اول ہم ۱۲ ب ان ج و کوستن بروزن کوفتن و گستن بالضم بروزن گفتن	صدمہ اور رنج پہنچانا اور آزار دینا	آسیب و الم رسانیدن ۱۲ ب	دقّ دکّ	کوب و کوبش و صدمہ و آسیب و کوب ضربے باشد کہ کسی رسد از سنگ و چوب و مشت و امثال آن ۱۲ و کوب امر حاضر نیز و کوبندہ چون کلوخ کوب و زر کوب و قسمے از بوریا کہ گیاہ آن بسیار	کوبد	کمال اسمٰعیل کوب خوردہ ز پہلوش مہار - سوختہ بر سرین او ول داغ عرفی ایکہ اعداش را بکوبش لعن - سوے تحت الثری فرستادی - مولوی گر ترا کوبے رسد از فتنۂ مستان مرنج - با چنان ساقی و مطرب کے بود رہوار است - کوبال بروزن رومال گرز و عمود و بکاف فارسی و بباے فارسی نیز آوردہ اند کوبہ آلہ کوفتن چون پتک آہنگران و زرگران و کوبہ بنایان کہ چونہ و گچ را بالاے بام و جدار و غیر آن بدان بکوبند تا ہموار و استوار گردد و در فرہنگ جہانگیریست کوبہ با اول مضموم و واو مجہول بمعنی آلت کوفتن ہر چیز بود و آنرا بعضے بدق خوانند کمال اسمٰعیل ستم میان فرو شدہ ز آسیب کوبہ ما - کز دست خویش زخم خورندہ چو ہاونم - و بمعنی گیاہے باشد شیرین کہ آنرا انجوزہ ۱۲ ج و کوس و کوست و کویست نقارہ و صدمہ و آسیب فردوسی ز ناگہ بروے اندر افتاد طوس - تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس (صدمہ ۱۲) - دلیران نترسند ز آواز کوست - کہ دو پارہ چوبست و یکپارہ پوست (نقارہ ۱۲) - انوری مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت - دارم طمع کہ علت بامن ز دوست کوست (صدمہ ۱۲ ف) - ابو شعیب شاکر نعمت نبودم یافتی تا زمانہ زو مرا ناگاہ کوست ۱۲ ان و صاحب فرہنگ جہانگیرے کوس را شش معنی نگاشتہ یکی صدمہ کہ بہندی آنرا دکہ خوانند مولوی سخنی اے نفس اگر بر دگرے ترحمی شوے ای فگار اگر یادگری کوس زنی - دوم نقارہ بزرگ باشد و گویا کہ آنرا نیز بسبب فرو کوفتن باین نام موسوم ساختہ اند سیوم بمعنی صف نظامی از حر دو لشکر

صدمہ ۱۲

تحقیق کوفتن ... ۱۲

محاوره وسند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	[illegible]	معنی اردو	مصادر فارسی
بهم برکشیدند کوس - چو شطرنج از عاج و آبنوس - چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که درین وقت بکوهستان اشتهار دارد و هم او گوید ع کجا نام او کوس خوانی همی - جز این نام نیز رس ندانی همی - پنجم نام نوعی از باز ایست که فی الجمله بدو شباهتی داشته باشد چون مهرهائی آنرا از دو جانب دو صف فروچینند و بمعنی کوس چنانچه مذکور شد بمعنی صف است آن باز را نیز کوس خوانند ششم جامه گلیم و امثال آنرا گویند از گوشه‌های دیگر زیاده شده ۱۲ ج و کولسته و کسته بروزن خفته غله کوفته که هنوز از کاه جدا نکرده باشند و کنایه از جدال و قتال هم نوشته اند ۱۲ ان و کستی بروزن سستی بمعنی کشتی بشین معجمه باشد و آن چنان است که دو کس بهم چسپند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چه از کستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین مهمله و شین معجمه بهم تبدیل می یابند بنابر آن کشتی خوانند مسعود سعد سلمان پیل زورست که چون کند کستی - بندد او پیل را بهم سستی - ۱۲ ان و صاحب فرهنگ جهانگیری نگارد که کشتی در اصل کستی بسین مهمله باشد چه کستن بسین مهمله بمعنی کوفتن است چون باهم تلاش می کنند تا یکدیگر را بر زمین بکوبند آنرا کستی گفتند و رفته رفته بمرور ایام کشتی شد و کمال اسمعیل را قطعه ایست که مدار قافیه ابیات آن بر چستی و سستی و مانند آنست و در آن آورده ع فریاد من رس اکنون که ز دستها - بسته - با چون فلک حریفان باید گرفت کستی - ۱۲ بهار ج و کوفته خاطر آزرده خاطر و رنجور و اله هروی از تنگی جاده و توست کوفته خاطر - درد تو و دل و الم اندازا الم ۱۲ ا - و کوفته بالضم غلوله ایست که از گوشت و ننه و ادویه حاره بطریق معهود ترتیب دهند و نیز بمعنی مانده و سست از رفتن راه و درین بیت شیخ شیراز بهر دو معنی ع کوفته بر سفره من گو مباش - کوفته را نان جوین کوفته است - و کوفته حال خراب حال میر حسن دهلوی حسن ار کوفته ماند است ز چوگان چه گوهی - تو تو هی حال بیان کوفته حالی کم گیر - کوفته خوار و توت فاقیان لسیح الصمیه ع من بگویم صفت گنده و بر داروی کرم - تا نخوانند مرا سعیان کوفته خوار - ۱۲		گنده و رزم باشد و بمعنی کجک فیلبانان و این هر دو مجاز ۱۲ اب ان و بمعنی اول یعنی صدمه و آسیب بیار فارسی هم ۱۲ ان				۱۲ اب و کفتن مخفف کوفتن ۱۲ ان ج کوسیدن ع ۱۲ ات

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
کوفتن	طے کرنا	طی کردن و رفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راه کوفتن جامی علیه الرحمة چو زین هامون شد او راه عدم کوبد ۱۲
ایضاً	ٹھونکنا	م		ایضاً	ایضاً	چون میخ کوفتن
ایضاً	کوٹنا	م		ایضاً	ایضاً	چون کلوخ کوفتن ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	گلستان چون سنگ بسرش کوفت ظهوری دلم را ز سنگین دلا باز خر که بر سینه سنگ تو کوبم دگر ۱۲
ایضاً	کچلنا	م		ایضاً	ایضاً	گلستان از ان مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنگ ۱۲
ایضاً	بجانا	نواختن		ایضاً	ایضاً	چون کوفتن کوس و طبل گلستان کوس رحلت بکوفت دست اجل میر خسرو کوفت چو آن کوس شغب ناک را گوش فتاد اختر افلاک را ۱۲
کوبانیدن		متعدی کوبیدن				
کوبستن و کوبیتیدن	چھڑا غلہ کا الگ کرنا یعنی انفالیں ۱۲	کوفتن غلہ ۱۲ ب	دق			
کوچیدن بواو معروف و جیم فارسی ۱۲ ن بہار	کوچ کرنا	از منزلی بمنزلی رفتن و نقل و تحویل کردن ۱۲ ن بہار	رحیل ارتحال ترحل رحلة	کوچ رحیل	کوچد	ملا فوقی یزدی وفا جو دیدکه انصاف از جهان کوچید فغان ز سینه بر آید و گفت کو پدرم از ین معلسرای بر پرپیچ بهان بهتر که در ساعت کنی کوچ و در رشیدی کوچ بمعنی اهل و عیال عموماً و زن خصوصاً سعیدای اشرف بهر دو معنی ۵ خواب غفلت تا بکی از غارت شیطان بترس کوچ اگر همراه داری وقت کوچانیدن است و کوچگاه و کوچگه جای که از انجا بیشتر کوچ کنند و زمان کوچ کردن نظامی نخستین خرامش ازین کوچگاه بالبرز خواهم برون برد راه و درین بیت که ۵ گر زیم ازین کوچگاه رحیل از ان پیش کافتم در پای پیل بمعنی راه است چه جای واقع شدن کوچ نمی باشد مگر راه پس کوچگاه رحیل بمعنی راهی باشد که در ان کوچ مردم واقع شود کوچ بکوچ بمعنی پیاپی رفتن ۱۲ ن بہار
کوچانیدن			ترحیل ۱۲			سندش در خانه بالا گذشت
کوشیدن بواو مجهول بروزن پوشیدن ۱۲ ن ب	کوشش کرنا	جهد و سعی کردن ۱۲ ن	اجتهاد ۱۲ جاهد	کوشش کوشش جهد و سعی ۱۲ ج کوشش امر حاضر نیز ۱۲	کوشد	حکیم نزاری قهستانی تا که دوست نظر ضایع است سعی من جهد من کوشش من کوششان و کوشا بمعنی کوشنده ۱۲ ج خاقانی کوشای پیدم و ره پوشای چند بود از یکیس نکوی عاشق شنیده ۱۲ و در برهان است کو بروزن نو امیسی کوشنده و سعی کننده و جنگ و جدل کننده مسعود سعد سلمان چرخ گردان بود بهفت انجم هیم کوشان بود به پنج حواس الوالمویدی هشیار و دلیر سخت کوشست پر خاشخر ست و جان فروشست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع ماخذ و وزن	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت عام	محاورہ و سند وغیرہ
						منجیک چند شوے چند ندیم و ندم - کوشش و بردن آر دل از غنک غم - حکیم ارزقی چو در کوشش بیامیزند گردان کینہ با کوشش - بنا وردی تو در کوشش نیارد آسمان کوشا - وکوشہ بروزن توشہ بمعنی کوشندہ ۱۲ ج و در برہان قاطع است جد و جہد نمودہ و بدست آوردہ باشد و صاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر نگارد کہ کوشہ در سروری بمعنی کوشیدہ و بدست آوردہ ۵ چون بردن از کجا و کے بود او - کوشہ خاطر تو کے بود او - و صواب بکاف فارسی بمعنی گوشہ و حاصل معنی بیت آنکہ دل تو مثل دل مومنان است کہ جلوہ گاہ خیال بے مثال او تواند شد چنانکہ مے فرماید لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی فی قلوب المومنین ۱۲ ن
کوشیدن	جنگ کرنا جدال کرنا کوشش کرنا	در جدال و قتال کوشیدن ۱۲ ن		کوشش جنگ و جدل ۱۲ ب ج	ایضاً	گلستان اے مردان بکوشید تا جامۂ زنان نپوشید فخر نگاہ کوشش لیستانند و فرو ستر د - ز دست شیران زور و زر روے مردان زنگ - ۱۲ ج
کولیدن بواو معروف ۱۲ ان و در برہان دہیانگیری با ثانی مجہول بروزن نولیدن ۱۲ ت	کہودنا زمین وغیرہ کا	کندن و کاویدن زمین و جز آن ۱۲ ب ن ج	حفر بحث		کولہ	مسعود سعد سلمان خیرہ با خویشتن ہمے کولد - چون یہ بیند رہے فرو مولد - کولہ با ثانی مجہول بروزن لولہ گوے کہ صیادان در آن پنہان شوند تا صید رم نخورد - حکیم نزاری قہستانی بندہ در انتظار موکب عید گشتہ ساکن بکنج بیغولہ - تا کے آید بدام مرغ مراد - ہمچو صیاد ماندہ در کولہ - ۱۲ ج ن ب و بمعنی احمق و بیعقل وکوتاہ و حرامزدہ ہم و خارپشت کلان وکوچک ہم و بدینمعنی با گاف فارسی ہم آمدہ ۱۲ ب
ایضاً	ریشہ اوکھاڑنا زمین سے	ریشہ کندن و برآوردن از زمین ۱۲ ب ن				

محاورہ و سند وغیرہ	نفس امر	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی با مثال	معنی اردو	مصادر فارسات
مے گویند فلانے ازما کیبیدہ خاطر است ودر قوسی وہم بہار عجم بمعنی ازجا کے بجاے گشتن ہم نگاشتہ سنجر کاشی ؎ اُست عشقم و کیبیدہ ام از ملت عقل ۔ گرہ کس کہ نداند است کہ ملت انیست ۔ عبداللہ ہاتفی بازکش گفت خواجہ کے بی بی ۔ دل بربین نہ کہ از وطن کیبی ۔ ۱۲ ان بہار ۔	کیبید		ملال ۱۲ استملال	آزردہ شدن ۱۲ ان بہار	آزردہ ہونا	کیبیدن بایاے ابجد بروزن پیچیدن ۱۲ ان ب بہار وارستہ
طالب آملی دل از خامشی بہ کہ کیبید مرا ۔ تو شمعی خموشی نزیبد ترا ۔ ۱۲ ب بہار وارستہ	ایضاً			یکسو رفتن و تحاشی کردن ۱۲ ب بہار وارستہ	الگ جانا	ایضاً
ابوالحسن شہیدی یارب بیا فریدی روے بدان مثال ۔ خود رحم کن برائت وازراہ شان مکیب ۔ ۱۲ ان بہار ب	ایضاً			ازجاے بجاے گردانیدن ۱۲ ن ب بہار	پھیرنا	ایضاً
		کوال بروزن زوال بالضم ہم بمعنے اندوختن و جمع کردن باشد بمعنی نمو بالیدن و افزایش کشت و زراعت ہم ۱۲	جمع	جمع کردن و اندوختن ۱۲ ب	جمع کرنا	کوالیدن بفتحہ اول بر وزن کنانیدن و بالضم ہم ۱۲ ب

مستوہ از من ۱۲ ص

مصادر لغات	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
کوالیدن	بڑھنا	بالیدن و نمو کردن غلہ ۱۲ ب		ایضاً		
کریفتن	بھاگنا	بروزن و معنی گریختن ۱۲ ب	فقر			
کسارون بالضم و سین مہملہ بروزن شماردن ۱۲ ب	کھانا	خوردن بادہ و غم لاغیر ۱۲ ب	[illegible]			و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن باشد ۱۲ ب ج و کسار بضم اوّل بروزن دو چار بمعنے خورندہ باشد و امر باین معنی ہم ہست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمکسار و مے کسار با چیزے دیگر ترکیب نکردہ اند و تان کسار و آبکسار نگفتہ اند و با کاف فارسی مشہور است اما در موید الفضلا با کاف تازی نوشتہ اند و اصح اینست چہ کسارون کہ مصدر است و در فرہنگ جہانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمدہ است نہ بمعنی خوردن واللہ اعلم ۱۲ برہان قاطع
کرخیدن مص ۱۲	بحس و بے شعور ہو جانا	خفتن عضو و بحس شدن	[illegible]			مصدر ہذا سند طلب و صاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کرخ باوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل عضوے باشد کہ بحس و بے شعور گشتہ باشد و آنرا کرخت نیز گویند و بتازی خدر گویند شیخ اذری ہر کہ افتد بچاہ نفس اندر ـ کس ز حالش دگر ندادش خبر ظلمات ست چاہ ناہموار ـ موذیانست و مار و دم خوار ـ سر چاہ چنین بباشد کرخ ـ زانکہ چاہ ہست بر سر دوزخ طبیب یوسفی چون عضو کسے را کرخی نمود روے از بہر علاج بایدش تی فرمود ـ باید مالید بعد از ان روغن قسط ـ چندانکہ ز صحتش بر آید مقصود ـ و دوم نام موضع باشد حکیم سوزنی ہمیشہ تا کہ بود ز لعبت زشت و رخ نیکو ـ بلفظ لوترہ گویان یافہ گوے کرخ ـ و صاحب برہان قاطع نگارد کہ کرخت بمعنی کرخ است کہ بے حس و بے شعور و بیخبر گردیدہ اعضائے انسان و از اعضائے انسان ۱۲
کتروشتن	رہنا اور بچانا	ماندن و بجای نرفتن ۱۲ بیان				

پہلو شکن لغت زند و پاژند ۱۲ ب

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	مصادر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
کریونتن	پڑہنا	خواندن ۱۲ ب ن	قِرَاءۃ			
کیہونستن [ل]	چاہنا	خواستن و طلبیدن ۱۲ ب ن	اِبْتِغاء			
کیہونیدن و کیہونستن بکسر اوّل و ثالث بواو رسیدہ و نون مکسور و سین مہملہ ساکن و فوقانی مفتوح و نون زدہ لغت ژند و پاژند ۱۲ ب	اوگنا اور سبز ہونا [اور دیگر بمعنی ... ۱۲]	برآمدن و روئیدن و سبز شدن ۱۲ ب	نَبْت			کیہونمی رویم کیہونید روئید

باب کاف فارسی

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	مصادر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
گادن و گائیدن بدو تحتانی	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بہار	وَطْئی بَخْتَاء حَلَأَخَنَاء لَتَأخَنَا مُجْمِج مَسْلَحِ خَيْلَع خَلْع			ملا شرقی قزوینی ۔ اے کہ میگوئی بشرقی اشتری گائیدہ ۔ این سخن گر راست باید گشت در وہم شاید ہم ۔ لیک باور کے توان کردن کہ با این کوتہی ۔ گر ہمہ بر غالہ گایم نردبان ے بایدم انوری بندہ جان کندہ باشد و دگرے ۔ بچہ را رایگان چرا گاید ۔ ۱۲ ان بہار

[Margin note: ... کیہونیدن بمعنی ... و کیہونیدن بمعنی رویدن این ہر دو مصدر را صاحب فرہنگ در باب کاف فارسی نگاشتہ ... اعلم]

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
			ذبح عزد عسد عصل مصد مغد توهل مجامعه مباشرة مواقعة معظ جظ بضع مباضعه ترغیب رفث تزخ زخه غشیان			
گپتن بضم اول ۱۲	کهنا	بروزن و معنی گفتن ۱۲ اب ن	قول قوله مقال مقاله	گپ بالفتح سخن عموماً و سخن بے اصل و سخنان رنگین بامزه که ظریفان باهم کنند و احتمال دروغ هم داشته باشد		عالی هر صحبتے که باشد دلخواه تو لقرما - سازی سے قماری شعر گپی کتا بے - ۱۲ اظهار و در فرهنگ ناصری است گپ بالفتح لاف و گزاف و افسانه و بسیار گوئی مولوی ره چون زن صوفی تو خائن بوده - دام مکر اندر دغا بکشوده - که ز هر ناشسته روئی گپ زنی شرم داری از خدای خویش نی - سنائی غزنوی ره هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان عشق در محمودیئی گپ زدن بر غصه - و افاده معنی پرگفتن مے کند ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				خصوصاً ۱۲ ان بہار و بمعنے گتاره و سطبر و بزرگ ہم ۱۲ اب ف		
گداختن و گدازیدن مص	گلنا	گداختہ شدن	ذَوْب و ذوبان	گدازش و گداز	گدازد	۵ چو شمع از پے علم باید گداخت ظہوری ز شکم جگر بسوخت ظہوری حریف نیست - در کورهٔ غمش تن تنہا گداختیم میر معزی گداز آتش عشق تو دادم آنچنان تن را - کہ چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را - گداز شکر آنکہ گذارد ہر عرفی تقدیر پے کاہش اجزاے وجودش - اکسیر فنا داوگداز شکر غم را - ۱۲ بہار
ایضاً متعدی ۱۲ ان	گلانا	گداختہ کردن	اذابة تذویب	ایضاً	ایضاً	میر معزی کین اوچون زہر ریوچون سموم - بفسر اند خون وبگداز دعظام ظہوری گوہر ز جوشش اشک بدریا گداختیم - از تاب نالہ لالہ بصحرا گداختیم - ۱۲
ایضاً	دُبلا کرنا	نحیف و لاغر کردن		ایضاً	ایضاً	استاد فزود حسن چنانش غمش گداخت مرا - نہ من شناختم اورا نہ او شناخت مرا - ۱۲
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون طاقت گداختن بیدل رح با ولین جلوه ات زد لہا رمید صبر و گداخت طاقت - کجاست آئینہ تا نگیرد غبار حیرت درین تماشا - ۱۲
گذاردن و گذاریدن و گذاشتن	گزرنا	گذشتن ۱۲ ن	مُضِیّ	گذارش بمعنے گذرانیدن و گذار بمعنی گذشتن و گذاشتن و امر ہم ۱۲ ان	گذارد	سید حسن اشرقی تیغ تو چون عقل و سر ہا نشنیدی خلاف - تیر تو چون وہم بردلہا گذار و بیگمان - اے گداز و گذاره انچہ از حد در گذرد و در نوادر المصادر است کہ گذاره بمعنی سرشار و در صفت مست و مستی مستعمل چون اشک گذاره و رقت گذاره و مستی گذاره و دماغ گذاره و ازین جہت مست طافح را نیز گذاره گویند سالک قزوینی بو وزدولت پروانہ سرفرازی شمع - مراز باده شوق اینقدر گذاره مکن - فطرت از من گرشت یار چو مست گذاره - رویش ز باده گشتہ بہشت نظاره -

بالضم بالزای ۱۲ ان

لازم ۱۲ ان بہار و برہان و سراج اللغات ...

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						صائب نظر بجلوهٔ مستانهٔ که آگنده است - که روزگار دماغ گذارهٔ دارد - اشرف دلم بود و شک گذاره وا پس داد - گرفت ماه مرا و ستاره وا پس داد - محسن تاثیر در تعریف سرو گوید ٥ دلمایش ز رفعت گذاره - از ناخن شیر چرخ پاره - یکبار نقش پاسے خود اسے بیخبر ببین - تا روشنت شود که چه پست گذاره - من آن لطیف مزاجم که گر بسایه تاک - فتد گذار مرا مستی گذاره کنم - مرزا اسمٰعیل ایما ٥ کے زندگی توان کرد بے مستی گذاره - از بهر درد سر نیست بهتر ز خواب چاره - ۱۲ بهار و صاحب بهار عجم نگارد گذارش بالضم حاصل بالمصدر گذاردن بمعنے ادا کردن و گذارش کن و گذارا و گذارشگر بمعنی ادا کننده و گذارش پذیر لائق ادا کردن و در بیت کرے ٥ گذارش کن فرش این سبز باغ - چنین بر فروز و چراغ از چراغ - کنایه از فراش است گذار معنی گذشتن و جاسے گذر و امر هم و گذارنده چون آسان گذار بای گذار دست گذار خدمت گذار تیر سر گذار سندان گذار جلوه گذار جوش گذار حق گذار خامه گذار خطی گذار سخن گذار جواب گذار ره گذار رو گذار سجده گذار الم گذار - ۱۲
گذاردن متعدی ۱۲ ان بهار	لنگهانا اور پار کردینا	چیزیرا ازین طرف بالطرف گزراندن ۱۲ ان بهار ج ب	اِمضاء	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی رح دو دستے چنان میگذارید تیغ - کز و خصم را جان نباید دریغ نه دنیا نه دولت نه دارا گذاشت - سنان را سر از سنگ خارا گذاشت - فردوسی ورا خواندندی گو گرد گیر - که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر - فرخی ز آب گنگ سپه را بیکزمان بگذاشت - بهمین دولت و توفیق ایزد داور - حکیم قطران خادم این درگهم جاوید خاک این درم - در بد دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم - سکندر نامه گذارنده شد تیغ بے هیچ رنج - دو نیمه شد آن کوه فولاد سنج - ۱۲
ایضاً	باقی چهوڑنا	باقی گذاشتن و ماندن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	سند در خانه دوم مصدر هذا گزشت ۱۲
ایضاً	ادا کرنا	ادا کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون نماز گذاردن و وام گذاردن و لبقیه کیفیت در خانه کیفیت خانه اوّل مصدر هذا گزشت ۱۲

۵ درگزاردن ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت ع	محاورہ و سند وغیرہ
گذاردن	پیشکش کرنا	جداکردن یعنی پیشکش کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دینا	دادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	حضرت خسرو علیہ الرحمۃ من بندہ آن روے کہ دیدن نگذارند۔ دیوانہ زلفی کہ کشیدن نہ گذارند۔ از تشنگیم شعلہ زنان سینہ وازدور۔ شربت بنمایند وچشیدن نہ گذارند۔ صدخار جفاخوردز ہجران توخسرو۔ آہ ارگلی ازباغ توچیدن نہ گذارند۔ ۱۲
گذاشتن	چھوڑنا	رہاکردن ۱۲ سہار	تَرْک اِطْلَاق تَخْلِیہ			شریف تبریزی بیخودی کاشش گذارد کہ بمضمون برسم۔ بعد عمرے کہ ز جانان خبرے می آید۔ وبعضے درین بیت گذاشتن بمعنی مہلت دادن گویند و مآل واحد است ۱۲
ایضاً	قائم کرنا اور رکھنا	قائم کردن و نہادن ۱۲				چون بنا برچیزے یا برسرچیزے گذاشتن میر رضی دانش گردون بنای حسن ترا برزمین گذاشت۔ روزے کہ رنگ خانہ گل رابہار ریخت۔ صائب عمرچون قافلہ ریگ روان درگذراست۔ تابنا برسر این ریگ روان نگذاری ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون قدم گذاشتن غنی دمیکہ یار گزارد قدم بخانہ ما۔ سزدکہ کعبہ شود سنگ آستانہ ما۔ وچون عیش بیکسو گذاشتن ظہوری تاسینہ را بداغ غم او گذاشتیم۔ عیش و فراغ را ہمہ یکسو گذاشتیم۔ وچون سربجیزے گذاشتن ولہ کردیم سعیہا و نیامد بجاے خویش۔ سررا بہ ہمنشینی زانو گذاشتیم۔ وچون پہلو گذاشتن ولہ تاچند پہلو از کس وناکس خوردکسے۔ درتنگناے تفرقہ پہلو گذاشتیم۔ وچون دل گذاشتن ولہ از داغہاے سینہ توان شعلہ برفروخت۔ دل بروفاے لالہ خودرو گذاشتیم ۱۲
ایضاً	سونپنا	سپردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	سنجر کاشی مارا چوگذاشتی ورفتی۔ ماہم بخدا گذاشتیمت صائب رمزیست زپاس ادب عشق کہ مرغان۔ شب نوبت پرواز بہ پروانہ گذارند۔ وچون دل گذاشتن بچیزے ظہوری خون میچکد ز تیغ خطر درجہان عشق۔ دل را باعتماد غم او گذاشتیم

ط گذشتن از آب ۱۲ ص سے گذشتن در فن ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						وچون کار گذاشتن بجیـــز ولہ شاید بہست ورو مداوا شود ہلاک - این کار رابعہده وا گذاشتیم - وچون قوت گذاشتن بجیـــز ولہ برہم زدیم نسخہ ترکیب عشق را - قوت لضعف وعجز بہ نیر وگذاشتیم - ۱۲
گذاشتن	اجازت دینا	رخصت دادن				گلستان بگذارکہ بنده گمینم - تا وصف بندگان نشینم - وبعضی درین بیت گذاشتن بمعنی معاف کردن گویند وہمچنان درین شعر ہلالی اسے نور خدا ونظر از روسے تو مارا - بگذارکہ در روسے تو بینیم خدا را - ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن		ایضاً	ایضاً	چون نظر گذاشتن ظہیر الدین فاریابی بنور طلعت خسرو کہ آسمان گستاخ - نظر برو نتواند گذاشتن گستاخ - ۱۲ جا - وچون نم گذاشتن صائب ز آب تیغ اثر در گلوی ما بگذار - ازین شراب نمے دبوی ما بگذار - وچون زنجیر گذاشتن دانش چون درآرد شوق گلگشت چمن ازجا مرا - میگذارد ضعف زنجیر گران برپا مرا - وچون چشمہ گذاشتن ظہوری از روزگار ساغر ہجرت حوالہ بود - صد چشمہ زہر درین ہر موگذاشتیم - ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن		ایضاً	ایضاً	چون خود را گذاشتن ظہوری درخانہ نیستم ظہوری مکوب در - خود را لبسی نجست در آن کو گذاشتیم - ۱۲
ایضاً	موقوف اور منحصر رکھنا	موقوف و منحصر داشتن		ایضاً	ایضاً	چون کار امروز را بفردا نباید گذاشت
ایضاً	ٹھہرانا اور قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش گذاشتن اسمعیل ایما ہمیشہ نشست زر ہچو گل بکف دارد - بدہ ہر ہر کہ گذارد بخویش خواری را - ۱۲
گذشتن بازال معجمہ ۱۲ ج بہ ن بہار	گزرنا	عبور کردن ۱۲ ن بہار	عُبُور ص ۵ مرّ ص ۵ و مُرُور ص یقال مر	گذشت وگذر	گذرد	صائب کعبہ از کوسے تو لبیک زنان میگذرد - زمزم از خاک درت اشک فشان مے گذرد - ولہ دولت سنگدلان زود بسر مے آید - سیل از سینہ کہسار بسرعت گذرد طالب آملی برخرمن آرزو گذشتیم - از خوشہ زیاده خوشہ چین داشت ۵ گفتمش پوشیده رخ بگذر زراه کاستے - گفت ہرجا باد باشد شمع پنہان

مصادر فارسی	معنے اردو	معنے فارسی بحوالہ اہل زبان یا کتب لغت	مصدر مرکب	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
			به وعليه			مے برند- وگذشت گاہے بمعنی آن طرف مستعمل شود چنانکہ گویند گذشت دریاے شور مکّہ معظمہ است یعنی از دریاے شور گذشتہ در آن طرف مکّہ معظمہ است وگاہے بمعنی بعد وغیر چنانکہ گویند گذشت فلان چیز یعنی بعد آن چیز وسواے آن چیز واز این قبیل است درین شعر ؎ گذشت چتر تو ہر گز کس آسمانی دید- حجاب کردہ خورشید را زبلد یگر شیخ نظامی علیہ الرحمۃ گذشت از خورشہاے چینی سرشت- کہ رضوان نہ دید آن چنان در بہشت- یعنی سواے خورشہاے متعارفہ اہل چین نعمتہاے ساختہ بود کہ رضوان ندیدہ بود آن چنان نعمت را در بہشت و جاے دیگر فرمودہ ؎ گذشت از پرستیدن کردگار- بجز خواب و خوردن ندارند کار- یعنی بعد از پرستیدن کردگار غیر از خواب و خوردن کارے ندارند و بوسۂ شہوت مبتلا نگردند ۱۲ ان بہار و خلاصہ تحریر صاحب برہان قاطع اینکہ گذشت بمعنی گذشتن و ماضی ہم و بمعنی راہ و بمعنی پیش افتاد و ترک کرد و تجاوز کرد و بمعنی بعد ہم چنانکہ گویند گذشت آن یعنی بعد از ان واز بعد آن و در مقام غیر و جز ہم مستعمل و بمعنی مردن ۱۲ ب وگذر بمعنی گذشتن و جاے گذشتن و امر بگذشتن وگذربان وگذرگاہ معروف وگذرنامہ نوشتہ کہ مسافران راہ دہند تا کسے از گذربانان و راہداران مزاحم مال و متاع او نشود شہید ہمہ دیانت و دین جوے و نیک رائی کن- کہ سوے خلد برین باشدت گذرنامہ- و این از عالم دستک باشد کہ متعارف ہندوستانست و در ایران رقم گویند وگذر نیست بمعنی چارہ نیست وحید پاے بر جاست بگرد سراو گشتن من- مجبور بکار از بن شغل گذر نیست مرا- ۱۲
گذشتن	ترک کرنا اور کنارہ کرنا	ترک کردن و گذاشتن ۱۲ بہار وکنارہ کردن		ایضاً	ایضاً	و بدین معنی بحرف از مستعمل صائب گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب- نقاب چہرۂ مقصود بود مطلبہا علی خراسانی یکبارنالہ بر رخ گل ہم نمی کند- گویا کہ عندلیب زعادت گذشتہ است- آزردہ مے شود دولت ای مہربان برو- این نیم جان من زعیادت گذشتہ است- ملا مفید بلخی چون تیغ در زمانہ تہمت شود علم- صاحب دلے کہ از سر تقصیر بگذرد- ۱۲ بہار ظہوری دل از تو نا بجو من سا ے بوالہوس نواز گذشت- زننگ و

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حوالہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نشکوه گذشتیم وسوز وساز گذشت - ۱۲
گذشتن	پسند پڑنا	مستحسن و پسندیده افتادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	تا نثیر بگذرے گذر سر گشتم از حق مگذر - این روشس از تو کجا پیش خدا بگذرد - ۱۲ ان بہار
ایضاً	منقضی وبسر ہونا	منقضی شدن وبسر آمدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب گذشتن او استاد شب حرفے از حکایت زلفش لبشب گذشت - چندان دراز شد سخنے او که شب گذشت ظہوری ز روز عہد تو صد کوہی بکام رسید ہزار حیف چه شبہاے مادراز گذشت - وچون روزگار گذشتن صائب روزگار طرب ونوبت غم مے گذرد - ماتم وسور جہان زود زہم مے گذرد - وچون عمر گذشتن وله ہیچکس نیست که در فکر دل خود باشد - عمر مردم ہمه در فکر شکم مے گذرد - وله اہل حق فارغ از اندیشۂ باطل باشند - عمر نادان بتمیز حق وباطل گذرد - تا نثیر ہیچ قدر کاہنا کہ سے گرد بوقت خواب جمع - جمع اہل جہان یکسر بغفلت بگذرد - وچون وقت گذشتن ظہوری نماز صبح بشام سر شک جایز نیست - بلے بمذہب ما وقت این نماز گذشت - وچون ہنگام گذشتن - وله نگه بغارت دل گو ممند ناز متاز بچشم کوسے که ہنگام ترکتاز گذشت - ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون قصه گذشتن صائب ہر کجا قصۂ آن طرۂ کاکل گذرد - موج آشفتگی از دامن سنبل گذرد - وچون سخن گذشتن وله تا ز عقیق او به بدخشان سخن گذشت - از سنگ لعل چون عرق از پیرہن گذشت - ۱۲ بہار
ایضاً	بگڑ جانا	متغیر گردیدن		ایضاً	ایضاً	چون میوه گذشتن علی خراسانی دست از وطم بدار که این میوۂ لطیف - در تنا خسار عمر بغایت گذشته است - وگذشته کنایه از کہنه ودیرینه و بدبوے واز فقره رفته مفید بلبخی زاہد که ترش وچو شراب گذشته است - در تلخی زبان چو کباب گذشته است - ہر چند چون کباب کند گریه وسماع - از نشه دور ہمچو شراب گذشته است - مشکل بود مطالعه روے نوخطان - غافل مشو ازین که کتاب گذشته است - ۱۲ بہار

مصادر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی یا عربی بزبان فارسی	مصدر متعدی	قیاسی یا سماعی	لازم یا متعدی	محاورہ وسند وغیرہ
گذشتن	مطالعہ میں لانا اور پڑھنا	بمطالعہ در رسس آوردن		ایضاً	ایضاً	وبدین معنی بجنسہ مستعمل **صائب** دردل ہر نقطۂ خالش سواد اعظمی است - کیست بر مجموعۂ حسنش سراپا بگذرد - گداخت از ورق لالہ دیدہ ام صائب - کدام سوختہ یارب برین رسالہ گذشت - ۱۲
ایضاً	جانا	رفتن		ایضاً	ایضاً	چون گرم گذشتن **وحشی کاشانی** شب گزاری بدل ہیچ روخوابم کردی - اینچنان گرم گذشتی کہ کبابم کردی - وچون صاف گذشتن گویند از اینجا صاف گذشتم اے بشتاب تمام رفتم - **نظام دست غیب** از دل بی کینہ اش تیغ او بگذشت صاف - موج ہرگز اینچنین از روے دریا نگذرد - ۱۲
ایضاً	زائل اور زوال پذیر ہونا	زوال پذیرفتن		ایضاً	ایضاً	**بوستان** چو مے بگذرد ملک وجاہ وسریر - نبرد از جہان دولت الاّ فقیر **ظہوری** بہر کہ خواہ نشین داستان نمی بندیم - سفینہ سازی طبع سخن طراز گذشت - نماند در دم شمشیر غمزہ برانی - جگر شکافی مژگان وشنہ ساز گذشت - ۱۲
ایضاً	سبقت لیجانا	سبق بردن		ایضاً	ایضاً	**گلستان** آنکہ ناگاہ کسی گشت بجیزے نرسید - وین بتمکین وفضیلت بگذشت از ہمہ چیز - ۱۲
ایضاً	پار ہوجانا	ازین طرف با آن طرف رفتن		ایضاً	ایضاً	چون تیر از سد گذشتن **صائب** عبث آئینۂ زرہ پوش زجوہر شدہ است - تیر مژگان تو از سد سکندر گذرد - وچون از دریا گذشتن واین معنی قریب بمعنی عبور کردن است کہ در خانۂ اوّل رقم یافت ۱۲
ایضاً	مرنا	مردن وانتقال کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	**وحید** نبود عجب مریض تو گر دیر بگذرد - کز روح کشتگان تو راہ گذار نیست - گوئی ہمیشہ مے گذرم از جہان وحید - چون بگذری زخویش ترا چون گذشت نیست - ۱۲ ان بہار
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	**صائب** مے خورد با دیگران مستانہ بر ما بگذرد - در فرنگ این ظلم واین بیداد حاشا بگذرد - اے واقع شود -
ایضاً	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ سب		ایضاً	ایضاً	چون از حد گذشتن ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف با نام کتاب یا حروف	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
گذارندن و گذرانیدن	گذرانا	م		ایضاً	ایضاً	چون گواهی گذراندن یوسف زلیخا گواهی بگذران برو عوے من۔ که هست این صدق من بپیش تو روشن۔ ۱۲
ایضاً	لنگهانا نفایس ۱۲	ازین طرف بآنطرف سانیدن	اجازه افراکر	ایضاً	ایضاً	صائب خویش را گرز خورد خواب توانی گذراند۔ کشتی خود سبک از آب توانے گذراند۔ ۱۲ کاتبی نیشاپوری ؎ تیر زد و حشمت طلبد این دل گستاخ۔ فرما که زنجند واز و درگذرانند۔ ؎ نظیرے قاتلی دارد که امروز دیده مے گرد و سگان از کوی او گر بگذرانند استخوانش را۔ ۱۲
ایضاً	باهر لیجانا	بیرون بردن ۱۲ ان بهار			ایضاً	طالب آملی آن دل که لباس خودی از خویش نیفگند۔ زین دجله خون دامن خاکی گذرانید۔ ۱۲ ان بهار
ایضاً	چهڑانا	رهانیدن و جدا گردانیدن			ایضاً	سندش در خانه دوم این مصدر گذشت۔
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن			ایضاً	صائب نفس خویش یکے ساز بر یاسے وجود۔ تا چو ماهے بته آب توانے گذراند۔ آن زمان رشته زنار تو تسبیح شود۔ که بچندین دل بیتاب توانے گذراند ؎ شبهاسے هجر را گذرانیدیم و زنده ایم۔ ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود۔ حضرت خسرو ماهے رود و من همه شب خواب ندانم۔ وه این چه حیاتست که من میگذرانم۔ ۱۲
گُرازیدن بالضم بروزن شماریدن ۱۲ ب ان	بناز و تکبر چلنا	خرامیدن و بناز و تکبر و غمزه براه رفتن ۱۲ ب ان	تمیّد تمیّس	گراز خرام و رفتار بناز ۱۲ ان و امر نیز	گرازد	صحنتاری چو باز پروازند هواسے دولت کن۔ چو کبک در چمن ملک بی زوال گراز فردوسی گرازان گرازان نه آگاه زین۔ که بشرن نهاد است بر بور زین استاد لبیبی بروز نبرد آن هژبر دلیر۔ بشتابد چو گرگ و گرازد چو شیر۔ حکیم سوزنی تا نه گرازیدن و چمیدن گویند۔ در چمن خرمی سپهے و گرازی۔ و در فرهنگ جهانگیری است گراز با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل خوک را نامند دوم رفتاری از روسے ناز و تکبر و تبختر اثیرالدین اخسیکی در صفت اسپ این دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ ببری زراف سینه و ابری گراز گام۔ ببرے نهنگ قمه دکوهے صبا گراز۔ سیوم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بیلے بود کہ زمین رابدان کنند فردوسی بفرمود تا گرز گر با گراز - بیایند چندین زراہ دراز - بیاید یکے مرد یزدان پرست - چو بادہ دمان وگرازی بدست حکیم قطران گراز مرد جوان بگدزد ز روے زمین - چنانکہ ناوک تو بگذرد ز روے گراز - چہارم معنی شجاع ودلاور خواجہ عمید لومکی ۵ دو سپہر مثل تو ہرگز نیاورد - از ہفت پشت پہلو شیر افگن گراز ولہ اے گرازی کہ از سر شیران - زخم گرزت برآوریدہ دمار - وصاحب برہان نگارد کہ گراز بروزن گداز بمعنی خرام ورفتاری کہ از روے ناز وتکبر وتبختر باشد وبعضی گویند بمعنی خرام ورفتاری از روے ناز وتکبر ہم ہست لیکن در میدان کارزار یعنی از روے تکبر وتبختر بیاید نہ از روے ترس وبیم وآمد باین معنی ہم وگرازان بمعنی جلوہ کنان و خرامان وجمع گراز ہم ۱۲
گرازانیدن	بناز وتکبر چلانا	متعدی گرازیدن ۱۲ ان				
گراشیدن	چھیلنا	بروزن ومعنی خراشیدن ۱۲ ان ب	قشر	گراش بمعنی خراش پراگندہ و پریشان ہم ۱۲ ب	گراشد	
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
گرایستن و گرائیدن	میل اور رغبت اور قصد کرنا	میل و رغبت نمودن وقصد وآہنگ کردن ۱۲ ب ن	ترغیب رغبة	گرایش و گرای میل	گراید	فردوسی گرایشان دل بافسون خویش - امان دادشان از شب خون خویش - ابوالموید روزگی ہاے درون صاف باش - راست گراے رہ انصاف باش -

مصادر تامہ	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				ورغبت و قصدپیسین امر نیز		حکیم اسدی بسوگند پیمان ماکن گرای فرستادم اینک خطامن گوای۔ فردوسی بہ یکسو گرای از میان دو صف۔ چہ داری چنین بر لب آوردہ کف نظامی گہے دل برفتن گرایش کند۔ گہے خواب راسر ستایش کند۔ وگوہر گرای بمعنی حاصل کنندہ گوہر ۱۲ ان ولہ ازان کان گوہر گرای آمدند۔ چو لیخسروان بازجای آمدند ۱۲
گرائیستن و گرائیدن	پکڑنا	گرفتن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی گرفتم کمر بند اسفندیار۔ گرایندہ دست ہرادو اشت خوار انوری بر سر جمع بگویند کہ ای قدر ترا۔ آسمان پای سپر گشت زمین دست گرای۔ ای گیرندہ ۱۲ دست گرفتہ ۱۲
ایضاً	حملہ کرنا	حملہ کردن ۱۲ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	صاحب فرہنگ منظومہ ؎ حملہ بردن بود گرائیدن۔ کارزار است جنگ کوشیدن۔ ۱۲ ج
ایضاً	پھیرنا	پیچیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	میگویند فلان سر گرائید ای سر پیچید یا نافرمانی کرد و این شعر در برہان قاطع است ؎ شہنشاہا توان شاہی کہ گردون۔ نیارد کز جنابت سر گراید۔ ۱۲
ایضاً متعدی ۱۲ ن	میل اور رغبت دینا اور متوجہ کرنا	میل و رغبت دادن		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو از نور فوران رہایم کلاہ۔ سوی خان و خاقان گرایم سپاہ۔ ۱۲
گردیدن	پھرنا اور گردش کرنا	دور کردن و چرخ زدن ۱۲ ان بہا	طوف طواف دور دوران	گردش بروزن ورزش بمعنی دور و چرخ و بمعنی تغیر ہم ۱۲ ن و گرد مثلہ	گردد	ظہوری چرخ آخر بمراد دل ما میگردد۔ کار ما راست بتوفیق خدا می گردد۔ گرد بمعنی گردان ناصر خسرو ماماندہ شدہ ست گشتہ سودہ۔ تا ماندہ و نا سودہ چرخ گرد اسعدی کسے کز خدمت دوری کند ہیچ۔ بر دشمن شود گردون گردا۔ وگردون بمعنی آسمان مرکب از گرد بمعنی گردش دون کہ کلمہ نسبت است وگرد با اوّل مفتوح ثانی زدہ یازدہ معنی دارد اوّل معروف چنانچہ شیخ نظامی فرمودہ ؎ گرد بود خاک برانگیختہ۔ وبمعنی زمین نیز ولہ چنان زد بر و تیغ زنگار خوردہ۔ کہ زنگی ز مرکب در آمد بگرد۔ فردوسی چو بیژن ہمہ نوشتم

[illegible]

[illegible]

محاوره و سند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر متعدی	امر ...	معنی فارسی یا انگریزی	معنی اردو	مصدر فارسی
بروز نبرد و سپهر و ماه اندر آرم بگرد ۱۵ شیخ اوحدی بمعنی خاک گفته بطریق عموم ه تن بے روح چیست مشتی گرد - روح بے علم چیست بادی سرد - چون تال این سه معنی یکیست واز روئے هم خاسته بیک معنی نوشت دوم گردیدن وامر از گردیدن باشد زنده پیل احمد جام قدس سره استر بجز اشش می بگرد وصد گرد - تو نیز ز بهر دوست گردی در گرد - سوم بمعنی گردون و فلک فردوسی که تا این زمان هرچه رفت از نبرد - بکام دل ماهی گشت گرد - چهارم اسمیست از اسامی نیراعظم شیخ نظامی گ در صفت چشمه حیوان فرموده ه بلے چشمه را سایه خوشتر زگرد - که این هست سوزنده وان هست سرد - پنجم بمعنی بوئے خوش استاد گل را چه گرد خیز وازده گلاب زن - مرا چه داغ بند واز صد چراغدان - ششم بمعنی نفع و فائده شیخ اوحدی سفر این کسان چه گرد کند - بجز از باد سر که در وکند - هفتم عکس باشد انوری گر خام نه بسته است صبا رنگ ریاحین - از گرد چرا رنگ دهد آب روان را - هشتم شاد و بیغم و شادی و بیغمی مولوی معنوی رحمه آن یکے مردیست قوتش جمله درد وآن یکے مردی میان جمله گرد - نهم غم و اندوه شیخ نظامی جوانی که در گوش گرد آورد - نیوشنده را دل بدرد آورد - خوارزمی بصحرا اهی عزلت نشین بود - که در پیش مسیحائی قرین بود - ز تنهائی نگردے بدل داشت - ز سودائے جنون دردی بدل داشت - وآین لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است دهم بمعنی برق فردوسی چو خورشید شه بر اسپ بی آن چو گرد - بیامد بدان چشمه لاجورد - یازدهم جنسی از ابریشم پیچیده و سره را خوانند گردان و گرداینده برون از اینده ۱۲ ب نوعی از کباب بود و آن چنانست که گوشت مرغ یا گوسپند یا حیوان دیگر در آب بجوشانند بعد از آن آنرا با ابزارهای گرم کرده کباب کنند و آنرا گردنا نیز گویند و معرب آن گردناج است مسعود سلمان گرد شمت ز ترس برآرد چو مرغ بر - اخر چو مرغ گرد کردان و گردنا - و صاحب بهار عجم نگارد گردش حاصل بالمصدر گردیدن چون گردش برق و گردش چشم و نظر و مژگان و گردش رنگ بمعنی شکستن رنگ و گردش قرعه کنایه از غلطیدن قرعه گردش بالین کنایه از تغییر دادن جائے بیمار و بعضی گردش		وامر نیز ۱۲ است					

۱۵ و صاحب نوادر معنی بیت ... نوشته گردش یا ... خاک آرزو ... استوار است ۱۲

ن گ ... ۱۲

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
							چشم بمعنی دیدن وبعضی قید بتوجه نیز کرده اند آب گردش آفتاب گردش ابر گردش بادشاه گردش غلام گردش چشم گردش سال گردش تنها چشم بیمار کسے ذوق عیادت دارد- گردش رنگ بود گردش بالین امشب- فیضی غافل مکشا سے چشم نیرنگ -بگردش ترعماسے نیرنگ دانش پامال زبک گردش مژگان توگردم- مپسند که محتاج بجولان توگردم ملا قاسم مشهدی بیک کرشمه جهانی اسیر در و نماند- بگردش نظر او روزگار چه منت - محمد اسحاق شوکت زچرخ آتشین جولان شکستم زود سے آید- بجز من دانه ام را گردش برق آسیا باشد- گردش بالین مبارکباد بیمار ترا- گردان تیر گردانی لب گردان بلاگردان پیاله گردان دستگردان روگردان سبحه گردان وبعضی نگارند گرداد از استعمال فردوسی معنے گردید معلوم مے شود ﮧ چو پیروزگرداد مان دستگاه گنهگار شد رسته با بیگناه -۱۲
گردیدن	صاحب رونق ہونا	صاحب رونق وگرمی بازار شدن ۱۲			ایضاً	ایضاً	چون خانه گردیدن شفیع اثر خانه صاحب دولت زسخا میگردد- این دراز باشند پاسے گدا میگردد- وچون حمام ومیخانه گردیدن طغرا تا زچشمت هر طرف میخانها درگردش است- ترک نازت میخورد اینجا شراب آنجا شراب- همو در توحید گوید ﮧ تخت سلطنت چون تخته نرد- از نقش شهان چون مهره درگرد- وچون دکان گردیدن صائب نمرده عمر کسے جاودان نمی گردد- خراب تا نشود این دکان نمی گردد- گویند سلسله فلان چیز بگردآمده است یعنی رونقی بهم رسانیده است صالح هروی جان حزین را گر مژده دررو آمد است- سلسله عشق ما باز بگرد آمد است- از گرد افتادن از رونق افتادن است- طغرا بستگاه سینه ریشان نیست غیر از ناله- بے فغان از گرد می افتد دکان آسیا- ۱۲ وارسته وبهار
ایضاً	گزرنا	گذشتن ۱۲ ان بهار			ایضاً	ایضاً	چون گردیدن سال کنایه گذشتن سال وآغاز شدن سال نو صائب بلبل عبث بخزده گل چشم دوخته است- بر هر زری که سال نگردد زکات نیست -۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گردیدن	متغیر ہونا	شکستہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گردیدن صائب من بنگویم رنگ گلزارت کسی گلچیدہ است - رنگ آن سیب زنخدان اندکے گردیدہ است وچون حال گردیدن نعمت خان عالی ہمین بس است کہ گیر د زبان و حال نگردد۔ فصاحت سخن عشق نحو وصف ندارد - ۱۲ وارستہ
ایضاً	خوب مطالعہ کرنا	خوب مطالعہ نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گردیدن درکتاب ظہوری صحیح نسخہ روے ترا نہاد کسی - کہ در کتاب مہ و آفتاب گردیداست - ولہ مصحح نشد فرصت این ندارم - کہ بر نسخہ صبر و آرام گردم ۱۲
ایضاً	ہونا اور ہو جانا	شدن		ایضاً	ایضاً	ظہوری زکوچہ گردے او در تفحص طفلان - چہ خانہ ہا کہ بہاری خراب گردیداست - ناصر علی خاک گردیدیم و میر قصد ہنوز افغان ما - خم شکست اما نمیر زد مے جوشان ما صائب از در شاہ نجف روے مگردان صائب - ہر کہ گردید ازین در بخدا نزدیک است - وچون گلاب گردیدن ظہوری پُر است از گل روے تو پردہاے نظر - ز تاب جگر اشکم گلاب گردیداست - ۱۲
ایضاً	پلٹنا	واپس شدن		ایضاً	ایضاً	سکندرنامہ نگردید محروم زین بارگاہ - چہ روے سفید و چہ بخت سیاہ - ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	چون جواب گردیدن ظہوری درمعاملہ باز است سودمن این بس - تغافلت نگہم را جواب گردیداست - ۱۲
ایضاً	قربان اور صدقہ ہونا	قربان شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سرت گردم اے صدقہ سرت شوم ۱۲ بہار سنجر دل سنجر نیازاری کہ از دست سرت گردم دل آزردن ہنر نیست ۱۲ بہار
ایضاً	پھر جانا	تافتہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون رو گردیدن
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خط گردیدن صائب ہزار تشنہ جگر را آب خضر رساند - خطے کہ گرد لب لعل دلستان گردید - ۱۲
گرداندن و گردانیدن	پھرانا	گردش دادن	ادا کردہ تکدویدن		گرداند	ظہوری بجستجوے تو تا مردن این سبکروحی - کہ خویش را چو صبا دربدر بگردانم - صائب چو آفتاب مرا چند دربدر غم رزق - بزیر چشمہ نیلوفر سپہر بگرداند - ۱۲
ایضاً	بدلنا	تغیر دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رنگ و لباس گردانیدن صائب نہ از حرم است گر رخسار جانان رنگ گرداند کہ از غیرت رنگ ہر ساعت لباس رنگ گرداند - تا شرم داشت منصب آئینہ دارت - گرداندن لباس تو تغیر رنگ بود -

له بقول ... ۱۲ ص

متعدی گردیدن ۱۲

مصدر فارسی	ترجمہ اردو	مصدر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	صیغۂ امر	محاورہ وسند وغیرہ
						ولہ گلشن حسن از بہار عشق خرم مے شود۔ اشک بلبل رنگ چون گرداند شبنم می شود وچون قبا گرداندن اشرف چون بگلشن مے روو مہر ومن از تغیر رنگ۔ بہر تعظیمش گلستان در قبا گرداندن است۔ ۱۲ بہار وچون پردہ گرداندن صائب نوائے زہرہ در اقصائے گردون مکرر شد۔ چہ خوش باشد کہ مطرب پردۂ این راز گرداند۔ وچون آواز گرداندن ولہ سپندم یک نوای آتشین در زیر لب دارد۔ نیم بلبل کہ در ہر نالہ آواز گرداند وچون نیت گرداند ظہوری ہزار تیغ خطر در نیام ہر عمل است۔ درین مخاطرہ نیت مگر نگردانم۔ وچون عادت وخو گرداندن مشرقی بنگیریم کہ آتش رنگ وگل بو بگرداند۔ الہی آن گل آتش طبیعت خو بگرداند ۱۲
ایضاً	رونق دینا	رونق دادن		ایضاً	ایضاً	چون دکان گرداندن شفائی تکلو فتادہ ام بدیارے کہ جنس دانش را۔ بنجر نداگر صد دکان بگردانی ۔۱۲ وارستہ
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون تلخ گرداندن سعدی سحر بخت روئے ترش کردہ پیش یار عزیز۔ مرو کہ عیش بر ونیز تلخ گردانی۔ ۱۲
گرداندن و گردانیدن	دور کرنا اور پلٹا دینا	دور کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بلا گردانیدن خواجہ شیراز بسوزم از واقت رواز جفا بگردان۔ ہجران بلای من شد یا رب بلا بگردان ظہوری بدرد عاقبت ایدل نمی توانی ساخت۔ زنالہ تو بلائے اثر بگردانم ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن			ایضا	چون رو گرداندن صائب رخ تو روئے نگاہ از پرے بگرداند۔ عنان دل زبت آذری بگرداند۔ وچون نظر گرداندن ظہوری زجور چند بشاطلگی رو وزاہد۔ اگر بدیدہ در آید نظر نگردانم۔ ۱۲
ایضاً	قربان اور صدقہ کرنا	صدقہ کردن			ایضاً	چون مرغ گرد سر گرداندہ اوستادی مدظلہ العالی چشم تو ام طائر جان را شمرم۔ مرغ گرداندہ بگرد سر بیماری دل۔ ۱۲
گرفتن بکسر تین لازم ومتعدی ہر دو آمدہ ۱۲ ان بہار	لینا	مقابل گزاشتن ۱۲ ان بہار عجم از آنکہ بر رفتن و	اخذ	گرفت بکسر تین وگیرش وگیر وگیرائی	گیرد	میرخسرو گر نبود کن مکن خیرہ دان۔ خانۂ مظلوم بگیر دعوان۔ باقر کاشی سر آن غمزہ بنازم کہ بیک گردش چشم۔ گیر شیر ار زدست بگیر و روش از پا ببرد۔ (قوت گرفتن ۱۲) وگرفت بمعنی مواخذہ وعزامت واعتراض دنا وان ظہوری آب حیوان گرفتی از ساغر۔

ف / عنایت جناب مولوی محمد حسن صاحب بلگرامی دام ظلہ ۱۲

مصدر لازم	معنی اردو	معنی اصطلاحی یا معنی مجازی	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		ملاطفت بودیا بعنف واشتلم ۱۲				این گرفت از تو بر سکندر ماند محمد قلی سلیم کسی گرفت نگیر و حدیث مستان را ـ نہان کشیدہ چہ منصور را بدار عبث ـ ملا طغرا گند ماہ طنبور از آب و تاب ـ گرفت بجای دف آفتاب و صاحب فرہنگ جہانگیری نگاشتہ کہ گرفتہ و گرفت دو معنی دارد اوّل طعنہ مولوی معنوی رح از گرفت من زجان اسپر کنند ـ گرچہ اکنون ہم گرفتار ہمند ـ حکیم سنائی ہست فلک را لطبع خاصہ بر اہل ہنر ـ رسم گرفتہ زدن خوے و عادت داشتن ع زمہر مکش سوی نہنگا خویش ـ گرفتہ مزن بر گرفتار خویش ـ ۱۲ ج دو وم بمعنی عزامت و تاوان عبید زاکانی ع بیچارہ آدمی کہ ندارد بہیچ حال ـ نی بر ستارہ دست و نہ بر آسمان گرفت ـ ۱۲ انتہی و صاحب نوادر نگاشتہ کہ گرفتہ بمعنی طعنہ و سرزنش و آلات و گزاف و آشفتہ و بید باغ و خسیس و بخیل و آسیر و گرفتار و ہر چیز کہ راہ آن مسدود باشد و مزد و اُجرت ع از روے و موی دوست ظہوری چمن چمن ـ در بدل رنگ و بو گل و سنبل گرفتہ اند ـ ایخیل و بمعنی ملول و ناخوش و دل گرفتہ بمعنی دل بتنگ آمدہ ـ و آتش گرفتہ و آرام گرفتہ پری گرفتہ چادر گرفتہ خونگرفتہ اجل گرفتہ رم گرفتہ رو گرفتہ رخ گرفتہ دلگرفتہ سرگرفتہ معروف میر خسرو حر باز آمدہ تا نمائے بسوزی ـ در شور بسیار این دل آرام گرفتہ گرفتہ لب کنایہ از ساکت و خاموش خاقانی ویدم را گرفتہ لب آتش فارسی زتب ـ نطق من آب زبان بردہ نیکتہ ورے ـ و گرفتار بمعنی گرفتاری غزالی مشہدی کس بخوبان بر چہرہ گرفتار مباد ـ ہیچکس را بچنین قوم گرفتار مباد ـ و آیینہ گرفتہ آیینہ نا صاف و تیرہ و ناگرفت بمعنی ناگاہ میر خسرو قاتش تیر است دل لشکا قم و جالیش کنم ـ ناگرفت آن تیر بکیرد و زدرشت افتدم ـ و گرفتن نماک بجز اسے حرام نمکی گرفتار آمدن گیر او گیرندہ اسم فاعل از گرفتن چون چشم گیرا او مژگان گیرا و جز آن صائب ع گر بود دست من از دامن قاتل کوتاہ ـ خون گیرندہ من دست درازی دارد ـ چگونہ جان برد صید از کمین چشم فتانش ـ کہ گیراتر بود از خون ناحق تیغ مژگانش من این مژگان گیرای گزان ابروکمان دیدم ـ بجولانگاہ کثرت می کشد وحدت گریبان را چشم گیرامی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا کنائی یا اصطلاحی یا محاورات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کمند نخچیر را بدست و پاست - از کمند دام مستغنی بود صیاد ما - ہمہ تن شانہ صفت بپنجہ گیرا شدہ ام - با امیدی کہ فتد زلف تو در چنگ مرا - گرچہ ہر گوشۂ ازو کنج و ہاش گیراست - بوسہ را چشم بجائیست کہ من میدانم - خال محتاج کمند زلف عنبر فام نیست - دانہ چون افتاد گیرا احتیاج دام نیست ظہوری کرد خلاصش زرنج و راحت مرہم - غمزہ گیرا کہ دل فگار برآرد و بمعنی تاثیر کنندہ مجاز است چون وہم گیرا - گیر کردن ناخن بمعنی بند شدن ناخن ملا طغرا ہیچ جا ناخن من گیر نکرد است چو گل - مگر از دست تو در سینہ من گیرند و گیر و دار و گیر و بدار کنایہ از حکومت و فرماندہی ملا مسکین بخاری سر بلند نساز م زنشہ چون منصور - در آن دیار کہ از عشق گیر و داری نیست - ۱۲ بہار
گرفتن	پکڑنا	م		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکالنا	برآوردن و کشیدن بصلہ از ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون روغن گرفتن ملا قاسم مشہدی گردش چشم تو آنرا کہ کند خاک چمن میتوان از گل او روغن بادام گرفت - و چون یوسف از چاہ گرفتن محسن تاثیر بشوقی بہر مضمون خامہ ام رو و روات آرد - کہ پندارے بہر وہم یوسفی از چاہ میگیرد - و چون گلاب گرفتن طالب آملی زبس گریستہ ام گل فتادہ در چشمم - کنون بحسرت ازان گل گلاب میگیرم - سنجر کاشی گر چرو در چمن خلق تو زنبور عسل - چہ عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب - ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سر چشمہ گرفتن شیخ شیراز سر چشمہ شاید گرفتن بہ بیل - چو پر شد نشاید گذشتن بہ پیل - و چون راہ گرفتن شیخ اوحدی دل سیہ روا شب زمن آن ماہ بگیرید - ورد است و شب تیرہ بر و راہ بگیرید - حزین راہ از ہمہ سو بر خبر خویش گرفتیم در سنگ فروغ شرر خویش گرفتیم - و چون چشم گرفتن محمد قلی سلیم خوش آن مستی کہ چون گل در گلستان چہرہ بکشاید - در آیم غافل از دنبال چشم باغبان گیرم طاہر وحید در جہان ارباب ہمت نیز بے حاجت نیند - از متاع آفرینش چشم

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی مجازی و اصطلاحی با محاورہ	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ــے گریم ما - وچون آواز گرفتن سلیم بگلشن دام زلف وسرمہ چشمش ز صیادی سیکے بلبل گرفت ودیگرے آواز بلبل را - وچون خانه وروزن گرفتن صائب گرفت خانه خورشید را بدود چراغ سیه دلی که ترا خال بر عذار گذشت - تا گرد خانه از رخ اوروشن آئینه گیرد ز آفتاب بگل روزن آئینه - وله باخموشی منع آه گرم از دل چون کنم - کے توان با موم راه روزن مجمر گرفت - وچون نفس گرفتن خواجه شیراز میخواست گل که دم زند از رنگ وبوے یار - از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت وچون سر راه گرفتن حزین کسی راهر قدر دل شهره باشد در جگر دارے - سر ره چون بآن بیگانه خوے سرگران گیرد - ۱۲
گرفتن	بند ہونا	بند شدن بچیزے ودر چیزے		ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن سلیم خروش سیل سرشک مرا علاجی نیست - ز سنگ سرمه کے آواز آب مے گیرد - ۱۲
ایضاً	اٹک جانا	م				چون استخوان درگلو یا در ناف گرفتن شیخ شیراز توان ز خلق فرو بردن استخوان درشت - وسے لیے شکم بدرد چون بگیر د اندر ناف - حزین سعاد تمند را باشد گوارا سختے عالم - هما را در گلو هرگز ندیدم استخوان گیرد - وچون در نیام گرفتن تیغ - ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل از چیزے گرفتن یحیی کاشی آرزوے سلطنت جا و دولت بیجا گرفت - گر دل از دنیا بگیرے میتوان دنیا گرفت - وچون خشت گرفتن صائب گرفت از سر خم خشت پیر باده فروش - چراغ عیش برون آمد از ته سرپوش - وچون بار گرفتن میر معزی بنا ز نامه شهرت ز مانه بر تارک - گرفت بار قبولت ستاره بر گردن وچون کف دعا گرفتن اثر در راه انتظار مراحل فقیه شهر - دائم کف دعا چو ترازو گرفته است - وچون پرده گرفتن از چیزی حزین از دیده دل پرده پندار گرفتیم - تا رخصت نظاره ز دیدار گرفتیم - وچون خار گرفتن از راه صائب سهل باشد گل بجیب دوستداران ریختن - از ره دشمن بمژگان خارمی باید گرفت - ۱۲
ایضاً	ملول ہونا	ملول شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	محمد قلی سلیم یارب چه گل شگفته ز مکتوب ما که باز - باد صبا ملول و کبوتر گرفته است -

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
						صائب باخاطر گرفته کدورت چه مے کند - با کوه درد سنگ ملامت چه مے کند - اگر گرفته دلے از جهانیان صائب - زخویش خیمه برون زن جهان دیگر باش - کمال خجند دارد گرہے زلف پیوسته بابرو - گوئی دولت از صحبت احباب گرفته است ۱۲
گرفتن	چپکنا	باہم چسپیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون یکدگر گرفتن ورق امیر خسرو دفتر غنچه را که نم بگرفت - ورقش یکدگر گرفت اینک - ۱۲
ایضاً	خراشیده ہونا	خراشیده شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن کمال خجند بوسے تو چون شنید گل عندلیب هست - چندان کشید ناله که آواز او گرفت علی خراسانی سر حلقه ماتم زدگان ناله من بود - از کثرت نالیدنم آواز گرفت است - بابا فغانی ببکه مے خوانند دلها را بکوبیت هر نفس - بلبلان را در گلستانها گرفت آوازها - طغرا گر آواز ع گرفت از ملال - علاجش مفرح بود از شمال - ۱۲
ایضاً	منقش اور نقش پذیر ہونا	منقش شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون رقم گرفتن ملا شانی تکلو چو من بیچ ربزبانی سخن کنم تحریر - زحیرتی سخن من رقم نمی گیرد - ۱۲
ایضاً	شروع کرنا	شروع کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون آفرین گرفتن نظامی بحر گرفتند بر شهریار آفرین - که یار تو باد اسپهر برین - و چون ستایش گرفتن ولہ ستایندگان جمله در بارگاه - ستایش گرفتند بر بزم شاه - و چون نفرین گرفتن فردوسی گرفتند نفرین به بهرام بر - بران جام و آرنده جام بر - و چون گله گرفتن مولوی معنوی شرح آن بگذارم و گیرم گله - از جفاے آن نگار ده دله - و چون از سر گرفتن واله هروی دل وقت شد زغم فرده اشکبار را - از سر گرفته ام دگر از گریه کار را - ۱۲
ایضاً	جڑ پکڑنا اور جمنا	ریشه دواندن و بیخ گرفتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن نهال و درخت شفیع اثر تمنا در بهشت خاطرم مسکن نمیگیرد - نهال آرزومندی درین گلشن نمیگیرد - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گرفتن	لانا	آوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ثمر گرفتن کشمیری محبت رالیس از قطع محبت لذتی باشد۔ کہ شاخ نخل پیوندی بیاز اوّل ثمر گیرد- ۱۲ان بہار حزین سہیل اشک من پرورده آن سیب زنخدان را- خورد خونہا چمن بیار نہالے تا ثمر گیرد- ۱۲
ایضاً	کھودنا اور لگانا	کندن وزدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقب گرفتن میر خسرو عالمے راقوت بخشد شاه و ہمکارش بپاست- قلعہ را نقب گیرد موش و ہمنا مش غراست- ۱۲ بہار
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن مخلص کاشی چہ باک از میکشی ہنگام خط خوش نکویان راکہ چون گلزار گرو سبز دہقان آب مے گیرد- ۱۲ بہار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون مے گرفتن باقر کاشی خون خورده ام نہ باده کہ زہرم نصیب باد- دور از لب توچون مے بعیش گرفتہ ام- حافظ بر برگ گل بخون شقائق نوشتہ اند- کان کس کہ پختہ شد مے چون ارغوان گرفت- و چون باده گرفتن مخلص کاشی دو جہان را کند از گردش یک ساغر مست چشمت این باده ندانم زکجا مے گیرد- و چون آب گرفتن نہال کلیم در باغ دہر جز گل پژمردگی نداد- گوئی نہال بخت من آب از تبر گرفت- ۱۲ان بہار
ایضاً	کہانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون زخم گرفتن صائب خضر چون آب زعمر ابدی می گذرد- کہ زشمشیر تو یک زخم نمایان گیرد- ۱۲ بہار
ایضاً	ترکرنا	ترکردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	صائب از دست ترکتاز حوادث کجا رویم- ما را میان بادیہ باران گرفتہ است- ۱۲ان بہار
ایضاً	غرق کرنا	غرق کردن ۱۲ن بہار		ایضاً	ایضاً	میرزا اسلم سالم ہستی کہ مرگ خانہ خرابش گرفتہ است- یونان کہنہ الیست کہ آبش گرفتہ است- ۱۲ان بہار
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن ۱۲ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خبر گرفتن والہ ہروی جرم نگیرد چون سپے عرض لب کشایم- زسوال بیش گویدچہ تو بخبر ندارم- حزین اگر فتست اشک بے سر تا دامن محشر- محالست از دل گم گشتہ عاشق خبر گیرد- و چون احوال گرفتن سید حسن خالص تو خودای

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی یا عربی وغیرہ	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						آفت ولها چه بگوئیم بگو- روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند- و نیز خبر گرفتن باصطلاح لوطیان و شوخ طبعان ایران فعل بد را گویند طغرا تا گشته ام بے پا و سر از من نگیر و خبر- آن بت که پیشم بهر زر نا خوانده صد بار آمده- ۱۲ ان بهار
گرفتن	ہونا	شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خون گرفتن دل میر خسرو گر بجوے شیر ور شد جوی خونش- دل که خون گرفت از بوے خونش- ۱۲
ایضاً	کاٹنا	قطع کردن و بریدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سر گرفتن صائب خلوت عشق کجا نغمه منصور کجا کیست این شمع پریشان شده را سر گیرد- و چون ناف گرفتن طاهر وحید در تعریف سپر گوید سه بوعی فنا واست عاشق مصاف- که گوے بجنگش گرفتند ناف- ۱۲ ان بهار و چون دست گرفتن مخلص کاشی کشکول فقر با چو شد شاخ بے ثمر- دست ارو نهنده نیست سر الیش گرفتن است- و چون ناخن گرفتن حاجی گیلانی ناکس زیاده سر چو شود دست از و بدار- ناخن چو شد بلند گرفتن سزاے اوست میر یحیی کاشانی سے یا وری چکار کشاید ز دست کس- از ناخن گرفته گره وا نمی شود- ۱۲ بهار
ایضاً	پاک کرنا اور پونچھنا	چیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نم گرفتن شفیع اثر با آستین گرفت نم اشکم از جبین- با آب دیده شسته نه رخساره ام غبار- ۱۲ ان بهار
ایضاً	کاٹ کھانا اور کاٹنا	گزیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رقیب دامن مخلص گرفت در کویش- سگ درنده ندیدم که آشنا گیرد- ۱۲ ان بهار و چون پشت دست بدندان گرفتن صائب یک عمر پشت دست بدندان گرفته ایم- تا بوسه از ان لب خندان گرفته ایم- ۱۲
ایضاً	گھٹانا	کم کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زور گرفتن صائب بتوان باه کام دل از آسمان گرفت- زور کمان بگرمی آتش توان گرفت- ۱۲ ان بهار
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جان گرفتن صائب از وصال ماه مصر آخر زلیخا جان گرفت- دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت- و چون فیض گرفتن و له مخمور نقل و مے روشن نگرفت فیضی که از ان چشم چو بادام گرفت است- و چون کام گرفتن حزین اگر دست مرا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ساقی بیک رطل گران گیرد - الہی درجہان کام دل از بخت جوان گیرد - گداز شرم بکسر ژاله سازد نرگستان را - نظر چون کام خاطر زان جبین خوی فشان گیرد - ۱۲
گرفتن	مسخر کرنا	تسخیر کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	سے عراق وپارس گرفتی بشعر خوش حافظ - بیا که نوبت بغداد وقت تبریز است - ۱۲ ن بہار ناطق آن شاعرم که شہرت شعرم جہان گرفت - چون صیت کام بخشی دستور شہ نشان - ۱۲
ایضاً	سیکھنا	آموختن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون مشق گرفتن از چیزے طالب آملی بمن چگونه رسد پیچ وتاب موے برآتش - که من زموے میان مشق پیچ وتاب گرفتم - وچون وحشت گرفتن صائب گردباد از من طریق دشت پیمائی گرفت - وحشت از مجنون ما آہوے صحرائی گرفت - وچون درس گرفتن طالب آملی سگالے که درس تبسم زغنچه تو گرفت - چه خندہای نمک ریز بر صبا که نکرد - ۱۲ بہار ن
ایضاً	پڑہنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون سبق گرفتن غنی بیوجه مدان جاہلے ما که زاوستاد - از ہمت عالی نگرفتیم سبق را - صائب طوطی من سبق از سینه خود مے گیرد - پشت آئینه مرا مانع گویائی نیست - ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	اختیار کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شیوه گرفتن سنجر کاشے چون سرو ہر که شیوهٔ آزادگی گرفت - نے شکوهٔ خزان ونه شکر بہار کرد - وچون راه گرفتن کمال خجند بفرست کمال این غزل تر سوی تبریز - چون خیل سرشک ره سرخاب گرفت است - خسرو درم میخواند اجل بر آستانت - بوسے بزنیم وراه گیریم - شیخ شیراز اگر یک سواری ره خویش گیر وگر پاے بندی رضا پیش گیر - ۱۲ بہار
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون عبرت گرفتن واله ہروی ہیچکس عبرت نگیرد زحال دیگران - ہر که آمد درجہان کور آمد وبینا گذشت - حزین کالاے کمالست که معیوب نظر ہاست - عبرت بجہان از ہنر خویش گرفتیم - وچون نقش گرفتن صائب چنین که من زلباس تعلق آزادم - عجب که پہلوے من نقش بوریا گیرد - خاقانی دل نقشی از مراد چه موم از نگین گرفت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی جو اہل زبان استعمال کرتے ہیں	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						یک لحظہ جفت بود ہمہ عمر فرد ماند-۱۲ بہار
گرفتن	قرض کرنا	قرض کردن ۱۲ ن بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	صائب من گرفتم کہ قمار از ہمہ عالم بروی- دست آخر ہمہ انداختہ مے باید رفت- و صاحب بہار عجم نگاشتہ کہ بمعنی غیر از صیغہ متکلم مستعمل نیست و نیز وے نگاشتہ کہ بعد آن کاف بیانیہ ناگزیر است و مولف گوید کہ بر غلط بودن این کلیہ گواہ است این دو شعر استاد کہ خود مشار الیہ بسند این معنی آوردہ صائب من گرفتم بر نیارد موج شمشیر از نیام- از ہواے خود خطر دارد حباب زندگی میرزا ملک مشرقی وباغ صفر کشودن کہ سے تواند کرد- در امید گرفتم کلید پیدا کرد- ۱۲ بہار و نیز صاحب بہار عجم نگاشتہ کہ گاہے اگر کہ حرف شرط است بعد از وے در آرند و این خیلی غریب است ملا وحشی گرفتم گر ببوسے من فرستد نامہ آن بدخو- کجا قاصد من بدنام را پیدا کند یارب ۱۲
ایضاً	رکھنا	داشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون روزہ گرفتن اثر مکن ذخیرہ چو در رفتن است عمر عزیز- بنجو رکہ روزہ گرفتن حرام در سفر است- کلیم ہلال ابرو نما کہ چشم تو مست است- مگر بگیر دران مست بیحیا روزہ یک ابروت نگرم روزہ گیرم از پئے وصل- بادیان دگر ابرو کنم قضا روزہ شیخ نظامی رح چو خضر از چنین روزی روزہ گیر- چو ہست آب حیوان چہ خرما چہ شیر- و چون ماتم و عزا گرفتن صائب مزن دست تا سر بر ہم از رشک حسد کاران- کہ خون مردہ را ہرگز کسے ماتم نمی گیرد- عرفی گر ماہ و آفتاب بمیرد عزا مگیر- گر تیر و زہرہ کشتہ شود نوحہ خوان مخواہ- ۱۲
ایضاً	باز رکھنا	باز داشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن از کسے ۱۲ بہار محسن تاثیر رخ ز عشاق طلبگار گرفتن ستم است- آب از تشنہ دیدار گرفتن ستم است- ۱۲ بہار
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون وضو گرفتن ملا فوقی دلہاے پاک را ازل فیض دادہ اند- گوہر آب صافی طینت وضو گرفت- و چون ترک گرفتن مولوی معنوی رح ترک دنیا گیر تا سلطان شوی- ورنہ ہمچون چرخ سرگردان شوی- حضرت خسرو رح بدنامی آوارگی ما چو ز دل بود- ترک دل آوارۂ بدنام گرفتیم- ۱۲ بہار حزین ہمت نکشد درد سر

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
						منت صندل - این بود که ماترک سر خویش گرفتیم - وچون گواه گرفتن والہ ہروی زہر که ہر چہ رسد ول درقبول کشاست - فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه - وچون کار بر کسی تنگ گرفتن صائب آنکه چندین قفس از نغمه سرایان وارد - کار بر بلبل ما تنگ چرا سے گیرد - وچون الفت گرفتن میر رضی دانش بسکه دل الفت بشنگ از شوق آن کاکل گرفت - داغ ما عادت بوے خوش چو زخم گل گرفت - وچون خو گرفتن وعادت گرفتن خان آرزو ہر آدمی بوضع دگر خو گرفته است - ما دل گرفته دلبرا رو گرفته است - وچون سبقت گرفتن مخلص کاشی زہمراہی نفس بجاست منعم - که من خویش از حرص سبقت گرفتم - ۱۲ ان ودرین شعر گرفتن بمعنے بردن بهتر ومانوس تر باشد ۱۲
گرفتن	کھولنا	کشادن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون فال گرفتن ظهوری فال ویدار چون گرفت کلیم - قرعه از لختهاے طور فگنند - ۱۲ ان بهار صائب تا وصلے از کف ارباب وفا می گیرد - بارہا فال ز دیوان حباب گیرد - ۱۲
ایضاً	چھپانا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون رو گرفتن تاثیر آخر گرفت از ما آبروے ولکشا را - از ما گرفت رو رانگرفت روی ما را - کمال خجند خوبان ہمه ز شرم گرفتند روے خویش - پیش تو از نشست مه آستان گرفت طغرا دیدم بجانبش زحیا روے خود گرفت - راه نگه به نرگس جادوے خود گرفت - وچون پنجه در آہن گرفتن ملا قاسم مشہدی بگو قاسم طبیبم را که گیرد پنجه در آہن - که تندیہاے نبضم نیشتر را نشتر اندازد - ۱۲
ایضاً	پہننا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون طیلسان گرفتن حزین بدوش نامیه دیباے بهمنی فگند - ز لاله برهمن خاک طیلسان گیرد -
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	فقره گلستان ودرختان را بخلعت نوروزی قباے سبز ورق در بر گرفته ۱۲
ایضاً	اندوه کرنا	اندوودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون درحنا گرفتن صائب بسکه ز دیده ریختم خون دل خراب را - گریه گرفت درحنا پنجه

اندوودن [illegible]

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	اسم مصدر	محاورہ وسند وغیرہ
						آفتاب را- درویش واله هروی غم گشت پرستار دولت ترک دو اگیر- عیدست سر انگشت سرشکی سخاگیر- و چون در زر و در گوهر گرفتن یوسف زلیخا جدا از اسپان زین در زر گرفته- ز دُم تا گوشش در گوهر گرفته- صائب چو رشته هر که شد از پیچ و تاب من آگاه- ز آب دیده خود در گهر گرفت مرا- و چون لب بشکر گرفتن وله بیخودان بوسه ز لعل لب دلبر گیرند- پسته بی پوست چو گردید بشکر گیرند- و چون گوهر در گریتیمی گرفتن حزین تا خیره ز نور شش نظر مهر نگردد- در گریتیمی گهر خویش گرفتن- و چون در شکر گرفتن حزین شراب اشک تلخم جا شنی از نقل تر گیرد- گران شیرین پسر با دام چشم در شکر گیرد- وله لب خشک صدف ساز حزین با مهر خاموشی- رگ ابر قلم چون صفحه در آب گهر گیرد- ۱۲
گرفتن	گہن میں پڑنا	در خسوف و کسوف افتادن				چون گرفتن ماه و آفتاب که عبارت است از در عقده راس و ذنب در آمدن ماه و آفتاب ۱۲ بهار جمال الدین سلمان ز آفتاب رخت ماهتاب مے گیرد- ز ماه طلعت تو آفتاب مے گیرد- طغرا معنی وقت آفتاب طرب- کف نغمه بارست سحاب طرب- نباشم چه سان در مقام شگفت- که این آفتاب از سحابی گرفت-
ایضاً	تاثیر کرنا	تاثیر کردن و در رفتن در چیزے ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن گریه ع نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ رو- حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست- و چون حدیث گرفتن صائب حدیث عشق نگیرد بزاهدان هرگز- و چون خمار گرفتن انوری خیز و راسے بسوے دولت کن- بین که خم هم ترا خمار گرفت ۱۲ ان و درین شعر بمعنی لاحق شدن نیکوتر نماید ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون بها گرفتن مخلص کاشے همیشه جنس هنر رونق از غنا گیرد- گهر ز دست صدف چون رود بها گیرد- ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون پنبه گرفتن بر چیزے طغرا انگیر دچو آن پنبه بر چشم خویش- که از کثرت گریه گردید ریش- ۱۲ ن بهار
ایضاً	مواخذه	مواخذه و اعتراض		ایضاً	ایضاً	چون بر کسے گرفتن ع حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو- ور بحق گفت جدل با

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
	اوراعتراض کرنا	کردن وعزامت وتاوان نمودن ۱۲ان				سخن حق نکنیم ۱۲
گرفتن	اوکھاڑنا	برکندن ۱۲بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن وندان شفیع اثر گرچہ ازافتادن وندان شود گفتار سست - چون تو وندان طمع گیرے سخن گوئی درست - ۱۲
ایضاً	تاننا	زدن .		ایضاً	ایضاً	چون سائبان گرفتن حزین چو آفتاب زند خیمہ لالہ در ہامون - سحاب بر سر کہسار سائبان گیرد - ۱۲
ایضاً	مبتلا کرنا	مبتلا گردانیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخشک ریش گرفتن سے مبتلا گردانیدن بخشک ریش وآن خشکی است کہ برروی جراحت لبستہ شود ۱۲بہار انوری گیرد فلک از بخشک ریشم - من ورندہم بخوشتن نم - ۱۲بہار
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش گرفتن والہ ہروی بخواب بلبل وگل آمدی مگر گرفت - گریستن بخود آن دین بخویش خندیدن - ۱۲بہار
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	ایضاً	چون آتش بجان گرفتن حزین بہ پیش شمع رویت منصب پروانگی دارم - تو چون عارض برافروزی مرا آتش بجان گیرد - صائب بیش ازین بے پردہ حرف عشق را صائب مگو - کز سخنہاے تو آتش در دل عالم گرفت - وچون شرار گرفتن ولہ عشق ازخاکستر ما ریخت رنگ آسمان - این شرار از شوق اول در دل آدم گرفت - وچون پرتو گرفتن در چیزے ولہ خم می جلوہ فانوس تجلی دارد - پرتو روے تو تا در می گلفام گرفت - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضا	ایضاً	چون آشیان گرفتن حزین حزین از پای نشینم براہ انتظار او - چو مجنون بر سر شوریدہ گر مرغ آشیان گیرد - ۱۲
ایضاً	باندہنا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون احرام گرفتن صائب گر یعقوب صفت جامہ نظارہ سفید - چشم نرگس تماشاے تو احرام گرفت - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
گرفتن	پُر کرنا	پُر کردن		ایضاً	ایضاً	چون پیمانہ گرفتن از چیست حزین ساغر بستانیم حزین از کف ساقی - پیمانہ زخون جگر خویش گرفتیم - ۱۲
ایضاً	مزاحم اور طالب قصاص ہونا	مزاحم شدن وقصاص خواستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخون گرفتن - اے مزاحم شدن بعلت خون وقصاص خواستن ۱۲ بہار خواجہ جمال الدین سلمان فردا کہ کشندہ را شہیدان - گیرند بخون بدین بہانہ - من دامن آن نگار گیرم - وز ہر دو جہان کنار گیرم - وخون گرفتن بمعنی واجب القتل شدن وقصاص گرفتن ۱۲ ان بہار ۵ خورد خون من واز تنگی فرصت صائب - خون خود را نگرفتم زلب یار دریغ - ۵ چو من در خراش کنم پاے پیش - کرا خون گرفتہ است کاید بہ پیش - ۱۲ ان بہار
ایضاً	آڑ کر لینا	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سپر گرفتن برخ بیدل رحمہ چو مطرب شود جلوہ گر ناگہان - بکف ارنی و چنگ تیر وکمان - سپر برخ خویش گیر وز دف - دل کیست کا نجا نگردد ہدف - ۱۲
ایضاً	مرکوز اور منتقش کرنا	منتقش کردن		ایضاً	ایضاً	چون بدل گرفتن - اے یاد داشتن ۱۲ وارستہ حسن بیگ عجب فلک بیمہر خود از مہر کہ یافت آزاری - بدل گرفت ولیعہد تو انتقام کشید ۱۲ وارستہ
ایضاً	دبانا	فشردن		ایضاً	ایضاً	چون انگشت گرفتن سنجر در معراج گوید ۵ چو پہلو آشنا شد باز مینش - گرفت انگشت پا روح الامینش - ۱۲
ایضاً	لاحق ہونا	لاحق شدن		ایضاً	ایضاً	چون تب بازہ گرفتن عضا بری چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد - کہ گوئی گرفت است تب بازہ اورا - ۱۲
ایضاً	نامور اور مشہور ہونا	نامور ومشہور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام گرفتن اشرف در جہان باجملہ گمنامی گرفتن نام نیک - پیش ما مشکل تراز حل معما کردنست - ۱۲
گیراندن	مقید اور ماخوذ کرانا اور پکڑوا دینا	مقید گرداندن و دوریای حساب آوردن وبسزای محصلان شدید			گیراند	طغرا شاہے کہ زمن رابرمن گیراندہ - دنبالہ چین رابختن گیراندہ - تران پیش کہ یک خطابہ بنیداز ما - مارا بدو ولیوا ہزن گیراندہ بپاے حساب آمدہ وقید شدہ بعلت مطالبہ زر سعید اشرف شمع شد در دو در جنت پاے لبست شمعدان شرط باشد کندہ بر پاعامل گیرندہ را - وصاحب بہار عجم نگارد - گیراندن

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
		مبتلا ساختن ۱۲ وارستہ بہار				مقید گردانیدن و دو رباسے حساب آوردن لبنراوے محصّلان شدید مبتلا ساختن و قید شدن براے اداے زرواجبی و در بعض جاہا بزور کسی را قید کردن و تاوان گرفتن و در نوادر نگار دگیراندن بزور کسے را قید فرمودن براے تحصیل زر واین را بتازے مصادرہ گویند ۱۲
گیراندن	روشن کرنا	افروختن			ایضاً	چون چراغ و شمع گیراندن تاثیر مے کند ادبار را اقبال روشن گوہرے شمع و ہنگام گیراندن بدولت مے میرسد۔ گرچہ از افسردگیہا چون چراغ کشتہ ام۔ می تواند یک نگاہ گرم گیراندن مرا۔ ۱۲
ایضاً	روشن کرانا	افروزانیدن ۱۲ بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون چراغ گیراندن ۱۲ بہار وارستہ
گرویدن	ایمان لانا	ایمان آوردن ۱۲ ان	ایمان		گرود	عرفی از ان بہ گرویدند طائران حرم۔ کہ ہر نوا کہ شنیدم شناختم زکجاست۔ ۱۲
ایضاً	مطیع ہونا	سر باطاعت نہادن ۱۲ اب				
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ اب				
ایضاً	کسی کی اطاعت و محبت دل سے اختیار کرنا	بردل محبت و اطاعت شخصی را گرہ بستن ۱۲ اب				
گریختن و گریغتن و گریزیدن	بھاگنا	رسیدن ۱۲ اب ن	فرّ اُبُود تَوَحُّش	گریخت و گریغ و گریز بمعنی وحشت	گریزد	سنائی مرد را گلشن است سایہ تیغ۔ ورنہ گیرد چو حیز راہ گریغ فردوسی کس از داد یزدان نیابد گریغ۔ اگرچہ بہ پرّو برآید بمیغ۔ شیخ شیراز رحمۃ جو جنگ آوری باکسی در ستیز۔ کہ از وے گزیرت بود یا گریز۔ میر خسرو رحمۃ وزو بعہدت ز زور فتنہ خیز۔ کردہ چو شیر از

ف گرویدن در اصل بمعنی گرو نہادن است و از آن در کلمات تصدیق قلب و اذعان احکام دین گویا از معنی رو نہادن و پیروی و خود را در گرو کسی دادن شیوہ و اینجا پیروی کردن و گرویدن ۱۲ ان

گرو اول ... ۱۲ اب ان بہار

نقیض بغیر ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
گریفتن و گرختن مخفف گریختن ۱۲ ان وہمہ بالضم و بہ کاف تازی نیز ۱۲ ان					رسیدگی ۱۲ ان وگریزام نیز		تفت آتش گریز - دور خود گریختن بمعنی حواس جمع ساختن و بحال خود پرداختن و درکسی گریختن التجا بردن بکسی ۱۲ بہار شیخ شیراز رح غیر از تو ملاذ و ملجائم نیست - ہم در تو گریزم از گریزم گریزپا مطلق حیوان متوحش و رمندہ ہندی بھگوڑا و مجاز ہر چیز بے ثبات و ناپائدار اطلاق کنند سلیم گریزپاست نشاط جہان درین گلشن - ز دست خود نہ گذاری نذر و بیناراست ۵ زلف و رخ توا سے صنم دیدم و گفتمش کہ خوش سلسلہ بند ساختی حسن گریزپا سے را - ظہوری گرچہ خود را بآب خواہد داد - گو سر شک گریزپا بگریز - گریزگاہ جاے کہ گریختہ پناہ گیرند صائب از دل عاشقان ز سینہ عیانست - عرصۂ محشر گریزگاہ ندارد - و گریختہ خواب چشمے کہ خواب نتواند کرد - زلالی در قسمیہ گوید ۵ بدل طپیدن شب زندہ دار مردہ فراق بچشم اشک پراگندہ و گریختہ خواب - ۱۲ بہار
گریختن	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن			ایضاً	ایضاً	بحرف از مستعن نظامی رح کہ پیشہ وراز پیشہ بگریختہ - بکار د گرس درآویختہ - ۱۲
ایضاً	دور ہونا	دور شدن			ایضاً	ایضاً	چون رنگ گریختن طاہر وحید مضطرب بودم چو عکسش میہمان دیدہ بود - نقد دلہا برد چون از چہرہ رنگ من گریخت - ۱۲
ایضاً	پرہیز کرنا	اجتناب کردن			ایضاً	ایضاً	اسے بشتاب و بخون ما آویز - وز خیالات بیہدہ بگریز - ظہوری عشق سے در رہ از ہوا بگریز - در میخواہی از دوا بگریز - سے صحبت اژدہا ترسم - از حریفان بیوفا بگریز - حیف باشد کہ ہیچ باشی - ہان ظہوری ز مدعا بگریز - ۱۲
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن			ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند طبعم بگریخت ۱۲
گریستن و گرئیدن و گرستن مخفف آن ۱۲ ان	رونا	اشک ریختن ۱۲ ان بہار		بکاء ۵	گریہ وگری	گرید	وحید در گریہ من گشت نہان جسم نزارم - صد شکر کہ گریہ بہم آخر بسر آمد - باقر کاشی دریا و تو بگریستنی دیدہ بدل داشت - بکشادم از ین خانہ دری چند بدریا - انوری گر بخندم و آن بہر عمر یست گویید زہر خند - ور بگریم و آن بہر روز یست گویید خون گری - ملا فوقی یزدی گر بگویم کہ درون دل من پنہان چیست - بگری زار و بدانی کہ غم ہجران چیست -

سلطان بہ تقدیم ۔ ۔ ۔ آمدہ از گاہ ۔ ۔ ۔ کنند مراد از آن ۔ ۔ ۔ گریہ ۔ ۔ ۔ مقصود ۔ ۔ ۔ از آمدن ۔ ۔ ۔ بود ۱۲ ان

گریستن ۱۲ ان ۔ ۔ ۔ ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع اسناد	مصدر عربی	حاصل مصدر	ماضی	محاورہ وسند وغیرہ
						گریه معروف وگری مخفف آن سنائی جزاو وکس ندیده از بشری - در طلب گاه خنده گاه گری - آے گریه وبه گریه بمعنے گریه کن عزیب است ملا فوقی یزدی بگریه برچمن حسن خود کریش چوابر - سیاه خانه کشید وهواے باران شد - ۱۲ ان گریه شمع معروف صائب ز سوز عشق بود خار خار گریه شمع - بدست شعله بود اختیار گریه شمع - گریه خامه کنایه از ریخته شدن نقوش از خامه گریه روحانی مراد از گریه باطنی که عبارت از غم واندوه بسیار که در ظاهر بسبب آن چشم تر نشود واین حالت در وقت کمال غم والم که حیرت از آن مستولی شود واقع مے گردد گریه تاک وگریه رگ تاک کنایه از شراب انگور صائب تو فکر نامه خود کن که مے پرستان را - سیاه نامه نخواهد گذاشت گریه تاک - گریه از سر مستی به تمهید ستی خویش - چون رگ تاک نکردیم درین فصل بهار - گریه شیشه کنایه از ریخته شدن شراب در جام از شیشه گریه دولاب ریختن آب از کوزهاے دولاب در وقت برآوردن از چاه علی خراسانی چشم تر من بیاد لعلت - درگریه بود بسان دولاب - گریه مستانه گریه که در حالت مستی شراب رو دهد و انش مابذوق گریه مستی درین بزم آمدیم - می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر بود - ۱۲ بهار
ایضاً	برسنا	بارش کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	چون گریستن هوا نظامی مخیبان هر تا نخنی ز جا - نخندد زمین تا نگرید هوا - ۱۲ وحید ے اگر برق خندد بگرید ابر - من از گریه خود و چندان بخندم - ۱۲
ایضاً	خون گرانا	خون ریختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گریستن تیغ خواجه جمال الدین سلمان هر کجا تیغت همی گرید همی خندد اجل - هر کجا کلکت همی بالد همی نالد نخا - ۱۲ ان ے دهن مملکت نخندد خوش - تا سر تیغ تو نگرید زار - ۱۲
گزاردن و گزاریدن بروزن شماریدن ۱۲ ب	ادا کرنا	ادا کردن ۱۲ ان ب وصاحب بهار عجم ورنواد المصادر	تادیه قضاء توفیه	گزاره و گزارش و گزارش بنون در آخر	گزارد	چون خدمت ونماز گزاردن و وام و جز آن سراج الدین راجی چون بود دولت ترا فرمان بذیر - چون بود همت ترا خدمتگزار - گو سے با دولت که کام او بده - گو سے با همت که وام او گزار - شیخ شیراز دامش مده آنکه بے نماز است - گر چه دهنش ز فاقه باز است - ۱۲

بالفتح و گاہی بضم اول مخفف ۱۲ ان ب ج

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
		نگاشته کماز کلام بعضی استادان که این لفظ را بمعنی گذاشتن و ادا کردن بطریق ایهام استعمال فرموده اند مستفاد می شود که بمعنی بذال معجمه است نه بزاے هوز والصواب عند الله ۱۲ ان				کو فرض خدائی گزارد - از فرض تو نیز غم ندارد - گزاره و گزارش و گزارشن بنون در آخر سه معنی دارد اوّل بمعنی تعبیر خواب فردوسی تو این خواب ها را بجز پیش او - مگوے و زناد ان گزارش مجو - زر اتشت بهرام چو بشنید عذر گزارشن خواب سوے خانه بگرفت راه شتاب - دوم بمعنی شرح و تفسیر نظامی سح گزارش چنین میکند جوهری - سخن را بیاقوت اسکندری - حکیم ناصر خسرو سخن حجت گزار و سخت زیبا - که و لفظ است منطق را گزاره - ۱۲ ان ج سیوم بمعنی گفتن آمده گزارشگر معبر و مفسر و گزارنده و آرنده و پذیرنده و قبول کننده نیز نوشته اند سنائی چار گوهر بسعی هفت اختر شده بیرنگ را گزارشگر - اے سفر و گزار ابضم اوّل بروزن مدارا سخن گزار و ادا کننده سخن ۱۲ ب نظامی گزارا ے نقش گزارش پذیر - که نقش گزارش ندارد گزیر - و مخفی نماند صاحب بهار عجم در مصطلحات بهار عجم بیت هذا را بسند گذارا بذال معجمه و در نوادر المصادر بسند گزارا بزاے هوز نگاشته و گزارا و برهان هم بزاے هوز مرقوم است لهذا بزاے هوز صحیح تر مے نماید - گزارشنامه و گزارشی نامه و گزارنامه و گزاره نامه و گزرنامه کتاب تعبیر خواب و تفسیر و صاحب برهان قاطع نگارد گزارش بمعنی تعبیر خواب و بمعنی شرح و تفسیر عبارت هم و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گزرانیدن بمعنی درگذار و پیشکش نیز و گذشتن را نیز گویند و گزارنده بمعنی گذراننده و ادا کننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش کننده و گزار بروزن خمار شتر حیام و قصاد و خاک تصویر و بمعنی ادا ے قرض و نماز و جز آن و امر بمعنی هم ادا کننده نیز و بمعنی خواب هم بنظر آمده گزاریدن بروزن شماریدن بمعنی گذاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض و اپس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گذرانیدن بمعنی درگذار کردن و پیشکش کردن و طرح نمودن و نقش و نگار نمودن اوّل نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب رنگ گویند ۱۲ ب و صاحب جهانگیری گزار را بدو معنی نگاشته یکی ادا کردن قرض بسند این شعر سعدی رحمه خدا ترس باید امانت گزار - امین کز تو ترسد امینش بدار -

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف بزبان فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						دوم بمعنی نقش کردن ۱۲
گزاردن	تعبیر خواب کی کہنا	تعبیر خواب گفتن ۱۲ ن			ایضاً	
ایضاً	شرح یا تفسیر کرنا	تفسیر سخن کردن ۱۲ ن			ایضاً	
ایضاً	تصویر بنانا	نقش بستن ۱۲ ن			ایضاً	وآز قول برہان بمعنی خاکہ تصویر ساختن مستفاد می شود چہ او نگارد و گزاردن بمعنی نقش وطرح کردن اوّل نقاشان وطراحان نیز باشد ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ ن ج			ایضاً	حکیم قطران گزارد نظم بار و لفظ او و ز نظیم - و ر نویسد نثر بارد کلک او دُر نثیر ۱۲ ج
گزردن و گزریدن و گزیردن ہر سہ بالضم	چارہ اور علاج کرنا	چارہ و علاج کردن ۱۲ ن ب		گزرو گزرو ۱۲ ب و گزیرو گزیر و گزیرہ بمعنی چارہ و علاج ۱۲ ب ن بُدّ	گزیرد گزرد	انوری بر عادتے کہ باشد گفتیم کیست این گفت آنکہ نیست در غم وشادی از و گزر - نجیب الدین جربادقانی تراست سایہ جائے کہ خلق را امروز - ز جان گزیرہ و از سایہ تو نیست گزیر - و ناگزیر و ناگزرد و ناگزران بمعنی ناچار و لاعلاج انوری شد ناگزرانست چو جان در بدن ملک - یارب تو نگہدار این ناگزران را - باد ہمچون آفتاب و آسمان - در نظام کل وجودت ناگزرد - تا گزیر زمانہ باد سخاست - تا کہ از چارہ نہ سر ناگزرست سنائی ہستم از ہر کہ ہست جملہ گزیر - ناگزیرم تو پے مرا بپذیر ۱۲ ج ولہ از ہمہ چیزم گزیر از ہمہ جان و دل است - آن تو ئی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر - و نگزیرد و نگزرد اسے چارہ نبود ناصر الدین عیش بار انگزرد از جام مے - آن مئی کش در و سر نبود در پی سنجری ہمیشہ تا نگزیرد بروزگار بہار - درخت را ز نسیم و گیاہ را ز میاہ - زداد و دانش تو تازہ باد دولت و دین - چو از نسیم درخت و چو از میاہ گیاہ - ۱۲
گزیدن بالفتح بروزن وزیدن ۱۲ ب ن بہار	کاٹ کھانا	نیش زدن ۱۲ ن وصنایرہان	عَضّ کَدْم	گزایش	گزد و گزاید ۱۲ ب	گلستان مردک سنگدل چنان بگزید - لب دختر کہ خون ازو بچکید - وصتاز و نگارد - گزیدن بالفتح بریدن و بدندان گرفتن و نیش زدن - و ترسیدن و رنجیدن و این مجاز است

محاوره وسند وغیره							
وگزا و گزا اسے امر وگزایان بمعنی گزنده دیرین قیاس گزد وگزاید خسرو شیرین سیکی کم خورد کین جان سے گزاید سیکی پر خورد کین جان سے فزاید سعدی گر ت زندگانی بنشت است دیر۔ نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر فخر ی نخورد و هیچکسی سے کہ روزگار نگفت یعنی کہ زود هر این سے خورند را بگزا اسے تخلص حقا کہ شکر زهر شود تلخ و گزایان۔ گر نام خلافش بنگاری بشکر بر شیخ نظامی حرجه جوش داستانی ز دو آن بو شمند۔ کہ بر نا گزاینده نا ید گزند۔ ۱۲ ان گزیده دندان زده چون سگ گزیده و مار گزیده و کودک پستان گزیده واین استعاره است صائب از خوے خویش بد گهر آزار میکشد۔ خون است شیر کودک پستان گزیده را۔ وگزا اسے بمعنی گزاینده چون زبان گزا اسے عمر گزا اسے جان گزا اسے مردم گزا اسے دشمن گزا اسے دولت گزا اسے عمر گزا اسے ۱۲ بہار ظهوری نام فراق سے برم زهر نکام نچکد۔ راه مباد بر لب این حرف زبان گزا اسے را۔ وله ز عمر برده وصالت گرو بشیرینی۔ فراق عمر گزایت همان قدر تلخ است۔ گزند بفتحتین بر وزن کمند بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم ۱۲ بہار سے و قیل بضم اول هم ۱۲ ان وگزک بر وزن نمک آنچه در وقت خوردن شراب بدان تنقل نمایند و تغییر ذائقه کنند چون کباب و پسته و بادام و سیب و انار و مانند آن ۱۲ ان بہار و در برہان مطلق هر چیز که تغییر ذائقه کنند و بمعنی سر مازده هم و در بہار عجم است گزک ظاهر امرکب است از گزا ز باب گزیدن بمعنی خوردن و کاف نسبت و این معنی در ر خطا هر است گزک در نباشد شراب غفلت را۔ ولہ بر آتش حرص ایقدر کباب چرا است۔ گگاز بدندان گرفتن عضو او افزاریست کہ طلا و نقره بدان ببرند و این مجاز است شیخ شیر از جز اگر خورده زر زد ندان گگاز۔ بیفتد نشمعش بچه بینا باز۔ و در برہان قاطع است گگاز بمعنی دندان و بمعنی لب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن و خائیدن و آلتی کہ بدان طلا و نقره و مس وغیره ببرند و مقراض نیز و بمعنی نقاشی کہ با آن سر شمع گیرند و موسے چینه هم و علف چار وا هم و بمعنی اخند و جر هم و غار و مغار و جائے و سوراخی کہ در کوه یا در زمین صحرا بکنند تا در وقت				کهس کهش کسع نخبه آنہم تسنین ضرس	نگاشته کہ گزیدن بمعنی نیش زدن است خواه بالت باشد خواه بزبان و بدندان گرفتن باشد گزیدن خواه انسان بگیرد خواه حیوان ۱۲ افا فهم		

ہندی مصادر	معنی اردو	فارسی مصادر مع معنی	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ضرورت آدمی یا گوسفند درانجا رود وصومعہ کہ در سر کوہ ساختہ باشند وباین معنی بکاف تازی ہم ۱۲ ب وصاحب فرہنگ جہانگیری نگارد گزیت ۱؎ وگزیدہ ۲؎ با اول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اول زر را گویند کہ از رعایا بگیرند وآنرا بتازی خراج خوانند فردوسی ہمہ پادشاہان شدند انجمن ۔ زمین را بسنجید بر دو رسن ۔ گزیتی نہاد وند بر یکدرم ۔ کرا یدون کہ دہقان نگردد دژم ۔ نہادیم روی زمین را خراج ۔ درخت گزیت از پی تخت وتاج ۔ نظامی رحم گزیدہ با خوارکان چون دہم ۔ بجود برچنین خواری چون نہم خسرو گرو ہن از لقمہ نخواہد غریدہ معدہ ز دندان لبستاند گزیدہ دوم زر را گویند کہ از کفار ذمی بگیرند ومعرب آن جزیہ است حکیم سوزنی کتاب خویش نخوانیم وعمل نکنیم ۔ کہ تا گزیدہ ستانند مان چو زاہل کتاب ۔ وگزا بمعنی گزندہ وگزند رسانندہ را گویند شیخ سعدی تریاک در دہان رسول آفریدحق ۔ احباب راچہ غم بود از زہر جان گزا ۱۲ ج
گزیدن	دانتوں سے پکڑنا	بدندان گرفتن ۱۲ ن بہار	عض ۱۲ ص		ایضاً	خواہ انسان بگیرد وخواہ حیوان دیگر ۱۲ ب
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ن بہار ب			ایضاً	
ایضاً	آزردہ ہونا	رنجیدن ۱۲ ن بہار			ایضاً	
ایضاً	کاٹنا	بریدن وقطع کردن ۱۲ ب ن بہار			ایضاً	
ایضاً	واہمہ کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	ایذا دینا	ایذا رسانیدن			ایضاً	این معنی وہم بعض معنی دیگر ازین غزل صائب توان دریافت ؎ خاطر آزردہ را اسیر گلستان

۱؎ ودیگر بفتح [illegible] اول وفتح ثالث است [illegible] معرب آن جزیہ باشد [illegible] ۲؎ [illegible] بمعنی گزیدن [illegible] عقرب [illegible] بدندان [illegible] درشتی [illegible] تحفہ [illegible] از رعایا ہر سال [illegible] ۱۲ برہان ۵؎ عضوا علیہا بالنواجذ [illegible] حدیث شریف وارد است ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						ے گزد- شور بلبل خندۂ گل بوے ریحان میگزد- موسی از شرم صفای ساعدین او- ہمچو طفلان آستین خود بدندان میگزد- ہر کسی را ہست بر سبب از نخدان تو چشم- تا شکر خند قیامت لب بدندان ے گزد- برق ے خواہد بمن تعلیم بینائی دہد شعلہ شوق مرا تحریک دامان میگزد- تار کف داد است صائب من وصل ترا- گاہ پشت دست گاہے لب بدندان میگزد- و گزیدن چشم کنایہ از چشم زخم رسانیدن است ۱۲ و از سہ بہار صائب چنانکہ نیل بود مانع بریدن چشم- بخط رخ نتوان یافت از گزیدن چشم ۱۲ بہار
گُزیدن بالضم ۱۲ ان	چن لینا	انتخاب کردن وخلاصہ چیزی برآوردن ۱۲ ان وبرچیدن ۱۲ ب	التقاط	گُزیت و گزینہ وگزین منتخب و خلاصہ پسندیدہ وگزین امر نیز ۱۲ ان	گزیند	مجیر الدین بیلقانی در دست بر فلکم ز دوران گزیدہ ام- گردون بصد قرن ننماید قرینہ ام پسندیدہ ۱۲ ج کمال اسمٰعیل چو من گزین سخنہا بجا ست آوردم- مراز بہر چہ تشریف بہ گزین ندہند جمال الدین سلمان کردم غمش بر جان گزین بادشش فدا صد جان ازین- جان گرچہ باشد نازنین ہرگز بجانان کے رسد- و در ترکیب افادۂ معنی فاعل کند چون خلوت گزین و خواب گزین و سر گزین و جراحت گزین و عزلت گزین و عشرت گزین و صاحب برہان نگارد گزیت بالضم وکسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار کردہ شدہ و پسندیدہ بود و گزید بالضم بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیدہ و گزین کردہ شدہ ہم یعنی مرادف گزیدہ و گزیدہ تفسیر مخصوص ہم باشد ۱۲ ب و گزینش بمعنی را ے و دانش مولوی معنوی رح شہ برآن عقل و گزینش کہ تراست ۱۲ ان و گزینش بضم اول وکسر رابع وسکون شین معجمہ بمعنی برگزیدگی و پسندیدگی و ترجمہ خاصیت ہم ہست و گزینہ بضم اول بمعنی گزیدہ و برچیدہ و انتخاب کردہ و ترجمہ خاصیت ہم ہست و گزینی بروزن دو بینی بمعنی خاصیت ۱۲ ب گزالش بہر سہ حرکت و اصح بالضم و قیل بکاف تازی بمعنی لایق و در خرد این ظاہر اعجاز است ۱۲ ان
ایضاً	پسند کرنا اور اختیار کرنا	پسندیدن واختیار وقبول کردن ۱۲ ب	انتخاب اختیار انتجاب		ایضاً	مسعود شاہ تا دیدہ و ید رویت سیلاب شوق راندہ- تا دل گزید مہرت از جان طمع بریدم- ۱۲ ج جامی رح زمانی با خود اے این بیخودی چند خردمندی گزین نا بخردی چند ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی [illegible]	مصادر عربی	حاصل مصدر	صیغہ [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
			انتقاء تنقّی انتقاء اجتباء اصطفاء			
گساردن و گساریدن ہر دو بالضم ۱۲	پینا	خوردن			گسارد	و در برہان آوردہ کہ اصح بکاف تازی است و در بہار گفتہ بکاف فارسی بمعنی گذاشتن ۱۲ ن بہار شیخ نیشاپوری تا ہنگ انداز ما ببین بران سازد عیش - رطل سنگین خواہ وی بالعبث ببین گسار - و این لفظ در اشعار ایشان بسیار واقع شدہ چون پیمانہ گسار بادہ گسار اندوہ گسار غمگسار ۱۲
ایضاً	کہنا	گذاردن ۱۲ [illegible]			ایضاً	چون مدیح گسار علی خراسانی زمن بر سم ادب دوش عقل کل پرسید کہ در ثنا سے کہ گشتی چنین مدیح گسار - و صاحب برہان نگارد کہ گساردن بروزن و معنی گذاردن باشد و بمعنی خوردن ہم ہست لیکن خوردن شراب و غم خوردن ۱۲
ایضاً	زائل ہونا اور زائل کرنا	شکستن ۱۲ بہار			ایضاً	ابو شکور ساقیا مہر ازان سے دہ - کہ غم من از و گسارہ شد - در سفینہ فرہنگ چون مے او - در پیالہ مہ چہ پارہ شد - ۱۲ و صاحب فرہنگ نگارد گسار بروزن [illegible] گذار است و زا و بین تبدیل یابند و افادہ معنی گذاشتن و خوردن کند چنانچہ غمگسار یعنی کسی یا چیزی کہ غم را بگذارند یا رفع کند و گسارہ یعنی گذشتہ و رفع شدہ و گساردن گذاشتن بود و می گسار بمعنی می خوار و ساقی ہر دو استعمال شدہ ؎ بگوے گساران ایام را خرابا تیان مے آشام را - حکیم اسدی ؎ اگر راستے می داری در وے یار ہست بود ہم بت می گسار - ۱۲
گستردن و گستریدن و گسترانیدن	بچھانا	پہن کردن ۱۲ ان و صاحب برہان بمعنی پہن کردن	بسط تبسط	گسترش بضم اول و فتح [illegible]	گستر	نظامی رح بارگاہے بدو منو و بلند - گستر شہاے بارگاہ پسند - شیخ سعدی رح باد در سایہ درختانش گستراند فرش بوقلمون - ؎ زنہار اگر بدانہ خالے نظر کنی - ساکن کہ دام زلف بر آن گستریدہ اند - و گستران و گستر امر ؎ خوان امید وصل ظہوری گستران

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ وسند وغیرہ
		وفرو چیدن و تو ارکردن نکاشتہ و مال واحداث		توان فرو چید و چون کرو ازدام و بساط و فرش وامثال آنہا ۱۲ ب		معزی مکر فرخیرہ کنند استخوان من ـــ ہ اگر خواہی کہ باشی جاودانہ ـ بساط عدل گسترو زمانہ ـــ ۱۲
گستردن وگستریدن	بیان کرنا اور تشریح وبسط کرنا	بیان کردن و بشرح وبسط گفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن گستردن نظامی رح باندازہ باید سخن گسترید ـ گزاف سخن رانباید شنید ـ ۱۲ بہار و چون شکایت گستردن انوری او تراست گفت کین گلہ ہا راجمع کن ـ تاترا لازم شود چندین شکایت گستری ـ ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون نوا گستردن امیر خسرو شدز من مطرب نوا گستری ـ انجمنے پر زمدد مشتری ـ ۱۲ بہار
ایضاً	مشہور ہونا	شہرت گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام گستریدن فرخی بخوبی زتو گسترید است نام ـ بہر جایگاہ وبہر انجمن ـ ۱۲ بہار
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خیمہ گستردن سلمان خیمہ ہا گسترد و اندازہا براطراف دشت ـ برکشان چون قامرات الطرف فی تحت الخیام ـ ۱۲
ایضاً	پھیلانا یعنی پیدا اور نمایان اور ظاہر کرنا بکثرت ووسعت	پہنائی دادن یعنی آفریدن و بفعل آوردن وآراستن بکثرت ووسعت وفراخی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون جفا گستردن شیخ شیراز حکایت کنند از جفا گستری ـ کہ فرماندہی داشت برکشوری ـ و چون جگر گستردن ہ طالب گل اشکے کہ بہاری نفروزد ـ درد امن فرگان جگر گستر بانیست ـ و چون شادی گستردن معزی عشرت وشادی زیادت باد اندر روزعید ـ زانکہ طبعت عشرت افزا ایست وشادی گستر است ـ و چون ہنگامہ گستردن محسن تاثیر تمہید نگاہ جور بیبکر ـ درآن گاشن شدم ہنگامہ گستر ـ و چون کرم گستردن شیخ شیراز لطیف وکرم گستر و کارساز ـ کہ دارائے خلق است ودانائے راز ـ و چون سخا گستردن معزی اسے سخا گستر ہنرمندی کہ ہر کو ساعتی ـ با تو بنشیند

محاوره وسند وغیره	مضارع	ماضی	مصدر عربی	معنی فارسی	معنی اردو	مصادر
خردمندی سخن گستر شود۔ و چون ستم گستردن میر سنجات ورشانگ است عرق ریزد گرد ما۔ گل شبنم زده گردید ستم گستر ما۔ و همچنین داد گستر سایه گستر شکر گستر گهر گستر فیض گستر سحر گستر نور گستر عطر گستر هنر گستر سخن گستر و امثال اینها ۱۲						
مخفی نماند که معنی این مصادر در زنار و زنجیر و رشته و امثال آن که درازی داشته باشد حقیقت است و در غیر آن استعاره و تشبیه ۵ سنجر ز رفیقان خردمند گسستم۔ ترسم که شبی مست بدست عسس افتم۔ صائب ز کلک تازه من شعر تر نمی گسلد۔ ز شاخ سدره طوبی ثمر نمی گسلد۔ اگر چو رشته تو هموار کرده خود را۔ ز جوییار تو آب گهر نمی گسلد۔ ظهوری نگسلد آه چه در خواب و چه در بیداری۔ گره پیوند بانده رگ و ریشه ما۔ واله هروی نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف۔ زین خجالت آهم از لب نگسلد۔ ظهیر فاریابی وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد۔ روزی که بگسلد ز تن بیدلان روان۔ ملا شانی تکلو چو از برابرم آیی دلم گسسته شود۔ چو بگذری ز برم خاطرم شکسته شود۔ مصحفی از ان زمین که بر و لشکری بود انبوه۔ نفر گسسته شود چون گسسته شد لشکر۔ کلیم خواهد گسیخت رشته طاقت ز پیچ و تاب۔ دیگر کلیم آرزوی آن میان بس است۔ حزین موج حیات از ان گل رخساره نگسلد۔ فیض مدام از ان لب میخواره نگسلد۔ حیرت مرا چو آینه وصل مدام داد۔ از روی یار رشته نظاره نگسلد۔ شیخ شیراز چو دست از همه حیلتی در گسست۔ حلال است بردن بشمشیر دست۔ گسسته مهار و گسسته لجام و گسیخته عنان کنایه از مردم ابله و مرکب بیقید و خلیع العذار که بهر طرف که خواهد راه رود عبد الله هاتفی فرستاده فوجی ز شیر افگنان۔ بدنبال خصم گسسته عنان۔ عرفی ز بانگ هیبت و از نعره صلابت اوست۔ فلک فگنده عنان و صبا گسسته لجام ظهیر فاریابی میان عالم و جاهل همین قدر فرق است۔ که او کشیده عنان است و این گسسته مهار۔ گسسته پی از صفات کمان ملا شیدای همدانی زبس کشیده نم از آب چشم پر خونم۔ سپهر حال کمان گسسته پی دارد۔ گسسته دل آزرده دل	گسلد	ایضاً	انبتات انقطاع[1] انبتال تبتل[2] و تبتیل	از هم جدا شدن ۱۲ ان سهار	ٹوٹنا قسم تار کا حقیقتاً اور غیر تار کا مجازاً اور جدا ہونا اور قطع تعلق کرنا	گسستن و گسیختن و گسلیدن

[illegible]

[1] بریده شدن و گسستن رسن ۱۲ ص ۵ ارونا [2] بریدن یکبت خدای تعالی قال تعالی و تبتل الیه تبتیلا ۱۲ ص

مصادر	معنی زبان اردو	معنی فارسی از زبان اہل زبان	معنی مصدر	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						میرمعزی وداع کن کہ ہم اکنون ہمی نخواہم رفت۔ گسستہ دل زنشاپور و صحبت احباب گسستہ غوغا برطرف شدن شور و غوغا گسستہ آشیان طایرے کہ بسبب خراب شدن آشیان از آشیان خود بدر افتادہ باشد فیضی ما و تو دو نوآسیر جاایم ۔ مرغان گسستہ آشیانیم۔ گسستہ دم بفتح دال آنکہ از بس دویدن ماندہ شدہ باشد و نقش گسستہ باشد ظہوری مگر کہ در پئے بوییت دویدہ بو و صبا۔ کہ وقت صبح دمش خوش گسستہ دم دیدم۔ و دُم گسستہ بضم دال سلمان ما را چون دم گسستی سر بباید کوفتن۔ کار ما روم گسستہ نیست کار سری گُسلہ بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیختہ شدہ باشد ۱۲ بہار گُسیل ۵ بضم اول و سکون آخر بمعنی وداع و رخصت و گسی مخفف گسیل ۱۲ اب است سزا و ار و ہر چہ بُد سر بسر۔ ہمیدا و کرد و ش خصت گسی از پدر ۱۲ ان فردوسی گسی کردمش با دل شادمان۔ کز و دور باد ابد بدگمان ۱۲ ج و سگالستن و سگلیدہ بقلب نیز آمدہ ۱۲ ان و در ملحقات است گسیختن بمعنی بریدن و جدا کردن و شکست و سست گردانیدن و دفع نمودن ۱۲
گسیختن و گسستن و گسلیدن	جدا کرنا اور توڑنا قسم تار کا حقیقۃً اور غیر قسم تار کا مجازاً	ازہم جدا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	۵ بندہاے سست راصائب توان آسان گسیخت۔ سہل باشد گر نباشد منتظم دیباے من۔ دریا العل کشادہ بساحل نہادہ روسے۔ دیگرام سیل گسستہ است بند را۔ حزین حدیث آن لب نوشین در انجمن کردم۔ مگس کنہ ہوس از وصال قند گسست۔ ۱۲
ایضاً	اٹھا لینا	برداشتن و برگرفتن		ایضاً	ایضاً	چون دل گسستن از چہ سکندر شیخ شیراز حز سود از وہ گر ہمہ عالم تو پیوست۔ دل نیک بادوست کہ دل از دوست بگسستی۔ ۱۲
ایضاً	ٹلجانا	بیجا شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ناف گسیختن قدسی ز سہم کمان برنگ خورشید بگسیخت۔ ز بیم سنان ناف گردون گسیخت ۔ ۱۲ بہار

۵ وصاحب برہان نگاشتہ کہ گُسی و گَسی بمعنی وداع کردن و رخصت نمودن در ولایت افغان و ہندوستان گسی باشد یعنی جای ۱۲

مصدر لازم	معنی اردو	مصدر متعدی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
گسستن وگسیختن گسلیدن	گرانا اور نثار کرنا	نثار کردن وریختن ۱۲ بهارن		ایضاً	ایضاً	چون گوهر گسستن نظامی بحر هوا بر سبزه اش گوهر گسسته - زمرد را بمروارید بسته ۱۲ بها
ایضاً	زائل هونا	زائل شدن و پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گسیختن محمد سعید اشرف تا دیده عقد گوهر غلطان گسیخته - رنگ عذار سبحه مرجان گسیخته تا بند از نقاب بت ما گسیخته - از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته - ۱۲ بهار
ایضاً	ٹوٹنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	حزین زنار و سبحه گو برود از کفم حزین - پیمان من ز زلف ستمگاره نگسلد ۱۲
ایضاً	توڑنا	ایضاً		ایضاً	ایضاً	ظهوری چه غم که عهد گسل وارو کشاکش ناز - که هر گسیختنی صد هزار پیوند است ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن		ایضاً	ایضاً	گلستان وگر هیچنان روزگاری بلی - بگردونش از بیخ برگسلی - وگسسته بنیاد بمعنی مستاصل و برکنده میرخسرو گرستانم بزور بیداد است - ورنه صبرم گسسته بنیاد است - ۱۲
گسلاندن وگسلانیدن		متعدی				فقره گلستان[۵] زمام از کفش در گسلاند ۱۲
گشتن وگردیدن	پهرنا اور سیر کرنا	سیر کردن ۱۲ ان	سیاحت[۵۲] سیوح سیح سیحان تقلب[۵۴]	گشت[۵۳] بمعنی سیر و گردش ۱۲ ان ب بهار	گردد	عرفی جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار - نیافتم که فروشند بخت در بازار حزین مشکین شد است رنگ تو از سبزه خط سبز فام - از بس در آفتاب رخ یار گشته ام - مولانا ثنائی بر زندان غمم چون لاله در خون کی بود یارب - که چون نرگس قدح برکف زنم گشت[سیر ۱۲] چمن با او - ۵ چون ظهوری میکنم گشت[سیر ۱۲] جنون - زحمت تحصیل حاصل میکشم - فردوسی نه گشت[گردش ۱۲] زمانه بفرسایدش - نه این رنج و تیمار بگزایدش مولوی جامی شهره شده زره دشت به ره - تا کشاید ز دولتش گشت گره - وگشت بمعنی تراشیدن و حک ساختن و محو و ناپدید کردن نیز شیخ اوحدی تا ز نقش چهره خود پرده برگرفت تا نقش دیگران ز ورق مه کنم گشت[حک ۱۲] ۱۲ ج وگشته بمعنی منقلب و گردیده و احول لیکن بدین معنی چشم گشته است نه تنها گشته عسجدی هجا کردست پنهان شاعران را - قریع آن

…از زبان… ۱۲
…زن… ورزین ۱۲ ص
…صاحب…
…بمعنی…
…بمعنی…
…وبمعنی…
…وبمعنی… دیدن
… ۱۲ ان …
…بمعنی گردیدن … ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کور ملعون چشم گشتہ - و گشتہ سر قلب سرگشتہ میر خسرو ؎ گرچہ بسوز دول حربا زتاب - کے دہدش چشمہ خورشید آب - لیک چو خورشید بود جلوہ گر - ذرہ بناچار شود گشتہ سر - ۱۲
گشتن	پھرنا یعنی منحرف ہونا	برگشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	مولانا روم رح چون ازو گشتی ہمہ چیز از تو گشت - چون ازو گشتی ہمہ چیز از تو گشت ؎ نظر کردن بخوبان دین سعدیست - معاذ اللہ کسی ازدین بگردد - ۱۲
ایضاً	پلٹنا	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون ازراہ گشتن ظہوری باید بقطرہ راہ زد از چشم خویش پیش - شادم کہ سیل گریہ ام ازراہ گشتہ است - ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	صائب زبوے زلف تو باغ آنچنان معطر گشت - کہ خاک مشک تر وداغ لالہ عنبر گشت - ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سال گشتن
ایضاً	عبور کرنا	عبور کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون دیدہ گشتن برچیزے صائب صائب از میوۂ جنت بخورد آب حیات دیدۂ ہر کہ بران چاہ زنخدان گشتست - وچون برمسایل گشتن عبدالرزاق گشتیم برمسایل دانش تمام بود - ہم نارسا دلائل وہم ناتمام بحث - وصاحب بہار عجم این بیت را در سند گشتن بمعنی مطالعہ کردن آوردہ ۱۲
ایضاً	مطالعہ کرنا	مطالعہ کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ورق ورق گشتن مرزا امان اللہ امانی ؎ کتاب خانۂ عالم ورق ورق گشتم خط تو دیدم وگفتم کہ مدعا اینجاست - ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خط گشتن بگرد رخسار صائب ماہ از ہالۂ خود سر بگریبان بردہ است - تا خط سبز بگرد رخ جانان گشتست - ۱۲
گاشتن	پھیرنا	گردانیدن ۱۲ ج ب ف	اداره تدویر			فردوسی ترا پاک یزدان بران برگماشت - بداد از ایران و توران بگاشت ؎ گرفتش دم اسپ وبرجای داشت - زبالاے سر چون فراخن بگاشت - ۱۲ ج

مصدر اصلی	معنی اردو	متعدی یا لازم	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
گاشتن	پھرنا	برگشتن ۱۲ ن ف				ابوالموید بہنیش اگر گاہ زر گاشتن ـ نبینی زدولت وگر گاشتن ۱۲ ن
گفتن بالضم	کہنا	م	قوْل نبش ؎	گفت و گفتار و گفتاره و گوو گوا مر نیز و اضافت آن بطرف لب و زبان و چشم آمده ۱۲ بہار	گوید و گو مخفف آن بمعنی ... ؎ ایمان گویند ... [illegible] ... باشد ۱۲ ان	صائب نیست باگفتار لب کیفیت گفتار چشم ـ خوشتر است از لعل گویا چشم گویائی مرا ـ کمال اسمعیل گل زبلبل طیره شد زان جامه بر خود پاره کرد ـ زانکه این پرگوے و آنرا طاقت گفتار نیست ـ طغرا دمی بگذر در من سے پرست ـ که درہم بیاشم گفتار مست ؎ ـ سخندان چون نه مخلص حدیث زلف کوته کن ـ که میگردد ز گفتار مسلسل لال رسوا تر ـ گفتگوے و گفت و شنو بمعنی ہنگامہ و پرخاش ؎ ورائے کاروان یوسف شناسان را بوجد آرد ـ ز گفت وگوے مردم نسبت پرواے خدا جو را ـ زلالی ز گفت وگوے پیکر در دہانم ـ سخن بے مخرج آید بر زبانم ـ صائب نے لب از گفتن خبر دارد نہ گوش از استماع ـ درمیان اہل دل گفت و شنودی دیگر است ـ گفت و شنو و متصل مستعمل و منفصل نیز آید شعر سخن بر لب نطیرے خوش ـ عشق و گفت و در شنو و آمده ۱۲ گفت و قدم کنایہ از قول و فعل و این ظاہرا اصطلاح قلندران ولایت است نجات دردمندان ترا گفت وقدمے باید ـ ہم جا گفت وقدم ہمراہ ہم سے باید گویا و گوینده حیوان ناطق که عبارت از مردم باشد و اطلاق گویا بر نظر مجاز است صائب مردمک مہر خموشیست نظربازان را ـ در حریمی که نباشد نظر گویائی ـ و گوینده بمعنی متکلم و پرسنده و مطرب و سرود گو نیز آمده شیخ شیراز ہمین پنج بیتم خوش آمد بگوش ـ که سے گفت گوینده خوب روش ـ نظامی ح چو در خورد گوینده ناید جواب ـ سخن یاوه گفتن نباشد صواب فردوسی بدینگونه از چرم پوینده گان ـ بپوشید بالاے گویندگان و گوینده بمعنی زبان ہم وله اگر شاه فرمان دہد بنده را ـ که بکشایم از بند گوینده را ـ اے زبان را و گوا افاده معنی فرض و خیال ہم کند نظامی ح جوانی شد و زندگانی نماند ـ جہان گو ممان چون جوانی نماند ـ وگاہے کلمہ که بدان ملحق کنند و گویند گو که چنین باشد و گولی بدو تحتانی

؎ سخن گفتن در نفی استعمال کنند بقال بمعنی بکار آید ... الشیء ... ۱۲ ص ؎ گفت و گفتار ... بمعنی ... ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						خطابست از گفتن و مجاز بمعنی تشبیہ و تشکیک آید و گاہے بالفظ مگر کہ ہم برائے تشکیک است جمع نمایند و افادہ معنی تاکید کند باقر کاشی درہم شکستہ تو دل آبگینہ ام - گوئی مگر کہ سد سکندر شکستہ گیو بروزن زیورہ برہان نقل کنندہ و سخن کنندہ و قصہ خوان و افسانہ خوان وظاہراً در اصل گوے وربودہ از عالم سخنور و دانشور و زبان آور۔ گیو بفتح اول بروزن عمہ بمعنی گویا و زبان ہم ۱۲ ب فایدہ ضابطہ فارسیان است کہ در بعض مواقع کلمہ گفت را کہ بعد جملہ ناچار باید آورد مقدر آورند و مقولہ آزاد و ظاہر متعلق ہمان جملہ ما قبل سازند چنانچہ گویند خندید یا گریست کہ اے فلان با من چنین مگوے بجای خندید و گفت یا گریست و گفت اے فلان تا آخر و ازین قبیل است درین بیت شیخ نظامی رح نگہ کرد شان سوے لشکرکشان - کزین بہ دعا را نباشد نشان - و ہمچنین درین قطعہ ۵ در دو دید چون اژدہا و گوزن - بپیچید و گفت ۱۲ کہ دور افتد از سنگ وزن - کہ در من چہ نرم آہنی دیدہ - کہ پولاد او را پسندیدہ - ۱۲
گفتن	روایت کرنا	روایت کردن	بروایۃ	ایضاً بالکسر صلہ لعن	ایضاً	و بمعنی بحرف از مستعمل امیر شاہی بارہ تو از ہمن کہ گوید - با گو تو از چمن کہ گوید - شمع گفت ۱۲ مے گوید از رخت سخنی - سخنی جانگداز مے گوید - ۱۲ ن
ایضاً	خطاب کرنا یعنی کہنا کسی سے			ایضاً	ایضاً	و بمعنی بحرف را و با مستعمل امیر شاہی سبزواری گفتی غمم او مگوے با دل این با دل خویشتن گہ گوید ۵ اے بیخبر از درد دل و شور معانی - ما قصہ خود با تو بگفتیم تو دانی ۵ اے دل چو عاشق کشتہ نالہ لکن از آہ خود - زین پیش مے گفتم ترا اینہا کہ اکنون مے کنی سعدی نگفتم ترا تا یقینم نبود - ۱۲ ن
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضا	خواجہ شیراز رح ساقی بنور بادہ برافروز جام ما مطرب بگو کہ کار جہان شد بکام ما - ۱۲ ن بہار
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون در صفحہ گفتن ۵ در صفحہ سلیم از تو چہ گوید کہ بگنجد - یک نکتہ ز وصف تو بجز و کل کاغذ - ۱۲

۵ بازگفتن سخن وخبر ازکسے ۱۲ ص

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گفتن	کرنا	کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ترک گفتن ؎ حافظا ترک جہان گفتن دلیل خوشدلیست - تا نہ پنداری کہ احوال جہانداران خوشست - ۱۲ ان بہار و چون توبہ گفتن کلیم توبہ مے گفتم زبس تکلیف بیدردان ولے - میچکد صد تو بہ از میخانۂ ذوق بادہ ام - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشان گفتن اسیر لاہجی درد خود با ہر کہ مے کردم بیان - از ہواپش کس نمی گفتی نشان - یوسف زلیخا ولی چون گوہر اسرار سُفتی - نشان از منبع انوار گفتی - ۱۲ بہار و درین اشعار گفتن بمعنی بیان کردن ہم درست آید ۱۲
ایضاً	مزاحمت پہنچانا	مزاحمت رسانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون چہ مے گوئی یعنی مزاحمت میرسانی طاہر وحید ز طرف دامن خود خوشم اے کہ مے شوی - خندہ ست ماست کہ دورش کنی چہ مے گوئی - دل آن زمان کہ زما بود بود در خور رنج - کنون کہ مال تو شد بعد ازین چہ مے گوئی - ۱۲ بہار ن
ایضاً	بات کرنا	سخن کردن				گلستان ؎ بگوے اے برادر بلطف و خوشی - ۱۲
گماشتن بالضم ۱۲ ان و مضارع و مشتقات آن براہ ہملہ آید ۱۲	مقرر کرنا	شخصے را بکاری گزاشتن ۱۲ ان			گمارد	رشید الدین وطواط باز گردان ز حرب لشکر خویش - برول از لہو لشکری بگمار - ابو شعیب اگر دیدہ بگردون برگمارد - ز سہمش پارہ پارہ گردد آرد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون نیش گماشتن ظہوری غمزہ از کنج کاوے مژگان - نیش بر سینہ ہای ریش گماشت -
ایضاً	ڈالنا	افگندن				و چون نظر گماشتن کمال اسمٰعیل چشم دارم کہ تو از گوشۂ چشم - بر معاشر نظری بگمارے - ظہیر فاریابی این زمان در نعمیت کہ چرخ - مے نیارد بر وگماشت نظر - ۱۲ بہار
گمانیدن	گمان کرنا	گمان داشتن	ظن ۱۲ ان	گمان و گمانہ بالضم ظن ۱۲ فردوسی [illegible]	گماند	فردوسی سپاہی کہ سکسار خوانند شان - پلنگان جنگی گمانند شان و لہ گماند کہ از تیغ او در جہان - بلرزند یکسر کہان و مہان فرالاوی چون بناشد بنای خانہ درست - می گمانم کہ زیر رشت آئی - ۱۲ ان وحید ز شور بیخودی چون سیل می بینم جہانی را - تو ای بدخو گمانم فتنۂ آخر زمان باشی - ۱۲ بہار

گمان بردن در معنی ۱۲ ان

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی	معنی اردو	مصدر لغات
واین باب بکاف تازی نیز آمده ۱۲ کشف اللغات حزین در دیده من غیر رخ یار نگنجد- در آئینه جز پرتو دیدار نگنجد- وله هروی گر بود کم از من کم بود از همت من- نیست از کثرت تشن اندر دل من گنجائی انوری آسمان بیخ کمال از خاک عالم بر کشید- تو نیخ میزن که در من گنج نقصانی کجاست- وبعضی گمان برند که غنچه بجیم فارسی شهرت دارد ودر اصل بجیم تازی وکاف فارسیست مشتق از همین ماده است که در دوست گلستان دلش گرچه درحال ا در نجنه شد- دو اگر ددخوشبوی چون غنچه بشد ۱۲ ان	گنجد	گنج و گنجا و گنجایش و گنجائی بدو تحتانی	سعة	درجای تنگ در آمدن ۱۲ ان	سمانا	گنجیدن بضم اول ۱۲
بجیم تازی ۱۲ ظهوری نویسم گر شکایت نامه از یار نگنجد- وگر پیچم نه عمر بر خود نشستن چون ماری گنجد- ز حسرت سوختم در آفتاب رشک ناکامی- کنم گر آرزوئے سایه دیوارے گنجد- دهانم گشته پر از گفتگوئے شاهد و ساقی- زبانم گر نمی گردد باستغفارے گنجد- چه شتاقی کزان لبها شکر بر هر کس افشانی- نپاشی گر نمک بر سینه افگارے گنجد- لبالب گشته بیرون و درون از راحت و روت- نگنجد گر اثر از نالهائے زارے گنجد- وکان دلربائی را مبصر حسن یکتائی- اگر یوسف بماند بر سر بازارے گنجد- سر گرده از هر گوشه شاخ سنبل کاکل- به بندی گر باین آشفتگی دستارے گنجد- نخبیشهائے مژگان صد حکایت درمیان داری- اگر گاهے لبے بر هم زند اظهارے گنجد- بهر زخمی که تیغ اشک بر جان ظهوری زد- اگر گویم که مے گنجد هزار آزارے گنجد- ۵ مست تحزین ازمی منصوری عشقست- شوریده سر شن جز بسر دار نگنجد- ۱۲	ایضاً	ایضاً		سزاوار شدن وراست آمدن ۱۲ ان بهار	لائق اور درست آنا	ایضاً
واله هروی زمشتاقان خود روزے که لطفش یاد فرماید- چه باشد نام درویشے اگر در نامه گنجاید- آے گنجایش وبد ۱۲ ان ظهوری ۵ ظهوری شمه از حال زار خود چسان گوید- نگنجاند اگر دریک حکایت صد شکایت را- ۱۲	گنجاند			متعدی گنجیدن	،	گنجانیدن
میر خسرو رح ز رکه برنگست بر یکس- لقمه مکن کو نگوارد بکس گوار و گوارا وگواران هر سه بالضم هر چیز خوش ذائقه و زود هضم صائب زخم از مرهم گوارا تر بود بر عارفان- رخنه در زندان بود از نقش این محبوس را- کلیم حال کلیم و عیش گوارا ے	گوارد ۱۲ ب	گوار	انهضام هن ۵ مراة ۵۲	هضم شدن ۱۲ ۱۲ ان	هضم ہونا	گواریدن بضم اول بر وزن شتابیدن ۱۲

گوارشدن طعام … شرابے ۱۲ ص ۵۳ … گوارشدن طعام ۱۲ ص

و در بعض مجموعہ مصادر گواردن بر وزن … ۱۲ …

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						اوميرحسن - گرآب خورد درگلویش استخوان گرفت میرخسرو کسی را باشد این شعر گواران - که داند خوردن اندر روے یاران - ولہٗ تلخ است جور گلعذاران - که هر چند خوری باشد گواران - ۱۲ اج میر حسن دہلوی ازان میگون لب جانا بده یکجرعه ام روزے - تو خونم نوش کردی نوشش باد و گوارانت - ۱۲ بہار ناگور مخفف ناگوار ناصر خسرو در مجلس تو ہے را شکایتی است تنگرف - چو سال سفله پدید آید وزبان ناگور گوارش و گوارشت و گوارشن بنون آخر مرکبے که طعام را گوارا بسحق اطعمه قرص لیموی و گوارشت لطیف وعنبر گل شکر باشد و گلقند و شراب و دینار است خورش را گوارش می افزون کند - دل درد واندوه بیرون کند - ۱۲
گواریدن	ہضم کرنا	ہضم کردن ۱۲ اب	هَضم	ایضاً	ایضاً	
گوالیدن بالضم وقیل بالفتحه ولام ۱۲	جمع کرنا	جمع کردن و اندوختن ۱۲ ان	جَمع لـ ۱	گوال وامر نیز ۱۲ ان وگوالنده وگوالیده شده ۱۲ ان	گواله	طیان مرغزی بزرگان گنج وسیم وزر گوالند - تو از آزادگی مردم گوالے - ۱۲ ان
ایضاً	بڑہنا	بالیدن ونمو کردن وافزودن اعم از نبات وحیوان ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	سیف الدین اسفرنگی اے زسحاب کفت نخل امل برگوال - وی زنمو اے ورت گلشن جان خوشنما - ۱۲
گوزیدن بواو مجہول ۱۲	پادنا	باد از شکم فرو هشتن ۱۲ ان	ضرط ۵۲	گوز بادشکم وامر نیز ضُراط	گوزد	فوقی یزدی خوشا کو از غم دنیا شد آزاد - بریش نه فلک گوزید و جان داد - ۱۲

رجوع آوردن ۱۲ ص ۵۲ نیز زدودن ۱۲ ص

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی وغیرہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
گوزانیدن انفالیس	پداتا نفالیس	متعدی گوزیدن	تضریط			
گلانیدن بالضم ۱۲ ب	جھاڑنا اور جھٹکنا	تکاندن و افشاندن قاسے و دامن و امثال آن ۱۲ ب ن ج ق	نفض		گلاند	گلان بضم تکانندہ و افشانندہ زرتشت بہرام ے سحر گہ باد برگ گل گلانست ـ ندروآن فغان طیبانست ـ ۱۲ ج و در نوادر المصادر این مصدر را بکاف تازی آوردہ و نگاشتہ کہ بکاف فارسی ہم آمدہ ۱۲
گالیستن	پھیرنا	برگردانیدن ۱۲ بہار				
گالیدن	دور ہونا	دور شدن ۱۲ ج و کنارہ گرفتن	تباعد استبعاد	گال دور ۱۲ ج وامر نیز ۱۲ ق	گالد	حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ے طبیب باشد و گوید اندر خواب ـ آن یکے راحت آن دگر ہمہ تاب ـ راحت آن نوع را کہ بر بالد ـ محنت آن جنس را کہ بر گالد مولوی معنوی ہر کہ او اسپ دواندی لبو سے گمرہی ـ کند آن اسپ لنگ کوسب بگال از لگدش ـ ۱۲
ایضاً	فریاد بلند کرنا	فریاد و بلند کردن ۱۲ ف		ایضاً فریاد ۱۲	ایضاً	شیخ عطار ے سلیمان چون زمرغان قصہ بشنید ـ بتندید و بجوشید و بگالید ـ ملک قمی ے بجو پروانہ بگرد تو پر و بال زنم ـ ہر سحر گہ بسر کوت ہمہ گال زنم ۱۲ ف
ایضاً	لپٹنا	بپہلو غلطیدن ۱۲ ق		ایضاً	ایضاً	
گوہریدن	عوض اور بدل کرنا	عوض و بدل کردن ۱۲ ان	استبدال تبدل	گوہر عوض و بدل ۱۲		
گیمیستن	چاہنا	خواستن ۱۲ ان	ابتغاء			وہم بکاف تازی گزشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گیہونستن	اوگنا	رُستن و رُوئیدن ۱۲ ان	نَبت انبات ۱۲			وہم بکاف تازی گذشت ۱۲
		باب اللام				
لائیدن بہردو تحتانی بروزن پائیدن ۱۲ ب	کہنا	گفتن ۱۲ ج		لای گفتن وہم نیز ۱۲ ب ف ولابہ مرادف لای ۱۲ ف	لاید	چون ہرزہ لای بمعنی ہرزہ گوی جرباد قانی جائیکہ از سخاوت طبعت سخن رود - ہم بحر سفلہ باشد وہم ابر ہرزہ لاے - تاج بہا چند باشی چون تیرہ ہرزہ لای - ہمچونی در پردہ رو آہستہ لای - مولوی معنوی ملامتم مکنید ار دراز می لایم - بود کہ کشف شود حال بندہ پیش شما - کمال اسمعیل حقوق خدمت او انچہ از نظایر نیست - بشرح قاعدہ آن زبان بفرساید - شروع می نکنم اندران کہ تا لطفت - نگویدم کہ فلانی دراز میلاید ۱۲ ج
ایضاً	چلّانا اور شور کرنا	نالیدن ۱۲ ب	نیئت بکسر ثانی ص	ایضاً	لاید نالہ کند ۱۲ ب	شیخ سعدی رہ پنجہ در صید بردہ ضیغم را - چہ تفاوت کند کہ سگ لاید ۱۲
ایضاً	بیہودہ بکنا	ہرزہ گوئے کردن ب ۱۲			لاید ہرزہ گوید ۱۲ ب	
لافیدن و لابیدن و لبیدن ببای موحدہ بروزن رسیدن ۱۲ ان	سخنان لاف و گزاف لینا یعنی حد سے بڑھکر کہنا یعنی تعلّی کرنا	سخنان لاف و گزاف و زیادہ از حد خویش گفتن ۱۲ ن ب	تَجَحیف ص	لاف ولابہ	لافد ولابد و لبد	میر خسرو فاختہ پوشیدہ در اد در بلبل آشکار - میلبد مست و سخن جز ہرزہ نارایدہمی - ولہ منکہ بشاخ ہنرم نیست بار - بہ نبود لافم از آب و نار - شیخ نظامی زن سیمتن بہ کہ روئین تن است - زمردی چہ لافد کہ آخر زن است - میر خسرو کار ز دست شد مرا دست بکار ور نشد - لابہ نمودمش بسی ہیچ بیار ور نشد و لاف

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا لغات فارسی	معنی ...	صیغه ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بروزن کاشف بمعنی کلام فضول عبارت کشاده وخویشتن ستائی وخودنمائی باشد وبیہیا وہیچیائی را نیز گویند ۱۲ ب وصاحب نوادر نگارد لاف سخن بے تہ وامر بیہمعنی و گوینده حرف بے تہ ولاف مشله دور بہار عجم سخن زیاده از حد وخود ستائیه اصل نگاشته ۱۲ لابه بروزن تابه بمعنی سخن باشد واظهار اخلاص بانیاز تمام گویند وبمعنی چرب زبانی و چاپلوسی وتملق وفروتنی وعجز ونیاز وخواهش هم هست وفریب وبازی دادن راهم میگویند وفریب را نیز گویند که از سر تا پای چیز بپیچید ۱۲ ب ودوم لابه عبارت از گردانیدن سگ دم خود را پیش خداوند وآشنا ۱۲ ان بہار لابه گر دلابه پرداز بمعنی بیہیان وچاپلوس شعر خصمت چو زروبه صفتی لابه گر آید از سر وی ادب شکند شعر اچه را ظهوری کنند وردا گر قصد نا سازی کند نالام لابه پردازی ۱۲ بہار ن
لافیدن	بیہوده اور فضول اور بہت بکنا	هرزه درائیدن ۱۲ ان ودر برهان بمعنی پرگوئی وهرزه گوئی ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	واین قریب بمعنی اول است ۱۲
لاندن و لانیدن	ہلانا اور جھاڑنا	جنبانیدن و افشاندن ۱۲ ان ب ج	تحریک نفض ... هكر		لاند	فخر گرگانی چون زمین بارکش از هر کسی درخشم چون درخت بار و از هر کسی برلاندم ست درافشاندم طیان مرغزی بار فقر اشعار خواجه شد مروی زین شعر همی خواند مرو او ریش همی لاند حکیم سنائی این چنین کن تا زو فرع بدان ورنه برجنبیر هرزه ریش علان ۱۲ ان ج
لخشیدن	پھسلنا	بروزن ومعنی لغزیدن که پای از پیش بدر رفتن وافتادن باشد ۱۲ ان ب ج	تهال تهالة		لخشد	چنانکه گویند از خوان لخشیدن واز بزرگان بخشیدن ودرین مثل معنی خطا کردن نیک درست آید حکیم سنائی لخشیدن است بخشیدن از من افتادن ست لخشیدن لخشه باول مفتوح بثانی زده معنی داد واول معنی لغزیدن که اخگر باشد اوستادی آتش عشق از لبت تو آب آه وشعله است وغیره بود لخشه دوم ...

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ترجمہ فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						از آتش آرو باشد سوم بمعنی لغزیدہ آمدہ ۱۲ ان ۱۲ ج
لخشانیدن بروزن نجشانیدن نفایس	پھسلانا نفایس	لغزانیدن ۱۲	اِستزال اِدحاض اِزلاق		لخشاند	
لشتن بالفتح بروزن گشتن ۱۲ ان سا	سیر اور تماشا کرنا	تفرج و تماشا کردن ۱۲ ان ب ف	تازہ تفرج			وصاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر نگاشتہ لشتن بمعنی مشہور گشتن بکاف فارسی است ۱۲
لِشتن بکسر اول بروزن کشتن ۱۲ ب	چاٹنا	لیسیدن یعنی زبان برچیزے مالیدن ۱۲ ب ن ج ف				حکیم سوزنی لشتند آستانت بزرگان ومهتران - چون یوز پیر گشته بلب کاسہ پنیر - ۱۲ ج ن ف وبمعنی لیسین بمهملہ نیز آمدہ ۱۲ ان ف
لیسیدن	چاٹنا	ایضاً	لحس لحسۃ لُحسۃ لَسب لعق	لیس و امر نیز ۱۲ ن		انوری صاعد و ہالبط گرو نش بو سند کاب - اشہب واو ہم گیتیش باسند لگام ۱۲ ن
لیسانیدن صف		متعدی لیسیدن			لیساند	
لغزیدن بروزن لرزیدن ۱۲ ب ان	پھسلنا	پای از پیش بدر رفتن ۱۲ ان بہار ب	دحض زلیل ۵	لغزش و لغزو لغزک لغز امر نیز	لغزد	صائب نگہ سے لغز از رویت خروے لرزد زہویت تکلف برطرف رو آنجنان سوانچنین باید آقا اسمعیل کاشف در تعریف سر ما گوید ہ بر روے زمین چو طفل در راہ - لغزک سے خورد پرتو ماہ - از دیدہ لبوسے طرف دامان - قطرہ بیخ کشتی

لیسیدن بزبان ۱۲ ص بروزن بای درکی و زبان درکشی ۱۲ ص

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت متعلقہ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
						استاد من نگان اُٹھاعی رح عی کز خودم پاے لغزے زد چو صحیحم دماغ دو مغز کرد ہ - ولغت ماوراء النهر لغزیدن بمعنی دوشیدن و آشامیدن باشد ۱۲
لغزیدن	لکنت کرنا	لکنت کردن		ایضاً	ایضاً	چون زبان لغزیدن سے مگر گویا از آن آئینہ رخسار شد صائب - کہ مے لغزو زبان درحالت گفتار طوطے را - ۱۲
ایضاً	خطا کرنا	خطا کردن		ایضاً	ایضاً	عرفی ہر گاه کہ در مدح تو لغزم تو بخشاے - کہ مدح ندانم من حیران شده ذهن را - ۱۲
لغزانیدن متعد		متعدی لغزیدن ۱۲	استهزال			
لنجیدن بفتح اوّل و جیم تازی بروزن رنجیدن ۱۲ اب ن ج	بناز و تبختر چلنا	خرامیدن و از روی ناز و تبختر رفتن ۱۲ اب ان رج	خطران و میلس خنیهای خنیهای	لنج و لنجه با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی رفتار از روے ناز و تبختر و غمزه و رعنایی و خرام ۱۲ اب ن ج و لنج امر نیز ۱۲ اب ن	لنجد	شیخ فرید الدین عطار رح بصد لنجیدن از کوه کردار - روان گشته سوے دشت سرودار - چه سان آسان بثوی سوبت برم تاز - که چون کبک دری می لنجی از ناز - بہ بالا اسپچو سرو جویباری - بلنجیدن چو کبک کوهساری - حکیم نزاری قهستانی بخنده گفتن شیرینش دیدید - بلنجه رفتن رعنائش بینید ۱۲ ان ج
ایضاً	نکالنا	بیرون کشیدن و بردن چیزی از جای بجاے ۱۲ اب ج ف		ایضاً	ایضاً	طیان مرغزی کسی کو بگیر درد قولنج - تو بشگافش شکم سرگین برون لنج - شمس فخری چو از لیس بود بعد ازین بود گرد - فلک مهر و مه از گردان بلنج - وصاحب فرہنگ جہانگیری لنجیدن را بکسور اللام بمعنی آهیختن و کشیدن نگاشته و

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	امر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وبهر دو شعر مذکور را سند می آورده وصاحب نوادر لنجیدن بکسور اللام بمعنی آویختن نگاشته وصاحب برهان نگار لنجیدن بفتح اوّل بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و لنج بفتح اوّل وسکون ثانی وجیم بمعنی خرام است وآن رفتاری باشد از روی ناز وغمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جای بجای و بمعنی برکشیدن وآویختن هم هست و باین معنی بکسر اوّل نیز درست وامر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بر و بیاویز ۱۲
لندیدن بالضم بروزن جنبیدن مرادف ژکیدن ۱۲ ب ج	بڑبڑانا	سخن زیر لب گفتن از غایت خشم وغضب ۱۲ ن ج وغرغر سخن گفتن از روی قهر وغضب و غصه ۱۲ ب		لندد و امر حاضر نیز	لندد	مولوی معنوی گر رفت خضر گفت ای موسی بیا - آب وخاکی وآتشی بی انتظار - تا من این دیوار گچسار آورم - باصلاح آورشش باز آورم - برو فرمایشش وای لندش فزود - کین که ما کردیم کار هرزه بود - ۱۲ ان ج ف
ایضاً	لات مارنا	لاف زدن ۱۲ ن ب		لند بمعنی لاف دگر اوف ۱۲ ج ف	ایضاً	مولوی معنوی علیه الرحمة گرچه صرصر بس درختان می کند - برگیاه سبز احسان می کند - بر ضعیفی گیاه آن باد تند - رحم کرد ای دل تو از قوت ملند - ۱۲ ان ج
لُندیدن بالضم ۱۲ ن	کهنا	گفتن ۱۲ ن	قول	ایضاً	ایضاً	میر خسرو تا چند ازین سخن سخن آنست گو نماند - بهر ش دعا گیند سخن مختصر کنید - و می تواند که تحریف همان گلنید بکاف تازی بود ۱۲ ن
لنگیدن بفتح ۱۲ ن بهار	لنگڑا کر چلنا	لنگان رفتن ۱۲ ن بهار	قزل	لنگ معروف و امر نیز ۱۲	لنگد	سنجر کاشی طلب را بدم تیغ است ره در منزل اوّل - زهمراهی من لنگد خضر گر همسفر گردد - ۱۲ بهار ۵ مثال کاهی از سنگلاخ وادی فقر - پلنگ وار بیابان برین طریق بلنگ ۱۲ ن

واین مصدر در ادوار المصادر بانظر ۱۲ ... غلط شده

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
لوسیدن بسین مہملہ بروزن بوسیدن ۱۲ ب ن	فریب دینا اور چاپلوسی کرنا	فریب دادن و فریفتن و چاپلوسی کردن ۱۲ ب ن ث	تَمَلُّق تَمَلاق	لوس و لوسا و لوسانہ فریب و چاپلوسی ۱۲ ان	لوسد	لوس دو معنی دارد اوّل بمعنی فریفتن و تملق و چرب زبانی شیخ سعدی رح چو دستے نیابی گزیدن ببوس - کہ باغالبان چارہ رزق است و لوس حکیم سوزنی گر بودم سیمکار گردد چون زر - ورنہ بود سیم و زر لوس و لابہ سرایم امیر خسرو رح آمدہ باہزار لابہ و لوس - داد بردست و پاے برنا بوس - دوم غشی را گویند کہ بکافور مخلوط سازند چنانچہ غشی کہ در مشک سازند ناک سے نا سند استاد کسائی کافور تو با لوس بود مشک تو باناک - بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش - ۱۲ ج ف
لوغیدن بغین معجمہ ۱۲	دوہنا	بروزن و معنی دوشیدن ۱۲ ب ن ج	حَلْب حِلَاب اِحْتِلَاب	لوغ	لوغد	
ایضاً	پینا	آشامیدن ۱۲ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بہانا	ریختن ۱۲ ب ن		ایضاً ریختہ شدہ ۱۲ ن	ایضاً	منجیک من زبہجای تو بازگشت بنجویم - تا ت فلک خوان خواستہ نکند لوغ ۱۲ ف ن
لوکیدن بکاف تازی بروزن کوشیدن ۱۲ ب ن	گھسلنا یعنی سرین کے بل چلنا	بزور سرین راہ رفتن چنانکہ اطفال روند	حَبْو	لوک	لوکد	لوک صاحب رفتار مذکور مولوی معنوی لنگ و لوک و خفتہ شکل بی ادب - سوے او می غیژ اوراسے طلب - ۱۲ ان و صاحب برہان قاطع نگارد کہ لوکیدن بروزن کوشیدن درشت و ناہموار براہ رفتن باشد و بازا نو و کف دست و نشستہ براہ رفتن طفلان را نیز گویند ۱۲
لیزیدن بروزن پیچیدن ۱۲ ب ن	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن	زَلّ	لیز و لیزہ	لیزد	لیز بروزن خیز و لیزہ بروزن ریزہ زمین لغزندہ و نرم باشد و بمعنی آمیختہ و دست افراز کشیدن بر چیزے بہم بست و ہر چیز کہ با او لغزیدگی و نرمی باشد ۱۲ ب
ایضاً	ملنا اور ملانا	آمیختن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
لیئیدن بردزن کشیدن ۱۲ سبان	چبانا	خائیدن و جاویدن ۱۲ سبان ج	مَضْغ			وبرین قیاس لیئیدہ ولیی ﻫ مسعود سعد چند لیئی ژاژ چہ فایدہ ز ژاژ لیئیدن - ۱۲ ان ج
لرزیدن بر وزن تپیدن ۱۲ بہار	کانپنا	م	اِرتعاد رَجیف رَجفان رُجوف رَجیف رُقوف	لرزش و لرز و لرزہ ۱۲ بہار	لرزد	ظہوری ز رشک قامتی در بوستان شمشادمی لرزد - ندارد دست بر طرف نقابے باد مے لرزد صائب عندلیبی بسر شاخ گلی مے لرزید جنبش پر کلاہ تو بیاد م آمد - جمال الدین سلمان لرزتو چو سودا بسر خصم درافتاد - رحمت بدلش راست چو اندیشہ درآید عرفی خامۂ ہنگام ثبت ہیبت او - لرزہ در نقش مسطر اندازد - و زمین لرزہ و زمین لرزش لرزہ زمین کہ ترجمہ زلزال است اشرف شد غم آبادم خراب از دل طپیدن عاقبت - زین زمین لرزش شکست افتاد در طاق دلم - نظامی ز حر زمین لرزہ مقرعہ در وباغ - زدہ آتشین مقرعہ چون چراغ - و تپ لرزہ معروف و لہ چنان زد بہ تندی بر و گرز را - کہ تپ لرزہ افتاد البرز را -
ایضاً	غم کہانا کسی چیز کا	غم چیزے خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب ز انقلاب چرخ مے لرزم بآب روی خویش - جام لب ریزم بدست رعشہ دار افتادہ ام - ۱۲ بہار
ایضاً	رحم کرنا اور ڈرنا	رحم آوردن بر چیزے و باک داشتن از چیزے ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون لرزیدن بر چیزے شیخ شیراز چو بید بر سر ایمان خویش مے لرزم - کہ دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش - صائب ولہ بپاکی دامان غنچہ مے لرزد - کہ بلبلان ہمہ مستند و باغبان تنہا - ولہ بدو رخطا ازان چاہ زنخدان بیش مے لرزم ز آسیب چہ خس پوش بر جان بیش مے لرزم - ۱۲ بہار
لوخیدن مص ۱۲ سند طلب	خم ہونا	خمیدن	اِنْحِنَاء اِنْعِطَاف	لوخ	لوخد	در جہانگیریست لوخ دو معنی دارد اول گیاہے باشد کہ در آب روید و ازان بوریا و حصیر بافند و آنرا دوخ ہم گویند دوم معنی کوز باشد زرتشت بہرام شود رخ زرد و پشت لوخ گردد - تنت باریک ہمچون دوخ گردد - ۱۲ ج

باب المیم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع		محاوره وسند وغیره
ماچیدن بجیم فارسی ۱۲ بهار	چوسنا	بوسیدن	کَتْم تَقْبِیل بُوسَہ ۱	ماچ بوسه ۱۲ ج ب ن	ماچد		؎ فوقیا میما چمت لبها که غیر از تو کرا - در مزخرف نشه صاف حقیقت داده اند ۱۲
مالیدن	ملنا	م	فَرْک ۲ دَلْک ۳	مالش و مال شلد و امر نیز ۱۲	مالد		چون روغن مالیدن و مالش بمعنی تنبیه و گوشمال خواجه نظامی چنانست و هم مالش از تیغ تیز - که یا مرگ خواهی ز من یا گریز ملا منیر در تعریف فیل گوید ؎ بود دل لبسته پیچیده مویان - خورد مالش ز دست خوبرویان - ماله پنج معنی دارد اوّل چوبے باشد که بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شود و زمین هموار گردد حکیم سنائی بزر گرفت و نان و دوغ ببرد - ماله و جفت و داس و توغ ببرد ابوالفرج رونی تا ماله زند هیچ زمین هیچ کشاورز - تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را انگیخته از خانه او خواهم شادی - او بخته باد شمن او خواهم غم را - مسیح کاشی گر از وی وصل تو شد و گرنه چرا - بگردن فلک از کهکشان بود ماله - و نزد مولف درین شعر معنی مقصود صورت نه بندد ۱۲ فافهم دوم افزار جولاهگان که از خس سازند و بدان تانه را آهار دهند در صفت شتر اثیر الدین اخسیکتی گوید ؎ چون عنکبوت جوله چالاک و تیز پا - پس پر شال ماله و کف همچو ریسمان سوم بمعنی پُر و مالامال بود حکیم سوزنی سبکی وه بجانه وام شده است - پنج ازو خوله پنج ازو ماله - چهارم بمعنی مالش ادیب صابر بیرون ازو کشیدم و گفتم کس ترا - بر گو که تا بگیره داد است ماله - پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند ۱۲ ج ف
مالیدن	لگانا	بستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً		چون حنا مالیدن مخلص کاشی چون بخون رنگین نباشد پنجهٔ مژگان من - غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است ۱۲ ان

ف۱ معرب است چنانکه صاحب قاموس گفته ۱۲
ف۲ مالیدن نوشته و چهار و پنجش ۱۲ ان
ف۳ مالیدن بمعنی ۱۲ ان
ف۴ و نزد معنی خالی ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
مالیدن	کھینچنا	کشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون کمان مالیدن فردوسی کمان را بمالید رستم بجنگ - نگہ کرد یک تیر دیگر خدنگ ۱۲ بہار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خنجر مالیدن جمال الدین سلمان بہر قربان شحنۂ پنجم کہ ترک انجم است - برگلوی تیرہ می مالید ہر دم خنجرے - ۱۲ شیخ سعدی رحمہ شبانگہ کارد بر حلقش بمالید - ۱۲
ایضاً	ملامت کرنا	سرزنش کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وحید جبینش ازان سرخ گردیدہ است - کہ مالیدہ گل راسقرلات او - ۱۲ ان
ایضاً	تنبیہ کرنا	تنبیہ وگوشمال دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند او را بسیار مالیدم ۱۲ بہار وسرزخم کسی مالیدن اسے گوشمال دادن گویند سرزخمش مالیدیم یعنی از بلند پروازی کہ داشت بازش آوردیم بنوعی کہ حد خویشش را بشناخت وحسابی از سن برگرفت افضل ثابت سرزخم قلم کسے نمالید - عمرش بہوائے نوخطان رفت ۱۲ بہار (بلا اضافہ ۱۲)
ایضاً	مڑورنا	تافتن وپیچیدن	فتل	ایضاً	ایضاً	چون گوش مالیدن نظامی علیہ الرحمۃ بآتش کشی باز مالید گوشش - چو پروانہ کاید شش خون بجوشش - ۱۲ بہار
چپیدن بفتح اول جیم فارسی وبکسر اول ہم ۱۲ ب	بنازوزیبائی چلنا	بوزن ومعنی چمیدن ۱۲ ب ن ج ف	خطرات			واین ظاہر اقلب چمیدن است
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ ب				صاحب نوادر بمعنی بالکسر نگاشتہ ۱۲
چخیدن بالفتح وبخای معجمہ بروزن رسیدن ۱۲ ب ن	لپٹنا	چسپیدن ۱۲ ب ن ف	لصوق			چخندہ بمعنی چسپندہ وخزندہ وبمجاز ابیش را نیز گویند وچخ مشتق وامر بمعنی ناصر خسرو دانش آموز وچو نادان سپش میر مچخ - تو چو نادان شوی آنکہ دگران در تو چخند شمس فخری از دل بدخواہ او غم نتوان واگرفت - زانکہ زبد وازل سخت بدو در چخیدہ - ۱۲ ن
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن				
ایضاً	گھسنا	خزیدن ۱۲ ب ن				

ع دو جہان را بیست تحفہ با [illegible] عالم الوفا [illegible] [illegible] ۱۲ ت

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی با حوالہ	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
منخیدن	ہلنا اور حرکت کرنا	جنبیدن وحرکت کردن ۱۲ ب ن				
ایضاً	عاق و عاصی ہونا	عاق وعاصی شدن ۱۲ اب				
ایضاً	نافرمانی کرنا	نافرمانی کردن ۱۲ ب ن				
مُردن بالضم ۱۲	مرنا ذی روح وجواہ غیر ذی روح کا	مقابل زیستن ۱۲ ان	مَوت قال التعالی ان مات الانسان بالمرض لشائبة یقولون اهراح وان مات بالمرض یقولون فاضت نفسه وان مات فجاءة یقولون فاظت نفسه و		میرد و مُرد	مُرد و مرند و مرم مخفف میرد و میرند و میرم خسرو رح عالم از لنگر کرم بود محترم است - جاہلا از چو فرو ماند چو اج بمرند - زندۂ باقی کہ جہان آفرید - کے مُردآن زندہ کہ جان آفرید - ۱۲ ان مُرده معروف و دراز دست مرده - و امید مرده و نظاره مرده - و معنی مرده - و دل مرده - و زمین مرده - و آب مرده - و خاک مرده - و خون مرده - و سیماب مرده - و مرده خاکستر - و مرده ذوق - استعاره است والہ ہروی مرقد نظاره ہاے مرده شد دور از تو چشم - بی تو عمرے کرد بحجرے میکند اکنون بری - ظہوری اُمید مرده زنده بدرشناسی شود - آه از دعاے من کہ مرگ از نشست داشتم صدآرزوے مرده پیش - از نگاہے جملہ را جان در تن است - صائب اخگر افسرده من مرده خاکستر است - ورنہ من بر آتش خود دامن محشر زدم - کدام روز شوی کشتہ نگار مسیح - بگوے راست کہ ما مرده ہمان روزیم - زلالی سخن بے مدحش از لب پاک کردم - بمیدان دہن در خاک کردم - شہیدان سخن را یادگاری - زہر دندان من لوح مزاری - تمیز در اراد این دو بیت نوشتہ کہ از الفاظش بوے معنی مرده می آید شایستہ آنست کہ کنایہ لوح مزار اگردد و حال آنکہ معنی مرده استعاره الیست افسرده گوشش زنده ولان محاوره آزرده و آتش وچراغ مرده کنایہ از چراغ و آتش خاموش و زمین مرده کنایہ از زمینے کہ در و رستنی نباشد و خون مرده خونی کہ بسبب ضربتی در بدن جمع شود و جاری نباشد مرده ذوق آنکہ حسن جمن ذوق

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	با مرادفات زبان انگریزی	معنی فارسی بزبان انگریزی	مصدر اردو	مصدر فارسی
او باطل شده باشد ظهوری ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را - جان داوری رشوق تو روزے ہوس نکرد مرده فلانچیز اے عاشق فلانچیز از عالم گشته فلانچیز سالک قزوینی زان لب که مرده نفسش آب زندگیست - دشنام خشک هم بدعا گو نمی رسد - مرده رنگ کسی که رنگش مثل رنگ مرده باشد از غایت خوف یا افراط غم سلیم هرزه گوئی چند همچون سرخوشان انجمن - مرده رنگی چند همچون کشتگان بادیه مرده فیروزه عبارت از بدرنگ باشد شوکت بحرون هم نیفتد از بلندی رتبه نام برنگ مرده فیروزه تابوت از نگین دارم - ۱۲ بہار			ان مات من غير مرض يقولون فَطَس و ان مات شابا يقولون مات عبطة واحتُضِر و ان مات من غير قتل يقولون مات حَتْفَ انفه واول من تكلم به هو رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وان مات بعد الشيب يقولون قضى				

محاوره وسند وغیره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			خبه ولومات في السفر يقولون مركب ترذعه و ان جرى منه الدم حتى مات يقولون صفرت وطابه و ان مات الانسان يقولون مات الانسان و ان مات الحمار يقولون نفق الحمار وان مات الفرس يقولون طفس و ان مات البعير				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات معتبر باحوالہ کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			یقولون تکبّل البعیر وادرده فی القاموس بمعنی مطلق الموت سوأ کان انسانا او حیوانا وقال تنبل مات وتنبل مات وقتل ضد			
مُرون	قربان و فدا ہونا	قربان و فدا شدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	چون ریبیسے مردن حکیم زلالی بمیرم بر سراپاسے ہوس شان۔ کہ آرد بوی مشتاق نفس شان۔ ۱۲ ان
ایضاً	مٹ جانا	محو و ناپدید شدن		ایضاً	ایضاً	چون نام مردن شیخ شیرازؔ بمرد آخر و نیکنامی ببرد۔ زہے زندگانی کہ نامش نمرد۔ ۱۲ بہار و چون تقلید مردن ظہوری خشم پس سر نمود صلح بغل باز کرد۔ جبل بہاتم نشست شکر کہ تقلید مرد۔ ۱۲
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آتش مردن طالب آملی گرمی عجب ز خوی تو بنود کہ در جہان۔ ہر آتشی کہ مرد بخوے توجان سپرد۔ وحید گر بکشد حفظ تو از رخ نقاب۔ آتش سوزندہ میرد ز آب۔ و چون چراغ مردن صائب بگرد دیر و حرم دل بدست میگردیم۔ چراغ مردۂ ما تا کجا شود روشن۔ ۱۲
میراندن	مارنا	متعدی مردن ۱۲ ان بہار	إماتة			سکندر نامہ پدید آور خلق عالم توئی۔ تو میرانی و زندہ کن ہم توئی۔ مخلص کاشی

۱۵ عادت کردن باچیزی ۱۲ ص

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						مبادا از دست پیر عقل گیرند اختیار دل - بمرگ خود بمیران آرزوہاے جوانم را - ۱۲ ان بہار
مروسیدن بواو معروف وسین مہملہ وقیل بشین معجمہ ۱۲ ان و	عادت کرنا [illegible]	عادت کردن بجیزی ۱۲ اب ن	مِراس مُمارَسة مُرُودن ۱			
ایضاً	محنت و مشقت کرنا	رنج بردن بکاری ۱۲ ان				وصاحب برہان قاطع وفرہنگ جہانگیری مروسیدن را بمعنی رنج بردن بکاری بوقت مفلسی و بیچیسی نگاشته اند ۱۲
مزیدن بزاے ہوز بروزن رسیدن ۱۲	چوسنا	بروزن و معنی مکیدن ۱۲ اب ن ج	مَصّ اِمْتِصاص	مز وامر نیز ۱۲ و در عربی بمعنی میخوش که ترش و شیرین باشد و صاحب قاموس بتشدید دوم چشیدن بہ اندک اندک خوردن بالیع نگاشته در مقصود گویا معرب است ۱۲ ان		شیخ شیراز وقت است بدندان لب مقصود مزیدن - کان شد که بحسرت سر انگشت مزیدم - شیخ نظامی علیہ الرحمۃ زبی شیر انگشت خود میمزید - بسا دہر انگشت خود می گزید - ۱۲ ان

مصدر لغات	معنی اردو	مترادف یا متعدی یا لازم	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
مزیدن	پینا اور کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً		حکیم سوزنی تا بود نازو کامرانی خوشش - بادۂ ناز کامرا سنے مز - دهن بنده و اطلاق آن بر کوزه آبخورے مجاز است ۱۲ ان وچون بوسه مزیدن حکیم سوزنی در رخ چون جنتش کردم نگاہے درزمان - ازلب چون کوثرش بوسه مزیدم چون شکر - وصاحب فرہنگ جہانگیرے شعر ہذا را مزیدن بمعنی مکیدن آورده ۱۲
مشتن بالضم بروزن کشتن ۱۲ ایا	ملنا	مالیدن ۱۲ اج	کمر دشتا			لیسحق اطعمه افسوس ازان دبنه پرواز که بگداخت - در روغن آن یاد سه چنگال بمشتم - ۱۲ اج وصاحب برہان نگارد که مشتن بمعنی مالیدن اعم از انکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر ۱۲ اصاحب نواد نگارد مشتن بهر سه حرکت شرشتن و خمیر کردن واقوی بالضم چرا که ماخوذ است از مشت بمعنی گردکردن چنانچه لیسحق اطعمه مگر مالم بپای دبنه دستی - غرض از مشتن چنگالم این است - ۱۲
مکیدن	چوسنا	بروزن و معنی مزیدن ۱۲ ابہار ن	مص	مک وامر نیز ۱۲ ف	مکد که	حکیم سوزنی یا بدز تو جواب نعم سایل نعم - از پیر سالخورده تا طفل شیرمک - ۱۲ ان ولہ کشته زر بتحوری تن از گناه - پاکتر از شیر لب وشیرمک - شیر مک وپیر وجوان از غمش - ناله بیفر استه اند از فلک - ۱۲ ج ومکیدن دہان ولب ہر دو صحیح حضرت شیخ تا نام شب وصل تو آید بزبانم - چون شمع دہن می مکد از ذوق دہن را - طالب آملی چو نامم او برم از ذوق مستی کام - بجز لب دو دہن خویشتن مکیدن نیست - ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون بوسه مکیدن قوسی تبریزی چه نسبت است بدو بوس لب مکیدن را - گلاب گل نبود چون گلاب غنچہ گل - ۱۲ بہار
مکانیدن صف		متعدی مکیدن	امتصاص			
ماندن	رہنا	بودن	کون		ماند	چون خالی ماندن سه نخواہد این چمن از سرو ولاله خالی ماند - یکی ہمیرود ودیگری ہمی آید صائب که ام ابر تنک خورشید را مستور می سازد - صفائی آن بدن پوشیده چون زیر قبا ماند - ظہوری گاہے از عشق سخت می ترسم - شیخ وین چند گاه ترسا ماند - وماندن امر بمعنی خاقانی زہر کلک تو چون نام تو اقلیم گیر - عمر تو چون عقل تو جاوید مان

۱۷ مالیدن و سودن [illegible] ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						۱۲ان **نظامی** رح سکندر شہ ہفت کشور نماند- نماند کسی چون سکندر نماند-۱۲ بہار
ماندن	ٹھیرنا	پائیدن		ایضاً	ایضاً	**صائب** شوق دل را از حریم چشم تر بیرون کشید- کشتی ما از سبکباری درین دریا نماند- **وله** سخن غریب چو شد در وطن نمی ماند- عزیز مصر چو بیت الحزن نمی ماند- گلوے خویش عبث پارہ میکند بلبل- چو گل شگفته شود در چمن نمی ماند- ۱۲
ایضاً	باقی رہنا	باقی ماندن		ایضاً	ایضاً	**صائب** از ہجوم اشک دل در چشم چون پا لا نماند- در قفس از جوش گل از بہر بلبل جا نماند- از قماش پیرہن بجلوہ یوسف چه ذوق- شیشه خالی بزن بر سنگ چون صہبا نماند- **ہ** شوق لیلی بر د ما را صایب از عالم برون- حسرت دیوانه ما در دل اطفال ماند- **ہ** در آن حریم که صائب چراغ کلک افروخت- ز پرفشانی پروانه یک چراغ نماند- ۱۲
ایضاً	ہونا	گردیدن				**صائب** مکش دست طلب از دامن صدق طلب صائبا- که گمره می شود آنکس که از رہبر جدا ماند- ۱۲
ایضاً	پوشیدہ رہنا	پوشیدہ ماندن		ایضاً	ایضاً	چون در پردہ چیزے ماندن **صائب** ناخنی بر دل نزد ما را درین عالم کسی- نغمه محجوب ما در پردہ این ساز ماند- ۱۲
ایضاً	مقید رہنا	اسیر ماندن		ایضاً	ایضاً	چون در قفس ماندن **صائب** خامشی صائب کلید بستگیہائی دل است- بلبل ما در قفس از شعلہ آواز ماند- ۱۲
ایضاً	گھٹ جانا مرتبہ میں	پاے کم آوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	**وحید** دل و دین در ستایش دگر با من نمی ماند- ہلاک دوستی گردم که از دشمن نمی ماند- ۱۲
ایضاً	عاجز رہنا اور تھک جانا	عاجز بودن و در ماندن		ایضاً	ایضاً	**بوستان** بگفتا فراتر مجالم نماند- بماندم که نیروی بالم نماند- **صائب** حجاب عشق گر چشم مرا بندد دم کشتن- چنان نالم که دست و تیغ قاتل در دعا ماند- ۱۲
ایضاً	باز آنا اور جدا ہونا	باز آمدن و جدا گشتن		ایضاً	ایضاً	چون از گردش ماندن **صائب** ز شوق جستجوے یار از گردش نمی ماند- اگر دو سنگ با ہم ہمچو سنگ آسیا ماند- ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ماندن	چھوڑنا	گزاشتن و رہا کردن ۱۲ بہار و ارستہ		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ ز چندین عروسان کہ دیدی بپاے ـ نماند یکے نازنین را بجاے میر خسرو از ین پس من خون خصمان شاہ ـ گر ایشان نہ سر مانم و نی کلاہ ـ ۱۲ ان بہار عماد فقیہ شرک و انکار را بتر سامان ـ تا نشود کار دینت با سامان ـ و صاحب نوادر نگارد کہ بمعنی لازم و متعدی ہر دو آمدہ ۱۲ ه
ایضاً	ہمیشہ رہنا	جاوید و ہمیشہ بودن		ایضاً	ایضاً	سه بمانا دآن دوست کو دوستان را ـ غذاے دل و راحت جان فرستد سه جہان اے برادر نماند بکس ـ دل اندر جہان آفرین بند و بس ـ ۱۲
مانیدن بروزن بالیدن ۱۲	مشابہ ہونا اور مشابہت رکھنا	مثل و مانند و شبیہ چیزے شدن ۱۲ ب و مانند شدن بچیزے ۱۲ ان	مثل له صلته بالیاء اشتباه مشابهة تشابه تشبه حکایة محاکاة			مانید بروزن جاوید یعنی گزاشت و رہا و رہا کرد و چون کسے را کارے کہ باید کرد و نکند و سخنی کہ باید گفت نگوید گویند مانید یعنی وانہاد و بمعنی جرم و گناه و تقصیر ہم چنانکہ کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نگوید و نکند گویند مانید او را باشد یعنی گناه از دوست و گناہگار از دوست ۱۲ اب و ہر کہ شطرنج بباز و گویند مانید ای بپاے داد شمس فخری خرد شطرنج دانش باخت با شاه ـ و سلے حاصل نخستین دست مانید ـ ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن و رہا کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
مانستن	مشابہ ہونا	مانند شدن بچیزے ۱۲ ن		مانا شبیہ و نظیر و مثل و مانند ۱۲ اب و مان نسله ۱۲ اب ن	ماند	میر خسرو بنود از لسکہ بر روہیچ مو لیش ـ کہ دو سے تلخ می مانست رویش ـ حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بآن ماند ـ کہ مورے لنگ ہمراہی کند چابک سواران را ـ ظہوری تموز ہجر شد دل غنچہ پژمردہ را ماند ـ ز جان خون میچکد صید شکار خوردہ را ماند ـ و مانا بمعنی ہمانا و پنداری و گوئی نیز اثیر الدین اخسیکتی مانا کہ خلد پردہ ز رخسار برگرفت ـ با سادہ گشت ریشو رو ہیر داغدار ـ و مانا بلغت ژند و

ماه مانده شدن چیزی ۱۲ ص سه صاحب نوادر بمعنی العبادت دیگر گوید و ہمچو ایراد کرده چون کسی کاری کند یا سخنی گوید که از عہدہ آن برنیاید گویند مانید و ازین جہت سر الملات بتقصیر و گناه نیز آمدہ چنانکہ گویند مانید او راست ای تقصیر و گناه او راست ۱۲ سه مانستن ۱۲ ص سه مانستن ص قال السید آزاد و جد امد نماند سه اوزار نا ماه الیه تشبیه ـ او ماس فقالة تحضر الحکایة ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						پاشند نام باریتعالی است واین گویا ترجمه باقی است مانند[5] ماننده ومانستد ومانستده بفتح نون اسم است وافاده معنی تشبیه کند قاسم مشهدی رو تو خورشید فتاد از نظر من - ماننده سیبی که بیکطرف رنگ برآورد - لاف از نسب مزن که بمانند آئینه - آدم نمی شود کسی از زر دست دیگران میر خسرو چرا شد پدر هفت مادر چهار - چگونه سه فرزند شد آشکار - چو این هر سه هم زین پدر مادرند - چرا نه بمانند یک دیگر اند - ۱۲ بهار
ملنجیدن بکسر تین ۱۲ ان	نکالنا	برکشیدن ۱۲ ب ن ف	اِخراج اِظهار اِبراز			
ایضاً	لٹکنا اور لٹکانا	آویختن ۱۲ اب ن				
منکیدن بفتح اول بروزن سنجیدن ۱۲ آ ف ج وبضم و قیل بفتح ۱۲ ان	بُڑبُڑانا	مرادف لندیدن یعنی از قهر وغضب در زیر لب آهسته آهسته سخن گفتن ۱۲ اب ن ج ف				مولوی معنوی پس همی منکید باخود زیر لب - در جواب فکر تم آن بوالعجب ولهٗ این همی منکیدند در زیر زبان - آن اسیران با هم اندر بحث شان - ۱۲ ج ف
ایضاً	بھنبھنانا نفالیس	سخن به بینی گفتن ۱۲ اب ن	خَنْخَنَة غُنّاء اِغْنان ۱۲ ص			
مولیدن بواو معروف بروزن شوریدن ۱۲ اب ان ر	دیر کرنا	تاخیر ودرنگ کردن ۱۲ اب ان	تَرَیُّث بُطْء اِبْطاء	مولش بمعنی تاخیر ودرنگ ومول	مولد	فردوسی چو با پهلوان گفتی این داستان - مکن مول وبازآی اندر زمان - بدو گفت کاموس کین راست نیست - بدین مولش اندر مرا پاسے نیست - مول مول ومولا مول بمعنی درنگ وتاخیر هیم جمال الدین عبدالرزاق چنین

[5] له محمد بنده بخش وماند - خدا را بنده ماند خداوند ۱۲ … دعوی کردن مکان ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				مشلہ و امر نیز ۱۲ ن		بوعدہ ہمیکرد چرخ مولا مول - کہ شد زخون دلم طشت چرخ مالامال - مولوی معنوی زہر دل بنہ گرون پیچان چپ و راست - ہین روا باش و رہا کن مول مول - ۱۲ ن سعدی زیبان بشد شاد گفتا مول ۱۲ ت
مولیدن	لوٹنا	بازگردیدن ۱۲ ب ن		ایضاً بازگشت ۱۲ ف	ایضاً	
ایضاً	لوٹانا	بازگردانیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گھسنا	خزیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
موئیدن بواو مجہول و ہر دو تحتانی بروزن روئیدن ۱۲ ب ن بہار	نوحہ اور شیون کرنا	نوحہ و شیون کردن ۱۲ ب ن و صاحب برہان نگارد گریہ و نوحہ کردن و گریستن باشد	نَوْح ۱ ه رِنیاح	مویہ بمعنی نوحہ و شیون و موی مشلہ و امر نیز ۱۲ ن بہار	موید	ابو المویدز نالیدنش کوہ شد بی سکون - ز موئیدنش شد دل سنگ خون - مسعود سعد سلمان چہ کترم بوفا داشتن من از قمر - کہ از فراق نگاہ سحر موید زار - میر خسرو با و بودم شبی افسانہٴ آن شب بگوئیدم - و گر میرم تعظیم سگان او بموئیدم ظہوری بر دل افسردہ بمویا و مرگ - نیست زداغ تو جگر را گزیر - ۱۲ ن بہار مویہ گر بمعنی نوحہ گر و صاحب بہار عجم نگارد بمعنی پیرزنی کہ در زنان یکیک صفات میت را بشمارد و نوحہ کند تا بتابعت آن زنان دیگر نیز نوحہ کنند کذا قیل لیکن این تخصیص بیجاست بلکہ ہر آدمی کہ نوحہ و زاری کند و مرثیہ بخواند یا نخواند آن را مویہ گر گویند بابا فغانی برخیز مویہ گر کہ نداری دم مسیح - این صوت جانگداز کشیدن چہ فائدہ - ۱۲ بہار انوری مویہ گر گشتہ زہرہٴ مطرب - بر جہان و جہانیان مویان ۱۲ ن
میختن و	موتنا	شاشیدن و	بَوْل	میخ و میزک	میزد	پور بہاء جامی بر خویشتن بمیزی از بیم ہجو موشش - ہر گہ کہ چون پلنگ درآیم بجز خزہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با نشان کتب لغت و نشانہا ... حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
میزیدان بیای مجہول بروزن پیچیدن ۱۲ ب ن		بول کردن ۱۲ ن ب ج ف		شاشہ و بول و میز شاشہ و امر میز ۱۲ ان		فرخی کسی کز مرگ نندیشد وی از کشتن بود بر بیزه - زبیم ہیبت شمشیر او بر اسپ خود میزد ناصر خسرو گرکند ہیچگاہ قصد گریز - خیزد تا گہ بگوشش اندر میز - خواجہ عمید لونکی پلنگ ہجر چون زد پنجہ بر من - چو موش از بام رین بنخیت ایّام - ۱۲ ان ج ف
میدن بکسر اوّل بیای معروف بروزن دیدن ۱۲ ب ن ف	نیا ہونا	مجدد و نو بودن کہ در مقابل کہنہ و کہنگی باشد ۱۲ ن ب ف	تجدّد ۱۲			
ماسیدن بروزن چسپیدن ۱۲ ب ن	دہی جمانا	شیر را ماست کردن ۱۲ ب ن ف	تَرْدِیب اِرْآب	ماست		ماست جغرات و بعضی قید چکیده کرده اند و بعضی بمعنی مایہ کہ بر شیر زنند آورده و از بعض زباندانان شنیده شد کہ ماست زبان عراق است و جغرات زبان مردم دیگر ۱۲ ان
ایضاً	جمانا کسی چیز کا	بستہ و منجمد شدن چیزی ۱۲ ان سیاف	جُمُد جُمُود			
مدمونتن	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ب ن	تَفَرُّق شَفَق اِشْفَاق			مدمونم یعنی بترسم و مدمونید یعنی بترسید ۱۲
ایضاً	واہمہ کرنا	واہمہ کردن ۱۲ ب				مدمونمی واہمہ کنم مدمونید واہمہ کنید ۱۲
ایضاً	بہاگنا	رمیدن ۱۲ ب				مدمونمی رمم و مدمونید رمید ۱۲
مکرونتن	قبول کرنا	پذیرفتن و قبول کردن ۱۲ ب ن	قَبُول تَقَبُّل			

نوی و رنوشتن ... نقیض خلق ۱۲ ص

بفتح اوّل و با و میم و نون و تاے معجمہ بروزن لبلبو شکن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

بایای قرشت بروزن پہلو شکن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
موزودتن	بیچنا	فروختن ۱۲ ب ن	بیع			
سوی توختن	گننا	شمردن ۱۲ ب ن	عدّ			وصاحب برهان نگارد شمردن زروجیب کردیگر
مشتروئشن	چننا	چیدن ۱۲ ن ب	التقاط			مشتروئمی یعنی چینم و مشترنید یعنی بچینید ۱۲
فرسیدن صف	سلانا					سند طلب

باب النون

نازیدن بزاء هوز ۱۲	فخر اور ناز کرنا	فخر و مباهات کردن ۱۲ ن	فخر بالسکون والحرکة افتخار فخور	نازش فخر و استغنا و بیدماغی مقابل نیاز و حرکات خوش آینده که معشوقان بر عاشقان کنند ناز مثله و امر نیز ۱۲ ان بهار	نازد	ظهوری زحرف شکری بر داستان شوری پراگندم - نمک در چشم خواب انباشتم افسانه را نازم - و له سایه کعبه زمغزم تف هجران برچید - عشق شد راهبر م خضر بیابان نازم - طالب کلیم تیغ نازش بستم جان نستاند زکلیم - زخم او جان زتنش برون نمی گیرد - ه عرفی چکنی زتو به نازشش - هشدار که شد خراب توبه - و سر فنا نازنوعی از سرو که کشیده می باشد گویا صاحب استغناست و لفظ نازک که بضم زا مشهور وارد ظاهر ا ماخوذ ازین ماده است و نزاکت موضوع زباندانان معرب بر قیاس پادشاهت و فلاکت و نازنین و نازگر بسکون زا صاحب ناز و در کشف اللغة نازنین بفتح زا و این محل تامل میرزی گر عذر خواهد آن بت وگر نازگر شود - عذرش بدل پذیرم و نازش بجان کشم - و صاحب بهار عجم نگارد نازگر عبارت از ایجاد کننده ناز و یا عرض دهنده آن از عالم عشوه گر و غمزه گر و له نازگری خوش زبان باک بری شوخ چشم - عشوه دهی دلفریب بلعجبی اوستاد - نازبو نوعی از ریحان خسرو وجه بر سر خوانی که بود نازبو - زینت آن خوان دهد از رنگ و بو - ناز بالش و ناز بالین نوعی از بالش ملا طغرا در تعریف آتش گوید ه اگر ناز بالین او خکراست

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						دلی مسند او زخاکستر است صائب درخاک وخون کشید مرا ترک زادہ - مژگان بناز بالش دل تکیہ دادہ - ناز آفرین بمعنی آفرینندہ ناز و آفریدہ شدہ از ناز ہر دو صحیح ولہ زان قدناز آفرین در ہر دلی اندیشہ است - این نہال شوخ را در ہر زمینے ریشہ است - ۱۲
نالیدن	نالہ کرنا	نالہ کردن ۱۲ ان	اَنِیْنٌ ہَنِیْنٌ لہ	نالش و نالہ و نال مثلہ و امر نیز	نالد	نالہ و نالش آواز بلند کہ از سوز دل برآید ۱۲ بہار و نال مرادف نالہ و نالش فردوسی ہمی بد بزندان درون ہفت سال - ہمی بود با درد با رنج و نال حکیم سوزنی نالہ و گریہ است بدسگال ترا کار - تا بزید گو ہمی گری و ہمی نال - ۱۲ ان
نامیدن	نام رکھنا	نام نہادن ۱۲ ان	تسمیہ		نامد	و آین محاورہ عوام است ۱۲ ان
ناویدن بروزن جاویدن ۱۲ اب ن	جھومنا نفائس ۱۲	خمیدن از مستی و از خواب و جز آن ۱۲ نفائس	تَرَنُّح اِرْتِنَاح تمایل میل اِھْتِزَاز		ناود	صاحب نوادر نگارد ناویدن بواو خم شدن و جنبیدن و سر جنبانیدن و پینکی خوردن مجاز است و بمعنی ماندہ شدن نیز و براین قیاس ناوی و ناوان و ناو و ناوان سر خم کنان و سر جنبانان چنانکہ شیوہ معشوقان است و اطفال کہ ہنگام خواندن سبق و مردمی کہ وقت خواندن ادعیہ یا در محل فکر و خیال واندوہ بر خود جنبند حکیم سوزنی خمخانہ چو ساخت با علم کاویدن - از لیس ہوس شعر لیسر ناویدن - ۱۲ ان
ایضاً	اونگھنا نفائس	پینکی خوردن ۱۲ ان سب ج			ایضاً	مولوی معنوی رح چوست ہر طرفی میفتی و مینا و سنے - چو شب گزشت کنون نوبت دعاست مخسپ - ۱۲ ان ج
ایضاً	ماندہ ہونا	ماندہ شدن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	نالہ کرنا	نالیدن ۱۲ اب ف ج			ایضاً	

لہ نالیدن بمعنی گریستن

۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
ناویدن	بناز چلنا	خرامیدن و بناز رفتن ۱۲ ب ف ج				
ناوائیدن بدو تحتانی ۱۲		متعدی ناویدن ۱۲ ان				
نتاسیدن بکسر اوّل و سین مہملہ ۱۲ب	بفراغت و خوشحالی گزرانا	فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر را بفراغت گذراندن ۱۲ ب ف ن	اِیساعؔ۵	نتاس		نتاس بروزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و بی تشویش و بافراغت باشد چنانچہ ہرگاہ گویند کہ نتاسیدم معنی این باشد کہ خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم ۱۲ ب
نسیدن و نشیدن	رکھنا اور چھوڑنا	نہادن و گذاشتن ۱۲ ان ب	وَضعؔ۵ موضع موضوع			و بدین معنی نہیدن بہ ہاے ہوز نیز نوشتہ اند کہ بیاید ۱۲ ان
تریدن و تِریدن برای فارسی بروزن وریدن ۱۲ اب ق	نکالنا	بیرون کشیدن ۱۲ ان	اِخراج	تر وامر نیز		و صاحب جہانگیری تریدن بزاے فارسی بمعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲ ف و صاحب برہان قاطع زریدن بزاے تازی بمعنی بیرون کشیدن و بزاے فارسی بمعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲ واللہ اعلم
نشستن و نشتن و نِشستن و بنشستن بتصدیر موحدہ ۱۲ ان	بیٹھنا	مقابل خاستن ۱۲ ان بہار	قعودؔ۵ جُلوس شُروض برُوک	نشست و ماضی نیز ۱۲	نشنید و شنید	**والہ ہروی** ہمہ جا میرود اما نرود از دل من۔ ہم آمیختہ بنشستن و گردیدن او۔ **میر خسرو** رح سواد شام در بیش مہ نو۔ چو لیلی نشستہ در پہلوی مجنون **شیخ نظامی** رح کمر بند و بیداری بخت بین۔ کلہداری کن سر تخت نشین۔ آے بنشین ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
			اِستنافہ اِقْعاء[۵۱] جُثوم[۵۲]			
نشستن	صحبت رکھنا	صحبت داشتن ۱۲ ان بصلہ باتنہا		ایضاً بمعنی صحبت ۱۲ بہار	ایضاً	گلستان بگفتا من گل ناچیز بودم - ولیکن مدتی با گل نشستم نظامی رح چو با دیو وارد سلیمان نشست - کند یاوہ انگشتری را زدست میر خسرو رح وزپس اسپان صف پیلان مست - ابر ہوا کردہ بصحرا نشست - ۱۲
ایضاً	رہنا	ماندن وبودن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند ما در اصفہان در فلان محلہ می نشستیم اسے می ماندیم سہ آنکس کہ چو یوسف بود ش چشم عزیزی - شرطیست کہ یکچند بزندان بنشیند - ہرکس چو تو صاحب بتکلف نکند زیست - پیوستہ چو گل خرم وخندان بنشیند - ولہذا نشستگاہ ماوا ومقام را گویند ونشیندہ باشندہ ومقیم خواجہ نظامی نشستنگہی زاندازت باز جست کہ دارد نشیندہ را تندرست - نشستگہی دید زآب وگیاہ - بگوہر گرامی تراز کیمیا ونشیمنہ جای نشستن جانوران سالک یزدی سہ بدام قفس نیست شاہبازان را - بدست شاہ نظر کن مبین نشیمنہ ما - ۱۲ ان
ایضاً	سوار ہونا	سوار شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون برفرس نشستن ملا فوقی یزدی در صفت نیزہ خود گوید سہ گہی برفرس گاہ برکو نشیند - بدستش فتد چون عنان مراکب - ۱۲
ایضاً	متمکن ہونا اورجمنا	متمکن شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون نشستن نگین برانگشتری صائب دلم بحلقۂ زلف تو تا نظر انداخت - دگر بہیچ نگینخانہ چون نگین ننشست - ۱۲ وچون غبار نشستن کلیم سہ ازمن غبار بسکہ بدلہا نشستہ است - یر روے عکس من در آئینہ بستہ است - ۱۲
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن آواز صاحب بہار عجم در جاے دیگر مے نگارد کہ نشستن آواز بمعنی بندشدن آواز وبستن آن این شعر مخلص کاشی نگاشتہ سہ سخنور بے ورآمد چون شد از گفتار مے ماند - کہ چون آواز بنشیند زبان از کار مے ماند - ۱۲

لہ نشستن و[illegible] ۱۲
سے نشستن [illegible] ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
نشستن	گر پڑنا	فرو افتادن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن خانہ وبنا حسین ثنائی برکوہ ابر حلم تو گر سایہ افگند- ہمچو بنای تازہ کند در زمان نشست محمد سعید اشرف از نشینندگان کسی چو نماند- عاقبت خود نشست خانۂ ما- علی خراسانی از بسکہ نم گرفت تن ما زسیل اشک- ہمچون نشست خانۂ نو شد نشست ما-۱۲
ایضاً	الگ ہونا اور باز آنا	جدا شدن و باز آمدن		ایضاً	ایضاً	چون از جوش نشستن احولی سیستانی من خون شہیدان شہادتگہ عشقم- تا حشر محال است کہ از جوش نشینم- صائب خم پر می نخشت از جوش ہیہات است نشیند- نگردد خامشی مہر لب اظہار عاشق را-۱۲
ایضاً	زایل اور دور ہونا	زائل شدن ۱۲ان بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون نشستن تب تاثیر از وصل لبت شوق دل از بانہ نشیند- این تب بمداوای مسیحا ننشیند- وچون رنج نشستن قاسم خان ہمدایان جہانگیر بادشاہ آزردۂ ہجرت نشد از نامہ تسلی- چون رنج خماری کہ بافیون نشیند-۱۲ بہارن وچون غوغا نشستن جمال الدین سلمان خاست غوغای قدش اندر میان عاشقان- در میان ما نخواہد ہرگز این غوغا نشست- وچون فتنہ نشستن ۱۲
ایضاً	چھٹنا			ایضاً	ایضاً	چون نشستن آماس ۱۲
ایضاً	چبھنا	خلیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن خار حسین تنہائی زین پیش گرچہ از ستم چرخ واژگون- خاری ترا بپای دل از دشمنان نشست-۱۲
ایضاً	عاجز ہونا تکلم سے	ماندہ شدن از تکلم ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون نشستن زبان حسین ثنائی در شرح حلم تو زگرانباری سخن- صدرہ زبان بوقت بیان در دہان نشست-۱۲
ایضاً	غروب ہونا	فرو شدن ۱۲ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن آفتاب وحید برخیز ساقیا کہ بنور تو زندہ ایم- عالم شود سیاہ چو بنشیند آفتاب- وچون نشستن ماہ زلالی چو شد کاشانہ را آشوب درگاہ نشست از پای چون بنشستن ماہ-۱۲ن
ایضاً	اٹک جانا	بند شدن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون آب در حلق نشستن حسین ثنائی در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش- در حلق بدسگال تو چون استخوان نشست-۱۲

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی [illegible]	مضارع	محاوره وسند وغیره
نشستن	مشغول ہونا	مشغول شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون درماتم نشستن صائب گرخضر بہ بیندلب جان پروراورا۔ ورماتم سرچشمہ حیوان بنشیند۔ وچون پس کاری نشستن شفائی نہ دیدہ کس ازخواجہ چون مرخص شد۔ رساندنیک وبلندونشست درپس کار۔ میرم سپاہ میرم کہ بود خفتہ زدن کاراومدام۔ کس راطلاق دادوپس کارخودنشست۔ ۱۲ وارستہ
ایضاً	غافل بیٹھنا	غافل نشستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	س۵ ع ۔ فی چہ نشستہ کہ یاران رفتند۔ ماندی توپیادہ شہسواران رفتند۔ ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن تیغ برفسان حسین ثنائی بااین سپہر مصلحتی داشت زانکہ تیغ برندہ تر شود چو بسنگ فسان نشست ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	درستی پانا	نظام وصلاح یافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون نشستن صورت کار ۱۲ بہار
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن چراغ شانی تکلو ازدم سردودلم سوزجگرننشیند۔ این چراغیست کہ ازبادسحر ننشیند۔ وچون نشستن آتش صائب ازطعنہ جانان نشود کند طبیعت۔ کی آتش شوریدہ بدامان بنشیند۔ ۱۲
ایضاً		بریدن تیغ و درآمدن آن درزخم ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیغ نشستن سلیم کدام روزمرا سائہ بسر انداخت۔ کہ ہمچو تیغ بفرقم بہانشست وچون تیشہ نشستن ۱۲ بہار
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن		ایضاً	ایضاً	چون درآب نشستن صائب چون شبنم می بررخ جانان بنشیند۔ درآب غرق چشمہ حیوان بنشیند۔
ایضاً	بیہوش ہوجانا	ازجوش افتادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن شراب سلطان علی بیگ رہی توچون بجوش درآئی شراب بنشیند۔ توچون سوارشوی آفتاب بنشیند ۱۲ بہار وارستہ
ایضاً	موافقت ہونا	کوک شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون صحبت نشستن رہی شاپورزالفت دل وبیگان یاردرشکم۔ کہ صحبت من و ادہرگزاین چنین بنشست ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	دہس جانا	فرورفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن زمین ظہوری عالی ہمت بنای پستی نکنند۔ این طرح بجز درازدستی نکند

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
							برخاستهاند. گاو ماهی بفغان سنگین ست بازین نشستی نکند - ۱۲ بهار
نشستن	مٹ جانا	محو و ناپدید شدن ۱۲ بهار			ایضاً	ایضاً	چون آوازه نشستن میر خسرو ابر نیسان کز کرم آوازه در عالم فگند - آن همه آوازها ابر نیسانی نشست - سعید اشرف خط دمید از رخ و آوازه خوبیت نشست - گشت سودا چو جبینی ز صدامی افتاد - ۱۲ بهار
نشاختن و نشاخیدن و نشاخیدن و نشاستن و نشانستن و نشاندن و نشیدن و شاندن و بنشاختن و بنشاندن و بنشاستن	بٹھانا	متعدی نشستن ۱۲ ا ب ان ج ن				نشاند	مولوی معنوی رح اکنون که بدانستم چندانکه توانستم - مهر تو نشانستم از ذات سلام الله است رهم از تخم شه پادشاهی نشاست - برد رسم یار آنچه بدکرد است - استاد لبیبی چو باز آمد از حمله و تاختن - بفرمودش از پای بنشاختن - فردوسی باکرام شاهانه بنواختش - بر خویش بر تخت بنشاختش حکیم قطران با چنگ و بربط ساخته از درد و غم پرداخته - اندر میان بنشاخته یار لطیف غمگسار - حکیم سوزنی ز دوستی بدل و دیده در نشاختمش - بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن - فردوسی سر هفته شد خواند و بنشاستش - سزا خلعت و یاره آراستش - ناصر خسرو گر نشایستی که دین را گستریدی بر خسی - کردگار اندر جهان پیغمبری ننشاستی - ۱۲ ن ج میر خسرو شست صراحی بدوزانو به پیش - دختر رز نشاند بزانوی خویش و صاحب نوادر بمعنی این مصادر نشاردن هم بر ای پیش مهالهزوال نگاشته بسند این شعر حکیم سنائی رح تاج بر سر نهاده بدکردار - که ازین تاج خوبتر نشار ۱۲ والله اعلم
ایضاً	جڑنا نقالیس	استوار و پیوسته گردانیدن چیزی را و چیزی ۱۲ ان					چون آئینه بر انگشتری نشاندن داراب بیگ جویا می نماید عارضش از حلقه زلف سیاه - یا نشانیده است بر انگشتری آئینه را - و چون نگینه در انگشتری نشاندن میر معزی شکل حلقه انگشتری است چنبر چرخ - ز بخت اوست در انگشتری نشانده نگین میر خسرو رح یکی شان گفت مانند نگینی - که بنشاند بر انگشتری ۱۲ بهار
ایضاً	تعین کرنا	تعیین کردن که					و صاحب نوادر المصادر نگاردکه درین بیت بمعنی تعیین کردن هم محتمل است فردوسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حوالهٔ کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		خبر دادن و آشکارا ساختن وخاص گردانیدن باشد ۱۲ ب				همی شاه را تخت فیروزه ساخت ـ همی تاج را گوهر اندر نشاخت ـ ۱۲
نشاندن	بونا	کاشتن ۱۲ ف				چون گل نشاندن باقر کاشی من آن ستم گر گل می نشانم تا کسے روید ـ ز تا کم برگ هم با سینهٔ صدچاک میروید نظامی رح عمارت همیکرد و زر می فشاند ـ همه خار می کند وگل می نشاند ـ و چون نوک نشاندن حکیم سنائی ره بلکه اندر عشق جانان شرط مردان آن بود ـ بر در دل بودن وجان پیش فرمان داشتن ـ نوک پیکانهای جانان نشاندن اندر جان خویش ـ تا نشان پیکان سلطانی به پیکان داشتن ـ ۱۲ ف و چون نهال نشاندن ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو ونا پدید کردن				چون آوازه نشاندن ظهوری خوناب جگر بسر شک کردیم ـ آوازهٔ ارغوان نشاندیم ۱۲
ایضاً	رکهنا	نهادن ۱۲ ب				کلیم چون شمع بهر جا که نشانند نشینم ـ با هیچکسم گفت و شنو بر سر جا نیست ـ ۱۲
ایضاً	بجهانا	خاموش کردن	اطفاء			چون شعله نشاندن بیدل رح بموج آب گوهر کم نگردد گرمی آتش ـ عرق کی شعله آن روی آتشناک بنشاند ۱۲
ایضاً	متمکن کرنا اور جما دینا	متمکن کردن ۱۲				چون گرد نشاندن بر چیزی نظامی بمرجان پیروزه بنشاند گرد ـ طلای زر افگند بر لاجورد ـ ۱۲
ایضاً	زائل اور دور کرنا	زائل و دور کردن				چون گرد نشاندن ظهوری ز بیکسی نرسد شکوه خاکساران را ـ که گرد چهره شمال و صبا نشاندش ـ کلیم چو آتش گرم سازی باد پا می برق سیر انگه ـ بآب تیغ گرد فتنه و آشوب بنشانی ـ و چون فتنه نشاندن عرفی بر خیز که شور حشر برخاست اے فتنه نشان آفرینش ـ ۱۲
نشکنجیدن و شکنجیدن	چٹکی لینا	گرفتن اعضا بدو سر ناخن بنوعیکه درد کند ۱۲ ب ن	قرص	نشکنج هندی چٹکی		وگاهی با انگشت نیز همین عمل کنند واین را بعربی قرص و بتر کی چمدک گویند و در سروری بناخن بدن کسی را کندن عنصری آن صنم راز کار وا نشکنج ـ تن بنفشه شده است ولب نارنج ۱۲ ان فردوسی ره ببر چون گرفتش یل نامدار ـ بنشکنج اندام او شد فگار ـ ۱۲ ف

[illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر لغت نباشد یا مرادف آن	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت ع	محاوره و سند وغیره
نشلیدن ۱۲ ت		بروزن و معنی بشلیدن بموحده که گزشت و غلب که تصحیف آن باشد ۱۲ ن				
نغوشاکیدن بغین معجمه بالفتح والکسر و واو معروف و قیل مجهول ۱۲ ن	دین بدلنا	از دینی بدینی شدن و اختیار دین دیگر کردن ۱۲ ب ن	صَبْءٌ صُبُوءٌ			نغوشاک و نغوشا بدون کاف تازی و نغوک بدون شین و الف آنکه از دینی بدینی بگرود و بمعنی آتش پرست و گبر و جهود ۱۲ ب ج ابو شکور سخنگو سے گشتی سلیمانت کرد- نغوشاک بودی مسلمانت کرد- شمس فخری ازبسکه گبر و کافر در راه حق بگشتی- در هند و روم وارمن منسوخ شد نغوشا- حکیم سوزنی بیرون زیک پدر تو نغوشاک زاده- من تا بسی پدر همه دین دار و دین درم- وله اے نظامی بکلی بے سر و سامانی بنغوشاک جهود و مع و ترسانی- ۱۲ ج ت
نفریدن بالکسر ۱۲ ن ب	نفرین اور دعای بد کرنا اور کوسنا	دعای بد کردن و نفرین کردن ۱۲ ن		نفرین و نفری بالکسر ۱۲ دعا ربد ۱۲		فردوسی در یوسف زلیخا گوید ؎ زورد دل و جان بنالید سخت- بنفرید بسیار بر شور بخت- ابو علی چاچی نفریده بدشمنان جاهت- اجرام فلک چو خلق عالم- ۱۲ ن ؎ ببارید خون زنگه شاوران- بنفرید بر شاه ها وران- ۱۲ ف
نکوهیدن بااول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ۱۲ ج ب ن و حضا بر هان بفتحه اول هم	ملامت کرنا	سرزنش کردن ۱۲ ب ن ج	لَوْم لَوْمَة	نکوهش سرزنش و عیب گوئی و مذمت باشد و عیب گفتن و مذمت کردن ۱۲ ب ج	نکوهیده	نکوه فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده و بد گوینده و امر باینمعنی هم هست ۱۲ ن ب انوری ؎ اے ضمیر ذلت بخیل نکوه- وی صریر درت و خیل ستای- در نکوهیدن کسان وارد- صد زبان و لعیب خود اخرس- نکوهیده ملامت کرده شده و بمعنی بد مجاز است و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند ۱۲ ب شیخ نظیر از بزرگی هنر منبر آفاق بود- غلامش نکوهیده اخلاق بود- استاد لبیبی کندکم درین رشته دیر پای- نکوهنده لاف و فروهنده رای- فرید الدین نکوهیدی از ان حرف او را بسے- پس آنگاه گفتش مگو با کسے- کسائی به نکوهش مکن در و نهاریش- خویشتن را نکوه از همه بیش

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی ...	امر ...	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت ...	محاوره وسند وغیره
نگاشته بروزن صبوحیده ۱۲							**فردوسی** زجیبی که گرد نکوهیده شاه - نکوهش بود نیز تاج وکلاه **اسکندر** گر از خواسته نامجوی ملامت - بدهی نکوهش بجوی بیگزاف - **ابوشکور** اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند - و**نکوهیده** راست آنکه راست او مستحق ملامت بود **شیخ** **شیراز** زحر ملک رادل رفته آمد بجاست بسنجید و گفت است نکوهیده رای ۱۲ بهار
نگاریدن و نگاشتن هردو بالکسر بکاف فارسی ۱۲ب	لکھنا	نوشتن ۱۲ان ب		کتب رقم ترقیم	نگارش ۱۲ف و نگار شلہ وامر بمعنی	نگارو	
ایضاً	نقش کرنا	نقش ونگارو نقاشی کردن ۱۲ب ودر نوادر بمعنی نقش کردن ۱۲			ایضاً	ایضاً	**کمال خجند** گر نقش کف پایش بر آب توان بستن - حیف است بخاک ره در دیده نگارندش **میرمعزی** ای آنکه چو تو بت ننگاریده در بهار - وی آنکه چو تو سرو نبالیده در چمن - زین بیش جان من بفراق اندرون مسوز - زین بیش وصل من بفراق اندرون مزن - **نگار** بالکسر بمعنی نقش و بمعنی معشوق و بت مجاز است و زنگی که زنان از حنا و نیل سازند و دستها و ابدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی مطلق حنا مستعمل و مجدالدین علی قوسی گوید در روم طرفه اصطلاحیست که پسران لوند را و لبرو زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ را از معنی وضعی مهجور الاستعمال ساخته اند - **صائب** بروی آب بود نقش لعل در آتش - چسان بدست بلورین نگارست چید - **کلیم** چو سایه در قدم شاهدان بستان باش - که برگ زیر پای همه نگار گذاشت **میرمعزی** هیست بسته ز سنبل بر و هزار گره - گلیست کرده ز عنبر بر و هزاره نگار - ۱۲ و **نگارستان** مرادف صنم خانه **کلیم** در تماشای پریویان اقلیم خیال - دیده گر به هم نهی حشمت نگارستان شود - **نگارگر** نقاش **میرمعزی** باد صبا نگارگر بوستان شد است - در بوستان چگونه توان بود بی نگار **نگار** دیده بمعنی حنا مالیده چون دست

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی اور نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						نگارِ دیده صائب چشم از فسانهٔ ناز در خواب صبحگاهی - مژگان ز دل فشاری دست نگار دیده - ۱۲ بهار
نگریدن و نگریستن و نگرستن ۱۲ بکسر تین و قبل بفتحه دوم ۱۲ ان و در برهان بکسر اوّل و فتح ثانی ۱۲	دیکھنا	دیدن و نگاه کردن ۱۲ اب ن	رؤیة ۵ نظر ۲ نظران اِبصار	نگرش ۱۲ اب ن ت	نگرد	نگران بمعنی بیننده و تامل کننده و منتظر و چشم براه و این مجاز است انوری گر جهان جمله بید گفتن بس بر خیز ند من و این کنج بعبرت بجهان در نگران ضیاء الدین فارسی سنگر در بتان که آخر کار - نگرستن گرستن آرد بار - کمال اسمعیل عمری رخ یکدیگر بدیدیم بچشم - و امروز که در هم نگریدیم بچشم - ما یکدگر احوال خود از بیم رقیب گفتیم با بروی و شنیدیم بچشم ۱۲
نکندن	سینا اور بخیہ کرنا	آجیدن بخیه زدن ۱۲ ان ب	خیاطة ۳			نکنده بروزن فکنده بمعنی بخیه و اجیده و جامهٔ سوزنی را نیز گویند ۱۲ ا ب ن
نمودن بضمتین ۱۲ ن بهار	دِکھنا زبان دکن ۱۲	دیده شدن ۱۲ ن	تراءی ۹۴	نمود و نمایش و نمون نما نشله و امر نیز ۱۲	نماید	ناطق در غم موی میان تو زلیس کاسته ایم - می نماید بنظر چون رگ جان پیکر ما نماد بمعنی نمود ۱۲ ان و صاحب برهان نگار و نماد بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودنست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست و نمودار و نمونش و نمونه مثال باصطلاح اهل تنجیم انست که چون از مولودی طالع وقت ولادت تخمین معلوم شود و خواهند که آنرا بنوعی معلوم کنند که اقرب بتحقیق بود برای آن حیلتی سازند و آنرا نمودار نام شد میر خسرو هر روز صد نقش ظفر گردون بپدید آورد - تا شه کدا مین خوش کند پیشش نمود آرد آورد - شیخ نظامی رح نمودار گیتی کشائی تراست - خلل خصم را مومیائی تراست چو پیروز بود آن نمونش بفال - درین هم توان بود پیروز حال - چنانم نماید دل کامیاب که می بینم این کام دل را بخواب - و نمونه معروف مرکب از نمون حاصل مصدر نمودن و های نسبت و می تواند که نون دوم عوض دال بود - چرا که در اصل نمودبوده ۱۲ بهار و صاحب برهان نگارد نمونه بفتح اوّل بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و بازگونه و شبه و مانند باشد و بکسر اوّل هم بنظر آمده میر خسرو آنکه بست این نمونه بر گل تو

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کردجانم بدست فتنہ گرد ـ نمون بمعنی نماینده علی خراسانی حال خود غیر زرد لیش نتواند دیدن ـ نشود آئینہ حسن نمون ہمہ کس نمایان بسیار واضح و آشکارا چون ظلم نمایان و فتح نمایان وخطر نمایان و بمعنی دراز و عمیق چون زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی اوّل است صائب چون شگاف صبح صدر زخم نمایان خفتہ است ـ در جگرگاه فلک از تیغ یک پہلوے آه ـ عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را ـ کہ پیش چشم من آئینہ زان رخسار گل چیند ـ بچشم پاک کرد آئینہ تسخیر آن پریرو را چنین فتح نمایانی ز اسکندر نمی آید ـ اگر افتادن ما خاستنی خواہد داشت سقف افلاک خطرہاے نمایان دارد ونمودار سہ معنی دارد اوّل بمعنی نمایان و مرئی نور گیلان درہر چہ بیگر تو نمودار بوده ـ اے کم نموده رخ توجہ بسیار بوده ـ دوم دلیل و برہان سوم شبہ و مانند ۱۲ ب ج و در بہار عجم و نوادر بمعنی دیدن ہم مرقوم است ۱۲ و اللہ اعلم
نمودن	دکہانا	بنظر درآوردن		ایضاً	ایضاً	جامی رح گلے از روضہ جاوید بنما ـ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	
نمشیدن بشین معجمہ برون کم دیدن ۱۲ ب ن	کامیاب ہونا اور مراد کو پہنچنا	کام یافتن و بمراد رسیدن ۱۲ ب ن	فوز ۵۱			ونا نمشیدن مصدر منفی ونا نمش چیز نادیده و بمعنی بیراہی کردن ہم ۱۲ ب ن
نمیدن بفتحہ اوّل بروزن خمیدن ۱۲ ب ن	رغبت اور توجہ کرنا	میل کردن و توجہ کردن ۱۲ ب ن ج	محرکوت ۵۲ اجتثات ۵۳			و برایں قیاس نمیده و نمید و نمیدی و نمی مولوی معنوی رح وقت مرگ وورد آن سومی نمی ـ چونکہ در دست رفت پس چون انجمی ـ و نمیده بمعنی نم دیده ہم حکیم نزاری قہستانی پی رم برگرفت آن دل رمیده ـ نسیمی برده از خاک نمیده ۱۲ ج ن
نمیدن بالضم ۱۲ ب	ناامید ہونا	ناامید شدن ۱۲ ب	یأس استیآس ایتآس			نمید با اوّل مضموم و یای مجہول مخفف ناامید و ناامیدی بود حکیم سنائی اے جوانمرد نکتہ بشنو ـ از خدائی عطا نمید مشو ـ مہر شش ادریس را بداد نوید لطفش ابلیس را نکرد نمید ـ ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
نوائیدن و نوالیدن و نوانیدن و نویدن و ناویدن که گذشت ۱۲	نالہ وزاری اور فریاد کرنا	نالیدن وفریاد کردن ۱۲ ب ن وزاری کردن وبانگ برآوردن ۱۲ ب	ضجّ له صحیح	نو نالہ وزاری وامر نیز ۱۲ ب	نود ونوید نالد ۱۲ ج	**مولوی معنوی** رح کسی که شان عسل شد چرا ترش باشد کسی که مرده ندارد بگو چرا نوید - **استاد لبیبی** ز درد دل آن شب بدانسان نوید که از ناله اش هیچکس نغنوید - **ابو المؤید** ز کهنگی ونوی نانوی دشاد شوی - رسد زمان که بدست وجود باد شوی - **فردوسی** کنون زدو پیرایه یکشاه ورد - به پیش پدر پس بزاری بنو - **شهری** ز ابری کزو گوهر دود بادست ابر خود نود - باشد خجل گرچه بود هر دو جهانش یک عطا - **فردوسی** درخشیدن تیغهای سران - نوائیدن (آواز کردن ۱۲ ج) گرزهای گران - **ونوان** شش معنی دارد اوّل خرامان ونوائیدن مصدر آنست وسندش بیاید دوم بمعنی جنبان ۵۳ **انوری** بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم - زان حال همی کم نشنود سرو نوان را - سوم بمعنی ناله وفریاد کنان **خاقانی** آن کوس عیدی بین نوان بر درگه شاه جهان - مانند طفل نوحه خوان در درس وتکرار آمده - **وله** ای دل بنوای جان چه باشی - بی برگ ونوا نوان چه باشی - چهارم بمعنی خمیده وخمان باشد **رودکی** منم غلام خداوند زلف غالیه گون - تنم شده چو سر زلف او نوان ونگون پنجم بمعنی کهنه وششم بمعنی آگاه باشد ۱۲ ج ف ونوان نوان بتکرار **عثمان مختاری** نفسا لذاک یومی کانما روی دوست - آمد نوان نوان ورخ او می مصفی ۱۲ ن وصاحب فرهنگ جهانگیری نوا را یازده معنی نگاشته **اول** هر نغمه وآوازی را گویند عموماً **نظامی** رح نوای بلبل وآوای دراج - شکیب عاشقان را کرد تاراج - **دوم** نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبهای منظوم آورده **ع** نوا آمد بنغمه گشت مشهور - زدی نور وزخارا هست مامور - **سوم** جمعیت وسامان وسرانجام وتوانگری بود - **فردوسی** لاخیر دان نهاد جهان در سوم او - لاشی شناس برگ سپهر ونوای خاک - **چهارم** خوراک وروزی بود وآنرا بتازی قوت گویند **حکیم سنائی** جان بعلم بی نوا باشد - مرغ بی پر نه بر هوا باشد - **پنجم** سپاه ولشکر را گویند **خاقانی** چنان چون نماید بسازی نوا -

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی ایرانی اہل زبان / بامحاورہ	معنی اردو	مصدر فارسی
مگر بیژن از بند گردد رہا - ششم گرو را گویند و آنرا بتازی رہن خوانند خفاف بنوانیست ہیچ کار مرا - تا دلم ز زلف تو بنواست - ہفتم نبیرہ را گویند کہ بمعنی فرزند زادہ است و آنرا نوہ نیز خوانند ہشتم پیشکش بود کہ بسلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند حافظ - تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب - جان عزیز خود بنوا مے فرستمت - نہم اسمی است مغولانرا و در بعضے از فرہنگہا اسم بمعنی مرقوم است دہم توشہ یازدہم بزرگ و بہترین ہر چیز و صاحب برہان چند معنی دیگر ہم نگاشتہ یکے گرفتار و پابند شدہ باشد دوم ساز و سر انجام و ساختن کارہا باشد سوم ستنا لنگ و رستن و فرو جستن شاطران باشد و در عربی خستہ و دانہ خرما را گویند ۱۲ و بمعنی جلالی تا گاہی ہم ہست ۱۲ ا ب و نیوہ امالہ نوا بمعنی نالہ و افغان و خروش و گریہ و نوحہ باشد ۱۲						
مولوی معنوی — فراز انہ نوانید بمیدان وصال - ہمہ شاہید چو بگزیدہ آن دلدار ید - ۱۲ ا ج	ایضاً	ایضاً		خرامیدن ۱۲ ا ج	بناز چلنا	نوانیدن بدولون برونن دوانیدن ۱۲ آج
	ایضاً	ایضاً		جنبانیدن ۱۲ ب ن	ہلانا	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		جنبیدن ۱۲ آب	ہلنا	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		آگاہ شدن ۱۲ ن ب	آگاہ ہونا	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		آگاہانیدن ۱۲ ن ب	آگاہ کرنا	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		بنالہ درآوردن ۱۲ ا ب ن	نالہ کرانا	ایضاً
تاج بہا چو در دشت رسید بہر سو دود - دل شیر از ہیبت او نود - ۱۲ ن			ارتعاد	لرزیدن ۱۲ ا ب ن	کانپنا	نویدن

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یعنی ہم معنی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
نویدن	ہلنا	جنبیدن ۱۲ ب ن				وصاحب نوادر بمعنی خم شدن ہم نگاشتہ وگفتہ کہ بدین معنی بالضم ویاے مجہول نیز آوردہ اند ۱۲
نوالیدن	ہلنا	جنبیدن ۱۲ ب	تَحَرُّك میں			
ناوانیدن	خم کرنا	خم دادن وخم کردن ۱۲ ب	عَطْف ثَنْي إمالة حَنْي حَنْو			
ایضاً	ماندہ کرنا	ماندہ گردانیدن ۱۲ ب				
نواختن و نوازیدن بروزن سرائیدن ۱۲ ب ن	نوازنا	نوازش نمودن وبمراد رسانیدن وخوشش کردن ۱۲ ب ف و در نوادر المصادر بمعنی انعام وبخشش کردن ۱۲		نواخت و نوازش و نوازشنا و امر بدین معنی	نوازد	میر خسروؔ ہر یکی را بصد نواز و نواخت - ساخت برگی چنانکہ باید ساخت - ونواخت بمعنی موافق ہم میر صیدیؔ اے خواجہ عیش ما وتو باہم نواخت نیست - دنیا کہ نوعروس تو باشد عجوز ماست - طغرا در معراج گوید ؎ فلک گشت با نعل او چون نواخت - اجابت بحسن طلب عشق باخت - و در تعریف گل داؤدی گوید ؎ چو بامعجز نازکی شد نواخت - ز شبنم زرہ بر تن خویش ساخت نوازان بمعنی نوازش کنان ونوازندہ بمعنی نوازنندہ وخوانندہ ہم وامر بدین معنی یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن ۱۲ ب ن نواختہ بمعنی خیرات وتکلفات وانعامات ۱۲ ب ج نوازشگری متصف بودن بصفت نوازش گر ۱۲ بہار
ایضاً	سجانا باجہ کا	نواختن ساز ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	چون چنگ و رباب و مانند آن نواختن ۱۲ ن
ایضاً	گانا	سرائیدن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ نواختن ۱۲

نقل اول ۱۲ ب

مصادر فارسی	معنی اردو	ہم معنی مصادر	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		بانگ زدن ۱۲ اب ف				
نوازیدن بروزن طرازیدن ۱۲ ت	نگلجانا بیچیائی ہوئی	نا جاویدہ فرو بردن ۱۲ اب ن فج			نوارد	زر انگشت بهرام گرفته بچنگال میداردش - بدان تا بیکبار نبواردش ۱۲ اج ن ف وصاحب نوادر معنی خائیدن هم نگاشته ۱۲
نوردیدن و نوردن و نوشتن و درنوردیدن و درنوشتن	لپیٹنا	پیچیدن ۱۲ اب ن	کحی کف	نورد وامر نیز	نوردد	شیخ نظامی رح سپهرآن بساط کهن در نوشت - بساطی دگر ملک را تازه گشت شیخ شیراز کسی را که درج طمع در نوشت - نباید بکس عهد و خادم نوشت - وله اگر چشم گیر و بکردار زشت - چو باز آمدی ماجرا در نوشت - ۱۲ ف طالب آملی بساط عیش یاران در نوردید - طرب در خانۀ ما بد شگون است - نظامی رح کمان شکنی پرریز سے زنتیر - زره در نوردی بپوشی حریر - نورد بفتحتین شش معنی دارد اوّل پیچ وشکن شیخ شیراز رح هر نوردی که ز طومار غمم باز کنی - حرفها بینی آغشته زخون جگرم - شیخ چو تیران شود نامها سوے مرد - من آن نامه را برکشایم نورد دوم بمعنی برابر و شبیه و مانند باشد شیخ نظامی رح بسا رعنا زنی کو شیر مرد است بسا مردان که با زن در نورد است - سیوم چوبے باشد مدور که پارچه را بر قدر که می بافته باشند بران چوب بپیچند خاقانی همه آفاق آگه اند که باز - کار خاقانے از نورد گذشت - وصاحب برهان نوردن را هم باین معنی نگاشته چهارم بمعنی جنگ وخصومت و آنرا نادر و نیز گویند پنجم بمعنی پسندیده ششم بمعنی اندوخته و جمع باشد شیخ نظامی رح درا نبار آگنده خوردی نماند - همان در خزانه نوردی نماند - ۱۲ ج و در نورد نهادن و در نورد کردن بمعنی در هم پیچیدن و پنهان کردن و در سوراخ نهادن و بے نام و نشان کردن نظامی گرم شکنی در نهی در نورد - کفی خاک خواهے زمین خواه گرد - نورده بفتحتین دو معنے دارد اوّل پیراهن دوم قباله و سجل ۱۲ اج

مصدر فارسی	معنی اردو		مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	طے کرنا	طے کردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ نوشتن وراہ نوردیدن **خاقانی** دستے کہ گرفتی سر آن زلف چو شست پایے کہ رہ وصل نوشتے بپوست - **ابوالفرج رونی** جہان کشائے بران داغ کامگاری نہ - زمین نوردد وآن تخم نیکنامی کار - **شیخ شیراز** من وچند صعلوک صحرا نورد - برفتیم قاصد بدیدار مرد - **نظامی** وہم تہی پاے لبی رہ نوشت - ہم زدرش دست تہی بازگشت - ۱۲
نوردیدن	بے نام و نشان کرنا	بی نام و نشان ساختن ۱۲ اب				
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ اب				
ایضاً	تہ کرنا	تہ کردن ۱۲ اب				
نوشتن و نبشتن	لکھنا	کتابت کردن ۱۲ اب ن	کتابۃ نسخ	نوشت	نویسد	**نوشتہ** مرقوم وبمعنی نامہ وکتابت مجاز است **طغرا** خواہش نگر کہ جانب آن نا رسیدہ خط - ہرگز نرفتہ مرغ نگہ بے نوشتہ - ۱۲ بہار
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش نوشتن سے بخود قرار دادن وخاص دانستن خود **کاشی** ۵ بیار حال دل پارہ پارہ کردم عرض - نوشتہ است بخود نامہ اسم ورسیدن را - ۱۲ بہار
نویسانیدن	لکھانا	متعدی نوشتن ۱۲				
نوشیدن و نوشتن بر وزن دوختن ۱۲ اب	پینا	خوردن و آشامیدن ۱۲ اب ن	شرب حسو	نوش مرغوب و خوش آیندہ چون شہد و شراب و آبحیات و مانند آن و امر نیز و نوشا مصدر	نوشد	**نوشت** مرید علیہ نوش **مولوی معنوی** گاہی اسیر صومعہ گاہی اسیر بتکدہ - گہ رند دُردی نوشم وگہ شیخ وگاہی صوفی ام - کسی کو در شکر خانہ شکر نوشد بہ پیمانہ - بدین سرکای نہ سالش نباید کرد خرسندی **طاہر وحید** مرشد عشق خوش خط ابوش است - درد جان را عجب دوا نوش است - **نوشا نوش** و **نوش نوش** پیاپی نوشیدن **سنجر کاشی** چو بیدارم کنند از خواب مستی چشم اندازم - کہ ہمسنگ اذان گیرند بانگ نوش نوشم را - نشنید در نقاب بارگاہ مغفرت فردا - ز نوشا نوش مستان منفعل بانگ اذان ما - **نوش** و **نوشین** و **نوشینہ** بواو مجہول چیز خوش مزہ و خوشگوار و اطلاق نوشین بر حیات و با زہر و خواب و نگاہ و تریاق و عسل و شراب و مانند آن نیز آمدہ و با لفظ کردن و خوردن مستعمل ۱۲ بہار

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف فارسی	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
					ونوشنده چون دوا نوشش طبیب که دوا را بنوشاند ۱۲		طالب آملی غیبے ہر چه کنم نوش وبال است مرا۔ می اگر خون فرشته است حلال است مرا۔ عبد الواسع گر ز تلخی قدح مے مثل زہر شود۔ ما بدیدار خداوند جہان نوشش کنیم۔ و نوشین مخفف نوشین ہم ہست که گوش کردنی و شنیدنی باشد ۱۲ اب و خواب نوشین و لوشینه می شیخ شیراز رحمه خواب نوشین بامداد رحیل۔ باز دارد پیاده را ز سبیل میر معزی یکروز بیخمار نباشد دو چشم او۔ گوئی که ہر شبے می نوشین کشد ہمی۔ نظیری نیشاپوری نیش سیہم گرچه بنود آن صف مژگان۔ نوشین نگہی از عقب نیش برآرد۔ تنخاله نوش و دردی نوشش و دردی نوشت و دریا نوش و دوا نوش و زہر نوش ۱۲ بہار و صاحب فرہنگ جہانگیری نوشش را سه معنی نگاشته اوّل آشامیدن بود دوم معنی تریاک شیخ سعدی احتمال نیش کردن واجب است از بہر نوش۔ حمل کوہ بیستون بر یاد شیرین بار نیست۔ سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی اے چشم نمی بینی این لشکر سلطان را۔ و اے گوش نمی نوشے این نوبت سلطانی۔ ۱۲ اج ف
نوشاندن	پلانا	خورانیدن ۱۲ ان				نوشاند	
نوفیدن بواو معروف بروزن کوشیدن ۱۲ اب ان	صدا و آواز کرنا	صدا و آواز کردن ۱۲ ان				نوفد	ولهذا چون سگ فریاد بسیکند میگویند که مے نوفد و مصدر ہذا بالفوقانی نیز گذشت و محتمل که در احدہما تصحیف باشد۔ نوف آواز بلند و صدا که از عمارت عالیه و کوه برگردد کسائی از تگ اسپ و بانگ نعره مرد۔ کوه پر نوف شد ہوا پر گرد۔ و در برہان قاطع است بمعنی غریدن و برہم خوردن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن عموماً و صدا که از بسیاری مردم و جانوران و یگر بہم رسد خصوصاً و بعضے ہزاہز خوانند و جنبیدن ہم ۱۲
نہاریدن بفتح اوّل ۱۲ ب ان	ناشتا کرنا	ناشتا کردن ۱۲ اب ان		تعدّی تلہّن	نہار و ناہار مشبع آن ۱۲ ان		نہار نہاری بالفتح طعامی که بدان ناشتا کنند حفاف و صال تو تا باشدم میہمانی۔ سزد گر تو سر بوسه خواہم نہاری مخلص کاشی گر ہمچو صبح صاف بود

[illegible] از ... نفیدن ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						اشتہاے تو - با قرص آفتاب توانی نہار کرد - فخر لشکری بہم سرگشتہ و آسیمہ شدہ چشمہا پر نم و در حسرت و غم کردہ نہار - من دوش بکف داشتم آن زلف ہمہ شب - وز دولت او کردہ ام امروز نہاری - ۱۲ بہار
نہاریدن و نہازیدن براے تازی ۱۲ ان ب ج	ڈرنا	ترسیدن و واہمہ کردن ۱۲ ان ب ج	اشفاق تفرق	نہار ترس و بیم ۱۲ ن ج ف	نہارد و نہازد	استاد بخاری زلف گوئی زلب نہار یدست - بگلہ سوے چشم رفتنے شمس فخری رخ مریخ زرد از چیست گوئی - مگر ز انتقام شہ نہارید - فرخی نہنگ از و بحر و شش است دیو از و بفغان - پلنگ از و بہ نہیب است و شیر از و بنہار - ۱۲ ج ن ف
نہاریدن بالکسر و بالفتح ہم درست ۱۲ ب	گلنا اور گھٹنا	گداختن و کاستن بدن ۱۲ ان ج		نہاکاہش و گدازش ۱۲ ج ف		فخر بخت شاہ و عمر شاہ ہر دو بر فزون - وایم مخالفان بداندیش در نہار - ۱۲ ف ج
نہادن بالکسر ۱۲ ان	رکھنا	۰	وضع	نہاد خلقت و سرشت ۱۲ ن	نہد	میر خسرو رفت پنہان بباغ زود از و - خام نہاد و پختہ را بربود ظہوری لالہ از شرم چہرہ رنگ نہاد - شکر از شور خندہ تنگ نہاد - ۱۲ بہار ظہوری گسترانم بہر طاقت بستر بیتابی - بالش بیاری زیر سر صحت نہم - و نہادگی جامہ کہ در عید و جشن پوشند و در غیر این ایام بستہ دا نند ۱۲ بہار
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	وضع کرنا	وضع کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آئین نہادن و رسم نہادن و قاعدہ نہادن ابوالفرج رونی سے آئین ملک و رسم بزرگی و عدل و داد - عبدالحمید احمد عبدالصمد نہاد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان بہار				چون شمشیر نہادن در چیز ملا عبداللہ ہاتفی دلاور دلیران شمشیر زن - نہادند شمشیر در مرد و زن - ۱۲ ان بہار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آرہ نہادن بر چیز صائب سرو اگر جلوہ کند پیش قد رعنا لش - قمری از شہپر خود آرہ نہد بر بالش - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
نهادن	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	اشرف دیناو فاندارو لولی وش است این زن ـ گرہ وکنند و گرشیت می بایدش نهادن ملا فوقی یزدی سجہ را این قوم از یک بیڑہ پان راضی کنند ـ مغلان ہند خوبان را بزنگی سے نہند ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نورہ نہادن شفائی روزی صد بار سے نہم نورہ و سلے ـ تا انصافان نمی نہندش چسکنم ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع نہادن صاحب مثنوی بستور ہمت در جشن طوی کام روپ با کام لتا گوید ؎ سہر جا شمع کافوری نہاوند ـ بشمع ماہ پرتو دادہ داد ند ـ گلستان ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نہد ـ زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ ـ ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	حافظ الحمد المنۃ للہ کہ چو من بیدل و دین شد آنکہ نقش عاقل و فرزانہ نہادم ؎ عشوہ بر کار در کار ظهوری سے کنی ـ سادہ لوحست اند کی بسیار نادانش مند ـ گلستان سحبان وایل را در فصاحت بے نظیر نہادہ اند ؛ و چون نحو نہادن وحشی اگر باشد ز خنجر خار آن راہ ـ نہم بر خویشتن آزار آن راہ ـ
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر ساختن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خراج نہادن بر کسی میر خسرو رح لشکر کشید عارضت از سبزہ بر سمن ـ زین پس خراج بر گل و بر یاسمین نہد ـ ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	قبول ساختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون عذر نہادن ؎ عذرم نہد کز ان نکنم شیوہ روز حشر ـ والہ چنان شناختہ آن تند خو مرا ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بند از جیب نہادن میر معزی فلک زپای سعادت نہاد بند بلا ـ قضا ز دامن دولت گسست دست ستم و چون لباس نہادن کاتبی لباس کاتبی اندوہگین ز کسوت فقر است کز اہل خرقہ نشد ہر کہ این لباس نہاد ـ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خایہ نہادن شیخ نظامی علیہ الرحمۃ زمانہ دگر گونہ آئین نہاد ـ شد آن مرغ کو خایہ زرین نہاد ـ بیضہ ۱۲ و چون تفضیل نہادن میر معزی یگانہ بار خدا سے کہ از فضایل او ـ ہمی نہند زمین را بر آسمان تفضیل ـ و چون ترجیح نہادن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
نهادن	پیدا کرنا	آفریدن و بنیاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون داغ نهادن عرفی بی برگی من داغ نهد بر دل سامان - بیمهری من زرد کند روے درم را - محمد سعید اشرف یاران نگار بر رخ دینی نهاده اند - کز رشک داغ بر دل مانی نهاده اند - ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا و قایم کردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون ترازو نهادن نظامی رح بزرگان ایران بفرهنگ او - ترازو نهادند بر سنگ او - یعنی ترازو نصب کردند برامید سنگ و وقار او یعنی خواستند که موازن و مقلد او شوند و عقل و فراستی که او دارد ایشان را هم حاصل باشد یا آنکه ترازوے امتحان در دست داشتند و سنگ خرد هر یکے را امتحان مے کردند چون نوبت بعقل وی رسید و آنرا از برد ست جزو هاے خویش یافتند و دانستند که ترازوے قیاس ما تحمل آن نمی تواند کرد و خواهد شکست ترازو از دست افگندند و از ان اندیشه بازآمدند و چون سد نهادن واله هروی بنهاد کرامت وے از شان - سدی بره قیاس و برهان - و چون بنای نهادن سه ازازل است مخلص دل بآن شمشاد قد - عشق جز بر راستی ننهد بنائی خویش را - شیخ نظامی رح بنا بر اساسی نهادم نخست - که دیوار آن خانه باشد درست - ۱۲ بهار
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون قسمت نهادن شیخ شیراز برفت آن زمین را دو قسمت نهاد - بهر یک پسر زان نصیبی بداد عرفی گر عشق نهد قسمت من خواری و آفت - خواری بحمیت بکشم نی بلطافت - و چون نظر نهادن در پیش امیر خسرو و نظر در نیکوان چندان نهادم - که شد ناگه دل زارم گرفتار - و درین شعر کردن بمعنی افگندن هم درست آید و چون شانه نهادن طغرا صبا چون بزلفش نهد شانهٔ - درآید بزنجیر دیوانهٔ - ۱۲ بهار
ایضاً	باندهنا	بستن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون تهمت و جرم نهادن نظیری نیشاپوری از کبر به مراد دل کس نبوده - تهمت بجت و جرم بر اختر نهاده - و چون عماری نهادن میر خسرو رح بزرگی نه زیباست بر بد نژاد - که بر گاو نتوان عماری نهاد - و چون لباده نهادن کمال اسمٰعیل

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						آتش خشم تو چون زبانہ برآرد - شیر فلک بر نہد بگاو لبادہ - وچون دل نہادن خواجہ شیرازؒ ہم جان بدان دو نرگس جادو سپردہ ایم - ہم دل بدان دو سنبل ہندو نہادہ ایم - ۱۲
نہادن	حاضر کرنا	حاضر کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون می نہادن نظامیؒ می بشادی[۵] آور بشادی نہیم - ز شادی ستاندہ بشادی دہیم - ۱۲ بہار
ایضاً	کہینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نقش نہادن نجیب الدین جرباد قانی شکستہ ہمچو نگارم ز نوک خامہ فکر کہ بر صحیفہ دل نقش آن نگار نہند - ۱۲
ایضاً	بنانا	بنا کردن		ایضاً	ایضاً	چون گور نہادن مولوی معنویؒ کین مدار آنہا کہ از کین گم رہند - گورشان پہلوے گمرہان نہند - ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون قفل نہادن والہ ہروی قفلی بدر آئینہ از زنگ نہادم - تا شوخی حسنت ندہد جلوہ بہر جا - وچون زنجیر نہادن کمال خجند سرو دیوانہ شدہ از ہوس بالائش - میرود آب کہ زنجیر نہد بر پایش - وچون شورش نہادن اسیری لاہجی چون جمال دوست خود را جلوہ داد - شورشے در جان مشتاقان نہاد - وچون زحمت جیب نہادن بر کسی نظیری نیشاپوری حسن تو زیور تو بس است این قدر چرا - بر گوش و سینہ زحمت زیور نہادہ - وبعضی درین شعر بمعنی روا داشتن نگاشتہ اند ۱۲
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن		ایضاً	ایضاً	چون شرم نہادن انوری چند بے برگ و نوا صبر کنی شرم بنہ - عاقلان حامل اندیشہ نباشند برائے - ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون شگون نہادن بابا فغانی فال زدم کہ از ہوس کشتہ شوم بیک نفس - ہم ز لب تو این سخن بہ کہ شگون نہد کسی - ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بزم نہادن امیر شاہی سبزواری وقت گل خوبان چو بزم عیش در صحرا نہند - عاشقان را تازہ داغی بر دل شیدا نہند - وچون بازار نہادن سعدیؒ

[۵] له ای می بشادی آوردہ را بشادی حاضر کنیم ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی یا اردو	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						قیامت کہ بازار مینو نهند- منازل باعمال نیکو نهند- ۱۲
نهیدن بروزن رسیدن ۱۲ اب ن	اندیشہ کرنا	اندیشہ کردن ۱۲ اب ن	تفکّر افکار تفکیر			
ایضاً	غم کہانا	غم خوردن ۱۲ اب ن				
ایضاً	وضع کرنا	وضع کردن ۱۲ ان				نهید و نهنده موضوع ۱۲ ان
ایضاً	چہوڑنا	گزاشتن ۱۲ اب				
ایضاً	رکہنا	نهادن ۱۲ اب				
نهفتن بکسر اوّل و ضم دوم ۱۲ ان	چہپانا	پنہان کردن ۱۲ ان ج	کتم کتمان اِخباء اِخفاء ستر	نهفت بمعنی نهفتن و پوشیده و پنہان ۱۲		نهفته معروف و بمعنی خلوتخانہ مجاز است فردوسی کنون دختران تو جفت و نیاره بآرام اندر نهفت و نیر- اسکندر و بیجاره گفتی کہ جادو نهفت- میانش بالماس اندیشه سفت- ۱۲ ان ج
ایضاً	چہپنا	پنہان شدن ۱۲ ان	استتار تستّر اِختباء	ایضاً		شیخ شیراز شنیدم کہ خسرو بشیرویہ گفت- در اندم کہ چشمش زدیدن نهفت ۱۲
نیازیدن بالکسر ۱۲ ان	حاجت چاہنا	حاجت خواستن ۱۲ ان		نیاز حاجت و آرزومندی و ہدیہ و تحفہ ۱۲ ن و حاجتمند	نیازد	ملا طغرا در تعریف کربلا گوید ۵ نیاز آورد بر در شاه دین- زر اختران را سپہر برین- و لہ چو عذرا سے شمشاد خیزد بناز- زند دامق نارون صد نیاز- شیخ اوحدی رخ ہوشان کہ بدیدار تو داریم نیاز- نیازمند و نیاز و مند و نیازی بمعنی محتاج الوری ای چشم نیازیان زجود تو- چون بخت مخالفان بخوش خوانی- منوچہر من نیازمند روییت گشتم و ہروم چومن-

نهفتن اوّل ۱۲ اب س

اما نهیدن ۱۲ ان

نهم و نیم بمعنی خطوه و علاوه، شره و حرص و بلا و شتاب نمودن، طعام و بمعنی نوبت در مقابل دشمن ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				محتاج وآرزومند ومیل وخواہش واظہار محبت وتحفه درویشان نیز ۱۲ اب		عاشقی یاری برآیدش صدگونه نیاز- ۱۲ بہار ن و نیازی بمعنی معشوق ہم که عاشقان رانیاز بدوست **نظامی** رح چون ابن سلام زان نیازی - شدنامزد شکیب سازی **مختاری** دلم خسته تست ای بی نیازی - که روزی نیاسائی از ناز ونازی - **حکیم سوزنی** نیست خزانت نیاز کاہل نیازی - یابی ماوارثش چون جان نیاز ۱۲ ج ونیازش مزید علیه نیاز **فخری جرجانی** سروشان رابنام نیک بستود- نیازشهای بی اندازه بنمود - ۱۲
نیاییدن بالکسر وبہردو تحتانی ۱۲ ن	زاری کرنا	زاری کردن ۱۲ ن کشف اللغت	تضرّع	نیایش بالکسر آفرین ودعا کردن از روی تضرع و زاری ۱۲ ج ونیایشگری مثله	نیاید	**امیر خسرو** رح در صفت خلوة فرموده **گشتم** از اندیشه عالم بری - روی نهادم به نیایشگری - **فردوسی** به پیروزی اندر نیایش کنم - جہان آفرین را ستایش کنم - ۱۲ ج بہار
نیوشیدن بالکسر وواؤ مجہول بروزن نکوہیدن ۱۲ ب ج ن	سننا	شنیدن ۱۲ اب ج ودر نوادر المصادر بمعنی گوش فرا داشتن ہم ۱۲	سَمْع اِسْتِمَاع	نیوشه و نوشه مخفف ونوش مثله ونغوشه بغین معجمه محرف آن ۱۲ ن	نیوشد	**ابن یمین** سخن ابن یمین گوش تو گر بنیوشد - بشود اگر [illegible] رفت وار بُدر بنظوم - **حکیم سوزنی** لفظ شیرین مرا که نیوشند عجب آنکه - تلخی گو [illegible] اندر فگنند ۱۲ ج ونیوشه بکسر اول وفتح شین معجمه بمعنی گوش فرا داشتن بجاریشی دا [illegible] را گویند که چون دو شخصی باہم آہسته حرف زنند او بجہت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار واز پس پرده وامثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان بشنود وبجای که نباید گفت بگوید وانیمعنی را بالعربی استراق سمع گویند ۱۲ اب **رودکی** ہمه نیوشه خواجه به نیکوئی وبصلح است - ہمه نیوشه نادان بجنگ وفتنه وغوغاست **طاہر فضل** اشک باریدو بس نیوشه گرفت - باز بفرود [illegible] دراز نیوش امر شنیدن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ونیوشان ونیوشا مرادف شنونده فردوسی بہر کار کوشا باید شدن - بدانش نیوشا باید شدن خواجہ شیرازؒ با دوستان مضایقه در جان و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن - تا نیوشان جمع نانیوش نمی نوشی مخفف نمی نیوشی و سند در خانه کیفیت مصدر نوشیدن گزشت ونیوشم مخفف نینوشم مولوی ؒ تا ننوشم وسوسه کس بعد ازین - عهد کردم نذر کردم ای معین ۱۲ ف نیوشیده بمعنی شنیده شیخ شیرازؒ ملک در دل این راز پوشیده داشت که قول حکیمان نیوشیده داشت - نیوشند بلغت ژند و پاژند بمعنی آموزد و یاد گیرد و ازین مستفاد می شود که در احدی المعنیین مجاز است ۱۲
نیوشیدن	طلب اور تجسس کرنا	جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	صید ہمگرای دل آسایش ازین کلبه احزان مطلب - گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ناف آهو زده سوزه تجیب کسی نوش - نوش دارو زدم افعی و ثعبان مطلب - ۱۲ ج
ناخوستن	روندنا	چیزی را بپای کوفتن ۱۲ ب	ضَغْط وَطْء دَوْس دِیاس دِیَاسَة			
نائیدن بروزن زائیدن	فخر کرنا	فخر و مباهات نمودن ۱۲ ب	فَخْر افتخار			
نهستن و نهشتن باشین معجمه	رکھنا	نهادن ۱۲ ب ق	وَضْع			
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ ب ق				

ه ۱۲ ص

[illegible] ۱۲ ب بروزن [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حوالۂ ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
نسهانتن	پکانا	پختن ۱۲ اب ن	انضاج طبخ			نسهانمی بمعنی بپزم نسهانید بپزید ۱۲
نکموستن بروزن تیلوستن	مار ڈالنا	کشتن ۱۲ ان	قتل			

باب الواو

وابردن بفتح اوّل بروزن واکردن ۱۲ ب ن	پھیلانا آٹے کا واسطے بنانے اور پکانے روٹی کے	پہن کردن خمیر برای نان ۱۲ ان ودر برہان پہن کردن خمیر نان براے نواش یعنی چپاتی پختن ۱۲				صاحب نوادر المصادر وابردن را مرادف وابردن نگاشته وہم بمعنی چوبی که بدان خمیر پہن کنند ہندی بیلن وصاحب برہان تنہا بمعنی پہین نگاشته و وردنه مثله وہم بمعنی چوبے که چرخ دلو بران گردد و آنرا بعربی محور گویند ۱۲ ان ب ہندی گری ۱۲
وابوسیدن و واپیچیدن و واسرنگیدن و واسوختن	بیزار ہونا اور اعراض اور انحراف کرنا اور روٹھنا	اعراض کردن وروبرتافتن ۱۲ ان ودر بہار عجم اعراض کردن وبیدماغ شدن دست ازکار باز داشتن ۱۲	تغیّر ۱۲			محمد حسین اشرف زدم ہم بر سرناہید چون ناسازیش دیدم ـ چو از من ناتلنگی کردمن ہم واسرنگیدم ـ ظہوری من از وصل ابد بر خویش از ہجران چرا پیچم برو پیچیده ام خود را محال است اینکه واپیچم ـ محسن تاثیر زدو واسوزد زعشق آتشین رخسار گل ـ بلبل ازین گونه ناز باغبان خواہد کشید ـ قزوینی رخت گرم است ازو گلہا بسوزد بہار از کرده خود واسوزد ـ امیر خان حسفوی گویند داغ سوز که واسوزی از غمش ـ خود را تمام سوختم و واسوختم ۱۲ یحیی شیرازی یحیی گل بوس ازان دہان تا چیدم ـ در باغ جہان غنچه بد بو دیدم باین ہمه آرزو لب لعلش را ـ یکمرتبه بوسیدم و وابوسیدم ـ اشرف از بوسه ام دلشاد کن ز انجام حسنت یاد کن ـ

بروزن [illegible] ۱۲ ب

بفتح [illegible] فارسی ۱۲ ان

[illegible] در نفائس ترجمه [illegible] صاحب [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کز بوسہ گاہت رستہ خط در عشق وابوسیدہ من ۔۱۲
واچیدن باجیم فارسی بروزن پاشیدن ۱۲ ب ن	چین دور کرنا چہرہ سے	چین از روی دور کردن ۱۲ ب ن			واچیند	
ایضاً	بساط شطرنج بچھانا	بساط شطرنج ریختن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	دانہ چگنا	دانہ بمنقار چیدن مرغ ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	ہاتھ سے اٹھانا کسی چیز کا	بدست برچیدن چیزے را ۱۲ ان ب			ایضاً	والہ ہروی نقش اگر نشست چنادی نوعی از ہر دست بُرد ـ مہر از نرد حریفان وغا واچیدنی ۱۲ ان
واخیدن و واشیدن بشین معجمہ ۱۲ ن ب	دھنکنا	پنبہ و پشم برزدن و حلاجی کردن ۱۲ ان ب ف	نَدْف نَفْش		واخدو واشد	وصاحب برہان نگارد واخیدن بمعنی از ہم جدا کردن و جدائی نمودن و واخیدہ بمعنی پشم و پنبہ حلاجی کردہ و بمعنی از ہم جدا کردہ ہم آمدہ و واشیدہ مخفف واشیدہ بمعنی پشم و پنبہ برزدہ و از ہم جدا کردہ ۱۲
ایضاً	جدا کرنا ایک دوسرے سے	از ہم جدا کردن و جدائی نمودن ۱۲ ب ان	مُفَاصَلہ		ایضاً	
واخوردن	باہم دگر ملاقات کرنا	ہمدیگر را دیدن و دریافتن ۱۲ ن	لِقَا لُقِیّ لُقیان		واخورد	
ایضاً	گھٹ جانا مرتبہ میں	پای کم آوردن ۱۲ ان				؎ وانی بایست خورد از روزگار ـ ز ظہوری سخت محکم خوردہ ام ۔۱۲

کہ جدا کردن دو چیز ۱۲ ص

بمعنی پشم برزدن و واخیدن ۱۲ ب ن

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
وادادن	پہرنا	برگشتن ۱۲ بہار		واداد برگشتگی ۱۲	وادہد	اسیر لاہجی زاہدا رمنعت کند از عاشقی - گو طریق عشق را داد او وغیست برگشتگی ۱۲ - ولہ کی بہر بروز عاشقانست - زاہد کہ کند ز عشق واداد - ۱۲ بہار
ایضاً	پہیر دینا اور واپس دینا	بازدادن ۱۲ ان بہار		ایضاً		مسیح کاشی اے نوخطی کہ شوخ تری از ہزار طفل - از طفلکے کہ بوسہ خوری بوسہ وامدہ - ۱۲ بہار
ایضاً	بہولجانا سبق کا	فراموش کردن سبق ۱۲ بہار ن				خواجہ آصفی روز پسین بمکتب عشق تو پیش من - مجنون و کوہکن سبق خوانده وادہند - ۱۲ ان
وارفتن	مضمحل و گداختہ اور خود رفتہ ہونا	مضمحل و گداز شدن وا زخود رفتن ۱۲ ن بہار	اضمحلال ۱۲ (مضمحل شدن و وارفتن ۱۲ ص)			اشرف ہمچو من والہ و وارفتہ فراوان دارد - چہره ات سخت بماه رمضان مے ماند - میر نجات کلہ فتند بوارفتگی خود نیکوست - کلہ کوب ہمہ کس کلہ مردانہ اوست - ۱۲
وازدن	پہیر دینا اور واپس کرنا	بازگردانیدن ۱۲ ان بہار	رد ۱۲		وازند	نادم گیلانی صبا ز نکہت حسنت کجا خبر دارد - تو بوی پیرہن از باد مصر وازده - طالب آملی گر عنان وازند این ابلق آتش پی را - رگ شوخیش پر از خون نگاہ گردد - ۱۲ ان بہار
ایضاً	سستا ہونا	ارگرانی باز زانی برگردیدن متاع ۱۲ بہار				چون وازدن متاع فریدون سابق توان خرید بصد جان ز یار نیم نگاه - متاع نازورین چند روز وازده است - ۱۲
واشدن	شگفتہ اور بی تکلف و بیحجاب ہونا اور موافق ہونا	شگفتہ و بی تکلف شدن وا ز حجاب برآمدن و موافق شدن ۱۲ ان بہار				یحیی شیرازی بی ضیافت بخلق وا نشود نیش ناخورده آشنا نشود - صائب صد خندہ بلبل از گل تصویر واکشید - آن غنچہ لب ہنوز بمن وا نمی شود - یکتا ہرگز بکس نگاه مکن آشنا مشو - اے چشم من بمردم بیگانہ وا مشو - و نیز بمعنی از سر واشدن تاثیر انچہ دولت خوانیش برق نگاہی بیش نیست - اعتبارات جہان تا دیده وا مے شود - ۱۲ بہار
واکردن	بیحجاب اور	متعدی واشدن ۱۲ ن				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	اسم مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
	بی تکلف اورموافق کرنا					
واکردن	بےنیاز اورفارغ البال کرنا	بی نیاز وفارغ البال گردانیدن ۱۲ ن بہار				سعید ای ہروی دل غیر تو بر ہر چہ نظر داشت رہا کرد چون غنچہ ہوای تو مرا از ہمہ واکرد۔ وظاہر اور اصل بمعنی جدا کردن است محمد حسن شہرت سیر دو در چرخ فرزند از پدر وا میکند۔ آب گردش طفل اشک از چشم تر وا میکند۔ ۱۲
واگردیدن و واگشتن	لوٹنا اور پھرنا	بازگردیدن ۱۲ ن بہار	رُجُوع اِنْصِراف مُنْصَرَف			؎ چسان ز میکده مخمور نگذرم صائب۔ نمی توان ز لب بحر تشنه واگردید۔ دل وحشت زده از سینه کجا یاد کند۔ چه خیالست که گوہر بصدف واگردد۔ ۱۲
واکشیدن و وا افتادن و والمیدن بلام و میم ۱۲ ن بہار	لیٹنا	درازکشیدن ۱۲ ن بہار	تَمَدُّد اِضْطِجاع			صائب سرو تراز سایه چکد آب زندگی۔ گردید خضر ہر که درین سایه واکشید۔ ؎ آصفی مرغ سحر نعره زنانست وہنوز۔ گل بصد ناز قبا کنده وا افتاده است۔ ۱۲
ایضاً	لطایف الحیل سے یا بسختی کوئی چیز حاصل کرنا	بلطایف الحیل یا بعنف چیزی بدست آوردن ۱۲ ن بہار لیکن درین حالت صله آن اکثر حرف از واقع شود گاہی ۱۲ دار سته				چنانکه گوینداز وسخنی واکشیدم میر یحیی شیراز چون گل صبحش مثل در ہر زه خندی نیستم۔ چرخ خونہا خورد تا یک خنده از من واکشید۔ صائب ہرگز نشد که بر سر حرف آورم ترا۔ من کز دہان غنچه سخن واکشیده ام۔ رضی دانش غنچه شود درگوشه شاید نگاہی واکشی۔ در کمین چشم شرم آلود صیادانه باش۔ ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا [illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
واغلطیدن	لوٹنا	از پہلوی بپہلوی غلطیدن ۱۲ ن	تقلّب ۱			سند در کیفیت خانۂ غلطیدن گزشت ۱۲
والوچانیدن بالام وجیم فارسی بروزن واسوانیدن ۱۲ ب ن	چڑہانا	تقلید کسے کردن در حرکات وسکنات وی ۱۲ ن ب	اِختلاج ۲			
واچریدن	دست بردار ہونا	دست برداشتن از چیزی ۱۲ بہار				
وائیدن ۱۲ ن	لازم ہونا	لازم شدن ملحقات		وای لازم ۱۲ ن		
ورتسیدن بفتحۂ اول وفوقانیہ وسین مہملہ ۱۲ ن بہار	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ن بہار	قعود			ملا فوقی یزدی زر اگر داری بر و در تس ببالای ہمہ - ورنہ چندین عزو کورت چلیست اے ابلہ مآب ۵ چون ورتسد بمسند شیرین تکلمی - کے کوز نطق من بہائی شکر دہد ۵ تا کہ بر تخت جنون منعزم مربع ورتسید - تختۂ دیوانگی بر فرق مجنون میزند - ۱۲ ن بہار
ورخوردن		مبدل برخوردن کہ گزشت ۱۲ ن				
وربالیدن		مبدل بربالیدن کہ گزشت ۱۲ ن ب				
ورزیدن	مشق کرنا	استعمال کردن بطریق دوام ۱۲ ن	ممارسة مواظبہ	ورزش و ورزش ۱۲ منہ ورزہ بمعنی	ورزد	برزیدن بموحدہ نیز گزشت ورزش ملکہ کردن وورزیدن باشد ۱۲ ج ب شیخ اوحدی ہرچہ پرچم در دو داغ آمد - روح را روغن چراغ آمد - با بلاہاے دوست ورزش کن - خویشتن را بلند ورزش کن - تا ترا از شبیہ در باراست - از توکی دوست

ے فؤن تقلب ظہر البطن ۱۲ ن ے ورنفائس گفتہ در حدیث عبدالرحمن است ان حکم بن امیہ با مروان کان یجلس خلف النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذا تکلم اختلج بوجہہ فرآہ فقال کن کذالک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی حاشیہ نشین و بزبان شیرازی ابوچانیدن گویند ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
					حاصل و کسب ۱۲ ف ورزشله وامر نیز ۱۲		راه بسیار است ۱۲ ج و ورزه بمعنی زراعت مجاز است و همچنین ورزی و ورزه و ورزه‌گر ورزه‌گار مزارع فردوسی کمان شد تن ورزی و تخم کار - دران تخم پیکان و دل کشت زار از ان تخم برگشت کامد درست - زخون خورد آب و برش برگ رست - ۱۲ ج و ورزاو ورزکاو و کاوے که زمین را بدان شیار کنند و ورزیده استعمال کرده شده و بدست آورده شده باشد. ۱۲ ن
ورزیدن	کرنا	کردن					چون اشتباه ورزیدن عرفی بسکه دست رحمت آرایش هر چهره کرد عشق می ورزد بحسن یاس و امید اشتباه - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	وآین مجاز است چرا که چیز بورزیدن حاصل شود ۱۲ ان
ورساخیدن بفتح اول و سین مهمله و خای معجمه بروزن ترسانیدن ۱۲ ب ن	چاٹنا	لیسیدن و زبان بر چیزی مالیدن ۱۲ ب ن		لحس لعق			
ورشتن بفتحتین و شین معجمه بروزن قلمزن ۱۲ ب ن	دہونا	شستن و شست و شو دادن ۱۲ ب ن ج		غسل ملق			
وزیدن	چلنا ہوا کا	همان بزیدن که بیای موحده گذشت ۱۲ ان					
ایضاً	پھیلنا	پراگنده شدن ۱۲ بہار					چون وزیدن بو سنجر کاشی همه وسواس تمنا همه سودای وصال - می وزد بوی

شستن جامه ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						جنون ازگل اندیشه ما - ۱۲ بهار
وزیدن	پهنچنا	رسیدن ۱۲ بهار				چون شعله وزیدن علی خراسانی دشت مجنون نه همین پی سپر نالهٔ ماست - می وزد شعله این برق بصحرای دگر - ۱۲ بهار
وژولیدن		همان اوژولیدن است که گزشت				
وشکولیدن و شکوریدن		همان شکولیدن که ببای تازی مع دیگر مشتقات گزشت ۱۲ ان				
وشتن	ناچنا	رقصیدن ۱۲ اب ن	رقص ترقّن	وشت رقص را و بمعنی شادی هم ۱۲ ف		وشته بمعنی رقصیده قاسم انوار یارم زدر درآمد وشتن کنید وشتن - این خانه را زدویش گلشن کنید گلشن - ۱۲ ان ف
ایضاً	جست وخیز کرنا	جست وخیز کردن ۱۲ ان		ایضاً جست وخیز ۱۲ ف		
وغستن	ظاهر اور آشکار کرنا	ظاهر وآشکار کردن ۱۲ ان ب ف	اظهار	وغست بروزن است ظاهر وآشکار ۱۲ اب ان ف		
ویدیدن و ویدن بروزن دیدن وبالفتح هم آمده ۱۲ ب	چاره وعلاج ڈهونڈهنا	چاره وعلاج جستن ۱۲ ن ف ب		وید بروزن دید وبفتح اول هم		گویند که چه ویدکنم یعنی چه چاره کنم ۱۲ اب ن و ویدیده و ویده بمعنی چاره وعلاج جسته و ویده بمعنی چاره وعلاج هم وصاحب برهان قاطع نگارد و ویده بروزن میده چاره جسته وچاره جوینده هم باشد وبکسر اول هم آمده و وید بکسر اول وسکون ثانی ودال بمعنی کم که

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				بمعنی چاره وعلاج ۱۲ ب و وَیدا بالفتح مثلہ ۱۲ ان		ومقابل بسیار است وبمعنی گم کہ درمقابل پیدا ہم ہست و ہر چیز عفص مانند مازو و پوست انار وامثال آن و بمعنی چاره وعلاج ہم وبا این معانی بفتح اوّل ہم آمده و ویدا بکسر اوّل بروزن بیجا بمعنی ویداست کہ گم وناپیدونا پدید گشتہ وکم وناقص ودور انداختہ و بمعنی پیدا و ہویدا وظاہر ہم آمده ودر دو الم و آزار را نیز گویند وبا این معنی بفتح اوّل ہم گفتہ اند وصحیح انیست ۱۲ ب
ویدیدن و ویدن	گم ہونا	گم شدن وناپدید گشتن ۱۲ ب				
ایضاً	نقصان کرنا	نقصان کردن ۱۲ ب				
وہمیدن	وہم کرنا	وہم کردن ۱۲ بہار	وہم ؏	وہم	وہمد	سنجر کاشی نمی وہمد از تیر بار غنیم۔ بود سحِ مژگان عصاے کلیم۔ ہمت اگر وہم ترا بشکند۔ این ہمہ دشوار تو آسان کند۔ ۱۲ بہار
واگفتن نفایس	چرچا کرنا	شنیده را باز گفتن ۱۲ نفایس	تذکره	واگوی واگویہ	واگوید	شفائی سخنی کہ خود نمائی نشود کہ وانگوید۔ بزبان کم سفارش کہ بہیچ جا نگوید۔ واگوی مرادف بازگوی باصطلاح موسیقیان جماعہ خوانندگان چون حاضر شوند نقشی را کہ جماعہ اوّل تمام کنند ہمان نقش جماعہ دوم سر کنند لہذا حرف شنیده را کہ مردم باہم گویند در عرف ہند آنرا چرچا بہر دو جیم فارسی خوانند واگویہ گویند و بمعنی بازدادن جواب از گنبد وحمام نیز آمده زلالی درین گلخن بر آید از در وبام۔ صدای کوک دو واگوی حمام۔ ونیز واگوی حرف گفتہ را مکرر گفتن چنانکہ گویند واگوی بگذار اے مکرر گوی را ترک کن و اغلب کہ ہمان واگویہ است یعنی سخن باز گفتن و آن را در عرف چوا و بفتح جیم فارسی وہر دو واو خوانند ۱۲ بہار
وانمودن	بیان کرنا	بیان کردن	بیان ؏	وانمود	وانماید	وقایع نعمت خان عالی اوّل رہرو راحل در رسیده و وانمود کہ کلید قلعہ بدست آورند و وانمود بمعنی عرض واظہار اشرف از دست تو دل بگریہ خواہد افتاد۔ غمہای تو وانمود خواہم کردن ۱۲ بہار
واگرفتن	باز رکھنا	باز داشتن			واگیرد	سنجر کاشی آنکہ سوے ادز جور ہجر بیخیا بیم ہست۔ وانگیرم باز وتا قوت

ط۵ وفتن دل بہ سبب ہراس یا فقدان ۱۲ ص ۵۲۱ معنی بیداو کشاده گفتن ۱۲ ص

مصدر پارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گامیم ہست ۔ ۱۲ بہار
وانگوشتن	پکڑنا اور لینا	گرفتن ۱۲ اب ن	آخذ			
ورزانتن	جانا	رفتن ۱۲ اب	مشی تمشید			
وشتموتن	پینا اور کہانا	خوردن و آشامیدن ۱۲ اب ن	اکل شرب			
وشادن	کہولنا	کشادن ۱۲ ب ان	فتح			
وشمونتن	سننا	شنیدن و گوش کردن ۱۲ اب ن	سمع استماع			
ورغلانیدن صف	بہکانا	برانگیختن	اغوا استغواء			سند طلب
واجیدن مص	کہنا	گفتن ۱۲	قول			سند طلب وصاحب فرہنگ نگار دواج بمعنی پرسش باشد ابی واجی یعنی از من می پرسی باباطاہر ۵ ابی واجی چرا بے نام ونگی ۔ کسی کش عاشقہ جش نام وجش ننگ ۔ وبمعنی گوئندہ نیز آمدہ ۱۲ امت

باب ہای ہوز

مصدر پارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ہاژدیدن برای فارسی و سرد و تحتانی ۱۲ اب ن	عاجز اور حیران ہونا	فروماندن و حیران شدن ۱۲ اب ن	حیر حیرۃ تحیر	ہاژدہ ہاژدہ ہاژہ بمعنی حیران		ابوشکور ہمہ دعوی کنی وخالی ژاژ ۔ ورہمہ کار ہا حقیر و ہاژ ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت و نام آنہا بکنایہ حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				فروماندہ و زبون و زشت و بدو خاموش و والہ و سرگشتہ و حقیر و محقر ۱۲ ب ف و بیکجائی[۵] فروماندہ ہم ۱۲ ف	۱	
ہاروندن و ہاروندن بدون تحتانی ۱۲ ق	عاجز اور حیران رہنا	فروماندن و حیران شدن ۱۲ ب		ہارون یعنی فروماندگی و حیرت ۱۲ ب	ہاروند	
ہاژیدن	دیکھنا	دیدن و نگریستن ۱۲ ان ب ف	اِبصار نظر			
ایضاً	رونا	گریستن و گریہ کردن ۱۲ ب ان ف				
ایضاً	حیران ہونا	حیران بودن ۱۲ ف				
ہراسیدن	ڈرنا	ترسیدن و واہمہ کردن ۱۲ ب ان	خوف	ہراس بالکسر یعنی ترس و بیم و وہم	ہراسد	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ چو گردن برآرم بگردن کشی - نہ زانی ہراسم نہ از آتشی - ہراسید ازان دشمن بیہراس - دل خصم را کرد ازانجا قیاس - خاقانی نادیدہ بساط شاہ بہراس - بی کم کن و پایگاہ بشناس - دہر اسم صورتیست کہ بزرگان درکشتہا برای رماندن طیور

[illegible] (in the مصدر فارسی column, beside the first row)

۵ نام خسرو ۵ ... [illegible] ... ۱۲ ف (right margin, beside the first rows)

[illegible] ... قاری ۱۲ (right margin, beside the last rows)

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						سازند ملا طغرا در بهجو لیپی آورده فقره وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زدن واز بیوقوفی تا آخر انتظار قابو کشیدن بدست خود هر اسه پا لیز شد نشست ۱۲ او راسته بهار
هشتن ۱۲ ب ان و هشیدن ۱۲ ب و سروری و هلیدن و هلیدن باشباع ۱۲ سروری	چھوڑنا	فروگذاشتن و رها کردن ۱۲ ان ب	ترک اطلاق		هلد	صائب باگرم روی چون جرس از ناله شبگیر یک خفته درین بادیه بر جای نهشتیم - حکیم سوزنی - ای خصلت تو هشتن آخر چه خصلت است این - وی فعل تو برگشتن آخر چه فعال است این - مولوی معنوی رح - همچو فرعونی که موسی هشته بود - طفلکان خلق را سر می برید - علت آید تا بدنرا بگسلد - تا عناصر همدگر را وا هلد - شیخ نظامی - نه در غار و کوه اژدهائی هلم - نه از بهر داروگیاهی هلم - شیخ شیراز رح - وگر همچنان روزگاری هلی - بگردون رسد ناله از نیچ برنگسلی - استاد لبیبی - چو گرگ ستمگر بدست فتد - هلیدن نباشد ز رای و خرد - و درین شعر حکیم سنائی هل بوصده آمده که بدین معنی بصیغه امر ظاهر انحفف هل است یا تحریف هل ـ ه هل تا کف پای تو بوسم - انگار که بهر الالکاتیهم ۱۲
هشیدن و هشتن	لٹکنا لٹکانا	آویختن ۱۲ ب	تعلق تدلی تعلیق			
هنجیدن با جیم تازی بروزن رنجیدن ۱۲ ب ان	کھینچنا اور نکالنا	مخفف آهنجیدن که بمعنی کشیدن و برآوردن باشد ۱۲ ب ان	جذب			لبیبی - ه کند عدو هنج از بهر کین - فرو هشته چون اژدهائی ز زین - ۱۲ ـ آهنجم و هنجید بلغت زند و پازند بمعنی میدهم و بدهید ۱۲ ان و هنگار بالفتح بمعنی تندی و تیزی و هنگار و تندی و تیزی می کند ۱۲ ان ب
هوختن و هوخیدن بروزن کوشیدن ۱۲ ب ان	باهر نکالنا	برکشیدن و بیرون کشیدن ۱۲ ب ان	اخراج			
ایضاً	آنا اور پیدا ہونا	آمدن و پیدا شدن ۱۲ ب				

...بروزن ...خستن ۱۲ ب ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ہوشازیدن بزای تازی بروزن جوشانیدن ۱۲ اب ن	پیاسا ہونا نہایت جانوروں کا	بغایت تشنہ شدن اسپ وشتر وسایر حیوانات ۱۲ ان ب		ہوشاز وہوشازہ بغایت تشنگی حیوانات ۱۲ اب ن		ہوشازدہ دابہ وبہیمہ بغایت تشنہ وستوری گویند بدینمعنی بزای مہملہ ہم بنظر آمدہ ۱۲ ان
ہوشیدن بروزن جوشیدن ۱۲ اب	معلوم کرنا	تعقل کردن ۱۲ ل ب	تعقّل ۵		ہوشد	ہوش باول مضموم وواو مجہول چہار معنی دارد اوّل خرد وزیرکی دوم روح ودل وجان را گویند مولوی معنوی رحمہ سر مکش اندر گلیم دور دو ہوش کین جہان جسمی است سرگردان تو ہوش ـ نظامی رحمہ بفرمود تا طوطیا نوش را کشند وبرند از تنش ہوش را ـ سوم ۵۲ بمعنی مرگ وہلاکت واین لغت از اضداد است فردوسی ورا ہوش در زابلستان بود ـ بدستم ہم پور دستان بود ـ چہارم زہر قاتل را نامند فخر گرگانی چرا با من بتانجی ہمچو ہوشی ـ کہ با ہر کس بشیرینی چو نوشی ـ ۱۲ ف ج
ہجین لغت ژندو پاژند ۱۲ ان	دینا	دادن	إعطاء انطاء ۵			ہجیمی دہم ہجیدہ وہسید وبعضی ہجیم وہنجید بزیادت نون بعد ہا نوشتہ اند وصاحب برہان نگاشتہ کہ ہنجیم بفتح اوّل ونون بروزن مرہم بزبان ژند وپاژند بمعنی سیدہم باشد کہ از دادن است وہجید بروزن کشید بمعنی بدہید کہ امر از دادن است ۱۲ اب

باب یای تحتانی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
یاختن	باہر کھینچنا	بیرون کشیدن مطلقاً وبرآوردن تیغ از غلاف ۱۲ اب	نزع ۵ سلّ و استلال ۵			

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر متعدی	معنی فارسی یا فارسی مترادف مع نام کتاب ماخوذ	معنی اردو	مصدر فارسی
			اصلاحات[۵۱]	و در جہانگیری بمعنی آختن ۱۲ اج و در نوادر مبدل آختن ۱۲ و مآل ہر سہ یکی است ۱۲		
حکیم فردوسی زبان تا زبان دست بر یاختی - سر ترکش زر فرگان برانداختی -				دراز کردن ۱۲ اف	دراز کرنا	یاختن
				زدن ۱۲ اب و سروری ان	مارنا	ایضاً
				آشکارا کردن ۱۲ اب و سروری ان	ظاہر کرنا	ایضاً
				انداختن ۱۲ اب و سروری ان	ڈالنا اور پھینکنا	ایضاً
مخفی نماند کہ صاحب بہار عجم و نوادر المصادر این چہار معنی را از سروری نگاشتہ و نگاشتہ کہ ہر کدام سندے نخواہد ۱۲				پرسیدن و سوال نمودن ۱۲ اب و سروری ان	پوچھنا	ایضاً
صاحب بہار عجم در نوادر المصادر نگارد کہ تحقیق آنست کہ یاختن و یازیدن بمعنی مطلق حرکت دادن و حرکت گرفتن است و لہذا بمعنی برکشیدن و آہنگ کردن و نشو و نما نیز می آید و این ہمہ مجاز است - مولف گوید کہ این معانی یعنی حرکت دادن و حرکت گرفتن در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع وغیرہ لغات موجود نیست البتہ اینقدر ہست کہ قریب بمعنی دراز کردن و قصد کردن است سراج الدین قمری قدح ز اشتیاق تو بگریست خون - کہ دست سوی او نیازیدہ حکیم نزاری قہستانی بمیدان فلک گر باز کردی - کمر شمشیر جوزا باز کردی - ۱۲ و شب دیر یاز شب بطی الحرکت	یازد	یازش و یازہ حرکت و جنبش و ۹۳ یازشلہ ۱۲ و امر نیز	تحریک[۵۲]	جنبش دادن ۱۲ ان	جنبش دینا	یازیدن و یازدن مخفف آن ۱۲

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
						که عبارت از ممتد و دراز است و شب یازه شبپرک که در شب حرکت کند و شب یازه حرکتی که بسبب تب پدید آید و آن لرزه است و خمیازه در اصل کشادن دستها و بهم پیوستن پنجهاست بسبب کاهلی و ماندگی و بمعنی فازه و دهن دره مجاز است که شهرت گرفته ۱۲ ن و صاحب برهان نگارد که یازیدن بفتح اوّل و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ کردن دو دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی نیفگندن و نینداختن و ناله نکردن و نالیدن هم آمده است ۱۲ اب
یازیدن	جنبش کرنا	حرکت گرفتن ۱۲ ان		ایضاً		کمال اسمٰعیل هر فرد مایه که او سوی بلندی یازد - زود برگردد سر زیر شود بهجو بخار - ابن یمین هر سعادت که وجود سعد اکبر فایز است - سوی ذات او چو جان سوی خرد یازنده باد و یازان بمعنی یازنده شهره آفاق از همه خوبان سوی تو ازان یازم که همه خوبی سوی تو همی یازانست فردوسی کنون از گذشته مکن هیچ یاد - سوی آشتی یاز با کیقباد - در حسب تحریر برهان یازیدن درین اشعار بمعنی قصد کردن مفهوم می شود ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ اب				سند درخانه صدر گزشت ۱۲
ایضاً	قصد کرنا	قصد و آهنگ کردن ۱۲ اب ان				
ایضاً	ٹرہنا	بالیدن و نمو کردن ۱۲ اب ان				
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ ب				
یافتن و یابیدن	پانا	مقابل گم کردن ۱۲	وجدان ۱۵ مصادفة ۱۵	یافت	یابد و یاد ۱۲ اب ج	مولوی معنوی رح گر نبودی او نیابیدی فلک - گردش و نور و مکانی و ملک گر نبودی او نیابیدی زمین - در درونه گنج و بیرون یاسمین - حکیم نزاری قهستانی ۱۲ ان ج بیک غمزه رگ جانش بکاود - شود گم در وی و خود را نیاود - یافته قبض الوصول خواجه جمال الدین سلمان دست ارزاق خلائق بر طریق تقدمه - داد و بستد تا بروز حشر از ایشان یافته ۱۲ ان ج و یاب امر بمعنی و بمعنی چیزی که یافته شود

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وبی ترکیب فاعلی معنی فاعل وهد چون نایاب ای چیز دست نا دهنده کلیم جنس نایابی باین خواری بعالم کس ندید- درچنین قحط دفا از رخ وفا ارزان نشد- وصاحب برهان قاطع نگارد یاب بسکون بای ابجد بمعنی نابود و پیزره وبمعنی دریا حصل وبمعنی ضایع وبکار نیامدنی باشد وپیدا کننده ویابنده را هم گفته اند وامر باینمعنی هم دیا و تاربر وزن ومعنی یابند چه در فارسی بای ابجد بواو وبرعکس تبدیل مے یابند ویابنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزے یافته باشد وپادشاه را نیز گفته اند ۱۲ اب
یافتن	جانا	دانستن۱۲ان که از افعال قلوب است۱۲		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند که فلان را جوانمرد یا بخیل یافتم۱۲ان
ایضاً	دیکھنا	دیدن		ایضاً	ایضاً	عرفی جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر ودیار- نیافتم که فروشند بخت در بازار- ۱۲
یارستن	سکنا	مبدل آراستن که بمعنی توانستن باشد۱۲ان ب	اِستطاعة قُدرة بالضم مقدرة تثلاث لغات۱۲ص		یارد	معروفی زتو یارستن این کار دور است- نه اندک دوربل بسیار دور است- ابن یمین کلک او یارد که سازد در شهوار از شبه- گر بسیه سر آمده اینچه قصور آوری- ویارا ویارگی قوّت وتوانائی وفرصت ومجال واین مجاز است شیخ نظامی خواجه کان دید جای صبر نبود- یاری ویارگی نداشت چه سود- کسی راکه دولت کند یاوری- که یارد که باوی کند داوری ابو الخطیر بهرام که هست ترک خونریز- نارد که در ونگه کند تیز۱۲ان و در فرهنگ انجمن آرای ناصری آراستن بمعنی توانستن آمده۱۲
ایضاً	دست درازی کرنا	دست درازی کردن۱۲اب			ایضاً	
یوزیدن و یوسیدن بسین مهمله ۱۲ان	ڈھونڈھنا	جستن وطلب کردن وتفحص نمودن ۱۲ اب ن ج ف	تفحص تَفَحُّص افتحاص صلة بعن	یوز و یوس وامر نیز وجوینده چون رزم یوز۱۲		فردوسی زمهر طلایه یکی یکتنه توز- فرستاد با لشکر رزم یوز- وصاحب جهانگیری یوز را چهار معنی نگاشته اول جستن وتفحص کردن شمس فخری زهفت حصن فلک پنجمین بود در حال- چو شه بمیدان روآورد مبارز یوز- دوم نام جانوری است شکاری کوچک تر از پلنگ که توله شکاری بود که جستجوی نموده جانوران را از زیر بوته پنهان جسته... چهارم بستگ وخیز کردن و یوزه و یوزک بفتح زای نقطه دار ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
[illegible]						بروزن خوبک مصغر یوز است و جانوری باشد شبیه به پلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغم کردن جانوران هم هست و سگ توله شکاری را نیز گویند ۱۲ ب و دریوزه گدائی و گدیه و دریوزه قلب آن و بمعنی گدا مجاز است و بعضی ازین مستفاد می کنند درویش و دریوش در اصل بسین مهمله بوده که بکثرت استعمال معجمه شده است حکیم سنائی ازپی آب و نان هر روزه ـ طوف هر یوزه بهر دریوزه ـ ۱۲ ن
یزنهانتن	گانا وقت کهانیکے مغنیون کا	زمزمه کردن مغان بوقت خوردن طعام ۱۲ ب ن				یزنهانمی یعنی زمزمه میکنم از برای طعام و یزنهاستند زمزمه کنند و زمزمه کرد بطعام ۱۲ ب و یزنهایند زمزمه کنید بر طعام ۱۲ ن
یشتن ن بتین معجمه بروزن گشتن لغت زند و پازند ۱۲ ب	گانا اور کچهه پڑهنا کهانے پر	زمزمه کردن و چیزے خواندن بر طعام ۱۲ ب				و آن عبادتی است مغان را در وقت طعام خوردن ۱۲ ب

باب الخاء المعجمه

تشبیہات سراپا

تشبیہات زلف و کاکل

سلاسل [۵۱]	رگ جان [۵۲]	دام [۵۳]	شام غریبان	شب یلدا	زنّار [۵۴]	شیرازۂ دلہا [۵۵]	لیلۃ القدر
روز سیاہ عاشق	آشیان طائر دلہا	دود آہِ عاشقان	ریشۂ سودا [۵۶]	فردوس رخ جاروب	سیاہ زنگ	زندان دل	طول مار
دو سطر از کتاب روزگار عاشق [۵۷]	عنان اختیار عاشق	بلاے عالم بالا	بحر طویل	مصرعۂ پیچیدہ [۵۸]	تسلسل	عمر خضر	طولِ امل
عالم بے منتہا	مدِ حیات [۵۹] جاودان	پیراہن کعبہ	کافرستان	فیل مست	شیطان [۶۰]	دامانِ حشر	مدِ بسم اللہ [۶۱]
دود شمع عارض	دفتر سودای عاشق	خوابِ پریشان	داستان شکوۂ عاشق	واللیل	طغرا	ظلمات	عرصۂ فردا
سنبل باغ رخ	شیرازۂ دیوان حشر	شاخ طوبیٰ قد	طناب خیمۂ حسن	کندیل	تاتار	سر سبد	شام شریف
طاؤس [۶۲] باغ خلد	شہباز صید انداز دل	فلاخن	شبِ ماہ رخ	شب چک	تازیانہ	زرہ	کمند [۶۳]
شہپر شہباز حسن	روزگار پریشان عاشق	شب گل [۶۴]	چوگان حسن	سیمرغ	رسن	زاغ	رسن باز
بال شکستہ عاشق	تفسیر واللیل اذا یغشیٰ	خط شکستہ	تار و پود جامۂ کعبہ [۶۵]	معراج حسن	زنگی برنا	بال پری	پیچ و تاب عاشق
بخت تیرہ عاشق	چتر سلطان رخ	ریشۂ والا نام درخت ۱۲	نامۂ اعمال ما	طرۂ شمشاد قد	مطول	علم	رشتۂ عمر ابد [۶۶]
مد احسان	راہ خوابیدہ	سایبان عارض	دیوان سودا	تاج مشکین	پرند مشکین	ظل ہمای قامت	شب معراج
شام اودھ	بتخانۂ چین	گل شبّوی تحیر	چین	چرخ	ہندو	جادو	ہندوستان
شرح پریشانی عاشق	پشتیبان روز رستخیز	رود نیل	صفاہان	عقرب [۶۷]	قلاب [۶۸]	برگ سنبل (ہندی ارگجا ۱۲)	گلیم
نیلوفرستان	مشک تبت	جامۂ یوسف	شبخون	خاقان چین	تار جادو	میم	سمن [۶۹]
لام	عطر سمن	کلید جنت	دامن شمع عارض	شب [۷۰] احیا	قیر بر کافور	بنفشہ	عبیر
ابریشم	شب سرما	دوار المسک	مار سیہ در چشمۂ خورشید	دکان مشک	حبش	سوسن بویا	دستۂ ریحان
کجی	ابر رحمت	حلقۂ جیم [۷۱]	نردبان [۷۲]	گدا [۷۳]	گل مخمل [۷۴]	زنجیر عدل [۷۵]	

تشبیہات حلقۂ زلف

چشم آہو	حلقۂ دام بلا	چشم ہزبر	طوق گلوی عاشق	عینکِ حسن	دہانِ مارگیسو	گرداب	

تشبیہات گرہ زلف

قلب کافر	عقدۂ دلہا	کار وابستۂ عاشق	دانۂ دام بلا	کوتاہ عمر عاشق کردہ اند	نافۂ مشک		

تشبیہات شانہ

ماہی آب خضر	دزد شبستانی سینہ ستانہ تنبیہی	ارّہ	سینہ صد چاک عاشق	تختۂ مشق پریشانی عاشق	ماہ نو	خار خار عاشق	دندان مار

تشبیہات جعد

سنبل تر	شب سرما	دشت چین	دزد سیاہ	شیرازۂ جمعیت دلہا	بنفشہ	نامۂ اعمال	کمند ہوش
مار سیاہ	تازیانہ	طاؤس	زنجیر	رشتۂ سودا			

تشبیہات سر

مایۂ سودای عاشق	خیمۂ لیلی	گوی خوبی	کعبۂ علیا	طبلۂ مشک	چین	حبش	ظلمات
ہند	آسمان حسن	بسم اللہ قرآن رخ	دکان مشک	پادشاہ زنگ	گلدستۂ نیلوفری	حباب بحر مشکین	سر ہند
مینا	دل شب	شب					

تشبیہات فرق مو

گنگ در ہندوستان	بمشک خط کافوری	برق در ابر سیاہ تا نیم شب	سیف قتال جہان	نافۂ شق شد از میان	خیابان جنان	کہکشان	جدول زر
شہاب درخشان در دل شب	رشتۂ تسخیر	شب در تبسم آمدہ	راہ خضر بظلمات یلدا	خط زرین بالقرہ بر محک	ماہ نو در شبستان	راہ نیکی در خطا	خط شعاع آفتاب سیما
خط استوا	راہ تاتار	مار سپید	خط صبح کاذب	جوی آب زندگی در شبستانی روان	صراط مستقیم	خط آفتاب رخ	تار زنار سلیمانی
موج آب زندگی	راہ بہشت	عصا شمشیر	شاہراہ عالم بالا	دل شب دو نیم شد	امید از ناامیدی نمودار		

تشبیہات پیشانی

لوح الماس	آئینۂ دل	صبح گلشن	بدر درخشان	آفتاب حشر	صبح شب مو	والشمس	جام آب زندگی

سیم	لوح محفوظ	صبح قیامت	فروغ طور	شعاع آفتاب حشر	سورۂ نور	سرلوح قرآن مجید	قمر
حوض کوثر	فضای گلشن خلد	کاغذزر	زہرہ	فروغ نیمروز	سینۂ صافی دلان	شمع حرم	گلدستہ
سمن	مشتری	ورد	چشمۂ آب حیات	نوروز	جام جم	ہلال ازمخزن الفوائد ۱۲	سہیل ازمخزن
موج سیمین[۱]	سنجنجل	سطح نور	ید بیضا				

تشبیہات جبین پیشانی

کمند جذبۂ دلہا	دام دل	سدراہ مدعای عاشق	آیہ فتح مبین	جوہر شمشیر کین	سرنوشت عاشق	موج آب آتشین	آبشار گوہرین
موجہای چشمۂ خورشید	سطور سورۂ نور رخ	سین بسم اللہ	بسم اللہ قرآن رخ	شیرازۂ دلہا	عقد پروین	قفل دردلہا	جادہ ہای باغ رخ
سلک گوہر	موج[۲] آب خضر	نگارستان جبین	نقش امید عاشق	ارہ	ہلال عید	غنچہ ہای باغ رخ	نقش مسطر زیب قرآن

تشبیہات قشقہ

جایزہ بردفتر حسن	قوس قزح	ماہ نو	کمان				

تشبیہات ابرو

بچہ مار گیسو	رگ سودا	کمان	قوس قزح	ذوالفقار	دومد دفتر حسن	مد آہو	فلاخن
آیہ ہای سجدہ	کمند	کلید	سحر	نون قوسی	ہلال	ترازوی قیامت	دوماہی سیاہ درچشمۂ آفتاب
جادو	نون خط نسخ[۳]	بیت الصنم	نیش	کشتی طوفان نما	طاق حرم	قوس	تیغ دودم
بال شاہین[۴] فرہ یا نظر	ناخن شیر نگاہ	دشنہ	مطلع سودا	دام	ہندو	ابر سیاہ	مد آئینہ
چتر سلطان نگاہ	مد بسم اللہ	بال ہما	شاہ بیت	شاخ آہوی نگہ	نامۂ زیبا	طاق[۵] بندی	شب[۶] طاق
مد احسان	بال پری	طغرا	دو طاق میکدہ	بیت الغزل	محراب	سورۂ یونس	موج ینبوع ملاحت
کعبہ علیا	مصرع[۷]	خنجر	کمانخانہ[۸]	طاق[۹] آتشگاہ عارض	بال ملک		

تشبیہات وسمۂ ابرو

زنگ تیغ ابرو	پشت تیغ ابرو	زہر تیغ ابرو	ماہ نو بر ماہ نو	قوس قزح	خنجر ہای تنہا ناوہ	تیغ بر تیغ	غلاف سبز تیغ ابرو

[illegible]

کمان	خانهٔ قوس ابرو	طوطی ناز	دو برگ سبز طوبی قد				

تشبیہات دنبالۂ ابرو

نیش عقرب	نیشتر	سر تیغ ستم	رمح				

تشبیہات چین ابرو

شمشیر استغنا	ضربت تیغ ادا	جوہر شمشیر	برات عاشقان	موج می غنج و دلال	آیت تعزیت		

تشبیہات چشم

یا دام[۱]	پری در شیشه	شیشهٔ صہبا	صاد	کشتی صہبا	دام دل	جام جم[۲]	سیاه مست حبشی ۱۲
صیاد	دار الفساد	غرفۂ خلد رخ	ترک سفاک	زنگی شمشیر زن	زہر دان	دار الشفا	ساغر صہبا
ہندو کافر ادا	غازی لشکر شکن	ظالم سکین نما[۳]	عیسی اعجاز نما	شعلهٔ نیلوفری	آہوی دشت حیا	چشمۂ آب بقا	سامری
سحر گر	رہزن دلہا	خانهٔ چینی نما	دوربین	آسمان[۴]	فتنهٔ فردا	گوی ساحری	شاہباز بیخطر
ابر کرم	بلا	شیر نر[۵]	عین الیقین	حجلهٔ حسن ادا	مہر فرمان قضا	سر مہ دان	حکمة العین
محمل لیلی	رود نیل	بیت الحرم	اصفہان	تیغ سیه تاب	نرگس باغ ارم	دو قندیل حرم	کمند[۶]
فرعون کافر ماجرا	بیت القمار	تبخانه	میخانه	خیمهٔ لیلی	گل طوبی	موج آب زندگی	نمکدان قیامت
ہاروت	حلقهٔ دام نگاه	گلدستهٔ نیلوفری	بابل	گوہر شب تاب	زہره	طاق قصر فردوس رخ	خانهٔ صیاد
دزد سیاه	گل رعنا	موج شراب	کافر حربی	جمشید	شداد	غزال[۷]	طبیب حاذق دلہا
دریا	برق[۸]	شاہین[۹]	بیمار[۱۰]	سرا[۱۱]			

تشبیہات گردش چشم

دور جام باده	دشنه ہا	ضربہای تیغ چشم	بیتابی دلہا	دام نگاه عاشق	گرداب طوفان زا	عالمه و بالا	ساحری
گردش لیل و نہار	اختر عاشق در گردش	پرکار گردان	آشوب دہر	پری وقف رقصیدن	دور چرخ دلبری	آسیای سایهٔ دل	دل شب روشن از تاب روز
فتنه	کمند[۱۲]	فلاخن[۱۳]					

تشبیهات مردمک

گرداب طوفان زا	سنگ اسود	غزال	بیت الحرم	نافهٔ آهوی چشم	آهوی مردم شکار	سویدای دل عاشق	هندو
سجادهٔ رکنا مریم	مرکز پرکار چشم	عکس داغ عاشق	مهر خاموشی عاشق				

تشبیهات سرمهٔ چشم

رگ سودا	مد حیا	تیغ سیه تاب	مد آه عاشق	سیه مستی چشم	مد عیش	روز سیاه عاشق	نیل چشم زخم
دل سوزان عاشق	گرد سیاه لشکر مژگان						

تشبیهات خواب

فتنهٔ خوابیده	بخت خوابیدهٔ عاشق	فسان تیغ ابرو	دولت بیدار	داروی بیهوشی عاشق	دم تیغ تغافل	ابر رحمت	مهر خموشی دل شیدا
کمین گاه ستم	مرگ دل	تدبیر قتل عاشق	بهر مشورهٔ قتل عاشق چشم محبوب بخلوت رفته				

تشبیهات دنبالهٔ چشم

سیاست	نیزهٔ خطی	عصا در دست بیمار	سر شمشیر استغنا	مد آه بیدلان	تیر	کناره (هندی کنار ۱۲)	ریشهٔ سودا
انگشت اشارت بهر قاتل عاشق برخاست	دشنه	برگ عیش	شاخ آهو	زبان آهو از گرهی حسنش بیرون آمده			

تشبیهات نگاه

آهوی شیرافگن	رهزن دلها	بادهٔ مردافگن	نشهٔ صهبا	موج صهبا	برق	ناوک	دام دل
شرر	شاهباز بی خطر	سنان	صفای جام معرفت	زه کمان ابرو	کمند عقل و هوش	نشتر	میفروش
سیف	جذبهٔ مهر بتان	عنان اختیار عاشق	رشتهٔ حب	سایهٔ بال پری	سرلشکر جور و ستم	مد خوبی مژه	ساحر
تیر حکمی	کلید میکده	ترک می پیما	خانهٔ صهبا	ساغر صهبا	پاسبان میکده	رشتهٔ افسونگری	بال هما

سامری	مصرع برجستہ	دم تیغ مژہ	کیمیا	عنقا	رخش	رشتۂ سجانہا	فتنہ
قزاک	بلا	غزال	تیر ہوائی	پری	تیغ لشکردار		

تشبیہات مژگان

تیغہای ہند	پیکان	مستزاد بیت ابرو	پر تیر نگاہ	خنجر	پنجہ الماس	فتنہ ہا	فوج سپاہ حسن
ترکش تیر نگاہ	تیر ناوک	سوزن عیسی	نیش کژدم	پر جبرئیل	حاجیان کعبہ رخ	زبان مار	پنجۂ شیر نگاہ
سنان	چنگ شاہین قضا	سیخ	مورچال فتنہ	نیام تیغ چشم	دار	منقب	برمہ
زد بین ہند	عصای شمشیر	رگ الماس	دشنہ	خار دامنگیر دل	کلک نال حسن	نشتر	خامۂ خارا
نیش زنبور سیاہ	بر تیغ ازرم یعنی حیا ۱۲	تیر حکمی	مضراب ساز دلبری	ابر سیاہ	سیاہ زنگ	خار بند گلشن حسن	ریشۂ سودا
دیوان حشر	دشنہ دوبارہ	تیر قضا	فلاخن	شرح حکمة العین	جوہر آئینۂ جان	بالش بیمار چشم	جنگ شہباز نگاہ
دست دعا							

تشبیہات غمزہ

سحر بابل	دام عقل	مرگ دل	خناس	چاقو	الماس	صیاد دل	نمک زخم عاشق
شمشیر	دشنہ	تیر	نیزہ	تیغ	جادو	خنجر	

تشبیہات بینی

عصای حضرت موسی	سیف	انگشت اعجاز نبی	سیمین الف یا کافوری	زہر زنبق	شمع محفل	کلید جنت	مصرع برجستہ
اوج قصر دلبری	موج چشمہ بقا	خط استوا	لالہ پیکانی	خنجر رومی	عصای شمشیر	شاخ طوبی قد	پل بحر جمال
انگشت شہادت	منبر کعبۂ رخ	موج صہبای رخ	ستون کعبہ رو	شاخ مرجان	کلک قضا	سپوسہ زر ریزہ ۱۲	مثلث در تماشای حسن
لعل پیکانی	شاخ ارغوان	شعلہ شمع رخ	موج چشمہ خورشید	پیکان سیم	چراغ کعبہ	رضوان بر فردوس	شہاب ثاقب
ماہی آب بقا	دستۂ گل	بالش بیمار چشم	شاخ نرگس چشم	خرما	ستون سیمین		

تشبیہات حلقۂ بینی

گرداب چشمۂ خورشید	ہالہ گرد ماہ	طوق گلوی عاشق					

۴۹ دوختہ نقطۂ جیب جہان آن تیغ خندان اوست ۱۲
۵۰ مصرع [illegible] صفت ابروان اوست ۱۲
۵۱ [illegible] از اجلال [illegible] پشت پیچیدگان [illegible] سینہ‌ہای نازداد [illegible] شرح حکمت [illegible] مژگان [illegible] ۱۲
۵۲ [illegible] جان کہ دل [illegible] مژگان اوست [illegible]
۵۳ [illegible] دو سازد ۱۲
۵۴ [illegible] مژگان [illegible] دعا بر آسمان [illegible]
۵۵ [illegible] ۱۲
۵۶ مولانا جامی [illegible] کافوری الف ۱۲
۵۷ زہر زنبق [illegible]
۵۸ [illegible] ۱۲ [illegible] ستون است ۱۲

تشبیهات منخرین

	تفنگ دونالی	دو گل	های دو چشمی	دو گلجام		

تشبیهات عارض

سحر	ماه	مهر	ورد بستان جنان	آتش موسی	سجنجل	ید بیضا	جنت
نوبهار خلد	مصحف	چراغ کعبه	لعل سفید	شفق	لولوی لاله	گلزار ابراهیم	شمع حرم
گلستان ارم	روز عید عاشق	لالۂ بی داغ	آتش بیدود	چمن	کاغذ زر	سمن [٩]	شعله
	مشعل نور	برق خرمن آسمانیہا	کف دست سلیمان [٥٢]				

تشبیهات عرق عارض

	شبنم برخ خورشید	چراغان حرم	کواکب	ثریا بر قمر	شبنم برگل	سیماب قایم النار	

تشبیهات لب

یاقوت	لعل	قوت دل	می گلرنگ	برگ عیش	عیسی	ساغر صہبا	گلبرگ
قند	طبلۂ یاقوت	خرما	رگ گل	رشتۂ جان مسیحا	خاتم دست سلیمان	رگ یاقوت	عقیق
بدخشان	شنجرف	شان عسل	رشتۂ قند	مصر	طوطی شکر شکن	لاله مقراضی	نمکدان
کلید سیم	نیشکر	یاقوت بویا	موج تسنیم	دُر نجف	انگشتری یاقوت	قفل شکر	شکرپاره
شاخ نبات	حلقچی	صدف	حلوای مشهدی	چشمۂ آب بقا	آتش بی زینهار	دو موج شراب	چشمۂ نوش
شکرستان	شقایق	شکر تیغال	یمن	انگبین	نوشدارو	طبرزد	نبات
مویزه تازه	عناب	پسته	حلوای بیدود	شاخ شکر	کشمش تر	شکر بادام	خط جوہری
گیاه زرین	خط شهابی	گل حلوا	خط الماسی	حلوای مقراضی	بامی سیمین	جان شیرین عاشق	مه نو
		خط جام شراب	ریشۂ کلک قضا	برق			

تشبیہات مسی

مشک تبت و چین	سوسن لوبیا	سطر قرآن رخ	داروی درد دل	شربت نیلوفر	نیل	ابر بہار	درد بادہ لب
		دود از نہاد عاشق آید	قیمت بوسہ لب	دود از آتش لعل برخاستہ			

تشبیہات دہن

پستہ	تنگ شکر	حقہ حلوا	غالیہ دان	درج گوہر	شبکہ دُر	صدف	عقیق سفتہ
قطرہ صہبا	مہر سیمین	چشم سجنجل	دل مور	چشم سوزن	میم ماہ رخ	غنچہ باغ رخ	شق کلک گوہرین
نقطہ جیم جمال	نکتہ شیرین	شان عسل	شیشہ سربستہ می	نقطہ موہوم	راہ عدم	چشم مور	معما
جوہر فرد	صفر عدم	درہم	روزن خلد رخ	حقہ لعل	کوثر	غنچہ تصویر	مخزن الاسرار
گنج خوبی	حب النبات	نقل می لب	در دکان محشر	ترجمہ لن ترانی	چشمہ آبحیات	نمکدان	گوی خوبی
		خم لبریز قند	دوات	سر مو	نقطہ مہر نشان		

تشبیہات دندان

سین سیمین	روشنان	کہکشان	دو خط نقرہ	دو موج چشمہ خورشید	ارہ سیم	برق	سلک گوہر
دیوار سیم	صبح صفا	حب مروارید	الماس	مسمار سیم	سبحہ بلورین	شانہ عاج	ژالہ
		عقد پروین	شبنمستان	جوی شیر	نشترہا		

تشبیہات زبان

رشتہ جان سخن	طوطی شکرخا	شمع حرم	شعلہ سینا	زبانہ	دستہ گلہا	بلبل	شاخ مرجان
شکر برگ	گلبرگ تر	برگ لالہ	برگ عیش	فسونگر	پارہ لعل	تیغ حیران	برق
کلید جنت	مغز پستہ	ماہی آب بقا	پارہ الماس	موج می لب	برگ نخل طور	قناد مصری	برگ طوبیٰ قند
			چراغ				

تشبیهات خنده

کشود عقدهٔ دل	قلقل مینا	کلید قفل دل	تاثیر گریهٔ عشاق	صبح بهار	غمزهٔ گلها	جوش بهار	چهچههٔ کبک دری
نمک [illegible] وا ما	خندهٔ می	شکرستان	دکان قند مصر	آتش دلسوز	موج می لب	شکر	شور نمکدان قیامت
			جوش شراب	گزک بهر بادهٔ لب			

تشبیهات کلام

معجز عیسی	شکر چینی	حلوای مصری	ریزه های قند	درها	قوتابیه یعنی کرامت ۱۲	گلها	نکهت فردوس
		افسون بابل	نغمهٔ تر	نسیم جنت			

تشبیهات آواز

		لحن داود	قوت جان	نغمهٔ طوطی شکرخا			

تشبیهات گفتن

			سخن گردنادهٔ گرد خوبی لب	سخن رابهجر لب جیب خلد			

تشبیهات بوسه

عسل	حلوای مشهدی	شراب الصالحین	میوهٔ طوبی	شکر	شیر خرما	آب بقا	قند
حلوای آتشی	سنبوسه	نقل می لب	من و سلوا	بهای جان عاشق	زکوة حسن	شفتالو	جرعهٔ شربت قندلب
لعل شیرهٔ عناب	مهر خموشی	شراب لیث دار بمعنی قند ۱۲	چهچههٔ مرغ جان	حلوای بیدود	داروی جان	لقمهٔ نوش	تنخواه عاشق
			تریاق مسمومان عشق				

تشبیهات ذقن

در غلطان	حباب کوثر لب	شیشهٔ صهبا	سیب ویلی	سیب سکان	سیب بخور	ماه نخشب	دوات سیم
نمکدان	دولاب ماه	شعله	دستنبو	سیم ساده	عنب	گوی خوبی	دستهٔ گل

	نارنج	ساغر سیم	بیضۂ زر	سیب خلد چہرہ	ترنج	سیب آرائش	

تشبیہات چاہ ذقن

		حلقۂ سیمیں	چشمۂ آب بقا	چاہ زمزم			

تشبیہات غبغب

آبی باغ بہی	گوہر ابہی	موج مے	ہالہ ماہ رخ	دستبو	رشحۂ آب بقا	سیب	نارنج تر
		ترنج	ہلال عید	طوق گلوئے عاشق			

تشبیہات گوش

گوشۂ عافیت دلہا	گوشۂ باغ جنان	کشتی صہبا	غرفۂ قصر جنان	گلدستہ	جام بلور	لالۂ طور	چشمۂ نیشاپور
ینبوع شیر	مہر تابان	لالہ باغ رخ	درج گوہر	قبۂ زر	گوہر درخشندہ	نسترن	قمر
صبح صادق	چراغ کعبہ	صدف	آتش شعلہ رخسار	جام صہبا	کشتی عاج	گل	صفحۂ فردوس
شمعدان شمع رخ	آئینۂ دل	برج شرف	حوض باغ فردوس رخ	برکۂ سیماب	شب چراغ	جوی خضر	سوراخ مار کاکل

تشبیہات نرمہ گوش

نجم یمانی	قطرۂ مے	صبح شب مہ‌ہا	شعلہ	آئینہ	شمع حرم	پری	زہرہ
		سمن	در یتیم	گل لالہ			

تشبیہات آویزۂ گوش

	اختران ماہ و اختر	مہر افعی گیسو	گہر زیب صدف	سہا در جنب خور	شبنم تہ گل		

تشبیہات چہرہ

صبح وطن	چشمۂ بیضا	سیل آتش	خرمن گل	شمع	شعلہ	قمر	طبق سیمین
تجلی زار ایمن	آیۃ الکرسی	ارغوان زار	روز سپید	صبح گلشن	روز خون	باغ ارم	گلدستہ
ایاغ بادہ حمرا	کوزۂ کافور	دیباچۂ دیوان حسن	سورۂ اخلاص	فرد اول	سورۂ یوسف	بہشت	بیت المقدس
سورۂ نور	گل سر شاخ باغ جنت	نور ایمان	مصحف والا	کتاب عیسی	شمس اللغات	نور چشم پاکبازان	صبح نشاپور
ملک سلیمان	کعبۂ علیا	احمر الموت	گلدام	مشعل میدوزد	فصل بہار	گل آتشی	سنجنجل
صورت چین	سیب مدور	خرمن حسن	چشمۂ آب بقا	گوہر ابہی	لالۂ حمرا	برق خاطف	روز قیامت
	چشمۂ نور	آفاق عیش	سمن زار	گلنار	چراغ عالم بالا		

تشبیہات عرق چہرہ

	قطرہ ہای بادۂ ناب	غنچہ ہای باغ رخ	سیلاب عقل			

تشبیہات داغ چیچک

	روی گل لبریز شبنم	اثرہای نگاہ عاشقان	درہا	زرافشان بر سر قرطاس سیم	ریزہای لعل	روشنان

تشبیہات خال

سہم السعادت	تخم امید عاشق	در یکتا	مہر خرمن حسن و جمال	نقطۂ بسم اللہ	نافۂ مشک	سپر مشکین	ہندو
جادو	مشک دانہ	گوی خوبی	سویدای دل شیدا	زاغ سیاہ	عکس داغ عاشق	شبخون	زنگی
نقطۂ مشک	مرکز پرکار	اختر بخت سیاہ عاشق	مہر فرمان قضا	دزد سیاہ	حبۃ السودا	آہوی چین	نگین نیلم
حب افیون	فلفل تر	زنبور سیاہ	مردم چشم پری	رہزن دل	زہرہ	دل سوختۂ عاشق	داغ دل شیدا
		زحل	اسپند	کبک دری			

تشبیهات خال رخ و رخسار

باغبان باغ رخ	سنگ اسود و حرم	قیر در کافور	کوکب گل	گل نیلوفر	مهرهٔ افعی زلف	سهابر روی خور	داغ بر روی لاله
سهیل اوج حسن	نشان بوسگاه عاشق	جلاله بر سر مصحف	رضوان بباغ جنت	قطب اوج دلبری	حافظ قرآن[91] رخ	قطرهٔ شبنم بروی آتش گل سوخته	بلال اندر بهشت
		سویدای[92] دل حسن	مگس بر سر[93] آتش	سحر چشم[94] سیاه			

تشبیهات خال ابرو

		اختر نزد هلال	نشان انتخاب بیت ابرو	تصویر زاغ بر کمان	ناخدا بر کشتی		

تشبیهات خال دهن

		مور بر تنگ شکر	مگس بر سفرهٔ خوبی	تخم سیب غبغب			

تشبیهات گردن

مشعل وادی ایمن	آئینه	جنت خوبها	قطعه یاقوت	صبح مراد	بیاض ساده	شمع	ید بیضا
		دستهٔ عاج	صراحی	فوارهٔ آب حیات	دستهٔ گل		

تشبیهات گلو

		دستهٔ الماس	گیلاس زر	نشاء هنا سے	گاوی شیشهٔ صهبا		

تشبیهات دوش

کوس سیمین	برج قلعهٔ حسن و جمال	گلدسته	شیشهٔ مے	گوهر غلطان	سیب مدوّر	بیضهٔ زر	ترنج جنت

تشبیهات آغوش و بغل

جوی آب زندگی	منفذ دست امید عاشق	زندان دلها	گوشهٔ خلد	غنچهٔ گل	غالیه دان	عطر دان	چشمهٔ کافور

[91] مخفی معصوم — دی تو از خال رخ بیان / خود آراست این غلام / حبشی حافظ قرآن شده است ۱۲

[92] ... دل — [illegible] اشرف ... سویدای [illegible] ... ۱۲

[93] ... زحال عارض ... سویدا [illegible] ...

[94] [illegible] ... چشم سیاه ... ۱۲

		طبلۂ عود	نافہ	دکان عنبر	سمن		

تشبیہات بازو

شہپر شہباز خوبی	شاخ نخل طور	شاخ طوبیٰ قد	شاخ نبات	شاخ گل	گنج سیمین	ستون سیم ناب	سقنقور
	پہلوان روم	دو کشتی گیر	شاخ مراد				

تشبیہات ساعد

موج چشمۂ خورشید	نیشکر	شاخ گل	گلدستہ	رگ جان	شاخ نخل طور[۹۱]	ید بیضا[۹۲]	آئینۂ دل
شعاع مہر	پیکان سیمین	مار سپید	موج آب زندگی	صبح امید عاشق	ماہی بیخار	دستۂ عاج	شمع[۹۳]
شاخ شکر	دستۂ بلور	مشعل بیدود	فوارۂ نور	شاخ طوبیٰ	شاخ ریباس (نام درخت)	شہاب	شاخ زیتون
		سمن	شاخ چشمۂ کافور[۹۴]	تیغ بی غلاف[۹۵]			

تشبیہات دست

دستِ آئینۂ یکتائی	لوح سیمین	ید بیضا	دریا	برگ چنار	سمن	آئینہ	مہر
			بدر	ابر			

تشبیہات کف دست

کف الخضیب	مرہم کافور	لالۂ تر	دستنبو	آئینہ	گلبرگ	گل[۹۶]	صدف شنجرف[۹۷]

تشبیہات انگشت

شاخ نسرین	شمع کافور[۹۸]	مار	رشتۂ حلوا	بال ہما	تیر	عناب	پیکان سیم
کلید جنت	پنجہ مرجان		رگ جان	دم بر زخم قاقم[۹۹]	خدنگ	الف	پشت خار
		مخمس در ثنائے شاہ حسن	غنچہ	دستۂ سوفار[۱۰۰]			

تشبیہات ناخن

شمشیر زہر آبا	کلید جنت	چنگل شہباز	نیشتر	پارۂ الماس	کمان سیمین	ماہ نو	

تشبیہات ناخن حنائی

		تیغ آلودہ بخون عاشق شیدا [۵۱]	کمان آلودہ بخون دلہا	ہلال شفق	ستارہ از شفق درخون نشستہ [۵۲]		

تشبیہات حلقہ انگشت

		ہالہ گرد ماہ	جوی آب برگرد گلبن	پیچیدہ آہ عاشق	موج حباب دریا [۵۳]		

تشبیہات پنجہ حنائی

			اسم ذات پاک از شنجرف نوشتہ [۵۴]	خمسہ رنگین			

تشبیہات چوڑی

مارہا بر شاخ گل [۵۵] یا صندل پیچیدہ	کمند مشکین	پیچیدہ آہ عاشق	ہالہ گرد ماہ	شعلہ جوالہ [۵۶]	رشتہ بر دستۂ گل	حلقہ دام بلا [۵۷]	کمند چینی [۵۸]
			تار سنبل [۵۹]				

تشبیہات سینہ

چشمہ بیضا	شمسہ	صدر گاہ حسن	آئینۂ دل	چشمۂ آب خضر	ورق سیمین	لوح زر	مخمل
تختۂ قاقم	چمن	سمن	صبح وطن	خرمن گل	صفحۂ صدق و صفا	خیمہ سلطان حسن	لوح گنج دلبری
			لالہ زار جنت				

تشبیہات صفائی گلو

			موج می گلرنگ ازمینا عنان				

تشبیہات دل

	آہن سرد	کوہ	بیضۂ فولاد	جلاد	خارا		

تشبیہات قد

نخل باغ قدس	شمشاد	نہال طور	رایت اقبال	تیغ دودم	طوبی	شعلہ	سرو
شاخ گل	شاخ صندل	ہمت اہل کرم	علم	تیر ناوک	عصای سیم	عمود سیمین	سنان
مد احسان	ہما	بلاے عالم بالا	ستون کعبہ	مصرع برجستہ	نارون	تیغ کشیدہ	کبک باغ جنت
شمع	فتنہ	الف	عمر ابد	فوارۂ آبحیات	طبع موزون	قیامت	

تشبیہات خرام

فتنۂ روز قیامت	سحر	اعجاز	سیلاب عشق	برق خاطف	جوش بہار	نسیم خلد	بلا
		باد شرط	روان آبحیات	جلوہ سینا	خرام کبک		

تشبیہات بدن

جان صفا	سیم مغشوش	عالم نور	صبح بہار	برف	سمن	پنبہ	دریا
سیماب	صہبا	قاقم	ابریشم	طباشیر سپید	آئینہ	خرمن گل	ماہ
			مہر	کافور			

تشبیہات رگ بدن

		رشتۂ عقد در گوہر	موج در مینائی می	جوہر آئینہ اندام			

تشبیہات ثدی

سیب تر ۵۱	کوزه کافور	مینا	درج معجون مبهی	حباب نهر شیر ۵۲	سیم ساده	حقهٔ مرہم زخم عاشق	بیضهٔ زر
کدو ہا بہر عوارض	گوی خوبی	نار شیرین ۵۳	ترنج جنت	قبهٔ نور	فرقدین	بیضا ۵۴	ماه
گوهر غلطان	لغزک	مایهٔ آرام دست عاشق	خربزه	امرود ۵۵	جوی شیر ۵۶	سیر فرش ۵۵	

تشبیہات حلمه

نافهٔ مشک چین	غنچهٔ سوسن	داغہای عاشق	نیل چشم زخم حسن	کلفت بر روی ماه	قرة العین پری	قیر زر کافور	دُر
		خال بر روی سحر	فیروزهٔ زنده	مهر عشق ۵۸	عکس چشم محبوبہا ۵۹		

تشبیہات شکم

چرخ اطلس	بستر گل	لوح زر	تختهٔ الماس	چرخ تنزیه	آئینهٔ دل	تختهٔ قاقم	دریا
ساغر صهبا	گردهٔ سیماب	خورشید	برج حمل	چشمهٔ کافور	خمیر پسته	شال سپید	قرص سیم ساده
	صبح مراد عاشق	قلزم سیماب	مهتاب	ینبوع شیر	سیل آتش	وسمهٔ نگارہا	

تشبیہات ناف

مهر سلیمان	روزن باغ ارم	نافهٔ بویا	آفتابی دایره	عین الیقین	مهر زر	آئینه	دریکتا
ساغر صهبا	غرفهٔ عشرت محل	حلقهٔ چشم جمال	عکس چاه غبغب	ماه بی کلفت	گرداب آب زندگی	تکمهٔ پیراہن حسن	دیدهٔ بی مردمک بینا
		گل خندان	اختر برج شرف	عکس رخنهٔ دلہا	نشان عقدهٔ شلوار بند		

تشبیہات کمر

نیم موی	نکته	ایما	ترجمهٔ لفظ لاشی	گمان	خط جوهری	خط پیمانهٔ صهبا	شیرازهٔ دلہا
راز مخفی	شبهه	عدم	معنی باریک	عنقا	رشتهٔ حب	رگ لعل	طلسم
تار نظر	تار زر	دام دل	تار جادو	رشتهٔ حلوا	فرض محال	رمز پنہان	روح

موج سراب	عکس مو	رگ جان	تهمت هستی	معما	معنی بکر	وهم	موی چینی
		گلبرگ	تار شعاع	سایهٔ موی از گیسو	ربطی است ازسهرین		

تشبیهات پشت

ارغوان دار	عرصهٔ فردا	روی خور	معدن سیماب	آئینه	دریا	دیوار باغ ارم	لوح زرین
		تختهٔ بلورین	سطح برف	چشمهٔ شاپور	پشت پناه حسن با عشق		

تشبیهات سُرین

پنبه زار کهسیر داغهای عاشق	کوزهٔ کافور	مینا	قبهٔ زر	دستهٔ گل	کوه سیم	گوی خوبی	شمسین محشر زا
پشتهٔ دیوار خلد	سبوی سیم	خرمن شاداب نسرین	نارنج	کنج سیم	دو گوی ساحری	درج گوهر	بالش بزم بهر شاه حسن
			دو قندیل جنان	خرمن گل			

تشبیهات زهار

		تختهٔ صندل بروی چاه شیرین	لوح بلورین	صبح امید عاشق			

تشبیهات اندام نهانی

رطب	غنچهٔ بویا	سحر	دو مغز بادام	چشم سوزن	مقراض	درج گوهر	گل بیخار
سرمه دان عاج	لیغاگاه صبر و قرار عاشق	چشمهٔ پالنغز باد	نمکدان	دُرنا سفته	حصار زرین	طغرا	عکس چاه غبغب
ضمارت	حلقهٔ دام سحر	قفل سیمین	چراغ خانهٔ دل	زخم درون عاشق	گندم آدم فریب	تنور گرم	بر سر نگین نقش سم آهو
سیخنی ناخورده	نقش مراد عاشق	چاه بابل	قمر شق گشته	چشم بخیل	سینهٔ باز	لام الف	شق گشته سینهٔ عاشق
		کنج عصمت	دو ماه نو بهم یکجا	عکس زخم عاشق	درِ بی مفتاح ناپیدا		

تشبیہات ران

میل بہر پہلوان ناز	دستۂ عاج	ستون سیمین	آئینہ	گردن حور	شاخ ارغوان	گنج زر	پرنیان	شمع

تشبیہات شلوار

		خانۂ آئینہ ران	دام دل	فانوس شمع ساقہا	پردہ ہای چشم عقل		

تشبیہات شلواربند

کمند	تازیانہ	رستۂ برگ گلدستہ	پیچیدہ آہِ عاشق	سر رشتۂ عیش	دام	مار پیچان	رگ جان

تشبیہات زانو

جوانب نار پستان	مہر فرش گوہرین	ساغر صہبا	حباب چشمۂ آبحیات	قبہ بلورین	شیشۂ صہبا	کاسۂ الماس	آئینہ ۹۱
سیب	نارنج	دستۂ گل	خورشید	ماہ	گوہر غلطان	جام جم	فرقدان
			درج گوہر				

تشبیہات ساق

ستون سیمین	دستۂ بلورین	دستۂ گل	ماہی آب بقا	شمع محفل	شاخ نسرین	رگ جان	دستۂ الماس
مشعل نور	شاخ گل	شاخ صندل	شاخ طوبیٰ	شاخ مرجان	کلک قضا	شیر ماہی	سرو سہی

تشبیہات کعبتین

		قطبین	شمس و قمر	نارنج	دُرہا		

تشبیہات پا

	موج آبِ آتشین	موج آب زندگی	موج چشمۂ بیضا	لالہ سراب	تدرو باغ خلد	دل خونگشتۂ عاشق	

تشبیہات کفش

		گلدستہ	درج دُر	بستر روح روان عاشق	تاج سر عاشق		

تشبیہات خلخال

ہالہ گرد ماہ	حلقۂ فتراک	طوق گلوی عشاق	حلقۂ دام بلا	دو ماہ نو سر پای محبوب	شعلہ جوالہ	

تشبیہات کف پا

آئینہ	برگ گل	برگ نسرین	کف بیضا	برگ عیش عاشق		

تشبیہات خط

مشک	عکس بخت عاشق	طغرا	آخرین فتنۂ زمان حسن	کان نمک	پیچ و تاب عاشق	نیل چشم زخم حسن	رگ سودا
اکسیر	گرد یتیمی	خزان	سرخط مشق جنون	خار خار عاشق	جامۂ کعبہ	دکان مشک	شب اندر روز
روز سیاہ عاشقان	قلاب	کان زمرد	صحک	حریم باغ رخ	سد راہ عاشق	خضر	ظلمات
ظل پری	جدول مشک	تیغ استغنا	ہندو	جوش گنہگاران عشق	خاک دامنگیر دل	سرنوشت عاشق	دود آتش رخسار
زرہ	ابروی حسن مطلع بیت	شام غریبان	کسوف مہر حسن	ہالہ گرد ماہ	شب احیا	سد سکندر	کمینگاہ ستم
شب آدینہ	شیرازۂ دلہا	خار و خس گلزار روی	زلال	بہار ہجران	خانۂ آئینۂ رخسار	اسم اعظم	دعای مستجاب عاشق
جوہر آئینۂ رخسار	حجاب مشکین	دام	زنگی تشنہ خونہا	سورۂ واللیل	تفسیر قرآن رخ	موج دریای ملاحت	غلاف مصحف رخسار
قفل زنگ آلود	سوہان روح عاشق	نیلوفرستان	بنفشہ	سمن	سبزہ	ریحان تر	عنبر
استحالت[۵۱] نامۂ حسن	حاشیہ بر سورۂ نور عذار	غراب	زحل قرآن رخ	داروی بیہوشی دلہا	لیلۃ القدر	دیو سیاہ	خط ریحان
خط غبار	قوت روان عاشقان	ابر رحمت	سیاہۂ ازلی تنخواہ بوسہ	تبنگ	وردی لبہا	دفتر انصاف	موج شراب
خمار بادۂ لب	ابجد[۵۲] ما بیدلان	مداد	جوشن داؤدی	حی عالم	آزادنامۂ مہر عاشق	ابریشم	صحبت نامہ
کافرستان	دود آہ عاشق	حاشیہ گرد قرآن	مد احسان	جواب بیت ابرو	خار بست باغ رخ	ہجوم مور گرد شکرلب	فیروزہ
طوطی	ملک حبش	خط مندل	شبخون	غبار خاطر شیدا	زرور در رخ	زنگ بر آئینۂ رخسار	سر شیر

ہلاہل	خط امان	پروانۂ خونریز عاشق	خط یاقوت	کاروان زنگ و روم	خط پاکی	خط کردار	عکس گیسو از آئینہ رخسار پیدا

تشبیہات خاتم انگشتان دست

		چشمہ آب[۵۱] در پای نہال	عکس داغ دل حزین[۵۲]	مہر خموشی بر لب جم[۵۳]			

تشبیہات آستین و چین آن و بازو بند

فانوس[۵۴]	غلاف تیغ بازو[۵۵]	موج خندہ صبح[۵۶]	موج چین آستین[۵۷]	فوارہ نور[۵۸]	ماہ نو[۵۹] تشبیہ بازو بند ۱۲		

تشبیہات پشت دست

		روی آفتاب[۶۰]	کف بر آبحیات آمدہ[۶۱]	چشمہ آئینہ[۶۲]			

تشبیہات شا ماچہ

		گلنار	حباب دریای حسن موج زن است	پادشاہ حسن خیمہ برپا کردہ			

تمت بالخیر

ص ۵۹ پشت دستش نوربخش سینہاست - آب اندر چشمہ آئینہاست - ۱۲

لغات

باب الالف

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آباد بروزن آزاد ۱۲	آفرین وستایش ودرود وثنا وخوش وخوب ونام پیغمبری از عجم ونام خانہ کعبہ وضد ویران ۱۲ اب	آب باز	شناور	آب گردش	تاثیر زبونی آب وہوا	آبدست	وضو
آبخانہ	مستراح	آبافت بروزن نایافت ۱۲	پارچہ گندہ وسطبر ہندی گاڑھا ۱۲	آبار بروزن بازار ۱۲	سرب سوختہ ہندی سیسا ۱۲	آبمند	سردار وصاحب جاہ وصاحب دولت ومنزلت ۱۲
آب چین بروزن آستین ۱۲	پارچہ جامہ را گویند کہ بعد از دادن غسل مردہ بدان خشک سازند ۱۲ اب ج	آبی کردن	تباہ کردن	آبادچہ	ہندی بستی ۱۲	آبلہ رو وآبلہ دار	چیچک ـــــ او ۱۲
آبی دارد	رونقی دارد	آذر بضم ذال منقوطہ ۱۲ ج ب	آتش ونام ماہ شمسی ونام فرشتہ موکل آفتاب ۱۲	آب چرا بفتح جیم فارسی	نہار شکن یعنی قدری غذا کہ جہت آبخوردن خورند ۱۲	آذرگشسپ بفتح کاف فارسی وفتح سین معجمہ وبا فارسی ۱۲	برق ونام آتشکدہ ونام موکل آتش ۱۲
آذریون	بروزن ومعنی آذرگون کہ شقایق وگل ہمیشہ بہار ونام نباتی کہ شگوفہ او سرخ می باشد ۱۲	آذین	بروزن ومعنی آئین زیب وزینت ورسم وقاعدہ وقانون وآرایش باشد ونیز آلتی کہ بدان تو سخن	آرون بروزن قارون ۱۲	صفتہا ی خوب ونیک ۱۲	آروین بروزن بارک دین ۱۲	تجربہ وامتحان آزمایش ۱۲ ب

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			از دوغ جدا می کنند ۱۲ ب				
آروند بفتح واو وسکون نون و دال ابجد ۱۲	شان وشوکت وفرو شکوه ۱۲ ب	آرش بفتح ممدوده وکسر راو سکون شین معجمه ۱۲	معنی ۱۲ ب مقابل لفظ	آرامش داد	انتظام	آزور بزای هوز بروزن ساطور ونیز بروزن دادگر ۱۲	حریص ۱۲ ب
آسمانه بروزن آستانه	جهت ۱۲ ب	آمیغ بالف ممدوده ویای مجهول ۱۲	حقیقت وآمیزش دو چیز باهم ومباشرت ومجامعت راهم گویند ۱۲	آمیغی بکسر غین معجمه وسکون تحتانی ۱۲	حقیقی مقابل مجازی ۱۲ ب	آونار بروزن یا بندار ۱۲ ب	حجت ودلیل واول نخست ومسند وشطرنج وبمعنی سایه ظرف تخته و کاسه وکوزه وغیره ۱۲
آبکش برگ	رگ اوراق نباتات ۱۲ وارسته	آب روشن	رونق وبهار وارسته	آب فرده	آب غیر جاری افسرده ۱۲ وارسته	آب جاویدان	آبحیات ۱۲ وارسته
آرشی بفتح ممدوده وکسر ثالث ورابع وسکون تحتانی ۱۲	معنوی که مقابل لفظی است ۱۲ ب	آجگل بروزن کاکل ۱۲ وبفتح ثالث هم آمده ۱۲	هندی ڈکار ۱۲ ب	آژنگ بفتح زاء فارسی وسکون رابع وکاف فارسی ۱۲	شکنی که بروی افتد یا از پری یا از روی قهر و غضب هندی جهری ۱۲	آونگ بسکون نون وکاف فارسی بروزن آژنگ ۱۲	ریسمانی که درخت بران اندازند هندی الگنی وخوشهای انگور نیز ازان آویزند وهر چیز آویخته را نیز گویند ۱۲
آترخ بفتح ثالث وسکون خاء معجمه ۱۲	بروزن ومعنی آج هندی مسا ۱۲	آوخ وآواخ	افسوس وتاسف وقسمت ونصیب را نیز گویند ۱۲	آلتمغا	مهر ونگین پادشاهان ۱۲ وارسته	آداش بادال ابجد بروزن پاداش ۱۲	دو شخص که یک نام داشته باشند ۱۲ ب
آداک بادال ابجد بروزن خاشاک ۱۲	خشکی وجزیره میان دریا ۱۲ ب	آسا صیغه امر از آسودن ۱۲	تمکین ووقار ومانند وفازه ۱۲	آوری بروزن یاوری ۱۲	صاحب یقین وتحقیق چه آور بمعنی تحقیق ویقین ۱۲	آفنداک بکسر ثالث وسکون نون وکاف تازی ۱۲	قوس قزح ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آدرنگ با دال ابجد و بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی ۱۲	هلاکت و غم و محنت ۱۲	آکس بروزن ناخن ۱۲	قلم آهنی سنگ تراشان ۱۲	آبید بروزن ناهید ۱۲	شراره و سرشک آتش ۱۲	آخال بروزن پامال ۱۲	چیزهای افگندنی و بیکار و سقط و بعربی حشو گویند ۱۲
آدر بروزن خاطر ۱۲	نشتر فصاد ۱۲	آدرخش بروزن تاج بخش	سرما و صاعقه و رعد و برق ۱۲ اب	آده بروزن ساده ۱۲	هندی اڈه	آشناه بروزن پادشاه ۱۲	شنا کردن و شنا کننده را نیز گویند ۱۲
آگون بروزن و معنی واژون و نگون باشد ۱۲	واژون و نگون ۱۲	آبخورد	توقف و مقام کردن و نصیب و قسمت ۱۲	آهون بروزن قارون ۱۲	رخنه و نقب ۱۲	آتیر بزای فارسی بروزن ناهید و آتیرک بزیادت کاف تازی هم ۱۲	شراره آتش ۱۲
آیفت بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت ۱۲	حاجت ۱۲	آئین	بروزن و معنی آهن	آندون بروزن ناگون ۱۲	آنجا و آنجا و آنگاه و آن زمان ۱۲	آوره بفتح رابع و سکون ها ۱۲	رهگذر آب ۱۲
آوردگاه	جنگ گاه ۱۲	آسیون بروزن آگون ۱۲	آشیمه و حیران ۱۲	آلاس سین مهمله ۱۲ بروزن آواز ۱۲	زگال و انگشت ۱۲	آبدسران الف ممدوده با دال ابجد ۱۲	بروزن و معنی آب دستان که کنایه از برق باشد ۱۲
آریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین معجمه با زای هوز هم آمده ۱۲ بروزن تاریخ	کینه و عداوت و بمعنی سیر دلی و نفرتی که از شخصی در دل کسی جا کند ۱۲	آسال بروزن پامال ۱۲	آساس و بنیاد ۱۲	آف بروزن کاف ۱۲	شمس و آهوی مشک را نیز گویند ۱۲	آک بروزن چاک ۱۲	عیب و عار بود و بمعنی آفت و آسیب ۱۲
آلک بفتح ثالث بروزن آهک ۱۲	سنبل الطیب ۱۲	آلوس بروزن ناموس ۱۲	نگاه کردن بگوشه چشم از روی خشم و ناز ۱۲	آکو بضم کاف تازی و سکون واو ۱۲ بروزن آلو ۱۲	بوم چغد	آذرنگ بذال معجمه بفتح ثالث لاله رنگ ۱۲	روشن و نورانی و آتش و بمعنی رنج و محنت و صعب و غم و سخت و هلاکت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آذرشین بکسر شین معجمه وسکون تحتانی و نون ۱۲	سمندر جانوریست آتشی معروف ۱۲	آبو بضم ثالث وسکون واو بروزن قابو ۱۲	گل نیلوفر ۱۲	آب ورز بفتح واو وسکون ثالث ورای مهمله وزای معجمه ۱۲	شناور وشناکننده ۱۲	آچاک باجیم فارسی بروزن ناپاک ۱۲	خاک ۱۲
آویده بفتح تحتانی ودال ابجد وسکون ثالث ونون ۱۲	قوس قزح ۱۲	آزمون بروزن وارگون وازمون بروزن گردون ۱۲	تری را گویند که پیش از کار کردن بمزد ور دهند ۱۲	آزنگ باکاف فارسی ۱۲	بروزن ومعنی آرنج که درعربی مرفق گویند ورنگ ولون ومعنی همانا وپنداری وگمان بری ورنج ومحنت ومکر وگوشه وروش وطرز ونام میوه وحاکم ملک ۱۲	آلکی ۵۱	قسمی از پالکی که آنرا در عرف نالکی گویند ۱۲
آمرغ بضم ثالث وسکون رای مهمله وغین معجمه وبفتح ثالث هم درست ۱۲	نفع وفائده وذخیره ومایه ومعنی قدر وشان وقیمت ومرتبه ومعنی حصه وچیز اندک واصل وزبده وخلاصه هر چیز ۱۲	ارگ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی ۱۲	قلعه کوچک که درمیان قلعه بزرگ سازند ۱۲	ارزانش بروزن بخشایش ۱۲	خیرات ۱۲	ازلاو	هرگز
اژره بفتح الف مقصوره وزای فارسی مفتوحه ۱۲	چونا ۱۲ ب	اشتلم بضم اول وثالث ولام وسکون ثانی ومیم ۱۲	شدت وتندی وغلبه ۱۲ ب	افراه بروزن همراه ۱۲	طعامی که برای محبوسان پزند ۱۲	انگاره بروزن همواره ۱۲	هر چیز ناتمام وسرگذشت وافسانه ۱۲
انبله بفتح اول وثالث بروزن حنظله ۱۲	هندی املی ۱۲ ب	اودر بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث ورا مهمله ساکن ۱۲	چچا ۱۲	ایوار ۵۲ بایای مجهول بروزن دیوار ۱۲	وقت عصر ۱۲	استینه باسین مهمله بروزن دستینه ۱۲	تخم مرغ ۱۲

۵۱ آلکی [illegible] بالکسر ویای مجهول [illegible] ۱۲

۵۲ ایوار [illegible] وقت عصر [illegible] گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکوب بروزن سرکوب ۱۲	عبارت از درجه عمارت ۱۲ ب	امشاسپند باشین قرشت وسین مهمله وبای فارسی بروزن سیلاب کند وبجای بار فارسی و فا هم آمده ۱۲	فرشته وملک ۱۲ ب	اسپهبد و سپهبد بفتح بای ابجد وبضم بای ابجد هم گفته ۱۲	سردار سپاه ومجازا نفس ناطقه ۱۲	ادرگ بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف بروزن زورق ۱۲	هندی جهولا ۱۲
اکدش بکسر اول ودال ابجد بروزن کشمش ۱۲	دو تخمه را گویند هندی دوغله ۱۲	ایناغ با غین معجمه ۱۲	دوزن که یک شوهر داشته باشد هندی سوت وسوکن ۱۲ ب	انگیر بروزن زنجیر ۱۲	انگور ۱۲ ب	اندروا بروزن صندل سا ۱۲	سرگشته وحیران وآرزو وحاجتمندی وسرنگون وآویخته ۱۲
اپسان بروزن یکسان ۱۲	سنگ فسان ۱۲	اخدر بروزن صفدر ۱۲	برادرزاده وخواهرزاده ۱۲	اخریان بروزن پرنیان ۱۲	قماش ومتاع واسباب وکالای برگزیده ۱۲	اخش بفتح اول وسکون ثانی وشین معجمه ۱۲	قیمت وبها وارزش ۱۲
اراوند بروزن دماوند ۱۲	حسرت وآرزو وبمعنی فروشان وشوکت ودجله بغداد ونام کوهی نیز ۱۲	اربو بروزن مهرو ۱۲	امرود ۱۲	ارتیشدار باتحتانی مجهول وشین قرشت ودال ابجد بروزن پرهیزگار ۱۲	لشکری وسپاهی ونام رودخانه ایست بسیار بزرگ درحد قبچاق ۱۲	اردب بروزن هرسب ۱۲	جنگ وجدال ۱۲
ارسن بروزن مسکن ۱۲	مجمع ومجلس ومحفل ۱۲	اُستام باسین مهمله بروزن دشنام ۱۲	ساخت زین براق اسپ که از طلا ونقره باشد وبمعنی معتمد واعتماد ۱۲	استرون بفتح واو بروزن چنگ زن ۱۲	عقیمه ۱۲	اشتیم بشین معجمه بروزن تسلیم ۱۲	چرک وریمی را گویند که در جراحت باشد ۱۲
اشترک بشین معجمه وبفتح رابع وسکون کاف ۱۲	موجه خواه دریا وخواه موجه تالاب ورودخانه ومانند آن ۱۲	اسیرک سین مهمله وزای قرشت بروزن کنیزک ۱۲	بپاره خربزه ۱۲ هندی خربوزه کی بیل ۱۲	اشنوشه باشین معجمه بکسر اول بروزن سبک توشه ۱۲	عطسه ۱۲	اُلام بروزن غلام ۱۲	پیغام ونوشته را گویند که زبان بزبان ودست بدست برسانند وپیغام رسانند نیز ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اسپله بروزن هلیله ۱۲	آمله ۱۲	**انب** بفتح اوّل وثانی و سکون بای ابجد بروزن جنب ۱۲	بادنجان ۱۲	**الفت** بروزن رحمت ۱۲	نقصان وخسارت و زیان ۱۲	**الفست** بروزن بدست ۱۲	پرده دتنیده عنکبوت ۱۲ ب
انوشا باثالث مجهول وشین نقطه دار بالف کشیده ۱۲	مذهب وکیش گراون شادی وخرمی وعلامت ۱۲	**اوارین** بروزن شیاطین ۱۲	زشت وبد ۱۲	**اودست** بروزن بدست ۱۲	بمعنی اووس که وجب وبدست وشبر باشد ۱۲	**اوکنج** بروزن شطرنج ۱۲	ندامت وپشیمانی ۱۲
اوقنوت ۱۲ ب	صبح کاذب ۱۲	**اُدنج** بضم اوّل وفتح ثانی وسکون نون وجیم بروزن ترنج ۱۲	الفت وموانست ۱۲	**اهور** بروزن رهبر ۱۲	معشوق ومطلوب ۱۲	**ایتوک** بکسر اوّل وضم تای قرشت وسکون واو وکاف ۱۲	نوید ومژده ۱۲
اییک باثانی مجهول بروزن زیرک ۱۲	بُت	**ایدر** بروزن دیگر ۱۲	اینجا واکنون واینک ۱۲	**ایدی** بفتح اوّل وسکون ثانی وکسر ثالث و سکون تحتانی ۱۲	نیز	**ایرا**	بروزن ومعنی زیرا و ازبرای واز جهت باشد ۱۲
ایم بروزن جیم ۱۲	مردی را گویند که زنش مرده باشد ۱۲	**اینفت** بفتح ثالث بروزن میرفت ۱۲	حاجت از کسی خواستن واستدعای مطلبی نمودن ۱۲	**ایمه** بفتح اول بروزن خیمه ۱۲	اکنون واین زمان واین دم وهرزه ویاوه رانیز گویند ۱۲	**ایمه** بکسر اوّل بروزن نیمه ۱۲	اینچنین وهمچنین ۱۲
اهلیوب بفتح اوّل وسکون ثانی وفتح لام وبای ابجد مضموم وبای دیگر زده لغت ژنده وپاژند ۱۲ ب	بهشتی	**اهوار** بروزن رهوار ۱۲	حیران ووالـه وشیفته ۱۲	**اوشره** بازای فارسی بروزن همیشه وبزار بروزن هم ۱۲	خالص وخاصه وپاک وپاکیزه ونیز بمعنی شیرآب انگور ۱۲	**اهزون** بروزن محزون بفتح اوّل ۱۲	این زمان وهمین ساعت ۱۲ وبضم اوّل نازانیده و عقیمه را گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اهنامه بروزن شهنامه ۱۲	گرد و فرو خود آرائی و خود نمائی دولت و عشق و رسوائی باشد و هر چیز را نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود ۱۲	**اهمه** بفتح اوّل و ثانی و ثالث ۱۲	پاره شده و ناقص ۱۲	**ایازی** بروزن نمازی **و ایاسی** با سین مهمله بروزن خلاصی ۱۲	نوعی از برقع سیاه که زنان بر روی نهازند ۱۲	**انبوب** بروزن مرغوب ۱۲	فرش و بساط و گستردنی ۱۲
انوذن باذال معجمه بروزن اندودن ۱۲	اصل کائنات و آفرینش ۱۲	**ابنر** بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی و راء قرشت ۱۲	آلتی باشد از آهن که زرگران و سکران طلا و مس تفتہ را بدان گیرند بعربی کلوب گویند هندی سنگسی ۱۲	**الکا** بضم اوّل و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ۱۲	ملک و بوم و زمین ۱۲	**الم** بضم اوّل و ثانی و سکون میم ۱۲	فوج و گروه ۱۲
النکه بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف ۱۲	شعلهٔ آتش ۱۲	**النغنجار** بضم ثالث و جیم بروزن گندم زار ۱۲	خشم و اعراضی که خوبان از روی ناز و عشوه کنند ۱۲ و آلو کروه را گویند و آن میوه ایست شبیه بزرد آلو و رنگ ان زرد و نفش و سبز و رنگهای دیگر می باشد و طعمش میخوش بود	**انگزک** با های هوز و کاف فارسی بروزن مردک و بزای فارسی هم آمده **و انگژ** بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زاء فارسی ۱۲	کجک فیل ۱۲	**انیسان** بروزن خیسان ۱۲	بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالفت ۱۲
اوزار	بروزن و معنی افزار که آلهٔ پیشه وران باشد و نام داروئی ۱۲	**ایواز** با ثانی مجهول بروزن خیراز ۱۲	آراسته و پیراسته ۱۲	**انگشتال** بکسر ثالث و فوقانی با الف کشیده و لام ساکن ۱۲	مردم ضعیف و نحیف و علیل و صاحب آفات ۱۲	**انگل** بروزن جنگل ۱۲	کسی که صحبت او مکروه طبیعت باشد و تکمهٔ حلقه که گوی گریبان ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							وآن اندازه و بمعنی تکمه وگوی گریبان هم ۱۲
اسفرسفت بروزن آهنگر ۱۲	بروزن و معنی اسفرسب که میدان و عرصه و فضا باشد ۱۲	اسفنجه باسین مهمله بروزن اشکنجه ۱۲	بمعنی اسفنج که ابر مرده باشد ۱۲	اژهان بروزن دربان ۱۲ داژهن بروزن الگن ۱۲	مردم کاهل و باطل و مهمل ۱۲	اژیر بروزن وزیر ۱۲	هوشمند و زیرک و عاقل و مردم پرهیزگار ۱۲
اژکن باکاف بروزن بهمن ۱۲	دری شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد ۱۲	ارغژ بازای فارسی بروزن صندل ۱۲	بروزن و معنی ارغنج که عشق پیچان باشد ۱۲	ابرش بفتح اول و ثالث بروزن مهوش ۱۲	رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته و اسپی که نقطهای مخالف برو باشد ۱۲	اسپرلوس بالام و سین مهمله و واو مجهول بروزن کسورسوز ۱۲	خانه و سرای بادشاهان و سلاطین و حکام ۱۲
اسپ لیس بسین مهمله و بکسر اول وسین دوم معجمه هم ۱۲	بروزن و معنی اسپریز که میدان و عرصه اسپ دوانیدن	استاک بکسر اول بروزن مسواک ۱۲	شاخی راگویند که تازه از درخت تاک روییده باشد ۱۲	ارغنده بروزن شرمنده ۱۲	حریص و غضبناک ۱۲	اسنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون ۱۲	اهل حرفت و پیشه ۱۲
اندام بروزن انجام ۱۲	هرکاری راگویند که آراسته و بنظام و باصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی و ادب و قاعده و فضای خانه ۱۲	اند	بروزن و معنی چند و بمعنی چندان و چندین و اندک تصغیر اندست ۱۲	اندرخور	لائق و سزاوار ۱۲	اپشک ببار فارسی و شین قرشت بروزن ادرک ۱۲	شبنم ۱۲
اتیگین بروزن پیش بین ۱۲	صاحب و خداوند خانه و خانه دار ۱۲	ابرکار باکاف بروزن انگبار ۱۲	متحیر و حیران و سرگردان ۱۲	ابلوک بروزن مفلوک ۱۲	مردم منافق و دورنگ و فضول ۱۲	ادمن بفتح اول و میم سکون ثانی و نون بروزن جوهر ۱۲	مشک خالص ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکیود بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث ویای حطی بواو رسیده وبدال زده بروزن مرزبوم ۱۲	مرکب را گویند که در مقابل مفرد است	افنجه بضم بروزن لقچه ۱۲ وبفتحه اوّل ہم ۱۲	علامتی که در غله زار و کشت وزراعت بجهت رسیدن مرغان سازند ۱۲	افرا بروزن صفرا ۱۲	آفرین وتحسین ۱۲	افراس بروزن کرباس ۱۲	خیمه وقناعت ۱۲
اکماک و اکمال بامیم بروزن افلاک وبدحال ۱۲	قی وشگوفه واستفراغ ۱۲	ابچخت بفتح اوّل وجیم فارسی بروزن بدبخت ۱۲ بکسر وضم ہم آمده ۱۲	طمع وحاجت وامید وچشمداشت ۱۲	ابام بروزن سلام ۱۲	وام وقرض ۱۲	ابدان بروزن افغان و در موید الفضلا بذال معجمه ہم نوشته ۱۲	دودمان وخاندان وبمعنی سزاوار ومستحق ۱۲
ابدام بدال ابجد بروزن بدنام ۱۲	جسم که در مقابل جوہر است ۱۲	ارچین باجیم فارسی بروزن خرچین ۱۲	زینه وپایه ونردبان ۱۲	انجوغ بروزن مجبور ۱۲	چوب عود ۱۲	انداچه بروزن دریاچه لغت ژنده وپاژنده ۱۲	فکر واندیشه ۱۲
اسکنج بانون وجیم وحرکت غیر معلوم ۱۲	بوی دہن ۱۲	اجاج بضم اول بروزن دراج ۱۲	بہشت ۱۲	اخکوژنه بفتح زا رفارسے ونون بروزن یکسوزنه ۱۲	تکمه کلاه وجامه دگری گریبان وامثال آن ۱۲	اوچیزی بازاے ہوز بروزن موسیقی ۱۲	ماہیت وچگونگی چیزی ۱۲
اوبس بضم اوّل وکسر ثالث بروزن مونس ۱۲	خویش وپیوند و قرابت ۱۲						

ب

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بابزن ۱۲	. ورن ۱۲	بابزن ۱۲ بروزن بادزن ۱۲	سیخ کباب مطلقاً خواه آهنی خواه چوبی باشد ۱۲	باخویش بکسر ثالث و سکون واو معدوله و تحتانی و شین قرشت ۱۲	وغوطه خوردن فرو بردن بمعنی تنهائی هم ۱۲	باختر باتای قرشت بروزن کاشغر ۱۲	مغرب و بمعنی شرق هم ۱۲
باشگان باکاف فارسی ۱۲	بروزن و بمعنی بادنجان هندی بیگن	بادپیچ بروزن مارپیچ ۱۲	هندی جهولا ۱۲	بادرس بروزن وادرس ۱۲	خانه را گویند که از هر چهار طرف آن باد آید ۱۲	بادُرم بضم را قرشت و سکون میم ۱۲ و بفتح رای قرشت هم آمده بروزن خازن ۱۲	بیهوده و تباه از کار بازمانده و کارهای بیهوده و عبث و مردم رعیت ۱۲
باداش بروزن کاواک ۱۲	مکافات و جزای نیکی ۱۲	بادغر بروزن کاشغر	بادگیر و خانه تابستانی	بارو بروزن دارو ۱۲	حصار و قلعه ۱۲	بارانی	نام کلاهی است که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چیز که بجهت منع باران باشند
بارجا بروزن پارسا ۱۲	بارگاه که محل بار ملوک و سلاطین باشد ۱۲	بارزمان بامیم بروزن آب روان ۱۲	حوادث و جفاهای روزگار و زمانه ۱۲	باژگونه بازای فارسی ۱۲	بروزن و معـ... ونحس ونا...	...وسین ... بروزن ادرک ۱۲	
باشامه و باشومه بفتح میم ۱۲	چادر و معجر ۱۲	بافدم بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن ۱۲ و بضم دال هم آمده ۱۲	عاقبت و انجام و پایان کار	باستی بروزن راستی ۱۲	اُفتادگی و فروتنی زنگ ۱۱	ادمن بفتح اول و میم سکون ثانی و نون بروزن جوهر ۱۲	مشک خالص ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
باسک بضم ثالث وسکون کاف	خمیازه ودهان دره ۱۲	بادکانه بفتح نون ۱۲	دریچه شبکه دار ۱۲	بادنج بکسر دال وسکون نون وجیم ۱۲	نارگیل که آن را جوز هندی نیز گویند ۱۲	بادرین بکسر ثالث ۱۲	باد صبا و آن از ما بین مشرق و شمال وزد و بعضی گویند از ما بین مغرب و جنوب وزد چنانکه شمس فخری گفته ه بزیر چرخ برین بی مثال زبانت زسوی غرب نیارد وزید باد برین ۱۲
بارنامه بروزن کارنامه ۱۲	اسباب تجمل وحشمت ومنت نهادن وکبری وپروانه وفرمان و رضا ورخصت [illegible]دن بدخول خانه [illegible]	باژ بازاء فارسی ۱۲	بروزن ومعنی باج ۱۲	بتاوار بروزن سزاوار ۱۲	عاقبت وانجام و آخر کار ۱۲	بتیا بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده ۱۲	سینه ۱۲
[illegible]نج بانون وجیم وحرکت غیر معلوم ۱۲	درایج [illegible]						
اوبس بضم اول وکسر ثالث بروزن مونس ۱۲	خویش وپیوند و قرابت ۱۲	تبک بکسر اول وثانی وسکون کاف ۱۲	نامه وکتاب ۱۲	تبکیش بروزن درویش ۱۲	ترکش ۱۲	بجال باجیم تازی ۱۲	بروزن ومعنی زغال ومعنی اخگر وانگشت افروخته نیز هست ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بیتار بکسر اوّل بروزن بسیار ۱۲	مشقت و رنج و محنت و بمعنی شیشه و قاروره بیمار را گویند ۱۲	بخنتو و بخنتور بروزن مزدور ۱۲ بضم اول و سکون ثانی ۱۲	رعد و بمعنی هر چیز غرنده را گویند ۱۲	بخنوه بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و واو و هاء و بفتح اوّل و ثالث و رابع هم آمده ۱۲	برق ۱۲	بداق بکسر اوّل بروزن عراق ۱۲	پارچه بنیان و آزار و شلوار ۱۲
بداک بروزن هلاک ۱۲	بداندیش و خشم آلوده ۱۲	بدخش	مخفف بدخشان ۱۲	بدرود بروزن بهبود ۱۲	سالم و سلامت و بمعنی وداع و ترک ۱۲	بدّراغ باتشدید بروزن صراف	فصّاد و فصدکننده ۱۲
بدیه بکسر اوّل بروزن بسیه ۱۲	آرزومندی ۱۲	بذیون بذال معجمه بروزن افیون ۱۲	قماش نفیس ۱۲	بربار ببای ابجد بروزن سردار ۱۲	بالاخانه و حجره که بربالای حجره دیگر سازند ۱۲	برپروشان باپای فارسی بروزن پرده پوشان ۱۲	مطلق است را گویند ۱۲
برلبست بروزن بدست ۱۲	طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	برتنی بروزن کردنی ۱۲	غرور و تکبر و تحیر ۱۲	برجاس بضم اوّل و سکون ثانی و جیم بالف کشیده بسین مهمله ۱۲	آماجگاه و نشانه ۱۲	برمچج باجیم فارسی بروزن اعوج ۱۲ و بفتح اوّل و ثانی هم آمده ۱۲	نیزه متوسط یعنی نه کوتاه و نه دراز ۱۲
برنچج باجیم فارسی بروزن اعرج ۱۲ و بفتح اوّل و ثانی هم آمده ۱۲	زشت و نازیبا و زبون ۱۲	برخفج بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث مفتوح بفاء و جیم فارسی زده بروزن هرزهفت ۱۲	گرانی که در خواب بر مردم افتد و بعضی آنرا از شیاطین می دانند ۱۲	برخفچی باجیم فارسی بروزن سردستی ۱۲	درشتی و ستیزه کاری ۱۲	برخور باواو معدوله بروزن صفدر ۱۲	شریک و انباز ۱۲
برخسه بروزن چرخه ۱۲	پاره و بهره و حصه و جزوی از کل ۱۲	بردال	بروزن و معنی پرکال که پرکار باشد ۱۲	برشان باشین معجمه بروزن افشان ۱۲	ایست مطلقا گداز هر چیز که باشد ۱۲	برغمان بامیم بروزن همزبان ۱۲	ماربزرگ و اژدها ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
برقاک باقاف بروزن زردک ۱۲	طلق وزرورق ۱۲ ہندی ابرک ۱۲	برفرو برفره بروزن صرصر وشهتره	شان وشوکت و عظمت وعلوقدر ومنزلت ۱۲	برکسه باکاف فارسی بروزن مدرسه ۱۲	پوشیده وپنهان ۱۲	برناس بروزن کرباس ۱۲	غافل وناوان وغافلی ونادانی ۱۲
برناک بروزن غمناک وبضم اوّل ہم آمده ۱۲	جوان ونوجه اوّل عمر وبمعنی حنای دست وپا ۱۲	برنامه	بروزن وبمعنی سرنامه ۱۲	برنابشتی بکسر بای حطی وسکون شین معجمه وفوقانی بتحتانی رسیده ۱۲	پشتی وتعصب چه برنابشتی کردن و تعصب نمودن است ۱۲	برنده بروزن رونده ۱۲	پروانه وآن جانوری باشد که شبها خود را بشمع زند ۱۲
برنک بروزن خدنگ ۱۲	جرس ودرای وغلق درخانه وبمعنی کاهیدهم ۱۲	برور بروزن صفدر ۱۲	فراویز وسنجاب جامه ودامن وسرهای آستین پوستین ۱۲	برُوشک بضم اول وثانی و سکون ثالث وفتح شین معجمه وکاف ساکن ۱۲	خاک ۱۲	بره فرود بفتح اول وکسرها ۱۲	فراز ونشیب ۱۲
بروفه بضم اوّل وثانی وسکون واو وفتح ۱۲	مندیل وکمربند ۱۲	برون بکسر اوّل بروزن فسون معروف ۱۲	برای وجهت چنانکه گویند برون توای برای تو ۱۲	برُونوس بروزن گلوسوز ۱۲	لشکر ولشکری ونام سردار لشکر ۱۲	برهمند وبرهمه بروزن سمرقند وطبیچه ۱۲	برہمن که پیر ومرشد ہنود باشد ۱۲
برہوه باہای ہوز ۱۲ بروزن انبوه ۱۲	صابون ۱۲	بزداغ بکسر اوّل وسکون ثانی ودال معجمه ۱۲	مصقله ۱۲ وفتح اوّل وبضم ثانی وبابای فارسی آمده ۱۲	بزشک بکسر اوّل بروزن سرشک ۱۲	حکیم وطبیب وجراح ۱۲ وبابای فارسی ہم آمده ۱۲	بزہش بضم اوّل وکسرها بروزن پرسش ۱۲	مقابله که در برابر مقارنه است ۱۲
بژ بفتح اوّل وسکون زای فارسی ۱۲	برف ودمه وسرما ریزه ۱۲	بژکم بفتح با وکاف و سکون وسکون سین ومیم ۱۲	بازداشتن ومنع ۱۲	بژکول بفتح اول بروزن کشکول ۱۲ وبکسر اوّل ہم آمده ۱۲	شخص قوی ہیکل و جلد وپیچ کش و حریص درکارها ۱۲	بژم بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم ۱۲ بروزن رزم ۱۲	شبنم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بژمان بفتح اوّل بروزن افغان و بضم اوّل هم آمده ۱۲	غمگین و غمخور و افسرده ۱۲	**بژمژه** بروزن خمکده ۱۲	آفتاب پرست هندی گرگٹ ۱۲	**بژندی** بروزن بوندی ۱۲	نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت	**بژنگ** بروزن فرنگ ۱۲	کلید ۱۲
بژوال بروزن احوال ۱۲	صدائی که برگردد و مانند صدای کوه و گنبد و مانند آن	**بژوج** بروزن لجوج ۱۲	پیدا کردن و بهم رسانیدن ۱۲	**بژهان** بضم اوّل بروزن برهان ۱۲	بمعنی غبطه و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه از ان شخص زایل شود به خلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز او را باشد و آن شخص محروم ماند ۱۲	**بساره** بفتح اوّل بروزن هزاره ۱۲ و بکسر اوّل هم آمده ۱۲	ایوان و صفه ۱۲
بسباس بروزن کرباس ۱۲	هرزه و بی معنی ۱۲	**بستاخ**	بروزن و معنی گستاخ	**بستار** بکسر اوّل و سکون رای قرشت ۱۲	سست و نااستوار ۱۲	**بستاهم** بکسر اوّل بروزن اسلام ۱۲	مرجان
بستر سمندر	آتش ۱۲	**بسنج** و **بشنج** بکسر اوّل بروزن شکنج ۱۲	کلفت ۱۲	**بشوته** بضم اوّل و ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح ۱۲ و بکسر اوّل هم آمده ۱۲	زلف ۱۲	**بشیون** بروزن افیون ۱۲ و **بشبیون** بروزن اندرون ۱۲	فربه که نقیض لاغر است ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بشتر بفتح اوّل بروزن اختر ۱۲	نام میکائیل ونام موکل باران ونباتات ۱۲	**بشخشم** بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون ثالث وشین معجمه بمیم زده ۱۲	لغزیدن	**بشغره** باغین معجمه بروزن مسخره ۱۲	ساخته وپرداخته شده ۱۲	**بشک** بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف بروزن رشک ۱۲	عشوه وغمزه را گویند وبمعنی شبنم هم وبرق وتگرگ را نیز گویند وپرده که بر در خانه آویزند ونام درختی هم هست ۱۲
بشکله بکسر اوّل بروزن مصقله ۱۲	کلید ۱۲	**بشم** بفتح اوّل وثانی وسکون میم بروزن پشم ۱۲	سوگوار وملول وناگوار ۱۲	**بشن** بفتح اوّل وثانی وسکون نون بروزن رسن ۱۲	قد وبالا وبدن وسر وتن واطراف هر چیز ۱۲	**بشنج** بفتح اوّل بروزن مرنج ۱۲	تابش وطراوت رخسار وابرو ۱۲
بشوتن بکسر اوّل وفتح فوقانی بروزن فریدون وبفتح اوّل هم ۱۲	بوزینه یعنی میمون ونام برادر اسفندیار هم هست ۱۲	**بشین** بکسر اوّل وثانی وسکون تحتانی ونون ۱۲	ذات مطلقاً اعم از ذات واجب وذات ممکن ۱۲	**بغفش** بروزن کفش ۱۲	عظمت وشکوه وکر وفر ۱۲	**بغم** بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم وبفتح ثانی هم آمده ۱۲	اندوه ودلگیری واندوهگین وفرومانده ۱۲
بکران بهشت بکسر اوّل ۱۲	حوران بهشت ۱۲	**بکران چرخ** بکسر اوّل	ستارهای آسمان ۱۲	**بکوک** بفتح اوّل وثانی بواو رسیده وبکاف زده ۱۲	نشانه تیر وبمعنی ظرف وجام شراب هم ۱۲	**بکیاسا** بکسر اوّل وسکون ثانی وتحتانی وسین مهمله بالف کشیده ۱۲	سرباری وآن بسته کوچکی است که بر بالای بار بندند ۱۲
بگند بفتح اوّل وثانی سکون نون ودال ابجد ۱۲	آشیان	**بلاده** بفتح اوّل بروزن کباده ۱۲ وباین معنی بکسر هم آمده ۱۲	بدکاره وفاسق وبمعنی مفسد ومفتن ۱۲	**بلاژ** بکسر اوّل وسکون زای فارسی ۱۲ بروزن شعار ۱۲	بی سبب وبی جهت وبی تقریب ۱۲	**بلالک** بالام ۱۲	بروزن ومعنی پلارک که نوعی از فولاد جوهردار باشد وتیغ هندی نیز ۱۲
بلایه بفتح اوّل بروزن طلایه	نابکار وبتاره کار وعموماً بمعنی زن فاحشه و	**بلبل گنج** بکسر لام وفتح کاف	بوم یعنی جغد ۱۲	**بلبله** بفتح اوّل وثالث	کوزه لوله دار وبمعنی صدا وآواز صراحی هم وبمعنی	**بلخم** باخای معجمه بروزن بلغم	فلاخن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	فحاشی هم ۱۲	فارسی و سکون نون و جیم ۱۲		و لام و سکون ثانی ۱۲ بروزن ولوله ۱۲	اندوه و گرفتگی دل نیز ۱۲		
بُلغاک و بُلغاق هر دو بروزن مشتاق ۱۲	فتنه و آشوب و شور و غوغا ۱۲	بُلغونه	بروزن و معنی گلگونه ۱۲	بُلقدر با قاف و دال ابجد بروزن محتضر ۱۲	ملحد و بی دین و بی دیانت ۱۲	بُلکامه بضم اوّل و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم ۱۲	پرآرزو و بسیار کام ۱۲
بلنج بکسر اوّل و ثانی بروزن برنج و بفتح اوّل و ثانی نیز گفته اند ۱۲	قدر و مقدار و اندازه هر چیز ۱۲	بلّوس بفتح اوّل بروزن عروس و بضم اوّل هم آمده ۱۲	فریب و خدعه و شخصی را نیز گویند که بچرب زبانی و فریبندگی مردم را از راه برد و بمعنی فروتنی ۱۲	بناب بفتح اوّل و بای ابجد و ثانی بالف کشیده ۱۲	نوبت چنانکه گویند بنابه ماست ای نوبت ماست ۱۲	بندخت بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و خای معجمه و فوقانی ۱۲	چهره و روی ۱۲
بُندو بضم اوّل بروزن گنبد ۱۲	اصل و بنیاد هر چیز ۱۲	بندمه بفتح اوّل و میم و کسر ثالث ۱۲	تکمه و گوی گریبان ۱۲	بندیشه	بروزن و معنی اندیشه ۱۲	بنساله بضم اوّل و سین مهمله بروزن دنباله ۱۲	سالخورده و کهن ۱۲
بُنلاد بالام بروزن بنیاد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و پشتیبان هم ۱۲	بُنوسرخ بضم اوّل و ثانی و سکون ثالث و ضم سین مهمله و سکون رای قرشت و خای معجمه ۱۲	عدس ۱۲	بوب بروزن خوب ۱۲	فرش و بساط خانه ۱۲	بوخت بروزن سوخت ۱۲	پسر که مقابل دختر است ۱۲
بُنو بفتح اوّل و ضم ثانی و سکون واو ۱۲	خرمن هر چیز اعم از گندم و جو و کاه وغیره	بنیز بکسر اوّل بروزن ستیز ۱۲	هرگز و حاشا و بمعنی تعجیل و زود هم و بمعنی نیز هم آمده ۱۲	بوارد بکسر اوّل و ثانی بالف کشیده برا و دال مهمله ۱۲	ترشی که مقابل شیرینی است ۱۲	بواس بفتح اوّل و سین مهمله در آخر بروزن خراس ۱۲	محنت و آزار و رنج و سختی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بوالکلنجک بکسر کاف فارسی وسکون نون وفتح جیم وکاف ساکن ۱۲	هر چیز عجیب وغریب وطرفه دیدنش خنده آرد ۱۲	بوباشش بسکون شین قرشت ۱۲	قدیم وجاوید وهمیشه وسرمد ۱۲	بوبرد بضم اوّل وثالث وسکون ثانی وراو دال مهمله ۱۲	بلبل که بسبب عندلیب گویند ۱۲	بوبک باثانی مجهول بروزن خوبک ۱۲	دختر بکر ودوشیزه ودینی هدهد هم هست ۱۲
بودش بکسر دال ابجد بروزن سوزش ۱۲	هستی ۱۲	بوز بفتح اوّل وسکون وزای هوز ۱۲	سبزی که بسبب رطوبت برروی نان وجامه وگلیم وپلاس ومانند آن بهم رسد وبمعنی زنبور سیاه هم وتنه درخت هم ۱۲	بوژ بضم اوّل وسکون ثانی وزای فارسی ۱۲	گرانی وسنگینی وتب وحرارت ۱۲	بوژنه بضم اوّل وزای فارسی وفتح نون ۱۲	غنچه وشکوفه وبهار درخت که هنوز نشگفته باشد ۱۲
بوش بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون شین قرشت ۱۲	تقدیر که قدرت داشتن است ۱۲	بوگان باکاف فارسی بروزن خوبان ۱۲	بچه دان وزندان وبمعنی گلزار هم ۱۲	بوف بروزن صوف	بوم یعنی چغد ۱۲	بوهین بروزن خوشه چین ۱۲	مبی[illegible]ن که زلزله درزمین لر[illegible]اشد ۱۲
بوند بضم اوّل وثانی وسکون ثالث ودال ابجد ۱۲	آهستگی ۱۲	بوبچه بروزن توبچه ۱۲	عشق پیچان ۱۲	بهاگیر و بهاور بروزن تباشیر وتناگر ۱۲	هر چیز که بسیار قیمت وپربها باشد ۱۲	بهامین باسیم بروزن بهاچین ۱۲	فصل بهار ۱۲
بهرمن بروزن اهرمن ۱۲	بتخانه وبمعنی یاقوت سرخ هم ۱۲	بهم بکسر اوّل بروزن شکم ۱۲	ترجمه نعم ۱۲	بیارش بفتح اوّل وکسر راے مهمله بروزن فواحش ۱۲	تدبیر وعلاج وچاره ۱۲	بیاوار بفتح اول بروزن سزاوار	شغل وکار وعمل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بپتانه بافوقانی ۱۲ لغت ژند و پاژند ۱۲ اب	بروزن و معنی بیگانه ۱۲	بپرانه	بروزن و معنی ویرانه ۱۲	بپغال بکسر اوّل بروزن قیفال ۱۲	نیزه ۱۲	بپیکم بفتح اوّل و کاف تازی و سکون ثانی و میم ۱۲	صفه و ایوان ۱۲
بپیاو بکسر اول بروزن زیاو ۱۲	بیداری و هشیاری ۱۲	بپیناب بروزن سیماب ۱۲	چیزهای که وهم را در مکاشفه دیده شود و بعربی آنرا اصابه خوانند ۱۲	بپتیاره	بهوت ۱۲	برنهاد	قاعده ۱۲
برش دید	قطع نظر ۱۲	برنی	علوی ۱۲	برنیان	علویان ۱۲	برایه	سبب ۱۲
بدرمان درمان	در علاج عاجز ۱۲	برآورد	تجربه ۱۲	بیدا	بسیار بید ۱۲	بفشو	ترجمه کن ۱۲
بهرام روز	سه شنبه ۱۲	بیرنگ	خاکا ۱۲	بپیل	بهاوڑا ۱۲	بی مر	بیچاره ۱۲
بادفراو بادفر	هندی بهرکی ۱۲	بیاره	هندی بیل بهای مکسور ۱۲	بالکانه	تابدان ۱۲	بست بفتح با معروف ۱۲	اسم طنابی در اصطبل خسروان ایران بندند و هر گنهکار خود را بوی رساند از انتقام ایمن باشد ۱۲

باب الباء فارسی

پاداشن بفتح شین معجمه و سکون نون ۱۲	بمعنی پاداشت که جزای نیکی باشد ۱۲	پادست بفتح ثالث بروزن پاوست ۱۲	نسیه هندی ادهار ۱۲	پاره کار با کاف تازی بروزن لاله زار ۱۲	محبوب شوخ و شنگ ۱۲	پاز بسکون زای معجمه بر وزن آز ۱۲	بیغش و نازک و لطیف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پازاچ بازای هوز و جیم فارسی بروزن تاراج ۱۲	دایه شیر دهنده و ماما چه که بعربی قابله و مرضعه گویند ۱۲	پاچیله بروزن پاتیله ۱۲	کفش و پا افزار ۱۲	پاخسره بفتح خاء معجمه و رای مهمله ۱۲ و بکسر خای معجمه و بسکون آن هم ۱۲	صفه و نشیمن که در پیش خانه بسازند ۱۲	پاده بان بروزن ساهبان و نگاهبان ۱۲	گله بان و چوپان و پاسبان و نگاهبان ۱۲
پادکانه بکسر ثالث بروزن شادیانه و بسکون ثالث هم آمده ۱۲	بام بلند و دریچه ۱۲	پاشیب بروزن آسیب ۱۲	نردبان و زینه پایه	پاغوش بروزن آغوش ۱۲	غوطه که سر با آب برند است ۱۲	پاکند بروزن پاژند ۱۲	مطلق یاقوت اعم زرد و سفید و سرخ باشد ۱۲
پاکی بروزن خاکی ۱۲	استره و سر تراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت هم ۱۲	پاچم	بروزن و معنی وام یعنی قرض و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم ۱۲	پاوپر بفتح بای فارسی بروزن داوگر ۱۲	قدرت و توانائی و تاب و طاقت ۱۲	پالواسه بروزن شاهکاسه ۱۲	غم و اندوه و بیقراری ۱۲
پاهک بروزن آهک ۱۲	شکنجه که آن آزار باشد ۱۲	پایون بروزن قانون ۱۲	پیرایه و زیور و آرایش ۱۲	پامس بروزن ناکس ۱۲	پای بند یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار شود و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود ۱۲	پاپداره بفتح رای قرشت ۱۲	پایمرد که مددگار و یاری دهنده باشد ۱۲
پاشک بروزن ناوک ۱۲	خمیازه و دهن دره ۱۲	پاینیر بروزن فالیز ۱۲ و بزای فارسی هم آمده ۱۲	خزان و کنایه از ایام پیری هم است ۱۲	پاکار با کاف بروزن ناچار ۱۲	خاکروب و مطلق خدمتگار و شخصی که چون تحصیلداری بجای بیاید او را زر از مردم	پای لغز بروزن جای مغز بالام ۱۲	گناه و جرم و خطا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					تحصیل کند و به تحصیلدار وهد ۱۲		
پتت بروزن صفت ۱۲ وپتفت بفتح اوّل وثانی و سکون فاو فوقانی ۱۲	توبه واستغفار ۱۲	پلنگ بروزن درنگ ۱۲	روشندان ودریچه ۱۲	پتفوز بافا بروزن سرروز ۱۲	گرداگرد دهان ومنقار مرغان وگرداگرد کلاه را هم گویند ۱۲	پتیره بروزن کتیره ۱۲	هر چیز که مکروه طبیعت باشد ۱۲
پچکم بکسر اوّل بروزن اشکم وبفتح اول هم ۱۲	بارگاه وایوان وصفه بمعنی خانه شبکه دار وگرگ را هم گویند ۱۲	پخشا بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ۱۲	مضایقه ودریغ ومضایقه نمودن ودریغ داشتن هم ۱۲	پچواک باداو بروزن افلاک ۱۲	ترجمان یعنی شخصی که لغت زبانی را بزبانی دیگر بیان کند وبعضی گویند بمعنی ترجمه نه ترجمان ۱۲	پدرخته بسکون خای معجمه بروزن برجسته ۱۲	غمگین واندوهناک ۱۲
پدرود بروزن فرسود ۱۲	سلامت وبمعنی وداع هم ۱۲	پدمه بروزن صدمه ۱۲	حصه وبهره وذله وهر چیز که در لنگی ورومال بسته باشد ۱۲	پدرام بارای قرشت بروزن اسلام ۱۲	آراسته ونیکو وخوش و خرم وجای خوب و آرام وبمعنی همیشه و دایم هم ۱۲	پذیره بروزن کبیره ۱۲	پیشواو استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد وبمعنی قبول کردن وفرمان برداری وپیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده وراهگذر هم ۱۲
پرالک بفتح اوّل ولام و سکون کاف ۱۲	فولاد جوهردار عموماً وتیغ وشمشیر خصوصاً ۱۲	پربار بروزن هربار ۱۲ وپرباره بروزن انگاره ۱۲	خانهٔ تابستانی ۱۲	پربرنادوش بابای ابجد ورای قرشت ونون بالف کشیده وواو وشین معجمه	آسمان وفلک ۱۲	پرتاد بروزن فرهاد ۱۲	عیب وسخن چینی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				وحرکت نامعلوم ۱۲			
پرخیده بروزن فهمیده ۱۲	رمز وایما و اشارت ۱۲	پردا	بروزن و بمعنی فردا که بعربی غد گویند ۱۲	پردال	بروزن و بمعنی برکال که آله دایره کشیدن یعنی پرکار باشد ۱۲	پردک بروزن مردک ۱۲	لغز و چیستان ۱۲
پزرک بازای فارسی بروزن مردک ۱۲	گریستن و گریه نمودن ۱۲	پرسیان بفتح ثالث بروزن پهلوان	گیاهی است که بر درخت پیچد بعربی عشقه خوانند ۱۲	پرغونه بروزن خمدونه ۱۲	هر چیز که زشت و نازیبا باشد ۱۲	پرکاس باکاف فارسی بروزن کرپاس ۱۲	درهم آویختن و تلاش کردن ۱۲
پرکال بالام ۱۲	بروزن و بمعنی پرکار و بمعنی سامان جمعیت و اشیای عالم هم ۱۲	پرکام باکاف تازی بروزن بدنام ۱۲	زهدان و بچه دان ۱۲	پرکان بفتح اول بروزن ارکان ۱۲	جهل که در برابر علم است و آن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت ۱۲	پرکر بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بروزن زرگر ۱۲	انتظار و منتظر ۱۲
پرمر و پرمور و پرمو بروزن مرمر و فغفور و بدخو ۱۲	انتظار و امید و زنبور عسل را هم گویند ۱۲	پرماه بروزن درگاه ۱۲	آله حکاکان و دروگران که بدان مروارید و جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند بعربی مثقب خوانند ۱۲	پرگنه بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی ۱۲	زمینی که از ان مال و خراج بگیرند و مرکب عطریات هندی الجمله گویند	پرموته بفتح اول و تای قرشت بروزن فرسوده ۱۲	چیزی که بعربی شئی گویند چنانچه چه پرموته خواهد یعنی چه چیز می خواهد ۱۲
پرمون بروزن گردون	زینت و آرایش ۱۲	پرنا بروزن رعنا ۱۲	دیبای منقش لطیف و نازک ۱۲	پرناک بضم اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده ۱۲	آدم جوان و اول عمر و نام طایفه است از ترکان ۱۲	پرندوار بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و رای مهمله ۱۲	پریشب یعنی شب روز گذشته ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پرور بفتح اوّل وضمّ ثانی وسکون ثالث و[illegible] بای قرشت [illegible] بروزن [illegible] پرور و بروزن زرگر هم ۱۲	پیوند مطلقاً خواه پیوند انسان با [illegible] انسان خواه پیوند درخت با درخت وبمعنی فراویز وسنجاب جامه هم ۱۲	پرّوه بفتح اوّل وثالث بروزن مروه ۱۲	هر چیز که در تاخت وتاراج وجنگ از دشمن بدست آید وبمعنی چادر شب وپروین هم ۱۲	پرنگ بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی ۱۲	فروغ وبرق شمشیر وتیغ جوهردار ۱۲	پروهان باهای هوز بروزن خرکمان ۱۲	ظاهر وآشکارا ۱۲
پرویش بایای مجهول بروزن درویش ۱۲	تقصیر وکاهلی درکارها ۱۲	پرهون بروزن مجنون ۱۲	دایره وهر چیز میان خالی چون چنبر وطوق وهالهٔ ماه ومانند آن	پژوا[illegible] بازار فارسی بروزن غمناک ۱۲	چون درکوه وگنبد [illegible] آواز بلند [illegible] چیز [illegible] جواب همان را بشنوند ۱۲	پژن بازار فارسی ۱۲	بروزن ومعنی زغن ۱۲
پژدهم بالفتح اوّل بروزن سموم ۱۲	فقیر ودرویش وگدا وخوار وبی اعتبار ۱۲	پژوین بازای فارسی بروزن فروین ۱۲	کفیدن وچرکین و بمعنی کثیف شدن وچرکین داشتن هم ۱۲	پساوند بروزن دماوند ۱۲	قافیهٔ شعر ۱۲	پس شام باشین معجمه بروزن بدنام ۱۲	سحور که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند ۱۲
پژم بفتح اوّل وسکون ومیم بروزن بزم ۱۲	کوه که بعربی جبل خوانند وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	پژمان بکسر اوّل بروزن کرمان ۱۲ وبفتح اوّل وضمّ اوّل هر دو آمده ۱۲	افسرده دل، رونق وغمناک ومخمور واندوهگین ۱۲	پسنگاک بفتح اوّل وثانی وکاف فارسی وسکون ثالث وکاف ۱۲	هندی اولا ۱۲	پشام بروزن سلام ۱۲	هر چیز تیره رنگ ۱۲
پشک بفتح اوّل وثانی وسکون کاف ۱۲	شبنم ۱۲	پشکم بکسر اوّل بروزن اشکم وبفتح اوّل هم ۱۲	بمعنی ایوان وبارگاه ۱۲	پشنور و پشول بروزن قصور و اصول ۱۲	نفرین ودعای بد ۱۲	پغار بضمّ اوّل بروزن وچار ۱۲	عجب وتکبر وخودستائی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پغنه بفتح اوّل و نون و سکون ثانی ۱۲	پله و پایه زینه و نردبان ۱۲	**پکنه** بفتح اوّل و نون و سکون ثانی ۱۲	مردم فربه کوتاه بالا ۱۲	**پلارک** بروزن تبارک ۱۲	جنسی از فولاد جوهردار و بمعنی شمشیر و جوهر شمشیر هم ۱۲	**پلاسک** بروزن تبارک ۱۲	فلاکت و نکبت ۱۲
پلخ بفتح اوّل و ثانی و سکون خای معجمه ۱۲	حلق و گلو ۱۲	**پلچی** بضم اوّل و سکون ثانی و جیم فارسی به تحتانی کشیده ۱۲	خرمهره ۱۲ و پلچی فروش خرمهره فروش ۱۲	**پلشت** بفتح اوّل و ثانی و سکون شین معجمه و تای قرشت ۱۲	پلید و مردار و چرکن و نکبت را گویند ۱۲	**پلم** بفتح اوّل و سکون ثانی و میم ۱۲	خاک بعربی تراب گویند ۱۲
پُلکه بضم اوّل و ثانی و فتح کاف ۱۲ و **پلکن** بنون هم آمده ۱۲	طعنه و سرزنش سخنان درشت ناسهیده گفتن و سخنان کنایه آمیز که استنبا معانی بدازان توان کرد ۱۲	**پن** بفتح اوّل و سکون ثانی هم ۱۲	لیکن و امّا ۱۲	**پناغ** بکسر اوّل بروزن چراغ	نشتی در دبیر و نویسنده و بمعنی تار ابریشم و بیضه مانندی باشد از ریسمان خام که در دوک پیچیده شود و ماشوره را نیز گویند ۱۲	**پنجپایه** بفتح یای حطی ۱۲	سرطان و نیز بام برج چهارم از فلک ۱۲
پنچه بضم اوّل و با جیم فارسی بروزن غنچه ۱۲	پیشانی و بمعنی موی نیز که از سر زلف ببرند و آنرا پیچ و خم داده بر پیشانی گزارند	**پوزمند** باسیم بروزن هوشمند ۱۲	صاحب فرزند و عیالمند ۱۲	**پوس** بروزن طوس ۱۲	چرب زبانی و فریب و فروتنی ۱۲	**پوپچه** بفتح اوّل بروزن دریچه ۱۲	عشقه و آن گیاهی است که بر درخت پیچد ۱۲
پیاب بروزن سراب ۱۲	بمعنی پایاب که بن حوض و ته دریا و نهانی هر چیز و بمعنی تاب و طاقت هم ۱۲	**پیتک** با تای قرشت بروزن میخک ۱۲	کرمی است که جامهای ابریشمی را خورد و ضایع کند ۱۲	**پیچیند** بروزن ریوند ۱۲	عصابه و پیشانی بند زنان ۱۲	**پیخ** بکسر اوّل و سکون ثانی و خای معجمه ۱۲	چرک گوشهای چشم و آبی که از چشم برآید و مژگان را بهم چسپاند ۱۲
پیداد بروزن بغداد ۱۲	بیدار و ظاهر ۱۲	**پیشگوهی** باکاف فارسی بروزن	شخصی که مطالب کسی را بعرض سلاطین رساند ۱۲	**پیغاله** بروزن بنگاله ۱۲	قدح و کاسه شراب ۱۲	**پیغان** بکسر اوّل و ثانی	شرط و عهد و پیمان و بمعنی پیزره هم آمده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		نیکخوی ۱۲				مجهول بروزن ایمان و **پیغون** بروزن میمون ۱۲	
پیغور بفتح اوّل وضم ثالث بروزن طیفور و بکسر اوّل هم درست ۱۲	دهان تنگ ومرطبان کوچک وامثال آن ۱۲	**پیلسته** بروزن بیدسته ۱۲	رخساره وروی بمعنی ساعد دست وانگشت دست وعاج را هم گویند ۱۲	**پیلو** بروزن زیلو ۱۲	چوبی که بدان مسواک کنند وبار درخت اراک را هم گویند ۱۲	**پیلوا** بفتح ثالث بروزن بینوا ۱۲	دارو فروش وعطار ۱۲
پیواز بروزن شیراز ۱۲	شیره ۱۲	**پیو** بفتح اوّل وثانی بواو کشیده ۱۲	کلوخ پارچهای گل خشک شده باشد هندی ڈهیلی ۱۲	**پیواسته** بروزن پیراسته ۱۲	برج قلعه وحصار و فصیل ۱۲	**پیوس** بکسر اوّل وواو مجهول بروزن فسوس ۱۲	انتظار وطمع وتوقع ۱۲
پیوگ بفتح اوّل وثانی و سکون ثالث و کاف فارسی ۱۲ وبضم ثالث هم آمده ۱۲	عروس ۱۲	**پاساد** بروزن آزاد ۱۲	حفظ وضع یعنی محافظت کردن است خود را از سخنان هزل و افعال شنیعه ۱۲	**پاسخوان** باواو معدوله بروزن آسمان ۱۲	ترجمه لغتی است از زبانی بزبانی دیگر ۱۲	**پارچین** بروزن پروین	حصاری که از خار و خلاشه بر دور باغ وفالیز وغیره سازند و چوبهای سرتیز وخار را نیز گویند که بر سر دیوارها نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دنباله آنرا از جانب دیگر خم دهند و محکم کنند ۱۲ ب
پیوند بروزن فرزند ۱۲	متصل و اتصال و خویش و تبار و بمعنی ترکیب هم ۱۲	**پاسبز**	دلیل و رهنما ۱۲	**پاهنگ** بروزن و معنی پاسنگ ۱۲	آن چیزی باشد که در یک پله ترازو باشد آویزند تا پله دیگر برابر	**پاهنگه** بفتح کاف فارسی بروزن آینده ۱۲	کفش و پای افزار و بمعنی خلخال و پابرنجن هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				شود و بمعنی خلخال و دریچه هم ۱۲			
پاریاب بروزن فاریاب ۱۲	زراعتی که باب رود خانه و امثال آن مزروع شود ۱۲	**پله** بفتح اول وثانی مخفف ۱۲	بروزن و معنی قلهٔ که شیر حیوان نوزائیده باشد هندی پیوسی ۱۲	**پایا** باتحتانی بالف کشیده ۱۲	قایم چنانکه گویند عرض پایا بجسم است یعنی عرض قایم بجسم است ۱۲	**پست** بکسر اول ۱۲	اروی را گویند عموماً و اروی که گندم و جو و نخود از آن بریان کرده باشند خصوصاً هندی ستوه ۱۲
پریشین بروزن کشیدن ۱۲	مخفف پریشان و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم ۱۲	**پژوی** بفتح اول و سکون ثانی و واو بتحتانی کشیده ۱۲ بفتح اول و ثانی هم ۱۲	فرومایه ترین مردمان را گویند ۱۲	**پشیم** باشین معجمه بروزن نسیم ۱۲	مخفف پشیمان و بمعنی پراگندگی و جدائی هم ۱۲	**پلوب** با واو مجهول بروزن خوب ۱۲	کاکل مرغان و آن پری چند است بر سرهای ایشان که از پرهای مقرری درازتر و بیشتر می باشد ۱۲

باب التاء فوقانی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تاپاک باباء فارسی بروزن خاشاک ۱۲	طپیدن و اضطراب و بیقراری ۱۲	**تابسر** بفتح ثالث و سین مهمله ۱۲	چراگاه پر آب و علف ۱۲	**تابوک** بواو کشیده بکاف زده بروزن سالوت ۱۲	مخارجه عمارت ۱۲	**تاتا** هر دو تا بر قرشت بروزن کاکا ۱۲	گرفتگی و لکنت زبان ۱۲
تاتلی بکسر ثالث بروزن غافلی ۱۲	سفره و دستر خوان ۱۲	**تاجُران** بضم جیم تازی و راء قرشت بالف کشیده و بنون زده ۱۲	ترجمه کننده یعنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند ۱۲	**تارا** بروزن خارا ۱۲	ستاره ۱۲	**تاراس** بسکون سین مهمله بروزن بارات ۱۲	زیردست و تابع خود ساختن و رام گردانیدن انسان یا حیوان دیگر ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تاخیره بخای معجمه بروزن پاکیزه ۱۲	بخت و طالع و سرنوشت و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه بران زاینده برآید هم هست ۱۲	**تارتنک** بفتح تا و نون و سکون کاف بروزن خارخسک ۱۲	عنکبوت ۱۲	**تاتار** باتای قرشت بروزن کارزار ۱۲	پاره پاره و ریزه ریزه وذره ذره ۱۲	**تاران** بروزن باران بسکون نون ۱۲ و **تارون** بروزن قارون ۱۲	تیره و تاریک ۱۲
تار و تور باتای قرشت بروزن مار و سور	بسیار تیره و تاریک و ریزه ریزه و ذره ذره راهم گویند ۱۲	**تار و مار** بامیم بروزن کار و بار ۱۲	پراگنده و از هم پاشیده و ریزریز شده و بسیار پریشان و ناچیز و نابود گردیده ۱۲	**تاژ** بسکون زای فارسی بروزن باز ۱۲	خیمه و بمعنی نازک و لطیف هم ۱۲	**تازیک** بزای هوز و بزای فارسی هم بروزن باریک ۱۲	غیر عرب و ترک و فرزند عرب در عجم زائیده شده و برآمده هم ۱۲
تاسا باسین مهمله بروزن آسا ۱۲	اندوه و ملالت ۱۲	**تاشکل** بکسر کاف و سکون لام ۱۲	هندی سگا ۱۲	**تام** بروزن جام ۱۲	بسیار کم و بغایت اندک ۱۲	**تانگو** باکاف فارسی بروزن کام جو و بفتح ثانی بروزن سمن بوهم آمده ۱۲	حجام و سرتراش ۱۲
تاو اتاو باتای ثالث فوقانی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	قدرت و قوت و توانائی ۱۲	**تاور** بروزن خاور ۱۲	عرض که مقابل جوهر است ۱۲	**تاول** بکسر ثالث بروزن قاتل ۱۲	آبله که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد ۱۲	**تاهو** بروزن کاهو ۱۲	شراب ۱۲
تباه بفتح اوّل بروزن فراه ۱۲	قسمت کننده و قسام و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بیکار ۱۲	**تبرک** بفتح اوّل و ثالث بروزن اورک ۱۲	هر حصار و قلعه عموماً و قلعه صفهان خصوصاً ۱۲	**تبستغ** بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غین معجمه ساکن بروزن تساهل ۱۲	مردم فصیح و تیز زبان ۱۲	**تبند** بروزن کمند ۱۲	مکر و حیله و مکار و محیل ۱۲

له چنانکه گویند تاسا گرفتم و چنین بمعنی طالع نیز چنین بود در ایران زاری در آمدی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تتربو بروزن لبلبو بروزن عرض گوهم و **تتربوه** بابای هوز ۱۲	ظرافت ولاغ و مسخرگی ۱۲	**تخشا** بفتح اوّل بروزن احشا ۱۲	سعی کننده وکوشنده ۱۲	**تراب** بروزن شراب ۱۲	ترشح وترادیدن و کم کم چکیدن آب شراب وروغن و مانند آن از کوزه و سبو ومشک و امثال آن وبمعنی حیله وزبان آوری هم ۱۲	**تربسه** بابای ابجد بروزن مدرسه ۱۲	قوس وقزح ۱۲
تراج	بروزن ومعنی دراج ۱۲	**ترت ومرت** باتای قرشت بروزن هرج ومرج ۱۲	بمعنی تاخت وتاراج زیروزبر وپراگنده وپریشان وزیان رفته واز هم افتاده ۱۲ ب	**ترده** بروزن پرده ۱۲	خیاله باغ وخانه و امثال آن وبمعنی اجرت وآسیا کردن گندم وآسیا تیز کردن هم ۱۲	**ترزفان**	بروزن ومعنی ترجمان که ترجمه کننده باشد وبمعنی ترزبان هم که سخنهای تروتازه نقل کنند ۱۲
ترغازه بروزن اندازه ۱۲	غالب وصاحب حکم وسرکش وکسی که حکمها از روی سرکشی کند وسرکشی کردن را هم گویند ۱۲	**ترفنج** بروزن شطرنج ۱۲	راه باریک ودشوار ۱۲	**ترفنشت** بفتح ثالث بروزن سرنوشت ۱۲	بدکردار ۱۲	**ترن** برای مهمله بروزن چمن ۱۲	گل نسرین ونسترن بمعنی دشت وبیابان هم ۱۲
تسلیخ بسین مهمله ولام بروزن زرنیخ ۱۲ وبشین معجمه هم ۱۲	سجاده وجانماز ۱۲	**تس** بفتح اوّل وسکون ثانی بروزن بس ۱۲	طپانچه وسیلی ۱۲	**تفش** بروزن کفش ۱۲ و **تفشل** بروزن مشعل ۱۲	طعنه وسرزنش ۱۲	**تقاغ** بکسر اوّل بروزن چراغ ۱۲	پیمانه وقدح شراب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تغفور بروزن تنور برای معجمه هم آمده ۱۲	گل هندی مٹی ۱۲	**تکند** بروزن کنند و بکسر اول هم آمده ۱۲	آشیان مرغان و نیز جای مرغ خانگی ۱۲	**تگاب** بکاف فارسی بروزن سراب ۱۲	قیف که شراب وغیره ازان در شیشه کنند ۱۲ و بمعنی زمین نشیب پر سبزه و نام روشنائی از ولایت گنجه و جنگ و خصومت ۱۲ و نام پرده از موسیقی هم ۱۲	**تلاتوف** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده بقافزده ۱۲	شور و غوغا و کسی که از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم ازو نفرت کنند ۱۲
تلاج بفتح اول بروزن طلاق و بروزن خراج ۱۲	بانگ و مشغله و شور و غوغا و غلغله ۱۲	**تُلنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون ۱۲	حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت ۱۲	**تمغا** غین معجمه ۱۲	باج و محصول که از تجار گیرند بر درهای بلاد و معابر بحار ۱۲	**تنانی** بروزن امانی ۱۲	جسمانی ۱۲
تندر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و را و قرشت و بضم ثالث هم آمده ۱۲	غرنده عموماً و رعد خصوصاً و بمعنی بلبل و عندلیب هم ۱۲	**تندو** بروزن بدرو ۱۲	عنکبوت ۱۲	**تندور** بضم اول و ثالث بروزن پر زور ۱۲ و بفتح ثالث هم ۱۲	رعد و بلبل ۱۲	**تنسخ** بضم سین مهمله بروزن مدرخ ۱۲	هر چیز که بسیار نادر و کمیاب و بی مانند و در نهایت نفاست باشد ۱۲
تنوتاس با فوقانی بالف و سین مهمله ۱۲	صاحب علم و عمل ۱۲	**تنوز** با واو مجهول بروزن تموز ۱۲	چاک و شگاف ۱۲	**تو** بفتح اول و سکون ثانی ۱۲	تابش آفتاب و مانند آن ۱۲ و جای را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده باشد و بعبری غدیر خوانند ۱۲	**توا** بروزن هوا ۱۲	ضایع و خراب و تلف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تواسی بکسر اوّل وثانی بالف کشیده وسین مهمله بتحتانی رسیده ۱۲	ورشی منقش مانند قالی وگلیم الوان ۱۲	**توبه** بضم اوّل وسکون ثانی وفتح بای ابجد ۱۲	قوس قزح ۱۲	**توجبه** بفتح جیم فارسی وبای ابجد بروزن موضده ۱۲	سیلابه وبمعنی درشته هم آمده ۱۲	**تیتاب** بروزن سیماب	آنچه در خواب دیده می شود بعضی بپیر رویا خوانند ۱۲ ب
توش باتای مجهول بروزن گوش ۱۲	تاب وطاقت وتوانائی وتن وبدن وبمعنی ترکیب هم وقوت وقدرت خوراک بقدر حاجت که تو لا یموت باشد ۱۲	**توشی وتوزی** بزای فارسی بروزن روزی ۱۲	دانگانه هندی گوٹ واوانست که اطفال هرکدام چیزی بیاورند وطعامی بپزند ویکدیگر را ضیافت کنند وآن را بعربی توزیع خوانند ۱۲ ب	**توله** بروزن نوله ۱۲	سگی باشد که آن را یابان کلاغ وخیاز سے گویند وبچه سگ ونوعی از سگ شکاری که جانور را بوی وقوت شامه پیدا کند ۱۲	**تونک** بضم اوّل بروزن خونک ۱۲ وبفتح اوّل هم آمده ۱۲	گنجینه ومخزن ۱۲
تونی بروزن خونی ۱۲	دزد وعیار وراهزن ومنسوب بتون که ولایت باشد ۱۲	**توه** بروزن عوره ۱۲	جفت که بعربی زوج گویند ۱۲	**تهال** بفتح اول بروزن مجال ۱۲	غار ومغاره کوه ۱۲	**تهک** بروزن نمک ۱۲	خاک وبمعنی تهی وخالی وبرهنه وعریان هم ۱۲
تهم بفتح اوّل وثانی وسکون میم ۱۲	کسی که در بزرگی جثه وترکیب وقد وقامت وشجاعت ومردی ودلیر ودلاوری بینظیر وعدیل باشد ۱۲	**تیب** باتای مجهول بروزن سیب ۱۲	بروزن ومعنی سیب وبمعنی گشته ومدهوش وسیب قرار وشتاب زده ۱۲	**تیباش** بسکون شین معجمه ۱۲	غمزه وعشوه وفریب ۱۲ ب	**تیتال**	فریب وچاپلوسی ۱۲
تیرازه بازای فارسی بروزن شیرازه ۱۲	قوس قزح ۱۲	**تیل** بروزن فیل ۱۲	نقطه وبمعنی خال هم ۱۲	**تیما** بروزن سیما ۱۲	دشت وبیابان ۱۲	**تیماس** بروزن ریواس ۱۲	بیشه ونیستان وجنگل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تیمسار باسین مهمله بروزن پیشکار ۱۲	کلمه ایست که آنرا العزیه حضرت گویند ۱۲	تیمناک با نون بالف کشیده بکاف زده بروزن بیمناک ۱۲	مواسات یعنی معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردن ۱۲	تیموک با اوّل بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	عبوس که ترشروئی کردن باشد ۱۲	تیورک بکسر اوّل بروزن پیرسک ۱۲	رشک و حسد ۱۲
تیوسول باسین مهمله بروزن پیرغول ۱۲	شماتت ۱۲	تیوامی بروزن سیاسے ۱۲	تهور ۱۲	تیراست بکسر اوّل و خفاے همزه بروزن می‌بست ۱۲	عدد سیصد و درموید الفضلا عدد و ده که عشره و عدد صد که مایه باشد نوشته اند بزبان پهلوی ۱۲	تیب و شیب بکسر اوّل و شین معجمه ۱۲	سرگشته و مدهوش و بیقرار و حیران و شتاب زده ۱۲

باب الجیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جادی بروزن بادی ۱۲	زعفران ۱۲	جاف جاف باجیم بروزن شکافاف ۱۲	زن فاحشه و قحبه	جالش بروزن مالش ۱۲	مباشرت و جماع و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد ۱۲	جامغول با غین معجمه بروزن راغنول ۱۲	حرامزاده ۱۲
جادور بروزن باور ۱۲	حال چنانکه گویند چه جادور داری ای حال داری ۱۲	جبا بکسر اوّل و ثانے بالف کشیده ۱۲	باج و خراج ۱۲	جداوی بفتح اوّل بروزن بداوی ۱۲	علوفه و مرسوم ملازم و نوکر ۱۲	جدگاره بکاف فارسے بروزن گهواره ۱۲	راهها و تدبیرها و روشهای مختلف
جرشفت باسین قرشت بروزن زربفت ۱۲	هجو و مذمت یعنی شعرے که در مذمت گفته شود ۱۲	جرمزه بفتح اوّل و ضم میم بروزن خربزه ۱۲	سفر و مسافرت ۱۲	جروند بروزن فرزند ۱۲	چراغ ۱۲	جسّاد بروزن فسّاد ۱۲	زعفران ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جسک بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف ۱۲	محنت و رنج و بلا ۱۲	**جشان** بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و بنون زده ۱۲	گز استادان خیاط و بنا که بدان زمین و امثال آن پیمایند ۱۲	**جشن** بفتح اوّل و ثانی و سکون نون ۱۲	حرارت تپ ۱۲	**جغبت** بروزن رغبت ۱۲	پنبه و پشمی که در نهالی و توشک و لحاف و امثال نهند ۱۲
جامگی خوار	مردم علوفه دار و پرستار و خدمتگار هم و کنایه از شتر انجوار هم ۱۲	**جُعفرد** بضم اوّل و فتح ثانی و سکون را و دال مهمله ۱۲	سبزه مرغزار ۱۲	**جلبوب** بروزن مطلوب ۱۲	عشق پیچه که گیاهی است که بر درخت پیچد ۱۲	**جفته** بالضم اوّل بروزن خفته ۱۲	سرین و کفل مردم و اسپ و غیره و لگدی که اسپ و شتر و غیره اندازند و گره ریسمان هم ۱۲
جلو بفتح اوّل و ضم ثانی بروزن زلو ۱۲	مردم شوخ و شنگ و مطلق سیخ کباب هم چه اگر از چوب باشد جلو چوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند ۱۲	**جلواد** بروزن بغداد ۱۲	سرشت و خوی بد ۱۲	**جلونک** بانون بروزن عروسک ۱۲	بیاره و بته خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن هندی بیل ۱۲	**جلیل** بضم اوّل بروزن سهیل ۱۲	پرده و چادر و کجاوه پوش و جل اسپ را هم گویند و نام شخصی که گربه بسیاری نگاهداشته ۱۲
جلیز بروزن سویز ۱۲	کمند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده ۱۲	**جمانی** بروزن یمانی ۱۲	ساقی ۱۲	**جمدر** با دال ابجد بروزن خنجر ۱۲	هندی کتار ۱۲	**جمس** بروزن لمس ۱۲	یخ که آب منجمد است ۱۲
جمشاسپ و جمشیدون بروزن افریدون علی هذا القیاس جمشاسپ بالشین معجمه بروزن طهماسپ ۱۲	سلیمان علیه السلام ۱۲	**جمشاک** بروزن غمناک ۱۲	کفش و پای افزار ۱۲	**جناب** بفتح اول بروزن خواب و بضم اوّل هم آمده ۱۲	شرط و گروی که دو کس با هم بندند و بمعنی دوال زین و تسمه رکاب ۱۲	**جنانه** بضم اوّل و ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد ۱۲	دو کودک که بیکبار از مادر متولد شده باشند هندی جڑیلا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جوتره بفتح اوّل و تا و راء قرشت ۱۲	ستاره ۱۲	**جوخ** بفتح اوّل و سکون ثانی و خاء معجمه ۱۲	گروه و فوج مردم و حیوانات ۱۲	**جوشاک** بروزن پوشاک ۱۲	جوشیدن ۱۲	**جهش** بفتح اوّل و کسر ثانی بروزن طپش ۱۲	سرشت و خلقت و طبیعت ۱۲
جهمرز بکسر اوّل و سکون ثانی و میم مفتوح و راء مهمله و زاء معجمه زده ۱۲	مباشرت و جماع با فاحشه کردن چه جه بمعنی فاحشه و مرز بمعنی جماع ۱۲	**جهن** بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون نون ۱۲	مخفف جهان ۱۲	**جهیا** بروزن زیبا و با یاء فارسی هم ۱۲	هیمه و هیزم ۱۲	**جهیبر** بکسر اوّل و فتح باء ابجد بروزن دیگر ۱۲	بوستان و بهشت ۱۲
جیره بروزن زیره ۱۲	روزیانه از گندم و آرد و نان و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند ۱۲	**جیناک** با نون بروزن بیباک ۱۲	جای و مکان و مقام ۱۲	**جینه ور** بروزن کینه ور ۱۲	پل صراط ۱۲	**جیواد** بروزن فرهاد ۱۲	ورع و پرهیزگاری و کسر شهوت ۱۲
جیوه بروزن میوه ۱۲	سیماب هندی پاره ۱۲	**جیغوت** با غین معجمه بروزن فرتوت ۱۲	توبره و سبدی که از لیف خرما سازند ۱۲	**جین** بروزن کین ۱۲	صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن نفس کنند ۱۲	**جیداشناس**	تفرقه ۱۲
			جادور گردش	انقلاب ۱۲			

باب الجیم فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چابوک بضم ثالث و سکون واو و کاف تازی ۱۲	چست و چالاک و جلد ۱۲	**چاتو** با تاء قرشت بواو کشیده ۱۲	ریسمانی که بدان دزدان را از حلق آویزند هندی پهانسی ۱۲	**چاچله** بفتح جیم فارسی و لام ۱۲	کفش و پای افزار چرمی ۱۲	**چارطاق** با طاء حطی بالف کشیده و بقاف زده ۱۲	هندی راوٹی و خیمه مطلق را گویند و کنایه از عناصر اربعه هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چارک بفتح ثالث وسکون کاف ۱۲	چادوش نقیب وقافله ۱۲	**چارگامه** با کاف فارسی بروزن کارنامه ۱۲	اسپ رهوار خوش رفتار وکنایه از گرم کردن هنگامهٔ عشرت هم ۱۲	**چاروچدر** بفتح جیم فارسے وودال ابجد بروزن شام وسحر ۱۲	علاج وچاره وتدبیر ۱۲	**چاریک** بفتح یای حطی ۱۲	یک حصه از چهار حصه هر چیز ونام قصبه ایست از توابع کابل ۱۲
چاکاچاک باجیم فارسی بروزن پاکاپاک ۱۲	طراق طراق وبمعنی تراک وشگاف لباس ۱۲	**چاشنی گیر**	حاکم مطبخ وطعام قسمت کننده راهم گویند ۱۲	**چاکوچ** بواو مجهول وجیم فارسی بروزن پاپوش ۱۲	تبک وهیکل سگران وآهنگران ۱۲	**چاپلوس** با بای فارسی وواو مجهول بروزن آبنوس ۱۲	چاپلوس وفریب دهنده ۱۲
چام چام باجیم فارسی بروزن شادکام ۱۲	درهاے کوه وراه هاے پرپیچ وتاب ۱۲	**چامه** بروزن نامه ۱۲	شعر عموماً وغزل خصوصاً وبمعنی سخن هم آمده چه چامه دان سرایے بمعنی سخن دان باشد ۱۲	**چامه گوی** بروزن چاره جوی ۱۲	شاعر وسخنگو وکسی را نیز گویند که غزلی را بآواز خوش بخواند ۱۲	**چپات** بفتح اوّل بروزن نبات وبا تشدید تاے نیز هم آمده ۱۲	طپانچه ۱۲
چپچاپ باجیم فارسی بروزن کشکاب ۱۲	صدا وآواز بوسه ۱۲	**چتوک** بضم اوّل باتا قرشت ۱۲	گنجشک که بعربی عصفور گویند ۱۲	**چچک** بفتح اوّل وثانے وسکون کاف ۱۲	گل که بعربی ورد گویند ۱۲ وبمعنی رخسار وخال هم ۱۲	**چچر** بفتح اوّل بروزن گر ۱۲	نغمه وغنی چه چیرک سازند وبمعنی خوانند ۱۲
چرابه بروزن قرابه	قیماق که بروے شیر بندد ۱۲	**چراخ** باخای معجمه ۱۲	بروزن وبمعنی چراغ ۱۲	**چراغ پرهیز** بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وهای تحتانی رسیده وبزای معجمه ۱۲	فانوس چیزے که محافظت چراغ از باد کند ۱۲	**چراغله** بکسر اوّل وثانے بالف کشیده وسکون غین معجمه وفتح لام ۱۲	کرم شب تاب بهندی جگنون ۱۲
چراغ واره بارای قرشت بروزن چراغپایه ۱۲	قندیل وظرفے که درآن چراغ روشن کنند تا باد نکشد ۱۲	**چرام** بروزن عوام ۱۲	چراگاه حیوانات وعلف زار باشد ۱۲	**چرب قاست**	کنایه بلند قاست وخوش قد ۱۲	**چربه** بروزن جربه ۱۲	کاغذی چرب وتنک نقاشان ومصوران بروے صفحه تصویر طرح ونقش گزارند وباقلم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							موی صورت ونقش آنرا بردارند وبمعنی قیماق هم ۱۲
چرته باتای قرشت بروزن شرطه ۱۲	رنگ وبون ۱۲	**چرغان** بفتح اوّل بروزن فرمان ۱۲	مهری وطغرای که برفرمانها کنند ۱۲	**چرمک** بضم اوّل بروزن اروک ۱۲	لغز وچیستان ۱۲	**چُرگر** بضم اوّل ۱۲	رسول وپیغمبر وبمعنی مفتی وپیش نماز هم ۱۲
چریک بروزن شریک ۱۲	لشکری که از ولایتهای دیگر بمدد لشکرے بفرستند ۱۲	**چشک** بکسر اوّل وسکون ثانی وکاف ۱۲	افزون وغالب وزیادتی افزونی وغالب شدن وغلبه ۱۲	**چغاز** بروزن نماز ۱۲	زن دشنام ده و بے حیا وسلیطه ۱۲	**چغاله** بروزن حواله ۱۲	میوه نارس ۱۲
چغامه بفتح اوّل وکاف تازی بروزن لغامه و **چکامه** بکاف فارسی هم آمده بروزن شمامه ۱۲	قصیده ۱۲	**چغلبغ** بفتح اوّل وسکون ثانی وضم ثالث ولام وغین معجمه ساکن ۱۲	نعره وفریادی که از روی اضطراب وبی آرامی کنند ۱۲	**چکاک** بروزن هلاک ۱۲	پیشانی وبمعنی قباله نویس ومنشورنویس هم وآنرا نیز گویند که دُر وگوهر سوراخ کند ۱۲	**چکره** بفتح اوّل وکاف تازی بروزن قطره ۱۲	مطلق انچه از چیزے بچکد ونیز قطره ریزهای آب که بوقت ریختن آب از جای آنها باطراف بجهند بعربی رشحه گویند ۱۲ ان
چکله بفتح اوّل ولام وسکون ثانے ۱۲	قطره وچکیدن هم ومطلق انچه از جاے بچکد ۱۲	**چلپ** بابای فارسی بروزن حلب ۱۲	هندی جهانجه وبمعنی شور وغوغا وفتنه هم ۱۲	**چُلبله** بضم اوّل وبای ابجد بروزن سنبله ۱۲	شتاب واضطراب وبمعنی چیزے که بطریق انعام یا صله شعر وجلدو وبکسی دهند ۱۲	**چلمله** بفتح اوّل ومیم بروزن مزبله ۱۲	مفت ورایگان ۱۲
چماچم بفتح اوّل وجیم فارسی بروزن دمادم ۱۲ وبضم اوّل ورابع هم آمده ۱۲	پیشانی بعربی ناصیه گویند ۱۲	**چمراس** بارا مهمله بروزن الماس ۱۲	آیت	**چمش** بفتح اوّل وسکون ثانی وشین قرشت ۱۲	چشم بمعنی خرام از روی ناز هم ودانه سیاهی که هم ورد اروی چشم بکار برند ۱۲	**چمشه** باشین قرشت بروزن چمچه ۱۲	چشمه ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چمک بروزن نمک ۱۲	قوت وقدرت وبیشی وافزونی وبیشه‌ستی وفربهی وشان وشوکت ۱۲	چنبل بروزن بلبل ۱۲	گدا وگدائی کننده ۱۲	چنبلی بروزن بلبلی	حاجتمندی وگدائی	چنبور بروزن برزور ۱۲	پالهنگ آن طنابی باشد که برگوشه لجام اسپ وافسار استر بندند ۱۲
چنانهن بفتح اوّل وثانی بالف کشیده ونون زده وهای مفتوح ونون دیگر ساکن وبحذف نون ثانی هم آمده که چناهن باشد ۱۲	کلمه تحسین یعنی آفرین وبارک الله که بهندی شنگهیا ودرضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نکوئی ۱۲	چند فند بفتح فا بروزن چشم بند ۱۲	ترس وبیم ونهیب ۱۲	چونان بروزن یونان ۱۲	چنان وهمچنان وهمچوان باشد	چوتاه بروزن کوتاه ۱۲	اینچنین وهمچواین ۱۲
چونین بروزن زوبین ۱۲	چنین ۱۲	چهور بروزن مور وبزا معجمه هم ۱۲	تدرو ۱۲	چهارارکان	خیمه هندی اوٹی و چهار حد عالم ۱۲	چیزلیز بازار سوز بروزن بیش خیز ۱۲	چیزی کم واندک یعنی بضاعت مزجات خوانند ۱۲
چهاو بروزن سواد ۱۲	سرکوه ویعنی پیشانی ۱۲	چپنک بضم اوّل بروزن اروک ۱۲	خیر کردن وجستن ویعنی سنگ آهن ربا هم آمده ۱۲	چمی بفتح اوّل بروزن کمی ۱۲	معنوی چه چیم یعنی معنی ۱۲	چمیان	معنویان ۱۲
چمند بروزن سمند ۱۲	اسپ کندرفتار وکاهل ویعنی مردم کاهل وتنبل وهیچکاره هم ۱۲	چمچاخ باجیم فارسی بروزن چخماخ ۱۲	منحنی وخمیده ۱۲	چمغر بفتح اوّل بروزن صبر ۱۲	التفات نمودن وپرسیدن احوال کسی ومعنی ترس وبیم وترسیدن وپس سرنگریستن هم ۱۲	چنداول بفتح اوّل وثالث بالف کشیده وواو مضموم بلام زده ۱۲	گروهی وجماعتی که از پس لشکر راه روند وراننده لشکر باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چغک بضم اوّل وثانی وسکون کاف تازسے ۱۲	کنجشک کہ بعربی عصفور خوانند ۱۲	**چشم پیام** بانون بروزن عرش پیام ۱۲	دعا و تعویذی کہ جہت دفع چشم زخم نویسند ۱۲	**چشپر** د چشپُر بافا بروزن ششش پردشتدر ۱۲	نشان پا عموماً و نشان پاسے سباع خصوصاً ۱۲	**چرزه** بروزن هرزه ۱۲	پوست روو بدن آدمی ۱۲
چرک بفتح اوّل وثانی نے بروزن نمکسہ ۱۲	سعلق زخم اعم از زخم کارد و شمشیر وغیره ۱۲	**چپیسه** بفتح اوّل وثانی شد و ۱۲	کسی کہ بپوستہ کارہا بدست چپ کنند ۱۲	**چپچش** بفتح اوّل بروزن کشش ۱۲	بزغالہ یکسالہ ۱۲	**چالیک** بروزن باریک ۱۲	نام بازیچہ ہندی گلی ڈنڈہ ۱۲
چکسہ بروزن عطسہ ۱۲	کاغذی فرو پیچیده ہندی پوڑیا بمعنی نشیمن باز و باشند و ہر چیز کہ آن خورده کوچک باشد ہم ۱۲	**چشم روشنی**	تهنیت ۱۲ دستنو	بہ چنبر و از گونہ	آسمان ۱۲ دستنو ۱۲	**چلاس** بفتح اوّل بروزن پلاس ۱۲	کسی کہ پیش از اندختن سفره از ہر دیگ یا ہر طبق لقمہ چند بخورد و او را لیسے نواس خوانند بتشدید واو ۱۲
چلوج بضم اوّل وسکون جیم فارسی بروزن خروج ۱۲ بفتح اوّل ہم ۱۲	افزاری کہ آسیا بانان آسیا را بدان تیز کنند ۱۲	**چلپچو** باجیم فارسی بروزن سمن بو ۱۲	کسی کہ لباس در خوت خود را زرد چرکن و ملوث گرداند ۱۲	**چماپچی** بفتح اوّل وثانی نے بالف کشیده و سکون نون وجیم فارسی بتحتانی رسیده ۱۲	کوزه سر تنگ شکم فراخ پر شراب ۱۲	**چلچله** بکسر اوّل وجیم فارسی بروزن سلسلہ	لاک پشت و سنگ پشت و بمعنی غلیواج ہم آمده ۱۲
		چلوک بفتح اوّل وثانی وسکون واو و کاف ۱۲	ریسمانی کہ بر گردن اسپان بندند ۱۲	**چمانی** بروزن روانی	خرامان و ساقی را ہم گوینده ۱۲		

باب خاء معجمہ

		خبک بضم اوّل وفتح	منقار مرغان ہندی چونچ ۱۲	**خالوله** بروزن تالوله ۱۲	مکر و حیلہ و دغا کردن و دو دل و دو بینی بودن ۱۲		

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		ثانی وسکون کاف تازی ۱۲					
خارسبت	آنچه در زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خلاشه بندند ۱۲	خاشغان بازار فارسی و غین معجمه بروزن آشیان	دیگ و پاتیل و امثال آن بعربی مرجل خوانند ۱۲	خاسپ بکسر سین مهمله و سکون بار فارسی ۱۲	سیب که میوه باشد ۱۲	خازنه بفتح زا و هوز و نون ۱۲	خواهر زن ۱۲
خاش و خش باشین قرشت ۱۲	بروزن و معنی خار و خس و قماش ریزها که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه درودگران بریزد ۱۲	خاک رند بارای قرشت بروزن آبکند ۱۲	گرد و غبار ۱۲	خالُم بضم لام وسکون میم ۱۲	هندی سانپ ۱۲	خامه بروزن نامه معروف ۱۲	و هر توده عموماً و توده ریگ خصوصاً ۱۲
خامه زن بازا و هوز بروزن جامه کن ۱۲	قطزن ۱۲	خامیازه و خامیازه ۱۲	هندی انگڑائی ۱۲	خانچه بروزن بازیچه ۱۲	حوض کوچک و چشمه کوچک ۱۲	خاور بروزن داور ۱۲	مشرق و مغرب ۱۲
خباژه بابای ابجد بروزن هزاره ۱۲	چست و چالاک و جلد و هشیار در کارها ۱۲	خبجه بفتح اوّل و سکون بار ابجد و جیم مفتوح ۱۲	تمر هندی و خرمای هندی ۱۲	خبوک بفتح اوّل بروزن ملوک ۱۲	محکم و استوار ۱۲	خپ بفتح اوّل و سکون و بار فارسی ۱۲	خارپشت و ام غیلان ۱۲
ختار بفتح اوّل و تار قرشت بروزن قطار ۱۲ و بضم اول هم ۱۲	پاک کردن باغ و کشت زار از گیاه خودرو و خار و خلاشه ۱۲	ختنبر با تار قرشت و بابار ابجد بروزن قلندر ۱۲	مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و خود را مالدار ۱۲	ختوانه با تار قرشت بروزن پروانه ۱۲	جامه و لباس پشمینه درویشان و فقیران ۱۲	خجاره بضم اول و جیم تازی بروزن خماره و بفتح ۱۲	اندک و کم و قلیل و بمعنی تمسخر و مسخرگی هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			وانماید و برعکس هم یعنی توانگری که شکوه مفلسی کند ۱۲			اوّل هم آمده ۱۲	
خجاو بضم اوّل و جیم تازی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	آواز و صدای هر چیز ۱۲	**خجش** بفتح اوّل بروزن کفش ۱۲	آماس و گرهی که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و در و نکند و هر چند بماند بزرگ تر شود ۱۲	**خجک** بفتح اوّل بروزن کجک ۱۲	بمعنی نقطه باشد و نشان که با سر خوب یا با انگشت دست در زمین گزارند و نقطه و خال سفید که در چشم افتند هندی جهیٹ ۱۲	**خجیر** بکسر اوّل و جیم تازی به تحتانی رسیده و برای قرشت زده و بضم اوّل هم آمده است ۱۲	خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن ۱۲
خدک بفتح اوّل و دال ابجد بروزن کجک ۱۲	مطلق پل خواه با سنگ و خشت و گچ بر رود خانه بندند و خواه با چوب و خاک بر جوی بندند ۱۲	**خدوک** بادال ابجد بروزن سلوک و بفتح اوّل هم آمده ۱۲	پراگنده و پریشان شدن طبیعت از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجالت و بمعنی آزردگی و غصه بیجا خوردن هم ۱۲	**خدیش** بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت و بفتح اوّل هم آمده است ۱۲	پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه و کدبانوی خانه را هم گویند ۱۲	**خدیر** بفتح اوّل و دال ابجد بروزن وزیر ۱۲	خوب و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی ۱۲
خسیه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح تحتانی ۱۲	مضاف که در مقابل مطلق باشد ۱۲	**خِر** بکسر اوّل و رای قرشت بزبان پهلوی	خوشی و خوشحالی ۱۲	**خرّان** بکسر اوّل و رای قرشت مشدد و ثانی مخفف هم آمده ۱۲	مطیع و رام و فرمان بردار ۱۲	**خرپواز** بکسر ثالث بروزن سرو ناز ۱۲	شیره بزرگ دار آن به بزرگی نیلوفر پیچ شود و پیوسته خود را سرنگون از درخت بیاویزد هندی بڑباگل ۱۲
خرخسه بروزن مدرسه ۱۲	جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران	**خرسته** بکسر اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی ۱۲	هندی جونک ۱۲	**خرشا** بضم اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده	یکے از نامہاے خورشید است ۱۲	**خرشته** بفتح اوّل و ثانی سکون ثالث و فتح فوقانی ۱۲	خرام و خرامیدن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند بعربی ملواح خوانند ۱۲			وخرشاد بضم بروزن بنیاد ۱۲			
خرکر بکاف فارسی بروزن زرگر ۱۲	خرمن دهاله ماه ۱۲	خرگاه باتشدید ثانی و بی تشدید ثانی هم درست ۱۲	خیمه بزرگ و مدور ۱۲	خروهک باها بروزن خروسک ۱۲	مرجان هندی مونگا ۱۲	خرویله باتحتانی مجهول بروزن خوبیله ۱۲	صدا و آواز گریه بسیار بلند و معنی آواز بسیار بلند در سا هم ۱۲
خرزیر بازاء هوز بروزن وزیر ۱۲	خاکستر سوزنده که در آن آتش هم باشد و بمعنی خاکستر گرم و آتش انگیخته آمده ۱۲	خسپو بضم اول و سکون سین مهمله و بای فارسی بتحتانی کشیده ۱۲	ستاره مشتری ۱۲	خستر بروزن کندتر ۱۲	حشرات الارض همچو مور و مار و امثال آن ۱۲	خستوان بضم اول بروزن استخوان ۱۲	اقرار کنندگان و معترف شدگان ۱۲
خسر بفتح و ثانی سین مهمله بروزن شهر ۱۲	یخ و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد ۱۲	خسف بروزن علف ۱۲	گردگان که از جوز هم گویند بهندی اخروٹ ۱۲	خسکانان با کاف بروزن افغانان ۱۲	تتبع و تجسس بجد و تفتیش و جستجوی بلیغ و بعربی استقصا خوانند ۱۲	خسم بکسر اول و سکون ثانی و نیم ۱۲	جراحت ۱۲
خشامی بضم و شین معجمه بروزن همای ۱۲	خوش کننده و خوش آینده ۱۲	خشتامن بفتح اول بروزن ترو امن و بضم اول هم درست ۱۲	مادر زن ۱۲	خشتوک بفتح اول بروزن منلوک و بضم اول هم آمده ۱۲	حرامزاده ۱۲	خشته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی ۱۲	مردم مفلس و بی برگ و نوا ۱۲
خشیجان باجیم بروزن افشان ۱۲	عناصر اربعه ۱۲	خشکاب بفتح اول بروزن کشکاب ۱۲	مانع نشو کننده ۱۲	خشک اماه بفتح همزه و میم بالف کشیده و بار	مرضی است که بعربی استسقا گویند ۱۲	خشمن بکسر اول و میم بروزن چرکن ۱۲	خشمناک ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				قرشت زده ۱۲			
خُشنان بضم اوّل بروزن برهان ۱۲	فرخنده و خجسته و مبارک ۱۲	خُشنی بضم اوّل و کسر ثالث بروزن معطی ۱۲	زن فاحشه ۱۲	خشیج بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم ۱۲	نقیض و ضد باشد و مخفف اخشیج که بمعنی عنصر باشد ۱۲	خشیش بروزن کشیش ۱۲	غلبه و زیادتی ۱۲
خفنج بفتح اوّل و ثانی و سکون نون و جیم ابجد ۱۲	نفع و فایده و عیش و طرب و ناز و غمزه ۱۲	خلاب بروزن سراب ۱۲	گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گل ناکی که پای آدمی و چارپا در آن بماند ۱۲	خلالوش بالام بروزن خطاپوش ۱۲	فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله و غلغله ۱۲	خلاوه بفتح اوّل و لام ثانی بالف کشیده و بکسر اوّل هم آمده ۱۲	سرگشته و حیران و سراسیمه و دنگ و بانگ و مشغله هم ۱۲
خله‌چوب بفتح اوّل بروزن آله‌چوب ۱۲	چوبی که ملاحان بدان کشتی رانند ۱۲	خلیش بفتح اوّل و ثانی به تحتانی رسیده و بشین قرشت زده ۱۲	گل و لای در هم آمیخته چسپنده که پای از آنجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و مشغله هم ۱۲	خمینه بروزن کمینه ۱۲	باران تند بی وقت غیر موسم ۱۲	خماشش بفتح اول بروزن لواشش ۱۲	هر چیز بیکاره و افگندنی باشد همچو ریزهای دم مقراض و تیشه و اره و خار و خلاشه ۱۲
خنبور بفتح اوّل و ضم بای فارسی بروزن طنبور و بضم اوّل هم درست ۱۲	پل صراط و قیامت و زراعت کننده ۱۲	خنج بفتح اوّل بروزن رنج ۱۲	باطل و ضایع و ناز و کرشمه و بمعنی شادی و عیش و حاصل و نفع و سود و آوازی که بوقت جماع از بینی و دماغ آدمی می‌آید ۱۲	خند و تنار بفتح اوّل و تا قرشت ۱۲	ترت و مرت و زیر و زبر و تاخت و تاراج و پریشان و ویران آمده و نقصان رسیده باشد ۱۲	خنبستان بروزن گلستان ۱۲	مبارک و میمون و فرخنده و خجسته ۱۲
خُنشان بنون و شین قرشت بروزن برهان و بکسر	فرخنده و مبارک و میمون ۱۲	خُنکا با کاف بالف کشیده ۱۲	خوشا چه خنک یعنی خوش آمده ۱۲	خوالستان با ثانی معدوله بروزن تالبستان ۱۲	بمعنی خوالسته که دوات سیاهی باشد ۱۲	خوش خواهش	شوق و اشتیاق تمام ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اوّل هم و **خُشا** بضم اوّل ۱۲							
خوشه بروزن توشه ۱۲	معروف که خوشه گندم وغیره باشد و نام مرغ و کنایه از برج سنبله هم ۱۲	**خویسه** باثالث مجهول بروزن هریسه ۱۲	مباحثه و مناقشه ۱۲	**خوشبوزی** باثانی معروف و بای فارسی بروزن زردوزی ۱۲	بمعنی بوسه باشد که بعربی قُبله گویند ۱۲ ب	**خویوز** باوّل وثانی رسیده وثالث بواو کشیده و بزاء معجمه زده ۱۲	شب‌پره و بمعنی هر مرغ که شب پرواز کند ۱۲
خُهر بضم اوّل و سکون ثانی و راء قرشت ۱۲	وطن و منزل و جا و مقام ۱۲	**خیستال** بروزن بیتال ۱۲	دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبه باشد و بمعنی مزاح و طبیعت هم ۱۲	**خینا** بروزن بینا ۱۲	سرود و نغمه ۱۲	**خیک**	پکهال ۱۲

باب الدال مهمله

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
داب بروزن باب ۱۲	کروفر و شان و شوکت و خودنمائی ۱۲	**داتوبر** باتاء قرشت و بای ابجد بروزن جادوگر ۱۲	داور و داورس ۱۲	**داج** بروزن تاج ۱۲	شب تاریک و تاریکی شب را گویند ۱۲	**داجک** بفتح جیم فارسی ۱۲	گوشواره ۱۲
داخل بضم خاء معجمه بروزن کاکل ۱۲	درگاه پادشاه	**داخِسم** بکسر خای معجمه بروزن قاسم ۱۲	رزق و روزی ۱۲	**دادراست** باراء قرشت بروزن بازخواست ۱۲	عادل ۱۲	**دادرند** بفتح ثالث بروزن ناپسند ۱۲	برادر بزرگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دادو بروزن بابو ۱۲	مطلق غلام عموماً وپسر غلامی که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً ۱۲	**دادوند** بفتح واو بروزن آکبند ۱۲	معتدل که از اعتدال باشد ۱۲	**دارات** باتای قرشت بروزن بارات ۱۲	شان وشوکت و کروفر ۱۲	**داربا** بابای ابجد بالف کشیده ۱۲	مایحتاج وضروری ودربایست ۱۲
دارفش بروزن خارش ۱۲	نگاهداشتن ومحافظت کردن باشد ۱۲	**دارفرین** بافا ورای قرشت بروزن پاتکین ۱۲	صفه وسکو وکه بجهت نشستن در پیش در خانه سازند ومطلق تکیه گاه هم	**داروبرو** بادال ابجد وآخر بروزن ساز وبرگ ۱۲	طاق وتربت وگیز واروکروفر وتجنز باشد ۱۲	**داسار** باسین مهمله بروزن باکاره **داستار** باتای قرشت بروزن پاسدار ۱۲	دلال وبعبری سمارگویند ۱۲
داشاب بروزن داراب ۱۲	دادودهش وچیزی بکرم دادن باشد ۱۲	**داشاد** بروزن آزاد ۱۲	نشاط وعطا وبخشش وانعام وبمعنی آخر وتلافی هم وعطار وخوشبو فروش را نیز گویند ۱۲	**داغلینه** بروزن پارینه ۱۲	کهنه ومستعمل ۱۲	**داغ گازران**	نشانی که برکنار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود وداغیکه بهیچ چیز نرود ۱۲
دامنی بروزن راه دسے ۱۲	سرانداز ومقنعه زنان ۱۲	**دامود** بروزن تابود ۱۲	عفو وبخشیدن گناه که بسهو از کسی صادر شده باشد ۱۲	**داموغ** بروزن آروغ ۱۲	فریاد وفغان وناله وزاری ۱۲	**دامیار** بروزن کامگار ۱۲ **ودامی** بروزن جامی ۱۲	صیاد ۱۲
دانشومند بفتح میم وسکون نون ودال ابجد ۱۲	دانشمند وحکیم وبسیاردان ۱۲	**داهم** بروزن کاظم ۱۲	تاج پادشاهان وتخت شاهی وچتر پادشاهی هم ۱۲	**دبداب** بادال ابجد بروزن مهتاب ۱۲	آوازه وشان وشوکت وشکوه وعظمت ۱۲	**دخش** بروزن رخش ۱۲	ابتدا وآغاز کار ومعامله باکسی باشد وتیره وتاریک هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
درالیش بفتح اوّل بروزن نمایش ۱۲	تاثیر واثر کردن باشد ۱۲	درپیش باپای فارسی بروزن خندریش ۱۲	درویش وگدا وکوزه وخشت وکاسه پخته هم گفته اند ۱۲	دُرخف بضم اوّل وثالث وثانی سکون وفا ۱۲	زنبور سیاه ۱۲	درخوش باواو معدوله بروزن سرکش ۱۲	شوق واشتیاق ۱۲
درواب بروزن زرواب ۱۲	دستنبویه را گویند وآن میوه باشد کوچک ومدور وخوشبو شبیه بخربزه ۱۲	درومه بروزن سرومه ۱۲	کواکب سیاره ۱۲	درزن بروزن ارزن ۱۲	سوزن وکسی را نیز گویند که حلقه بر ورزند ۱۲	درسته بفتح اوّل وثانی وشین معجمه هم آمده ۱۲	عفو ورحمت وگذشتن از جرایم وبخشیدن گناه
درشغ باغین معجمه بروزن برتغ ۱۲	بنایی که در پیش آب بندند ۱۲	درغال بروزن پرگال ۱۲	امن وآسوده ۱۲	درغست بروزن بدست	هرزه وناسعقول ۱۲	درغلیش بروزن درویش ۱۲	انبوه وبسیار باشد ونام نوعی از زردآلو هم هست ۱۲
درفشه بضم اوّل وثانی وسکون فا وفتح شین زرشت ۱۲	تیغ وشمشیر ۱۲	درقه بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف مفتوح ۱۲	زره وسپر ۱۲	درما بروزن سرما ۱۲	خرگوش ۱۲	دُرقل بروزن بلبل ۱۲	غله که هنوز خوب نرسیده باشد وآن را بریان کنند وخورند ۱۲
درنه بروزن سمند ۱۲	شکل وشمائل و صورت ومانند وسان باشد چنانکه گویند فلک درنه یعنی فلک سان وفلک مانند ۱۲	درنه بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح نون ۱۲	تیغ وشمشیر آبدار ۱۲	دروش بضم اوّل وواو مجهول بروزن سروش وبفتح اوّل هم آمده ۱۲	نشتر حجام که بدان رگ مے کشاید ۱۲	دوویر باتحتانی مجهول بروزن گزیر ۱۲	منشی ودبیر ۱۲
دهاک	ضحاک ۱۲	درهشته بروزن سرشته ۱۲	جود وعطا وکرم ۱۲	دریاب بروزن غرقاب معروف ۱۲	دریا که بعربی بحر خوانند ۱۲	دریاک	بروزن ومعنی تریاک که افیون باشد ودفع کننده زهر را هم گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دریوش بروزن خرگوش ۱۲	گدا و درویش و مسکین ۱۲	دزهرج بکسر اوّل و سکون زای معجمه و های مفتوح برای قرشت و جیم زده و بضم ها نیز هم ۱۲	قبله پیشینان که بعربی بیت المقدس گویند	درزندیس بکسر اوّل و دال ابجد بروزن فرنگیس ۱۲	همانا و ظاهرا و گویا ۱۲	دژآباد بازای فارسی بروزن اشارت ۱۲	سهمگین و خشم آلود ۱۲
دژالون بروزن طلاکون ۱۲	حیف و دریغ و افسوس باشد و در مؤید الفضلا بسین بمعنی بعد از وا الف نوشته بودند که دژ الوان باشد ۱۲	دژاکام باکاف فارسی بروزن دلارام ۱۲	خواجه سرا و زاهد و پرهیزگار ۱۲	دژبراز بفتح بای ابجد بروزن دلنواز و بفتح اوّل هم درست ۱۲	زشت خو و بدنما و نازیبا و خشم آلود و سهمگین و خام طمع و عیب جو ۱۲	دژپسند بفتح اول و سین مهمله بروزن سربلند ۱۲	زاهد و پرهیزگار ۱۲
دژ بکسر اول سکون ثانی و بفتح اوّل هم ۱۲	قلعه و حصار باشد و زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر و خشمگینی و بمعنی پدر هم ۱۲	دژم بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون میم	افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افگنده اندیشه مند و این معنی را بغیر آدم هم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم ۱۲	دژمان بکسر اوّل بروزن کرمان ۱۲	افسوس و دریغ و [illegible] و حسرت باشد ۱۲	دژهوخت بروزن سیدوخت ۱۲	بیت المقدس ۱۲
دژخم بکسر اوّل و خای معجمه و سکون ثانی و میم ۱۲	بدخوی و بدطبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد و خیم بمعنی خوے و	دستاسنگ هر دو سین مهمله بروزن زنگار رنگ ۱۲	فلاخن ۱۲	دستارنج بفتح را مهمله و سکون نون و جیم ۱۲	پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری که با دست کنند	دستسوزه بروزن هفت روزه ۱۲	دختری یا زنی که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	طبیعت باشد و جلاد را هم گفته اند ۱۲				ومزدوست را هم گویند ۱۲		
دستموزه بروزن هفت روزه ۱۲	تحفه وارمغان و دست آویز باشد ۱۲	دستوری بروزن فغفوری ۱۲	رخصت و اجازت و بمعنی سرپیچ کاری هم و آن چیزی باشد که برسر چیزها می ستانند چنانکه شخصی یک من انگور خرید بیسی برسر آن بگیرد ۱۲	دستلاف بفتح اول و لام بروزن شعرباف ۱۲	سودای اول که استادان حرفت و صنعت کنند و آنرا یمن و مبارک دانند ۱۲	دَش بفتح اول و سکون شین قرشت ۱۲	خودآرائی و خودآراستن و ساختن و صورت خوش و شبیه و نظیر و مانند باشد ۱۲
دشتان بفتح اول و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و نون زده ۱۲	حایض یعنی زنیکه خون حیض آید ۱۲	دُشتیاد بضم اول بروزن سرخ باد ۱۲	بدیاد نمودن و غیبت کردن باشد ۱۲	دشخوار باخار نقطه دار و واو معدوله ۱۲	بروزن و معنی دشوار که مشکل باشد ۱۲	دِشسته بکسر اول و ثانی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی ۱۲	محسوس باشد ۱۲
دُشمیر بروزن تقصیر ۱۲	نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه هم ۱۲	دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون ۱۲	بمعنی دستلاف که سودای اول اصناف باشد ۱۲	دشنگی بفتح اول و ثانی بروزن پلنگی ۱۲	دنیا و روزگار و عالم سفلی ۱۲	دشینک بفتح شین قرشت دوم بروزن لطیفک ۱۲	شب هندی رات ۱۲
دُغد بضم اول و غین معجمه بروزن چغد ۱۲	عروس که زن داماد باشد ۱۲	دفک بروزن فلک ۱۲	نشانه تیر ۱۲	دفنوک بانون بروزن مفلوک بفتح ثانی هم ۱۲	غاشیه و زین پوش و چاق ۱۲	دِلام بکسر اول بروزن نظام ۱۲	نیزه کوچک و کوتاه ۱۲
دلشاد باشین قرشت بروزن آزاد	همت و بخشش و عطا و دلشاد و خوشحالی هم هست ۱۲	دلگر بفتح کاف فارسی	بکران طعام باشد و آن طعامی است	دمان کش بروزن کمان کش ۱۲	وقت و زمان و مدت و دگاه ۱۲	دَمیک بکسر ثانی و سکون تحتانی	زمین و بوم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		بروزن بهتر ۱۲	که بر ته دیگ چسپیده است بزور کفگیر جدا کنند ۱۲			بروزن غتریک ۱۲	
دندان فریش و دندان فریز هر دو بفا ۱۲	بروزن و معنی دندان پرلیش که خلال و دندان پاک کن باشد ۱۲	دندانه بروزن مردانه ۱۲	کنگره هر چیز ۱۲	دِندش بروزن رنجش ۱۲	سخن گفتن باشد با کسی چنانکه در نیابد و بعربی رمز و ایما خوانند	دندان مُزد بضم میم و سکون زاء معجمه و دال ابجد ۱۲	نقد و جنسی که چون جمعی از فقرا و ساکنان را مهمانی کنند بعد از خوردن طعام بایشان دهند ۱۲
دوپیکر	برج جوزا ۱۲	دودله	مشوش ۱۲	دردا	معلق ۱۲	دریخانه	دیوان خاص ۱۲

باب الراء المهمله

رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون سین قرشت ۱۲	کریم طبع و سخاپیشه	راخ بروزن شاخ ۱۲	غم و اندوه بسیار ۱۲	راستاد بسکون سین مهمله ۱۲ بروزن بامداد ۱۲	وظیفه و راتب ۱۲	راستین بروزن آستین ۱۲	حقیقی و واقعی ۱۲
راشش بروزن مالش ۱۲	توده و انبار غله پاک شده و از کار برآورده ۱۲	رافونه بروزن بابونه ۱۲	پوونه ۱۲	راف بروزن کاف ۱۲	بسباسه ۱۲	راکاره با کاف بروزن آواره ۱۲	زن فاحشه و بدکاره
راموز بازاء هوز بروزن ناموس ۱۲	کشتی بان و ناخدا ۱۲	رامیار بایای حطی بروزن کامگار ۱۲	شبان و گوسفند ۱۲	راوشش بفتح ثالث بروزن آتش ۱۲	ستاره مشتری ۱۲	راوک بروزن ناوک ۱۲	صاف و لطیف و پالوده هر چیز و معرب آن راوق ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
راهب بروزن صاحب ۱۲	زاهد و گوشه نشین ترسایان ۱۲	ربوشه باشین قرشت ۱۲	بروزن و معنی روبسه که سرپوش و چادر و مقنعه وروپاک زنان باشد ۱۲	رجاف بفتح اوّل بروزن طواف ۱۲	آواز و صدای کوس و نقاره ۱۲	رخت بروزن سخت ۱۲	راست و درست باشد و بمعنی اسپ هم و پوشیدنی و اسباب خانه و یا روبنه و سامان را نیز گویند و غم و غصه هم و طعام و خورش یکسر و را هم گفته اند ۱۲
راه واره بروزن گاهواره ۱۲	ارمغان و راه آورد ۱۲	رایکا بکسر تحتانی بروزن سالکان ۱۲	محبوب و مطلوب ۱۲	رخشا بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ۱۲ و بضم اوّل هم آمده ۱۲	رخشان و تابان و درخشنده ۱۲	رزبان بابای ابجد بروزن یزدان ۱۲	باغبان ۱۲
رزوه بفتح اوّل بروزن زروه ۱۲	مانده و کوفته شده و آزرده راه ۱۲	رژد بازای فارسی بروزن وجد ۱۲	بسیار خوار و حریص در همه چیز ۱۲	رژه بازای فارسی بروزن رجه ۱۲	ریسمانی که بنایان براستی آن دیوار سازند و ریسمانی که هر دو سر آن را بر جائی بندند و بران رخوت پوشیدنی و امثال آن اندازند هم گویند ۱۲	رسانه باسین مهمله بروزن بهانه ۱۲	حسرت و افسوس و تاسف ۱۲
رستار بروزن دستار ۱۲	مخفف رستگار است و نزد محققین صاحب	رسمو بروزن بدخو ۱۲	زنبور عسل ۱۲	رشیده بشین معجمه بروزن قصیده ۱۲	رشته دستار را گویند که بعضی آنرا شکنه گره با شستفه ۱۲	رشنی باشین معجمه بروزن نشمی ۱۲	خاکروب و خاکروبه کش ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	دولتی است که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنی دامنگیر حال او نه باشد ۱۲						
رُغ بضم اوّل و غین معجمه ۱۲	آروغ ۱۲	**رفان** بفتح اوّل بروزن زیان ۱۲	شفیع و شفاعت کننده ۱۲	**رفوشه** با شین معجمه بروزن سیوچه ۱۲	بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی بی برون و بیافتن و برچیدن هم و عصیان و گناه را نیز گویند ۱۲	**رفه** بفتح اوّل و ثانی ۱۲	پرویزن ۱۲
رقون با قاف بروزن زبون و بضم اوّل هم آمده ۱۲	حنا هندی مهندی ۱۲	**رمش** بفتح اوّل و کسر شین قرشت بروزن روش ۱۲	تیدیل و بمعنی رسیدن هم است ۱۲	**رمژک** با زاء فارسی بروزن اندک ۱۲	لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جای خود افگندن و افتادن هم است ۱۲	**رموُن** بفتح اوّل بروزن زبون ۱۲	بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزد دهند و زر را نیز گویند که در عوض متاع بشرط فروش کردن داده باشند چنانکه در خربزه دهند و انه بشرط کارد ۱۲
رون بضم اوّل و ثانے معروف بروزن نون ۱۲	سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن ۱۲	**روان کرد** بکسر کاف و سکون را و دال ابجد ۱۲	ملکوت ۱۲	**روائی** بروزن هوائی ۱۲	مجازی باشد و بمعنی رواج و رونق داشتن را نیز گویند ۱۲	**روزمه** با میم بروزن نوزده ۱۲	تاریخ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
روگاه باکاف فارسی ۱۲	دیباچه کتاب و دست بالای جامه هم و پیشوای قوم و پیشوای امت هم ۱۲	رویز بفتح اوّل بروزن تمیز ۱۲	ظن و گمان است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است ۱۲	ره انجام بروزن سرانجام ۱۲	زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند مرکب مطلقاً و پیک و قاصد هم ۱۲	ره آورد	سوغات و هر چیز که کسی از جایے بیاید و برائے کسی بیارد و اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و آن را بعربی عراضه گویند ۱۲
رهی و رونده بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی ۱۲	غلام و بنده و چاکر و بمعنی این کس هم ۱۲	ریشمال باشین معجمه و با میم بروزن پیرزال ۱۲	دیوّث و بے حمیت در ریشمالی دیوثی و بی حمیتی باشد ۱۲	ریمن بکسر اوّل و ثالث بروزن اهرمن ۱۲	زخمی که پیوسته از ان ریم و چرک آید ۱۲	رده بفتح اول و ثانی ۱۲	صف و رسته آدمی و حیوانات دیگر و هر چیز که در یک رسته باشد همچو دندان و دکان و برج و امثال آن ۱۲
روستا	ده که مقابل شهر است و جمعیت و مجمع مردمان باشد خواه بجهت تماشا باشد خواه بجهت کاری ۱۲	رون بفتح اوّل بروزن چمن ۱۲	امتحان و آزمایش ۱۲				

باب زای معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
زاب بروزن باب ۱۲	صفت ۱۲	**زادخو** باخای معجمه بروزن نازبو ۱۲	پیر فرتوت سالخورده	**زاراغنک** باغین معجمه بروزن بالاتنگ ۱۲	زمین سخت و بمعنی زمین ریگ بوم هم ۱۲	**زاور** بروزن باور ۱۲	خادم باشد و ستاره زهره هم و قدرت و قوت و بزرگ و قوی هیکل و توانا و کنایه از دلیری و یارا هم باشد و چارپای سواری هم که بعربی راحله خوانند و زنده و سلامت را هم گفته اند ۱۲
زاغ بفتح ثالث بروزن سائغ و بضم ثالث هم ۱۲	حوصله و چینه دان ۱۲	**زاورفرتاش** بفتح فا و رای قرشت و شین معجمه ۱۲	ممتنع الوجود چه زاور بمعنی ممتنع و فرتاش بمعنی وجود باشد ۱۲	**زاوش** بضم واو بروزن خامش و بروزن خموش و خاموش هم آمده ۱۲	کوکب مشتری و بروزن خاموش بمعنی عطارد هم گفته اند ۱۲	**زبرفوف** بفای مضموم و بواو و فا زده ۱۲	دشنام و نفرین ۱۲
زبوز بروزن تموز ۱۲	گرداب ۱۲	**زبهر** بکسر اول و فتح ها بروزن کشور ۱۲	بیزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و بعربی عاق گویند ۱۲	**زجال** بفتح اول بروزن مجال ۱۲	عنکبوت هندی مکڑی ۱۲	**زخاره** باخای معجمه بروزن شراره ۱۲	شاخ درخت ۱۲
زور بکسر اول بروزن جگر ۱۲	درخور و لایق و سزاوار ۱۲	**زراه** بروزن تباه ۱۲	دریا و بعربی بحر خوانند ۱۲	**زرواس** بروزن کرباس ۱۲	سخاوت ۱۲	**زربوه** بفتح اول و رابع ۱۲	ناچیز گشتن از خود باشد و آنرا بعربی فنا فی الله خوانند ۱۲

[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
زریون بروزن گردون	سبز و خرم و بمعنی گل شقایق هم و نیز بمعنی زر و زرنگ هم آمده ۱۲	زشش بفتح اول و سکون شین قرشت ۱۲	چه باشد چنانکه گویند زشش یعنی چه بگویم زشش آن زشش این یعنی چه آن و این ۱۲	زغم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم ۱۲	زور و تعدی و زیادتی ۱۲	زفاک بفتح اول بروزن هلاک ۱۲	ابر بارنده ۱۲
زکاب بفتح اول بروزن صواب ۱۲	مرکب سیاهی که در دوات کنند ۱۲	زلفه بفتح اول و ثانی و ثالث	کوچه تنگ و تاریک ۱۲	زکیف بروزن حریف ۱۲	ترس و بیم ۱۲	زندآور بروزن گنج آور ۱۲	حلال که نقیض حرام است ۱۲
زندش بروزن رنجش ۱۲	تحیت و درود و سلام ۱۲	زند بروزن سمند ۱۲	آراسته و آرایش ۱۲	زوخ بروزن شوخ ۱۲	ثولول هندی مسا ۱۲	زوزه بروزن کوزه ۱۲	گریه و مویه و نوحه ۱۲
زوغ بروزن دوغ	نهر و رود خانه ۱۲	زون بروزن چون ۱۲	حصه و بهره و قسمت ۱۲	زهشت بروزن هشت ۱۲	دم و نفس	زهنجه بروزن شکنجه ۱۲	ریاضت و سختی و آزار ۱۲
زهش بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت ۱۲	چشمه و موضع جوشیدن و برآمدن آب از چشمه و صفت و تحسین هم هست ۱۲	زه و زاد بکسر اول و زا ر هوز بالف کشیده و بدال مهمله زده ۱۲	زن و فرزند و اهل و عیال و نسل ۱۲	زی بکسر اول ۱۲	اندازه و حد و بمعنی سوی و جانب و نزدیک هم هست ۱۲ چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان ۱۲	زیلو بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نیکو و بفتح اول هم آمده ۱۲	پلاس و گلیم و شطرنجی ۱۲
زلوار با ثانی مجهول بروزن دیوار	شویت و مساوی بودن و برابری ۱۲	زفو بضم اول و ثانی با واو کشیده ۱۲	زبان ۱۲	زلف خطا بکسر ثالث ۱۲	خطا و گناه و تقصیر ۱۲	زنچک با جیم فارسی بروزن زروس ۱۲	زن فاحشه و قحبه ۱۲
زندلاف بالام ۱۲	بروزن و معنی زند باف که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد ۱۲	زلشت بکسر اول و ثانی بروزن بهشت	دیدن و بعربی رویت خوانند ۱۲				

باب زای فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژاغر بروزن لاغر ۱۲	چینه‌دان مرغان ولیعربی حوصله خوانند ۱۲	ژاو بسکون واو ۱۲	خالص و خلاصه هر چیز ۱۲	ژخار بکسر اول بروزن شنکار ۱۲	بانگ و نعره و سخنی هم ۱۲	ژد بفتح اوّل و سکون ثانی ۱۲	مطلق صمغ و آن چیزی است چسپنده که از ساق درخت برمی آید ۱۲
ژرد بروزن زرد ۱۲	بسیار خوردن و پرخوری ۱۲	ژف بفتح اوّل ۱۲	ترکه نقیض خشک باشد ۱۲	ژکس بفتح اوّل و ثانی بروزن قفس ۱۲	این لفظ در مقام معاذالله گفته می شود یعنی در جائی که عربان معاذالله گویند فارسیان ژکس خوانند ۱۲	ژکفر بروزن جعفر ۱۲	شکیبا یعنی صبور و ژکفری شکیبائی باشد ۱۲
ژکور بفتح اوّل بروزن صبور ۱۲	بخیل و خسیس و سفله و پیچیده و گرفته باشد و دزد و قطع الطریق هم ۱۲	ژنگدان بروزن سنگدان ۱۲	ژنگ و ژنگه و جلاجل باشد ۱۲	ژنگله بروزن زنگله ۱۲	سمی که شکافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و مانند آن ۱۲	ژنه بفتح اوّل و ثانی ۱۲	نیش سوزن و نیش جانوران گزنده مانند زنبور و پشه و امثال آن ۱۲
ژوژ با اول بثانی رسیده و بزار فارسی زده ۱۲	خارپشت ۱۲	ژول باثانی مجهول بروزن غول ۱۲	چین و شکنج و ناهمواری ۱۲	ژوله بضم اوّل بروزن توله ۱۲	چکاوک ۱۲	ژومیده بامیم بروزن ژولیده ۱۲	کشت و زراعت آب زده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژون بروزن نون ۱۲	بت لعبت صنم خوانند ۱۲	ژرف بروزن حرف ۱۲	عمیق مطلقاً خواه دریا خواه چاه وخواه رودخانه وحوض وامثال آن وکنایه از احتیاط نمودن ونظر بدقت کردن وغور ۱۲	ژغار بفتح اول بروزن تغار ۱۲	گیاهی که بدان جامه رنگ کنند وسختی وآواز بلند وفریاد وسهمناک هم ۱۲	ژغاو بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده ۱۲	زن فاحشه وقحبه وقحبه خانه هم ۱۲
ژغند بروزن کمند ۱۲	آواز بلند مهیب وسهمناکی که سباع وبهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند وسختی هم ۱۲	ژفک بفتح اول بروزن اشک ۱۲	چرک کنجهای چشم خواه تر وخواه خشک هندی میل آنکهه کا ۱۲	ژند بفتح اول بروزن چند ۱۲	پاره وخرقه کهنه هم وآتش زنه وچقماق هم ونام کتاب زردشت ۱۲	ژواغار باغین معجمه بروزن هوادار ۱۲	نام یکی از بت پرستان ۱۲
ژابژ بابای ابجد وزای فارسی بروزن فالیز ۱۲	دارویی است که آنرا بوی مادران گویند وسرشک آتش هم وآن قطرهاے است که از هیزم تر وقت سوختن می چکد بعضے گویند که شراره آتش هم است ۱۲	ژژ بکسر اول وسکون ثانی وزای فارسی ۱۲	مردار وپلشت ونجس ۱۲	ژیوه بروزن میوه ۱۲	سیماب هندی پاره ۱۲	ژیر بکسر اول بروزن شیر ۱۲	بمعنی آژیر است که آبگیر وتالاب وگوی باشد که آب باران وغیره در آن جمع شود ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژکاره بروزن هزاره ۱۲	مردم لجوج وگران و ستیزه کار وستهنده ۱۲	ژنده بروزن خنده ۱۲	بمعنی ژند است که خرقه وپاره وکهنه باشد وهر چیز بزرگ وعظیم ومهیب را نیز گویند همچو ژنده فیل یعنی فیل بزرگ ۱۲	ژوپ بباء فارسی ۱۲	ضرب از دستنبو ۱۲	ژغاره بفتح اوّل بروزن کناره ۱۲	نان ارزن باشد وسرخی وغازه و گلگونه هم ونان حیوانات عموماً ونام گاو خصوصاً و بمعنی فریاد وفغان هم ۱۲

باب سین مهمله

ساچی باجیم فارسی بروزن کاجی ۱۲	سفید باشد که بعربی بیاض خوانند ۱۲	سات باتای قرشت بروزن مات ۱۲	خوابیدن وخواب کردن ۱۲	ساس بروزن پاس ۱۲	لطیف و پاکیزه باشد و غسک بهندی کهٹمل هم ۱۲	ساسی بکسر ثالث بروزن عاصی ۱۲	گدا وگدائی کننده وگدائی کردن ۱۲
سالوک بسکون کاف ۱۲	دزد وراهزن وخونی ۱۲	ساماخچه باخای معجمه بروزن بازارچه ۱۲	سینه بند زنان ۱۲	سامندر وسامندل بفتح ثالث بروزن آهنگر ۱۲	سمندر که مرغیست آتشین ۱۲	سامگیس بکسر کاف بروزن بادرغیس ۱۲	بزرگ وشریف ۱۲
ساهه بروزن نامه ۱۲	عهد وپیمان وسوگند باشد وقرض ووام هم وخاصه وخصوص باشد وجای امن وامان وپناه هم ۱۲	سامیز بروزن کاریز ۱۲	فسان وآن سنگی که بدان کارد وغیره تیز کنند ۱۲	ساویز باواو بروزن کاریز ۱۲	شخصی خوش خلق نیک خو باشد ۱۲	سباروک باراء مهمله بواو کشیده وبکاف زده ۱۲	کبوتر بعربی حمام خوانند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سبنج بکسر اوّل وفتح بای ابجد وسکون خار تخنه ۱۲	نمک را گویند مطلقاً خواه در آدمی باشد خواه در طعام ۱۲	**سبز پری** بروزن چرخ گری ۱۲	فصل ربیع که بهار است ۱۲	**سبغانه** بفتح اوّل وغین معجمه بروزن ستانه ۱۲	بیعانه وآن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند ۱۲	**سبکاد** باکاف بروزن بغداد ۱۲	سر کوه وقله کوه و فرق سر هم ۱۲
سبیوس بکسر اوّل وسکون ثانی وتحتانی بواو کشیده وبشین قرشت زده ۱۲	تخم اسبغول ۱۲	**سپاوه** بکسر اوّل وفتح واو بروزن سپایه ۱۲	فر وشکوه ونشان وشوکت ۱۲	**سپتاک** بکسر اوّل وفوقانی بالف کشیده بروزن تریاک ۱۲	سفیدآب که زنان بر رو مالند ونقاشان ومصوران بکار برند ۱۲	**سپسار** بکسر اوّل وسکون ثانی وسین مهمله بروزن بسیار ۱۲	دلال وبعربی سمار خوانند ۱۲
سپندار بکسر اول بروزن نشکم دار ۱۲	شمع ونام پسر گشتاسپ ومخفف اسپندار هم هست و آن بودن آفتاب باشد در برج حوت	**سپهرار** بروزن گرفتار ۱۲	کرهٔ آتش ۱۲	**سپی** بفتح اوّل بروزن صفی بکسر اوّل هم ۱۲	مخفف سپید ۱۲	**سپیدپا**	مبارک قدم وخجسته پی ۱۲
سپیدبر بفتح بای ابجد بروزن سپیدگر ۱۲	فصل تابستان ۱۲	**سپیل** بروزن اصیل ۱۲	آواز ونوای مرغان که بصفیر خوانند ۱۲	**ستاوه** بفتح بروزن کجاوه ۱۲	مکر وفریب وحیله وخدعه ۱۲	**ستخنه** بکسر اول وفتح ثانی وسکون ثالث وسین مهمله مفتوح ۱۲	غربال هندی چلنی
سترسا بروزن فلک سا ۱۲	حس باشد وجمع آن حواس وسترسای بمعنی حسی ۱۲	**سترگش** بضم اول وثانی وکسر کاف وسکون شین قرشت ۱۲	برآشفتن وجلال که در مقابل شگفتن وجمال باشد ۱۲	**ستروک** بفتح اوّل بروزن مسروک ۱۲	مردم بی مایه وبیکار وبدخو وخشمناک ودزد پیشه وهرزه گوی	**سترون** بفتح اوّل وواو بروزن قلمزن باوّل وثانی مضموم هم آمده ۱۲	زن نازائیده وعقیمه وزنی را نیز گویند که پیش از یکفرزند نزائیده باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ستوسر بفتح اوّل و سین مهمله بروزن کبوتر ۱۲ وستوسه بفتح اوّل و سین مهمله بروزن دبوسه ۱۲	عطسه هندی چهینک ۱۲	ستیخ بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای شخذ ۱۲	هر چیز بلند و راست همچو ستون و قامت مردم و بمعنی راستی و بلندی هم و راست ایستاده و سر کوه و قلعه کوه هم ۱۲	سج نے بفتح اوّل و سکون ثانی	رخساره ۱۲	سجا بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده ۱۲	عنوان کتاب و نامه ۱۲
سجام بروزن عوام ۱۲ و با غین قرشت هم آمده	سرمای سخت ۱۲	سجاهر بفتح اوّل و ها بروزن سراسر ۱۲	قرین و شبیه و نظیر و مانند ۱۲	سخاخ بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و سنجای معجمه ۱۲	زمین نرم ۱۲	سخش بفتح اوّل بروزن رخش	کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها ۱۲
سخلات بفتح اوّل و سکون آخر بروزن اخلاط ۱۲	گل یاسمین که یاسمین سفید و کبود باشد ۱۲	سخون بفتح اوّل و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن ۱۲	سخن ۱۲	سدکاه	بروزن و معنی درگاه ۱۲	سدکیس باکاف و تحتانی مجهول بروزن تقدیس	قوس قزح و حرف آخر معجمه هم آمده ۱۲
سراغج بفتح و ضم غین معجمه و سکون جیم ۱۲	گیسوپوش زنان ۱۲	سراکوفت بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت ۱۲	سرزنش و طعنه ۱۲	سراگون باکاف بروزن فلاطون ۱۲	سرنگون ۱۲	سرای سپنج	خانه علفی که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند و کنایه از دنیا و روزگار هم
سرپاش بابای فارسی بروزن پرخاش ۱۲	گرز گران	سرخش بروزن زرخش	حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب همت هم ۱۲	سرداب بروزن زرداب ۱۲	خانه که در زمین سازند ۱۲	سرغنج بکسر غین معجمه و سکون جیم فارسی ۱۲	کاسه چوبین ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سرغنه بفتح نون بروزن اجنه ۱۲	عظیم و بزرگ و بی همتا ۱۲	سرشکون بفتح واو و سکون نون ۱۲	پرده که در شب زفاف پیش عروس آویزند ۱۲	سرلاب بضم اول و لام الف بروزن مرغاب	مخفف اصطرلاب وآن آلتی باشد که منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارے دیگر ۱۲	سرماهی بروزن خرماسے ۱۲	ماهیانه و مقررے باشد که در هر سر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره خوانند
سرموتک باتای قرشت بروزن رنجورک ۱۲	آشوب و شور و غوغا ۱۲	سروا بروزن پروا ۱۲	حدیث و سخن باشد و افسانه و دروغ و شعر هم ۱۲	سرواد بروزن فرهاد ۱۲	کلام منظوم و شعر و افسانه و افسون ۱۲	سرویسه بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن نوکیسه ۱۲	قوس قزح و مهرهای سنگین هم ۱۲
سزگی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده ۱۲	سختی و رنج و آزار ۱۲	سغده بفتح اول و غین معجمه بروزن مساره ۱۲	آماده و مهیا ۱۲	سغدیانه بفتح اول و کسر دال ابجد بروزن بیگیانه ۱۲	پیمانه شراب ۱۲	سفاهن بفتح اول و هاے هوز بروزن فلاخن ۱۲	شانه زلف گیسو ۱۲
سفرنگ بفتح اول بروزن خرچنگ ۱۲	تفسیر یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند ۱۲	سفیدبری بفتح باے ابجد و را مهمله بتحتانی رسیده ۱۲	فصل خریف که موسم خزان باشد ۱۲	سکافره بضم اول و ثانی با لف کشیده و بفا زده و فتح راے قرشت و سکافه بضم اول و فتح فا	زخمه سازندهارا گویند و بعربی مضراب خوانند و آن در قانون و رباب استخوانی است که بر دست گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد ۱۲	سکند با کاف تازی بروزن فگند ۱۲	جماع و مباشرت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سلجن بفتح اوّل وجیم بوزن مخزن ۱۲	بی شرمی کردن و سخنان درشت بر روے مردم گفتن باشد ۱۲	سمراو بروزن فرہاد ۱۲	وہم وفکر وخیال ۱۲	سمیز بفتح اوّل بروزن عزیز	دعاکہ در برابر نفرین باشد ۱۲	سنکاش باکاف فارسے بروزن پرخاش ۱۲	رشک وحسد ۱۲
سنگول باکاف فارسے بروزن معقول ۱۲	مطلق ضروریات یعنی ہر چیزکہ درکار باشد وضروری بود ۱۲	سولیس بفتح اوّل وثالث مجہول بروزن خسیس ۱۲	آگاہ نبودن است ولعربی غفلت خوانند ۱۲	سومہ بضم اوّل وفتح میم ۱۲	انتہا وحد وطرف ۱۲	سہیت بفتح اوّل وثانی بتحتانی رسیدہ بفوقانی زدہ ۱۲	عمارت عالی ۱۲
سیلانہ بکسر اوّل بروزن دیوانہ ۱۲	عناب وآن میوہ ایست کہ در دوا ہا بکار برند ۱۲	سیمراخ بارای مہملہ بالف کشیدہ وبجاے معجمہ زدہ ۱۲	چیزی از خدا تعالی خواستن باشد ۱۲	سیج بکسر اوّل ۱۲	جلاجل وف ودایرہ راگویند ہندی جہانجھ ۱۲	سفتہ[۱] بفتح اوّل بروزن ہفتہ ۱۲	آنست کہ کسی بطریق عاریت یا قرض در عیوض چیزے دیگر بگیرد تا در شہرے دیگر باز دہد ۱۲
ساو بروزن گاؤ ۱۲	باج وخراج ۱۲	ساچمہ	چنبرا ۱۲ از دستنبو ۱۲	سپہد سپہری	مریخ ۱۲ دستنبو ۱۲		

باب شین معجمہ

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شابود بفتح واو بروزن چارقد ۱۲	ہالہ وطوق وخرمن ماہ ۱۲	شادخواست باواو معدولہ بروزن بازخواست ۱۲	شوق واشتیاق ۱۲	شادیچہ بروزن بازیچہ ۱۲	بالاپوش ولحاف ۱۲	شارسان باسین مہملہ بروزن خاکدان ۱۲	شہر وشہرستان

[۱] و بمعنی دستار وتمام ذات سودای اول ماندو ودو شدہ کان باشد و بمعنی مروارید ... باشد ... بضم اوّل ... وبمعنی ... باشد ... وادہ باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شارستان بروزن نارستان ۱۲	شهر وشهرستان ونام کتابے از تصنیفات فرزانه بهرام وکوشنک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد ۱۲	**شاره** بفتح ثالث ۱۲	بهندی چیره وچادر رنگین وبغایت نازک هم که بیشتر زنان هندوستانی جامه کنند وجامه فانوس نیز سازند ۱۲	**شاشنگ** بانون بروزن آهنگ	رباب بهندی تهوهم آمده ۱۲	**شاشوله** بفتح لام بروزن تاتوله و**شاغوله** باغین معجمه ۱۲	شمله وعلاقه دستار وامثال آن ۱۲
شاکار بروزن باکار ۱۲	بیگار را گویند وآن کار فرمودن بزور که مردم را کار فرمایند ومزدوری واجرت ندهند ۱۲	**شالده** بسکون لام وفتح دال ابجد ۱۲	اساس وبنیاد دیوار وعمارت ۱۲	**شالنگی** بفتح ثالث بروزن نارنگی ۱۲	ریسمان تابنده دمهتاب را گویند وآن شخصی باشد که بجهت خیمه وامثال آن ریسمانی بتابد وآنرا بالعربی لنوافت خوانند ۱۲	**شامه** بروزن جامه ۱۲	مقنعه وروپاکی که زنان بر سر کنند ۱۲
شانک بروزن ناوک ۱۲	سنگدان وچینه دان مرغان ۱۲	**شاونی** بسکون ثالث ونون بتحتانی کشیده ۱۲	چادری که بر روے گهواره اطفال پوشند وبعربی معوذ خوانند ۱۲	**شایه** بروزن مایه ۱۲	میوه وثمر ۱۲	**شبابوز** بانون بروزن پلادوز وبروزن کلا نیز هم آمده ۱۲	شب پره بهندی چمگادر ۱۲
شبت بکسر اوّل وسکون ثانی وفوقانی وبکسر اوّل وثانی هم ۱۲	دالان ودهلیز خرد وکوچک باشد وشتی را نیز گویند که در راست کنند ۱۲	**شب چک** بکسر ثانی وجیم فارسی وسکون کاف وباجیم ابجد هم بنظر آمده ۱۲	شب برات زیرا که چک بمعنی برات باشد ۱۲	**شبست** بکسر اوّل وثانی وسکون سین مهمله وفوقانی ۱۲	چیزی که بر طبع گران ودنا خوش آید ۱۲	**شبگرو** بفتح کاف فارسی ۱۲	ماه وقمر وکوتوال وشب گرد هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شبیم بروزن ندیم ۱۲	گریختن هندی بهاگنا ۱۲	**شپ** بفتح اول وسکون باے فارسے ۱۲	جهنده وخیزکننده باشد وبمعنی زره وجلد هم ۱۲	**شتاغ** بکسر اول وتای قرشت بروزن چراغ ۱۲	هر زن فقیر دهنده وداده هر حیوانی که شیر بسیار دهد ۱۲	**شتاده** باتای قرشت بروزن نگاه ۱۲	نشادری وآب درزی هندی بیرنا ۱۲
شتفت بکسر اول وفتح تاے قرشت وسکون فا وفوقانی وبکسر اول وثانی هم ۱۲	بلندی وعلو وسقف خانه وپوشش هر چیز عموماً وپوشش خانه وعمارت وامثال آن خصوصاً	**شتخانه** بضم اول بروزن فلانه ۱۲	شهاب بعضی گویند آتش است که ملائکان بحکم حق سبحانه ازکرهٔ ناری برآورده برای رجم شیاطین زنند ۱۲	**شتخکاسه** باکاف بروزن چلپاسه ۱۲	تگرگ وژاله هندی اولا	**شتخن** بروزن چمن ۱۲	خراش وخلیدن وفرو رفتن چیزی باشد
شتپ بفتح اول وسکون ثانی وبای فارسے ۱۲	جهنده وخیزکننده وغیبت که مقابل حضور است هم ۱۲	**شتستگانی** بکسر اول وسکون سین مهمله وفوقانے وکاف فارسی بالف کشیده ونون بتحتانی رسیده ۱۲	بنیاد وپی عمارت واساس ۱۲	**شتسن** بفتح وسکون آخر که نون باشد وحرکت ثانی مجهول ۱۲	صدف راگویند که گوش ماهی باشد ونامیه را نیز گفته اند مطلقاً یعنی هر چیز که آن نمو کند وببالد ونیز شکر هم وبمعنی خار نجبین هم رستن وبچه دادن هم ۱۲	**شتغا** بفتح اول وغین معجمه بالف کشیده بروزن غذا وبضم اول هم ۱۲	ترکش ونزد آن بعربی مذجبه خوانند ۱۲
شتغربغر بفتح اول وغین معجمه دوم بروزن شکر بکر ۱۲	پراگنده وپریشان ۱۲	**شتفتانج و شتفتانیج**	هندی جنتری ۱۲	**شتف** بفتح اول وسکون تانے ۱۲	شب ۱۲	**شتغوده** بضم اول بروزن کشوده ۱۲	هفته که او شنبه تا جمعه باشد ۱۲
شتفتر بکسر اول وفتح قاف وسکون رای قرشت ۱۲	لاله وبعربی شقایق النعمان خوانند ۱۲	**شتقق** بروزن شفق ۱۲	دست برهم زدن باصول چنانکه صدای ازآن بلند شود وهندی تال ۱۲	**شتکافه** باکاف تازی بروزن قیافه ۱۲	زخمه ومضراب یعنی گهواره هم ۱۲	**شتکافه زن**	سازنده ومطرب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شکرش بفتح اول وکسر ثالث بروزن ورزش ۱۲	بدنامی ۱۲	**شکنه** بکسر اول وفتح ثانی ونون ۱۲	عشوه وکرشمه وغنج ودلال باشد وبمعنی شنجو هم وآن خارپشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازند ۱۲	**شکوب** بضم اول بروزن غروب ۱۲	دستار ومندیل ۱۲	**شنگاله** بفتح نون وکاف فارسی بروزن حواله ۱۲	شمام وبهمه ۱۲
شلفینه بفتح اول بروزن چرمینه وبضم اول هم ۱۲	فرج زنان وموضوع جماع ایشان ونام کتابی هم که آنرا الفینه وشلفینه خوانند ۱۲	**شلتوک** باواو مجهول بروزن مفلوک ۱۲	برنجی که هنوز از پوست برنیاورده باشد وبهندی شالی خوانند ۱۲	**شلف** بفتح اول وسکون ثانی فا ۱۲	زن بدکاره وفاحشه ونام رودخانه ایست درزمین افریقیه ۱۲	**شلوک** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف ۱۲	زلو بهندی جونک ۱۲
شله بفتح اول وثانی مخفف ۱۲	کشتن قاتل در عوض مقتول وبعربی قصاص خوانند ۱۲	**شلیخ** بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبخای معجمه زده ۱۲	صدا وآواز ۱۲	**شماغنده** باغین معجمه بروزن پراگنده ۱۲	هرچیز بدبوی عموماً وزن بدبوی ومتعفن خصوصاً	**شمال** بکسر اول بروزن نهال ۱۲	خوبی ذات وسرشت نیکو ۱۲
شماله بروزن حواله ۱۲	مطلق شمع خواه از موم ریخته باشند وخواه از پیه ونوعی از برنج خوردنی هم ۱۲	**شمپوری** بابای فارسی بروزن رنجوری ۱۲	قسری که نقیض طبعی باشد ۱۲	**شمرش** بضم اول وثانی وکسر را وسکون شین قرشت ۱۲	فرض وتقدیر ودرجایی استعمال کنند که عربان بالفرض والتقدیر گویند ۱۲	**شملیز** بروزن پرهیز ۱۲	بمعنی شملید که حلبه باشد بهندی میتهی ۱۲
شمن بروزن چمن ۱۲	بت پرست ۱۲	**شنب** بفتح اول وسکون نون وبای ابجد ۱۲	گنبد ۱۲	**شنبد** بکسر بای ابجد بروزن مسجد ۱۲	شنبه که روز اول هفته باشد ۱۲	**شنج** بفتح اول وسکون نون وجیم ۱۲	بمعنی کوه وزمینی که بنهایت سخت بود ودرشکستی وناهمواری وسنگ داشته باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شخند بروزن تنند ۱۲	منتفاد مرتبان پنبه‌ها چو پنج ۱۲	شندف بروزن اشرف ۱۲	طبل و دامه دهل و نقاره بزرگ ۱۲	شنکول بروزن مقبول ۱۲	شوخ وظریف وزیبا باشد ۱۲	شنوشه بفتح اول و ثانی بواو کشیده وشین معجمه ۱۲	عطسه هندی چهینک ۱۲
شوا بفتح اوّل و ثانی بے تشدید بالف کشیده ۱۲	کرو بعربی سم خوانند هندی بهرا ۱۲	شوره بفتح اول و ثالث ۱۲	خجلت و خجالت ۱۲	شولان بفتح اوّل بروزن جولان ۱۲	کمند ۱۲	شوند بفتح اوّل و ثانے وسکون نون و دال ابجد ۱۲	باعث و سبب و ماده هر چیز ۱۲
شونست بضم اوّل و کسر ثالث یعنی نون وسکون سین مهمله و فوقانی ۱۲	فسون و علاج ۱۲	شوه باخفای هاے هوز ۱۲	سبب و باعث و ماده ۱۲	شویست بفتح اوّل و ثانی به تحتانے کشیده و بسین مهمله و فوقانے زده ۱۲	پراگندگی و پریشانی ۱۲	شهند بروزن سمند ۱۲	بهبودی و نیکی ۱۲
شهنکانه بروزن جستم خانه ۱۲	ژاله و تگرگ ۱۲ هندے اولا	شیاسپهبد	روان بخش که بعربی روح القدس خوانند ۱۲	شیدان بکسر اوّل بروزن شیلان ۱۲	خوان طعام و نعمت ۱۲	شیشله بفتح ثالث و لام ۱۲	سست دل و بی قوت باشد و دست و پای سست دل قوت هم و بعربی شل خوانند یعنی لنجا ۱۲
شیناب بانون بروزن بیتاب ۱۲	شناو آب ورزی ۱۲	شیک بکسر اوّل وسکون ثانی و کاف ۱۲	شل یعنی دست و پای که در آن گرانی و قدرت رفتار نباشد ۱۲	شیبا بروزن زیبا ۱۲	مار افعی ۱۲	شیب و تیب با فوقانے به تحتانی رسیده و بابای ابجد زده ۱۲	مدهوش و سرگشته و شتاب زده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شیان بکسر اوّل بروزن میان و بفتح اول هم ۱۲	جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد و نام داروی هم هست که آنرا خون سیاوشان گویند بعضی دم الاخوین خوانند ۱۲	**شهریر** بروزن تقریر ۱۲	شهریور که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی ۱۲	**شوان**	بروزن و معنی شبان ۱۲	**شهرکیا**	حاکم ۱۲ از دستبنو ۱۲

باب غین معجمه

غار و غور با غین معجمه بروزن مار و مور ۱۲	هرج و مرج و آشوب و فتنه ۱۲	**غاشش** بروزن فاشش ۱۲	دوست دارنده بنهایت یعنی عاشقی که عشق آن بدرجهٔ اعلی رسیده باشد و خوشهٔ انگور نارسیده هم و غوره و خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند و کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و شور و غوغای سخت هم ۱۲	**غاک** بروزن چاک ۱۲	صدا و آواز و بانگ کلاغ باشد و فتنه و آشوب هم ۱۲	**غاوشو** بضم واو و سکون شین قرشت بواو کشیده ۱۲	عاشقی که عشق او بدرجهٔ کمال و اعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که برای تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگور نارسیده و غوره هم ۱۲
غباد بضم اول بروزن کشاد ۱۲	ابداع که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و مردم	**غیب** بفتح اوّل و ثانی بروزن ادب ۱۲	غنغب ۱۲	**غت** بضم اوّل و سکون ثانی قرشت و بفتح اوّل هم ۱۲	جاهل و احمق و ابله و ناوان ۱۲	**غتضره** بضم اوّل و فتح رای قرشت بروزن تبکده ۱۲	بمعنی غتفره است که ناوان و جاهل و احمق و ابله باشد

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	برحق هم یعنی در فعل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روی نه بیند و آنچه حق است بعمل آورد ۱۲			وغختفر بضم اول وفتح فا بروزن دختر ۱۲			وزنا کننده و زانی و پلید طبع هم ۱۲
غدر بفتح اوّل و دال ابجد بروزن خدر ۱۲	جبه جامه و سلاح جنگ ۱۲	غدغن بفتح اوّل و ثانی و غین معجمه و نون ساکن ۱۲	شتاب و تاکید و بمعنی اضطراب هم ۱۲	غرا بضم اوّل ۱۲	هر چیز که متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی ۱۲	غرمنده بروزن شرمنده ۱۲	قهرآلود و خشمناک ۱۲
غربد بفتح اوّل و بای ابجد بروزن فرقد ۱۲	دختر که چون بشوهر دهند ظاهر شود که بکارت ندارد ۱۲	غراونگ بفتح اول و همزه و رای مهمله و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی ۱۲	بسیار بزرگ و بعربی اعظم خوانند ۱۲	غریب بفتح اوّل بروزن ترتیب ۱۲	نوعی از انگور سیاه ۱۲	غرو بفتح اول و سکون ثانی بروزن سرو ۱۲	خانه تابستانی را گویند ۱۲
غرنیچی با نون و جیم فارسی بروزن درویشی ۱۲	سرما و زمستان سخت ۱۲	غرویزن	بروزن و معنی پرویزن و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی غربال و بهندی چلنی خوانند ۱۲	غریز بروزن تمیز ۱۲	حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی ۱۲	غریزنگ بازای فارسی بروزن پریزنگ ۱۲	گل و لای سیاهی که در بن حوضها و تالابها و جویها می باشد ۱۲
غصت بروزن صفت ۱۲	موی درهم پیچیده و مجعد ۱۲	غنفوده بضم اوّل بروزن گشوده ۱۲	ایام هفته باشد که از اوّل روز شنبه است تا آخر روز جمعه ۱۲	غلبکن بفتح اوّل و بای ابجد و کاف بروزن نسترن ۱۲	دری مشبکه دار که در پیش درها نصب کنند و دری را نیز	غلغج بکسر اوّل و غین معجمه و سکون ثانی و جیم فارسی	جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا خنده در آید ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					گویند که از چوب دنی سازند و در روستاها بروزهای باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند ۱۲		
غنجاره بروزن انگاره و غنجار بروزن زنگار و غنجر و غنجره بروزن خنجر ۱۲ و بروزن حجره	غازه و گلگونه و سرخی که زنان بر رو مالند و ناز و عشوه و کرشمه هم ۱۲	غنج رشنی بفتح اوّل و سکون نون ثانی و ثالث و رای مهمله مفتوح بشین قرشت ۱۲	ورق و غوک و بوی و ضفدع خوانند هندی مینڈک ۱۲	غونشت بضم اوّل و سکون نون ثانی مجهول و شین و تای قرشت ۱۲	برهنه مادرزاد ۱۲	غولتاش با تای قرشت بروزن دورباش ۱۲	خود است آهن و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گزارند ۱۲

باب الفا

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فاغر بکسر غین معجمه بروزن حاضر ۱۲	هندی چنیا ۱۲	فافا بروزن کاکا ۱۲	هر چیز نیکو و غریب و بدیع	فالج بکسر لام بروزن خارج ۱۲	مرد مظفر و منصور و نام علتی هم ۱۲	فاوا با واو و بالف کشیده ۱۲	شرمنده و رسوا و شرمندگی و رسوائی هم ۱۲
فاید بروزن شاید ۱۲	بمعنی تاست که کلمه انتها باشد و در عربی حتی خوانند ۱۲	فتن بفتح اوّل بروزن چمن ۱۲	شکل و شمائل باشد و نام ملکی است در هندوستان ۱۲	فتو بفتح اوّل و ثانی و سکون واو ۱۲	عربده جوی و غیره و مغرور ۱۲	فخنیز بروزن تمیز ۱۲	مهمیز ۱۲
فراتین با تای قرشت بروزن سلاطین ۱۲	سخن و گفتار آسمانی ۱۲	فرازمان با میم بالف کشیده و بنون زده ۱۲	حکم و فرمان ۱۲	فراشا بروزن تماشا ۱۲	حالتی که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع شود و آن خمیازه و بهم کشیده شدن	فراغ بضم اوّل بروزن چراغ ۱۲	فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					پوست بدن وراست شدن موی براندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند ۱۲		
فتوده بضم اوّل بروزن کشوده ۱۲	فریفته و مغرور ۱۲	**فرخنج** بروزن شطرنج ۱۲	باطل و عبث و بے ماحصل و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه هم ۱۲	**فرساد** بروزن فرهاد ۱۲	حکیم و دانشمند ۱۲	**فرفوک** بفتح اوّل و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	بادفره باشد و آن چیزیست که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی بر آن بپیچند و از دست گزارند تا بروے زمین گردان شود ۱۲
فراویز بفتح اوّل و کسر واو ۱۲	سنجاف جامه و غیره آن ۱۲	**فراهت** بفتح اوّل و ها بروزن فراخت	شان و شوکت و شکوهمندی و زیبائی ۱۲	**فرایسته** بفتح اول و کسر یای حطی بروزن نبایسته	زیاد و زیاده ۱۲	**فرایوش** بایای حطی بروزن فراموش ۱۲	بیهوش و از هوش رفته ۱۲
فرباره بروزن گهواره ۱۲	شان و شوکت و عظمت ۱۲	**فربود** بابای ابجد بروزن فرسود ۱۲	راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت خود راست و درست بود ۱۲	**فرتاش** باتای قرشت بروزن پرخاش ۱۲	وجود که در برابر عدم باشد ۱۲	**فرتور** بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت ۱۲	عکس ۱۲
فرج بفتح اول ۱۲	بروزن و معنی ارج که قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد ۱۲	**فرجاد** باجیم بروزن فرهاد ۱۲	فاضل و دانشمند ۱۲	**فرجامگاه** باکاف فارسے بروزن بهرام شاه ۱۲	گور و قبر ۱۲	**فرجود** بروزن مقصود ۱۲	معجزه و اعجاز و اعجاز خلاف عادتی است که از

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							ابنیا و کرامات از اولیا بظهور میرسد ۱۲
فرخاد باخای معجمه بروزن فریاد ۱۲	غالب که نقیض مغلوب باشد ۱۲	**فرخشور** بفتح اوّل وثانی بروزن سقنقور ۱۲	پیغمبر و رسول ۱۲	**فرخوی** بفتح اوّل وسکون ثانی وضم ثالث وسکون رابع وتحتانی ۱۲	خلق بالضم خای معجمه ۱۲	**فرزام** بازای معجمه بروزن سرسام ۱۲	لائق وسزاوار و درخور ۱۲
فرزان بفتح اوّل بروزن لرزان ۱۲	علم وحکمت و دانش و استواری ۱۲	**فرزبود** بفتح اوّل وبای ابجد بروزن کرم سود ۱۲	حکمت باشد تا که آن دو یا فتن افضل معلومات است با فضل علم ۱۲	**فرسب** بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث وبای ابجد وبای فارسی هر دو آمده ۱۲	شاه تیر آن چوبی بزرگ که بام خانه را بدان پوشند و بمعنی جامهای الوان که در ایام عید وغیره بجهت زینت بر در و دیوار و دکان و سقف خانها کشند ۱۲	**فرست** بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث و فوقانی ۱۲	جادوی و ساحری را گویند ۱۲
فرسنداج بفتح اوّل وثالث وسکون ثانی ونون ودال ابجد بالف کشیده وجیم فارسی زده ۱۲	مطلق است را گویند یعنی است هر پیغمبر که باشد ۱۲	**فرشیم** باشین قرشت بروزن تسلیم ۱۲	قسم وجز چنانکه گویند فرشیم اوّل و فرشیم دوم یعنی قسم اوّل وجزو دوم ۱۲	**فرگاه** بروزن خرگاه ۱۲	لفظی است که آنرا بعربی حضرت گویند ۱۲	**فرگفت** بفتح اول وضم کاف فارسی وسکون فا و فوقانی ۱۲	فرمان و حکم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فرم بفتح اول وثانی وسکون میم ۱۲	غم ودلتنگی واندوه وفروماندگی ۱۲	**فرگن** بکسر فای فارسی بروزن سترکن **فرگین** بروزن شرگین	تنگدل وفرومانده وغمگین واندوهناک ۱۲	**فرسند** بفتح اول بروزن فرزند ۱۲	مردم نورانی وپاکیزه وضع ۱۲	**فرناد** بروزن فرهاد ۱۲	پایان وپایاب ۱۲
فرناس بفتح اول بروزن کرباس ۱۲	غافل ونادان باشد وبمعنی غفلت ونادانی هم ونیم خواب وخواب آلوده ۱۲	**فرزندشاد** بفتح اول وزای هوز وسکون نون ورابع وشین معجمه بالف کشیده ودال ابجد زده ۱۲	مرقیاست که بسبب فروبردن درویشان صاحب حال باشد ۱۲	**فرند** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال ابجد وبکسر اول هم آمده ۱۲	جوهر تیغ وشمشیر ۱۲	**فرنود** بانون بروزن مقصود ۱۲	برهان ودلیل ۱۲
فرنه بفتح اول وثالث ۱۲	لعنت ونفرین ۱۲	**فروت** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی وبضم اول هم ۱۲	بسیار بعربی کثیر خوانند ۱۲	**فروشنده** بضم اول بروزن خروشنده ۱۲	متعصر وفشرده شده	**فرور** بروزن زرگر ۱۲	جدائی وجدا شدن وافتراق ۱۲
فروز بضم اول وثانی وسکون واو وزای هوز ۱۲	تابش وروشنی وفروغ آفتاب وغیره وبمعنی صفت هم ۱۲	**فروزگان** بضم اول وکاف فارسی بالف کشیده ونون زده ۱۲	صفتها وصفات ۱۲	**فروزیده** بضم اول بروزن خروشیده ۱۲	روشن شده وبمعنی موصوف هم ۱۲	**فروکاس** باکاف بالف کشیده وبسین مهمله زده ۱۲	مردم خسیس ودون همت ۱۲
فروهر بضم اول وفتح ها بروزن فروتر ۱۲	جوهر که درمقابل عرض باشد ۱۲	**فروهنده** بضم اول وثالث مجهول وکسر ها وسکون نون وفتح دال ابجد ۱۲	فرشته وبعربی ملک خوانند وبمعنی خوب رو ونیکوسیرت وباادب هم ۱۲	**فروهیده** بکسر اول وها بروزن نکوهیده ۱۲	ظاهر وآشکار وباشکوه ونشان وشوکت ۱۲	**فرویش** بروزن درویش ۱۲	تقصیر وفروگذاشت باشد وبمعنی تعطیل وکاهلی ودرنگ وفراموشی درکارها هم وبمعنی درشتی وخشونت

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							و بیکاری هم ویران و پریشان انگیز گویند ۱۲
فرهت بروزن شربت ۱۲	شان و شوکت و شکوه مندی ۱۲	فرهست بروزن بدست ۱۲	جادو و جادوی و سحر و ساحری باشد ۱۲	فرهنگاخ با کاف فارسی بالف کشیده و بخای معجمه زده ۱۲	میانه و وسط ۱۲	فریبگاه	طلسم یعنی جایی که طلسم را آنجا بسته باشد ۱۲
فریده بروزن ندیده ۱۲	مغرور و خودرائی ۱۲	فرتاب	کراست ۱۲	فژهم بفتح اول و سکون زای فارسی و میم ۱۲	دلتنگی و غم و ماندگی ۱۲	فژوره بزای فارسی بروزن شب‌چره ۱۲	چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد ۱۲
فره بکسر اول و فتح سین مهمله و ثالث ۱۲	لرزه خواه از سرما و خواه از ترس و بیم ۱۲	فرونار بفتح اول بروزن الوند ۱۲	چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد ۱۲	فغاک بضم اول و غین معجمه بالف کشیده و بکاف زده ۱۲	ابله و نادان و بی‌عقل و حرامزده هم ۱۲	فغیار با یای حطی بروزن دستار ۱۲	عطا و بخشش و بمعنی شاگردانه هم و آن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی نوید و مژده هم ۱۲
فقعگان با عین مهمله و کاف فارسی بروزن سلیمان ۱۲	فخر و تفاخر و لاف و گزاف و نازش و خودستائی و خودنمائی ۱۲	فلاد بروزن فساد و فلاده بفتح اول بروزن قلاده ۱۲	بیهوده و بی فایده و بی نفع و عبث ۱۲	فوژان بازای فارسی بروزن سوزان ۱۲	فریاد و صدا و بانگ عظیم ۱۲	فوهم بروزن موهم ۱۲	گمشده هم و چیزی گمشده ۱۲
فهل بروزن سهل ۱۲	فراخ و گشاده ۱۲	فهم بکسر اول و فتحه ثانی	چوبی که کشتیبانان بدان کشتی رانند ۱۲	فیار بفتح اول بروزن مدار ۱۲	شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه ۱۲	فیاوار با واو بروزن سزاوار ۱۲	صنعت و شغل و کار و عمل و هنر ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فیاور بروزن سراسر ۱۲	کار و صنعت و شغل و عمل ۱۲	فیدار بفتح اوّل بروزن نے زار ۱۲	صنعت و شغل و کار و عمل ۱۲	فیسر بکسر اوّل بروزن میر ۱۲	تاسف و افسوس و مسخره و لاغ ۱۲	فیروزنین بانون بهتحتانی نے کشیده و بنون دیگر زده ۱۲	فصل و کارنیک ۱۲
فیسبا با اوّل بهتحتانی نے رسیده و سین مهمله با الف کشیده ۱۲	طاوس هندی مور ۱۲	فیمان بروزن ایمان ۱۲	حسن هری و آن محبت نفس است بتکلیف خود بخوبی قول و فعل ۱۲	فوهل بکسرها بروزن سهول ۱۲	شوره و آن چیزیست که از ان بارود سازند و در هندوستان آب سرد کنند ۱۲	فن بروزن چمن ۱۲	مخفف فسان که آن سنگی باشد که بدان شمشیر وغیره تیز کنند ۱۲
فرهومند با میم بروزن افروزند ۱۲	مردم نورانی پاکیزه روزگار ۱۲	فرهی بفتح اوّل و کسر ثانی و تشدید ثالث به تحتانی رسیده ۱۲	شان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد ۱۲	فاجام با جیم بروزن بادام ۱۲	بقیه خرما و انگور که بر درخت مانده باشد ۱۲	فرجام با جیم تازے ۱۲	بروزن و معنی انجام که انتها و آخر باشد ۱۲
فرجمند	بروزن و معنی ارجمند که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و معنی زیبائی هم آمده ۱۲						

باب کاف تازی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کالبج بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن ۱۲	انگشت کوچک دست و پا باشد و بعربی خنصر خوانند ۱۲	کاچال با جیم فارسی بروزن پامال ۱۲	آلات و ضروریات خانه باشد از هرگونه و متاع و اسباب هم ۱۲	کاد بسکون دال ابجد ۱۲	حرص و شره ۱۲	کاردار با دال ابجد بروزن کامگار ۱۲	وزیر پادشاه ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کارکیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده ۱۲	پادشاه و وزیر و کار فرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربعه را هم گویند ۱۲	**کارنک** بفتح ثالث بروزن آهنگ ۱۲	صاحب طرب و طرب زبان و زبان آور ۱۲	**کاروژول** بضم واو و زای فارسی بروزن چارصول ۱۲	مطلق کارزار را گویند و شخصی که بر سر قبله و بنا و مزدوران بایستد و ایشان را کار فرماید ۱۲	**کاروکر** بفتح کاف تازی بروزن بال و پر ۱۲	پشت و پناه و مراد و مقصود ۱۲
کاغک بفتح ثالث و سکون کاف ۱۲	خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی ۱۲	**کاژه** بفتح زای فارسی ۱۲	خانه و منزل و مقام عموماً و گلینگاه صیاد خصوصاً ۱۲	**کاست** بروزن راست ۱۲	دروغ و کذب هندی جهوٹ ۱۲	**کاکوش** بروزن آغوش ۱۲	بنفشه ۱۲
کالبوی بابای ابجد و واو رسیده و تحتانی زده و بحذف تحتانی هم درست ۱۲	سرگشته و متحیر و حیران و بمعنی نادان و بیچاره هم ۱۲	**کالوس** بروزن سالوس ۱۲	نادان و بی عقل و احمق ۱۲	**کالی** بروزن خالی ۱۲	محافظت کننده و نگاهبان ۱۲	**کالیوه** بفتح واو و ها رهوز ۱۲	نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر و اصم ۱۲
کاموود بابا ثالث بواو کشیده و بدال ابجد زده بروزن ناسور ۱۲	بسیط که در مقابل مرکب است ۱۲	**کام وژیر** بارای مهمله و تحتانی کشیده و بزای فارسی زده ۱۲	مراد و مقصود و هوا و هوس ۱۲	**کاهنگان** بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده ۱۲	کاهکشان و بعربی مجره خوانند ۱۲	**کاهوکب** بضم کاف و سکون بای ابجد ۱۲	تابوت قبه دار و بعربی تنوط خوانند ۱۲
کالفته بروزن الفته ۱۲	آشفته و شیدای و دیوانه مزاج ۱۲	**کتام** بفتح اول و سکون میم ۱۲	تالار و ان عمارتی است که از چوب و تخته سازند ۱۲	**کبوس** باواو مجهول بروزن مجوس ۱۲	کج و ناراست ۱۲	**کتکار** بروزن رفتار ۱۲	درد و گر ۱۲
کت و مت بضم اول و میم ۱۲	بعینه چنانکه گویند فلانی کت و مت و فلان کس است مانند یعنی بعینه او میماند ۱۲	**کچیر** با جیم فارسی بروزن وزیر ۱۲	سرگروه و پیشوای مردمان ۱۲	**کچ** بضم اول و سکون جیم فارسی ۱۲	فلوس ماهی ۱۲	**کخته** بضم اول و خای معجمه بروزن خفته ۱۲	شعلهٔ آتش ۱۲
کج ژنده بفتح اول و زای فارسی بروزن شرمنده ۱۲	دیو که مقابل پری باشد ۱۲	**کرشته** بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت و فتح فوقانی ۱۲	خس و خاشاک	**کرفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا ۱۲	ثواب که در مقابل گناه باشد ۱۲	**کرکام** بروزن سرسام ۱۲	قوت و توانائی و مراد و مقصد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کروت بضم اوّل بروزن قروت ۱۲	فربه که نقیض لاغر باشد ۱۲	کروز بازای معجمه بروزن خروس و نیز باے فارسی هم آمده ۱۲	عیش و نشاط و شادی و طرب و بمعنی اندوه و ملالت هم ۱۲	کرویز بفتح اوّل و سکون ثانی بروزن شبدیز ۱۲	تعلق و ادراک کلیات ۱۲	کریشنک بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت مفتوح بنون و کاف فارسی زده ۱۲	مغاک و کوه ۱۲
کریودویم بفتح اوّل و ثانی بتحتانی رسیده و واو ساکن و دال مهمله بواو کشیده و بمیم زده ۱۲	خیانت باشد و آن ودیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن است ۱۲	کپ و بیک	اثاثة البیت ۱۲	کزیود بازای هوز بروزن فرهود ۱۲	کدخدا و رئیس ۱۲	کژاغندکش بازای فارسی بکسر دال ابجد و سکون شین قرشت ۱۲	جامه باشد که درون آنرا بجاے پنبه ابریشم پر کنند و بخیه بسیارے زنند و روزهاے جنگ پوشند ۱۲
کژفرزبان بازای فارسی سرود ۱۲	طفلی که بسخن در آمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد ۱۲	کژنه بفتح اوّل و زای فارسی ولون ۱۲	بمعنی وصله و پنبه و پاره آمده که بر جامه دوزند و به تازی رقعه خوانند ۱۲	کسپرج بفتح اول و بای فارسی و راء مهمله و سکون ثانی و نیز جیم در آخر ۱۲	مروارید بے عیب که لولو خوانند ۱۲	کشتاک بفتح اول و سین بروزن هلاک ۱۲	خشمے است که بخاطر و در دل گرفته باشد ۱۲
کشتار با شین و تای قرشت بروزن هشیار ۱۲	جانور بسمل کرده بعربی مذبوح خوانند ۱۲	کشتاو بفتح اول و سکون شین قرشت و فوقانی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	رقّت است که آن محموم بتسهم بودن و بقدر حال در تدبیر و صلاح آن کوشیدن ۱۲	کشت بضم اوّل معروف ۱۲	زنار و آن ریسمانی است که ترسایان و کافران بر میان بندند ۱۲	کشخر بضم اول و فتح خای معجمه بروزن دختر ۱۲	اقلیم و آن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد ۱۲
کشمه بضم اوّل و ثانی و فتح میم مهمله ۱۲	خط و نوشته اعم از خط فارسی و عربی و هندی ۱۲	کشن بفتح اوّل و ثانی و سکون	انبوه و بسیار ۱۲	کشورزر بکسر اوّل و سکون ثانی	بزرگ باشد چه کشورزنان بمعنی بزرگان است ۱۲	کشی بفتح اوّل و ثانی بتحتانی زده	خوشی و تندرستی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		نون بکاف فارسی هم آمده ۱۲		بفتح ثالث و رای مهمله زای معجمه بر رود ساکن		کشیده با کاف هم آمده ۱۲	
کفتر بروزن دفتر ۱۲	کبوتر بعربی حمام خوانند ۱۲	**کفشن** بفتح اول بروزن برزن ۱۲	دشت و صحرا و محلی که قبل ازین غله بکاشته بوده اند هم ۱۲	**کلالیوه** بالام و واو ۱۲	بروزن و معنی سراسیمه ۱۲	**کلیاوه** بفتح اول و واو	کرینی کسیکه گوش او نشنود بعربی اصم خوانند هندی بهرا ۱۲
کماسه بضم اول بروزن دو ماسه ۱۲	تعویذ و بازو بند ۱۲	**کمبیر** با بای فارسی بروزن زنجیر ۱۲	پیر سالخورده و فرتوت ۱۲	**کمردون** با دال ابجد بروزن شفق گون ۱۲	قوس قزح ۱۲	**کنارنگ** بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی و بفتح اول هم ۱۲	والی و حاکم و شحنه ولایت و مرزبان و خداوند زمین چه کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده ۱۲
کناک بفتح اول بروزن مغاک ۱۲	بیچش شکم و درد شکم هم ۱۲	**کنانه** بفتح اول بروزن زمانه ۱۲	کهنه که مقابل نو است ۱۲	**کنگاش** بکسر اول و سکون شین قرشت ۱۲	صلاح و مصلحت و مشورت و بمعنی خرچنگ که سرطان باشد ۱۲	**کواژ** بفتح اول و سکون زای فارسی ۱۲	طعنه و سرزنش ۱۲
کواس بضم اول بروزن قطاس بشین قرشت هم آمده	صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	**کواشیمه** باسین مهمله هم آمده و بضم اول و فتح میم هم ۱۲	سهل و آسان و رسانی هم که مقابل دشواری باشد ۱۲	**کولغنجه** بضم اول و غین معجمه و فتح جیم فارسی ۱۲	غازه و گلگونه ۱۲	**کندومند** بفتح اول و میم بروزن نقشبند ۱۲	عمارتی که خراب شده و از هم ریخته باشد ۱۲
کنیفش بضم اول و فتح نون و یای تحتانی کشیده و بشین معجمه زده ۱۲	کردار خواه نیک باشد خواه بد ۱۲	**کندروش** بفتح اول و ثالث و سکون شین قرشت ۱۲	زمین لشته و لشته را گویند ۱۲	**کیاباد** با دال ابجد بروزن خرابات ۱۲	جبروت ۱۲	**کیاده** بروزن پیاده ۱۲	رسوا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کیریان بایای حطی بروزن میهمان ۱۲	فداو قربان وآن بدلیست که خود را یا دیگر را بدان از بلا برهاند ۱۲	کیدیش بفتح اول بروزن حشیش وبکسر اول هم آمده ۱۲	جبار و قهار ۱۲	کارکیائی	حکومت ۱۲	کاره بازار هوز ۱۲	مطلق منزل خانه را گویند عموماً وخانه که [illegible] از چوب وعلف سازند خصوصاً ۱۲
کرواد بروزن بغداد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد ۱۲	کردارگزاری	تاریخ نگاری ۱۲	کردارگزار	مورخ ۱۲	کلند بروزن سمند ۱۲	کدال ۱۲
کله باثانی مشدد و ۱۲	سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد وبمعنی پرده هم که بهیچو خانه دوخته باشند وعروس را دران میان آرایش کنند ۱۲	کنونه	حال ۱۲	کوهچه	پهاڑی ۱۲	کوهه باثانی مجهول وفتح ثالث ۱۲	زین اسپ عموماً و بلندی پیش وپس زین اسپ خصوصاً چه پیش را پیش کوهه وعقب راپس کوهه خوانند وهر چیز بلند هم و برآمدگی پشت گاو و پشت شتر هم و مطلق بلندی هم وبمعنی موجهٔ آب هم هست وجن را نیز گفته اند چه جن گرفته را کوهه گرفته گویند وبمعنی نهیب وحمله هم ۱۲ اب
کیفر بفتح اول بروزن حیدر ۱۲	مکافات نیکی و مکافات بدی باشد وبعربی جزا خوانند ۱۲	کچه بفتح اول وجیم فارسی ۱۲	انگشتری نگین خانه یعنی حلقه باشد از طلا ونقره وغیره که بر انگشت کنند وآنرا بعربی	کلاش بروزن لواس ۱۲	عنکبوت هندی مکڑی	کلاشک بفتح اول ورابع وسکون کاف ۱۲	فلاخن ۱۲

[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			فتحه خوانند بجای معجمه ہندی چپلا و بمعنی زنخ و چانه ہم ۱۲				
کلانشکه بفتح اوّل و رابع و کاف	قلابی که چیزها با آن از چاه برآرند ۱۲	کیووده بفتح اوّل و یای حطی بروزن شبووده ۱۲	علّت و سبب و مادّه باشد ۱۲				

باب کاف فارسی

گاخواره با خای معجمه و واو معدوله بروزن آواره ۱۲	گهواره و بعربی مهد خوانند ہندی پلنا یعنی جهولا ۱۲	گاژ بسکون زای فارسی ۱۲	جا و مقام باشد مطلقاً ۱۲	گازی بروزن بازی ۱۲	ہندی کیوڑه ۱۲	گدر بفتح اوّل و سکون ثانی و رای قرشت بروزن صدر ۱۲	سلاح جنگ ۱۲
گدست بکسر اول بروزن نشست ۲	وجب و بدست باشد و آن مقداریست از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ ۱۲	گراس بفتح اوّل بروزن ہراس ۱۲	تکّه و نواله و بعربی لقمه خوانند ۱۲	گرداس بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد و سین مهمله و شین قرشت ہم آمده ۱۲	ستمگر و ظالم ۱۲	گردشنده بکسر اوّل و فتح شین قرشت بروزن نیم خنده ۱۲	حشرات الارض باشند یعنی جانوران که در زیر زمین خانه سازند ۱۲
گرزش بفتح اوّل و کسر ثالث بروزن برزش ۱۲	تظلم و داد خواہی و تضرع و زاری نمودن ۱۲	گرور بکسر اوّل بروزن کشور ۱۲	واجب که در مقابل ممکن باشد ۱۲	گرور قرناش بفتح فا و تای قرشت بالف کشیده ۱۲	واجب الوجود باشد چه گرور بمعنی واجب و قرناش بمعنی وجود ہست ۱۲	گروغ بضم اوّل ۱۲	بروزن و معنی دروغ ہندی جهوٹ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گره‌بچه بکسر اوّل وجیم فارسی ۱۲	گره کوچک ۱۲	گریس بکسر اوّل وثانی و سکون تحتانی و سین مهمله ۱۲	مکر وفریب وحیله و چاپلوسی ۱۲	گرینگ بفتح اوّل ورابع وسکون نون وکاف فارسے ۱۲	مغاک وکو ۱۲	گزاز بضم اوّل وهر دو زای هوز ۱۲	طپش واضطراب را گویند که مردم را بسبب حرارت وغیره هم رسد ۱۲
گزایش بضم اول وزای هوز بروزن گشایش ۱۲	لایق و در خور و چوبے که خردگاو را بدان رانند وبمعنی پیچش هم هست ۱۲	گزنیش بضم اوّل وکسر رابع وسکون سین قرشت ۱۲	برگزیده وپسندیدگی وترجمه خاصیت هم ۱۲	گست بفتح اوّل بروزن دست ۱۲	زشت وقبیح وناز یبا ۱۲	گسن بضم اوّل وسکون ثانے ونون ۱۲	گرسنگی
گسی بضم اوّل وثانی به‌تحتانی کشیده ۱۲	مخفف گسیل بمعنی وداع کردن و روانه نمودن باشد ۱۲	گشتا بضم اوّل وفوقانی بالف کشیده ۱۲	بهشت لبجه جنت خوانند ۱۲	گشنه بضم اوّل وسکون ثانی وفتح نون ۱۲	گرسنه ۱۲	گلبت بفتح اوّل وبای ابجد بروزن شربت ۱۲	کشتی وجهاز بزرگ ۱۲
گل‌چکان بکسر جیم فارسے بروزن مشکان ۱۲	هناری جهوه ۱۲	گل‌غنچه بضم اوّل وثالث وسکون ثانی ونون وفتح جیم فارسی ۱۲	غازه زنان ۱۲	گلناک بکسر اوّل بروزن تریاک وبضم اول هم بنظر آمده ۱۲	حصار قلعه ۱۲	گلیچه بروزن کلیچه ۱۲	فواق هندی هچکی و بمعنی قرص آفتاب و ماه وقرص کوچک نان روغنی هم ۱۲
گندش بکسر ثالث بروزن رنجش ۱۲	گوگرد هندی گندک ۱۲	گنگار بضم اوّل وسکون ثانی وکاف فارسی بالف کشیده ورای مهمله زده ۱۲	ماری که تازه پوست افگنده باشد ۱۲	گوشتاب بروزن لولقاب ۱۲	گوشمال وپارچه که بردور گوش پیچند ۱۲	گوشتاسپ بسکون سین مهمله و بای فارسے ۱۲	احتلام وشیطانی شدن باشد وبمعنی منقار مرغان هم ۱۲
گوش ماهی	صدف وبمعنی پیاله که از صدف سازند هم گویند ۱۲	گیسرخ بکسر اوّل وفتح رای مهمله وسکون ثانی وخای معجمه ۱۲	رحل وآن چیزیست که از چوب سازند ومصحف وکتاب بر آن گزارند وخوانند ۱۲	گواش بضم اوّل بروزن قماش وبفتح اوّل هم آمده ۱۲	صفت ورنگ ولون ۱۲	گومه با ثانی مجهول وفتح ثالث ۱۲	خانه که از نی وچوب وعلف سازند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گرّا بفتح اوّل وثانی مشدد بالف کشیده ۱۲	بنده که مقابل آن زاد است وحجام وسر تراش ۱۲ ودلاک را نیز گویند وگاهے این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند وآهنے بهن باشد دسته دار ودر دو طرف آن ریسمانے بندند یکی دست آنرا بگیرد ودیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند وآنرا بعربی مسلفه ومسواط خوانند ۱۲ ب	گرزن بروزن ارزن ۱۲	تاج مرصع بوده کیانرا بسیار بزرگ وسنگین ۱۲				

باب اللام

لاج بروزن باج ۱۲	مرادف رشوت باشد وبمعنی بهیج وعریان هم وسگ ماده نیز گویند ۱۲	لاخیز بروزن فالیز ۱۲	سیلاب ۱۲	لاژورد بازاے فارسی ۱۲	بروزن ومعنے لاجورد ۱۲	لافیس بافا ویاے تحتانی کشیده وسین مهمله زده ۱۲	نام دیویست که مردم را در نماز وسوسه کند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لالاسرا بسین مهمله ۱۲	خواجه سرا یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند ۱۲	**لالنگ** بروزن پاسنگ ۱۲	زله باشد و آن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانی ها بردارند و نان پاره هاے گدای را نیز گویند ۱۲	**لامانی** بروزن خاقانی ۱۲	لاف و گزاف و دروغ و چاپلوس و لابه کننده هم و بمعنی زره یعنی پوشتی هم ۱۲	**لبلاب** بفتح اول و لام بروزن مهتاب ۱۲	عزایم خوان و افسونگر ۱۲
لت لت بفتح دو لام و سکون دو تای قرشت ۱۲	لخت لخت و پاره پاره ۱۲	**لبتنان** بروزن قلمدان ۱۲	مردم حریص و پرخور و کاهل و ناداون ۱۲	**لخچیها** بروزن سخچیها ۱۲	جزئیات که مقابل کلیات باشد ۱۲	**لخچه** بروزن کفچه ۱۲	شعله و اخگر آتش ۱۲
لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خاء معجمه ۱۲	ضعیف و لاغر ۱۲	**لزیر** بروزن وزیر ۱۲	هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ و پرهیزگار	**لستک** بفتح اول و سکون سین قرشت و کاف ۱۲	پاره پاره باشد که لستک بمعنی پاره پاره است و بمعنی شبنم هم ۱۲	**لغونه** بفتح اول بروزن نمونه ۱۲	زیب و زینت و آرایش ۱۲
لمالم بروزن دمادم ۱۲	بمعنی لبالب و مالا مال ۱۲	**لنکاک** بروزن غمناک ۱۲	سخن زشت و ناخوش ۱۲	**لوخن** با ثانی مجهول و خاء معجمه بروزن سوزن ۱۲	ماه باشد و بعربی قمر خوانند ۱۲	**لوشناک** بانون بالف کشیده و بکاف زده ۱۲	آب تیره و گل آلود ۱۲
لهاشم بفتح اول و ضم شین قرشت بروزن تلاطم ۱۲	هر چیز زبون و زشت و نازیبا و دون و بد را گویند ۱۲	**لهفت** بضم اول و فتح فا ۱۲	بروزن و معنی لعبت که دختران از پارچه سازند و با آن بازی کنند ۱۲	**لهی** بکسر اول و ثانی بالف کشیده ۱۲	رخصت و اجازت ۱۲	**لیسان** بفتح اول بروزن کیهان ۱۲	درخشان و تابان و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی که از پے یکدیگر بدرخشند هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لیلوفر	بروزن و معنی نیلوفر ۱۲	لونه بفتح اول وثالث وسکون ثانی ۱۲	غازه و گلگونه و سرخی زنان باشد که بروی مالند ۱۲	لوشن باثانی مجهول بروزن سوزن ۱۲	گل تیره و سیاه که در بن حوض وغیره بهم رسد ۱۲	لوشابه باثانی مجهول بروزن نوشابه ۱۲	چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام خوردنی و سخن و کلام شنیدنی ۱۲
لاد	بنا ۱۲	لادبران	بنا بران ۱۲	لجن بفتح اول وجیم تازی وسکون نون ۱۲	گل سیاه و تیره که در حوض وجوی آب وغیره باشد و بعضی هر چیز را که بگل غشته شده باشد لجن می گویند ۱۲	لک وبک	اثاث البیت ۱۲
لیوه	نادان و هرزه گو و هرزه رو ۱۲						

باب المیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ماراب بروزن فاراب ۱۲	بخت و دولت تازه و نو ۱۲	ماچ بسکون جیم فارسی ۱۲	بوسه ۱۲	ماروی بکسر ثالث و رابع بروزن خارجی ۱۲	رنگ سرخ و گلگون مطلقا و هر چیز سرخ هم ۱۲	مارستان بروزن خارستان ۱۲	بیمارستان و دارالشفا ۱۲
ماژ بسکون زای فارسی ۱۲	عیش و عشرت و فراغت ۱۲	مراشش بکسر اول بروزن خراشش ۱۲	قی و آنرا استفراغ و شکوفه هم میگویند ۱۲	مرت بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی ۱۲	زنده که مقابل مرده باشد ۱۲	مرخشه باخای معجمه و شین قرشت بروزن اقمشه ۱۲	بمعنی سخن باشد که کلام است در فرهنگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
مرغان باغین معجمه بروزن پهلوان ۱۲	دوزخ که مقابل بهشت باشد و آتشدان و منقل آتش و گورستان و قبرستان هم ۱۲	مرغزن بروزن گرگدن ۱۲	گورستان و قبرستان [illegible] ۱۲	مرغوا بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی ۱۲	فال بد و بمعنی نفرین هم هست ۱۲	مروا بضم اول بروزن خرما ۱۲	فال نیک و دعای خیر ۱۲
مرشم بفتح اول و ثالث تحتانی کشیده مجهول [illegible] ۱۲ [illegible] معجمه مضموم بمیم زده ۱۲	خسته بند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند ۱۲	[illegible]رنگ بزای فارسی بروزن پلنگ ۱۲	ناخوشی و زشتی و بمعنی دختر و مخنث هم ۱۲	مسرود بروزن مقصود ۱۲	دعا و افسون ۱۲	مسن بکسر اول و فتح سین مهمله و سکون نون ۱۲	سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند ۱۲
منش گردا بفتح کاف فارسی و دال ابجد بالف کشیده ۱۲	برهم زدگی طبیعت و غثیان را گویند که قی و شکوفه باشد ۱۲	مورش بروزن شورش ۱۲	مهره‌های کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان حرز خوانند ۱۲	مغل بفتح اول و غین معجمه بروزن عقل ۱۲	خواب و استراحت ۱۲	مناج بفتح ۱۲	بروزن و بمعنی فراخ و بمعنی تنگ هم آمده ۱۲
منشن بفتح اول و کسر ثالث و سکون نون ۱۲	بمعنی منش که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد ۱۲	موجان باجیم بروزن خوبان ۱۲	چشم خوب پر کرشمه و خواب آلود ۱۲	موسخ باسین مهمله بروزن دوزخ ۱۲	زنار باشد و آن رشته ایست که کفار بر گردن آویزند و بر میان هم بندند ۱۲	موکده بروزن موصده ۱۲	مطلق است که در مقابله مصاف باشد ۱۲
موشش [illegible] بروزن [illegible] ۱۲	درنگ و تاخیر کردن در کارها باشد ۱۲	مویه بضم اول [illegible] ۱۲	خاصیت طبیعی باشد مانند حرارت آتش	موستوک با تای قرشت بروزن مفلوک	مرده که مقابل زنده باشد ۱۲	موشید باشین قرشت بروزن خورشید ۱۲	مهتاب باشد چه شید بمعنی [illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			در پرده ... بود و ... آسیب ... خاک ... اسنا ۱۲				
میرشکده [illegible] ۱۲	ضرر رسیده شده [illegible] ۱۲	مجوش	ترش و شیرین [illegible] کم شده ۱۲	میرزاده بکسر اول [illegible] ۱۲	[illegible] قبال [illegible]	[illegible] اول [illegible] ۱۲	[illegible]
مو [illegible] ۱۲	نرم شده [illegible] ۱۲	پیچکا با جیم فارسی بر وزن [illegible] ۱۲	قصد [illegible] ۱۲	مهرخوان بکسر اول و واو [illegible] ۱۲	خطاب پادشاهان هندوستان [illegible] است [illegible] خوان [illegible] خان و [illegible] آن ۱۲	[illegible]	چاندنی [illegible] ۱۲
مرگ سرخ	قتل [illegible] ۱۲	[illegible] بضم اول و ثالث [illegible] مجهول و فتح [illegible] ۱۲	گریه [illegible] زاری [illegible] ۱۲	میانجیگری	وساطت ۱۲	مهمان بکسر اول ۱۲	بزرگان ۱۲

باب [illegible] مع النون

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ناباسی [illegible] ۱۲	محال که در مقابل ممکن باشد ۱۲	ناسپت [illegible] فتح ثالث [illegible] ۱۲	عدم که مقابل وجود [illegible] ۱۲	نالخ بر وزن شاخ ۱۲	[illegible] ۱۲	ناسرایش	زبان حال [illegible] ۱۲

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] ۱۳۵	[illegible] ۱۳	[illegible] ۱۳	[illegible]	[illegible] ۲	[illegible] ۱۳	[illegible] ۱۳	[illegible]
[illegible]	[illegible] ۱۳	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] ۱۲
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible] ۱۲	
				[illegible]

الواو

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دو	[illegible] ۱۳	[illegible]		[illegible]
	دوا [illegible]				

[illegible] پسر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وشتیو بفتح اول [illegible] بستور [illegible]	بفتح و زول ۱۲	[illegible] بارش [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] علم سفر کننده
[illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	ورشی [illegible]	[illegible] قسم اول جزو اول	بفتح اول [illegible] مشدد [illegible] بالفتح [illegible] ۱۲	[illegible] رهگذار ۱۲	[illegible]	[illegible] مطالعه [illegible]
[illegible]	[illegible]	وشتنه و [illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] بفتح اول [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	بفتح اول [illegible]	بسیار [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

باب الپا

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پاس بسکون [illegible] ۱۲	[illegible]	پارتو [illegible]	پاپوش [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پرآز بفتح اول و سکون [illegible] شین [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible] بفتح اول [illegible] بروزن [illegible]	[illegible] باشد و [illegible] جلدی [illegible] ۱۲	[illegible] بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] بفتح اول و [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲	[illegible] بفتح اول [illegible]	[illegible]	[illegible]	پلاتوش بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] ۱۲	[illegible]	پلاشیم بفتح اول و شین [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲
[illegible]	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
[illegible] بالجیم بروزن [illegible] ۱۲	بالاست و [illegible]	[illegible] بالفا بروزن [illegible]	مفهوم یعنی آنچه بفهم آید ۱۲	[illegible] بروزن نرگس ۱۲	[illegible] ساده	[illegible] بفتح اول [illegible] الف [illegible] ۱۲ [illegible]	[illegible] از زبان [illegible] دیگر معنی [illegible] باشد ۱۲
[illegible] بکسر اول بروزن [illegible] ۱۲	[illegible] باشد ۱۲	[illegible]	بروزن [illegible] یعنی آنچه که شریک و نظیر باشد ۱۲	[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] ۱۲	[illegible] راه و طریق [illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] باشد [illegible] یا تحتانی مجهول [illegible] است [illegible] ۱۲	[illegible] تمیز ۱۲	[illegible] است [illegible] ۱۲	[illegible] بفتح اول [illegible] تحتانی مجهول [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲	[illegible] باشد [illegible] ۱۲	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible] ۱۲	[illegible]	[illegible] ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	
				وبعضی از معینات مشاهده کننده این معنی اختیار او است وموقوف است بفرود آمدن فیض [illegible] مشاهده گویند ۱۲			
سیبش باشین [illegible] ۱۲	بروزن ومعنی هیچ است که [illegible] و معدوم باشد و بمعنی با فتح هم [illegible] که بیشتر [illegible] باشند و [illegible] که زمین را بآن شیار کنند ۱۲	هنیز بروزن تیز ۱۲	تعین و تقرر ۱۲	هنبیده	بروزن ومعنی خزینه ومعنی خرج هم هست [illegible] باشد و [illegible] [illegible] کنند و بمعنی هر روزه پیوسته هم ۱۲	هودل بکسر ثالث بروزن موسل ۱۲	رصد باشد و هودل [illegible] رصد [illegible] گویند و رصدگاه جائی را که [illegible] کواکب [illegible] و از آنجا ضبط کنند ۱۲
یبوده بابای مجهول بروزن [illegible] ۱۲	حق راست [illegible] است چنانچه بیهوده [illegible] حق و باطل [illegible] باشد بمعنی [illegible] هم [illegible] ۱۲						

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	نسخ	نستعلیق	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]